

سرمایه‌داری و کمونیسم برای نوآموزان **بینی آدامچاک** / انباشت سرمایه و نظام دولتی **سامانتا آشمن و الکس کالینیکوس** / انقلاب بدون انقلابیون **آصف بیات** / معمای مثله‌شدگی «بشردوستان ژنده‌پوش» **محمد مالجو** درس‌های انقلاب‌های دوم **سعید رهنما** / ترکیه‌ی اردوغان **مایکل رابرتز** / خرده‌بورژوازی و دولت: پایان ماه عسل طولانی **پرویز صداقت** / اقتصاد سیاسی «جنگ با تروریسم» **حامد سعیدی** / مدارهای بحرانی در اقتصاد ایران **محمد مالجو** / رقص انقلاب **فاطمه صادقی** / رویکردهای پولانتزاس و فوکو درباره‌ی قدرت و استراتژی **باب جیسوپ** / زنان مهاجر افغان سخن می‌گویند **چنور مکی** / سیاست‌های «کینزی» در چین **مایکل رابرتز** / در روش‌شناسی مبانی آزادی **علی رها** / پیدایش و تحول اقتصاد سیاسی **فرهاد نعمانی** / مارکس و نظریه‌ی بحران **مایکل رابرتز** / بیمارستان؛ کارخانه‌ی تولید و توزیع درمان **نیکزاد زنگنه** / خطابه‌های دروغین در مخالفت با امپریالیسم **روهینی هنسمن** / واقعیت‌های روی زمین **دیوید هاروی** / درباره‌ی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی **مایکل اسکایوونی** / یادداشت‌های یک اقتصاددان درباره‌ی ایران **ژوزف رابینو** / بوم‌شناسی اقتصاد سیاسی مارکسی **جان بلامی فاستر** / نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از امپریالیسم **جان اسمیت** / یادی از سمیر امین **سعید رهنما** / نولیبرالیسم، ریشه‌ی مسائل امروز جهان **جورج مونبئو**



# نقد

اقتصاد سیاسی

[www.pecritique.com](http://www.pecritique.com)

نقد اقتصاد سیاسی - شماره هفتم - تابستان ۱۳۹۷



۱۳

سمیر امین  
۱۹۳۱ - ۲۰۱۸



۲۳

یادی از سمیر امین  
سعید رهنما



۳۴

تاریخ و تاریخ‌نگاری کار و طبقه‌ی  
کارگر در ایران  
تورج اتابکی / ترجمه‌ی فروزان



۶۱

مرام‌نامه‌ی  
فرقه‌ی سوسیالیست ایران



۷۸

حاکمان و رسانه‌های منتقد: روایت  
«ایران ما»



یادداشت‌های یک اقتصاددان درباره‌ی

ایران

ژوزف رابینو / ترجمه‌ی احمد سیف

۸۲



معمای مثله‌شدگی «بشردوستان

ژنده‌پوش»

محمد مالجو

۱۲۲



مدارهای بحرانی در اقتصاد ایران

محمد مالجو

۱۵۳



دوراهه‌ی ناگزیر در بازار پول:

سلب مالکیت از چه کسانی؟

محمد مالجو

۱۶۲



خرده‌بورژوازی و دولت: پایان ماه

عسل طولانی

پرویز صداقت

۱۸۶



بیمارستان؛ کارخانه‌ی تولید و توزیع

درمان

نیکزاد زنگنه

۲۰۰



زنان مهاجر افغان سخن می‌گویند

چنور مکی

۲۱۵



رقص انقلاب

فاطمه صادقی

۲۳۲



درس‌های انقلاب‌های دوم

سعید رهنما

۲۵۲



انقلاب بدون انقلابیون

آصف بیات

۲۷۹



## درباره‌ی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی

مایکل اسکایوونی  
ترجمه‌ی حسن آزاد

۲۸۹



## ترکیه‌ی اردوغان

مایکل رابرتز  
احمد سیف

۳۳۰



## انتخابات در پاکستان

مایکل رابرتز  
ترجمه‌ی احمد سیف

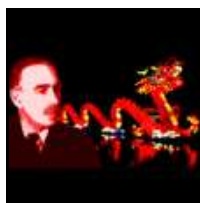
۳۳۷



## سیاست‌های «کینزی» در چین

مایکل رابرتز  
ترجمه‌ی احمد سیف

۳۴۵



## سرمایه‌داری و کمونیسم برای

نوآموزان  
بینی آدامچاک

۳۵۲



۳۸۸

## سرمایه‌داری چیست؟

فرهاد نعمانی



۳۹۸

## پیدایش و تحول اقتصاد سیاسی

فرهاد نعمانی



۴۲۲

## انباشت سرمایه و نظام دولتی

سامانتا آشمن و الکس کالینیکوس

ترجمه‌ی بهرنگ نجمی



۴۵۵

## در جستجوی «فردیت» گمشده‌ی

مارکس

علی رها



۴۸۱

## مارکس و نظریه‌ی بحران

مایکل رابرتز

ترجمه‌ی احمد سیف





## بوم‌شناسی اقتصاد سیاسی مارکسی

جان بلامی فاستر

ترجمه‌ی رضا میرزا ابراهیمی

۵۰۹



## در روش‌شناسی مبانی آزادی

علی رها

۵۳۳



## رویکردهای پولانتزاسی و فوکو

درباره‌ی قدرت و استراتژی

باب جیسوپ / ترجمه‌ی امیر صفری

۵۴۰



## در میانه‌ی لنینیسم و کثرت‌باوری

رادیکال

ویلیام ک. کارول و ر. س. راتنر

ترجمه‌ی بهرنگ نجمی

۵۸۸



## نولیبرالیسم، ریشه‌ی مسائل امروز

جهان

جورج مونبلیو / ترجمه‌ی محمود حائری

۶۲۴



نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از  
امپریالیسم

جان اسمیت / ترجمه‌ی حسین رحمتی

۶۳۸



واقعیت‌های روی زمین

دیوید هاروی / ترجمه‌ی حسین رحمتی

۶۵۲



اقتصاد سیاسی امپریالیسم

«بشر دوستانه» در لیبی

حامد سعیدی

۶۵۹



اقتصاد سیاسی «جنگ با تروریسم»

حامد سعیدی

۷۰۳



خطابه‌های دروغین در مخالفت با

امپریالیسم

روهینی هنسمن

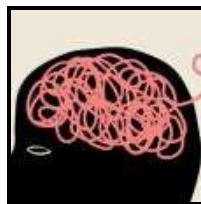
۷۲۵



طراحی از یک نقد آشفته

محمد مالجو

۷۳۵



ابداع یا آشفته‌فکری اقتصادی؟

مهرداد وهابی

۷۴۵



فصلنامه نقد اقتصاد سیاسی

شماره هفتم، تابستان ۱۳۹۷

طراحی و صفحه‌آرایی: رسول قنبری





## هیچ بدیلی برای سوسیالیسم نیست.

سمیر امین (سپتامبر ۱۹۳۱ - اوت ۲۰۱۸)

سمیر امین  
۱۹۳۱-۲۰۱۸



سمیر امین یکی از متفکران برجسته‌ی چپ روز گذشته (دوازدهم اوت ۲۰۱۸) در پاریس درگذشت. وی سوم سپتامبر ۱۹۳۱ از پدری مصری و مادری فرانسوی در قاهره زاده شد. کودکی و نوجوانی‌اش در شهر پورت سعید گذشت و در یک مدرسه‌ی فرانسه‌زبان درس خواند. از ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۷ در پاریس دانشجوی بود و دیپلم علوم سیاسی را در ۱۹۵۲ گرفت و بعد آمار و اقتصاد خواند. پس از ورود به پاریس امین به حزب کمونیست فرانسه پیوست ولی طولی نکشید که از مارکسیسم شوروی فاصله گرفت. در ۱۹۵۷ پایان‌نامه‌ی دکترایش را بارهنمایی فرانسوا پرو تحت عنوان اولیه‌ی «سرچشمه‌های عقب‌ماندگی: انباشت سرمایه در مقیاس جهانی» به پایان رساند. عنوان پایان‌نامه‌ی وی سپس به «پی‌آمدهای ساختاری ادغام بین‌المللی اقتصادی‌های پیشاسرمایه‌داری...» تغییر کرد.

پس از اتمام تحصیلات در پاریس به قاهره بازگشت و تا ۱۹۶۰ در «مؤسسه‌ی مدیریت اقتصادی» فعالیت می‌کرد. در ۱۹۶۰ به‌عنوان مشاور وزیر به مالی رفت و تا ۱۹۶۳ در این مقام باقی ماند. در ۱۹۶۳ انستیتو توسعه‌ی اقتصادی افریقا به او یک موقعیت پژوهشی داد که تا ۱۹۷۰ در این انستیتو باقی ماند. در طول این سال‌ها در دانشگاه‌های پواتیر در داکا (سنگال) و پاریس مقام استادی هم داشت. در ۱۹۷۰ او را به ریاست این انستیتو منصوب کردند که تا ۱۹۸۰ در این مقام باقی ماند که در آن سال از این مقام کناره گرفت و از ۱۹۸۰ به عنوان رییس مجمع جهان سوم در داکا به کارهای پژوهشی خود ادامه داد.

رادیکالیسم سمیر امین در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شکل گرفته بود. در آن سال‌ها کسانی چون قوام نکرومه در غنا، جولیوس نایرره در تانزانیا و جمال عبدالناصر در مصر به قدرت رسیده بودند و جنبش‌های آزادی‌بخش در مستعمره‌ها از افریقای جنوبی تا الجزایر در جریان بود. در این سال‌ها افریقا با آنچه که بعدها با خرابکاری‌های صندوق بین‌المللی پول شد بسیار متفاوت بود و در این سال‌هاست که امین به‌عنوان یکی از منتقدان صاحب‌نام و سرشناس سرمایه‌داری موجود و امپراتوری شناخته می‌شود و در این راستا از نقد اسلام سیاسی - به‌طور کلی هر استفاده‌ی سیاسی از مذهب - و مارکسیسم اروپامحور کوتاهی نکرد. اگر به خلاصه کردن دیدگاه امین مجاز باشیم می‌توان گفت که به نظر او سرمایه‌داری جهانی که در واقع حاکمیت

اولیگارشی ثر درجهان است موقعیت خود را با ایجاد و حفظ پنج انحصار تداوم بخشیده است:

- کنترل فناوری
- کنترل منابع طبیعی
- کنترل منابع مالی
- کنترل بر رسانه‌های گروهی
- کنترل بر ابزارهای تخریب جمعی

از نگاه امین تنها راه رسیدن به توسعه و رفاه انهدام این انحصارهاست. و هر اقدامی که انحصارهای پنج‌گانه را به چالش نگیرد موفق نخواهد شد. وی در کنار همکاری چون آندره گوندرفرانک فقید، امین هم دنیا را به «مرکز» و «پیرامون» تقسیم می‌کند که کشورهای «پیرامونی» هم همانی است که معمولاً تحت عنوان «کشورهای جنوب» یا «کشورهای توسعه‌نیافته» مطرح می‌شوند. نقش کشورهای پیرامونی تولید برای عرضه به کشورهای «مرکز» و به‌طور مشخص امریکای شمالی، اروپای غربی و ژاپن است. بهره‌کشی از منابع طبیعی افریقا، و به قهقرا رفتن نرخ مبادله در تجارت بین‌المللی به زیان تولیدکنندگان مواد اولیه و خام امکان توسعه را از این کشورها می‌گیرد و تنها شاهد تداوم بهره‌کشی خواهیم بود.

دیدگاه امین درباره‌ی توسعه‌نیافتگی دقیقاً مخالف دیدگاه رسمی بود که مسائل افریقا را عمدتاً به این دلیل می‌دانست که به اندازه‌ی کافی در اقتصاد جهانی ادغام نشده است. در حالی که امین معتقد بود که مشکل اتفاقاً این است که افریقا به‌طرز زیان‌باری در اقتصاد جهان ادغام شده است. تا زمانی که انحصارهای پنج‌گانه دست نخورده باقی بماند، فرایند کنونی جهانی‌کردن ادامه می‌یابد، کارگاه‌های قرون وسطایی در اغلب کشورهای پیرامونی شکل می‌گیرند و گسترش می‌یابند چون قدرت مسلط سرمایه‌ی شمال را به چالش نمی‌گیرند. درواقع می‌توان گفت که با کاستن از سطح واقعی مرزها و انهدام اساس صنعتی در شماری از کشورها - که درواقع اتحادیه‌های کارگری قوی داشتند - این وضعیت انحصاری از همیشه بدتر شده است.

یکی از مهم‌ترین دست‌آوردهای نظری امین دیدگاه او درباره‌ی «قطع رابطه‌ی اقتصادی» است. امین معتقد بود که کشورهای پیرامونی باید از ادغام بهره‌کشانه‌ای که درگیر آن شده‌اند خود را کنار بکشند، به عبارت دیگر فرایند جهانی‌سازی را معکوس کنند. درعین حال او به انزوای اقتصادی معتقد نبود - نکته‌ای که شماری از رهبران سوسیالیست افریقا به آن باور داشتند، بلکه امین معتقد بود که از موضع ضعف نباید خود را درگیر این نوع ادغام‌ها کرد.

از دیدگاه امین کشورهای درحال توسعه باید اقتصادشان را با مداخلات مؤثر دولت، کنترل ثروت و سرمایه‌ای که به دربرده می‌شود، و گسترش مناسبات تجاری با دیگر کشورهای پیرامونی مدیریت کنند. به نظر او بخش مالی اقتصاد باید ملی شود و شیوه‌های استفاده از منابع طبیعی هم باید تحت نظارت باشد. رابطه بین قیمت‌های داخلی و قیمت‌های جهانی باید قطع شود و باید این کشورها برای رهایی خود از کنترل مؤسسات بین‌المللی - برای نمونه سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی - به اقدام دست بزنند. هرچه که کمبودهای صنایع ملی شده باشد ولی به نظر امین کشورهای درحال توسعه راه دیگری برای توسعه ندارند.

در تأیید دیدگاه‌های امین بد نیست اشاره کنیم که ۴۰ سال است که در مقابل رهنمودهای امین، ادعا کردند اگر این کشورها صادرات خود را افزایش بدهند، مشکلاتشان تخفیف خواهد یافت. اموال عمومی و حتی منابع طبیعی را به بخش خصوصی واگذار کردند و تا جایی که می‌توانستند از بخش مالی اقتصاد خود نظارت‌زدایی کردند. پی‌آمدها عیان‌تر از آن هستند که کتمان‌کردنی باشند. فقر و نداری و نابرابری در این کشورها بیدار می‌کند. در سال‌های اخیر بهانه‌های تازه‌ای هم پیدا کرده‌اند. «حکمرانی خوب» «فقر» و «جامعه‌ی مدنی»، ولی سؤالی که اغلب به آن نمی‌پردازند این است که این فقر گسترده چرا و چه‌گونه ایجاد شده است؟ حکمرانی خوب یعنی خوب برای کدام گروه و طبقات اجتماعی؟

در این سال‌ها هم که نظام سرمایه‌داری گرفتار یکی از سرسخت‌ترین بحران‌های تاریخ خود شده است، به گفته‌ی امین مسائل کنونی در درون این نظام راه‌حل ندارد. امین سرمایه‌داری کنونی را «سرمایه‌داری فرتوت» می‌نامید. علت اصلی بحران به گمان امین وابستگی هرچه بیشتر به بخش مالی است، به سخن دیگر اگر به زبان



پول بیان کنیم به‌طور فزاینده‌ای پول کمتری در پی‌آمد فعالیت‌های مولد ایجاد می‌شود و بخش هرروز افزون‌تری هم به صورت «رانت» درآمد است که در واقع تازه‌ترین شیوهی سرقت ثروت از بقیه‌ی جهان است. یکی از پی‌آمدهای این تحولات در عرصه‌ی اقتصاد هم این است که دموکراسی غربی به کاریکاتوری از خویش بدل شده است. سرمایه‌داری به ضرورت ذات خویش بر یک فرایند ادامه‌دار سلب مالکیت برای انباشت و گسترش خویش استوار است. از یک نگاه تاریخی سرمایه‌داری اروپا بدون سلطه بر بقیه‌ی جهان که منابع «مازاد» داشتند، غیرممکن بود. سوپا پاطمینان هم برای کسانی که در آن دوران در اروپا سلب مالکیت شده بودند امکان مهاجرت به «دنیای جدید» - مشخصاً آمریکا و تا حدودی استرالیا - بود.

سلب مالکیت از دهقانان در کشورهای جنوب به گمان امین یکی از مسائل اساسی در قرن کنونی است. از همین روست که نقش دهقانان در جنوب برای تعیین سرنوشت بشر بسیار اساسی است و باید در راستای رسیدن به امنیت غذایی و مخالفت با «زمین‌خواری» و هم‌چنین دفاع از حقوق بومی‌ها کوشید. برای امین کشاورزی نه‌فقط فرصتی بسیار طلایی ارایه می‌دهد بلکه وجود دهقانان - حدود نیمی از جمعیت جهان - هم چالش مهمی برای سرمایه‌داری کنونی است. برای امین راه رسیدن به سوسیالیسم این است که در سطح ملی و منطقه‌ای سلب مالکیت از دهقانان متوقف و از تولیدات کشاورزی بومی حمایت شود، و مطمئن شویم که کشورها «امنیت» غذایی دارند و رابطه‌ی قیمت‌های داخلی با قیمت‌های جهانی قطع شده است. اگر بتوانیم در این مسائل موفق شویم نه فقط سلب مالکیت از دهقانان هم به پایان می‌رسد که کوچ آنها به مناطق شهری هم متوقف خواهد شد.

امین با انقلاب یک‌شبه موافق نبود. این که شورشی پیش بیاید و بعد دوره‌ی سوسیالیسم آغاز شود از نظر امین غیرممکن است. او به جای این که از «سوسیالیسم در قرن ۲۱» سخن بگوید بر این نکته تأکید می‌کرد که راه‌گذار به سوسیالیسم طولانی است.

خاطرات سمیر امین با عنوان «خاطرات یک مارکسیست مستقل» در دست انتشار است و انتشارات منتلی ریویو آن را در سال جاری منتشر خواهد کرد.

اگرچه از سمیر امین مقالات زیادی به فارسی ترجمه شده اما کتاب‌های منتشرشده از سمیر امین به زبان فارسی تنها شامل این موارد است:

- ملت عرب: ناسیونالیسم و مبارزه طبقاتی، ترجمه‌ی غ. وثیق، م. قرچه‌داغی، تهران، ۱۳۵۹.
- ویروس لیبرال: جنگ دائمی و امریکایی‌کردن جهان، ترجمه‌ی ناصر زرافشان، تهران: آزادمهر، ۱۳۸۶.
- سرمایه‌داری در عصر جهانی شدن، ترجمه ناصر زرافشان، تهران: آگه، ۱۳۸۲
- اروپامداری نظریه فرهنگی سرمایه‌داری مدرن، ترجمه‌ی موسی عنبری. تهران: علم، ۱۳۸۹

کتاب‌های سمیر امین به زبان‌های انگلیسی و فرانسه:

- Les effets structurels de l'intégration internationale des économies précapitalistes. Une étude théorique du mécanisme qui an engendré les économies dites sous-développées (thesis) ۱۹۵۷,
- Trois expériences africaines de développement: le Mali, la Guinée et le Ghana ۱۹۶۵,
- L'économie du Maghreb, 2 vols. ۱۹۶۶,
- Le développement du capitalisme en Côte d'Ivoire ۱۹۶۷,
- Le monde des affaires sénégalais ۱۹۶۹,
- The Class struggle in Africa ۱۹۶۹,
- Le Maghreb moderne (translation: The Maghreb in the Modern World) ۱۹۷۰,
- L'accumulation à l'échelle mondiale (translation: Accumulation on a world scale) ۱۹۷۰,

- ,۱۹۷۰ with C. Coquery-Vidrovitch, Histoire économique du Congo 1880–1968
- ,۱۹۷۱ L’Afrique de l’Ouest bloquée
- ,۱۹۷۳ Le développement inégal (translation: Unequal development)
- ,۱۹۷۳ L’échange inégal et la loi de la valeur
- ,۱۹۷۳ Neocolonialism in West Africa<sup>[۲]</sup>
- › ,۱۹۷۳ Le développement inegal. Essai sur les formations sociales du capitalisme peripherique› Paris: Editions de Minuit.
- ,۱۹۷۴ with K. Vergopoulos: La question paysanne et le capitalisme
- ,۱۹۷۵ with A. Faire, M. Hussein and G. Massiah: La crise de l’impérialisme
- ‘ ,۱۹۷۶ Unequal Development: An Essay on the Social Formations of Peripheral Capitalism› New York: Monthly Review Press.
- ,۱۹۷۶ L’impérialisme et le développement inégal (translation: Imperialism and unequal development)
- ,۱۹۷۶ La nation arabe (translation: The Arab Nation)
- ,۱۹۷۷ La loi de la valeur et le matérialisme historique (translation: The law of value and historical materialism)
- ,۱۹۷۹ Classe et nation dans l’histoire et la crise contemporaine (translation: Class and nation, historically and in the current crisis)
- ,۱۹۸۰ L’économie arabe contemporaine (translation: The Arab economy today)
- ,۱۹۸۱ L’avenir du Maoïsme (translation: The Future of Maoism)

- ,۱۹۸۲ Irak et Syrie 1960–1980
- ,۱۹۸۲ with G. Arrighi, A. G. Frank and I. Wallerstein): La crise, quelle crise? (translation: Crisis, what crisis?)
  - › ,۱۹۸۴ Was kommt nach der Neuen Internationalen Wirtschaftsordnung? Die Zukunft der Weltwirtschaft in ‹Rote Markierungen International› (Fischer H. and Jankowitsch P. (Eds.)), pp ,۱۱۰–۸۹ .Vienna: Europaverlag.
  - ,۱۹۸۴ Transforming the world-economy :?nine critical essays on the new international economic order.
  - ,۱۹۸۵ La déconnexion (translation: Delinking: towards a polycentric world)
    - ,۱۹۸۸ Impérialisme et sous-développement en Afrique (expanded edition of 1976)
    - ,۱۹۸۸ L'eurocentrisme (translation: Eurocentrism)
    - ,۱۹۸۸ with F. Yachir: La Méditerranée dans le système mondial
    - ,۱۹۸۹ La faillite du développement en Afrique et dans le tiers monde
    - ,۱۹۹۰ with Andre Gunder Frank ,Giovanni Arrighi and Immanuel Wallerstein: Transforming the revolution: social movements and the world system
    - ,۱۹۹۰ Itinéraire intellectuel; regards sur le demi-siècle 1945-90 (translation: Re-reading the post-war period: an Intellectual Itinerary)
    - ,۱۹۹۱ L'Empire du chaos (translation: Empire of chaos)
    - ,۱۹۹۱ Les enjeux stratégiques en Méditerranée
    - ,۱۹۹۱ with G. Arrighi, A. G. Frank et I. Wallerstein): Le grand tumulte

• › ,۱۹۹۲ Empire of Chaos› New York: Monthly Review Press.

- ,۱۹۹۴ L'Ethnie à l'assaut des nations
- ,۱۹۹۵ La gestion capitaliste de la crise
- ,۱۹۹۶ Les défis de la mondialisation

• › ,۱۹۹۷ Die Zukunft des Weltsystems. Herausforderungen der Globalisierung. Herausgegeben und aus dem Franzoesischen uebersetzt von Joachim Wilke› Hamburg: VSA.

- ,۱۹۹۷ Critique de l'air du temps

• » ,۱۹۹۹ Judaism, Christianity and Islam: An Introductory Approach to their Real or Supposed Specificities by a Non-Theologian» in «Global capitalism, liberation theology, and the social sciences: An analysis of the contradictions of modernity at the turn of the millennium» (Andreas Mueller, Arno Tausch and Paul Zulehner (Eds.)), Nova Science Publishers, Hauppauge, Commack, New York

• ,۱۹۹۹ Spectres of capitalism: a critique of current intellectual fashions

• ,۲۰۰۰ L'hégémonisme des États-Unis et l'effacement du projet européen

- ,۲۰۰۲ Mondialisation, comprendre pour agir
- ,۲۰۰۳ Obsolescent Capitalism

• ,۲۰۰۴ The Liberal Virus: Permanent War and the Americanization of the World

• ,۲۰۰۵ with Ali El Kenz, Europe and the Arab world; patterns and prospects for the new relationship

• ,۲۰۰۶ Beyond US Hegemony: Assessing the Prospects for a Multipolar World

- > ,۲۰۰۸with James Membrez, The World We Wish to See: Revolutionary Objectives in the Twenty-First Century
  - > ,۲۰۰۹Aid for Development» in «Aid to Africa: Redeemer or Coloniser?» Oxford :Pambazuka Press
  - > ,۲۰۱۰Eurocentrism – Modernity, Religion and Democracy: A Critique of Eurocentrism and Culturalism» 2nd edition, Oxford: Pambazuka Press<sup>[۵]</sup>
  - > ,۲۰۱۰Ending the Crisis of Capitalism or Ending Capitalism?» Oxford: Pambazuka Press
  - > ,۲۰۱۰Global History – a View from the South» Oxford: Pambazuka Press
  - > ,۲۰۱۱Maldevelopment – Anatomy of a Global Failure» 2nd edition, Oxford: Pambazuka Press
  - > ,۲۰۱۱Imperialism and Globalization : «Monthly Review Press
  - > ,۲۰۱۳The Implosion of Contemporary Capitalism : «Monthly Review Press
  - > ,۲۰۱۶Russia and the Long Transition from Capitalism to Socialism»: Monthly Review Press
- Modern Imperialism, Monopoly Finance Capital, and Marx's Law of Value: Monthly Review Pres

# یادی از سمیر امین

سعید رهنما



از چپ به راست، تاماش کراوس، استاد، مورخ و از رهبران مارکسیست مجارستان، سمیر امین، سعید رهنما، لوجیانا کاستلینا رهبر حزب سینیسترا ایتالیا و از پایه گذاران نشریه مارکسیست ایل مانیفستو، و دیوید لین، مارکسیست روس‌شناس دانشگاه کمبریج، در کنفرانس صد سالگی انقلاب اکتبر، مسکو، نوامبر ۲۰۱۷.

سمیر امین از سرشناس‌ترین نظریه‌پردازان توسعه‌ی اقتصادی و از نویسندگان برجسته‌ی سوسیالیست، ضد امپریالیست و ضد سرمایه‌داری بود، و سهم بزرگی در توضیح، تشریح و افشای سیاست‌های مخرب امپریالیستی و سرمایه در جهان، به‌ویژه در کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» داشت. در سال‌های اخیر نیز در سازمان‌دهی «فروم‌های اجتماعی»، و تلاش برای ایجاد بین‌الملل جدیدی، به‌طور خستگی‌ناپذیری فعال بود.

انبوه نوشته‌ها و سخنرانی‌های او در پهنه‌ی زمانی بیش از نیم قرن به مسائل گوناگون اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در زمینه‌ی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری و کشورهای متعدد آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین و خاورمیانه، طبیعتاً عاری از تناقض، و گاه تناقض‌های عمده، نیست. در طول این دهه‌ها در پاره‌ای از نظریه‌های اولیه‌ی خود تجدیدنظر کرد و در پاره‌ای موارد بر سر همان باورهای اولیه‌ی خود باقی ماند. بنیان تفکر او مارکسیستی بود. هم به مارکس و هم به لنین باور داشت، اما با برداشت‌های خاص، و گاه نه چندان بی‌مسئله. البته، خود را نیز به نظرات آن‌ها محدود نمی‌کرد.

از میان مقوله‌های گوناگونی که امین به آن‌ها پرداخته، به چند جنبه‌ی مرتبط به‌هم می‌توان اشاره کرد: توسعه‌نیافتگی، امپریالیسم و جهانی‌شدن سرمایه، و دورنمای سوسیالیستی.

### توسعه‌نیافتگی

نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی او که در چارچوب نظریه‌های «وابستگی» قرار داشت با تغییراتی بسیار محدود در طول زمان تغییری نکرد. ازقضا برای نوشتن این یادداشت از جمله به کتابچه‌ای که درست چهل سال قبل در زمان انقلاب بهمن درباره‌ی نظریه‌های وابستگی و ازجمله نظرات سمیر امین نوشته بودم، [۱] مراجعه کردم، و تفاوت‌چندانی میان نظریه‌های قدیم و بعدش قابل‌مشاهده نبود. اساس نظریه‌ی امین، نظیر دیدگاه دیگر نظریه‌پردازان «مکتب جدید وابستگی» (در مقابل «مکتب قدیم وابستگی» که پیروانش ضمن درک اثرات سلطه‌ی امپریالیستی، امکان توسعه‌ی کشورهای زیرسلطه را ممکن می‌دیدند) بر نقش بازدارنده و منحرف‌کننده‌ی



سرمایه‌ی خارجی، رابطه‌ی سلطه میان مرکز و پیرامون (متروپل و قمر)، و تصاحب «مازاد اقتصادی» استوار بود.

امین نتیجه‌ی رابطه‌ی سلطه را استقرار نظامی جدید تحت عنوان «سرمایه‌داری اقماری» در کشورهای تحت سلطه می‌دید که تفاوت بسیاری با تحول «سرمایه‌داری مرکز» دارند. به نظر امین این الگوی توسعه که با «پس‌رفت»‌های متنوعی در پیرامون همراه بود، در رابطه با تخصصی‌شدن بین‌المللی به شکل نابرابر، سبب سه «انحراف» در این کشورها شد: انحراف به سوی فعالیت‌های صادراتی، رشد بیش از حد بخش خدمات، و فعالیت در بخش صنایع سبک. جزئیات بسیاری در این الگو و دیگر نظرات امین در زمینه‌ی توسعه‌ی اقتصادی هست که امکان پرداختن به آن‌ها در این مختصر نیست.

به‌طور خلاصه نظریه‌ی توسعه‌نیافتگی و یا توسعه‌ی انحرافی، ضمن طرح بسیاری از واقعیت‌ها در فرایند توسعه‌ی کشورهای تحت سلطه و موانعی که سرمایه‌ی خارجی در راه پیشرفت و توسعه به‌وجود آورده، با تأکید یک‌جانبه بر عامل خارجی، به موانع درونی توسعه‌ی این کشورها بی‌توجه یا کم‌توجه ماند. به‌علاوه همه‌ی جنبه‌های عامل خارجی را منفی و مخرب قلمداد می‌کرد. «تخریب» هم جنبه‌های منفی و هم جنبه‌های مثبت دارد. چنانچه مارکس، ضمن اشاره به سیاست‌های «خوک‌صفتانه»ی حکومت بریتانیا در هند، شکستن ساختار سنتی ده هندی، و یا حتی نابودی صنایع بومی پیشاسرمایه‌داری را، که موانعی در راه توسعه‌ی اجتماعی هند بودند، اقداماتی «انقلابی» می‌دید. علاوه بر این، تعمیم این نظریه‌ی توسعه به تمامی کشورهای «پیرامون» بی‌توجه به تفاوت‌های آن‌ها و سیاست‌های صنعتی که هر یک از این کشورها در پیش گرفتند، نیز خالی از مسئله نبود.

### امپریالیسم و جهانی‌شدن سرمایه

در زمینه‌ی امپریالیسم، برخلاف نظر لنین، امین امپریالیسم را یک «مرحله»، حتی «بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری» نمی‌بیند. [۲] او می‌گوید که گسترده‌شدن در ذات نظام سرمایه‌داری است و این نظام از همان آغاز جهانی و بین‌المللی بوده است.

در این که سرمایه از آغاز گرایشی جهانی و بین‌المللی داشته تردیدی نیست، اما این که جهانی‌شدن امروز را با بین‌المللی شدن عصر مرکانتی‌لیسم به‌نوعی همسان ببینیم بسیار مشکل‌زا است. بین خروج سرمایه‌ی تجاری از مرزهای ملی، و سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام و شیوه‌ی تولیدی تفاوت اساسی وجود دارد. مارکس در جلد سوم سرمایه فصل بیستم در تشریح «واقعیت‌های تاریخی سرمایه‌ی تجاری» اشاره می‌کند که سرمایه‌ی تجاری در حوزه‌ی گردش و مبادله است و نه تولید، و کهن‌سال‌تر از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است، شیوه‌ای که دو مشخصه‌ی آن عبارت‌اند از تولید محصول به‌عنوان کالا و تولید ارزش اضافی – و در نتیجه مبتنی است بر رابطه‌ی بین سرمایه و کار.<sup>[۳]</sup> تجارت و مبادله مستقل از شیوه‌ی تولید در شیوه‌های پیش‌سرمایه‌داری، در برده‌داری و فئودالیسم نیز وجود داشت. جهانی‌شدن یا جهانی‌کردن امروز مبتنی بر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و جهانی‌شدن تمامی مدارهای سرمایه‌های تجاری، تولیدی، و مالی و تحت سلطه‌ی سرمایه‌ی مالی است.

از نظر امین، فرایند امپریالیسم و گسترده‌شدن سرمایه‌داری از دو «فاز» گذر کرده، و به‌نوعی فاز سوم نیز آغاز شده است. فاز اول با فتح قاره‌ی امریکا و نابود کردن تمدن‌های بومی آن قاره همراه بود و به‌نام مذهب، اما در رابطه‌ی بسیار واضح با منافع سرمایه‌ی تجاری این جنایات باورنکردنی به پیش برده شد. در همین فاز، مشابه همین جنایات در استرالیا، نیوزیلند و تاسمانی نیز به انجام رسید. بعد از آن استعمارگران مستقر در این مناطق در مقابل کشور متروپل خود «انقلاب» کردند و همان سیاست‌ها را بدون دادن سهم متروپل ادامه دادند. این تحولات خود زمینه‌ساز جنبش‌های رهایی‌بخش از جمله در هائیتی، مکزیک و سال‌ها بعد در کوبا شدند.

فاز دوم تخریب امپریالیستی برپایه‌ی انقلاب صنعتی در آسیا و آفریقا برای باز کردن بازارها و غارت منابع طبیعی به‌راه افتاد؛ از جمله بازار تحمیلی تریاک به چین. امین این فاز دوم را منشاء بزرگ‌ترین مسئله‌ی بشری یعنی قطبی‌شدن و تشدید نابرابری‌ها می‌داند. فاز دوم همراه بود با انقلاب‌های بزرگ در اقمار از جمله در روسیه و در چین، و جنبش‌های وسیع رهایی ملی. امین می‌گوید که این انقلاب‌ها فضای تنفسی‌ای ایجاد کردند و این توهم را نیز به‌وجود آوردند که سرمایه‌داری خود را با

واقعیت‌ها وفق داده و متمدن شده است. این فاز نقطه‌ی پایانی بود بر چهارونیم قرن توسعه‌طلبی و کشورگشایی‌های اروپا.

سمیر امین اشاره می‌کند که اما متروپل بدون مستعمرات راه‌های جدیدی را برای ادامه‌ی انباشت سرمایه در سطح جهانی پی‌گیری کرد و جهانی‌شدن جدیدی را مستقر ساخت. از نظر امین فاز سوم تخریب جهانی توسط امپریالیسم با فروپاشی نظام شوروی و ناسیونالیسم پوپولیستی در جهان سوم همراه بود و تأکید می‌کند که هدف سرمایه‌ی مسلط، هرچند در شرایط وبا شیوه‌های متفاوت، کماکان همان است که بوده، یعنی کنترل و بسط بازارها، غارت منابع طبیعی، و آبر- استعمار نیروی کار در اقمار.

امین در همین زمینه در جای دیگری، در مصاحبه‌ی بسیار جذابی که سال‌ها پیش با روزنامه *اومانیتیه* داشته [۴] فرایند تحول سرمایه‌داری را در قالب استعاره‌ی «موج» تشریح می‌کند. او می‌گوید سرمایه‌داری به‌مثابه یک نظام تاریخی، در یک فرایند طولانی به بلوغ رسیده است. اما از نظر او نقطه‌ی اوج آن کوتاه بوده و معتقد است که پایان اوج سرمایه‌داری از ۱۸۷۱ کمون پاریس و در مدت کوتاهی پس از آن توسط انقلاب روس، رقم خورد. معتقد است که از آن زمان برخلاف تصور حاکم افول سرمایه‌داری آغاز شده است. این دوران انقلاب‌های اقماری را در چین، ویتنام، و کوبا شاهد بود، اما این موج فرو افتاد.

امین وعده می‌دهد که موج جدیدی در راه است و می‌گوید که ما در حال حاضر در دوره‌ی «میان - موجی» هستیم. او به سخن معروف گرامشی اشاره می‌کند که «جهان قدیم در حال مرگ است، جهان نو در تقلا‌ی زایش است، و هیولاها از خلال سایه روشن‌ها پدیدار می‌شوند» و می‌گوید در این دوران سکون میان - موجی هیولاها در شکل و شمایل شخصیت‌های سیاسی و تاریخی ظهور می‌کنند. (مثال‌هایش، بوش، سارکوزی، برلوسکونی از یک طرف و بن لادن از سوی دیگر است. واضح است که این فهرست کامل نیست، می‌توان آن را به روز درآورد و نام‌های بسیاری به آن افزود.)

نکته‌ی جالب توجهی که او طرح می‌کند این است که این سایه‌روشن‌ها در دوران سکون بین دو موج، «توهم»‌های گوناگونی را دامن می‌زنند، و این توهم‌ها را در سه مقوله طرح می‌کند.

اولین آن‌ها توهم «سوسیال‌دموکراتیک» است. یعنی این توهم که می‌توان سرمایه‌داری با چهره‌ی انسانی داشت. در مقاطعی هم که شرایط کم‌تر بر علیه طبقه‌ی کارگر بود، این توهم به پروژه‌ی سیاسی و دولت رفاه بدل شد. می‌گوید اما نباید فراموش کرد که دستاوردهای دولت رفاه (که امین آن‌ها انکار نمی‌کند)، هرگز بدون وجود «خطر کمونیسم» عملی نبودند. او به‌درستی اشاره می‌کند که سرمایه‌داری هر زمان که قدرت کافی داشته باشد - نظیر آن‌چه که امروز می‌بینیم - چهره‌ی واقعی خود را نشان می‌دهد.

توهم دیگر به‌اصطلاح «اقتصادهای در حال ظهور» را دربر می‌گیرد، و این تصور که کشورهای چین، برزیل، و هند می‌توانند در مقابل مرکز قدرت قد علم کنند. (این نکته‌ی امین نیز کاملاً درست است، اما با نظرات دیگرش از جمله توصیه‌ی ایجاد قطب‌بندی جدیدی بین این کشورها و اروپا بر علیه هژمونی امپریالیسم یعنی امریکا در تناقض قرار دارد. [۵] این که امین در توصیه سال‌های اخیرش بر وحدت آسیا-اروپا به مسئله‌ی هم‌پیوندی‌های سرمایه‌ی جهانی و جهانی‌شدن تمامی مدارهای آن بی‌توجه می‌ماند، موضوع جداگانه‌ای است که در جای دیگر باید به آن پرداخت.)

امین در تشریح توهم سوم که آن را بدترین این توهم‌ها می‌داند، به گرایشی در پاره‌ای کشورها از جمله کشورهای خاورمیانه و کشورهای افریقای جنوب صحرا اشاره دارد که در جستجوی «ریشه»‌های تاریخی خود و ساختن یک گذشته‌ی موهوم اساطیری با پوشش‌های مختلفی از جمله تفاوت‌های مذهبی، قومی و قبیله‌ای‌اند. (در همین زمینه است که امین وقت و انرژی زیادی صرف افشای بنیادگرایی اسلامی، از جمله وهابی‌گری کرد.)

امین با اعتقاد به آینده‌ای متفاوت و بهتر و با امید به برخاستن موجی جدید، دوران سکون میان‌موجی را رو به پایان می‌دید.

## سوسیالیسم و آینده

امین به درستی راه حل مقابله با سرمایه‌داری و سلطه‌ی امریکا را تلاش برای کشف راه‌های نیل به سوسیالیسم می‌داند. او با آن که پیشنهاد مشخصی در چگونگی گذار از سرمایه‌داری ارایه نمی‌دهد، نکات بسیار مهمی را در این زمینه باشهامت عرضه می‌کند. اولین نکته‌ی قابل توجه او اشاره به نوع سوسیالیسم مورد نظرش است که «سوسیالیسمی دموکراتیک و متفاوت از سوسیالیسم قبلی» است. نکته‌ی مهم دیگر چگونگی نیل به سوسیالیسم است. در این دو مورد (یعنی نوع سوسیالیسم و نحوه‌ی رسیدن به آن) است که امین بسیاری از طرفدارانی را که همیشه حرف‌ها و نوشته‌های قاطعانه‌ی او را در مورد پایان کار و آغاز زوال سرمایه‌داری تحسین کرده و می‌کنند، و به استقرار بلافاصله و سریع سوسیالیسم و دولت کارگری باور دارند، سخت دل‌سرد می‌کند. او در نوشته‌های مختلف اشاره می‌کند که فرایند طولانی افول سرمایه‌داری باید از «چند موج طی چند قرن» عبور کند. در همان مصاحبه با اومانیته می‌گوید در سنت کمونیستی تصور این بود که انقلاب و ساختن سوسیالیسم طی یک فرایند تاریخی کوتاه عملی می‌شود؛ طی چند سال یا چند دهه. او اشاره می‌کند که از کاربرد واژه‌ی «انقلاب» پرهیز می‌کند و به جای آن «پیش‌روی انقلابی» (revolutionary breakthrough) را ترجیح می‌دهد و می‌گوید واژه‌ی انقلاب این توهم را به وجود می‌آورد که مسائل می‌توانند یک‌شبه حل شوند. برعکس «پیشرفت‌های انقلابی» به گام‌هایی اشاره دارد که طی آن منطق دیگری جز سرمایه‌داری مطرح می‌شود، که خود زمینه‌ساز پیشرفت‌های دیگر و «امواج» جدیدتری می‌شود. جالب آن که او هیچ گونه «دترمینیسم» و غایت‌گرایی را در این فرایند نمی‌بیند، و گذار به سوی سوسیالیسم را مشروط به شرایطی می‌داند، که در غیاب آن اگر گذار به سوسیالیسم رخ ندهد، گذار طولانی‌تری به بربریت‌های دیگر در راه خواهد بود.

در جای دیگری از ضرورت «همگرایی» (convergence) در سطوح ملی، منطقه‌ای و جهانی، با تأکید بر دورنمای آینده که آن را «سوسیالیسم برای قرن ۲۱» می‌نامد، صحبت به میان می‌آورد، و در این راه عبور از «مراحل» گوناگون را ضروری

می‌شمارد. [۶] امین می‌گوید بسیاری تحمل شنیدن واژه‌ی «مراحل» را ندارند و آن را معادل سازش و فرصت‌طلبی می‌دانند.

برای عبور از این مراحل، امین مبارزه‌ی رادیکال در دو جنبه را طرح می‌کند. یکی مبارزه در جهت دموکراتیزه کردن جامعه است؛ نه تنها دموکراسی محدود به انتخابات و وجود نظام چندحزبی، بلکه دموکراسی‌ای که قاطعانه با «مسئله‌ی اجتماعی» و پیشرفت اجتماعی پیوند داشته باشد. درباره‌ی رابطه‌ی تنگاتنگ بین سوسیالیسم و دموکراسی می‌گوید، بدون دموکراسی سوسیالیسم ممکن نیست، و بدون تغییرات سوسیالیستی فرایند دموکراتیزاسیون عملی نخواهد بود. تأکید دوم بر حق حاکمیت ملی، دولت‌ها و مردمان در شکلی از جهانی‌شدن است که به‌طور یک طرفه تحمیل نشده باشد. در نوشته‌های دیگرش از ضرورت قطع اتصال (delink) با امپریالیسم صحبت به میان آورد. در مورد مفهوم ملت و استقلال ملی نیز می‌گوید، بسیاری تحمل شنیدن آن را ندارند و باور دارند که این مفاهیم به گذشته تعلق دارند و در دنیای جهانی‌شده‌ی امروز این مفاهیم منسوخ شده‌اند. امین چنین دیدی را رد می‌کند، و به‌درستی تأکید دارد که همگرایی در سطح جهانی و منطقه‌ای بدون آن‌که این همگرایی‌ها در سطح ملی رخ دهد، عملی نیست. تردیدی نیست که این عرصه‌ی محلی و ملی است که مبنای مبارزات سیاسی و طبقاتی است. (تأکید‌ها از من است.) با توجه به قدرت سرمایه در کشورهای متروپل «شمال» و دل‌سردی از سطح مبارزات ضد امپریالیستی در این کشورها، امین به جنبش در کشورهای اقماری «جنوب» امید بیشتری داشت. نمونه‌ی برجسته‌ی آن عکس‌العمل امین به جنبش‌های «بهار عربی» بود، و این جنبش را بخشی از ظهور و بیداری دوباره‌ی مردمان «جنوب» دانست. او از یک‌سو به‌درستی اشاره می‌کرد که مبارزه‌ی این مردمان در جهت استقرار دموکراسی، امری است که امپریالیسم امریکا از آن بسیار وحشت دارد. اما نتیجه‌گیری عجولانه‌ای ارائه می‌دهد؛ این که خود-حکومتی واقعی ملت‌های مستقل در عمل به معنی پایان امپراتوری امریکا است، حرکتی که نه تنها امپریالیسم، بلکه نظام سرمایه‌داری را هدف قرار می‌دهد. [۷]

سمیر امین از نظر سازمانی نیاز به یک بین‌الملل جدید، یک «بین‌الملل مردمی» یا بین‌الملل پنجم را طرح می‌کند. او با همه‌ی انتقاداتی که به «فوروم‌های اجتماعی»،

به‌ویژه ان.جی.اوه‌ای غیر سیاسی و پاره‌ای ان.جی.اوه‌ای سیاسی اروپایی عضو فوروم اجتماعی جهانی دارد، بر نقش مثبت و سازنده‌ی این فوروم‌ها در آگاهی‌رسانی و مقابله با امپریالیسم و نئولیبرالیسم تأیید می‌کند، و خودش هم سال‌ها در رأس فوروم اجتماعی افریقا قرار داشت.

در زمینه‌ی سازماندهی نیز امین عاری از تناقض نبود. از جمله می‌گفت فرهنگ سیاسی چپ در قرون ۱۹ و ۲۰ متکی به احزاب و اتحادیه‌های سلسله‌مراتبی و عمودی بود، و به‌رغم آن که این تشکلهای موفقیت‌هایی هم در زمینه‌ی منافع طبقه‌ی کارگر کسب کرده بودند، محدودیت‌های بسیاری داشتند که به تدریج آشکار شدند. امین با توجه به تجربه‌ی فوروم‌های اجتماعی اشاره دارد که «نیروهای جدید» با تأکید بر دموکراسی، شکل‌های «همکاری افقی»، سازمان‌های غیر سلسله‌مراتبی و افقی را در پیش گرفتند.<sup>[۸]</sup> این درکی است که با توجه به ساختارهای غیردموکراتیک و بوروکراتیک احزاب و اتحادیه‌های کارگری، کلیت این تشکلهای را زیر سؤال می‌برد. هیچ تشکیلات بزرگی نیست که فارغ از تقسیم کار افقی (تخصصی)، و تقسیم کار عمودی (سلسله‌مراتبی) باشد. امروزه پیشرفت‌های طراحی سازمانی امکانات فراوانی را برای دموکراتیک و مشارکتی کردن سازمان‌های سلسله‌مراتبی به‌وجود آورده‌اند، که از آن‌ها باید آموخت و آن‌ها را به کار گرفت.

در نوشته‌ها و گفته‌های سمیر امین تناقض‌های دیگری نیز وجود داشت. در مورد روسیه از یک‌سو سیاست بلشویک‌ها را در انقلاب اکتبر مورد تأیید قرار می‌داد، اما به سیاست‌های بعدی و جامعه‌ای که به وجود آوردند انتقاد داشت. در مورد سیاست اقتصادی بیش‌تر با نظر بوخارین و ضرورت ادامه‌ی برنامه‌ی «نپ»، ترکیب اقتصاد دولتی و بازار، و گذار گام‌به‌گام به سوسیالیسیسم، موافق بود. اما سیاست‌های اقتصادی استالین را نیز عمدتاً در رابطه با عکس‌العمل به توطئه‌های امپریالیستی، که ضرورت صنعتی‌شدن سریع، و کلکتیویزه کردن کشاورزی را ایجاب می‌کرد، تعریف می‌کرد.<sup>[۹]</sup> او نظام شوروی را با مفاهیم مختلفی تحلیل می‌کرد، از جمله‌ی «شیوه‌ی تولید سوویت»، یا «سوسیالیسم بدوی».

در کنفرانس یک‌صدمین سال انقلاب اکتبر در مسکو، همان‌طور که در گزارش کنفرانس نوشتیم، [۱۰] سمیر امین در بحث با یک مورخ روس، آلکسی استانیسلاویچ، به تفصیل تأکید کرد که انقلاب اکتبر هیچ بدیلی نداشت. پاسخ من به او این بود که بدون اشاره‌ی مشخص به مقطع تاریخی نمی‌توانیم چنین ادعایی کنیم، و اشاره کردم که درست است که از ماه ژوئیه به بعد اگر بلشویک‌ها اقدام نمی‌کردند، قطعاً یک کودتای دست راستی قدرت را در دست می‌گرفت. اما نمی‌توانیم ادعا کنیم که از همان آغاز انقلاب فوریه هیچ بدیل دیگری وجود نمی‌داشت. هیچ‌کس نمی‌داند که اتحاد عمل بلشویک‌ها، منشویک‌های انترناسیونالیست، اس. آر.های چپ، و حتی منشویک‌های میانه‌رو، و پاره‌های لیبرال‌ها چه نتایجی می‌توانست داشته باشد. امین در طول کنفرانس از بسیاری از سیاست‌های استالین نیز دفاع کرد. بی‌مناسبت نبود که در مراسم اختتامیه‌ی کنفرانس در ابتکار جالبی که ترتیب داده شده بود و به شکل تئاتر ماند، چند شرکت‌کننده‌ی سرشناس نقش شخصیت‌های مهم دوران انقلاب را به عهده گرفتند، سمیر امین نقش استالین را بازی کرد.

سمیر امین شخصیتِ چپ مبارز و با شهامتی بود که تا آخر عمر پربارش بر علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری مبارزه کرد و نسل‌های مختلفی از نیروهای مترقی را در کشورهای مختلف جهان، مستقیم و غیر مستقیم، پرورش داد. یادش گرامی باد!

## پی‌نوشت‌ها

[۱] سعید رهنما، نظریه‌های وابستگی: صنعتی‌شدن وابسته، و وابستگی تکنولوژیک، تهران، ۱۳۵۷، انتشارات بهاران و انتشارات پیمان.

[۲] Samir Amin, *Imperialism and Globalization*, *Monthly Review*, Jan 01, 2001.

[۳] Karl Marx, *Capital*, Vol III, pp. 323-337, Progress Publishers, Moscow, 1984.

[۴] Interview with Samir Amin, L'Humanite, <http://www.humaniteinenglish.com/article826.html>



[۵] Samir Amin ,*Beyond US Hegemony Assessing the Prospect for a Multipolar World* ,Unive. of Chicago Press, 2006.

[۶] <https://socialistproject.ca/2013/02/b770/>

[۷] Samir Amin ,*The Reawakening of the Arab World: Challenge and Change in the Aftermath of the Arab Spring* , Monthly Review Press, 2016.

[۸] <https://socialistproject.ca/2013/02/b770/>

[۹] Samir Amin ,*Russia and the Long Transition from Capitalism to Socialism* ,Monthly Review Press, 2016.

[۱۰] سعید رهنما، [کنفرانس‌های بین‌المللی پکن و مسکو به مناسبت یکصدمین](#)

[سالگرد انقلاب اکتبر](#)، نقد اقتصاد سیاسی

# تاریخ و تاریخ‌نگاری کار و طبقه‌ی کارگر در ایران\*

تورج اتابکی\*\*  
ترجمه‌ی فروزان افشار



## دیباچه

نزد مورخان و دانشمندان علوم اجتماعی علاقه‌مند به مطالعه‌ی ظهور و گسترش سرمایه‌داری در ایران، شکل‌گیری امپراتوری صفویه (۱۷۲۲-۱۵۰۱/۱۱۳۵-۹۰۷ ق.) نقطه‌ی عطف به‌شمار می‌آید. صفویان بخش عمده‌ی نجد ایران را زیر پرچم حکومت متمرکز واحدی درآوردند و ساختار اساساً قبایلی و کوچ‌نشینانه را به جامعه‌های بیش‌تر یکجانشین و شهرت‌یافته تبدیل کردند.\*\*\* وانگهی، حاکمان صفوی با اعلام اسلام شیعی به‌عنوان مذهب رسمی، نه فقط به هویت جمعی اتباع امپراتوری در مقابل خلافت سنی‌مذهب همسایه در امپراتوری عثمانی شکل دادند بلکه جمعیت متجانس‌تر و یکدست‌تری را نیز تدارک دیدند که آسان‌تر به حاکمیت حکومت استبدادی و پدرسالار صفوی تن می‌داد. دوره‌ی نسبتاً طولانی ثبات سیاسی، پایداری اجتماعی و اقتصادی را در امپراتوری صفوی به دنبال آورد. افزون بر این، فرایند یکجانشین کردن عشایر، در کنار ثبات سیاسی باعث شد دودمان صفوی بیش‌تر درآمدش را از کشاورزی و تجارت حاصل کند.

آن‌چه به ایران عصر صفوی در عصر تعامل جهانی (۱۷۵۰-۱۴۵۰) جایگاهی پراهمیت می‌بخشید، اگر نگوئیم ادغام بازار ملی بالنده‌اش در بازار گسترش‌یابنده‌ی جهانی تحت حاکمیت پادشاهی‌های اروپایی بود، دست‌کم پیوند میان آن دو بازار بود. در این‌جا تاجران دریانورد، خاصه کمپانی‌های هند شرقی بریتانیا و هلند، نقش کارگزاران تجاری را ایفا می‌کردند و تهمیدات لازم برای کشاندن ایران به نظم درحال‌ظهور سرمایه‌داری تجاری را فراهم می‌آوردند. بنا بر گزارش شاهده‌ی عینی، «هلندی‌ها و انگلیسی‌ها با پول نقد و کالاهایی که یا از اروپا آورده‌اند یا از هندوستان، به ایران می‌آیند و کالاهایشان را در این‌جا با سود عالی می‌فروشند» و در بازگشت «تمثال قدیسان ایرانی که با زر و سیم حاشیه‌دوزی شده، ابریشم، کتان، و پرده‌های نگارین ایرانی [و غیره] را با خود می‌برند»<sup>۱</sup>.

در این دوره کالاهای ساخت ایران که به بازار جهانی راه می‌یافتند عبارت بودند از انواع ابریشم، پارچه‌های زبر کتانی، فرش، میناکاری‌های طلایی و نقره‌ای، جنگ‌افزار [شمشیر، خنجر، و مانند این‌ها] و اشیای فلزی، چرم، و بلور. این کالاها در کارگاه‌های

شهرهایی همچون اصفهان، شیراز، یزد، همدان، قزوین، و رشت تولید می‌شدند که برخی از آن‌ها بالغ بر یک‌صد کارگر را با تقسیم کاری مشخص در استخدام داشتند.<sup>۲</sup> افول امپراتوری صفوی در اوایل سده‌ی هجدهم، در آستانه‌ی عصر جدید انقلاب صنعتی (۱۹۰۰-۱۷۵۰) که در نتیجه‌ی صنعتی‌شدن و ادغام جهانی از راه می‌رسید، راه را برای رجعت سیاست قبیله‌ای هموار کرد و در توسعه‌ی سرمایه‌داری در ایران اختلال پیش آورد. فروپاشی سیاسی و انحطاط اقتصادی کم‌وبیش یک سده ادامه پیدا کرد. در آستانه‌ی سده‌ی نوزدهم با تأسیس امپراتوری قاجار (۱۹۲۵-۱۷۹۶ / ۱۳۰۴-۱۱۶۱ خ.) ایران به مرزبندی سیاسی عصر صفوی بازگشت. با وجود این، مرزهای امپراتوری تازه‌تأسیس قاجار، در عصری که قدرتهای استعماری در حال ظهور همواره مشغول گسترش دامنه‌ی نفوذ سرزمینی‌شان بودند، دیر نپایید.

عهدنامه‌های ۱۸۱۳ و ۱۸۲۸ [گلستان و ترکمن‌چای، ۱۲۲۸ و ۱۲۴۳ ق.]، که پیامد دو رویارویی نظامی طولانی با امپراتوری تزاری بود، نه‌فقط واگذاری کامل خاک ایران در قفقاز را سبب شدند بلکه دگرگونی سیاسی و اجتماعی - اقتصادی تدریجی اما مهمی را نیز رقم زدند. امتیازدهی‌های سیاسی، توافق‌نامه‌های تجاری، و رخنه‌ی اقتصادی که پیامدهای مستقیم شکست‌های نظامی بودند به وابستگی بیش‌تر اقتصاد کشور به بازار بین‌المللی و نوسانات آن انجامید. سقوط ارزش داخلی و خارجی پول ایران، از رونق افتادن محصولات کشاورزی غیر قابل صادرات و پیشه‌های سنتی و صنایع محلی، افزایش سطح تجارت خارجی کشور، تجاری‌سازی کشاورزی، و افزایش تولید محصولات که برای فروش در بازار تولید می‌شدند، جملگی از پیامدهای مستقیم پیوند اقتصاد ایران با بازار جهانی بودند.<sup>۳</sup> از تبعات این پیوند عبارت بود از جابه‌جایی طبقاتی و جمعیتی که افزایش تدریجی جمعیت کشور از پنج یا شش میلیون نفر در ۱۸۰۰ به حدود ده‌میلیون نفر در ۱۹۱۴، بر شدت آن افزود.<sup>۴</sup> چنین تحولاتی نوعی الگوی مصرف جدید پدید آورد و متعاقباً هنجارهای اجتماعی، قشربندی اجتماعی، و ساختار قدرت سنتی را دستخوش تغییر کرد. در ۱۸۶۹ با حفر کانال سوئز که موجب دسترسی سهل‌تر کشتی‌های اروپایی به اقیانوس هند شد انحطاط اقتصادی ایران عمق بیش‌تری پیدا کرد. در عین حال، اهمیت راه تبریز- طرابوزان رو به کاهش گذاشت. مسدودشدن این راه که در طول سده‌ها مهم‌ترین

مسیری بود که اروپا را به شبه‌قاره‌ی هند پیوند می‌زد، بار دیگری بود بر دوش اقتصاد ایران که به‌خودی‌خود نیز انحطاط اقتصادی فرساینده‌ای را از سر می‌گذراند.

ایران با وضعیتی نیمه‌استعماری به سده‌ی بیستم پا نهاد. بریتانیا و روسیه‌ی تزاری دو قدرت بزرگ بودند که ایران را حیاط‌خلوت منافع سیاسی و اقتصادی خود می‌انگاشتند. واکنش به این وضعیت نیمه‌استعماری، سده‌ی بیستم را به قرنی انقلاب‌خیز برای ایران بدل ساخت. نخستین انقلاب، یعنی انقلاب مشروطه (۱۹۰۹-۱۹۰۵ / ۱۲۸۸-۱۲۸۴ خ.)، تحولات ژرفی در شرایط اجتماعی - اقتصادی و اجتماعی - فرهنگی رقم زد، تحولاتی معطوف به تدارک نظم سیاسی جدید برای کشور، الغای نظام سلطنت مطلقه، استقرار نظم و قانون، پاسخگویی در اعمال قدرت سیاسی و اقتصادی، و برابرنگاری همه‌ی شهروندان (در این برهه فقط مردان) در پیشگاه قانون. نوسازی جامعه از طریق صنعتی‌سازی اقتصاد کشور یکی از هدف‌های دیگر انقلاب مشروطه بود. ولی انقلاب مشروطه خیلی زود با موانع جدی روبه‌رو شد؛ نخست به علت فقدان حکومت مرکزی مقتدر، سپس بر اثر سیاست‌های قهرآمیز روسیه‌ی تزاری، و بعدتر نیز به خاطر درگرفتن جنگ جهانی اول. اکتشاف نفت در جنوب ایران در ۱۹۰۸ [۱۲۸۷ خ.] با انقلاب مشروطه مصادف شد و اهمیت ژئواستراتژیک کشور را ارتقا بخشید. هنگامی که آغاز جنگ جهانی اول نقطه‌ی پایانی بر «صلح صدساله»ی اروپا (به تعبیر پولانی<sup>۵</sup>) گذاشت، انتقال جهانی از زغال‌سنگ به نفت در حوزه‌های فتاوری، نظامی، و صنعت، تبعات عظیمی برای اهمیت استراتژیک ایران و خلیج فارس به‌عنوان بزرگ‌ترین دارنده‌ی ذخایر نفت جهان دربرداشت. نفت کالای استراتژیک تأثیرگذاری بود که به‌گونه‌ای اجتماعی تولید می‌شد، و سرمایه‌داری نفتی در جهان جای سرمایه‌داری مالی سده‌ی نوزدهم را گرفت که این در سراسر سده‌ی بیستم نیز به نوعی استمرار داشت.

موقعیت محوری نفت ایران در جنگ جهانی اول به تقدیر این کشور در سراسر سده‌ی بیستم شکل داد. دو کودتا در ۱۹۲۱ [۱۲۹۹ خ.] و ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] و دومین انقلاب در ۱۹۷۹ [۱۳۵۷] جملگی به گونه‌ای به نفت ارتباط داشتند. با این‌همه، اگرچه صنعت نفت در سراسر سده‌ی بیستم همچنان صنعتی اصلی و نماد صنعتی

شدن و شهری شدن برای ایران بود، اما سده‌ی بیستم برای ایران چیزی بیش از نفت بود. اگر جنگ جهانی اول ایران را به میدان جنگ قدرت‌های بزرگ تبدیل کرد و در فرایند توسعه‌ی اقتصادی و مشروطیت انقطاع پدید آورد، در جهانی که از ویرانه‌های جنگ جهانی اول سر برآورد ایران مانند همسایه‌هایش، روسیه‌ی تزاری و ترکیه‌ی عثمانی، به‌گونه‌ای نو ظاهر شد. کودتای ۱۹۲۱ صحنه را برای برآمدن سلسله‌ی پهلوی (۱۹۷۹-۱۹۲۵) مهیا کرد و مجموعه‌ی گسترده‌ای از سیاست‌های نوسازی آمرانه‌ی اقتصادی و سیاسی در ایران به اجرا درآمد. دولت مدرن پهلوی بسیاری از مطالبه‌های مشروطه‌خواهان، به استثنای اجتناب از خودکامگی، را برآورد.

در میان مورخان اقتصادی ایران معاصر بر سر تلقی آغاز جنگ جهانی اول به عنوان نقطه‌ی پایان گسترش اولیه‌ی سرمایه‌داری در ایران اجماع وجود دارد،<sup>۶</sup> اجماعی که دوره‌ی پنجاه و چهارساله‌ی حکومت پهلوی را که از پی آن آمد به دو دوره‌ی تکوین‌یابی سرمایه‌داری صنعتی (۱۹۶۳-۱۹۲۵ / ۱۳۴۲-۱۳۰۴) و دوره‌ی گسترش مناسبات سرمایه‌دارانه (۱۹۷۸-۱۹۶۳ / ۱۳۵۷-۱۳۴۲) بخش می‌کند.<sup>۷</sup>

### تاریخ و تاریخ‌نگاری کار و طبقه‌ی کارگر

بیست سال پس از انتشار کتاب *تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان*، تاریخ‌نگاری ایران سرانجام به‌یمن تلاش یرواند آبراهامیان با اثر نوآورانه‌ی ای. پی. تامپسون آشنا شد.<sup>۸</sup> این آشنایی آغازین با تامپسون، در ۱۹۸۲، در نتیجه‌ی انتشار کتاب *ایران بین دو انقلاب*، تحلیل طبقاتی تاریخ ایران سده‌ی بیستم و دو انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۹ و ۱۹۷۷-۱۹۷۹ / ۱۳۵۶-۱۳۵۷ حاصل آمد.<sup>۹</sup> در ۱۹۸۲ که کتاب آبراهامیان منتشر شد، بهت و حیرت از نتیجه‌ی انقلاب [ایران] به کنشگران مارکسیست ایرانی منحصر نبود. دانشگاهیان مارکسیست نیز، در تلاش برای تشخیص پایگاه اجتماعی انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ که روحانیان سیاسی را به قدرت رساند، روایت ذات‌باورانه (essentialist) و غایت‌مندی (teleological) را، که نسخه‌های خام‌تر ماتریالیسم تاریخی عرضه می‌کردند، مورد تردید قرار دادند. آبراهامیان، متأثر از رهیافت نومارکسیستی تامپسون، افق تازه‌ای گشود که بر اساس آن طبقه می‌بایست در بافتار وسیع‌تر فرهنگ هژمونیک و در ستیز اجتماعی با سایر طبقات فهم می‌شد.

کتاب تامپسون نه‌فقط تاریخ‌نگاری اجتماعی و کارگری در شمال جهانی را دگرگون کرد، بلکه در جنوب جهانی نیز تاریخ‌نگاری کارگری جدیدی را پدید آورد که به گونه‌ای انکارناپذیر از گونه‌ی قدیمی‌اش متمایز بود. بنا بر توصیفی که مارسل فان‌درلیندن از مسئله ارائه می‌دهد، اگر تاریخ‌نگاری قدیمی کارگری «ساختاری و متمرکز بر شرح تحولات سازمانی، مناقشات سیاسی، رهبران، و اعتصاب‌ها» بود تاریخ‌نگاری جدید کارگری «می‌کوشد مبارزات کارگران را در متن بنگرد» آن‌هم از رهگذر بازیابی «نه فقط فرایندهای کار و فرهنگ روزمره بلکه جنسیت، قومیت، نژاد، و سن [...] به‌همراه ساختارهای خانگی، جنسیتی، و سیاست‌های غیررسمی».<sup>۱۰</sup>

در بازنگری تاریخ و تاریخ‌نگاری کار و طبقه‌ی کارگر ایرانی، دو جریان تاریخ‌نگاری را می‌شناسیم که تاریخ‌نگاری‌های کارگری قدیمی و جدید را نمایندگی می‌کنند. اگرچه در هر یک از این دو جریان رد پاهای جریان دیگر به چشم می‌خورد، حضور یا غیاب تأثیر تامپسون است که عمیقاً یکی را از دیگری متمایز می‌کند.<sup>۱۱</sup>

از جریان نخست آغاز کنیم. پیش‌زمینه‌ی مطالعات کارگری در ایران به‌طور کلی به سده‌ی نوزدهم و عمدتاً به کارگران صنعتی بازمی‌گردد. پژوهش‌ها در خصوص تاریخ نیروی کار کشاورزی انگشت‌شمار است. یکی از پیشگامان این عرصه ان لمبتن است که دو کتاب تأثیرگذار درباره‌ی مالکیت ارضی منتشر کرد: **مالک و زارع در ایران** (۱۹۵۳)، ویراست مبسوط، (۱۹۹۱) و **اصلاحات ارضی در ایران ۱۹۶۲-۱۹۶۶**

(۱۹۶۹).<sup>۱۲</sup> اما این موضوع در سال‌های بعد عمدتاً مغفول ماند، به‌استثنای پژوهش فرهاد کاظمی و پرواند آبراهامیان که دهقانان غیرانقلابی در ایران معاصر را مورد بررسی قرار دادند.<sup>۱۳</sup> بعدتر، فرهاد کاظمی مطالعه‌ی تطبیقی را درباره‌ی دهقانان انقلابی در ایران، عراق، و ترکیه در کتابی مشترک که به موضوع دهقانان و سیاست در خاورمیانه اختصاص داشت، منتشر کرد.<sup>۱۴</sup> در همان کتاب، احمد اشرف مقاله‌ای راجع به مناسبات ارضی در دوره‌ی پیش و پس از انقلاب به رشته‌ی تحریر درآورد که زمینه‌ای برای درک بهتر ترکیب طبقاتی انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ ایران فراهم می‌کرد.<sup>۱۵</sup> شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر صنعتی ایران به نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم بازمی‌گردد و طرفه آن‌که خاستگاه‌هایش در جایی خارج از مرزهای سیاسی ایران قرار داشت.

مهاجرت زحمتکشان ایرانی در جست‌وجوی کار در میانه‌ی سده‌ی نوزدهم آغاز شد. روسیه‌ی تزاری، هند و امپراتوری عثمانی، و آفریقای شمالی و غربی مطلوب‌ترین مقصدهای مهاجرت به حساب می‌آمدند. از میان این مقصدها روسیه‌ی تزاری با اقتصادی شکوفا در اواخر سده‌ی نوزدهم<sup>۱۶</sup> بسیاری از زحمتکشان ایرانی را عمدتاً از نواحی مرکزی و شمالی ایران به خود جذب می‌کرد. تا زمان انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، صدها هزار کارگر مهاجر ایرانی در آن‌جا حضور داشتند که عمدتاً در صنایع معدنی و نفتی باکو مشغول به کار بودند و در مناطق جنوبی امپراتوری، قفقاز و آسیای مرکزی جاده و خط آهن می‌ساختند.

مورخان شوروی در پژوهش درباره‌ی این کارگران مهاجر پیشگام بودند. بلووا و استریگونف با بهره‌گیری از آرشیو غنی حکومت تزاری در قفقاز گزارش تقویمی مفصلی از کارگران مهاجر ایرانی در قفقاز فراهم آوردند.<sup>۱۷</sup> حسن حکیمیان به تأسی از این مورخان شوروی بود که مهاجرت نیروی کار ایرانی به جنوب روسیه را در چارچوب اقتصاد سیاسی ایران اواخر سده‌ی نوزدهم و اوائل سده‌ی بیستم بررسی کرد.<sup>۱۸</sup>

در آغاز سده‌ی بیستم، و در درون مرزهای سیاسی ایران، صنعتی‌شدن به‌آهستگی اما با قاطعیت پیش می‌رفت و مجموعه‌ی نوظهور کارگران صنعتی را در کشور ایجاد می‌کرد. «توسعه‌ی بطئی صنعت بزرگ‌مقیاس، در شرایط عدم ادغام در اقتصاد جهانی و سطح عموماً پایین تعرفه‌های گمرکی (حدود ۴-۵ درصد) بر اجناس وارداتی، و صد البته سلسله‌ای از تحولات سیاسی، اتفاق افتاد».<sup>۱۹</sup> عبدالله‌یف با پیروی از مسیر مورخان کارگری متقدم شوروی، در سال ۱۹۶۳ کتابی در خصوص صنعتی شدن و ظهور طبقه‌ی کارگر ایران در اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم منتشر کرد.<sup>۲۰</sup> اگرچه چارچوب‌های تحلیلی عبدالله‌یف ملهم از ذات‌باوری شوروی، و بیش از هر چیز دیگر، در درک شوروی - استالینیستی از ماتریالیسم تاریخی جلوه‌گر بود، با این حال، نباید سهم مهم او را در فهم بهتر شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر در ایران دست‌کم گرفت، خاصه زمانی که با واقعیت‌ها و آمار و ارقام سروکار داریم. اثر وی همچنان مرجعی اصلی برای مورخان کارگری به‌شمار می‌آید.



ویلم فلور مورخ دیگری است که اندازه، ترکیب، و شرایط کاری طبقه‌ی کارگر ایران را در طول واپسین دو دهه‌ی سده‌ی نوزدهم بررسی کرده است.<sup>۲۱</sup> اگر ارجاعات اصلی عبدالله‌یف برگرفته از آمارها و گزارش‌های روسیه‌ی تزاری است، در کار فلور این گزارش‌ها و روایت‌های مسافران اروپایی و همچنین منابع دیپلماتیک عمدتاً بریتانیایی هستند که تاریخ‌نگاری‌اش را شکل می‌دهند. وجه مشترک در کار هر دو عبارت است از غیاب منابع فارسی، عمدتاً اسنادی برآمده از آرشیوهای مرکزی و محلی، یا از آن‌هم مهم‌تر، عریضه‌هایی که کارگران به شاه، مقامات محلی، و مؤسسات ارسال می‌کردند. علاوه بر این، اگر در روایت عبدالله‌یف از بود و باش کارگری، شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر، و ساخت آگاهی‌اش را گسترش سرمایه‌داری و فرایند تضاد طبقاتی و مبارزه‌ی طبقاتی شکل می‌دهد، فلور اصولاً نیروی کار ایرانی در این دوره را نه یک طبقه، بلکه صرفاً دسته‌ای از مردم تحت حکومت یا رعایا قلمداد می‌کند: «کارگران دربار‌ی سرنوشت خویش، سمت‌وسوی مسیری که در آن گام می‌نهادند، و همین‌طور شتابی که باید به گام‌هایشان می‌دادند، فاقد هرگونه حق نظارت و تصمیم‌گیری بودند.»<sup>۲۲</sup>

جنبش جهانی و منطقه‌ای پای‌بند به پیشرفت اجتماعی، تجدد، و نهایتاً مشروطیت که از میانه‌ی سده‌ی نوزدهم پا گرفته بود، در سلسله‌ای از انقلاب‌ها در روسیه‌ی تزاری (۱۹۰۶)، ایران (۱۹۰۵-۱۹۰۹) و ترکیه‌ی عثمانی (۱۹۰۸) به اوج رسید. در جنبش مشروطیتی که در همه‌ی این کشورها جاری بود، هسته‌ای از کنشگران سیاسی رادیکال وجود داشت که خوانش آنان از مشروطیت، فراتر از توانمندسازی استقلال فردی، عاملیت انسانی، و مقیدسازی اقتدار دولت در زمینه‌ی کاربست قانون بود. آنها خواهان نظام حقوقی منسجم بودند.<sup>۲۳</sup> سوسیالیست‌هایی ایرانی که با نام اجتماعیون - عامیون شناخته می‌شدند، با خط مشی صراحتاً سوسیال دموکراتیک، و ارتباطاتی با بین‌الملل دوم احزاب سوسیالیستی و کارگری (۱۹۱۶-۱۸۸۹) حزب خود را به نام حزب سوسیال دموکراتیک (اجتماعیون - عامیون) پیش از انقلاب مشروطه بنیاد گذاشتند. از پی انقلاب، آن‌ها حزب دموکرات ایران را تأسیس کردند و فعالیت‌هایشان را در مجلس [شورای ملی] پی گرفتند.<sup>۲۴</sup> آغاز جنگ جهانی

اول و انقلاب روسیه باعث رادیکالیزه شدن این سوسیال دموکرات‌ها شد و عاقبت در ژوئن ۱۹۲۰ گروهی از اینان حزب کمونیست ایران را بنیاد نهادند.<sup>۲۵</sup> با تولد حزب کمونیست ایران، حزبی همبسته با بین‌الملل سوم (کمینترن)، به تدریج مکتب جدیدی حول مطالعات کار و تاریخ‌نگاری کارگری در ایران پا گرفت. تحت تأثیر مارکسیسم - لنینیسم و با بازنگری تاریخ ایران اواخر سده‌ی نوزدهم و اوایل سده‌ی بیستم، بر عاملیت طبقه‌ی کارگر از دریچه‌ی طبقه و تضاد طبقاتی در تاریخ ایران معاصر تأکید شد. سلطان‌زاده، یکی از بنیادگذاران حزب کمونیست ایران و عضو فعال نخستین سال‌های کمینترن، در این تاریخ‌نگاری سهمی چشمگیر داشت.<sup>۲۶</sup> وی در نخستین کتاب تحقیقی‌اش با عنوان *ایران معاصر*، منتشرشده به سال ۱۹۲۲، که بر پایه‌ی کار میدانی استوار بود، تحلیلی از اقتصاد ارضی ایران و همچنین گسترش سرمایه‌داری در این کشور به‌دست داد. در کنار این تحلیل، او درباره‌ی جایگاه اجتماعی کارگران کشاورزی و کارگران شهری در اقتصاد کشور از اواخر سده‌ی نوزدهم بحث کرد.<sup>۲۷</sup> سلطان‌زاده در کتابی دیگر، منتشرشده به سال ۱۹۲۴، بار دیگر گسترش طبقه‌ی کارگر ایران را مورد مطالعه قرار داد و آن را به تحولات سیاسی در ایران، که از پی جنگ جهانی اول و قدرت‌گیری رضاخان شکل گرفته بود، پیوند زد. سلطان‌زاده رضاخان را به‌عنوان نماینده‌ی بورژوازی ملی می‌ستود، و این با موضعی که کمینترن و شوروی در آن زمان نسبت به ایران و ترکیه‌ی رضاخان و آتاترک داشتند، همخوانی داشت.<sup>۲۸</sup>

پیش از آن‌که این پژوهش را درباره‌ی تاریخ و تاریخ‌نگاری‌های کار در ایران سده‌ی بیستم پیش از جنگ جهانی اول و در دوره‌ی بین دو جنگ ادامه دهیم، شاید جالب باشد که به نخستین رمان کارگری که در ایران منتشر شده نیز اشاره کنیم. *روز سیاه کارگر*، نوشته شده در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۳-۱۹۲۵ به قلم احمدعلی خداداده، روایتی است از کارگر کشاورزی فقیری که در گریز از شرایط زیستی و کاری تحمل‌ناپذیر روستا به دنبال کار روانه‌ی شهر می‌شود. این روایت که قالب سفرنامه‌ی ادبی، ژانری متداول در ادبیات فارسی در آن زمان، به خود می‌گیرد، زیست روزمره‌ی رنجبران را موشکافانه وصف می‌کند که، به ادعای نویسنده، از کارگران، و حتی کارگر

رنجبر، متمایز است. این گروه آخری، یعنی کارگر رنجبر را نویسنده در شمار بردگان می‌خواند.<sup>۲۹</sup>

تاریخ‌های کار و طبقه‌ی کارگر در دوران بین دو جنگ جهانی را دیگرانی، مارکسیست و غیرمارکسیست، گردآوری کرده‌اند. جان‌مایه‌ی تمامی این تاریخ‌ها، بدون استثنا، نیروی کار سازمان‌یافته و روایت‌های جنبش متشکل کارگری است. **تاریخچه‌ی نهضت کارگری در ایران** به قلم شکرالله مانی نمونه‌ی برجسته‌ای است از این دست روایت‌ها. این اثر حتی امروز نیز گزارش دست اول مهمی از جنبش سندیکایی در ایران به حساب می‌آید.<sup>۳۰</sup>

در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی مورخان حزب توده در تبعید<sup>۳۱</sup> با ارجاع به نوشته‌هایی نظیر روایت شکرالله مانی و سایر گزارش‌های برگرفته از حزب کمونیست ایران و آرشیو کمینترن، پژوهش‌هایی در زمینه‌ی تاریخ جنبش‌های کمونیستی و طبقه‌ی کارگر در ایران انجام دادند. وجه تمایز این مطالعات، فهم مورخان حزب توده درباره‌ی تاریخ کار است. نزد این مورخان، تاریخ کار عبارت است از تاریخ نیروی کار سازمان‌یافته‌ی مستقر در کارخانه که با جنبش کمونیستی در ارتباط است. اردشیر آوانسیان، از اعضای اصلی حزب کمونیست و سپس حزب توده، در متن زیر به این ارتباط اشاره می‌کند:

از تاریخ تأسیس حزب کمونیست ایران اتحادیه‌های کارگری\* به دست کمونیست‌ها به‌وجود آمده و رهبری می‌شدند. از این‌رو اتحادیه‌های کارگری ایران روح و سنت انقلابی داشته‌اند. سندیکاهای کارگری ایران، در عمل، عاری از شیوه‌ها و سنن تردیونونیسم [اتحادیه‌گرایی] مرسوم در اروپای باختری بوده‌اند. به دیگر سخن، به‌طور کلی حزب کمونیست از نهضت اتحادیه‌ای به‌وجود نیامده، بلکه حزب است که پایه‌ی اتحادیه‌ها را گذاشته است.<sup>۳۳</sup>

در نقدی بر این ادعا، صاحب این قلم رابطه‌ی میان سندیکا و حزب در تاریخ کار ایران را، آن‌گونه که آوانسیان روایت می‌کند، مورد تردید قرار دادم و آوردم که چگونه از نخستین روزهای شکل‌گیری کمینترن و در تاریخ‌نگاری کارگری استالینیستی، حزب و سندیکا را یکی می‌گرفته‌اند. همان‌جا نیز آوردم که در آن مکتب تاریخ‌نگاری،

فراموشی‌گزینشی سبب شده تا حضور و حیات سندیکاهای مستقل کارگری که با احزاب سیاسی در پیوند نبودند نادیده انگاشته شوند.<sup>۳۴</sup> جلیل محمودی و ناصر سعیدی نیز در کار مشترکشان درباره‌ی جنبش کارگری پیش از جنگ جهانی دوم با من هم عقیده‌اند.<sup>۳۵</sup>

تاریخ‌نگاری کار در ایران برای دهه‌ها ملک طلق مورخان کمونیست تلقی می‌شد. با این حال، با انتشار کتاب *اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران*، اثر حبیب لاجوردی، به ۱۹۸۵، تاریخ‌نگاری کار و طبقه‌ی کارگر در ایران با کار پژوهشگر غیرمارکسیست جدیدی غنا یافت.<sup>۳۶</sup> اگرچه جانمایه‌ی کتاب لاجوردی سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳ را دربر می‌گیرد، نویسنده در مقدمه و مؤخره‌ی کتاب، دامنه‌ی کارش را، با مسامحه، تا انقلاب مشروطه و انتهای عصر پهلوی بسط می‌دهد. لاجوردی در ردیابی کارگران، تحلیلش را به نیروی کار متشکل، عمدتاً در دوره‌ی بروز شکل‌های چشم‌گیرتر و تقابل‌گرانه‌تر کنش، متمرکز و محدود می‌کند. دشوار بتوان در مطالعه‌ی لاجوردی گزارشی از نیروی کار غیرمتشکل یا سایر شکل‌های اعتراض‌های کارگری، همچون عریضه فرستادن، یا شکل‌های دیگری از اعتراض‌های صلح‌آمیز یافت. با وجود این، نمی‌توان دو دستاورد شایان ذکر کار لاجوردی را دست‌کم گرفت. نخست آن‌که رهیافتی متمایز اتخاذ می‌کند و جنبش کارگری را تابع و دنباله‌رو امر سیاسی نمی‌انگارد؛ در عوض، عاملیت نسبتاً مستقلی را به جنبش کارگری نسبت می‌دهد. و دوم آن‌که از منابع درخور اعتنا و متنوعی بهره می‌گیرد؛ فارسی و غیرفارسی، عمدتاً گزارش‌های دیپلماتیک آرشیوهای ایالات متحد و بریتانیا. البته در کار او از منابع اصلی موجود در آرشیوهای شوروی درباره‌ی ایران خبری نیست.

درباره‌ی تاریخ کار ایران پیش از جنگ جهانی دوم، دو اثر دیگر در دهه‌ی ۱۹۸۰ منتشر شد: کتاب فرهنگ قاسمی با عنوان *سندیکالیسم در ایران ۱۲۸۴-۱۳۲۰*<sup>۳۷</sup> و *سندیکاهای کارگری، قانون و شرایط در ایران (۱۹۴۱-۱۹۰۰)*<sup>۳۸</sup> به قلم ویلم فلور. هر دوی این آثار رهیافت غیرمارکسی یا غیرمارکسیستی داشتند. همان‌گونه که از عناوین این دو مطالعه برمی‌آید، نیروی کار متشکل و فعالیت‌هایشان هسته‌ی اصلی تحلیل‌های نویسندگان را شکل می‌دهد. با این حال، آن‌چه تحلیل قاسمی را از تحلیل

فلور متمایز می‌سازد، رهیافت قاسمی به مفهوم عاملیت کارگری در جنبش کارگری است. اگرچه وی وابستگی سیاسی جنبش کارگری را عمدتاً در رابطه با گروه‌ها و احزاب سیاسی سوسیال‌دموکراتیک و سوسیالیستی و کمونیستی برجسته می‌سازد، اما در تحلیلش از پیش‌زمینه‌ی کنشگران کارگری، نمونه‌هایی به‌دست می‌دهد از آنچه شاید بتوان آن را نوعی ابتکار عمل نسبتاً مستقل در این جنبش خواند. از سوی دیگر، به زعم فلور، در تاریخ‌نگاری کارگری، عاملیت مستقل کارگران جای تردید دارد، چرا که «تحدیه‌های کارگری را مردانی به راه انداختند و استمرار بخشیدند که پیش‌زمینه‌ی مادی و فرهنگی‌شان آنها را به اعضای طبقه‌ی متوسط نزدیک می‌کرد»، و:

کارگران به‌طور معمول از زمان و توان لازم و همین‌طور درک و توانایی سازمان‌دهی کنشگران کارگری – چه رسد به به‌راه‌انداختن جنبشی کارگری – بی‌بهره بودند. این اعضای روشنفکر، که در عین حال مارکسیست هم بودند، مشکل کارگران را جزء لاینفک نظام اجتماعی - اقتصادی و سیاسی‌ای می‌انگاشتند که امپریالیسم و سرمایه‌داری نیروهای محرکه‌اش به‌شمار می‌آمدند.<sup>۳۹</sup>

بداعت کار فلور را نباید دست‌کم گرفت. نیز، او از گستره‌ی وسیعی از منابع دست اول و دوم که عمدتاً به زبان‌های اروپایی است بهره می‌گیرد تا شرایط زیستی و کاری کارگران همچون هزینه‌ی زندگی، دستمزد، بهداشت و تغذیه، ساعات کار، و ایمنی را به تصویر بکشد. افزون بر این، فلور شرحی تفصیلی از قوانین و مقررات کارگری در ایران در طول چهار دهه‌ی آغازین سده‌ی بیستم به‌دست می‌دهد.

زیر سایه‌ی ای. پی. تامپسون

چنان‌که پیش‌تر به آن اشاره رفت، به‌همت یرواند آبراهامیان بود که تاریخ‌نگاری اجتماعی و کارگری ایران با ای. پی. تامپسون و کتابش، *تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان*، آشنا شد. آبراهامیان گرچه فقط یک پژوهش‌اشکارا کارگری منتشر کرده،<sup>۴۰</sup> موضوع تاریخ نیروی کار ایران معاصر به‌وضوح در سراسر نوشته‌هایش حضور دارد. نخستین و برجسته‌ترین اثر آبراهامیان، *ایران بین دو انقلاب*، تاریخ اجتماعی ایران سده‌ی بیستم است به سیاقی محققانه، مستند، و تحلیلی. این اثر سترگ نسلی

از دانشجویان تاریخ اجتماعی ایران را تربیت کرد. این اثر، بخش عظیمی از تاریخ کارگری را، از اوایل سده‌ی بیستم تا انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹، دربر می‌گیرد. تحلیل اجتماعی و فرهنگی آبراهامیان از تاریخ طبقه‌ی کارگر، که این را می‌توان درباره‌ی سایر نیروهای اجتماعی که در کتابش مورد تحلیل قرار می‌دهد بیان کرد، تا حد زیادی از مکتب گذشته و حال مورخان مارکسیست بریتانیایی تأثیر پذیرفته است: دانا تور، کریستوفر هیل، اریک هابسباوم، و به‌ویژه ای. پی. تامپسون:

فرض زیربنایی در سراسر این کتاب، رهیافت نومارکسیستی ای. پی. تامپسون خواهد بود مبنی بر آن‌که پدیده‌ی طبقه را باید نه صرفاً بر حسب رابطه‌اش با شیوه‌ی تولید (آن‌گونه که مارکسیست‌های ارتودوکس اغلب استدلال کرده‌اند) بلکه برعکس، در بافتار زمان تاریخی و اصطکاک اجتماعی با سایر طبقات معاصر فهم کرد.<sup>۴۱</sup> بسیاری از مورخان اجتماعی و کارگری جوان که روی ایران کار می‌کردند به‌واسطه‌ی یرواند آبراهامیان با تامپسون و اثر برجسته‌اش آشنا شدند، هرچند این اثر به‌تازگی به فارسی ترجمه شده است.<sup>۴۲</sup> آبراهامیان در مقاله‌ای که در ۲۰۱۳ به مناسبت پنجاهمین سالگرد انتشار **تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان** به انتشار رساند، میراث فکری تامپسون را چنین برجسته کرد:

ای. پی. [تامپسون] با اجتناب ورزیدن از روایت کلان، تعمیم‌دهی‌های کلی، و موشکافی‌های انتزاعی، برای مورخان جذابیت یافت که مایل بودند خودشان را در گذشته غرق کنند و تنها پس از کندوکاو در انبوه داده‌های تجربی به نتیجه‌های کلان‌تر دست یازند.<sup>۴۳</sup>

من و مارسل فان درلیندن در ۲۰۰۳ شماره‌ای از نشریه‌ی بررسی تاریخ اجتماعی بین‌الملل را به «ایران سده‌ی بیستم: تاریخ از پایین» اختصاص دادیم.<sup>۴۴</sup> این شماره شامل سه مقاله درباره‌ی تاریخ سده‌ی بیستم طبقه‌ی کارگر ایران بود. کاوه احسانی در مقاله‌ای به بررسی نقش کارگران، مهاجران، زنان، و کارمندان دون‌پایه در تکوین و شکل‌دهی به شهر آبادان در طول سده‌ی بیستم پرداخت.<sup>۴۵</sup> نکته‌ی واجد اهمیت در کار احسانی آن است که او خود را منحصراً به مطالعه‌ی کارگران صنعت نفت در آبادان محدود نمی‌کند و از مقاومت آبادانی‌ها در مبارزه‌شان برای بازتعریف فضای

شهرک شرکتی و از آن خودسازی آن سخن به میان می‌آورد. دومین مقاله در شماره‌ی مزبور، پژوهش من بود در خصوص ابعاد فراملی شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر.<sup>۴۶</sup> با تکیه بر اسنادی که از آرشیوهای تزاری، شوروی و ایران به دست آورده بودم، تاریخ زیست روزمره‌ی زحمت‌کشان و طبقه‌ی کارگر ایرانی را در حاشیه‌های امپراتوری تزاری پیش از انقلاب ۱۹۱۷ روسیه مورد مطالعه قرار دادم، و نیز با تمرکز بر زیست روزمره‌ی نیروی کار مهاجر و ارزیابی فرهنگی و سیاسی گسترده در شهری که به آن مهاجرت می‌کردند، هویت‌های چندگانه‌ی کارگران مهاجر، تعلقات طبقاتی، قومی، زبانی، و سیاسی‌شان را برجسته ساختم، و سرآخر به بررسی چگونگی پیشی گرفتن یک هویت بر هویت دیگر در بطن واقعیت سیاسی مشخصی رسیدم. مقاله‌ی دیگر، پژوهش ویلم فلور درباره‌ی کار، روابط کارگری، و شرایط زندگی کارگران در کوره‌های آجرپزی جنوب تهران بود.<sup>۴۷</sup> فلور در این مقاله بر شرایط کاری و زیستی دهشتناک این کارگران (تا حدی شهرنشین و تا حدی نیز یک پا در روستا مانده) انگشت گذاشت که در زمره‌ی فقیرترین‌ها در میان طبقه‌ی زحمتکشان ایرانی به شمار می‌آمدند. او همچنین فعالیت‌های صنفی وضعیت کارگری در میان کارگران آجرپزی را از رهگذر مقایسه میان شش اعتصاب در حد فاصل ژوئیه‌ی ۱۹۵۳ و آوریل ۱۹۷۹ مورد بررسی قرار داد.

در پروژه‌ای دیگر، مطالعه‌ای تطبیقی درباره‌ی پذیرش و مقاومت فرودستان ایرانی در برابر تجدد آمرانه‌ی امپراتوری عثمانی، با الهام از کار ای. پی. تامپسون درباره‌ی زمان و انضباط کاری، به بررسی استفاده از ساعت مکانیکی عمومی و باب شدن اندازه‌گیری زمان در میان نیروی کار شهری بعد از سده‌ی شانزدهم پرداختم. در این نوشته به بررسی قدیمی‌ترین موج صنعتی شدن پرداختم که درک جدیدی از زمان، کار گروهی، سازمان و تعاون، و همچنین مقررات کارگری اولیه به دست می‌داد. مقرراتی که به شکلی سخت‌گیرانه انضباط کاری جدید را به اجرا می‌گذاشت.<sup>۴۸</sup>

در ۲۰۱۰، در پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی، در پس‌زمینه‌ی تاریخ فراگیر کارگری در جهان<sup>۴۹</sup>، پروژه‌ای پژوهشی با موضوع تاریخ اجتماعی کار در صنعت نفت ایران، آغاز شد. این پروژه با هدف گسترش بررسی تجربی و کیفی کار و طبقه‌ی

کارگر در طول تاریخ یک‌صدساله‌ی صنعت نفت ایران (۲۰۰۸-۱۹۰۸)، و با تکیه بر دستاوردهای نظری و تحلیلی که تاریخ جدید کار در اختیار می‌گذاشتند، بر پنج حوزه‌ی اصلی متمرکز بود: ترکیب نیروی کار (قومیت، جنسیت، سن)؛ فرایند شکل‌گیری نیروی کار (استخدام، مهارت‌ها، آموزش، تحصیلات)؛ مناسبات کاری (دستمزدها و انضباط کاری)؛ مهاجرت کارگری، تحرک و ادغام؛ و شرایط زندگی/کیفیت زیست (مسکن، تغذیه، بهداشت، سلامت، فراغت).

این پروژه تا این‌جا دو رساله‌ی دکتری<sup>۵۰</sup> و تعداد زیادی مقاله به ارمغان آورده است؛ با چند کتاب در دست نگارش یا انتشار. در پاییز ۲۰۱۳ نشریه‌ی **تاریخ جهانی کار و طبقه‌ی کارگر** شماره‌ی ویژه‌ای در زمینه‌ی تاریخ اجتماعی کارگران نفت در ایران منتشر کرد.<sup>۵۱</sup> یکی از مقاله‌های آن، مقاله‌ای بود از من درباره‌ی شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر در صنعت نفت.<sup>۵۲</sup> در آن مقاله به بررسی شکل‌گیری آغازین کارگران نفت پرداختم که عمدتاً از میان زحمتکشان و رعایای روستاها و ایلات و عشایر استخدام می‌شدند و در معرض انضباط کاری اقتصاد صنعتی پیشرفته‌ای قرار می‌گرفتند. همین گروه‌ها نهایتاً در شکل‌گیری دسته‌های اولیه‌ی طبقه‌ی کارگر در ایران معاصر نقش داشتند. در این پژوهش، بر سر شکل‌گیری آگاهی کارگران، با زکریا لاکمن هم‌نظرم که شکل‌گیری طبقه‌ی کارگر به همان اندازه که حاصل جمع‌بست فرایندی مادی است، نتیجه‌ی فرایندی گفتمانی نیز هست.<sup>۵۳</sup> به داوری من، با تشکیک در تعریف ابژکتیویستی و ساختارگرایانه‌ی متعارف از کارگر و طبقه‌ی کارگر می‌توان چنین استدلال کرد که پس از فرایند طولانی استخدام و اعمال انضباط کاری نو، زحمتکشان صنعت نفت ایران تصویر تازه‌ای از خود به‌مثابه‌ی گروهی متمایز با نوعی هویت اجتماعی جمعی به‌دست آوردند، تصویری که عبارت است از چشم‌انداز نمادین همبستگی گروهی، تصویری که مردم را از خلال نزاع‌های فرهنگی زیست روزمره‌شان گرد هم می‌آورد و نه فقط نوعی آگاهی طبقاتی جمعی، بلکه سایر شکل‌های آگاهی را نیز برمی‌سازد، به‌گونه‌ای که آگاهی طبقاتی هم‌زمان که برآمده از نمایندگی اجتماعی است، برآمده از رسمیت یافتن اجتماعی نیز هست.<sup>۵۴</sup>



یکی دیگر از نویسندگان این شماره‌ی ویژه‌ی نشریه‌ی **تاریخ جهانی کار و طبقه‌ی کارگر**، مارال جفرودی است. او مقاله‌ای دارد درباره‌ی «دهه‌ی طولانی شصت»، یعنی زمانی که حکومت ایران در ضمن اصلاحات اقتصادی و اجتماعی آمرانه، موانع صعبی نیز بر سر راه سندیکاگرایی مستقل ایجاد کرد. در این مقاله، جفرودی روایت مسلط در تاریخ‌نگاری ایرانی را، مبنی بر این که در این دوره سرکوب دولتی یا کاستی‌های فرهنگی درون طبقه‌ی کارگر مانع از کنش جمعی رادیکال از سوی کارگران شد، به چالش می‌کشد. او معتقد است که، برعکس، این شرایط عینی و ذهنی طبقه‌ی کارگر بود که کارگران را به شکل‌هایی از کنش جمعی کشاند که واکنش خصمانه‌ی دولت را برنمی‌انگیخت و مزایایی را که در نتیجه‌ی اصلاحات اجتماعی کسب کرده بودند به خطر نمی‌انداخت. وانگهی، او بر این باور است که در مجموع، ذخایر کنش جمعی کارگران باید به شیوه‌ی کیفی و با تکیه بر بافتار تحلیل شود، نه این که با گونه‌ای ایده‌آل از رادیکال مورد مقایسه قرار گیرد.<sup>۵۵</sup>

مقاله‌ی پیمان جعفری درباره‌ی کارگران نفت در دهه‌ی ۱۹۷۰، دهه‌ی منتهی به انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹، نیز در این مجموعه به چاپ رسیده است. جعفری در زمینه‌ی تاریخ کارگران نفت و انقلاب، تصویری از شرایط نهادینه‌ی اجتماعی - اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی در میان کارگران نفت در ایران در سال‌های ماقبل انقلاب ترسیم می‌کند و عوامل توضیح‌دهنده‌ی مشارکت آنان در انقلاب را شرح می‌دهد. جعفری ضمن تشکیک نسبت به مفهوم رایج «اشرافیت کارگری»، که این‌جا و آن‌جا به کارگران نفت دوران پیش از انقلاب اطلاق می‌شود، به کاوش در سازوکارهایی می‌پردازد که در پیدایش نظارت، تضاد، و درگیری در صنعت نفت نقش ایفا می‌کردند. او نشان می‌دهد چگونه این سازوکارها به ایجاد نارضایتی در میان کارگران نفت منجر شد، نارضایتی‌هایی که به نارضایتی‌های طبقات فرودست کل جامعه شباهت داشت.<sup>۵۶</sup>

تاریخ کارگران نفت، مهاجرت کارگران، تحرک، و ادغام فرمانطقه‌ای در چند مقاله‌ی دیگر نیز مورد بررسی قرار گرفت. عاملیت کارگران مهاجر هندی در صنعت نفت ایران در طول نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم، هویت‌های قومی - مذهبی آنها، فرایند استخدام، شرایط کاری‌شان، مواد قرارداد، و تجربه‌هایشان پس از استخدام، در

نوشته‌ی تازه‌ای از من مورد مطالعه قرار گرفته است.<sup>۵۷</sup> ادغام فرامنطقه‌ای کار در طول جنگ جهانی اول موضوع پژوهشی بود که با کاوه احسانی انجام دادم. انتقال جهانی از زغال‌سنگ به نفت در طول جنگ جهانی اول، که سرمایه‌داری نفتی زاده شد، راه را برای رژیم سیاسی - اقتصادی نوظهور فوردیسم فراهم کرد که مشخصه‌اش مصرف و تولید صنعتی انبوه تحت مدیریت علمی کار بود.<sup>۵۸</sup>

در زمینه‌ی تاریخ اجتماعی کار، باید به رساله‌ی دکتری سرهان افاجان نیز اشاره شود که در زمینه‌ی تاریخ اجتماعی کار در صنعت نساجی ایران، از آغاز انقلاب مشروطه تا پایان حکومت رضاشاه در ۱۹۴۱ [۱۳۲۰]، نگاشته شد.<sup>۵۹</sup> آنچه اهمیت فراوانی به پژوهش افاجان می‌بخشد، نه فقط استفاده‌ی وسیع از عریضه‌های کارگران، بلکه همچنین دیدگاه و مفهوم‌پردازی‌اش درباره‌ی کار است که از نیروی کار متشکل رسمی و سنتی و کنش کارگری جمعی فراتر می‌رود. افاجان علاوه بر بررسی کارگران شاغل در کارخانه‌ها، عاملیت آن‌دسته از کارگران را که در صنایع پیشه‌ورانه مشغول به کار بودند، احیا می‌کند. او همچنین در سراسر پژوهش خود، سایر ابعاد متنوع حیات کارگری را در کنار تجربه‌های کارگران در محل کار در نظر می‌گیرد.

ولنتاین مقدم با تأکید بر جای خالی مؤلفه‌های جنسیتی در روندهای اصلی تاریخ‌نگاری ایران، از جمله تاریخ‌نگاری اجتماعی، مشارکت اقتصادی زنان در «قرن طولانی بیستم» ایران را در نوشته‌هایش برجسته می‌کند. بنا بر گفته‌ی مقدم، زنان کارگر و دهقان ایرانی ذخایر عظیمی از نیروی کار ارزان را شکل داده‌اند که تفاوت چندانی با کار کودک ندارد. افزون بر این، مقدم در طبقه‌بندی‌ای که از نیروهای کار ارائه می‌دهد، کارگران خانگی، خدمت‌کاران، و روسپیان را در قلب عاملیت گم‌شده‌اش در تاریخ‌نگاری می‌نشانند، هرچند این اشاره‌ی بسیار مهم به هیچ‌وجه در پژوهش او جای بسنده‌ای برای خود باز نکرده است.<sup>۶۰</sup>

به انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ و دوره‌ی پس از انقلاب که می‌رسیم، آصف بیات در انجام کار میدانی وسیع در میان کارگران در تهران و تبریز از ۱۹۸۰ [۱۳۵۹] تا ۱۹۸۱ [۱۳۶۰] پیشگام بوده است.<sup>۶۱</sup> بیات گذشته از بررسی مناسبات صنعتی در ایران، ایران پس از انقلاب را از دریچه‌ی چشم کارگران مورد بازنگری قرار داده و همین است که مطالعه‌ی کار بیات را ضرورت می‌بخشد. مصاحبه‌شوندگان او افرادی

بودند که در انقلاب و به زیر کشیدن سلطنت شرکت داشتند. آنها شوراهایی، اگرچه کوچک و موقتی، برای کنترل محل کار (عمدتاً کارخانه‌های بزرگ) تشکیل داده بودند.

تحلیل دانشگاهی دیگری درباره‌ی عاملیت طبقه‌ی کارگر ایرانی در انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ و پس از آن را احمد اشرف ارائه داده است. او در این پژوهش باریک‌بینانه که هم کمی است و هم کیفی، تحولات و تغییرات اقتصادی را که ایران در دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دوره‌ی پس از انقلاب از سر گذراند، تحلیل می‌کند و سرشت انقلابی طبقه‌ی کارگر ایرانی را مورد تردید قرار می‌دهد.<sup>۶۳</sup>

فخرالدین عظیمی در قالب ژانری متمایز از خلال مصاحبه با امیر، راننده‌ی کامیون متولد ۱۹۲۱ [۱۳۰۰ خ.] و خانواده‌اش، گزارشی تصویری از زحمتکشان ایرانی در سده‌ی بیستم فراهم آورده است. روایت امیرآقا از زیست روزمره‌ی پیش از جنگ جهانی دوم و در طول جنگ، زمانی که ایران به اشغال نیروهای متفقین درآمده بود، و همچنین ارزیابی‌هایش از جنبش‌ها و احزاب سیاسی در دوره‌ی پس از جنگ تا انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹، یکی از معدود خاطرات ثبت‌شده‌ی کارگران از تحولات اجتماعی و سیاسی‌ای است که ایران در سده‌ی بیستم از سر گذراند.<sup>۶۴</sup>

تاریخ طبقه‌ی کارگر ایران در دوره‌ی پس از انقلاب موضوع مقاله‌ای است از هایدو مغیثی و سعید رهنما.<sup>۶۵</sup> مغیثی و رهنما پس از مروری بر تکامل جنبش طبقه‌ی کارگر ایران در سده‌ی بیستم، به دوره‌ی پس از انقلاب می‌پردازند. نویسندگان آرایش زحمتکشان ایرانی را بررسی می‌کنند و گزارشی تفصیلی از ترکیب نیروهای کار در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۹۰ به لحاظ اشتغال، حرفه و جنسیت به دست می‌دهند. سرانجام، مغیثی و رهنما به «دلمشغولی‌های کارستیزانه»ی حکومت اسلامی از زمان استقرار و مقاومت‌های جنبش مستقل طبقه‌ی کارگر و کلاً جنبش جامعه‌ی مدنی در برابر آن می‌پردازند.

درباره‌ی کارگری در دوره‌ی بعد از انقلاب و جنبش حقوق مدنی، پیمان جعفری دو مقاله به رشته‌ی تحریر درآورده است. وی در مقاله‌ی نخست به دگرگونی‌های به‌وقوع‌پیوسته در شرایط اجتماعی - اقتصادی کارگران و کارگری در طول چهار

دوره‌ی مجزای می‌پردازد: جنگ ایران و عراق (۱۹۸۸-۱۹۸۰ / ۱۳۶۷-۱۳۵۹)؛ بازسازی اقتصادی در دوره‌ی ریاست‌جمهوری اکبر هاشمی رفسنجانی (۱۹۹۷-۱۹۸۹ / ۱۳۷۶-۱۳۶۸)؛ اصلاحات در دوران ریاست‌جمهوری محمد خاتمی (۲۰۰۵-۱۹۹۷ / ۱۳۸۴-۱۳۷۶)؛ نئوپوپولیسم محمود احمدی‌نژاد (۲۰۱۳-۲۰۰۵ / ۱۳۹۲-۱۳۸۴).<sup>۶۶</sup> در مقاله‌ی دوم، جعفری این دگرگونی‌ها را در متن فرایندهای باز شکل‌گیری طبقه می‌نشانند و استدلال می‌کند که کارگری، به‌طرزی فزاینده، با صور عام‌تر جامعه‌ی مدنی و مطالبه‌های مرتبط با دموکراتیزاسیون، حقوق زنان، و پایداری بوم‌شناختی، در پیوند قرار گرفته است.<sup>۶۷</sup>

بررسی پژوهش‌های کسانی که به تاریخ کار و طبقه‌ی کارگر در ایران پرداخته‌اند بدون ذکر اسناد نشریافته‌ی خسرو شاکری نمی‌تواند کامل باشد. اگرچه پژوهش‌ها و تألیفات شاکری عمدتاً به جنبش‌های سوسیالیستی و کمونیستی در ایران مربوط بوده است، اسناد منتشرشده‌اش درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر در ایران از اوایل سده‌ی بیستم تا انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ همچنان منبعی اصلی برای مورخان کارگری و اجتماعی ایران نوین به‌شمار می‌آید. این اسناد از آرشیوهای ملی و دیپلماتیک ایالات متحد، بریتانیا، آلمان، و فرانسه، و به درجه‌ای کم‌تر از پژوهشکده‌ی پیشین مارکس - انگلس - لنین در مسکو اخذ شده‌اند و همچنین جزوه‌ها و کتابچه‌های گروه‌ها و احزاب سیاسی متعدد را دربر می‌گیرند.<sup>۶۸</sup>

مورخان کارگری و مورخان اجتماعی که کار علاقه‌مند به مطالعه‌ی ایران نوین، باشند می‌توانند از روایت‌های منثور داستانی رمان‌نویسان و داستان‌کوتاه‌نویسان ایرانی بهره‌مند شوند.<sup>۶۹</sup> پیمایش و تحلیل این ادبیات خود موضوع مقاله‌ی دیگری است و در حوصله‌ی نوشته‌ی حاضر نمی‌گنجد. با وجود این، نمی‌توان از ذکر چند نمونه‌ی شاخص در این ژانر، نویسندگانی همچون ابراهیم گلستان،<sup>۷۰</sup> احمد محمود،<sup>۷۱</sup> محمود دولت‌آبادی،<sup>۷۲</sup> ناصر تقوایی<sup>۷۳</sup> و نسیم خاکسار<sup>۷۴</sup> چشم پوشید.

## پایان سخن

در مقام نتیجه‌گیری از مقاله‌ی حاضر، و با نگرستن به کم‌وبیش یک‌صد سالی که از زمان تقریر نخستین سرگذشت‌ها و تاریخ‌های کار و طبقه‌ی کارگر در ایران

می‌گذرد، یقیناً می‌توان گفت که تاریخ‌نگاری کارگری ایران با پای نهادن به مسیرهای نظری و روش‌شناختی تازه‌ای که در وادی تاریخ کارگری جهانی گشوده شده‌اند، خود را دگرگون ساخته است. در بخش عمده‌ی این یک‌صد سال، تاریخ‌نگاری کار و طبقه‌ی کارگر در ایران با تاریخ جنبش سوسیالیستی عجین بوده است. از این گذشته، تاریخ‌نگاری کار در ایران، با گرایش ذات‌باورانه و غایت‌مند به بازنگری گذشته، مدت‌های مدیدی از کاوش مسیرهای جدید بازماند، مسیرهایی که در آنها کارگران صرفاً گروهی از مردان شهری، غیرمهاجر، متشکل، مستقر در کارخانه، آزاد، مزدبگیر، و مسلمان نبودند. ردیابی هویت‌های چندگانه‌ی طبقه‌ی کارگر، بدون تردید، مورخ کار و طبقه‌ی کارگر ایران را با چالش‌های تازه‌ای روبه‌رو ساخته است.

### پی‌نوشت‌ها

\* از یرواند آبراهامیان، محمد مالجو، و اسکندر صادقی بروجردی برای نظریات سودمندان درباره‌ی پیش‌نویس اولیه‌ی این مقاله سپاسگزاری می‌کنم. ت.ا.  
\*\* تورج اتابکی، پژوهشگر ارشد پژوهشکده‌ی تاریخ اجتماعی، و استاد کرسی تاریخ اجتماعی خاورمیانه و آسیای مرکزی در دانشگاه لیدن، هلند. تازه‌ترین کتاب ایشان:

Тураджд АТАБАКИ, Лана РАВАНДИ-ФАДАИ  
ЖЕРТВЫ ВРЕМЕНИ, Российская Академия Наук,  
Институт востоковедения, Москва, 2016.

ترجمه به فارسی: تورج اتابکی، لانا راوندی - فدایی، *فتادگان در گرد باد: کارنامه و زمانه‌ی پناهندگان سیاسی و کارگران مهاجر ایرانی در شوروی استالینی*، مسکو، انستیتو خاورشناسی، آکادمی علوم روسیه، ۱۳۹۵.  
\*\*\* این مقاله نخستین بار در فصلنامه‌ی *نگاه نو* (شماره‌ی ۱۱۳، بهار ۱۳۹۶، صفحه‌های ۱۵۳ تا ۱۷۲) منتشر شده است. *نقد اقتصاد سیاسی*

1. J. A. de Mandelslo, *The Voyages and Travells of the Ambassadors Sent by Frederick Duke of Holstein*, ...London, 1662), in Charles Issawi

(ed., *The Economic History of Iran*) ۱۹۱۴-۱۸۰۰, Chicago and London, 1971), pp. 11-12.

۲. محمدرضا فشاہی، *تکوین سرمایه‌داری در ایران* (تهران، ۱۳۶۰)، ص. ۱۶ و

Issawi, *The Economic History of Iran*, ۱۹۱۴-۱۸۰۰, p. 262.

3. Homa Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran* (London, 1981), p. 27.

4. Issawi, *The Economic History of Iran*, ۱۹۱۴-۱۸۰۰, p. 20.

5. Karl Polanyi, *The Great Transformation: The Political and Economic Origins of Our Time* (Boston, 2001), p. 5.

صفت «اروپایی» باید به «صلح صدساله»ی پولانی افزوده شود، در غیر این صورت، مفهومی اروپامحور خواهد بود. در طول این «صد سال»، جهان شاهد جنگ‌های استعماری فراوانی در خارج از اروپا بود.

۶. فشاہی، *تکوین سرمایه‌داری در ایران*، و

Issawi, *The Economic History of Iran*, ۱۸۰۰-۱۹۱۴

۷. محمدرضا سوداگر، *رشد روابط سرمایه‌داری در ایران: مرحله‌ی انتقالی*، (تهران، ۱۳۵۷) و

محمدرضا سوداگر، *رشد روابط سرمایه‌داری در ایران: مرحله‌ی گسترش* (تهران، ۱۳۶۹).

8. E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class* (London, 1963).

9. Ervand Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions* (Princeton, 1982).

10. Marcel van der Linden, "Labour History: The Old, the New and the Global," *African Studies*, ۳-۶۶:۲, p. 169. (۲۰۰۷).

۱۱. یکی از قدیمی‌ترین آثار موجود در زمینه‌ی اصناف در ایران، *رساله‌ی صنایع* به‌قلم میرزا ابوالقاسم استرآبادی فندرسکی (۱۵۶۳-۱۶۴۰) است که در آن نویسنده به‌اختصار موقعیت پیشه‌وران و صنعتگران در ایران عهد صفوی و وابستگی متقابل شهرنشینی را که به‌عنوان اعضای یک صنف خاص کار می‌کردند شرح می‌دهد:

میرزا ابوالقاسم استرآبادی میرفندرسکی، *رساله‌ی صنایع*. محقق حسن جمشیدی (تهران: ۱۳۸۷).

*رساله‌ی صنایع* یگانه رساله‌ای نبود که به اصناف و نیروی کار شاغل در اصناف در ایران پیشاصنعتی می‌پرداخت. مهدی کیوانی در رساله‌ی دکتریش پیمایشی از تمامی منابع موجود به‌دست می‌دهد.

Mehdi Keyvani, *Artisans and Guild Life in the Later Safavid Period: Contributions to the Social-Economic History of Persia* (Berlin, 1982).

در پی این پیمایش گسترده‌ی ادبیات موجود، کیوانی کارکردهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی هر صنف را مورد مطالعه قرار می‌دهد و مناسبات‌شان با بازرگانان و دولت را در ایران اواخر سده‌ی هفدهم و اوایل سده‌ی هجدهم بررسی می‌کند. با این حال، اگرچه موقعیت استادکاران در اصناف به‌شایستگی در کار کیوانی توصیف شده است، آن‌چه در کار او و مطالعات مشابه مغفول مانده، موقعیت کارآموزان یا عمله‌های شاغل در اصناف در طول این دوره است.

W.M. Floor, "The Guilds in Iran – An Overview from the Earliest Beginnings till 1972." *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (۱۹۷۵), ۱۲۵:۱, pp. 99-116. Idem, *Guilds Merchants & Ulama in Nineteenth-Century Iran* (Washington, 2009).

اثر کوزنتسوا درزمینه‌ی اصناف را می‌توان استثناء تلقی کرد، زیرا او از منابع روسی، ارمنی، و گرجی بهره می‌گیرد و تصویری از عمله (او به مزدور اشاره می‌کند که املاکی صحیح آن مزدور است، یعنی کسی که مزد می‌گیرد، کارگران استخدامی، عمله) در ایران سده‌ی هجدهم و نوزدهم ترسیم می‌کند.

A. Kuznetsova, "Materialy k kharakterstike remeslennogo proizvodstva v iranskom grode XVIII-nachala XIX veka", in Issawi, *The Economic History of Iran 1800–1914*, pp. 285-292.

12. Ann Lambton *Landlord and Peasant in Persia: A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration* (London, 1953; expanded edition 1991); idem, *The Persian Land Reform* (۱۹۶۶-۱۹۶۲, Oxford, 1969).

13. Farhad Kazemi and Ervand Abrahamian, "The Nonrevolutionary Peasantry of Modern Iran," *Iranian Studies* (۱۹۷۸), ۱۱, pp. 259-304.

14. Farhad Kazemi, "Peasant Uprisings in Twentieth-Century Iran, Iraq, and Turkey", in idem and John Waterbury (eds), *Peasants and Politics in the Modern Middle East* (Gainesville, 1991), pp. 101-124.

15. Ahmad Ashraf, "State and Agrarian Relations Before and After the Iranian Revolution, 1960- 1990", in Kazemi and Waterbury, *Peasants and Politics in the Modern Middle East*, pp. 277-311.

۱۶. در اواخر سده‌ی نوزدهم میدان نفتی باکو نودوپنج درصد نفت مصرفی روسیه را تأمین می‌کرد و بعد از ایالات متحد، دومین ذخایر عظیم نفت جهان را در اختیار داشت. در خصوص صنعتی‌سازی دولت‌محور روسیه، بنگرید به:

M.E. Fakus, *The Industrialisation of Russia, 1700–1914* (London, 1972)

17. N.K. Belova, "Ob otchodnichestve iz severozapadnego Irana v kontse XIX– nachale XX veka," *Voprosy istorii* ;(۱۹۵۹) ۱۰ .I.V. Strigunov , *Iz storii formirovaniia Bakinskogo proletariata*) Baku, 1960.(

18. Hassan Hakimian, "Wage Labour and Migration: Persian Workers in Southern Russia, 1880-1914," *International Journal of Middle East Studies* ,(۱۹۸۵) ۱۷:۴ ,pp. 443-462.

19. Julian Bharier *Economic Development in Iran 1900-1970*) London, 1971), p. 171.

20. Z. A. Abdullaev *Promyshlennost I zarozhdenie rabocheho klassa Irana v kontse XIX-nachale XX vv*) Baku, 1963.(

21. Floor *Guilds, Merchants & Ulama in Nineteenth-Century Iran*.

22. *Ibid* ,p. 21.

23. Ali Gheissari, "Constitutional Rights and the Development of Civil Law in Iran, 1907-1941", in H. E. Chehabi and Vanessa Martin (eds *Iran's Constitutional Revolution: Popular Politics, Cultural Transformations and Transnational Connections*) London, 2010), p. 72.

۲۴. در خصوص تاریخ سازمان‌های سوسیال دموکراتیک اولیه، بنگرید به عبدالحسین آگاهی، «پیرامون نخستین آشنایی ایرانیان با مارکسیسم»، *دنیا*، ۳ (۱۹۶۲).

۲۵. درباره‌ی تطور جنبش سوسیالیستی اولیه در ایران، بنگرید به:

Touraj Atabaki, "Missing Labour in the Metanarratives of Practicing Modernity in Iran :Labour Agency in Refashioning the Discourse of Social Development", in David Mayer and Jürgen Mittag (eds *Interventions: The Impact of Labour Movements on Social and Cultural Development* )Leipzig, 2013), pp. 171-195.

۲۶. درباره‌ی مکتب شوروی ساخته‌ی اولیه‌ی مطالعات ایران و شرق بنگرید به:

Touraj Atabaki and Lana Ravandi-Fadai, "Iranshenasi-e Sorkh" [Red Iranian Studies ],*Iran-Nameh, A Quarterly of Iranian Studies* ,(۲۰۱۵) ۲ ,pp. 174-190.

27. A. Sultanzadeh *Contemporary Persia*) Moscow, 1922.(

28. Idem *Persia*) Moscow, 1924.(

۲۹. احمدعلی خداداده، *روز سیاه کارگر*، به کوشش ناصر مهاجر و اسد سیف (پاریس، ۲۰۱۶)، صص. ۲۹۳-۲۹۴.

۳۰. شکرالله مانی، *تاریخچه‌ی نهضت کارگری در ایران* (تهران، ۱۳۲۵).



۳۱. حزب توده‌ی ایران در ۱۹۴۱ به‌عنوان جایگزین حزب کمونیست ایران، که اکثر رهبرانش در اتحاد شوروی در طول حکومت وحشت استالینی تصفیه شده بودند، تأسیس شد.

32. Ali Shamide *Rabochi I profsoyuzhoe dbizhehy v irane v 1960-1953* Workers and Union Movement in Iran 1906-1953] (Baku, 1967); idem *Iranda fahle ve hemkarlar hereketi 1941-1946* Workers and Union Movement in Iran 1941-1946] (Baku, 1961);

عبدالصمد کامبخش، «نظری به پنجاه سال فعالیت حزب طبقه‌ی کارگر در ایران»، *دنیای*، ۲، ۱۹۷۰، صص. ۵-۱۲؛ اردشیر آوانسیان، *صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران*، (لاپیزینگ، ۱۹۷۸)؛ عبدالحسین آگاهی، «۶۰ سال از تأسیس تاریخ حزب کمونیست ایران گذشت»، *دنیای*، ۳، ۱۹۸۰، صص. ۳۰-۶۳؛ مهدی کیهان، «هفتاد سال جنبش سندیکایی در ایران»، *دنیای*، ۲، ۱۹۸۰، صص. ۲۸-۴۱.

۳۳. اردشیر آوانسیان، *صفحاتی چند از جنبش کارگری و کمونیستی ایران*، ص. ۷.

34. Touraj Atabaki, "L'Organisation syndicale ouvrière en Iran, de 1941 à 1946", *Soual*, ۸ (۱۹۸۸), pp. 35-60; idem, "The Comintern, the Soviet Union and Labour Militancy in Interwar Iran", in Stephanie Cronin (ed.), *Iranian-Russian Encounters: Empires and Revolutions since 1800* (London and New York, 2013), pp. 298-323.

۳۵. جلیل محمودی و ناصر سعیدی، *شوق یک خیز بلند* (تهران، ۱۳۸۱).

36. Habib Ladjevardi *Labour Unions and Autocracy in Iran* (Syracuse, NY, 1985).

۳۷. فرهنگ قاسمی، *سندیکالیسم در ایران، ۱۲۸۴-۱۳۳۰* (پاریس، ۱۹۸۵).

38. Willem Floor *Labour Unions, Law, and Conditions in Iran-1۹۰۰* (Durham, 1985).

39. *Ibid*, p. 2.

40. Ervand Abrahamian, "The Formation of the Proletariat in Modern Iran, 1941-1953", Working Paper, Fernand Braudel Center for the Study of Economies, Historical Systems, and Civilizations (1978).

41. Idem *Iran Between Two Revolutions*, p. 6.

۴۲. ادوارد پالمر تامپسون، *تکوین طبقه‌ی کارگر در انگلستان*، ترجمه‌ی محمد مالجو (تهران:

انتشارات آگاه، ۱۳۹۶)

43. Ervand Abrahamian, "Voice of the Discontented", *History Workshop Journal*, (۲۰۱۳) ۷۶:۱, p. 257.

44. *International Review of Social History*, (۲۰۰۳) ۴۸:۳, pp. 353-455.
45. Kaveh Ehsani, "Social Engineering and the Contradictions of Modernization in Khuzestan's Company Town: A Look at Abadan and Masjed-Soleyman," *International Review of Social History*, (۲۰۰۳) ۴۸:۳, pp. 361-399.
46. Touraj Atabaki, "Disgruntled Guests: Iranian Subaltern on the Margins of the Tsarist Empire," *International Review of Social History*, (۲۰۰۳) ۴۸:۳, pp. 401-426.
47. Willem Floor, "The Brickworkers of Khatunabad: A Striking Record (1953-1979)," *International Review of Social History*, (۲۰۰۳) ۴۸:۳, pp. 427-455.
48. Touraj Atabaki, "Time, Labour-Discipline and Modernization in Turkey and Iran: Some Comparative Remarks", in idem (ed. *The State and the Subaltern: Modernization, Society and the State in Turkey and Iran*) London, 2007), pp. 1-16.

.۴۹

<https://socialhistory.org/en/research/global-labour-history>.

50. Robabeh Motaghedi, "The Impact of the Oil Industry on Changing of the Subaltern Social Life in Southern Iranian Oilfields (1908-1932)" (Ph.D. dissertation, Alzahra University, 2013); Kaveh Ehsani, "The Social History of Labor in the Iranian Oil Industry: The Built Environment and the Making of the Industrial Working Class (1908-1941)" (Ph.D. dissertation, Leiden University, 2014).
51. Touraj Atabaki (ed.), "Writing the Social History of Labor in the Iranian Oil Industry," *International Labor and Working-Class History* ۸۴, (۲۰۱۳) pp. 154-217.
52. Touraj Atabaki, "From 'Amaleh (Labor) to Kargar (Worker): Recruitment, Work Discipline and Making of the Working Class in the Persian/Iranian Oil Industry," *International Labor and Working-Class History* (۲۰۱۳) ۸۴, pp. 159-175.

۵۳. در خصوص استدلال زکریا لاکمن:

- "Imagining the Working Class: Culture, Nationalism, and Class Formation in Egypt, 1899-1914," *Poetics Today*, (۱۹۹۴) ۱۵:۲, pp. 158-159.
54. Atabaki, "From 'Amaleh (Labor) to Kargar (Worker)", pp. 170-173.

55. Maral Jefroudi, "Revisiting 'The Long Night' of Iranian Workers: Labor Activism in the Iranian Oil Industry in the 1960s," *International Labor and Working-Class History*, (۲۰۱۳) ۸۴, pp. 176-194.

مارال جفروودی دانشجوی دکتری و همکار پروژه‌ی نفت در پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی است.

56. Peyman Jafari, "Reasons to Revolt: Iranian Oil Workers in the 1970s," *International Labor and Working-Class History*, (۲۰۱۳) ۸۴, pp. 195-217.

پیمان جعفری دانشجوی دکتری و همکار پروژه‌ی نفت در پژوهشکده‌ی بین‌المللی تاریخ اجتماعی است.

57. Touraj Atabaki, "Far from Home, But at Home: Indian Migrant Workers in the Iranian Oil Industry," *Studies in History*, (۲۰۱۵) ۳۱:۱, pp. 85-114.

58. Touraj Atabaki and Kaveh Ehsani, "Oil and Beyond: Expanding British Imperial Aspirations, Emerging Oil Capitalism, and the Challenge of Social Questions in the First World War", in Helmut Bley and Anorthe Kremers (eds. *The World During the First World War*) Essen, 2014), pp. 261-287.

59. Serhan Afacan, "State, Society and Labour in Iran, 1906-1941: A Social History of Iranian Industrialization and Labour with Reference to the Textile Industry" (Ph.D. dissertation, Leiden University, 2015.)

60. Valentine M. Moghadam, "Hidden from History? Women Workers in Modern Iran," *Iranian Studies*, (۲۰۰۰) ۴-۳۳:۳, pp. 377-401.

61. Asef Bayat, *Workers and Revolution in Iran: A Third World Experience of Workers' Control* London, 1987.

ولنتاین م. مقدم مورخ دیگری است که بر روی مشارکت طبقه‌ی کارگر در انقلاب ایران مطالعه کرده است. او با انتخاب شهر تبریز به‌عنوان مطالعه‌ی موردی‌اش، به کاوش در دلایل گرویدن دیر هنگام طبقه‌ی کارگر تبریز به اعتراضات انقلابی پرداخته است. علت این امر را وی منزلت نسبتاً ممتاز آنها می‌داند. بنگرید به:

Val Moghadam, "Industrial Development, Culture and Working-Class Politics: A Case Study of Tabriz Industrial Workers in the Iranian Revolution," *International Sociology*, (۱۹۸۷) ۲:۲, pp. 151-175.

62. Asef Bayat, "Historiography, Class, and Iranian Workers", in Zachary Lockman (ed.), (*Workers and Working Classes in the Middle East: Struggles, Histories, Historiographies*) London, 1994), p. 165.

۶۳. احمد اشرف، «کالبدشکافی انقلاب: نقش کارگران صنعتی در انقلاب ایران»، *گفت‌وگو*، شماره‌ی ۵۵، ۱۳۸۹، صص. ۵۵-۱۲۳.

64. Fakhreddin Azimi, "Amir Agha: An Iranian Worker", in Edmund Burke, III (ed.), (*Struggle and Survival in the Modern Middle East*) Berkeley, 1993), pp. 290-304.

65. Haideh Moghissi and Saeed Rahnama, "The Working Class and the Islamic State in Iran," *Socialist Register*, (۲۰۰۱)، ۳۷، pp. 197-218.

66. Peyman Jafari, "Rupture and Revolt in Iran," *International Socialism*, (۲۰۰۹)، ۱۲۴، pp. 95-136.

67. Sina Moradi (pseudonym), "Labour Activism and Democracy in Iran", Working Paper 22, Humanist Institute for Cooperation with Developing Countries, The Hague (July 2013).

68. Cosroe Chaqueri (ed.), (*The Condition of the Working Class in Iran: A Documentary History* ۴ vols (Paris, 1989).

۶۹. برای پیمایشی از نثر داستانی فارسی، بنگرید به: فرامرز سلطانی، *ادبیات کارگری ایران در قرن معاصر*، (تهران، ۱۳۸۷).

۷۰. ابراهیم گلستان، *آذر، ماه آخر پاییز*، (تهران، ۱۳۴۸).

۷۱. احمد محمود، *بندر* (تهران، ۱۳۷۲)؛ *همسایه‌ها* (تهران، ۱۳۵۳).

۷۲. محمد دولت‌آبادی، *کلیدر* (تهران، ۱۳۶۵-۱۳۶۳).

۷۳. ناصر تقوایی، *تابستان همان سال* (تهران، ۱۳۴۸).

۷۴. نسیم خاکسار، *من می‌دانم بچه‌ها دوست دارند بهار بیاید* (تهران، ۱۳۵۲)؛ *گیاهک* (تهران، ۱۳۵۸).

# مرام‌نامه‌ی فرقه‌ی سوسیالیست ایران



سلیمان میرزا اسکندری

وقوع انقلاب سوسیالیستی در روسیه در اکتبر سال ۱۹۱۷ (۱۲۹۶ خورشیدی)، به آرایش نیروهای سیاسی در ایران شکل جدیدی بخشید. پیش‌تر در جریان جنگ جهانی اول در اروپا (۱۹۱۸-۱۹۱۴) که روسیه و انگلیس هر دو بی‌طرفی ایران را نقض کرده بودند، نمایندگان مجلس برای مقابله با این وضع به تشکیل دولتی موقت با عنوان کمیته‌ی دفاع ملی اقدام کردند و رو به غرب کشور گذاشتند تا دولت موقت‌شان را آن‌جا برپا کنند. در پی اشغال کرمانشاه توسط روسیه در سال ۱۲۹۴ خورشیدی، فعالیت این کمیته متوقف شد و در آن زمان جمعی از اعضای حزب دموکرات و حزب اعتدالیون به قصرشیرین رفتند و بعداً در همان جا تأسیس فرقه‌ی سوسیالیست ایران به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، از مشروطه‌خواهان به‌نام، اعلام شد.

محمد تقی بهار در این مورد می‌نویسد: «... حزب جدیدی از مؤتلفین قصر شیرین، یعنی دموکرات و اعتدال قدیم، در تهران موجود شد و نام خود را «سوسیالیست» نهاد. انقلابی‌های قدیم و اعتدالی‌های پیشین با هم گرد آمدند و جوانانی متجدد نیز با آن‌ها یکی شدند و این حزب تقریباً جای دموکرات قدیم را گرفت؛ زیرا دموکرات قدیم به دست خودش خفه شده و دفن گردیده بود.» (۱)

این حزب جزوه‌ای ۱۲ صفحه‌ای با عنوان مرام‌نامه‌ی فرقه‌ی سوسیالیست ایران منتشر کرد. در مقدمه‌ی این جزوه می‌خوانیم: «انقلاب روسیه واژگون شدن ارکان میلیتاریزم و سرنگونی کاپیتالیزم جابر را به عالم اعلان نمود عقیده سوسیالیزمی... اینک موجودیت خود را جلوه‌گر عالم هستی ساخته اولادان آینده بشر را به زیست در پرچم استراحت‌بخش خود نوید می‌دهد.»

دیگر بخش‌های این جزوه، شامل مرام‌نامه‌ی سیاسی، آمال سیاسی، حقوق مدنی، انتخابات، قضاوت، اقتصاد، و معارف است.

تصویر صفحات این جزوه که برای نخستین بار منتشر می‌شود در سند پیوست قابل مشاهده است. سپاسگزاریم از آقای تورج اتابکی که این جزوه را از آرشیو شخصی‌شان به منظور انتشار عمومی در اختیارمان قرار دادند.

**توضیح تورج اتابکی درباره‌ی سند**

فرقه‌ی سوسیالیست ایران در سال ۱۳۰۰ خورشیدی و در مجلس چهارم مشروطه برپا شد. پاره‌ای از بنیان این حزب از پیشکسوتان جنبش سوسیال دموکراسی ایران بودند که پیشینه‌ی کنشگری‌شان به مجلس دوم مشروطیت می‌رسید. مجلس دوم، مجلس احزاب بود و احزابی از چپ و راست و میانه توانستند صدایی در این مجلس بیابند.

از میان احزاب چپ مجلس دوم، فرقه‌ی دمکرات ایران را داشتیم که پیوندی تنگاتنگ با جنبش سوسیال دموکراسی ایران داشت و بعد حزب میانه‌ی اجتماعیون-اعتدالیون. عمدتاً کنشگران این دو حزب بودند که به رهبری سلیمان میرزا اسکندری، که خود از پیشکسوتان جنبش سوسیال دموکراسی ایران بود، به برپایی فرقه‌ی سوسیالیست ایران همت گذاشتند.

آن‌چه در مرام‌نامه‌ی این حزب برجسته است، تأکید بر آزادی زنان است که از آن با عبارت «آزادی نسوان» نام می‌برد و نیز برابری جنسیتی است، هنگامی که از «تساوی حقوق افراد ایرانی اناث و ذکورا بدون فرق نژاد، دین، ملیت در پیشگاه قانون» یاد می‌کند. صراحتی از این دست آن زمان یگانه بود. پیش‌تر پاره‌ای از احزاب پیشرو، چون فرقه‌ی دمکرات ایران از «تساوی همه افراد ملت در مقابل دولت و قانون بدون فرق نژاد، مذهب و ملیت» یاد کرد بودند، بی آن‌که در کنار نژاد، مذهب و ملیت به جنسیت هم اشاره کنند. فرقه‌ی سوسیالیست ایران نه تنها در طرح این خواست یگانه بود، بلکه برای دهه‌ها به ندرت می‌شد این خواست را نزد احزاب سیاسی ایران سراغ گرفت.

نکته‌ی دیگری که آن نیز در سپهر پاسداری از حقوق انسانی بسیار برجسته است و افتخار اعلام آن را در تاریخ احزاب سیاسی ایران می‌توان به نام فرقه سوسیالیست ایران ثبت کرد، «موقوفی مجازات اعدام» است.

تلخی تاریخ این که از پی فرقه سوسیالیست ایران هیچ‌یک از احزاب سیاسی در ایران، نه چپ و نه راست و نه میانه نه تنها هیچ‌گاه به طرح این خواست برنخاست، بلکه شعار مجازات اعدام را، گاه با صفت انقلابی، راهنمای عمل کرد.

فرقه‌ی سوسیالیست ایران عمری دراز نداشت. از سویی ایران آن زمان در آغاز تجربه‌ی نوعی از توسعه‌ی اقتصادی - اجتماعی بود که آن را با صفت تجدد آمرانه می‌شناسیم. در این نوع تجدد جایی برای حضور مستقل احزاب سیاسی در سپهر سیاست‌ورزی نبود و نیست. هرچند کنشگران این حزب در اجرای این تجدد خود نقش ایفا کردند، اما تشکل‌شان رفته‌رفته به کناری نهاده شد.

از سوی دیگر با گسترش فعالیت کمونیست‌ها، که از پی انقلاب روسیه و تشکیل حزب کمونیست ایران در ۱۲۹۹ که پهنه‌ی کنشگری چپ را به تبعیت از انترناسیونال سوم (کمینترن)، در انحصار خود می‌خواستند و دشمنی‌شان را با جنبش سوسیال دمکراسی پنهان نمی‌کردند، عرصه‌ی فعالیت برای فرقه‌ی سوسیالیست ایران محدود شد.

\* برای دریافت سند مرام‌نامه‌ی فرقه‌ی سوسیالیست ایران به پیوند زیر مراجعه فرمایید:

### [Maramnameh Ferqeh Sossyalist Iran 1](#)

#### **پی‌نوشت**

(۱) ملک الشعراء بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد دوم (تهران، انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳) ص. ۲۱





Touraj Atabaki

مراعاتاً  
Private Archive

مجموعه خصوصی تورج اتابکی

فرقه سوسیا نیست ایران

مقدمه

انقلاب روسیه و اثرگون شدن ارکان میتلیتاریزم  
و سرنگونی کابینه لایبزم جابر را به عالم اعلان نمود  
عقیده سوسیالیزمی که در زیر فشار اصول سرمایه  
داری و نظامی تواید و دشمنان سعادت بشری  
از انتشارش ممانعت مینمودند در نتیجه متلاشی  
شدن و از میان رفتن میلیونها عوامل جنگجو  
آهن و آتش گشتن ملپاردها سرمایه سرمایه  
داران اینک موجودیت خود را جلوه گر عالم  
هستی ساخته اولادان آینده بشر را به زیست در  
یرچم استراحت بخش خود نوید میدهد.

پس از این گران بها ترین مخلوق ذبیعت  
یعنی اولاد انسان اسیر هوا و هوس و فدای  
شهوت رانی مشتی سرمایه دار و نظامیان نباید  
باشد - چنی نعمای طبیعت و آسایش منحصر  
به صنوف و طبقات ممتازه نبوده - فقرا و مظلومین  
بواسطه ظلم و جبر از داشتن ناچیز ترین  
حق - بکزوع زمین برای خوابگاه و آرامگاه  
خود - محروم نخواهند بود .

روح سوسیالیزم معرف اراده طبیعت و مقصود اصلی  
از خلقت عالم و آدم . سوسیالیزم مبین عدالت  
ازلی و حقیقت سرمدی است . سوسیالیزم مروج  
اصول تعاون و متکی به تساوی بدون امتیاز  
و مرجحات دروغی است .

ب- اموال و وقت سوسیالیزم اسم فقیر از صفحه  
کیتی محو و تمام افراد عائله بشری بدون  
هیچ گونه امتیاز... هیچگونه ترجیح - هیچ قسم  
تفوق باینک اصول اشتراکی در زیر آفتاب  
زیست نموده و نعمای طبیعی مخصوص و منحصر  
بدسته ها و افراد معینی نخواهد بود

ای ایرانیان کار وان سادات دنیا در حرکت  
 است از این کار وان سادات عقب نمائید و  
 مقدرات خود را از دست مشتگی گرگان آده خوار  
 بگیریده بیش از این سعی و عمل خود را وسیله  
 تبیخ و هوسرانی مقدرخواران قرار ندهید .  
 ملت ایران ما انسانیم و برای زنده گانی خلق  
 شده ایم نعمای دینیت بدون امتیاز و فرق برای  
 هیئت اجتماعیه خلق شده است . انسان آزاد  
 متولد شد . آزادمی میدو باید آزاد زنده گانی  
 کند . دینیه بندی هیئت اجتماعیه بشری - امتیاز  
 های آفا نو کری - ارباب رعیتی ؛ برخلاف  
 اصول مقررہ خلقت - احکام آسمانی - حقوق  
 انسانی و قوانین عادلانه است . افراد راحت  
 طلب تن پرور نوع انسان برای تسامین دوره  
 معیشت و کامرانی خود کلمات انسان بنده گن  
 ارباب - مالک صاحب و غیره را وضع  
 کرده ملیونها نفوس زکبه انسانی را چون  
 حیوانات بار کنس آلت غیر ارادی ظلم و  
 شقاوت خود قرار داده اند .

ای ایرانیان برای کوتاه کردن دست شقاوت کار  
 مستم پیشکان پیغمبران مبعوث - دانشمندان جسور  
 پیدا شده در هر عصر و زمانی با هیولای استبداد  
 و ظلم مقاومت نموده اکثریت هیئت اجتماعی  
 را باسترداد حقوق حقه خود دعوت نمودند .  
 ولی هواره جهالت عمومی و سزای  
 طبقات ممتازه مانع از اجرای عدالت و آزادی  
 نوع بشر گردیده •

ملت ایران ! دوازده سالست نام مشروطه  
 و آزادی در مملکت ایران طنین انداز شده  
 ولی همان تربیت شدگان عهد استبداد برای اینکه  
 هواره شما را آلت خود قرار دهند و از  
 سعی و زحمت شما تیش کنند لباس  
 آزادی و حمایت شما را پوشیده در تحت  
 نام آزادی خواهی باقیمانده نتیجه سعی و عمل  
 شما را غارت کردند

ایرانیان ! عزیت ظلم و اهریمن سعادت  
 یعنی کننده استبداد دنیا - امپراطوری روس  
 از ریشه کنده شد و انقلاب روسیه آخرین

پناهگاه معظم ارتجاع و بیداد را منهدم و ملیونها  
 بد بخت تیره روز را از زیر فشار متنفذین  
 - مستبدین - مرتجعین - جنکجویان - سرمايه  
 داران نجات بخشید .

فقراء و مظلومین ایران - ملیونها هم جنسان  
 شما که کاروان سوسیالیزم دنیا هستند با شما  
 متفق و برای نجات شما صمیمانه میگویند .  
 دهقانان - نوکران - کارگران - ایلات -

عشایر - سلسله عبودیت و قلاده بندگی  
 متهخواران - ملاکین - خوانین و رؤسای  
 هوسران را شکسته خویش را مستخلص سازید  
 ای فقرا و بدبختان ایران ! هر چه هست  
 از آن همه است - زمین مال حیصت و جمیع  
 باید از استراحت و آسایش الهی بهره ور و  
 کل باید از ثروت و نعمای طبیعی اسزاده کنند  
 برخیزید و گرد بیدق سوسیالیزم مجتمع شده  
 حقوق حقه خود را مسترد سازید .

برای پیداری - برای نجات شما اینک قرقه  
 سوسیالیست ایران مرا منامه خود را خادار نشان

و همه رادعوت بانهدام اساس فقر و مسکنت مینماید  
 ای فقرا و بیچارگان ! راه سعادت و آسایش  
 شما همینست نه در مرافنامه بیان شده است  
 همت کنید و برای مبارزه با آرتجاع اصلی  
 که شالوده فَلَاکت شما را از قرون عدیده بنا  
 نهاده حاضر شوید و یقین بدانید که در مقابل عزم و  
 اراده شما هیچ قوه تاب مقاومت ندارد



Touraj Atabaki  
 Private Archive  
 مجموعه خصوصی تورج اتابکی

مرامتنامه

تشکیلات سیاسی

اصل اول - تقسیم اداری مملکت متحده  
ایران به نواحی

۲ - تشکیل مجالس شورای نواحی

۳ - مختاریت اداری هر ناحیه و حق وضع

قوانین خصوصی و انتخاب مامورین قضائی  
و اداری

۴ - تشکیل مجلس شورای عمومی

۵ - اعضاء مجلس شورای عمومی عبارت

حرا ائمه بردار نمایندگان مجالس شورای نواحی

۶ - وضع قوانین عمومی و بحث در امور

مشترک که عمومی مخصوص مجلس شورای

عمومی است

آمال سیاسی

۷ - تجدید نظر در قانون اساسی و سایر

قوانین و وضع قوانین جدید بتوسط مجلس



## شورای عمومی

۸ - جز قانون هیج شخصی و هیج مرکزی  
حق حکومت کردن ندارد .

۹ - موقوفی صندوق ممتازه و الغای کلیه  
امتیازات و مناصب و اقباب

۱۰ - آزادی نسوان

## حقوق مدنی

۱۱ - تساوی حقوق افراد ایرانی اناثا و ذکورا

بدون فرق نژاد دین ملیت در پیشگاه قانون

۱۲ - مصونیت اشخاص از هر گونه تعرض

۱۳ - آزادی اظهار فکر ، وجدان ، کلام ،

مطبوعات ، اجتماعات ، تعطیل .

## انتخابات

۱۴ - در تمام ممالک متحده ایران انتخابات

مخفی ، عمومی ، تساوی ، مستقیم است .

۱۵ - هر ایرانی بدون هیج گونه شرطی

حق انتخاب کردن و شدن دارد .

۱۶ - حد سن انتخاب گننده ۱۸ و انتخاب  
شونده ۲۵ سال است

### قضاوت

۱۷ - استقلال قوه قضائیه و محاکم و مجانی  
بودن آن

۱۸ - انتخابی بودن قضات محاکم •

۱۹ - موقوفی مجازات اعدام

۲۰ - تبدیل مجازات تعدی بحبس و اعمال  
شاقه

مجموعه خصوصی تورج اتابکی  
اقتصاد

۲۱ - تفویض تمام اراضی قابل زرع به  
زراعت کاران

۲۲ - شرکت کارگر در نفع

۲۳ - تعیین مالیات بعایدات وارث •

۲۴ - کبایه منابع ثروت ، معادن ، رودخانهها  
جنکینها ، اراضی قابل زرع متعلق بعموم

و با سرمایه عمومی باید اداره شود •

۲۵ - تصرف کلیه منابع عایدات خیریه و

و تمرکز آن در صندوق عمومی

۲۶ - مجانی بودن کلیه لوازمات اولیه

زندگانی از قبیل مسکن - آب - نان

( بقدر کفایت بتوسط بلیط ) - حمام -

دواخانه - مریضخانه و اداره شدن آنها

توسط اداره عمومی

۲۷ - خرید کلیه گندم سهمی بزرگرا با استثناء

بذر در سر خرمن

۲۸ - اداره کردن کلیه عجزه و پیرایش

بی بضاعت و اشخاصی که قوه کار کردن ندارند

۲۹ - کمک به کسانی که عایداتشان

کفایت خرج ندهد

۳۰ - یاداش و حقوق دادن بانها که خدمتی

فوق العاده بهیئت اجتماعیه می کنند .

۳۱ - متروک شدن کلیه مالیاتهای که بعنوان

جنگ و تسلیح قشون گرفته میشود

۳۲ ... الماء تذکره عبور و مرور

۳۳ ... الماء كمرک (بشرط مقابلہ یمثل

دوات طرف)

۳۴ ... محدود بودن کار بهشت ساعت

۳۵ ... ممنوع بودن کار در شب و روز مدام

۳۶ ... ممنوعیت کار از برای اطفال قبل از

انمام تحصیل اجباری

مصارف

۳۷ ... مجانی و اجباری بودن تحصیل در دوره

ابتدائی برای تمام افراد ذکور و انات

۳۸ ... مخارج اطفال در دوره فوق با

صندوق عمومی است

۳۹ ... تحصیل در مدارس متوسط عالی و فنی

مجانی و اجباری است و مخارج اشخاص بی

بضاعت را صندوق عمومی باید تحمل کند

۴۰ ... مساوی بودن تحصیل برای ذکوروبانان

۴۱ ... اجباری بودن زمیننا ستیک در مدارس

۴۲ - اجبار تحصیل دوزسان : ملی - بین‌المللی

حفظ الصحه

۴۳ - تبیین حدسن برای ازدواج .

۳۴ - لزوم تصدیق دکتر در موقع ازدواج

۴۵ - موظف بودن و مجانی خدمت

کردن تمام اطبا و معلمین .

۴۶ - ممنوعیت شرب الکل و افیون .

۴۷ - وضع قانون برای ندادن و زوجهات و

مردانی که متأهل نباشند .

مجموعه خصوصی تورج اتابکی

# حاکمان و رسانه‌های منتقد: روایت «ایران ما»



از پی اشغال ایران توسط سپاهیان شوروی و بریتانیا در شهریور ۱۳۲۰ و برکناری رضاشاه پهلوی، دوران تازه‌ای در زندگی سیاسی ایران آغاز شد که با افت‌وخیزی تا کودتای مرداد ۱۳۲۸ ادامه یافت. با پایان انسداد سیاسی که در ده سال پایانی حکومت رضاشاه عمق و گسترش روزافزونی یافته بود، احزاب و گروه‌های سیاسی با گرایش‌های چپ و راست به میدان سیاست‌ورزی آمدند. از جمله مهم‌ترین این احزاب، حزب توده ایران بود که در مهرماه ۱۳۲۰ تشکیل شد و حزب ایران که دو سال بعد در ۱۳۲۲ بر پا شد. این حزب‌ها برای نشر آرا و عقایدشان رشته روزنامه‌ها و مجله‌هایی را منتشر می‌کردند که گاه به دلیل انتقادهای تندشان از حکومت برای مدتی توقیف می‌شدند. در این حال، با تکیه به شگردهای قانونی، نشریه‌های دیگری با نامی دیگر جای‌گزين روزنامه یا مجله‌ی توقیف‌شده می‌شد.

درست ۷۳ سال پیش در ۱۳۲۴ و در چنین روزی، پنج‌شنبه ۲۵ مرداد، روزنامه‌ی چپ‌گرای **شهباز**، به صاحب امتیازی رحیم نامور، در صدوچهارمین شماره‌اش، در اعتراض به توقیف مجدد روزنامه‌ی ملی‌گرای **ایران ما**، به صاحب امتیازی جهانگیر تفضلی، صدای اعتراض خویش را در یادداشتی با عنوان «ایران ما» به هیئت حاکمه رساند. در بخش‌هایی از این یادداشت چنین می‌خوانیم (شیوه‌ی نگارش بر اساس رسم‌الخط **نقد اقتصاد سیاسی** است):

«حکومت‌ها [...] فعلاً می‌توانند روزنامه را توقیف کنند اما آیا روح سرکش ملت را هم می‌توان توقیف کرد؟ [...] روزنامه‌ی ما را توقیف می‌کنند به‌عنوان این که از انقلاب جلوگیری می‌نمایند. زهی اشتباه. شما آقایان! شما نمایندگان طبقه‌ی حاکمه! شما محافظین منافع مفت‌خورها! شما پاسبان‌های دزدهای بزرگ و کلاه‌برداران عمده! شما کسانی که ابلهانه خود را فدای زالوهای خون‌آشام می‌کنید! اگر به‌راستی بخواهید اربابان خود را از نتایج انقلاب نجات دهید می‌بایست به شکل دیگری از انقلاب جلوگیری کنید. می‌بایست عوامل بروز انقلاب را از میان ببرید، می‌بایست دزدان اجتماعی را توقیف کنید، می‌بایست دشمنان ملت را بگیرید، می‌بایست کارخانه‌داران و مفت‌خورها را زندانی سازید، می‌بایست مالکین بزرگی که حتی نان جوین را هم به رعایای خود نمی‌بخشایند محدود کنید، می‌بایست دولت‌هایی را که برخلاف آمال و

آرزوهای عمومی به روی کار می‌آیند از کار برکنار نمایید، می‌بایست یادگارهای پوسیده و شوم رضاشاه را از میان بردارید و به این شکل نگذارید هر روز بیش‌تر از پیش ملت واقعی و توده‌های ناراضی عصبانی‌تر شوند. شما اگر می‌خواهید از انقلاب جلوگیری کنید باید به دردهای دل مردم برسید، برای بدبختی‌ها و مصائب ایشان فکر کنید و کوشش کنید بار مشقات طاقت‌فرسایی که ایشان را به طرف انقلاب می‌راند سبک نمایید. [...] شما می‌توانستید کاری کنید که مردم بیچاره‌ی ستم‌کشیده عاصی نشوند و طغیان نکنند [...] این فقط نشان می‌دهد که طبقه‌ی حاکمه و محافظین بی‌مغز آن چنان به وحشت افتاده‌اند که مانند کسانی که خود را بر لب پرتگاه نیستی ببینند دست‌وپای خود را گم کرده‌اند و حرکات مذبحخانه‌ای می‌کنند که جز سرشکستگی و مفتضح‌شدن بیش‌تر ایشان ثمری به بار نخواهد آورد. آینده که با ماست صدق این مدعا را ثابت خواهد کرد. ما پیروز خواهیم بود و شما روسیاه.»

برگرفته از: «ایران ما»، روزنامه‌ی شهباز، سال سوم، شماره‌ی ۱۰۴، پنج‌شنبه ۲۵ مرداد ۱۳۲۴، صفحه‌های ۱ و ۴.



روزنامه‌ی شهباز، شماره‌ی ۱۰۴، ۲۵ مرداد ۱۳۲۴، صفحه‌ی اول





## یادداشت‌های یک اقتصاددان درباره‌ی ایران

ژوزف رابینو / ترجمه‌ی احمد سیف

متن سخنرانی در انجمن سلطنتی آمارگران در ۲۳ آوریل ۱۹۰۱



## اشاره

در آغاز قرن بیستم، ایران در آستانه‌ی انقلاب مشروطه قرار داشت؛ انقلابی که ناتمام ماند. ایران آن زمان، صحنه‌ی رقابت‌های آشکار و پنهان قدرت‌های استعماری، به‌ویژه انگلستان و روسیه، بود. ژوزف رابینو نخستین رئیس بانک شاهنشاهی ایران بود، بانکی که در ۱۸۸۵ و در پی واگذاری امتیاز تأسیس بانک به بارون جولپوس دو رویتر تأسیس شده بود. بانک شاهنشاهی نخستین بانک مدرن ایران بود که مرکز قانونی‌اش در لندن و تابع قوانین بریتانیا بود.

متن حاضر در سال ۱۹۰۱ در نشریه‌ی انجمن آمارگران سلطنتی منتشر شد و ترجمه‌ی فارسی آن برای نخستین بار منتشر می‌شود. داده‌های ارائه‌شده در آن عمدتاً برگرفته از کتاب پروفیسور کوالیره لورینی، استاد دانشگاه پادوا، بوده است که دولت ایتالیا منتشر کرده بود. ژوزف رابینو در لندن به دنیا آمده بود اما پدرش ایتالیایی بود. وی در سال ۱۹۰۸ از بانک استعفا داد.

لازم به یادآوری است که این مقاله در شرایطی منتشر شد که هنوز نفت ایران کشف نشده بود و قدرت‌های استعماری اقتصاد ایران را بیش‌تر از منظر دسترسی به بازارها و نیز جایگاه ارتباطی‌اش مورد توجه قرار می‌دادند.

در مقاله‌ی حاضر، ابتدا از دیدگاه‌های ژوزف رابینو رئیس بانک شاهنشاهی ایران و سپس دیدگاه‌های برخی سیاستمداران انگلیسی وقت درباره‌ی جایگاه ژئواکونومیک ایران در اقتصاد شرق، ویژگی‌ها و توان‌های بالقوه‌ی اقتصاد ایران، رقابت انگلستان با روسیه و سایر قدرت‌های استعماری برای دستیابی به منافع تجاری در ایران آگاه می‌شویم.

همچنین این یادداشت‌ها و پرسش و پاسخ‌های همراه با آن به‌روشنی نشان‌دهنده‌ی پی‌آمدهای فعالیت استعماری در حوزه‌ی تجارت خارجی و فقدان نظامات مؤثر گمرکی در تضعیف تولیدات پیشه‌وران و فعالیت‌های مستقل تجار داخلی است. برخی از این پی‌آمدها را در قالب اعتراضات تجار در انقلاب مشروطه و نیز کنشگری‌های سیاسی ملیون ایرانی در دهه‌های بعد دیده‌ایم. - نقد اقتصاد سیاسی

\*\*\*

اهمیتی که ایران و تجارت با آن اخیراً در افکار عمومی جلب کرده است بهانه‌ی ارایه‌ی این مقاله به این انجمن است. این مقاله در واقع خلاصه‌ای است از کتابی که پروفیسور کوالیره لورینی استاد دانشگاه پادوا نوشته و از سوی دولت ایتالیا منتشر شده است.<sup>(۱)</sup>

پروفیسور لورینی دلایل بسیار محکمی ارایه می‌دهد که چرا باید شرایط اقتصادی ایران را بررسی کنیم، کشوری که درباره‌اش بسیار بحث می‌شود و توصیف زیادی هم داریم ولی مردم کشورهای غربی برای منظوره‌ی عملی اطلاعات زیادی درباره‌ی ایران ندارند.

مفید خواهد بود اگر مستقل از همه‌ی موضوعات نامربوط که به ساده‌ترین شکل مطرح می‌شوند مسائلی را که در نتیجه‌ی یک تمدن چندبعدی پیچیده شده‌اند بررسی کنیم. برای نمونه، در بررسی گزارش‌های هیئت تجارت خودمان و مسائل تجارتي و صنعتی گوناگونی که مطرح می‌کنند نظرات آنها را با برآوردهایی که از درآمد شرکت‌های کشتی‌رانی، سرمایه‌گذاری خارجی و هزینه‌های سیاحان در کشورهای مختلف داریم تصحیح کنیم. در ایران آمار نداریم اما پدیده‌ی اقتصادی ایران نکته‌آموز است. مشاهده می‌کنیم که قند و شکر از کارخانه‌های کیف<sup>(۲)</sup> و نفت از باکو وارد می‌شود و درعین حال برای پرداختن بهای آنها پنبه، برنج، پشم و خشکبار به روسیه صادر می‌شود. مشاهده می‌کنیم که پول صاحب صنعت ساکن منچستر به صورت پارچه‌های پنبه‌ای به ایران می‌رسد و بعد قالی‌های ایرانی از سلطان‌آباد از طریق استانبول به لندن یا تریاک از شیراز به هنگ‌کنگ صادر می‌شود.

حتی با وجود خودکامگی بسیار مخرب بیست و یک قرن و با نفی همه‌ی اصول ابتدایی اقتصاد هنوز بسیاری چیزهاست که باید یاد بگیریم چون «در بخش‌های یک بیمارستان است که اوضاع بحرانی است ولی واقعیت است که دکتر درمیان این وضعیت بحرانی بهترین تجربه‌ها را به دست می‌آورد و بهترین شیوه‌ی کار را می‌آموزد.»

شاید مفید نباشد به مناقشه‌ی غامض نظام دوفلزی بپردازیم اما، نظر به سقوط منطقی و اجتناب‌ناپذیر نقره، آن کشورهایی که از نقره اجتناب کردند باید بررسی

شوند. با این هدف که پروفیسور لورینی برای بررسی واحد پولی سرزمین دریای زرد در نظر دارد، پس از واریسی رفرم پولی در روسیه و اتریش به این نتیجه رسید که ایران منطقه‌ی گذار مناسبی است.

نقشی که ایران در گذر قرن‌ها به عنوان یک حلقه‌ی تجاری بین اروپا و آسیا ایفا کرد به ضرورت در راه زمینی به هندوستان و چین که اکنون مورد توجه روسیه و آلمان است احیا خواهد شد. آسیا به صدای بلند فرامی‌خواند و اروپایی‌ها نمی‌توانند این صدا را ناشنیده بگیرند و باید به مهد نژاد خود بازگردند. مشکل اصلی اجتماعی امروزین برقرار کردن پیوند میان آن چیزهایی است که پروفیسور لورینی سرمایه‌ی انسان و سرمایه‌ی خاک می‌نامد. ایده‌ی ملیت چیزی است که او به عنوان علت شلوغی دولت‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهد و راه‌چاره اش هم هوا، نور، و فضای است که بسی بیشتر از نیاز ما در اختیار ماست.

وصلت جنسی اولیه در خانواده ابتدا به صورت قبیله‌ی چادرنشین و بعد اسکان‌یافته درآمد. پیشرفت اجتماعی را از کلبه می‌توان آغاز کرد و بعد به ده رسید و سپس به شهر و پس آن‌گاه به نهاد پیچیده‌ی سیاسی، یعنی دولت که در ابتدا کوچک بود و بعد بزرگ شد. در این‌جا ولی برای قرن‌ها توسعه متوقف شده است و جمعیت رو به افزایش دائمی در این مرزها محدودند درحالی‌که تحت فشارند تا نیروهای لازم را برای حفظ این مرزهای دلبخواهانه فراهم آورند و تحت ستم‌کشی یک نظام حمایت‌گرایانه‌ای‌اند که برای حفظ منافع زمین‌داران بزرگ بر آنها تحمیل می‌شود.

پروفیسور لورینی حرف‌های زیادی برای گفتن درباره‌ی استعمار دارد. می‌گوید روس‌ها با آسیایی‌ها برادرانه رفتار می‌کنند ولی از عادت‌های انگلیسی‌های دستکش‌نرم‌به‌دست با شلاقی در یک دست و طپانچه‌ای در کمر ایراد می‌گیرد.

ژنرال کوروپاتکین در چند سال پیش به همین نکته اشاره کرد. گفت: «دولت ما خودسرانه است» ولی «در واقعیت روحیه‌ی ما دموکراتیک است»، درحالی‌که انگلیسی‌های اریستوکرات «آبا هیچ‌گاه به یک آسیایی به چشم هم‌ترازان می‌نگرند یا با آنها به گونه‌ای رفتار می‌کنند که انگار آنها نژادی فرودستانند».

این ادعا گرچه به اندکی مبالغه آلوده است ولی کاملاً غیرواقعی نیست. این ایده‌ی پراکندگی در میان مستعمرات ما و ناراضی‌تیشان از این که از سوی کلان‌مرکز یک امپراطوری در حال نزول مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند و بیهودگی، عاقل بودن و بی‌ارزش بودن جوانان ما که نویسنده درباره‌شان سخن می‌گوید نشان می‌دهد که او به آن اندازه‌ای که درباره‌ی دیگر کشورها که درباره‌شان سخن می‌گوید می‌داند دانش‌اش درباره‌ی انگلستان کافی نیست. همچنین روشن است که این کتاب قبل از جنگ ترانسوال<sup>(۳)</sup> که حداعلای وحدت و سرسپردگی مستعمرات و میهن‌دوستی و شجاعت جوانان ما را خواه در عرصه‌ی نظامی و خواه غیرنظامی نشان داد نوشته شده است. درواقع می‌توان گفت که امپراطوری بریتانیا تقریباً به طور نامحدود گسترش مرزهایش را که پروفیسور لورینی درباره‌اش سخن می‌گوید می‌شناسد.

به جای این که خلاصه‌ای از واقعیاتی را که پروفیسور لورینی در کتابش مطرح می‌کند بیان کنم که فراتر از محدوده‌ی این بررسی است بهتر است به تازه‌ترین گزارش‌ها بپردازم که اطلاعات آمده در کتاب را تکمیل کرده باشم. سالنامه‌ی دولت بریتانیا تجارت خارجی ایران را سالی ۹ میلیون پوند برآورد می‌کند که، به گمان من، میزان واقعی از این بیشتر است. تجارت ایران را می‌توان به این صورت تقسیم کرد:

– بنادر خلیج فارس

– شمال

– شمال غربی

– جنوب غربی

۱۸۹۹	۱۸۹۸	
۴۳۳۵۸۸۳ پوند	۳۷۹۷۹۱۹ پوند	کل تجارت منطقه‌ی خلیج فارس بر اساس برآورد وزارت خارجه
۲۶۰۰۵۰۳ پوند	۲۳۶۸۸۸۰ پوند	سه‌م بریتانیا و هندوستان

دولت روسیه هم آمارهایی را منتشر کرده است که در جدول زیر ملاحظه می‌کنید

سال	واردات به ایران	صادرات از ایران	کل تجارت به پوند
	روبل	روبل	
۱۳۹۵	۱۴۱۵۹۷۲۳	۱۸۹۶۴۶۲۶	۳۴۸۶۷۷۰
۱۸۹۶	۱۴۵۰۱۴۴۵	۱۷۴۹۲۳۱۲	۳۳۶۷۷۶۴
۱۸۹۷	۱۶۰۳۶۰۳۲	۱۸۶۴۹۶۶۹	۳۶۵۱۱۳۰

به این ترتیب تجارت با روسیه تقریباً معادل تجارت از ایالات جنوبی است. آنچه باقی می‌ماند کالاهایی است که از طریق راه طرابوزان<sup>(۴)</sup> - تبریز از کشورهای سواحل مدیترانه و به‌ویژه از ترکیه که در ضمن بازار مهمی برای محصولات ایرانی است وارد می‌شود و هم‌چنین راه تجارتهای مهم بغداد - کرمانشاه. کل تجارت شناخته‌شده از این طریق هم احتمالاً سالی ۹ تا ۱۰ میلیون پوند است.

آنچه که جمع‌آوری آمارهای قابل وثوق درباره‌ی تجارت را تقریباً ناممکن می‌کند این نظام اجاره‌دهی اداره‌ی گمرک است که از زمان‌های خیلی دور در ایران رایج بوده است و هر کس که در ارتباط با گمرک قرار می‌گیرد منفعت مستقیمی دارد که آمارها را کم برآورد کند و این کار با شدت تمام انجام می‌گیرد.

دولت سال گذشته در واکنش به مشکلات مالی تصمیم گرفت که در پیوند با گمرکات یک اداره‌ی دولتی ایجاد کند و با وجود مشکلات فراوانی که پیش‌روی این کوشش برای تغییر سیستم قدیم قرار گرفتند می‌توان گفت آقای نوز بلژیکی<sup>(۵)</sup> که به ریاست گمرکات کشور منصوب شد موفقیت‌های قابل‌توجهی داشته است.

عوارضی که در ایران وضع می‌شود بر اساس قرارداد ترکمانچای ۱۸۲۸ است که بر واردات و صادرات ۵ درصد ارزش آنها عوارض اعمال می‌شود. در تجارت با ترکیه ولی یک قرار جداگانه‌ی عوارض صادرات را ۲ درصد و عوارض واردات را ۶ درصد قرارداد شده است ولی برای تنباکو و نمک میزان عوارض ۷۵ درصد تعیین شده است. اما هرگز عوارضی که وضع می‌شود به دست دولت نمی‌رسد و درآمد دولت به‌طور متوسط ۲ تا ۳ درصد است. درآمد ناشی از اجاره‌داری در دو سال گذشته بیش از

۲۲۰۰۰۰ پوند نبود ولی در سال گذشته که این نظام تغییر کرد درآمد ۳۰۰۰۰۰ پوند بود و امسال هم احتمالاً درآمد دولت بیشتر خواهد شد. سوءاستفاده از این نظام به حدی است که کوچک‌ترین کوشش برای اصلاح آن پی آمدهای قابل توجهی خواهد داشت. ولی با توجه به ضعف دولت در ایالات هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوان حتی بدون تغییر میزان عوارض بیش از دو برابر درآمد کسب کرد. برآورد جدول زیر برای سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۰ نشان می‌دهد که گمرکات چگونه تقسیم شده است.

پوند	
۱۹۰۰۰۰	گمرک شمال و شمال غربی، آذربایجان ( روسیه و طرابوزان ) و بنادر بحر خزر و همچنین راه‌های داخلی قزوین و تهران
۸۸۰۰۰	گمرکات جنوب از جمله راه‌های داخلی جنوب تهران
۲۷۸۰۰	گمرکات غرب، مرز ترکیه و کردستان
۳۰۵۸۰۰	کل

اگر متوسط عوارض را ۲ تا ۳ درصد در نظر بگیریم، برآورد ما از کل تجارت بین ۹ تا ۱۰ میلیون پوند است. در حال حاضر مذاکراتی در جریان است تا با روسیه برسر یک قرارداد تجاری تازه توافق کنند. سال آینده برای اولین بار ما آمارهایی خواهیم داشت که از سوی مسئولات گمرک جمع‌آوری شده است. محصولات ایران بدون تردید می‌توانند بسیار بیشتر باشند به شرط این که برای بهبود راه‌های ارتباطی داخلی و نظام آبیاری اقدامات لازم صورت بگیرد.

## غلات

در مناطق جنوب غربی کمبود راه‌ها باعث شد تا زمین‌های وسیعی کشت نشوند. در این منطقه گندم زیادی تولید می‌شد و اگر امکانات حمل و نقل بهبود یابد دوباره هم می‌تواند تولید شود. منطقه‌ی کارون دشت بسیار حاصل‌خیزی است و اگر سد خرابه‌ای که در نزدیکی اهواز است مرمت شود می‌تواند دوباره راه بیفتد.



### پنبه

کشت این محصول به طور دائم در ایران افزایش و بهبود می‌یابد. تولیدکنندگان روسی توجه ویژه‌ای به پنبه‌ی ایران دارند و می‌توانند با ۵ درصد عوارض آن را وارد کنند.

### تریاک

این محصول پرقیمت که صادراتش تنها از چند سال پیش آغاز شده اکنون منبع سالانه بین ۴۵۰,۰۰۰ تا ۵۰۰,۰۰۰ پوند از تجارت خارجی ایران است و این رقم مستقل از این است که میزان زیادی هم در داخل مصرف می‌شود. با شیوه‌های علمی‌تر تولید، تردید نیست که میزان تولید می‌تواند افزایش یابد و، به‌علاوه، عوارض صادرات در ایران در مقایسه با دیگر کشورهای صادرکننده به‌نسبت ناچیز است و همین صادرات تریاک ایران را جذاب می‌کند.

### ابریشم

این محصول برای چندین قرن محصول اصلی صادراتی ایران بود ولی بیماری کرم ابریشم در فاصله‌ی ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۳ تقریباً تولید ابریشم را منهدم کرد، هرچند از ۱۸۹۳ به این سو کوشش‌های زیادی برای احیا تولید و تجارت ابریشم صورت گرفت و رشد قابل‌توجهی داشته است. صادرات پبله‌ی کرم ابریشم از رشت مرکز ایالت گیلان و مرکز عمده‌ی تولید این محصول به صورت جدول زیر گزارش شده است:

سال	وزن به کیلو	ارزش به پوند
۱۸۹۳	۳۵۰۰۰	۶۴۷۵
۱۸۹۴	۷۶۰۰۰	۱۱۷۸۰
۱۸۹۵	۱۰۷۰۰۰	۱۵۵۰۵
۱۸۹۶	۱۰۴۰۰۰	۱۴۰۴۰
۱۸۹۷	۱۵۷۰۰۰	۲۳۵۵۰
۱۸۹۸	۲۷۹۰۰۰	۵۵۸۰۰
۱۸۹۹	۵۳۵۰۰۰	۱۱۲۳۵۰
۱۹۰۰	۷۳۳۰۰۰	۱۵۰۲۶۵

مقدار زیادی ابریشم در داخل مصرف می‌شود. سطح تولید هنوز می‌تواند افزایش یابد و دلیلی وجود ندارد که میزان تولید در فاصله‌ی کوتاهی حتی دوبرابر نشود.

### برنج

برنج که کشت‌اش به جای ابریشم انجام می‌گرفت نه تنها کنار گذاشته نشد بلکه تولیدش رشد داشته است.

### تجارت خراسان

تجارت این ایالت که در شمال شرقی ایران قرار دارد از این نظر حائز اهمیت است چون سختی معیشت و کمبودها در ایالت‌های کرمان، یزد و آذربایجان موجب شده که بخشی از مردم به خراسان مهاجرت کنند. در نتیجه‌ی این مهاجرت و افزایش تجارت شهر مشهد در حال گسترش دائمی است و خانه‌های تازه ساخته می‌شود. بخش قالی‌بافی هم در حال گسترش است چون تقاضا از مصر و ترکیه و اروپا افزایش یافته است. در عین حال تقاضای خارجی برای شال روند نزولی دارد. صادرات به هندوستان که عمدتاً شامل تریاک، ابریشم و اسب است ثابت مانده ولی صادرات به روسیه روند افزایشی نشان می‌دهد. بخشی از این افزایش به خاطر امکاناتی است که دولت روسیه برای رشد تجارت فیما بین ایجاد کرده است. برای نمونه آژانس‌هایی برای مبادله که در اداره‌ی گمرکات مرزی ایجاد کرده‌اند و بخشی هم به این خاطر است که تعداد قابل‌توجهی از سربازان روسی در ترکمنستان مستقر هستند. این سربازان بخش عمده‌ای از نیازهای خود را از خراسان تأمین می‌کنند و به همین خاطر بخش قابل‌توجهی از غلات به مرزها ارسال می‌شود و چون صادرات غلات ممنوع است این میزان در آمارهای گمرکات بیان نمی‌شود. میزان قابل‌توجهی پشم هم از این مناطق به روسیه ارسال می‌شود. البته اخیراً بخشی از این تجارت از مشهد به مسیر شیخ جنید منتقل شده و در نتیجه تجارت این‌جا اندکی کاهش نشان می‌دهد. یک کارخانه‌ی بافندگی بسیار موفقی در اصفهان از سوی چند ایرانی ایجاد شده است ولی در نتیجه‌ی رقابت روس‌ها صادرات پارچه‌های این کارخانه به خارج از مرزهای شمالی کاهش یافته است. صادرات پسته و نیشکر به هرات افزایش نشان می‌دهد.

در پیوند با واردات به ایران میزان چای وارداتی از هندوستان و روسیه افزایش نشان می‌دهد و تقاضا برای قهوه هم روند افزایشی دارد. در نتیجه، تسهیلاتی که روس‌ها با نظام اعطای جایزه‌شان ایجاد کرده‌اند و همچنین در نتیجه‌ی هزینه‌ی حمل و نقل بالا واردات قند و شکر از هندوستان متوقف شده است درحالی‌که تقاضای رو به رشد برای این محصول از روسیه تأمین می‌شود. داروهایی که از ترکیه وارد می‌شوند جایگزین داروهای وارداتی از هندوستان شده‌اند و کبریت‌های روسی هم که مشمول جایزه‌ی صادراتی می‌شوند کبریت‌های وارداتی از هندوستان را یک‌سره از بازار خارج کرده است. میزان واردات ابزارهای زین اسب، کالاهای فانتزی، و کارد و چنگال و همچنین نفت به‌علاوه‌ی سرب و روی از روسیه افزایش یافته است. درحالی‌که تقاضا برای شمد‌های هندی و انگلیسی در حال افزایش است ولی فروش چلوار سفید و غیرسفید و چیت‌گلداز افزایش نیافته است. اگرچه واردات کالاهای متفرقه افزایش یافته است ولی هزینه‌ی حمل و نقل بالا به صورت مانعی تقاضای پارچه‌های پنبه‌ای را کم‌تر کرده است. هزینه‌ی حمل و نقل زیاد از هندوستان باعث شده کل تجارت چشمگیر کاغذ از آن روسیه شود. همچنین هندوستان دیگر سهم قابل‌توجهی در واردات بلورآلات و ظروف چینی ندارد. بازار تهران برای بلورآلات و ظروف چینی نه در اختیار هندی‌هاست و نه حتی روسیه (به غیر از واردات اجناس با کیفیت پائین) بلکه در اختیار محصولات روسی است که از اتریش وارد می‌شود. شرایط خاص و ویژه‌ی تجارت نیل و ورقه‌های مسی را در حال حاضر متوقف کرده است.

اگر هندوستان مایل است با روسیه برسر تجارت در این ایالت ایران رقابت کند باید هزینه‌ی حمل و نقل بسیار کاهش یابد. این یادآوری هم اصلاً جدید نیست، حتی در ۱۸۸۷ سر نیکلسون که در آن موقع کاردار سفارت بریتانیا در تهران بود گزارش کرد که «حجم تجارت تغییر زیادی نکرده است ولی کالاهای روسی جای محصولات انگلیسی را گرفته است». تجارت انگلستان در مقایسه با شش یا هفت سال پیش به‌وضوح کاهش یافته است، به‌ویژه تجارت منسوجات انگلیسی که حدوداً نصف شده است. گذشته از مشکلات حمل و نقل در مقایسه با تسهیلاتی که روس‌ها برای تجارت خود با ایران ایجاد کرده‌اند، عامل دیگر هم این است که محصولات بنجلی

به نام محصولات انگلیسی وارد شده است. واردات به هرات در گذشته به تمامی انگلیسی بود ولی اکنون کاملاً روسی است.»  
صادرات به پوند

۱۸۹۹			۱۸۹۸			
کل	طلا و نقره	کالا	کل	طلا و نقره	کالا	
۵۲۹۳۴۸	۳۱۱۴۸	۴۹۸۲۰۰	۴۲۶۲۷۱	۱۹۱۷۸	۴۰۷۵۴۳	بوشهر
۵۵۱۹۸۵	۱۷۵۰۳۲	۳۷۶۹۵۳	۵۷۱۴۷۱	۱۵۵۱۸۷	۴۱۶۲۸۳	لنگه
۶۵۴۲۳۸	۶۶۲۸۰	۵۸۷۹۵۸	۴۹۶۳۰۵	۷۰۵۰۱	۴۲۵۸۰۴	بحرین
۵۶۵۲۵۳	۲۸۳۴۷	۵۳۶۹۰۶	۳۸۷۳۲۲	۲۶۲۵۰	۳۶۱۰۷۲	بنادر عربی
۱۳۱۷۰۶	۷۲۴۲۲	۵۹۲۸۴	۸۸۹۲۷	۵۵۹۶۶	۳۲۰۶۱	محمره
۲۴۳۲۵۳۰	۳۷۳۲۲۹	۲۰۵۹۳۰۱	۱۹۷۰۷۴۵	۳۲۷۰۸۲	۱۶۴۳۶۶۳	کل سال

واردات به پوند

۱۸۹۹			۱۸۹۸			
کل	طلا و نقره	کالا	کل	طلا و نقره	کالا	
۹۱۶۵۲۸	۸۶۵۱۱	۸۳۰۰۱۷	۸۴۳۴۶۲	۶۰۴۱۶	۷۸۳۰۴۶	بوشهر
۶۱۱۶۲۵	۱۳۳۴۰۰	۴۷۸۲۲۵	۶۴۱۲۲۱	۱۱۱۸۷۵	۵۲۹۳۴۶	لنگه
۶۴۱۵۰۶	۱۴۴۱۴۴	۴۹۷۳۶۲	۵۵۱۷۲۸	۱۲۴۳۱۲	۴۲۷۴۱۶	بحرین
۳۴۳۱۵۱	۷۴۶۶۵	۲۶۸۴۸۶	۳۲۴۸۹۴	۶۶۸۷۵	۲۵۸۰۱۹	بنادر عربی
۲۰۷۸۹۲	۵۴۰۰	۲۰۲۴۹۲	۱۵۷۱۶۲	۷۳۳	۱۵۶۴۲۹	محمره
۲۷۲۰۷۰۲	۴۴۴۱۲۰	۲۲۷۶۵۸۲	۲۵۱۸۴۶۷	۳۶۴۲۱۱	۲۱۵۴۲۵۶	کل سال

## صادرات ایران به بریتانیا و هندوستان به پوند

۱۸۹۹		۱۸۹۸		
هندوستان	بریتانیا	هندوستان	بریتانیا	
۹۵۲۷۳	۷۸۳۰۸	۷۲۵۲۲	۱۱۵۴۷۱	بوشهر
۲۶۴۹۴۷	۳۶۶۳	۲۸۴۱۷۴	۲۸۸۱	لنگه
۴۷۳۰۷۴	-	۳۲۰۳۹۸	-	بحرین
-	-	-	-	بنادر عربی
۲۱۶۲۱	۱۱۰۷۳	۱۴۹۷۰	۸۳۹۱	محمرة
۸۵۴۹۱۵	۹۳۰۴۴	۶۹۲۰۶۴	۱۲۶۷۴۶	کل

## واردات ایران از بریتانیا و هندوستان به پوند

۱۸۹۹		۱۸۹۸		
هندوستان	بریتانیا	هندوستان	بریتانیا	
۲۲۴۸۶۰	۴۴۱۰۲۲	۲۳۰۵۲۲	۴۰۱۶۳۷	بوشهر
۳۰۶۰۸۹		۳۴۶۵۵۵	۴۱۰	لنگه
۴۳۹۵۳۴		۳۵۷۹۷۸	-	بحرین
۵۸۹۳۷		۶۶۱۸۱	-	بنادر عربی
^۱۰۷۲۱۳	۷۴۱۸۹	*۹۲۹۱۸	۵۳۸۶۹	محمرة
۱۱۳۶۶۳۳	۵۱۶۱۱۱	۱۰۹۴۱۵۴	۴۵۵۹۱۶	کل

\*شامل ۱۳۰۷۴ پوند اقلام وارداتی به عدن هم هست.

^ شامل ۲۰۱۸۱ پوند واردات به عدن هم هست.

## کل تجارت خارجی به پوند

۱۸۹۸				
سه‌م بریتانیا و هندوستان		کل تجارت		
۲۳۶۸۸۸۰	۸۱۸۸۱۰	۳۷۹۷۹۱۹	۱۶۴۳۶۶۳	صادرات
	۱۵۵۰۰۷۰		۲۱۵۴۲۵۶	واردات
۱۸۹۹				
۲۶۰۰۷۰۳	۹۴۷۹۵۹	۴۳۳۵۸۸۳	۲۰۵۹۳۰۱	صادرات
	۱۶۵۲۷۴۴		۲۲۷۶۵۸۲	واردات

واحد پول ایران با نکات آموزنده‌ی جالبی همراه است.

## پول طلا

طلایی در کشور ایران تولید نمی‌شود و، به استثنای مقادیر ناچیز، به صورت شمش طلا هم وارد نمی‌شود. سکه‌ی طلا بیشتر به صورت یک کالا درآمدی است که عمدتاً برای هدیه یا احتکار استفاده می‌شود. با استفاده از سکه‌های خارجی مثل روبل روسی یا پوند ترکی که در پیوند با تجارت به مقدار کمی وارد ایران می‌شود آن را ضرب می‌کنند. طلا فروشان هم از سکه‌های خارجی استفاده می‌کنند.

## پول نقره

نقره در ایران تولید نمی‌شود بلکه مستقیماً از بریتانیا یا غیرمستقیم از طریق هامبورگ و روسیه وارد می‌شود. ضربخانه در موقعیت بسیار ناهنجاری است و کارخانه که از ۱۸۷۷ به این سو در حال کارکردن بود، کاملاً فرسوده شده و از جهات مختلف غیرقابل استفاده است. در نتیجه، سکه‌ای که ضرب می‌شود بسیار محدود است و در بهترین حالت سالی ۳ تا ۴ میلیون تومان بیشتر نیست. تومان هم عملاً معادل ۴ شلینگ یا یک دلار امریکایی است. امسال دولت در رابطه با وامی که از روس‌ها گرفت حدوداً ۳ میلیون تومان نقره وارد کرد که در اختیار ضربخانه قرار گرفت. بانک شاهنشاهی هم یک میلیون تومان نقره وارد کرد و به صورت سکه درآورد. احتمالاً

می‌توانیم واردات دیگران را به تقریب معادل ۵۰۰۰۰۰ تومان بدانیم. سال گذشته کل سکه‌ای که ضرب شد به‌سختی به دوونیم میلیون تومان رسید، حتی از آن هم مطمئن نیستیم.

به سبب اشکالات ماشین‌آلات ضرابخانه علاقه شرقی‌ها به احتکار و جذابیت اقتصادی ایالات حاشیه‌ی بحر خزر برای نقره‌ی ایرانی، در داخل همیشه با کمبود سکه‌های نقره‌ای مواجه هستیم که باعث می‌شود ارزش‌اش بالا برود و معمولاً ۵ تا ۲۰ درصد بیشتر از ارزش اسمی‌اش در بازار قیمت دارد. باید درباره‌ی جذابیت نقره‌های ایرانی در ایالات حاشیه‌ی بحر خزر توضیح بدهم.

سکه‌ی نقره‌ی ایرانی با همه‌ی کمبودهایی که دارد برای مثال معمولاً وزن‌اش تا ۲ درصد از آنچه باید باشد کمتر است، ولی معیاری برای یک واحد پول بین‌المللی است. سکه‌های نقره‌ی روسی در بهترین حالت وضعی بین یک معیار و یک واحد پولی معمولی دارند. در نتیجه، حجم مبادلاتی که با سکه‌های نقره‌ی ایرانی انجام می‌گیرد به‌مراتب از سکه‌های نقره‌ی روسی بیشتر است. برای مثال در حال حاضر ۱۰۰۰۰۰ تومان معادل ۱۸۵۰۰۰ روبل است، ولی:

وزن نقره‌ی خالص در تومان از نظر قانونی	۱۳۳,۲۰۰ اونس
منهای ۲ درصد تقلب	۱۳۰,۵۳۶ اونس
وزن نقره‌ی خالص در روبل	۱۰۷,۰۶۲ اونس
تفاوت نقره‌ی ایرانی	۲۳,۴۷۴ اونس
اگر به درصد بیان شود	۲۱,۹۲

مقامات روسی مدت‌هاست که از جذابیت سکه‌های نقره‌ی ایرانی در مقابل سکه‌های نقره‌ی روسی در ایالات آسیایی خود واقفاند و حتی ۹ سال پیش با صدور فرمانی ورود سکه‌های ایرانی را ممنوع کردند. در عمل مشخص شد که این فرمان مؤثر نیست و پس از چند ماه خودشان لغوش کرده‌اند. سال گذشته هم دولت روسیه راجع به ورود سکه‌های خارجی اعلام موضع کرده و با صدور فرمانی ورود سکه‌های خارجی را بعد از ۱۳ مه ۱۸۹۹ ممنوع کرد. مدتی بعد صادرات نقره مشمول عوارض

گمرکی شد و برای هر پوند وزن نقره ۳ روبل عوارض در نظر گرفته شد، حدوداً ۲۰ درصد. از آن تاریخ به بعد سکه‌های ایرانی - گفته می‌شود که به ایالات حاشیه‌ی بحر خزر قاچاق می‌شود و دولت روسیه هم تاکنون نتوانسته با آن به‌طور مؤثری مقابله کند. بخشی از سکه‌های ایرانی که به ایالات حاشیه‌ی بحر خزر و کشورهای همجوار می‌رود در افغانستان باقی می‌ماند و احتمالاً دوباره ضرب می‌شود. گفته می‌شود که بخش عمده‌ترش ذوب شده به صورت شمش نقره درمی‌آید که در تجارت زمینی با چین مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هر ساله میزان قابل توجهی سکه از تهران - شهری که در آن ضرب می‌شود - به شمال، شمال شرقی، و شمال غربی به بیرون می‌رود و تا جایی که خبر داریم به میزان قابل توجهی به تهران برنمی‌گردد. واردات نقره که بیشتر اشاره شد به این ترتیب جذب می‌شود.

### سکه‌های فرعی

بیشترین تقلبی که در ضرب سکه می‌شود و برای مدت‌های طولانی ادامه داشت ضرب بیش از اندازه‌ی سکه‌های مسی است، آن‌هم به دلایل متعدد: نظام منحوس اجاره‌دهی ضرابخانه، بی‌دانشی مسئولان و فساد مسئولان دولتی. سکه‌های مسی با این نسبت رسمی ضرب می‌شوند که ۲۰ شاهی معادل یک قران نقره باشد ولی عملاً ۳۰، ۴۰، ۵۰ و حتی ۸۰ شاهی مسی به‌ازای هر قران است. نظر به این که سکه‌های مسی همه‌ی آن چیزی است که فقرا به آن دسترسی دارند مصیبت‌هایی ناشی از اداره‌ی بد نظام ضرب سکه‌های مسی بر فقرا را می‌توان به‌راحتی تصور کرد. وقتی شاه فعلی [مظفردین شاه] به سلطنت رسید، این ضرورت احساس می‌شد که باید برای پایان بخشیدن به آن قدم‌هایی بردارد و دولت ۷۲۰۰۰۰ تومان سکه‌های مسی را به نسبت ۲۵ تا ۳۰ شاهی به‌ازای هر قران از گردش خارج کرد. اگرچه این میزان که از گردش خارج شد برای این که سکه‌های کم‌ارزش‌شده حذف شود کافی نبود ولی پی‌آمدش قابل توجه بود. با بی‌اعتبار شدن سکه‌های مسی جریان یافتن‌اش اندکی کاهش یافت به حدی که گاه کمبود سکه‌های کم‌ارزش مشاهده می‌شود. دولت برای مقابله مؤثرتر با این وضعیت دستور داد سکه‌های نیکلی شاهی و دوشاهی در



ضرابخانه‌ی بروکسل ضرب شود تا احتیاجات عوام برآورده شود و راه برسوءاستفاده‌ی بیشتر بسته شود.

## پول کاغذی

دولت در ایران پول کاغذی صادر نمی‌کند بلکه در ۱۸۸۹ انحصار صدور پول کاغذی را به بانک شاهنشاهی واگذار کرده است که بر اساس اعتبار بانک به جریان می‌افتد. میزان ذخیره‌ی قانونی تنها ۳۳ درصد است ولی در عمل هرگز از ۶۰ درصد کمتر نبوده است. تثبیت یک پول کاغذی فرایندی بسیار زمان‌بر است ولی مردم به استفاده از آن عادت می‌کنند و به‌ویژه در تهران استفاده از پول کاغذی بسیار رایج است. جدول زیر میزان پول کاغذی صادره از سوی بانک شاهنشاهی در ۲۰ سپتامبر هر سال را نشان می‌دهد.

پول کاغذی (به تومان)

۴۱۵۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۶	۲۹۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۰
۲۰۳۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۷	۹۹۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۱
۳۶۵۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۸	۱۹۴۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۲
۵۸۹۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۹	۲۰۷۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۳
۱۰۵۸۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۹۰۰	۳۳۴۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۴
		۲۵۴۰۰۰	۲۰ سپتامبر ۱۸۹۵

شمش طلا و نقره به میزان کمی برای نیازهای صنعتی وارد می‌شود. توصیف مختصر ایالت‌های ایران که از کتاب لورینی ترجمه شده است.

## استرآباد:

شرایط اقلیمی: به سه منطقه تقسیم می‌شود در جنوب هوا ملایم است، در ارتفاعات خیلی سرد و در جلگه هم خیلی گرم و خشک.  
محصولات: گندم، جو، پنبه، روغن کرچک، تنباکو، برنج.

صنایع محلی: پارچه‌های پشمی زمخت، نمد، قالی با کیفیت ترکمن‌ها.  
تجارت محلی: مبادله بین شهرها و چادرنشین‌ها پشم خام، قالی و اسب در مقابل گندم، برنج و محصولات ساخته‌شده.

### مازندران

شرایط اقلیمی: به غیر از مناطق کوهستانی هوای ملایمی دارد. در بهار و تابستان به علت رطوبت زیاد زمین، بیماری تب زیاد است. زهکشی آب زیادی می‌تواند به سهولت ارزش و سلامت این ایالت بسیار حاصل‌خیز را افزایش بدهد.  
محصولات: کشت برنج به مقدار زیاد، پنبه، سبزیجات، روغن کرچک، میوه‌جات، انگور و غلات. چراگاه‌های فراوان به خصوص برای گوسفندان در مناطق کوهستانی.  
صنایع محلی: ابریشم به مقدار زیاد و با نرخ افزایشی.  
منابع معدنی: سولفور برای تولید پودر سولفور، چشمه‌های آب معدنی گرم و سرد، رگه‌های از مس و آهن، چشمه‌های نفتی.  
تجارت محلی: پنبه، ابریشم، پشم، برنج و چوب شمشاد ( که تقریباً به آخر رسیده است)

### گیلان:

شرایط اقلیمی بسیار شبیه به مازندران است.  
محصولات: جنگل‌ها، نیشکر، برنج به مقدار زیاد، چراگاه، انگور، زیتون، انار، پنبه، گندم، سبزیجات و تنباکو.  
صنایع محلی: ابریشم به مقدار قابل توجه و در حال افزایش، پردازش تنباکو و سیگار، ماهی‌های دودی برای صادرات، دستمال‌های ابریشمی، پشم و کتان برای مصرف محلی  
تجارت محلی: پشم، پنبه، ابریشم، تنباکو، میوه‌های خشک، خاویار، روغن، برنج و ذرت

## آذربایجان

شرایط اقلیمی: درجه‌ی حرارت خیلی متغیر از ۴۵ درجه‌ی سانتی‌گراد تا منهای ۳۰ درجه. گرمای زیاد در ماه‌های ژوئیه، اوت. شب‌های بسیار سرد، بادهای گرم، طوفان نمک، درماه‌های اکتبر، نوامبر، مه و ژوئن هوای بسیار مطبوع. برف در زمستان، روزها و شب‌های بسیار سرد. باران سنگین در بهار و در اواخر پاییز.

محصولات: برنج و گندم به مقدار زیاد، جو، تنباکو، روغن کرچک، حبوبات، ذرت، سیب‌زمینی و گلابی. باغ‌های انگور بسیار عالی در اطراف تبریز.

صنایع محلی: تولیدکننده‌ی چپق و سیگار، تنباکو، قالی، مقدار کمی پارچه‌های پنبه‌ای و پشمی برای مصرف محلی‌ها، کارهای روی نقره و دیگر جواهرآلات، تفنگ‌های بدساخته‌شده‌ی مارتینی برای استفاده‌ی کردها.

منابع معدنی: قیر طبیعی، رگه‌های از نوعی زغال‌سنگ، نمک، رگه‌هایی از مس، شبه شیشه‌ی طبیعی، رگه‌هایی از آرسنیک، مرمربسیز، آهن به مقدار زیاد، قلع، سولفور، رگه‌هایی از سرب طبیعی، چشمه‌های آب معدنی، گازهای سولفوریک، مرمربنگارنگ.

تجارت محلی: تجارت ترانزیت بسیار قابل توجه ولی تجارت محلی چندان زیاد نیست.

## کردستان

شرایط اقلیمی: درجه‌ی حرارت بسیار متغیر از ۴۰ درجه‌ی سانتی‌گراد تا منهای ۲۰ درجه. شب‌های سرد و در زمستان بسیار سرد. از اکتبر تا مارس برف فراوان. محصولات: جنگل‌های بسیار زیبا، جمعیت چادرنشین و در نتیجه وابسته به چراگاه‌ها، ولی گندم، ذرت، جو و بعضی سبزیجات هم کشت می‌شود. پشم خام، خرما و تریاک و مازو [Gall nuts] برای صادرات.

صنایع محلی: قالی، قالی‌های موکری چندان مرغوب نیست ولی قالی‌های صحنه قابل توجه‌اند. ظروف خاکی

منابع معدنی: مرمربنگی، چشمه‌های قیر طبیعی، نفت، نمک، گچ.

تجارت محلی: تریاک، پشم، مازو، اسب، سلاح و خرما و دیگر محصولات برای مصرف محلی. منبع اصلی آمدوشد کاروانی از بغداد به ایران مرکزی.

### همدان:

شرایط اقلیمی: یکی از سردترین مناطق ایران، زمستان و بهار بسیار سرد و در تابستان و پاییز هم بارانی است.

محصولات: جو، گندم، روغن کرچک، روغن، تنباکو، میوه و سبزیجات، شراب عالی، چراگاه‌های مرغوب، تریاک.

صنایع محلی: چرم‌سازی، چرم‌های مرغوب، ذوب فلزات، قالی‌های نه چندان مرغوب، کارهای چرمی و فلزی.

منابع معدنی: سنگ خارا، مرمر سفید، خاکستری، و زرد، زغال سنگ مرغوب. تجارت محلی: تجارت ترانزیت قابل توجه و بازار کوچک برای محصولات محلی.

### ملایر و بروجرد:

شرایط اقلیمی: در زمستان خیلی سرد است. در تابستان هوای ملایمی دارد، طوفان‌های مکرر و باران‌های شدید.

محصولات: تولید گندم مرغوب، تریاک، پنبه، تنباکو، باغ‌های انگور خیلی مولد، باغستان، سبزیجات، باغات فراوان در حومه‌ی شهرها و روستاها، خشک در بخش جنوب غربی.

صنایع محلی: در تولید تریاک بسیار پیشرفته‌اند، و بخش قابل توجهی از قالی‌هایی که به اروپا صادر می‌شود.

منابع معدنی: مرمر خاکستری و زرد، سنگ خارا، زغال سنگ، خاکستر طلا در رودخانه، رگه‌هایی از مس در سنگ‌های سفید.

تجارت محلی: تجارت قابل توجه خارجی، تریاک، میوه‌های خشک، قالی، پنبه‌های بافته و رنگ‌آمیزی‌شده، قاطر، تجارت محلی محدود.

**لرستان:**

شرایط اقلیمی: آب و هوای بسیار متغیر، بسیار سرد در مناطق مرتفع و در دشت هوای بسیار گرم و در جنگل‌ها و چراگاه‌ها هم هوا بسیار ملایم است. محصولات: در ارتفاعات تولید چندان زیاد نیست ولی در دره‌ها بسیار زیاد است. گندم، جو، برنج، میوه‌های متعدد، سبزیجات، شراب. چادرنشین‌ها با استفاده از چراگاه‌ها و کشت محدود زندگی می‌کنند. صنایع محلی: صنایع پشم بافی محدود و با کیفیت نامرغوب، قالی‌های نامرغوب، تمایل بسیار زیاد در قبایل چادرنشین به زندگی اسکان‌یافته، و توسعه‌ی صنایع خانگی. منابع معدنی: فسیل، نمک زیاد، ذخایر قابل توجه زغال‌سنگ، سنگ آهن، بسیار غنی در مصالح ساختمانی. تجارت محلی: سلاح، مهمات، اسب، گوسفند.

**پشتگوه: (۶)**

شرایط اقلیمی: شبیه لرستان است. محصولات: گندم، برنج، جو، تنباکو، خرما، انار و مرکبات. در جنوب ایران بهترین چراگاه‌ها را در دامنه‌ی کوه‌ها دارد. صنایع محلی: پارچه‌های پشمی و قالی‌های نامرغوب. منابع معدنی: فسیل زیاد، مرمر سیاه، گچ با کیفیت بالا، رگه‌هایی از نفت. تجارت محلی: تجارت محدودی بین قبایل چادرنشین وجود دارد. شماری از آنها خیلی بدوی هستند.

**عربستان:**

شرایط اقلیمی: هوای بسیار گرم که حتی به ۵۵ درجه‌ی سانتیگراد هم می‌رسد. در زمستان آب و هوا ملایم است و در بهار هم بارانی است. محصولات: گندم، برنج، نیشکر، پنبه، تنباکو، حنا و یونجه، نیل.

صنایع محلی: تولید و تدارک نیشکر، روغن کرچک، و تریاک.  
تجارت محلی: تنها در ضروریات زندگی و برای مصرف محلی‌ها که عمدتاً چادرنشین هستند.

### خلیج فارس:

شرایط اقلیمی: یکی از گرم‌ترین سواحل موجود، طوفان شن، و بادهای سام (۷).  
صنایع محلی: تجارت محصولات دریایی، ماهی‌گیری، صید مروارید.  
تجارت محلی: تجارت ترانزیت قابل توجه.

### خراسان:

شرایط اقلیمی: درجه‌ی حرارت به‌نسبت بالا، بادهای صحرائی شدید.  
محصولات: این ایالت را انبار غله‌ی ایران می‌نامند. روس‌ها هم در طول جنگ با ترکمن‌ها به محصولات این ایالت وابستگی داشتند. نیشکر، پنبه، تریاک و پشم.  
صنایع محلی: صنایع دستی پارچه‌های ابریشمی و پشمی، قالی، تولیدکنندگان ترکمن، پوست، چرم‌های بسیار عالی.  
منابع معدنی: مرکز معادن فیروزه، مس و زغال‌سنگ  
تجارت محلی: صادرات قابل توجه گندم، تریاک، تولیدکننده‌ی گیاهان دارویی، شتر، چرم پرداخت‌شده و پشم.

### فارس

شرایط اقلیمی: درجه‌ی حرارت بالا و بادهای که از خلیج فارس می‌آید.  
محصولات: غلات، گیاهان رنگی، و باغ‌های انگور.  
صنایع محلی: تولیدکننده‌ی بزرگ شراب و قالی.  
منابع معدنی: سنگ آهن، مس، رگه‌هایی از زغال‌سنگ، جیوه، انتیموانی، نیکل سولفور و سرب.  
تجارت محلی: تجارت نیل، شراب شیراز، قاطر، اسب، و تجارت محلی محدود.

## اصفهان:

شرایط اقلیمی: هوا ملایم ولی در تابستان خیلی گرم است و حسب ارتفاع از سطح دریا متغیر است.

محصولات: غلات، پنبه، تنباکو، تریاک و پشم.

صنایع محلی: صنایع دستی تولید پارچه‌های ابریشمی، چرم‌سازی، پشم‌بافی، کارهای روی طلا و نقره، و نقش‌سازی روی فلزات.

منابع معدنی: مس، منگنز، سرب، زغال‌سنگ و مرمر.

تجارت محلی: صادرات تریاک و محصولات دستی، قاطر و کارهای فلزی.

## تهران:

شرایط اقلیمی: بهترین شرایط اقلیمی ایران. اروپایی‌ها به سهولت به این هوا عادت می‌کنند.

محصولات: فعالیت‌های تولیدی محدود، باغ‌های خوب، گندم و سبزیجات، یونجه.

صنایع محلی: آجر، موزائیک، و ضرابخانه‌ی سلطنتی.

تجارت محلی: شهر مصرف‌کننده. از خارج از ایران و دیگر نقاط ایران وارد می‌کند.

سکه‌های طلای در جریان در ایران

سکه	وزن قانونی به نخود(۸)	میزان خلوص قانونی	وزن طلای خالص
سکه‌های قدیمی			
تومان	۵۸,۲۸	۹۹۰	۵۱,۷۵۷۲
نیم تومان	۲۶,۶۴	۹۹۰	۲۶,۳۷۳۶
دو قران	۱۰,۶۵۶	۹۹۰	۱۰,۵۴۹۴۴
سکه‌های جدید			

۹۰,۵۷۶	۹۰۰	۱۰۰,۶۴	دوتومانی
۴۵,۲۸۸	۹۰۰	۵۰,۳۲	تومان تا ۱۸۷۹
۳۹,۹۶	۹۰۰	۴۴,۴	تومان از ۱۸۷۹ به بعد
۱۹,۹۸	۹۰۰	۲۲,۲	نیم تومان
۷,۹۹۲	۹۰۰	۸,۸۸	دو قران
	۹۱۶,۶۶	۱۲۳,۲۷۴۴۷	لیره‌ی طلا

## سکه‌های نقره‌ی در جریان در ایران

سکه	وزن قانونی به نخود	میزان خلوص قانونی	وزن طلای خالص
سکه‌های قدیمی ۱۸۵۷-۱۸۷۸			
قران	۷۶,۹۶	۹۰۰	۶۹,۲۶۴
نیم قران	۳۸,۴۸	۹۰۰	۳۴,۶۳۲
یک چهارم قران	۱۹,۲۴	۹۰۰	۱۷,۳۱۶
سکه‌های جدید			
دو قران	۱۴۲,۰۸	۹۰۰	۱۲۷,۸۷۲
یک قران	۷۱,۰۴	۹۰۰	۶۳,۹۳۶
نیم قران	۳۰,۵۲	۹۰۰	۲۷,۴۶۸
یک چهارم قران	۱۵,۲۶	۹۰۰	۱۳,۷۳۴
یک شیلینگ	۸۷,۲۷۲۷۲	۹۲۵	-

## سکه‌ی یک قرانی قدیم

متوسط وزن به نخود	میزان متوسط خلوص	نقره‌ی خالص به نخود	کمتر از استاندارد به درصد
۷۵,۸۸	۸۵۵	۶۴,۸۷۷	۶,۷۶
سکه‌ی دو قرانی جدید			



۲,۵۵	۱۲۴,۶۹	۸۹۲,۱۶۶	۱۳۹,۷۷
------	--------	---------	--------

سکه‌های فرعی ایران

سکه‌های مسی در بازار ایران

یک پنجم قران - ۴ شاهی، به میزان کمی در جریان است. به آن «عباسی» هم می‌گویند.

یک دهم قران - ۲ شاهی که به آن می‌گویند «سنار» یعنی «صد دینار».

یک بیستم قران - یک شاهی

یک چهلیم قران - نیم شاهی که به آن «پول» هم گفته می‌شود

یک هشتم قران (نصف پول) که به آن «جندک» گفته می‌شود و تنها در خراسان در جریان است.

سکه‌های نیکلی که قرار است در جریان گذاشته شود.

سکه‌های دو شاهی به وزن ۶۹,۴۵ نخود که ۲۵ درصد نیکل دارد و بقیه هم مس است.

سکه‌های یک شاهی به وزن ۴۶,۳۰ که همان ترکیب بالا را دارد.

**واردات و صادرات کالاهای خارجی به مشهد در فاصله‌ی ۱۸۹۵-۹۶ و ۱۸۹۹-**  
**۱۹۰۰ (به پوند)**

	۱۸۹۹-۱۹۰۰	۱۸۹۸-۹۹	۱۸۹۷-۹۸	۱۸۹۶-۹۷	۱۸۹۵-۹۶	
(۱)	۱۵۷۵۹	۲۰۶۵۴	۳۷۱۹۹	۴۲۸۲۴	۱۲۲۹۹۵	
(۲)	۱۴۲۰۹۹	۱۲۳۳۲۸	۱۳۰۲۸۲	۸۹۵۴۷	۱۹۹۱۶۷	
(۳)	۱۷۸۷۰۸	۱۶۳۳۲۲	۱۲۱۲۷۹	۹۲۵۴۷	۸۶۹۲۹	
(۴)	۴۶۵۱۴	۴۷۳۰۰	۲۶۶۷۳	۱۹۷۴۰	۲۴۱۶۶	
(۵)	۹۷۷۸	۲۶۵۷۲	۱۲۱۷۸	۶۲۰۶	۱۱۸۵۹	
	۳۷۷۰۹۹	۳۶۰۵۲۲	۲۹۰۴۱۲	۲۰۸۰۴۰	۳۲۲۱۲۱	کل واردات
صادرات						
(۶)	۴۲۴۶۶	۳۷۵۵۷	۴۰۰۸۳	۱۹۶۸۱	۲۲۲۶۹	
(۷)	۱۴۷۰۷۵	۱۲۴۷۹۲	۷۹۴۵۳	۸۰۳۲۰	۶۷۸۸۹	
(۸)	۸۱۰۴	۲۶۱۵	۱۱۴۹	۲۳۷۹	۹۰۸	
(۹)	۲۴۵۸۲	۲۷۹۴۸	۱۵۸۵۴	۱۲۶۹۴	۱۱۷۶۰	
	۲۲۲۲۲۷	۱۹۲۹۱۲	۱۳۶۵۳۹	۱۱۵۰۷۴	۱۰۲۸۲۶	کل صادرات
	۵۹۹۳۲۶	۵۵۳۴۳۴	۴۲۶۹۵۱	۳۲۳۱۱۴	۴۲۴۹۴۷	کل تجارت خارجی

- کالاهای واردشده از هندوستان که به روسیه ارسال شد.
- واردات از هندوستان از طریق بمبئی و بندرعباس
- واردات از روسیه

- واردات از اروپا از طریق ترکیه و تبریز
- واردات از افغانستان
- صادرات به هندوستان
- صادرات به روسیه
- صادرات به افغانستان
- کالاهای خارجی که از مشهد گذر کرده‌اند

واردات به مشهد از هندوستان از طریق بمبئی، بندرعباس، کرمان (یا یزد)  
(به پوند)

ترانزیت به روسیه				
۱۸۹۹-۱۹۰۰	۱۸۹۸-۹۹	-۱۹۰۰	۱۸۹۸-۹۹	
		۱۸۹۹		
۸۷۴۱	۸۱۹۳	۳۲۰۲۷	۲۵۱۱۲	چای سبز
۴۴۰۳	۳۰۲۱	۲۶۱۶۹	۱۵۲۹۷	چای سیاه
۱۹۹۰	۴۶۴۰	۳۶۱۰	۱۷۱۰	چای رنگین (نامشخص)
۷۵	۱۲۸	۱۲۶۰۶	۱۷۴۱۴	نیل
-	-	۹۳۰۶	۶۷۶۰	پارچه‌ی شم‌دی انگلیسی و هندی
-	-	۵۴۱۶	۷۰۳۹	چلوار سفید
-	-	۴۶۳۵	۵۴۹۵	چلوار غیرسفید
-	-	۱۰۷۱	۱۶۸۲	چیت
-	۱۲۰	۲۰۰	۱۰۷۹	پارچه‌ی ململ
-	-	۹۸۲	۲۶۷۹	پارچه‌ی رنگ‌شده‌ی قرمز

-	-	۱۰۵۹۸	۶۳۸۸	پارچه‌های متفرقه
-	۸۴۰	۶۵۰	۲۰۰	شال
-	-	۱۶۸۸۰	۱۴۴۳۳	نخ‌های پنبه‌ای تابیده
-	-	۳۰	۶۲۰۳	ورق‌های مسی
-	-	۶۷۱	۶۲۲	قلع و سرب
-	-	۴۱۲	۱۰۰۰	چینی‌آلات
-	۷۰	۸۳۴	۱۴۹۵	کتاب
-	۲۱۱۰	۷۲۷	۵۳۴	زنجبیل
-	-	۹۵	-	رنگ
-	-	-	۲۵۱۹	دارو
-	-	۲۰۰۰	۷۳۲	قهوه
-	-	۴۳۱۱	-	فلفل
۵۵۰	-	۳۱۴۹	۳۹۸۲	ادویه
-	-	۳۰	۲۲۸	تسبیح شیشه‌ای
-	-	۲۲۰	-	جام‌های رنگین
-	۱۵۳۲	۵۴۷۰	۶۰۵	متفرقه
۱۵۷۵۹	۲۰۶۵۴	۱۴۲۰۹۹	۱۲۳۳۲۸	کل

## واردات به مشهد از روسیه (به پوند)

۱۸۹۹-۱۹۰۰	۱۸۹۸-۹۹	
۵۶۹۶۹	۳۳۶۷۶	کله‌قند
۱۹۰۶۴	۲۴۲۹۱	شکر
۳۵۲۴	۲۵۸۳	شمع
۹۳۹۳	۳۴۹۲	نفت
۴۶۹۸۷	۵۹۴۱۴	پارچه‌های پنبه‌ای

۵۸۱۴	۷۲۳۳	آهن، میخ و غیره
۲۹۲	۱۰۱۶	فولاد
۳۰۵۵	۲۵۶۲	برنج، ظرف‌ها و سیم برنجی
۱۳۲۷۶	۸۹۳۸	بلورآلات و ظروف چینی
۱۸۰	۴۱۰	گلابتون و غیره
۲۱۱۶	۲۹۸۹	کاغذ
۸۸۴	۵۰۲	آئینه و جام‌های بلورین
۱۹۴۴	۲۱۰	قلع و سرب
۶۳۶	۳۶۲	چرخ خیاطی
۵۹۲	۱۰۸۲	زاج
۱۸	۱۰۰	قرمزدانه
۱۱۱۷	۹۴۸	قاشق و چنگال و غیره
۴۲۵۷	۱۰۳۶	کبریت
۸۰	۴۸	نخ‌های پنبه‌ای
۱۰۷۲	۲۸۲۲	گونی
۵۹۰	۲۱۰۰	سیگار و تنباکو
۲۶۰	۲۰۰	صندلی
-	۴۹	قاشق چوبی
۱۴۰۵	۲۱۱۰	متفرقه
۲۲۰۰	۸۰۰	چای
۹۴	-	سولفور
-	۲۵۶	سینی
-	۱۰	ماهی
۱۷۵۸۱۸	۱۵۹۲۳۹	کل

واردات از مرو و بخارا		
۱۲۱۰	۵۱۰	قالی
-	۴۰۰	لباس از پشم شتر
۲۷۶	۶۰۴	چرم خام
۲۱۲	۱۶۱۰	پوست
۴۲۴	۱۰۰	چرم
۷۰	-	پارچه‌های ابریشمی
۶۰	۱۰۰	تخم کدو
۲۸۷	۱۱۲	پالان اسب
۳۲۰	۱۴۶	زین اسب
۳۰	۴۹۲	متفرقه
۲۸۸۹	۴۰۸۳	کل واردات از مرو و بخارا
۱۷۸۷۰۷	۱۶۳۳۲۲	کل واردات

## صادرات کالا از مشهد به هندوستان (به یزد، کرمان و بندرعباس) به پوند

۱۸۹۹-۱۹۰۰	۱۸۹۸-۹۹	
۵۶۱	۸۸۲	پسته
۲۲۰۰	۱۵۲۰	پارچه‌های ابریشمی
۱۸۵	۱۲	بادام
۳۵۴۰۰	۳۳۷۴۵	تریاک
۳۸۳۴۵	۳۶۱۵۹	کل
کالاهای صادرشده از مشهد به هندوستان از طریق سیستان		
۳۲۰۰	۵۶۰	پارچه‌های ابریشمی
۶۸۰	۵۸۰	اسب
۲۴۰	-	بادام
-	۲۰۸	پسته
-	۵۰	پشم

جمع	۱۳۹۸	۴۱۲۰
جمع کل	۳۷۵۵۷	۴۲۴۶۶

## صادرات از مشهد به سرزمین روسیه (به پوند)

	۱۸۹۸-۹۹	۱۸۹۹-۱۹۰۰
پشم	۲۶۳۸۲	۲۲۵۶۵
پنبه	۱۲۲۲	۳۲۰
بادام	۲۳۱	۷۱
میوه‌ی تازه و خشک	۱۱۴۵	۱۹۱۳
تنباکو	۳۴۶	۴۹۶
شال	۲۰۵۱۰	۱۶۲۸۴
قالی	۱۱۲۶۵	۲۲۶۱۰
پوست	۲۹۶۸۰	۳۴۲۰۸
پارچه‌های ابریشمی	۱۳۴۰	-
چرم	۳۳۱۷	۱۸۱۴۴
پارچه‌های گلداز	۱۸۸۱۶	۱۰۱۴۳
باراک	-	۵۰۰
پوستین	۲۱۲	۳۶۰
جوراب	۵۰	۱۲۰
کفش‌های روستایی	-	۲۰
متفرقه	۱۰۲۷۲	۱۲۰۰۶
نعل اسب	-	۸۸
نبات	-	۷۶۲۱
سیب‌زمینی	-	۱۰۶
کل	۱۲۴۷۰۲	۱۴۷۵۷۵

توضیح نویسنده: هر پوند معادل ۵ تومان بوده است.

## پرسش و پاسخ و بحث درباره‌ی مقاله‌ی آقای رابینو

### سر لپل گریفن:

او گفت، نمی‌توانم مطلب بیشتری به آنچه در این مقاله ارایه شد اضافه کنم. برای اطلاع کسانی که در این جمع حاضرند باید اشاره کنم که آقای ژوزف رابینو رئیس بانک شاهنشاهی در تهران بودند، شخصی باشخصیت و توانایی بالا و بدون شک باصلاحیت‌ترین کسی است که درباره‌ی اوضاع مالی ایران نظر بدهد. او نظر آقای رابینو را که پس از به‌کارگیری مسئولان بلژیکی در اداره‌ی گمرک ایران درآمد ایران بسیار افزایش یافت تایید می‌کند. به وسیله‌ی تلگرام مطالبی دریافت کرده است که حتی در مقایسه با اطلاعات آمده در این سخنرانی اطلاعات تازه‌تری به دست می‌دهد و بد نیست بدانیم که برآورد درآمد اداره‌ی گمرکات برای سال جاری - یعنی از ۲۱ مارس ۱۹۰۱ در مقایسه با سه سال پیش دوبرابر شده و به ۴۴۷ هزارپوند رسیده است. به این ترتیب باید شاهد توسعه‌ی بیشتری باشیم وقتی نرخ عوارض ۵ درصدی - برای واردات و صادرات که با یک فرمان سلطنتی در اول ماه ابلاغ شد - با درستی و صداقت اجرا شود. از این میزان برآورد ۱۳۶ هزار پوند درآمد گمرک خلیج فارس و بنادر حاشیه‌ی رود کارون است و حدوداً ۱۰۰ هزار پوند هم درآمد بنادر دریای خزر است و این نشان می‌دهد که با وجود تسهیلاتی که راه‌آهن بین‌قاره‌ای روسیه در اختیار تجارت روسیه قرار می‌دهد، هنوز گسترش و توسعه‌ی تجارت انگلستان در جنوب ایران امکان‌پذیر است. او همچنین اضافه کرد که فرمان سلطنتی اول آوریل ۲۰۰۱ نیز راهداری را حذف کرده و پرداخت‌ها برای تجارت ترانزیت را هم ملغا کرده است که اگر حکام محلی این فرمان را با صداقت اجرا کنند اصلاح بسیار مفید و مؤثری خواهد بود. در اشاره به کوشش‌های دولت هندوستان برای تشویق راه تجاری نوشکی از طریق بلوچستان به شرق ایران سر لپل افزود که اطلاعاتی که به وسیله‌ی تلگرام دریافت کرده نشان می‌دهد که تجارت از این راه در سال جاری به نسبت سال قبل ۲۰ تا ۲۵ درصد رشد داشته است. این راهی است که محصولات



هندی نه فقط وارد ایران می‌شوند بلکه به ترکستان و آسیای مرکزی هم ارسال می‌شوند. این دورنما که در انگلستان درباره‌اش صحبت می‌شود در خصوص ایجاد راه‌آهن روسی که از شمال ایران و از طریق شرق ایران به خلیج فارس برسد- یعنی به بندرعباس یا بندرلنگه - کاملاً بی پایه و اساس است. این راه‌آهن هرگز توجیه اقتصادی نخواهد داشت و هزینه‌ی ساخت‌اش به‌ازای هر مایل ۵ برابر هزینه‌ای است که تاکنون در ایجاد راه‌آهن در مناطق آسیایی خود پرداخته‌اند. برای اطلاعات مفصل در این باره و موضوعات دیگر درباره‌ی راه‌های تجاری ایران و افغانستان او اعضای انجمن سلطنتی را به مطالعه‌ی کتاب معتبر و قابل‌اعتماد سر توماس هولدیج - رئیس بررسی‌های مرزهای هندوستان- فرامی‌خواند. در این کتاب همچنین مشکلات گسترش راه‌آهن آلمانی از دهانه‌ی خلیج فارس به هندوستان هم بحث شده است. آینده‌ی تجارت منطقه‌ی جنوبی ایران همان‌طور که همیشه بود باید در دست انگلیس باقی بماند و این بدنامی برای تجار و صاحبان تجارت انگلیسی خواهد بود اگر اجازه بدهیم این تجارت از دست‌شان دربرود.

**ژنرال سر توماس گوردون** گفت که به نظر او مقایسه‌ی بین رفتار انگلیسی‌ها و روس‌ها با آسیایی‌ها نمی‌بایست در این سخن‌رانی مطرح می‌شد. در مقام کسی که زیاد سفر کرده است و وظیفه‌اش هم ثبت مشاهدات‌اش در ایران و هندوستان و حتی آسیای مرکزی بود او چنین چیزی را مشاهده نکرده است. اگر به‌طور کلی سخن بگویم افکار عمومی به‌درستی به وحدت بین طبقات فرودست و طبقات بالادستی پایان بخشیده است و همان‌طور که بومی‌های بادانش هندی مشاهده کردند به نفع‌شان بود که نظام اداری صادقی پیدا بکنند. ولی اگر تنها به عنوان یک سیاح سخن بگوید او مشاهده کرده است که ایران در عرصه‌ی ضرب سکه پیشرفت‌های قابل توجهی داشته است. دیگران از ناکامل بودن ضرب سکه در ایران باخبر شده بودند و می‌دانستند که شمش نقره از ایران به آسیای مرکزی و از آن‌جا به چین می‌رفت. حالا که ضرب سکه در ایران بهبود یافته است بدون شک میزان بیشتری سکه‌های نقره ضرب خواهد شد. پس از این که سیر حرکت سکه‌ها را بررسی کرد که افغان‌ها آن را با سکه‌های روبل که به‌ازای صادرات گوسفندهای فراوان به مرو و بخارا و

سمرقند دریافت می‌کردند مشاهده کرد که سکه‌های نیکلی تازه در واقع شبیه سکه‌هایی است که ۲۵۰۰ سال پیش در جریان بود. ایران پیشرفت کرده و در این حوزه‌ها از هندوستان و چین جلوتر است و حتی بعضی‌ها معتقدند که از بریتانیا هم در استفاده از سکه‌های نیکلی جلوتر است. هر ۲۰ سکه‌ی نیکلی معادل یک قران بود و یک قران هم چهارونیم تا پنج‌پنس ارزش دارد. سکه‌های کم‌بهارتر سکه‌های ۵۰ دیناری است و «دینار» هم معیار ارزشی است که از زمان جمشید و اسکندر در جریان بود. به قران هزار می‌گفتند و یک‌دهم آن ۱۰۰ دینار بود. سیاحانی که با زبان محلی آشنا بودند متعجب می‌شدند که محلی‌ها از صدها و هزارها در مبادلات روزانه سخن می‌گفتند، البته صدها و هزارها دینار. این زبان تکان‌دهنده بود ولی نماد ایران بود که همه‌چیز در پیوند با این دو رقم با مبالغه آلوده بود.

**آقای فاستر** - کنسول برای ایران - خوشحال شد که توجه انجمن سلطنتی و از طریق آن توجه دنیای خارج به سوی کشوری جلب شده است که او مسئولیت نمایندگی منافع تجاری لندن در آن‌جا را به عهده دارد. با توجه به موقعیت رسمی‌اش او نمی‌تواند درباره‌ی محتوای این مقاله نظری ابراز کند. در پیوند با نظر سر لپل گرفتن درباره‌ی راه‌های تازه تجاری به ایران، او که تازه از هندوستان بازگشته است، از کوشش دولت هندوستان برای تشویق این راه تجاری باخبر است. او تردید ندارد که راه تازه امکانات ارتباطی بین هندوستان و ایران را بهبود می‌بخشد. شخصاً معتقد است که نه فقط امکانات زیادی برای بهبود شرایط در ایران وجود دارد بلکه شاه تازه (مظفرالدین شاه) یک شاه به‌واقع بادانسی است و کسی است که تا جایی که می‌تواند می‌کوشد ایده‌های تازه‌ای برای بهبود وضعیت کشورش را تشویق کند. به گفته‌ی آقای فاستر آنچه عیان است این که بهبود امکانات ارتباطی داخلی و بازکردن راه‌های تجاری تازه برای بهبود وضعیت اهمیت اساسی دارد. البته مشکلاتی وجود دارد که به گمان او به مقدار زیادی رفع شده‌اند. راه‌آهن به تأخیر افتاده بین بمبئی و کراچی تأیید شده و قرار است به‌زودی ساختمان‌اش آغاز شود. این یک حلقه‌ی مهمی در ارتباط راه‌آهنی با هندوستان خواهد بود. در ضمن آلمان‌ها در سوی دیگر می‌خواهند امکانات ارتباطی را گسترش بدهند و در آینده نه چندان دور راه‌آهن از اروپا به هندوستان از طریق سواحل خلیج فارس به صورت یک واقعیت درخواهد آمد.

**آقای ریس** گفت از موقعی که او در ایران بود زمانی زیادی می‌گذرد و او تنها می‌خواهد چند پرسش را مطرح کند نه این که اطلاعات تازه‌ای ارایه نماید. وقتی آقای رابینو از واحد پول نقره سخن گفت آقای ریس فرض کرد که نظام پولی ایران بر اساس سکه‌های نقره‌ای است درحالی‌که می‌داند همه‌ی ارزش‌گذاری‌ها بر اساس سکه‌ی طلای تومان بیان می‌شوند. او می‌دانست که سکه‌ای به‌نام تومان وجود داشت – او آن را در تهران دیده و حتی با آن معامله هم کرده است – اگرچه جریان‌اش محدود است. نویسنده همچنین به رقابت بین قران و روبل اشاره کرده است ولی این رقابت باید در ۱۵ سال گذشته پیش آمده باشد چون ۱۵ سال پیش که او به بخش عمده‌ای از امپراطوری روسیه سفر کرد سکه‌ی روبل را مشاهده نکرده بود. در خصوص شیوه‌ی رفتار با آسیایی‌ها او با ژنرال کروپاتکین موافق است اگرچه روس‌ها آنها را به شیوه‌ای سرکوب کرده بودند که با دوستی و برادری ناهمخوان است ولی در مقایسه با انگلیسی‌ها آنها به همان اندازه و حتی بیشتر موفق شده بودند تا مناسبات شخصی دوستانه با آسیایی‌ها را حفظ کنند. او معتقد است که در این نکته که انگلیسی‌ها بیشتر به فکر سلطه‌جویی بوده‌اند حقیقتی نهفته است. رفتار بعضی از سیاحان که بدون این که نیازی باشد تا بن دندان خود را مسلح می‌کردند در تأیید نکته‌ی پیش‌گفته است درحالی‌که بنا به تجربه‌ی خودش همیشه با دوستی و مهربانی با او رفتار شده بود. او همانند ژنرال گوردون معتقد است که ایرانی‌ها در بیان رده‌بندی و ارقام مبالغه می‌کنند. ولی درعین‌حال این نظام به آنچه در آن سوی جهان در سان‌فرانسیسکو وجود دارد برتری دارد که سکه‌ی طلای بسیار باارزشی دارند که معادل ۴ پوند است و ارزان‌ترین کرایه‌ی مسافرکشی هم ده شلینگ است. او نظام ایرانی را ترجیح می‌دهد. او البته اندکی تعجب کرد وقتی شنید که تجارت ایران به سالی ده میلیون پوند رسیده است و بسیار خوشحال است که می‌بیند خیلی از مشکلاتی که ۱۵ سال پیش در زمان سفر او به ایران وجود داشت رفع شده‌اند. در کنار این سخن‌رانی سر لپل گرفن هم به یک کتاب مفید دیگر اشاره کرد که دانش ما را از ایران بیشتر می‌کند: کتاب سرگرد یاک که درباره‌ی راه جنوبی تجارت بین ایران و هندوستان است که لرد کرزن برای گسترش‌اش کوشش می‌کند. درباره‌ی

رقابت تجاری او از آمارهایی که در ترکستان چین جمع‌آوری شده است می‌داند که روس‌ها بر تجارت هندی‌ها سبقت گرفته‌اند. او همچنین می‌داند که بخشی از دلیل کاهش تجارت ما با ترکستان چین به خاطر عوارضی است که دولت هندوستان بر ماده‌ی مخدری به نام «چرس» وضع کرده است که بر تجارت ما تأثیر منفی گذاشته است.

ژنرال توماس گوردون اشاره کرد که قلم عمده‌ی وارداتی به هندوستان چرس بود. دولت هندوستان بر اساس گزارش کمیسیون تریاک این عوارض سنگین را وضع کرد که باعث شد این تجارت کاهش یابد. چرس یک ماده‌ی مخدر خطرناکی است و سیاست دولت هندوستان در این مورد درست بود.

آقای ریس دنباله‌ی صحبت را گرفت و گفت نه فقط در مرزها بلکه در جبهه‌ی غربی تجارت روسیه رشد می‌کند و نرخ رشدش هم از دیگران بیشتر است. در مورد ایران این تحول باید تازه و جدید باشد. در گذشته نه فقط در ایران که در چین هم تجارت بریتانیا در مقام اول بود و بقیه بعد از آن قرار می‌گرفتند. در پیوند باشکوه سر آرتور نیکلسون درباره‌ی کیفیت نامرغوب کالاهای انگلیسی تا آن‌جا که او مشاهده کرده است سقوط تجارت بریتانیا به این خاطر بود که تولیدکنندگان انگلیسی حاضر نشدند به ارجحیت‌های مصرف‌کنندگان این منطقه توجه کنند، چیزی که برای حفظ مقیاس تجارت انگلستان ضروری و حتمی بود. مردم باورهای خودشان را دارند که ممکن است درست یا غلط باشند ولی این حق‌شان است که آنچه را که برای‌شان مناسب است داشته باشند و اگر ما آن را تهیه نکنیم حتماً دیگری این کار را خواهد کرد. در این‌جا البته نگاه مؤلف چندان به‌روز نبود. او گمان داشت که از اظهارنظرهای سیاحان فایده‌ای به دست می‌آید- به غیر از تازه‌ترین‌ها- و شک و تردیدهای‌شان باید رفع شود. اگر در فرایند رفع تردیدها شاهد پیشرفت بودیم خواه به نفع ما بوده باشد خواه خیر ولی به ما کمک خواهد کرد که موضوع را بهتر درک کنیم.

**آقای کوک** که درباره‌ی حجم کم تجارت سخن می‌گفت بیان داشت که با سخن‌ران قبلی موافق است که آقای رابینو در برآورد ۹ تا ۱۰ میلیون پوندی‌اش از تجارت ایران راه مبالغه‌آمیز ایرانی‌ها را دنبال کرده است. تنها چند سالی پیشتر هر ماه یا هفته یک کشتی بخار از انگلستان به مقصد خلیج فارس حرکت می‌کرد که بعد

با توقف در ماری بار قند و شکر می‌زد و این تنها محصول غیرانگلیسی بود که کشتی‌ها حمل می‌کردند. پس از رسیدن به خلیج کالاها در بوشهر و بصره خالی می‌شد. از بصره کالاها را با قایق و استفاده از رودخانه به بغداد و دیگر بنادر ایرانی می‌بردند. در حال حاضر ماهی یک کشتی و گاه تنها دو کشتی از انگلستان به مقصد ایران حرکت می‌کند. برای رساندن کالاهای انگلیسی به بازارهای ایران راهی به غیر از همین کشتی‌های بخار نبود. البته بعید نیست میزان کمی تجارت هم به وسیله‌ی کمپانی پی‌اند او (۹) به منظور ترانزیت به بازارهای خلیج فارس به بمبئی برده شود ولی در مقایسه با کشتی‌های بخار مستقیم میزان‌اش اصلاً قابل توجه نیست. در پیوند با تجارت قند و شکر حرکت‌های مهمی در جریان است که چه‌بسا برای صادرات فرانسه مضر باشد. ایرانی‌ها قند و شکر کمی تولید می‌کنند ولی مصرف‌شان به نسبت زیاد است و همه‌ی کشتی‌های بخاری که از ماری به طرف ایران می‌رفتند میزان قابل توجهی قند و شکر حمل می‌کردند. دولت روسیه به یک خط کشتی‌رانی در ادوسا یارانه می‌دهد تا به تجارت فرانسه در جنوب ایران لطمه بزند. درحالی‌که مثل فرانسوی‌ها جایزه‌ی صادراتی قابل توجه می‌دهند کوشیدند شرکت‌های کشتی‌رانی را متقاعد کنند تا این محموله‌ها را با کرایه‌ی خیلی کم حمل کنند. این شیوه که به بخش خصوصی کمک کنیم تا در یک نهضت ملی و سراسری شرکت کنند خصلت روش عملکرد روس‌هاست. آقای کوک هم معتقد است که تجار انگلیسی هم اندکی در پیش آمدن این وضع مقصر هستند ولی از زمانی که «تجارت بریتانیا در مقام اول بود و بقیه بعد از آن قرار می‌گرفتند» تاکنون رقابت بر سر جوایز صادراتی و یارانه در همه‌سو شدت گرفته است. در ایران هم سلاح تازه‌ای به کار گرفته می‌شود. از نفوذ دولت روس و منابع دولت روس در رقابت با تجارت بریتانیا استفاده می‌شود و این شیوه از رقابت روس‌ها در بنادر خلیج فارس تنها در چند ماه گذشته ظهور پیدا کرده است. ایالت‌های شمالی که غنی‌ترین و حاصل‌خیزترین بخش ایران بودند با روسیه هم‌مرز هستند. بازارهای روسیه به روی کالاهای ایرانی باز است و به همین نحو بازارهای ایران هم به روی کالاهای روسی بازند و طبیعی بود که تجارت ما در این منطقه از ایران چندان قابل توجه نباشد. شماری از کارشناسان سیاست‌پردازی

درباره‌ی آسیای مرکزی گفته‌اند دولت بریتانیا با شیوه‌ی عصبی برخورد خود به روس‌ها امکان داد تا با تخفیف پرستیژ بریتانیا بر آسیای مرکزی مسلط شوند. این صرفاً بیان احساسات بود. روسیه در این مناطق حاضر بود و آنچه که دوست داشت انجام می‌داد. با تضمین دولت روسیه راه خیلی خوبی از تهران به سواحل بحر خزر ساخته شد و تجار انگلیسی هم امتیاز ساخت راه از تهران به بندر خلیج فارس را گرفته‌اند که ۶۰۰ مایل طول دارد. انگیزه‌ی اولیه این بود که کشتی‌رانی رود کارون را به جریان بیندازند و بعد این جاده ساخته شود تا کالاهای انگلیسی به سهولت به تهران و کرمانشاه برسد، مراکزی که جمعیت به نسبت زیادی دارد و مردم به‌طور متوسط از مردم جنوب غنی‌ترند. ولی به دارندگان امتیاز هیچ‌گونه کمک و مساعدتی نشد. البته بازسازمان‌دهی گمرکات نیز به آقای نوز از بلژیک واگذار شده است. نظام جدید باعث شد درآمدهای گمرک از ۱۸۰ هزار پوند در سال به ۴۰۰ هزار پوند در سال برسد و دولت ایران که منافع بهبود نظام مالی خود را مشاهده می‌کند در حال بررسی است تا نظام جمع‌آوری مالیات‌های داخلی را بهتر سازمان‌دهی کند. نتیجه بدون تردید این می‌شود که موقعیت مالی ایران در مقایسه با آنچه تاکنون بود استحکام بیشتری خواهد یافت. یک تاجر برجسته زمانی می‌گفت هر چه پول به ایران می‌رود دیگر باز نمی‌گردد. این بیان اگر در دوره‌ای صحت داشت اکنون دیگر صحت ندارد. در پیوند با سکه‌ی طلا از تومان یاد شد که بیشتر برای هدیه دادن استفاده می‌شود نه این که سکه‌ی در جریان کشور باشد. واحد واقعی پول در جریان قران است و هر ده قران هم معادل یک تومان است. حوزه‌ی دیگری که شاهد بهبود قابل توجهی در ایران هستیم در اداره‌ی ضرابخانه است. رسم بود که ضرابخانه را به یکی اجاره بدهند و او هم هر میزان سکه که با منافع‌اش جور درمی‌آید ضرب می‌کرد. شاه کنونی مضار آن نظام را شناخته و به همین خاطر بانک شاهنشاهی را به کار گرفته تا سکه‌های مسی زیاده از حد را جمع‌آوری و با سکه‌های نیکلی جایگزین کند. انتظار این است که به این وسیله پس از چند سال طبقات فقیرتر جمعیت که از سکه‌های با ارزش کم استفاده می‌کنند به اندازه‌ی نیازشان از این سکه‌ها خواهند داشت و با مدیریت درست ضرابخانه ارزش خرید این سکه‌ها پایدار خواهد بود.

**آقای بینز** عقیده دارد که حتی بدون توجه به اشاره‌ی سر لپل گرفتن به موقعیت شغلی مؤلف محتوی سخنرانی آن قدر جالب است که باید قدرشناس انجمن برای ارایه‌اش باشیم و از سوی انجمن هم علاقه‌مند است اعلام کند که نیک‌بخت‌اند که به سخنرانی‌ای گوش دادند که اگرچه به معنای دقیق کلمه آماری نبود ولی به کارشناسان فرصت کاملی داد تا اطلاعات عمومی درباره‌ی شرایط اقتصادی ایران را ارایه کنند. در مقام کسی که از سوی مؤلف این سخنرانی را ارایه داده‌ام تنها می‌توانم به یک یا دو نکته‌ی کلی بپردازم. برای مثال، همه می‌دانند اصولی که روس‌ها با آنها جمعیت وابسته به خود را مدیریت کرده و می‌کنند با شیوه‌ای که انگلیسی‌ها رفتار می‌کنند تفاوت دارد. کوشش‌های روس‌ها برای مستعمره‌سازی در شرایط ابتدایی است و او معتقد است که وقتی زمان‌اش برسد این احساس سطحی آشنایی و دوستی از سوی نژاد مسلط و به‌خصوص رابطه‌های غیرمنظمی که از سوی یکی از پرسش‌کنندگان مطرح شد به همان جایی خواهد رسید که در مورد دیگر کشورها رسیده است. اگر به تاریخ بازگردیم آنها - غربی‌ها - متوجه شدند که نزدیکی بیش از اندازه‌شان و همدردی مبالغه‌آمیز باعث تضعیف نژاد مسلط شد، همان‌طور که در مستعمرات اسپانیا در امریکای جنوبی، مستعمره‌های پرتغالی‌ها یا در مقیاسی کوچک‌تر حتی جزیره‌های مستعمره‌ی فرانسوی‌ها پیش آمد. به گمان آقای بینز اشراف‌زاده‌ی انگلیسی که از آماج اهانت ژنرال کروورپاتکین قرار گرفت نه فقط دوست و راهنما بلکه فیلسوف جوامع وابسته بود که باعث شد در مقایسه با رفتار روس‌ها که در مسائل غیرمهم خیلی با محبت و دوستانه ولی درباره‌ی مسائل اساسی خشن و بی‌رحم بودند، نتایج دائمی به دست آید. به نظر او شیوه‌ی عمل روس‌ها باعث پیشبرد تمدن نمی‌شود، هرچند ممکن است در مقایسه با شیوه‌ی کار ما زودتر شرایط را آرام کند. در خصوص چرس تا آن‌جا که به خاطر دارد شواهد موجود درباره‌ی پی‌آمدهایش ثابت کرد که چرا بهتر شد که صادرات‌اش متوقف شد ولی باید گفت که این تنها قلم صادراتی از آسیای مرکزی به شمال غربی هندوستان نبود. بخش مهمی از تجارت در چرس بعداً اتفاق افتاد و بعد با واردات بوره تغییر جهت داد. او خرسند است از این که مدیریت متمدنانه و صادقانه‌ی گمرکات در ایران به همان نتایجی

رسید که به‌کارگیری این شیوه در مقیاسی وسیع‌تر در چین به دست آورد. و اما درباره‌ی طرح روس‌ها، او گمان نمی‌کند که روس‌ها این طرح را جذاب بیابند و راه‌آهن به بندر عباس را احداث کنند. البته اگر منافع سیاسی ناشی از آن قانع‌کننده باشد، هزینه‌های انکارناپذیرش موجب کنارگذاشتن این طرح نخواهد شد. ولی یک راه آهن احداث‌شده به منظورهای سیاسی بدون توجه به هزینه‌ی احداث، وقتی که به اتمام برسد با توجه به اهدافی که روس‌ها احتمالاً دارند و با توجه به دیگر حرکت‌های سیاسی و بازرگانی که اتفاق خواهد افتاد خیلی زود به دست‌انداز افتاده و خنثی خواهد شد. او با آقای کوک موافق نیست که دولت باید با استفاده از منابع مالی عمومی از تجارت کشور حمایت کند. حدوداً ۱۱ سال پیش دولت هندوستان مجدانه کوشید تا راه تجاری کارون به روی کشتی‌های بخار گشوده شود. از همه‌ی نفوذ دولتی استفاده شد و برای مدتی یارانه هم پرداخت شد و حتی مأمورانی هم اعزام شدند تا شرایط را برای پیشرفت تجارت نه فقط در منطقه‌ی کارون بلکه در منطقه‌ی بختیاری‌ها هم بررسی کنند. او خبر ندارد که آیا این قسمت از ایران حاصل‌خیزتر از دیگر مناطق به‌خصوص مناطق غربی باشد که در واقع مفید باشد که تجارت‌اش در دست خودمان بماند ولی معروف است که منطقه‌ی بین شیراز و اصفهان غنی‌ترین مناطق ایران‌اند. او یقین دارد که همه دوست دارند از آقای رابینو به خاطر مقاله‌ای که ارایه داده است تشکر کنند.

رئیس جلسه سرگرد کریگی پیشنهاد کرد از سوی جمع از آقای رابینو تشکر شود. برایش جالب بود که در خلال بحث‌های جالبی که درگرفت اشاره‌ای به شرایط کنونی و رشد جمعیت ایران نشد تا بتوان با شرایط موجود در کشورهای دیگر مقایسه شود یا در پیوند با تغییرات به بحث گذاشته شده و حجم تجارت در مقایسه با تعداد ساکنان هم بررسی نشد. او نمی‌داند که آیا آقای بینز که به‌راستی باید از ایشان هم تشکر کنیم نکاتی دارد که برای روشن شدن موضوع ارایه کنید یا خیر. ویراستار نشریه این نظر را در پایان افزوده است.

- امیدوار بودیم پاسخ کوتاهی از آقای رابینو به مباحث مطرح‌شده برسد که بتوانیم در شماره‌ی سپتامبر این نشریه منتشر کنیم. اگرچه



نسخه‌ای از این مباحث را برای ایشان به تهران فرستادیم ولی وضعیت پست اجازه نداد تا پاسخ ایشان را دریافت کنیم.

اصل مطلب به انگلیسی:

Joseph Rabino «An Economist's Notes on Persia», *Journal of Royal Statistical Society*, June, 1901, pp. 265-291.

یادداشت‌های مترجم

Eteocle Lorini (1900): *La Persia Economica* (۱)  
Contemporanea E La Sua Questione Monetaria, Rome,  
co & Ermanno Loescher

به دلایلی که برای من روشن نیست رایینو، نام کوچک لورینی را « کاوالیره اووچاتو» ثبت کرده است. آنچه روی کتاب آمده است همین است که در بالا نوشته‌ام.

(۲) مرکز اوکراین در غرب روسیه‌ی آن زمان.

(۳) منظور جنگ‌هایی است که در سال‌های ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۸ برای تصرف

ترانسوال و مناطق جنوبی افریقا برپا شد و در ابتدا انگلیسی‌ها پیروز شدند.

(۴) شهری در ساحل دریای سیاه در ترکیه‌ی کنونی

(۵) ژوزف نوز بلژیکی که در زمان مظفرالدین شاه ابتدا مدیر کل گمرکات شد و

سپس به وزارت کل گمرکات ایران رسید.

(۶) منطقه‌ای در غرب ایران که شامل لرستان فعلی می‌شود.

(۷) باد سموم یا باد سام که از عربستان می‌وزد و با شن و خاک همراه است.

(۸) هر نخود معادل ۱۹۲ میلی‌گرم است.

(۹) کمپانی O&P یک شرکت کشتی‌رانی بریتانیایی است.

# معمای مثله‌شدگی

## «بشر دوستان ژنده‌پوش»

محمد مالجو



رجیم نامور



رابرت ترسفال

ژنده‌یاد رحیم نامور در ۲۵ مرداد ۱۳۶۵، یک سال پیش از مرگی غم‌بار در دومین دوره‌ی مهاجرت اجباری‌اش از وطن، در خلال نامه‌ای به «رفقای هیئت سیاسی و اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران» و مشخصاً «رفیق خاوری دبیر اول حزب» نوشت: «این کتاب را من در سال‌های بیست [خورشیدی] ترجمه کرده بودم. هنگامی که [در نخستین دوره‌ی مهاجرت] در بلغارستان به سر می‌بردم رفقا برای چاپ دوم از من خواستار مقدمه‌ای شدند [...] خلاصه این که آنچه به دست من رسیده خلاصه مثله‌شده‌ای بوده است در ۲۴ فصل از یک کتاب پنجاه و دو فصلی».[۱] اشاره‌ی نامور به کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» بود، کتابی بس پرنفوذ که در زبان فارسی نخستین‌بار به احتمالی در سال ۱۳۲۴ و حداکثر در سال ۱۳۲۵ به انتشار رسیده و طی دهه‌های بعدی با ابتکار انواع ناشران به‌دفعات بازنشر شده بود. نامور از جهاتی کاملاً درست می‌گفت: تعداد صفحه‌های دو نسخه از دو ویراست متفاوت متن انگلیسی که من در اختیار دارم از شش صدوپنجاه تا هفت صدوچهل دامنه دارد.[۲] اما متن فارسی در حدود دویست‌واندی صفحه است، با پی‌آمدهایی وخیم برای روایتی که نویسنده‌اش در زمان حیات عرضه کرده بود، هم از نظر سیاسی و هم از حیث ادبی.

انتخابی که مترجم فقید برای ترجمه به عمل آورده بود نظیر نداشت. رمان «بشردوستان ژنده‌پوش» به‌قلم رابرت ترسال[۳] که نخستین‌بار به‌سال ۱۹۱۴، سه سال پس از مرگ نویسنده‌اش و سه سال پیش از انقلاب اکتبر، در بریتانیا به انگلیسی منتشر شده بود جایگاهی کم‌نظیر پیدا کرده بود: از منظر سیاسی، دست‌کم در انگلستان، کتاب مقدس سوسیالیسم[۴] محسوب می‌شد و از منظر ادبی، بنا بر قولی، هم‌ارز آثار نویسندگانی چون دی. اچ. لارنس و تامس هاردی به حساب می‌آمد[۵] و نود سال پس از نخستین طبع در نظرخواهی بی‌بی‌سی از بریتانیایی‌ها به‌سال ۲۰۰۳ درباره‌ی بهترین رمان‌های همه‌ی ادوار نیز رتبه‌ی هفتادودوم را کسب کرد، چند پله پایین‌تر از جنایت و مکافات فیودور داستایفسکی و چند پله بالاتر از *اولیس* جیمز جویس و *خانه‌ی قانون‌زده‌ی چارلز دیکنز*. [۶]

اما، به‌قراری که مترجم در سال پایانی حیات خویش ادعا کرد، این انتخاب بی‌نظیر در قیاس با متن اصلی نویسنده «مثله‌شده» بود. صدا البته که نوعی «مثله» شدگی رخ داده بود اما چه متنی «مثله» شده بود و به‌دست که و به چه ترتیب؟ در این مقاله مشخصاً می‌کوشم همین پرسش را پاسخ دهم. «مثله» شدگی «بشردوستان ژنده‌پوش»، این «کتاب مقدس سوسیالیسم»، محصول نظام سانسور دستگاه پهلوی بود یا نقصان‌های کار مترجم برجسته‌اش یا، چنان که مترجم تلویحاً بیان کرده است، قصور «رفقا»ی توده‌ای در هنگام دوری صاحب ترجمه از وطن طی نخستین دوره از مهاجرت اجباری‌اش پس از کودتای ۲۸ مرداد؟

در تلاش برای پرتوافکنی بر معمای مثله‌شدگی اثری کم‌نظیر هم‌چنین سندهایی عمدتاً فرامنتی برگرفته از دهلیزهای تاریک تاریخ هفتادساله‌ی گذشته‌مان هم عرضه خواهیم کرد که برخی زوایای تاکنون ناپیدای تاریخچه‌ی نشرِ روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» را نیز روشن می‌کنند. باین‌حال، ارائه‌ی پاسخی موقت به چنین پرسشی فقط نخستین هدف مقاله است نه اصلی‌ترین هدف. هدف اصلی‌ام به‌تمامی متفاوت است. روایتی فارسی که ما از «بشردوستان ژنده‌پوش» در اختیار داشته‌ایم آینه‌ای است از برخی تقلیل‌گرایی‌ها از اندیشه‌های سوسیالیستی در ذهن و زبان و روان ما، تقلیل‌گرایی‌هایی که به این یا آن شکل کماکان در روایت‌های ما از سوسیالیسم غلبه دارد. این نوع بازنمایی شکسته‌بسته و تکیده و رنگ‌باخته نه علت بلکه فقط آینه‌ی برخی تقلیل‌گرایی‌های ما از اندیشه‌های سوسیالیستی است. خواهیم کوشید چنین تقلیل‌گرایی‌هایی را نیز در آینه‌ی روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» اجمالاً صورت‌بندی کنم.

حل معمای مثله‌شدگی «بشردوستان ژنده‌پوش»، به‌قراری که خواهیم دید، از جمله در گرو تعیین زمان انتشار نسخه‌های گوناگون دسترس‌پذیر روایت فارسی کتاب موضوع بررسی نیز هست و از این‌رو مستلزم برخورداری از شناخت فنی درباره‌ی تاریخ نشر کتاب در ایران معاصر: توانایی تعیین زمان انتشار نسخه‌های گوناگون کتابی خاص که تاریخ انتشارشان درج نشده از طریق بررسی حروف و کاغذ و قیمت و نوع صفحه‌بندی و شکل طراحی جلد و شیوه‌ی صحافی و غیره. من، در مقام فردی که در این زمینه‌ها به‌هیچ‌وجه حرفه‌ای نیستم، محدودیت‌های فراوانی در ارائه‌ی راه‌حل

قطعی برای همه‌ی زوایای این معما دارم. از این رو پاسخی که فراهم خواهم آورد فقط برای گشودن باب بحث در این زمینه است. همین حکم را دارد تقریری که از تقلیل‌گرایی‌هامان از اندیشه‌های سوسیالیستی در ایران معاصر به دست می‌دهم.

### در جست‌وجوی «مثله‌شدگی»؟

«بشردوستان زنده‌پوش» را رحیم نامور در سال‌های دهه‌ی بیست خورشیدی ترجمه کرده بود. دست‌کم دو سند دیگری که متعاقباً در جای خود آماج اشاره‌ام قرار خواهند گرفت گواهی می‌دهند که این متن برای نخستین‌بار به شکل پاورقی در روزنامه‌ی «شهباز»، به صاحب امتیازی خود رحیم نامور، پیش از اواخر پاییز سال ۱۳۲۴ منتشر شده بود. «شهباز» یکی از روزنامه‌های چپ‌گرای زنجیره‌ای بود که، در کوران توقیف و رفع توقیف مکرر روزنامه‌ها و نشریه‌ها در دهه‌ی بیست خورشیدی، گویی «به‌جای» یک‌دیگر منتشر می‌شدند: «شهباز»، «نبرد»، «نبرد امروز»، «ایران ما»، «یغما»، «علی‌بابا». از باب نمونه، فردای روزی که شماره‌ی هشتادوهشتم «نبرد» در ۲۱ تیرماه ۱۳۲۴ توقیف شد [۷]، دور جدیدی از روزنامه‌ی «شهباز» که رفع توقیف شده بود در روز جمعه ۲۲ تیر در ادامه‌ی شماره‌ی سریال «نبرد» منتشر شد و اعلام کرد «نبرد هم در پی ایران ما توقیف شد» [۸] و دو روز بعدتر در شماره‌ی بعدی‌اش به امضای نویسندگان «نبرد» (به صاحب امتیازی خسرو اقبال و سردبیری محمود تفضلی) و «ایران ما» (به صاحب امتیازی جهانگیر تفضلی) نوشت: «هر بار که یکی از روزنامه‌های ما توقیف شده است، ما از نوحه‌سرائی و فریاد «واعدا!» احتراز جست‌ه‌ایم [...] پس از توقیف نبرد بسیاری از همکاران محترم ما که روزنامه‌های مهم آنان در حال انتشار می‌باشد با کمال جوانمردی روزنامه‌های خود را در اختیار انتشار عقاید و افکار ما نهادند» [۹]. هم‌چنین در دهم مرداد که «ایران ما» «پس از یکماه توقیف [...] مجدداً منتشر» شد نوشت: «از دوست گرامی و محترممان آقای نامور مدیر روزنامه [شهباز] که خوانندگان ما افکار نویسندگان ایران ما را در صفحات روزنامه ایشان و زیر اسم و مسئولیت ایشان مطالعه کرده‌اند فوق‌العاده و صمیمانه تشکر می‌کنیم» [۱۰]. [دوشنبه پنجم شهریور ۱۳۲۴ نیز که شماره‌ی صدودوازدهم «شهباز»

از نو با سد سدید توقیف روبه‌رو شد [۱۱]، «علی‌بابا» به صاحب امتیازی محسن هنریار و سردبیری محسن فرزانه در یک‌شنبه‌ی بعدی به‌تاریخ یازدهم شهریور در ادامه‌ی «شهباز» منتشر شد و نوشت: «ایران ما، نبرد و شهباز را یکی پس از دیگری در مدت یک ماه اخیر توقیف کردند. علاوه بر توقیف سه روزنامه ما صبح سه‌شنبه ساعت هفت آقای جهانگیر تفضلی را نیز بازداشت کردند» [۱۲] در همین سال ۱۳۲۴ بود که پرویز آهور در نامه‌ای به نامور نوشت: «نامور جان [...] من قسمتهائی از «متن بشردوستهای ژنده‌پوش تو» را «امروز در شماره‌های روزنامه شهباز برای بار دوم مطالعه کردم» [۱۳] این نامه را آهور در روز ۲۴ آذر امضا کرده بود. پس به احتمال قریب به یقین باید این پاورقی‌ها را در «شهباز» پیش از اواخر پاییز ۱۳۲۴ جست‌وجو کرد. پاورقی‌های «بشردوستهای ژنده‌پوش» در نسخه‌هایی از روزنامه‌ی «شهباز» طی حدفاصل ۲۲ تیر و پنجم شهریور ۱۳۲۴ و نیز هفتم دی تا ۲۷ بهمن همان سال که در کتابخانه‌ی ملی ایران دسترس‌پذیر است موجود نیست، نه فقط در «شهباز» بلکه در نسخه‌های «نبرد» و «ایران ما» و «یغما» و «علی‌بابا» که گویی گاه «شهباز» «به‌جای»‌شان و گاه آن‌ها «به‌جای» «شهباز» و بقیه منتشر می‌شدند در سال ۱۳۲۴ هیچ نشانه‌ای از انتشار «بشردوستهای ژنده‌پوش» وجود ندارد. متأسفانه نسخه‌های احتمالاً منتشرشده‌ی «شهباز» در پیش از تابستان ۱۳۲۴ و نیز پاییز و نخستین هفته‌ی زمستان همان سال در آرشیوهای نظیر کتابخانه‌ی ملی ایران و کتابخانه‌ی مجلس و کتابخانه‌ی دانشگاه تهران وجود ندارد و از این‌رو شخصاً موفق نشده‌ام متن فارسی «بشردوستهای ژنده‌پوش» را در قالب پاورقی رؤیت کنم، نه در «شهباز» و نه در روزنامه‌هایی که گویی «به‌جای» «شهباز» منتشر می‌شدند.

اما می‌رسیم به زمان چاپ اول کتاب. از دو سند می‌توان زمان نخستین چاپ کتاب را که فاقد تاریخ نشر است تقریباً تشخیص داد. یکی نامه‌ی پرویز آهور به نامور که تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۲۴ را در خود داشت: «نامور جان، حیف است که اثر «تاریخ آزادی فکری» و «بشردوستهای ژنده‌پوش» تو، که من قسمتهائی از آنرا امروز در شماره‌های روزنامه شهباز برای بار دوم مطالعه کردم بزودی چاپ و منتشر نشود. چرا برای اینکار با بنگاه نشر کتابی، قراری نمی‌گذاری و اقدامی نمی‌کنی؟ میدانی که دو ماه قبل اجباراً از روزنامه سیصد تومان مساعده خواستم که با کسر ماهی ۵۰ تومان از

حقوق من آنرا تصفیه نمایند. آنها وعده پرداخت را همان وقت دادند اما این وعده تاکنون اجرا نشده است [...] بنابراین اگر همچنان برای چاپ آثار مذکور راهی در نظر نگیری و اقدام عاجلی بعمل نیاوری، در اولین روزی که حق اخیر خود را از [روزنامه‌ی] اطلاعات گرفتم بسوی تو خواهم آمد و [خواهم] پرسید که: آیا سیصد تومان لااقل کافی برای تهیه مقدمات چاپ یکی از دو اثر «بشردوستهای ژنده‌پوش» و «تاریخ آزادی فکر» نمیباشد؟» [۱۴] پس دست‌کم تا آذر ۱۳۲۴ هنوز زمان نخستین چاپ کتاب فرانسیده بود. دیگری نیز تقدیم‌نامه‌ی نامور در نخستین چاپ کتاب: «ترجمه این کتاب را اهداء میکنم به پرویز آهور و هزارها و ده‌ها هزار جوانانی که با وجود لیاقت، استعداد، شرافت و نجابت ذاتی، مزیت روحی و فکری و اخلاقی از ابتدائی‌ترین حقوق بشری محروم مانده و در آغوش طوفان سهمگین فقر و بدبختی در منجلابی غوطه‌ورند که هیئت حاکمه و طبقه ممتاز ما بوجود آورده و با تمام وسائل جهنمی که در دست دارند خائنه برای حفظ و بقای آن میکوشند». [۱۵] نامور نیز این تقدیم‌نامه را برای تاریخ دهم اسفند ۱۳۲۴ امضا کرده بود.

بر اساس این دو سند با اطمینان می‌توان گفت که تاریخ انتشار کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» که در کتابخانه‌ی ملی ایران برای سال ۱۳۲۴ ثبت شده است می‌بایست در زودترین حالت در بیست روز پایانی سال ۱۳۲۴ و در دیرترین حالت در اوایل سال ۱۳۲۵ بوده باشد، در هنگامی که رحیم نامور صاحب امتیاز روزنامه‌ی گاه توقیف‌شده و گاه رفع‌توقیف‌شده‌ی «شهباز» بود و در ایران به سر می‌برد. این نخستین چاپ کتاب با عنوان «بشردوستهای ژنده‌پوش» [۱۶] در ۲۳۴ صفحه و قطع رقعی با بهای احتمالاً ۴۰ ریال به‌همت انتشارات فرخی واقع در خیابان لاله‌زار تهران صورت گرفت، به مدیریت غلام‌حسین جارچی از قدیمی‌ترین ناشران به‌اصطلاح بساطی پاساژ اخوان که، بنا بر قولی، «ابتدا پشت سفارت ترکیه نقشه می‌فروخت و بعدترها وارد عرصه‌ی کتاب و نشر شد و هم ناشر بود و هم کتاب‌فروش و هم بساطی». [۱۷] دوباره به غلام‌حسین جارچی در ۳۲ سال بعدتر در سال ۱۳۵۶ باز خواهم گشت.

چاپ دوم کتاب چه زمانی صورت گرفت؟ پی بردن به زمان چاپ دوم از این جهت اهمیت دارد که رحیم نامور «مثله» شدگی ترجمه را صراحتاً مربوط به «چاپ دوم» دانسته است. [۱۸] در جست‌وجوهایی که به عمل آوردم برایم دقیقاً مشخص نشد که آیا انتشارات فرخی بار دیگری نیز کتاب را با نام انتشارات خودش منتشر کرد یا خیر. آن نسخه‌های بی‌تاریخ کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» که من دیده‌ام در تمهید پاسخی برای این پرسش به شدت سنگ‌اندازی می‌کنند، هرچند بهای ثبت‌شده در پشت جلد دو نسخه از کتاب‌های محفوظ در کتابخانه‌ی ملی ایران عجتاً مؤید این فرضیه است که کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» به‌همت انتشارات فرخی به همان شکل نخستین طبع در زمان یا زمان‌های نامعلوم دیگری باز هم منتشر شده است، زیرا بسیار بعید به نظر می‌رسد که بهای سی‌صدریالی برای کتابی ۲۳۴ صفحه‌ای به دهی بیست خورشیدی تعلق داشته باشد و علی‌القاعده باید برای چند دهه بعدتر باشد. با این حال، بس محتمل است که منظور نامور از «چاپ دوم» مشخصاً تغییر حروف چینی و صفحه‌بندی و جلد و عنوان کتاب در قیاس با چاپ اول بوده باشد. چاپ دوم کتاب، به این معنا، به احتمال بسیار قوی به‌همت انتشارات پایور، واقع در خیابان شهباز جنوبی تهران، صورت گرفت، این بار با عنوان «بشردوستان ژنده‌پوش». [۱۹] تاریخ انتشار این کتاب انتشارات پایور در کتابخانه‌ی ملی ایران «سال ۱۳۳۷» ثبت شده است، هرچند در پشت جلد کتاب فقط تاریخ ۲۱ تیر سال «۳۷» را می‌بینیم، بی‌آن‌که بی‌واسطه بدانیم منظور سال ۲۵۳۷ شاهنشاهی (معادل با ۱۳۵۷ خورشیدی) است یا سال ۱۳۳۷ خورشیدی. اما به احتمال بسیار قوی تاریخ‌گذاری کتابخانه‌ی ملی بر انتشار این کتاب نایست خطا بوده باشد، زیرا مقایسه‌ی متون انتشارات فرخی و انتشارات پایور نشان می‌دهد که گرچه حروف چینی و صفحه‌بندی و قطع و عنوان کتاب تغییر یافته بود و متن ۲۳۴ صفحه‌ای و قطع رقعی و عنوان «بشردوستهای ژنده‌پوش» انتشارات فرخی به متن ۲۴۳ صفحه‌ای و قطع جیبی و «بشردوستان ژنده‌پوش» انتشارات پایور تبدیل شده بود [۲۰] اما تغییرهایی بسیار مختصر در متن کتاب (در حد اضافه‌شدن علامت مفعولی «را» مثلاً در دو خط پایانی متن) که به باز نشرهای دهه‌ی پنجاه خورشیدی تعلق داشت هنوز به متن منتشرشده‌ی انتشارات پایور راه نیافته بود. بنابراین، احتمالاً می‌توان گفت



«چاپ دوم» کتاب را انتشارات پایور با عنوان «بشردوستان ژنده‌پوش» در ۲۴۳ صفحه در قطع جیبی در سال ۱۳۳۷ به انتشار رساند. اگر منظور نامور از «چاپ دوم» که اثری «مثله‌شده» است همین کتاب منتشرشده‌ی انتشارات پایور یا بازنشرش در سال‌های بعد بوده باشد، باید گفت این متن سوای برخی دگرگونی‌ها در حروف‌چینی و صفحه‌بندی دقیقاً مثل همان متن منتشرشده‌ی انتشارات فرخی است، یعنی چاپ‌های اول و «دوم» به معنای پیش‌گفته‌ای که مفروض گرفتیم از لحاظ محتوا مشابه‌اند.

چه در اثر نسخه‌های چاپی انتشارات فرخی و چه ناشی از نسخه‌های چاپی انتشارات پایور و چه به سبب سایر بازنشرهای بی‌تاریخی که چه‌بسا در دهه‌های بیست و سی خورشیدی و نیز نخستین سال‌های دهه‌ی چهل به عرصه آمدند، کتاب ترسال به ترجمه‌ی نامور کتابی اثرگذار در ادبیات چپ بود. جای تعجب نداشت که طبقه‌ی حاکم دیر یا زود به این تأثیرگذاری واکنش نشان دهد. نخستین نشانه‌های حساسیت جدی دستگاه پهلوی به این کتاب را در نخستین سال‌های دهه‌ی چهل خورشیدی می‌یابیم. اشاره‌ام به استعلام سرلشکر حسن پاکروان، رئیس وقت سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک)، از وزارت فرهنگ و هنر است درباره‌ی کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» طی نامه‌ای محرمانه در تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۴۳: «متمنی است مقرر فرمایند تعیین گردد آیا کتاب یادشده بالا تالیف «رابرت ترسال» نویسنده انگلیسی ترجمه «ر- نامور» به گواهی آن وزارت رسیده است یا خیر؟». [۲۱] سه روز بعدتر، در تاریخ ۲۷ خرداد ۱۳۴۳، مسئولی در وزارت فرهنگ و هنر با امضایی که خوانا نیست در جواب به ساواک نوشت: «عطف به نامه‌ی شماره ۳۲۵/۴۸۹۱ مورخ ۲۴ خرداد ۱۳۴۳ اشعار میدارد: سابقه‌ای از کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» تألیف رابرت ترسال ترجمه‌ی ر. نامور در اداره کل نگارش وجود ندارد و چاپ و انتشار نشریه [کذا] مزبور بدون گواهی وزارت فرهنگ می‌باشد». [۲۲] این نامه‌نگاری‌های محرمانه بین دستگاه امنیتی و وزارت فرهنگ و هنر مختص سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد است که قواعد انتشار کتاب را به‌تمامی دگرگون کرده بود و اخذ مجوز برای انتشار کتاب را به‌نحوی الزامی ساخته بود. در دو سند پیش‌گفته مشخص است که

«بشردوستهای ژنده‌پوش» انتشارات فرخی نیست که موضوع نامه‌نگاری قرار گرفته اما معلوم نیست که مشخصاً کدام بازنشرهای کتاب موضوع نامه‌نگاری است. ایضاً هم عدم دسترسی من به انواع نسخه‌های احتمالاً بازنشرشده‌ی کتاب در دهه‌های بیست تا پنجاه خورشیدی و هم ضعف دانش فنی‌ام درباره‌ی تشخیص زمان انتشار نسخه‌های موجود و دسترس‌پذیر اما بی‌تاریخ کتاب از روی نوع حروف و کاغذ و شیوه‌ی صحافی و صفحه‌بندی متن‌ها امکان بررسی نوع تعامل ساواک و انواع ناشران قانونی یا غیرقانونی این اثر بعد از بروز حساسیت‌های ساواک را به‌حداعلا فراهم نمی‌کند. این کسری اسناد و اطلاعات را تا سال ۱۳۵۶ در این زمینه داریم.

در نوزدهم آذرماه ۱۳۵۶ غلام‌حسین جارچی، مدیر انتشارات فرخی، طی نامه‌ای، در سربرگ انتشارات خویش، خطاب به ریاست اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر جهت بازنشر کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» متقاضی کسب مجوز شد: «یک جلد کتاب بشردوستهای ژنده‌پوش [...] جهت تجدید چاپ از نظر مشورتی به آن اداره محترم ارسال گردید تا پس از بررسی و بالامانع‌بودن [آذا] کتاب مسکور [آذا] اقدام به چاپ آن نماید.» [۲۳]

اداره‌ی کل نگارش، در تلاش برای ارائه‌ی پاسخ به درخواست‌نامه‌ی مدیر انتشارات فرخی، نسخه‌ی ۲۳۴ صفحه‌ای نخستین نوبت انتشار کتاب را طی یک هفته به دو «کارشناس بررسی» سپرد. اولین «کارشناس بررسی» سید ابراهیم صالح بود که، پس از دکتر هوشنگ کاووسی، از سال ۱۳۴۶ تا پایان عصر پهلوی دوم بر منصب مدیرکل نظارت و نمایش وزارت فرهنگ و هنر تکیه زده بود. بنا بر ارزیابی صالح از کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» در خلال نامه‌اش به اداره‌ی کل نگارش که گرچه تاریخ ندارد اما یقیناً در حدفاصل ده روز پایانی آذر و اولین هفته‌ی دی‌ماه ۱۳۵۶ تهیه شده است، بازنشر این کتاب «بمصلحت نیست. [...] این کتاب تجزیه و تحلیل بسیار ساده و عامه‌فهمی است از مرام سوسیالیست و سوسیالیزم و اثرات آن در زندگی کارگران و همچنین تشویقی است مبنی بر گرفتن اموال مالکان و ثروت ثروتمندان و کارخانه‌های کارخانه‌داران و ... و تقسیم عادلانه ثروت بین افراد اجتماع از طرف دولت. و تغییر و تبدیل رژیم‌های موجود کشورهای جهان است به سوسیالیست.» [۲۴]

نام دومین «کارشناس بررسی» نیز «آقای ریاحی» بود. در پاسخی که «آقای ریاحی» خطاب به اداره‌ی کل نگارش نوشت نه در قسمت «نام کارشناس بررسی» و نه در امضای «آقای ریاحی» اسم کوچک کارشناس درج نشده است. اما مقایسه‌ی دست‌خط این نامه‌ی «آقای ریاحی» با دست‌خط مندرج در تصویر نامه‌ای که در ۲۱ سال بعدتر به تاریخ ششم خرداد ۱۳۷۷ نوشته و نخستین‌بار در تابستان ۱۳۸۸ در نشریه‌ی رسمی کتابخانه‌ی مجلس شورای اسلامی [۲۵] منتشر شده بود به‌وضوح نشان می‌دهد «آقای ریاحی» مشخصاً دکتر محمدمامین ریاحی بوده است، زاده‌ی خرداد ۱۳۰۲ و درگذشته‌ی اردیبهشت ۱۳۸۸، «یکی از آخرین کسان از نسل ادبای معتبر» [۲۶]، نویسنده و مورخ و صاحب آثار تحقیقی در زمینه‌ی فرهنگ ایرانی و ادبیات فارسی و فردوسی [۲۷] و حافظ که در اوایل دهه‌ی چهل خورشیدی «به مدیریت اداره‌ی کل نگارش منصوب شد» [۲۸] و در دهه‌ی پنجاه نیز از جمله در نقش «کارشناس بررسی» کتاب با این اداره همکاری می‌کرد. «اعلامیه‌ی کارکنان وزارت فرهنگ و هنر درباره‌ی اسامی سانسورچیان کتاب در ایران» نیز که در هجدهم بهمن ۱۳۵۷ در روزنامه‌ی «کیهان» منتشر شد و نام محمدمامین ریاحی را در زمره‌ی کسانی ذکر کرد که «از سال‌ها قبل در اختناق و سانسور عامل تعیین‌کننده بوده‌اند» [۲۹] مؤید همین تشخیص است. بنا بر ارزیابی محمدمامین ریاحی از کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» در نامه‌اش به اداره‌ی کل نگارش در تاریخ چهارم دی‌ماه ۱۳۵۶، «این کتاب ظاهراً داستانی است از وضع زندگی نکبت‌بار و محرومیت‌های کارگران ساختمانی در انگلستان ولی منظور اصلی نویسنده توجیه و تبلیغ مرام و مسلک سوسیالیستی و لزوم تغییر نظام حکومتی از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بوده است بصورت بحث‌هایی که میان کارگران بیان داشته [...] بنظر اینجانب مطالعه این کتاب ممکن است در اذهان ساده کارگران و افراد کم‌سواد تأثیر نامطلوبی داشته باشد و از اینرو تجدید چاپ و انتشار آن مقرون بصلاح بنظر نمی‌رسد». [۳۰]

سند مجزای متقنی درباره‌ی جمع‌بندی اداره‌ی کل نگارش از ارزیابی‌های دو «کارشناس بررسی» و مشخصاً اعلام تصمیم نهایی‌اش به انتشارات فرخی نیافته‌ام، اما دو نشانه‌ی قوی هست مبنی بر این که رأی اداره‌ی کل نگارش می‌بایست ممنوعیت

انتشار مجدد کتاب بوده باشد. یکی دست‌خط بی‌امضایی به‌تاریخ هفتم دی‌ماه ۱۳۵۶ در بالای صفحه‌ی گزارش «آقای ریاحی»: «کتاب و پرونده از نظر مشورتی بایگانی شد» و در کنارش نیز عبارت دست‌نوشته‌ی «غیرقابل‌انتشار» بر روی قسمت مهموری که ناخواناست. دیگری نیز عبارتی با همان دست‌خط بی‌امضا در پایین درخواست‌نامه‌ی غلام‌حسین جارچی در سه روز بعدتر به‌تاریخ دهم دی‌ماه ۱۳۵۶: «کتاب به ناشر تحویل داده شد». باین‌حال، سند دیگری هست برای حدوداً چهارماه بعدتر در اوایل سال ۱۳۵۷ که نشان می‌دهد به‌رغم ممنوعیتی که برای بازنشر کتاب در انتشارات فرخی ملحوظ شده بود پای ناشر دیگری به میان آمده بود با فرم جدیدی از اثر. اشاره‌ام به نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۲۵ به‌تاریخ شانزدهم اردیبهشت ۱۳۵۷ از طرف اداره‌ی کل نگارش به کتابخانه‌ی ملی ایران است [۳۱] دال بر تحویل‌دادن دو نسخه از «چاپ سوم» کتاب به کتابخانه‌ی ملی. هم بنا بر اطلاعاتی که درباره‌ی مشخصات کتاب در همین نامه‌ی اداره‌ی کل نگارش به کتابخانه‌ی ملی ثبت شده است و هم با اتکا بر بررسی نسخه‌ای از کتاب در آرشیو ملی ایران که اکنون شیرازهاش از هم پاشیده و علامت‌های یک «کارشناس بررسی» در برخی صفحه‌هایش با مداد مشخص شده است، می‌توان گفت این «چاپ سوم» در قیاس با چاپ اول و «چاپ دوم» از چهار جنبه دچار دگرگونی شده بود: یکم، این دفعه ناشر کتاب نه انتشارات فرخی یا انتشارات پایور بلکه انتشارات بلوچ-ارس واقع در خیابان فروردین در تهران بود؛ دوم، کتاب در چاپخانه‌ی حیدری واقع در خیابان ناصرخسرو تهران چاپ شده بود؛ سوم، عنوان کتاب از «بشردوستهای ژنده‌پوش» انتشارات فرخی مثل نسخه‌ی انتشارات پایور به «بشردوستان ژنده‌پوش» تغییر یافته بود؛ چهارم، صفحه‌بندی کتاب و تعداد صفحه‌ها و حروف‌چینی متن در مقایسه با نسخه‌های دو انتشارات قبلی عوض شده بود و از این‌رو این‌بار نه در قالب ۲۳۴ صفحه‌ای انتشارات فرخی و نه در قالب ۲۴۳ صفحه‌ای انتشارات پایور بلکه در قالبی ۲۲۴ صفحه‌ای در قطع رقعی عرضه شده بود. همه‌ی این نشانه‌ها گواهی می‌دهند که بسیاری از بازنشرهایی که در سال‌های بعدی به عمل آمد بر اساس همین «چاپ سوم» انتشارات بلوچ-ارس بوده است. اگر همین «چاپ سوم» و نسخه‌های بازنشرهای بعدی‌اش [۳۲] را ملاک بگیریم، در مقایسه با متن‌های چاپ اول و «چاپ دوم»، به غیر از تغییراتی

بسیار جزئی در تصحیح برخی اغلاط حروف چینی و امثالهم در متن هیچ تغییری رخ نداده بود. چنان‌چه منظور نامور از «چاپ دوم» که اثری «مثله‌شده» است همین کتاب منتشرشده‌ی انتشارات بلوچ-ارس باشد که در انواع بازنشرهای بعدی نیز بازتولید شده است، باید گفت نسخه‌های منتشرشده‌ی انتشارات بلوچ-ارس نیز، صرف‌نظر از فرم، به‌لحاظ محتوا هیچ فرق محسوسی با چاپ‌های اول و «دوم» کتاب ندارند.

آن‌چه «چاپ سوم» کتاب تلقی می‌شده است به احتمال قوی همین کتاب منتشرشده‌ی انتشارات بلوچ-ارس بوده است. باین‌حال باید در نظر داشت که بین حدفاصل زمان‌های چاپ اول و «چاپ دوم» و «چاپ سوم» یقیناً انواع بازنشرها صورت گرفته بود، [۳۳] حتی چه‌بسا به‌همت خود همین ناشران. در سال‌های پایانی حیات نظام پهلوی، به احتمال بسیار قوی، عمدتاً همین نسخه‌های انتشارات بلوچ-ارس بود که بیش‌تر در دسترس کتاب‌خوانان قرار داشت، زیرا وقتی حساسیت وزارت فرهنگ و هنر در اوایل سال ۱۳۵۷ دوباره برانگیخته شد بر نسخه‌ی ۲۲۴ صفحه‌ای همین انتشارات تمرکز کرد. اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر به دلایلی که نتوانستم اطلاعی درباره‌شان کسب کنم به ارزیابی دو «کارشناس بررسی» سال ۱۳۵۶، ابراهیم صالح و محمدمین ریاحی، از کتاب «بشردوستهای ژنده‌پوش» انتشارات فرخی اکتفا نکرد و در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۵۷ دو «کارشناس بررسی» دیگر را دوباره به ارزیابی کتاب برگماشت، این‌بار ارزیابی کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» انتشارات بلوچ-ارس. نخستین «کارشناس بررسی» عبارت بود از «آقای میثاقی». در پاسخی که «آقای میثاقی» خطاب به اداره‌ی کل نگارش نوشت نه در قسمت «نام کارشناس بررسی» و نه در امضای «آقای میثاقی» اسم کوچک کارشناس درج نشده است. اما «اعلامیه‌ی کارکنان وزارت فرهنگ و هنر درباره‌ی اسامی سانسورچیان کتاب در ایران»، منتشرشده به‌تاریخ هجدهم بهمن ۱۳۵۷ در روزنامه‌ی «کیهان»، نشان می‌دهد که این «آقای میثاقی» به احتمال بسیار قوی عبدالممتاز میثاقی نماینده‌ی ساواک در وزارت فرهنگ و هنر در زمینه‌ی امور مذهبی بود. [۳۴] بنا بر ارزیابی عبدالممتاز میثاقی از کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» در نامه‌ای که پنجم

خرداد ۱۳۵۷ امضا شده و ششم خرداد به اداره‌ی کل نگارش ارسال شده، «کتاب پیوست ظاهراً داستانی است از یک محیط کارگری و اما ایده اصلی کتاب تئوری سوسیالیسم تخیلی و تئوری سوسیالیسم علمی مارکس است که در قالب یک داستان خیالی ریخته شده. مطالب کلی کتاب بطور دربست اختصاص دارد به نشان دادن فقر و محرومیت شدید طبقه کارگر، رفاه و تمول بادآورده طبقه کارفرما و مظالم طبقه حاکمه و البته سرمایه‌داران و ناآگاهی و بی‌خبری توده‌های فقیر که بر اثر تباری کلیسا و سرمایه‌داران و تبلیغات عوامل آنان حاصل آمده. موارد ایراد این کتاب محدود به یک‌صفحه دوصفحه و یک فصل یا چند فصل نیست. همانطور که بعرض رسید، ایراد بر اثر «تم» و استخوان‌بندی کلی کتاب است که بطور بهم‌پیوسته بر مدار اختلافات طبقاتی و تبلیغات مارکسیستی دور میزند. برای آگاهی بیشتر، کفایت که گفته شود مترجم و ناشر اصلی این کتاب مرحوم [کذا] رحیم نامور، مدیر روزنامه شهباز (ارگان جمعیت مبارزه با استعمار و یا بعبارت واضحتر، نشریه سیاسی حزب توده) است و تا آنجا که فدوی اطلاع و اطمینان دارد، چاپ اول این کتاب از طرف همان روزنامه و به هزینه همان سازمان صورت گرفته است. با درنظرگرفتن توضیحاتی که بعرض رسید و با توجه به یکی دو پاراگراف از مطالبی که در داخل کتاب با خطوط مدادی مشخص شده است، چاپ و انتشار این کتاب از نظر بنده کاملاً زیانبخش است [تأکید از نویسنده‌ی گزارش است].» [۳۵]

دومین «کارشناس بررسی» نیز «آقای عبدالهی‌فرد» بود که در ارزیابی‌اش از کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» در خلال نامه‌ای به اداره‌ی کل نگارش در تاریخ هفدهم خرداد ۱۳۵۷ نوشت: «قالب کتاب همان شکل کتاب معروف «فیلسوف‌نماها» را دارد که حدود ۱۵ سال پیش [کذا] بقلم ناصر مکارم شیرازی در رد کمونیسم و بصورت قصه‌ای خام منتشر شد [۳۶] با این تفاوت که اولاً این کتاب از نظر پرداخت قصه بسیار قویتر است و ثانیاً درست بعکس آن کتاب، «سوسیالیسم» را توجیه می‌کند. در گفتگوهای متن قصه، نمونه‌هایی از تیپ‌های مختلف یک جامعه (از کارگر خرده‌پا گرفته تا مدیر شرکت) هر کدام ضمن تجسم اشکال زندگی و کار تیپ خود، طرزتفکر همان طبقه را هم نمایش میدهند. بیان ایده‌های سوسیالیسم را کارگری نیمه‌هنرمند و روشنفکر و مسلول! بنام «آون» بر عهده دارد که در نهایت قصه از

دست همین بیماری تن بمرگ می‌سپارد [کذا] درحالی‌که «زنده باقی نهادن زن و تنها پسرش» آخرین پروبلم زندگی‌ش هست. اخذ تصمیم درباره انتشار کتاب یا عدم انتشار آن منوط به سیاست خاص آن اداره کل در تلقی مسائل مربوط به ایدئولوژیهای سیاسی است. لیکن برای همفکری در اتخاذ تصمیم ذکر ۲ نکته زیر را ضروری میدانم. یکم، مسائل و مشکلات طبقات اجتماعی متن قصه مربوط به جامعه انگلیس مقارن اوایل دوران صنعتی شدن است (شهر ماگسبورو). دوم، در تشریح کلی مشکلات و ارائه راه‌حلهای مبتنی بر سوسیالیسم، هیچگونه اشاره صریح یا مهمی به اوضاع جامعه ایرانی نشده و بحث در عین صراحت و حمله و دفاع صاحبان دیالوگها، بصورت کلی جریان پیدا کرده است بدون آنکه این بحث‌ها به اقدامی منفی یا مثبت (در متن قصه) منتهی بشود». [۳۷]

نظر به این که کارشناس اول، «آقای میثاقی»، چاپ کتاب را قاطعانه زیان‌بخش دانسته بود اما کارشناس دوم، «آقای عبدالهی‌فرد»، درباره‌ی زیان‌بخشی چاپ کتاب به یقین نرسیده بود، چهار روز بعدتر در تاریخ ۲۱ خرداد ۱۳۵۷ در همان بالای نخستین صفحه‌ی گزارش «آقای عبدالهی‌فرد» با دست‌خط و امضای شخصی که نام خانوادگی‌اش خوانا نیست کارشناس سومی نیز با نام «جناب آقای معلم» برای اظهارنظر تعیین شد. «آقای معلم» به احتمال بسیار قوی همان عباس‌علی معلم اهل شهرستان خور و بیابانک از شهرستان‌های استان اصفهان بود که در سال‌های پایانی عهد پهلوی دوم در شورای ویژه‌ی سانسور در اداره‌ی کل نگارش در وزارت فرهنگ و هنر عضویت داشت. معلم نه در نامه‌ای مجزا بلکه در حاشیه‌ی فوقانی گزارش «آقای عبدالهی‌فرد» در تاریخی یقیناً بین ۲۱ تا ۲۴ خرداد ۱۳۵۷ خطاب به اداره‌ی کل نگارش چنین نوشت: «بنده در بدآموزی این کتابها برای جامعه ایرانی تردید ندارم ولی با توجه بکتابهایی که اخیراً بآنها پروانه انتشار داده شده است این کتاب هم از آنها بدآموزتر نیست و شاید با استنباط از گزارش آقای عبدالهی‌فرد قابل انتشار باشد». نهایتاً در ۲۴ خرداد ۱۳۵۷ در حاشیه‌ی گزارش «آقای عبدالهی‌فرد» به‌دستور کسی که امضایش درج شده اما نام‌اش نوشته نشده است از شخصی که نام خانوادگی‌اش در سند مطلقاً خوانا نیست خواسته شده که «لطفاً گزارش برای شورا

تهیه شود». امروز فقط نخستین صفحه‌ی این گزارش را در اختیار داریم. گزارش‌نویس در سربرگ بدون شماره و بدون تاریخی از وزارت فرهنگ و هنر، یقیناً بین ۲۴ تا ۲۸ خرداد ۱۳۵۷، نوشت که «کتاب داستانی است از یک محیط کارگری و تجزیه و تحلیل سوسیالیسم و تأثرات آن در زندگی کارگران و تقسیم عادلانه ثروت بین افراد اجتماع» [۳۸] و ابتدا چکیده‌ای از «بررسی کارشناسی» دو بررسی «بشردوستهای زنده‌پوش» در سال ۱۳۵۶، ابراهیم صالح و محمدامین ریاحی، به دست داد و سپس به خلاصه‌ی اظهارنظر بررسی «بشردوستان زنده‌پوش» در سال ۱۳۵۷، عبادالمتاز میثاقی، اشاره کرد اما سطرهای دوم به بعد چکیده‌ی اظهارنظر عبدالهی فرد و نیز رأی عباس‌علی معلم و یقیناً جمع‌بندی خود گزارش‌گر به صفحه یا صفحه‌های بعدی گزارش انتقال یافت که امروز در اختیارشان نداریم.

با این حال، صورت‌جلسه‌ی سومین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب نشان می‌دهد که توصیه‌ی گزارش‌گر اداره‌ی کل نگارش به احتمال قوی می‌بایست مبنی بر صدور حکم ممنوعیت اکید انتشار کتاب «بشردوستان زنده‌پوش» بوده باشد. سومین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب در ساعت ۱۱ بامداد روز یکشنبه ۲۸ خرداد ۱۳۵۷ با حضور داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی، صادق کاظمی معاون نخست‌وزیر، محمود جعفریان قائم‌مقام حزب رستاخیز ملت ایران، و مهرداد پهلبد وزیر فرهنگ و هنر برگزار شد و سه دسته‌ی مجزا از کتاب‌ها بررسی شدند و درباره‌ی انتشارشان تصمیم گرفته شد. [۳۹] نخستین دسته کتاب‌هایی بودند که انتشارشان با برخی حذف‌ها و اصلاح‌ها که در صورت‌جلسه آمد بلامانع اعلام شد: [۴۰] «پنج‌لول روسی» نوشته‌ی محمدباقر مؤمنی (مشروط به این که هر جا کلمه‌ی شاه آمده واژه‌ی ناصرالدین به آن اضافه شود و بعد از کلمه‌ی سلطنت نیز واژه‌ی قاجار اضافه شود)، «صوراسرافیل» نوشته‌ی محمدباقر مؤمنی، «بازیگران عصر طلایی» نوشته‌ی ابراهیم خواجه‌نوری، «علاءالدین [محمدباقر امام] غروب الموت» نوشته‌ی خجسته کیا، «مقالات میرزا فتحعلی آخوندزاده» (مشروط به حذف مقدمه‌ی محمدباقر مؤمنی)، «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» نوشته‌ی محمدتقی بهار (مشروط به اضافه‌شدن مقدمه‌ای که تأکید کند «ملک‌الشعراى بهار از میهن‌پرستان و شاه‌دوستان کشور بوده است»)، «پیاده شطرنج» نوشته‌ی فریدون تنکابنی نجفی (مشروط به افزودن



مقدمه‌ای مبنی بر این که وقایع داستان آفرینش مربوط به سال‌های قبل از انقلاب شاه و مردم است). دومین دسته کتاب‌هایی بودند که انتشارشان بلامانع اعلام شد: [۴۱] «امروز و فردای مارکسیسم» نوشته‌ی کریم زمانی، «پسیکولوژی» نوشته‌ی تقی ارانی، «حریق باد» سروده‌ی نصرت رحمانی، «سحوری» سروده‌ی نعمت میرزازاده (م. آزر)، «کوچه‌های اسارت» سروده‌ی صالح عطارزاده، «قصه دختران ننه‌دریا» نوشته‌ی احمد شاملو، «چمدان» نوشته‌ی بزرگ علوی، «ایلخچی» نوشته‌ی غلام‌حسین ساعدی. سومین دسته کتاب‌هایی بودند که غیرقابل‌انتشار اعلام شد: [۴۲] «قیام مزدکیان» نوشته‌ی م. علی‌نیا، «بهائیگری» نوشته‌ی احمد کسروی، «جهان در عصر جدید» نوشته‌ی یرفیموف و ترجمه‌ی حسین محمدزاده، «فرایند تاریخی یک ملت» نوشته‌ی محمدرضا زمانی، «قصه دیو دروغه» نوشته‌ی علی‌اکبر تقی‌پور، «قصه شیرین ملا» نوشته‌ی کهتر یزدانی، «بت‌شکن» نوشته‌ی محمدرضا عقیقی، «بحثی در ایدئولوژی» نوشته‌ی علی شریعتی، «مسلمان پاکدین» نوشته‌ی آریازاده، «زمینه تکامل اجتماعی» نوشته‌ی «میتریونسکی» (درواقع میتروپولسکی) و ترجمه‌ی پرویز بابایی. کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» نوشته‌ی رابرت ترسال با ترجمه‌ی ر. نامور نیز در زمره‌ی سومین دسته‌ی کتاب‌ها در همین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب با امضای داریوش همایون و مهرداد پهلبد و صادق کاظمی و محمود جعفریان در تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۵۷ «غیرقابل‌انتشار» اعلام شد.

بر مبنای همین رأی ممنوعیت انتشار بود که درخشنده زعیمی، مدیرکل وقت اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، در تاریخ چهارم تیرماه ۱۳۵۷ در نامه‌ای محرمانه به کتابخانه‌ی ملی (و رونوشت جهت اطلاع اداره‌ی کل مطبوعات داخلی وزارت اطلاعات و جهانگردی) اعلام کرد که کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» در «فهرست یکم» از «کتب مضره‌ی ردیف ۱۰۲» ثبت شده است: «عطف به نامه شماره ۱۳/۱۴۷۰ مورخ شانزدهم اردیبهشت ۲۵۳۷ [شاهنشاهی معادل ۱۳۵۷ خورشیدی] درباره کتاب بشردوستان ژنده‌پوش اثر رابرت ترسال ترجمه ر. نامور در ۲۲۵ صفحه قطع رقعی از انتشارات بلوچ-ارس که در چاپخانه حیدری بچاپ رسیده است اشعار

میدارد که کتاب مذکور از لحاظ مقررات فرهنگی غیرقابل انتشار تشخیص داده شده است.» [۴۳]

### عامل «مثله» شدگی؟

بر مبنای بررسی اسناد فوق اکنون می‌توان به پاسخی برای پرسش مقاله نزدیک شد: «مثله» شدگی «بشردوستان ژنده‌پوش» در روایت فارسی‌اش در اثر چه بود؟ با توجه به اسناد پیش‌گفته‌ی ساواک، اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، کتابخانه‌ی ملی ایران، و شورای بررسی کتاب نمی‌توان نظام سانسور دستگاه پهلوی را مسئول «مثله» شدگی کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» دانست. این کتاب در آغاز دوره‌ی پهلوی دوم به فارسی برگردانده شده بود، در فضایی که گرچه آزادی بیان به حداعلا وجود نداشت اما اخذ مجوز برای انتشار کتاب نیز چندان محلی از اعراب نداشت. وانگهی، محتوای تجدید «چاپ»ها و بازنشرها در سراسر دوره‌ی پهلوی دوم عیناً همان بود که انتشارات فرخی در چاپ اول در سال ۱۳۲۴ به کتاب‌خوانان ایرانی عرضه کرده بود، در زمانی که مترجم در ایران به سر می‌برد و به احتمال قوی حتا خیلی برکنار از فرایند نشر متن ترجمه‌اش نبود؛ دسترسی به شماره‌های روزنامه‌ی «شهباز» در احتمالاً پیش از اواخر پاییز ۱۳۲۴ که خود نامور صاحب امتیازش بود و مقایسه‌ی محتوای پاورقی‌های «بشردوستهای ژنده‌پوش» در آن شماره‌ها با محتوای چاپ اول کتاب یقیناً مهر تأیید مجددی بر این ادعا خواهد بود. سرانجام، گرچه هم رأی مشورتی اداره‌ی کل نگارش به انتشارات فرخی در زمستان ۱۳۵۶ احتمالاً و هم رأی نهایی شورای بررسی کتاب در خرداد ۱۳۵۷ قطعاً مبنی بر ممنوعیت انتشار مجدد کتاب بود، اما باقی‌مانده‌ی عمر نظام پهلوی تا بهمن ۱۳۵۷ در حدی کفاف نداد که بتوان رأی‌هایی نافذ تلقی‌شان کرد. نه زخم سانسور بر تن روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» نشست و نه آن قدرها جراحت ممنوع‌الانتشاری. زخم سانسور هیچ وارد نشد چون دستگاه پهلوی نخواست به سانسور اکتفا کند و خواهان ممنوعیت بازنشر «بشردوستان ژنده‌پوش» شد. هم‌چنین، اگر اسناد پیش‌گفته را مبنا قرار دهیم و کسری اطلاعات‌مان طی حدفاصل سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۶ را نیز نادیده

بگیریم، می‌توان گفت جراحی ممنوع‌الانتشاری نیز عملاً چندان رخ نداد چون در زمانی رأی نهایی ممنوعیت صادر شد که دیگر امکان تنفیذ نداشت.

اگر نظام سانسور دستگاه پهلوی را مسئول «مثله»‌شدگی اثر ندانیم، آیا چنان که مترجم تلویحاً بیان کرده است تصور «رفقا»ی توده‌ای در هنگام مهاجرت اجباری مترجم پس از کودتای ۲۸ مرداد مسبب «مثله»‌شدگی اثر بود؟ بنا بر گفته‌ی نامور، همان‌طور که در صدر مقاله نقل کردم، «هنگامی که در بلغارستان به سر می‌بردم رفقا برای چاپ دوم از من خواستار مقدمه‌ای شدند» اما «آنچه به دست من رسیده خلاصه مثله‌شده‌ای بوده است در ۲۴ فصل از یک کتاب پنجاه و دو فصلی». نامور در چه دوره‌ای در بلغارستان در مهاجرت به سر می‌برد که، بنا بر اشاره‌ی تلویحی در نوشته‌اش، «رفقا»ی توده‌ای «بشردوستان زنده‌پوش» را «مثله» کردند؟ از گزارشی که نامور از زندگی‌اش به دست می‌دهد می‌توان این سال‌ها را با اطمینان مشخص کرد. می‌نویسد: «پس از کودتا [۱ سال ۱۳۳۲] من تا سال ۱۳۳۷ در ایران در زندگی مخفی به سر می‌بردم. سرانجام با کمک یکی از رفقای ارمنی زمینه خروج از ایران به کویت فراهم شد.» [۴۴] می‌افزاید: «چندین ماه در کویت ماندم [...] من در کویت بودم که قیام عبدالکریم قاسم علیه سلطنت صورت گرفت.» [۴۵] می‌دانیم که ژنرال قاسم، نظامی چپ‌گرای عراقی، در روز ۲۳ تیر ۱۳۳۷ بود که در کودتای ضدسلطنتی عراق به حیات رژیم پادشاهی فیصل دوم در عراق پایان بخشید. ادامه می‌دهد: «با سفارش ملا مصطفی بارزانی سفارت عراق به من ویزا داد و من به عراق رفتم.» [۴۶] باز ادامه می‌دهد: «مجموع دوره اقامت من در عراق یک سال به طول انجامید، اگر حافظه‌ام درست کار کند سراسر سال ۱۹۵۹ [تقریباً معادل با ۱۳۳۸ خورشیدی]». [۴۷] می‌نویسد: سپس «در لایپزیک ماندنی شدم [...] و در قسمت مطبوعات و رادیو پیک ایران [متعلق به حزب توده] به کار پرداختم تا یک سال دیگر که مقر رادیو به جای دیگری انتقال داده شد.» [۴۸] آن جای دیگر البته «صوفیه» [۴۹] بود، پایتخت بلغارستان. با تلخیص این گزارش از سیر آوارگی‌های نامور در نخستین دور مهاجرت اجباری‌اش می‌توان نتیجه گرفت که آغاز دوره‌ی اقامت‌اش در بلغارستان سال ۱۳۴۰ بود. این دوره‌ی مهاجرت در بلغارستان تا چه

زمان ادامه یافت؟ نامور در بخشی از گزارش زندگی‌اش با عنوان «مسافرت‌های من از بلغارستان» [۵۰] سیاهه‌ای از سفرهایش از بلغارستان به کشورهای دیگر به دست می‌دهد حاکی از این که محل اقامت اصلی‌اش تا هنگام بازگشت به ایران همواره همان صوفیه بود: «چندین بار به اتحاد شوروی برای شرکت در کنفرانس‌های صلح» [۵۱] بدون ذکر تاریخ سفرها، «به هاوانا [...] برای شرکت در کنفرانس سه قاره آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین در سال ۱۹۶۶» [۵۲]، ایضاً «به لیبی برای شرکت در کنفرانس صلح [...] در اوایل سال ۱۹۷۸» [۵۳]. سرانجام نیز می‌نویسد: «پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ در روز دوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۸ به ایران، میهن انقلابیم بازگشتم» [۵۴] بر این اساس می‌توان با اطمینان نتیجه گرفت که وقتی نامور نوشت «هنگامی که در بلغارستان به سر می‌بردم رفقا برای چاپ دوم از من خواستار مقدمه‌ای شدند» اشاره‌اش به مقطعی در حدفاصل سال ۱۳۴۰ و زمان انقلاب بوده است. تجدید «چاپ»‌ها و بازنشرهایی که طی این سال‌ها از «بشردوستان ژنده‌پوش» و احتمالاً «بشردوستهای ژنده‌پوش» صورت می‌گرفت، صرف‌نظر از فرم‌های متنوعی که داشتند و برخی تصحیح‌های نامحسوس اغلاط حروف‌چینی در بازنشرهای دهه‌ی پنجاه خورشیدی، از نظر محتوا همگی به‌تمامی مثل نسخه‌هایی بودند که در دوره‌ی اقامت نامور در ایران تا سال ۱۳۳۷ منتشر شده بودند، از جمله مشابه با چاپ اول کتاب که خود نامور به احتمال قوی حتا چندان برکنار و بی‌اطلاع از فرایند نشر متن ترجمه‌اش نبود. اگر چنین استنتاجی صحیح باشد می‌توان با اطمینان گفت انتساب مسئولیت «مثله»‌شدگی اثر به «رفقا»ی توده‌ای مطلقاً حظی از حقیقت ندارد. اثر از ابتدا «مثله‌شده» بود.

آیا «مثله»‌شدگی «بشردوستان ژنده‌پوش» محصول نقصان‌های کار مترجم فقید بوده است؟ روایت فارسی کتاب در قیاس با متنی که نویسنده در زمان حیات نوشت متنی یقیناً «مثله‌شده» است. اما نقش مترجم که «مثله»‌شدگی متن را به‌خطا به «چاپ دوم» و تلویحاً به «رفقا»ی توده‌ای نسبت می‌دهد در این میان چیست؟ برای پاسخ به این پرسش باید تاریخچه‌ی نشر روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» در ایران را رها کنیم و برویم سراغ تاریخچه‌ی نشر روایت‌های انگلیسی‌اش در اروپا و امریکا.

### از وهم «مثله»‌شدگی تا واقعیت مثله‌شدگی

رابرت ترسال که اسم مستعار رابرت نونان، زاده‌ی ۱۸۷۰ در دابلین، بود «بشردوستان ژنده‌پوش» را در شهر هیستینگز واقع در ساحل غربی انگلستان نوشت، «احتمالاً بین سال‌های ۱۹۰۶ و ۱۹۱۰». [۵۵] در اوایل سال ۱۹۱۱ که درگذشت دست‌نوشته‌های «بشردوستان ژنده‌پوش» نزد دخترش کتلین ماند. از مرگ پدر خیلی نگذشته بود که کتلین دست‌نوشته‌های پدر را به شاعرهای نشان داد به‌اسم جسی پوپ که میهمان خانهای بود که کتلین در نقش پرستار بچه در آن کار می‌کرد. طبق نوشته‌ی پوپ، «دوستی از من خواست نگاهی به دست‌نوشته‌ی رمان «بشردوستان ژنده‌پوش» بیندازم، اثر کارگر سوسیالیستی که نقاش ساختمان بود و متعاقب نوشتن کتاب‌اش از دنیا رفته بود. پذیرفتم، بی هیچ شوقی. انتظار داشتم نه مهیج باشد و نه مفرح. اما دریافتم اتفاقی با سند انسانی چشم‌گیری برخورد کرده بودم». [۵۶] پوپ انتشار دست‌نوشته‌ها را به ناشر خودش گرنت ریچاردز توصیه کرد. ریچاردز که بر کیفیت بالای متن صحنه‌می‌گذاشت ظاهراً بنا بر ملاحظه‌های مالی معتقد بود دست‌نوشته‌ها طولانی‌تر از حدی‌اند که بتوان کامل منتشرشان کرد. کتلین حق خود بر دست‌نوشته‌های پدر را به‌ازای ۲۵ پوند به ریچاردز واگذاشت و ریچاردز نیز به‌ازای مبلغی در همین حدود جسی پوپ را به تلخیص کردن دست‌نوشته‌ها برگماشت. [۵۷] نخستین ویراست «بشردوستان ژنده‌پوش» بر این اساس زاده شد، در انگلستان [۵۸] به‌تاریخ ۲۳ آوریل ۱۹۱۴ و در امریکا [۵۹] و کانادا [۶۰] در ماه مه همان سال. پوپ در پیش‌گفتار کوتاهی که در مقام ویراستار بر رمان نوشت و در نشر امریکایی‌اش در سال ۱۹۱۴ نیز منتشر شد تأکید کرد که «وظیفه‌ی من در خلال کاستن از حجم انبوه دست‌نوشته چنان که به حد و اندازه‌ی کتاب برسد فقط هرس کردن مواد سطحی و تکراری بود. آنچه باقی مانده است از قلم رابرت ترسال جاری شده است». [۶۱] همین ویراست سال ۱۹۱۴ را انتشارات گرنت ریچاردز در لندن طی چهار سال بعدی سیزده بار بازنشر کرد. من نسخه‌ای از این ویراست را در اختیار ندارم، اما اگر نشر امریکایی ویراست سال ۱۹۱۴ را مبنا قرار دهیم که گویا مثل ویراست انتشارات گرنت ریچاردز بود، دست‌نوشته‌های دویست‌وپنجاه‌هزار کلمه‌ای و پنجاه‌وچهار فصلی ترسال

به ۳۶ فصل در قالب ۳۸۵ صفحه کاهش یافته بود. [۶۲] جسی پوپ بنا بر درخواست ریچاردز در اواخر ۱۹۱۷ و اوایل ۱۹۱۸ ویراستی حتماً مختصرتر از ویراست قبلی نیز به دست داد. [۶۳] این ویراست دوم نیز در سال ۱۹۱۸ منتشر شد. [۶۴] نمی‌دانیم منبع اصلی ترجمه‌ای که رحیم نامور در نخستین نیمه‌ی دهه‌ی ۱۳۲۰ به دست داد چه بوده است اما یقیناً یا همین ویراست جدید سال ۱۹۱۸ بود یا یکی از هفت نوبت بازنشری که همین انتشارات در سال‌های بعدی صورت داد یا ویراست مشابهی که انتشارات پنگوئن در سال ۱۹۴۰ منتشر و چهار بار بازنشر کرد. [۶۵] من هیچ‌یک از نسخه‌های پیش‌گفته‌ی بازنشرهای سال ۱۹۱۸ به بعد را در اختیار ندارم و با متن ترجمه‌ی فارسی مقابله نکرده‌ام اما از منبعی درباره‌ی برخی مشخصه‌های کلیدی‌شان اطلاع یافته‌ام: ویراست انگلیسی سال ۱۹۱۸ حدوداً نودهزار کلمه است در ۲۵ فصل که پرسوناژ اصلی داستان در پایان به خودکشی می‌انداشد. [۶۶] این مشخصه‌ها تقریباً مثل مشخصات متن فارسی عرضه‌شده‌ی نامور در سال‌های دهه‌ی بیست خورشیدی است: متن فارسی نیز حدوداً بین هشتاد تا هشتادوپنج‌هزار کلمه است در ۲۵ فصل که قهرمان‌اش نهایتاً در اندیشه‌ی خودکشی است. بر این اساس می‌توان استنتاج کرد که هم هر دو روایت انگلیسی سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ و هم روایت موجود فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» یقیناً متنی «مثله‌شده» محسوب می‌شوند اما تنها کسانی که کل متن دست‌نوشته‌ها را خوانده بودند و می‌دانستند چه تلخیص شدیدی به عمل آمده است به احتمال قوی فقط گرنر ریچاردز و جسی پوپ به همراه کتلین نونان بودند. مفهوم «مثله»‌شدگی نزد افکار عمومی فقط هنگامی معنا می‌یافت که متن «مثله‌شده» می‌توانست با متن اصلی دست‌نوشته‌ی ترسال مقایسه شود. چنین چیزی نه در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ در غرب می‌توانست به وقوع بپیوندد و نه البته، به طریق اولی، تا مدت‌ها بعد مثلاً در سال ۱۳۲۴ در ایران ما. در وضعیتی که دست‌نوشته‌ی اصلی هیچ دیده نشده بود، شکل‌گیری مفهوم مثله‌شدگی نیز امری ممتنع بود. مفهوم مثله‌شدگی فقط طی دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم بود که می‌توانست برای کتاب «بشردوستان ژنده‌پوش» مصداق بیابد، آن‌هم به‌همت فرد بال، کارگری در شهر هیستینگز و شاغل در همان صنفی که رابرت نونان نیز زمانی در آن کارگری کرده بود. بال هم به «بشردوستان ژنده‌پوش» علاقه‌مند شده

بود و هم به نویسنده‌اش. سخت در جست‌وجوی گرنِت ریچاردز برآمد و وقتی توفیق یافت از طریق هم‌او بود که دست یافت به منشی انتشارات گرنِت ریچاردز که دست‌نویس‌های ترسال را به دلالتی فروخته بود. دست‌نوشته‌ها را یافت و از آن خود کرد. بال و همسرش مدت‌ها در آشپزخانه‌شان با زحمت فراوان موفق شدند نسخه‌ی اصلی را بازسازی کنند. [۶۷] سرانجام دست‌نوشته‌های بازسازی‌شده در اکتبر سال ۱۹۵۵ برای نخستین‌بار بدون هیچ حذفی در انگلستان به انتشار رسید. [۶۸] از این سال به بعد بود که مفهوم مثله‌شدگی می‌توانست برای برخی روایت‌های «بشردوستان ژنده‌پوش» مصداق یابد، از جمله هم برای روایت انگلیسی ویراست‌های اول و دوم کتاب و هم برای انواع بازنشرهای فارسی‌اش از اوایل عصر پهلوی دوم به بعد، اما با یک تفاوت کلیدی: روایت انگلیسی در نخستین دو ویراست‌اش به‌راستی مثله شده بود اما روایت فارسی به‌ناگزیر فقط از متنی مثله‌شده ترجمه شده بود بی‌آن‌که بی‌واسطه مثله شده باشد. گرچه متن ویراستِ مثله‌شده‌ی انگلیسی در سال ۱۹۱۸ را هرگز در اختیار نداشته‌ام و با ترجمه‌ی فارسی‌اش مقابله نکرده‌ام، اما همه‌ی نشانه‌های دسترس‌پذیر به‌قوت گواهی می‌دهند که مترجم فقیدِ متن فارسی «بشردوستهای ژنده‌پوش» با معیارهای زمانه‌ی خودش در آغاز عهد پهلوی دوم کار ترجمه‌اش را به‌خوبی انجام داده بود، حتا در نحوه‌ی ضبط نام نویسنده‌ی اثر که در آن سال‌ها در بریتانیا نه «ترسل» بلکه «ترسال» نوشته می‌شد. مترجم فقید در زمانه‌ی توانسته بود چنین کند که مثلاً اردشیر آوانسیان به‌درستی می‌گفت: «مشکل دیگر [در سال‌های بیست خورشیدی] عبارت از رواج ادبیات مارکسیستی به زبان فارسی بود... ما [در حزب توده] امکانات مالی و کادر ورزیده‌ی مترجم نداشتیم، بنابراین به مشکلات زیادی برخورد کردیم و باید گفت که این همان نقصان بزرگ نهضت ما بود». [۶۹]

پس چرا نامور سالی پیش از مرگ در پیرانه‌سر نوشت که وقتی «در بلغارستان به سر می‌بردم رفقا برای چاپ دوم از من خواستار مقدمه‌ای شدند» اما «آنچه به دست من رسیده خلاصه‌ی مثله‌شده‌ای بوده است در ۲۴ فصل از یک کتاب پنجاه و دو فصلی...»؟ من پاسخ قطعی به این پرسش را نمی‌دانم. هم‌چنین نمی‌دانم علامت «سه نقطه»‌ی پایان‌بخش این جمله‌ی حساس از رحیم نامور بوده است یا از ناشر نامه

که در آبان ۱۳۶۸ نوشت: «به دلیل پنهان کاری ضرور برای مرحله‌ی کنونی مبارزه‌ی حزب، نکاتی از نامه‌ی رفیق [نامور] حذف شده که در متن با علامت «سه نقطه» مشخص گردیده‌اند».[۷۰] شاید اگر این‌جا علامت «سه نقطه» در بین نبود، پاسخ قطعی نیز، دست‌کم از منظر نامور، دسترس‌پذیر می‌بود. حالا که نیست اما می‌توان فرضیه‌هایی چه‌بسا قابل دفاع در پاسخ به این پرسش پیش کشید که مستلزم غور در تاریخ حزب توده در فاصله‌ی زمانی مشخصی است: از ماه‌های منتهی به برگزاری پلنوم هجدهم کمیته‌ی مرکزی حزب در آذر ۱۳۶۲ تا ماه‌هایی پس از برگزاری کنفرانس ملی حزب در سال ۱۳۶۴. اگر بخوایم وارد چنین بحثی بشوم ناگزیرم از دایره‌ی تنگ صلاحیت‌های تحقیقاتی سندمحور خودم فراتر بروم و به چاه ویل گمان‌زنی‌های نامستند گام بگذارم. تا زمانی که اسنادی متقن برای گمان‌زنی‌های خودم نیابم چنین نخواهم کرد.

### مختصات مثله‌شدگی

عمارتی وسیع اما کهنه‌ساز در چهارکیلومتری شهر ماگسبورو که ساکنان آن طرف‌ها دخمه‌اش می‌خوانند از سال‌ها پیش متروک مانده بود اما به‌تازگی یک شرکت مقاطعه‌کار به‌اسم شرکت سهامی روستون درصد مرمت‌اش برآمده و بیست‌وپنج کارگر را برای همین کار اجیر کرده است. کارفرمایان مستمراً غنی و غنی‌تر می‌شوند اما کارگران و خانواده‌هاشان دائماً اسیر فقر و گرسنگی و بدهی‌اند و درعین حال می‌پندارند هیچ توانی برای تغییر اوضاع ندارند. در این میان اما فرانک آون، پرسوناژ اصلی داستان، به این اوضاع تن نمی‌دهد و می‌کوشد همکاران کارگر خود را برای مبارزه جهت برپایی جامعه‌ای عادلانه ترغیب کند اما این تازه اول ماجراست و در عمل می‌بیند که این کار چه‌قدر دشوارتر از حدی بوده است که ابتدا می‌اندیشید.

این داستان را رابرت ترسال با دویست و پنجاه هزار لغت در قالب پنجاه و چهار فصل در دست‌نوشته‌های خویش پرورانده بود. ویراست انگلیسی سال ۱۹۱۸ و انواع بازنشرهای آن به همراه روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» که همه‌ی نشانه‌ها می‌گویند ترجمه‌ی همان ویراست است هم‌زمان با کاهش تعداد لغت‌ها به حدوداً



نودهزار در روایت انگلیسی و تقریباً هشتاد هزار تا هشتاد و پنج هزار در روایت فارسی و تقلیل فصول پنجاه و چهار گانه به فصول بیست و پنج گانه از منظر محتوا دست کم پنج محور از بحث‌ها را زوده و از این رو روایتی مثله‌شده به دست داده اند.

**محور یکم:** سیاست ناامیدی به جای سیاست امید. روایت «مثله‌شده» با تأملات اون درباره‌ی خودکشی پایان می‌یابد: «بخوبی میدید که ... یک زن و یک کودک از او باقی مانده و اسیر چنگال یک اجتماع خونخوار و بیرحم خواهند شد. چند سالی نخواهد گذشت که طفلیش بروز امروز خود او خواهد افتاد... او را مانند حیوانات بکار وا خواهند داشت و از گردۀ او کار خواهند کشید ... و تا آخرین رمق جان خواهد کند که یک‌دعه مفتخور و بیرحم و سفاک از نتیجه کار او استفاده کنند... تصمیم گرفت بعد از خودش زن و بچه‌اش را در زیر دست و چنگال گرگان درنده ... باقی نگذارد. فکر میکرد اگر نتواند آسایش و نیکبختی آنها را بعد از خود تأمین کند اقلأ میتواند نگذارد آماج مصائب و فلاکتهای آینده واقع گردند. اگر نتواند بماند و آنها را مثل پیش از تجاوز قصابها و آدم‌کشهای متمدن و متدین مصون بدارد شرط مهر و وفا آن خواهد بود که آنها را هم با خود ببرد!». اگر روایت مثله‌شده در اوج ناامیدی کارگر آگاه به پایان می‌رسد، روایت اصلی از این اوج ناامیدی در خدمت ارتقای مبارزه بهره می‌جوید. روایت مثله‌شده سیاست ناامیدی را برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر ترویج می‌کند و روایت اصلی اما سیاست امید را.

**محور دوم:** گرایش اکونومیستی به جای گرایش جامع‌نگر. اگر طیفی از حق و حقوق کارگران را در نظر بگیریم که، به زبان امروزی، با حقوق سیاسی نظیر حق رأی شروع می‌شود و با حقوق مدنی نظیر انواع آزادی‌های فردی ادامه می‌یابد و با حقوق اجتماعی و اقتصادی به نهایت می‌رسد، روایت مثله‌شده در قیاس با روایت اصلی اولاً تأکید به مراتب کم‌تری بر حقوق سیاسی و مدنی کارگران و تأکید به مراتب بیش‌تری بر حقوق اجتماعی و اقتصادی کارگران دارد، ثانیاً در مجموعه‌ی مسائل مرتبط با مسائل اقتصادی کارگران بر مسائلی اقتصادی که مستقیم بر کارگران تأثیر می‌گذارد تأکید کم‌تر دارد، ثالثاً در مجموعه‌ی مسائل اقتصادی که مستقیم بر کارگران تأثیر می‌گذارد

بر شرایط زیستی کارگران به میزان کم‌تر و بر شرایط کاری کارگران به میزان بیش‌تری تأکید دارد، رابعاً در مجموعه‌ی مسائل مرتبط با شرایط کاری کارگران نیز دستمزد را به زبان سایر مؤلفه‌های تعیین‌کننده‌ی شرایط کاری کارگران به‌مراتب برجسته‌تر می‌سازد. روایت مثله‌شده در قیاس با روایت اصلی در حد به‌مراتب بیش‌تری واجد گرایش اکونومیستی است.

**محور سوم:** کم‌رنگ‌سازی سیاست محلی در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر. اگر بپذیریم که مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در سلسله‌مراتبی از بسترهای سیاست محلی و ملی و جهانی در جریان است، روایت مثله‌شده در قیاس با روایت اصلی عمدتاً جنبه‌های سیاست محلی را نادیده گرفته است و از این‌رو از زوایای پرشماری درصدد تبلیغ و ترویج نوعی مبارزه‌ی انتزاعی است که خاص‌بودگی‌های سیاست محلی را در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بسیار کم‌رنگ می‌کند.

**محور چهارم:** کم‌رنگ‌سازی نقش ویران‌گر کلیسا در حکم بخشی از طبقه‌ی مسلط. روایت مثله‌شده در قیاس با روایت اصلی تا حد زیادی تزویر و انحصارگری کلیسا در صحنه‌ی وسیع استثمار طبقه‌ی کارگر را از متن زدوده است.

**محور پنجم:** کم‌رنگ‌سازی گرایش غیرلنینیستی. «بشردوستان ژنده‌پوش» گرچه قبل از پیروزی انقلاب اکتبر به رشته‌ی تحریر درآمده بود اما روایت اصلی‌اش واجد رگه‌ای از گرایش نه ضدلنینیستی اما به‌رحال غیرلنینیستی بود. بنا بر روایت اصلی، آون به خود طبقه‌ی کارگر تعلق داشت که نه از راه ایفای نقش پیش‌آهنگی برای طبقه‌ی کارگر بلکه از راه ترویج و اشاعه‌ی گفت‌وگوی قانع‌کننده و شکل‌دهی به نوعی مای دسته‌جمعی در میان اعضای طبقه‌ی کارگر برای تغییر مبارزه می‌کرد. کتلین، دختر نویسنده، در میانه‌ی دهه‌ی شصت میلادی به‌درستی درباره‌ی پدر گفته بود: «سوسیالیسم پدرم نه سوسیالیسم حزب کارگر [انگلستان] است و نه سوسیالیسم کمونیسم روسی». [۷۱] در روایت مثله‌شده با پرسوناژی مواجه‌ایم که گرایش غیرلنینیستی به‌مراتب کم‌رنگ‌تری دارد.

## در آینه‌ی مثله‌شدگی

همان‌طور که پیش‌تر استنتاج کردم، رحیم نامور با معیارهای زمان انتشار اثر اصولاً متنی را «مثله» نکرده بود اما متنی به دست داده بود که، با معیارهای پس از ویراست انگلیسی سال ۱۹۵۵، مثله‌شده بود. امروز بیش از هفتاد سال از نخستین نوبت انتشار روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش» می‌گذرد اما برخی مختصات مثله‌شدگی متنی مستحکم که در روایت فارسی‌اش نیز، نه به تقصیر مترجم، می‌بینیم، کماکان بازتاب جنبه‌هایی است از شاکله‌ی فکری بخش‌های وسیعی از چپ ما: یکم، فاصله‌گیری از سیاست امید؛ دوم، غلظت بالای گرایش اکونومیستی؛ سوم، غفلت از خاص‌بودگی‌های سیاست محلی در صورت‌بندی سویه‌های مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر؛ و چهارم، فراترفتن از گرایش غیرلنینیستی کم‌رنگ روایت مثله‌شده‌ی «بشردوستان ژنده‌پوش» و، در عوض، ایمان عمیق به رویکردی لنینیستی در شیوه‌ی مبارزه با سرمایه‌داری. روایت فارسی «بشردوستان ژنده‌پوش»، هم‌چون اثری ادبی، نه علت ظهور چنین مختصاتی در چپ ایرانی بلکه فقط آینه‌ای است در انعکاس چنین گرایش‌هایی در بخش‌های وسیعی از چپ ما از یک سده پیش تا امروز. بازسازی چپ در ایران امروز در گرو بازنگری‌هایی بسیار گسترده در اندیشه‌های سابق‌مان است، از جمله برای زدودن همین خصلت‌ها.

## یادداشت‌ها

[۱] رحیم نامور، *کارنامه یک زندگی: نامه‌ای از رفیق فقید رحیم نامور* (آلمان غربی: انتشارات سازمان‌های حزب توده ایران در خارج کشور وابسته به جنبش نوسازی، ۱۳۶۸) صفحه‌ی ۱۵. درواقع نامور می‌بایست می‌گفت ۲۵ فصل از یک کتاب پنجاه‌وپنجاه فصلی.

[۲] اشاره به این دو ویراست گوناگون از متن اصلی کتاب:

- Robert Tressell, *The Ragged Trousered Philanthropists*, With an Introduction by Tristram Hunt (London: Penguin Books, 2004);

- Robert Tressell *The Ragged Trousered Philanthropists* , Edited with an Introduction and Notes by Peter Miles (Oxford: Oxford University Press, 2005.)

[۳] نام نویسنده در نخستین سال‌های انتشار متن انگلیسی کتاب به صورت «ترسال» (Tressall) ضبط می‌شد اما بعدها به صورت «ترسل» (Tressell). من در سراسر این مقاله از همان نحوه‌ی ضبطی استفاده می‌کنم که در اسناد فارسی موضوع بحث‌مان استفاده شده است، یعنی «ترسال».

[۴] Julie Cairnie and Marion Walls, "Towards Universal Interdependence: The Internationalism of Tressell's Text" in J. Cairnie and M. Walls (Editors), *Revisiting Robert Tressell's Mugsborough New Perspectives on "The Ragged Trousered Philanthropists"* (New York: Cambria Press, 2008) p. 158.

[۵] Junah Raskin, "A Great Socialist Novel," *In These Times* - ۲۲ , ۲۸ August, 1979, p. 17.

[۶] Peter Miles, "Introduction" in Tressell *The Ragged Trousered Philanthropists* (Oxford: Oxford University Press, 2005) p. xxxiii.

[۷] *روزنامه‌ی نبرد*، سال سوم، شماره‌ی ۸۸، پنجشنبه، ۲۱ تیر ۱۳۲۴.

[۸] *روزنامه‌ی شهباز*، سال سوم، شماره‌ی ۸۹، جمعه، ۲۲ تیر ۱۳۲۴. صفحه‌ی ۱.

[۹] *روزنامه‌ی شهباز*، سال سوم، شماره‌ی ۹۰، یکشنبه، ۲۴ تیر ۱۳۲۴. صفحه‌های ۱

و ۳.

[۱۰] *روزنامه‌ی ایران ما*، سال سوم، شماره‌ی ۴۳۰، چهارشنبه، ۱۰ مرداد ۱۳۲۴،

صفحه‌های ۱ و ۴.

[۱۱] *روزنامه‌ی شهباز*، سال سوم، شماره‌ی ۱۱۲، دوشنبه، ۵ شهریور ۱۳۲۴.

[۱۲] *روزنامه‌ی علی بابا*، سال سوم، شماره‌ی ۱۱۴، یکشنبه، ۱۱ شهریور ۱۳۲۴.

صفحه‌ی ۱.

[۱۳] «نامه‌ی پرویز آهور به رحیم نامور» در رابرت ترسال، *بشردوستهای ژنده‌پوش*،

ترجمه‌ی ر. نامور (تهران: انتشارات فرخی، ۱۳۲۴).

[۱۴] همان.

- [۱۵] «تقدیم‌نامه‌ی مترجم» در رابرت ترسال، *بشردوستهای زنده‌پوش*، ترجمه‌ی ر. نامور (تهران: انتشارات فرخی، ۱۳۲۴).
- [۱۶] رابرت ترسال، *بشردوستهای زنده‌پوش*، ترجمه‌ی ر. نامور (تهران: انتشارات فرخی، ۱۳۲۴).
- [۱۷] «سلسله‌گفت‌وگوها پیرامون نشر و فرهنگ: گفت‌وگوی عبدالحسین آذرنگ و علی دهباشی با محمود باقری»، *بخارا*، شماره‌ی ۱۲، خرداد و تیر ۱۳۷۹، صفحه‌ی ۷۵.
- [۱۸] نامور، *کارنامه یک زندگی: نامه‌ای از رفیق فقید رحیم نامور*، صفحه‌ی ۱۵.
- [۱۹] رابرت ترسال، *بشردوستان زنده‌پوش*، ترجمه‌ی ر. نامور (تهران: پایور، ۱۳۳۷).
- [۲۰] تعداد صفحه‌های کتاب منتشرشده‌ی انتشارات پایور در کاتالوگ و تارنمای کتابخانه‌ی ملی به‌خطا ۲۲۳ صفحه قید شده است.
- [۲۱] «نامه‌ی استعلام سرلشگر حسن پاکروان رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) به وزارت فرهنگ و هنر»، شماره‌ی ۳۲۵/۴۸۹۱، تاریخ ۲۴ خرداد ۱۳۴۳، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۱۹۶۹۸ در آرشیو ملی ایران.
- [۲۲] «نامه‌ی محرمانه‌ی وزارت فرهنگ و هنر به سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک)»، تاریخ ۲۷ خرداد ۱۳۴۳، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۱۹۶۹۸ در آرشیو ملی ایران.
- [۲۳] «درخواست‌نامه‌ی مدیر انتشارات فرخی به اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر»، ۱۹ آذرماه ۱۳۵۶، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۲۴] «نامه‌ی کارشناس بررسی آقای [ابراهیم] صالح به اداره‌ی کل نگارش»، بدون تاریخ [احتمالاً بین ۲۱ آذر و هفتم دی‌ماه ۱۳۵۶]، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۲۵] علی صدراپی خویی، «به یاد دکتر ریاحی»، *پیام بهارستان*، دوره‌ی دوم، سال اول، شماره‌ی چهارم، تابستان ۱۳۸۸، صفحه‌های ۱۱۲۶ و ۱۱۲۷.
- [۲۶] محمدعلی اسلامی ندوشن، «وان ما رفته گیر و می‌اندیش»، در *زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی دکتر محمدامین ریاحی*، ویراسته‌ی امید قنبری (تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۹)، صفحه‌ی ۱۲۵.
- [۲۷] سجاد آیدنلو، «شاهنامه‌شناسی که در روز فردوسی درگذشت»، در *زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی دکتر محمدامین ریاحی*، ویراسته‌ی امید قنبری (تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۹)، صفحه‌های ۱۰۱ تا ۱۰۹.

- [۲۸] ایرج افشار، «تازه‌ها و پاره‌های ایران‌شناسی (۶۳)»، *بخارا*، شماره ۷۱، خرداد و شهریور ۱۳۸۸، صفحه ۷۷.
- [۲۹] *کیهان*، شماره ۱۰۶۳۲، هجدهم بهمن ۱۳۵۷.
- [۳۰] «نامه‌ی کارشناس بررسی آقای [محمدامین] ریاحی به اداره‌ی کل نگارش»، تاریخ چهارم دی ۱۳۵۶، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۳۱] «نامه‌ی اداره‌ی کل نگارش به کتابخانه‌ی ملی ایران»، تاریخ ۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۷، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۳۲] رابرت ترسال، *بشردوستان ژنده‌پوش*، ترجمه‌ی ر. نامور (بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا) (قطع رقعی، ۲۲۴ صفحه).
- [۳۳] مثلاً نگاه کنید به: رابرت ترسال، *بشردوستان ژنده‌پوش*، ترجمه‌ی ر. نامور (تهران: سپهر، بی‌تا)، (در یک نوبت با بهای ۵۰ ریال و در نوبتی دیگر با بهای ۲۳۰ ریال که نشان می‌دهد در زمان‌های گوناگون اما نامعلومی دست‌کم دو بار بازنشر شده است).
- [۳۴] *کیهان*، شماره ۱۰۶۳۲، هجدهم بهمن ۱۳۵۷.
- [۳۵] «نامه‌ی کارشناس بررسی آقای [عبادالممتاز] میثاقی به اداره‌ی کل نگارش»، تاریخ ششم خرداد ۱۳۵۷، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۳۶] ناصر مکارم شیرازی، *فلسوف‌نماها* (تهران: مجله‌ی مجموعه‌ی حکمت، ۱۳۳۳). این کتاب در واقع رمانی است که به نقد و بررسی کمونیست‌ها می‌پردازد، کتابی که در سال ۱۳۳۵ برنده‌ی جایزه‌ی سلطنتی شد و نویسنده‌اش جایزه‌ی خویش را از شخص محمدرضا پهلوی دریافت کرد. بنگرید به: *اطلاعات*، هفتم فروردین ۱۳۳۵.
- [۳۷] «نامه‌ی کارشناس بررسی آقای عبدالهی‌فرد به اداره‌ی کل نگارش»، تاریخ ۱۷ خرداد ۱۳۵۷، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۳۸] «گزارش اداره‌ی کل نگارش به شورای بررسی کتاب»، بدون تاریخ [یقیناً بین ۲۴ تا ۲۸ خرداد ۱۳۵۷]، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۳۹] «صورت‌جلسه‌ی سومین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب موضوع بند هشتم از تصویب‌نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۰۵۲۸ هیئت وزیران»، وزارت فرهنگ و هنر، تاریخ ۲۸ خرداد ۱۳۵۷، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۴۰] «صورت‌جلسه‌ی سومین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب»، صفحه‌ی ۱ و ۲.
- [۴۱] «صورت‌جلسه‌ی سومین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب»، صفحه‌ی ۲.
- [۴۲] «صورت‌جلسه‌ی سومین جلسه‌ی شورای بررسی کتاب»، صفحه‌ی ۳.

- [۴۳] «نامه‌ی محرمانه‌ی مدیرکل اداره‌ی کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر به کتابخانه‌ی ملی ایران»، تاریخ چهارم تیر ۱۳۵۷، شناسه‌ی سند ۲۶۴/۶۹۴۶ در آرشیو ملی ایران.
- [۴۴] نامور، *کارنامه یک زندگی: نامه‌ای از رفیق فقید رحیم نامور*، صفحه‌ی ۸.
- [۴۵] همان.
- [۴۶] همان، صفحه‌ی ۹.
- [۴۷] همان، صفحه‌ی ۱۲.
- [۴۸] همان.
- [۴۹] همان، صفحه‌ی ۱۴.
- [۵۰] همان، صفحه‌ی ۱۵.
- [۵۱] همان.
- [۵۲] همان.
- [۵۳] همان، صفحه‌ی ۱۶.
- [۵۴] همان.
- [۵۵] Miles *Op. Cit*, p. ix.

[۵۶] Jessie Pope, "Preface" in Robert Tressall *The Ragged-Trousered Philanthropists* (New York: Frederick A. Stokes Company, 1914) p. vii.

[۵۷] *Ibid*, p. x.

[۵۸] Robert Tressell *The Ragged Trousered Philanthropists* , (London: Grant Richards, 1914.)

[۵۹] Robert Tressell *The Ragged Trousered Philanthropists* , (New York: Frederick A. Stokes, 1914.)

[۶۰] Robert Tressell *The Ragged Trousered Philanthropists* , (Toronto: Macmillan, 1914.)

[۶۱] Pope *Op. cit*.

[۶۲] Robert Tressall *The Ragged-Trousered Philanthropists* , (New York: Frederick A. Stokes Company, 1914.)

[۶۳] Dave Harker, *Tressell: The Real Story of "The Ragged Trousered Philanthropists"* (London: Zed Books, 2003) p. 88.

[۶۴] Robert Tressell, *The Ragged Trousered Philanthropists*, (London: Grant Richards, 1918.)

[۶۵] Robert Tressell, *The Ragged Trousered Philanthropists*, (Harmondsworth: Penguin, 1940.)

[۶۶] Harker, *Op. Cit.*

[۶۷] Miles, *Op. Cit.*, pp. xi & xii.

[۶۸] Robert Tressell, *The Ragged Trousered Philanthropists*, (London: Lawrence & Wishart, 1955.)

[۶۹] اردشیر آوانسیان، *خاطرات اردشیر آوانسیان* (تهران: نشر نگره، ۱۳۷۶) صفحه‌ی ۱۶۴.

[۷۰] «یادداشت ناشر» در نامور، *کارنامه یک زندگی: نامه‌ای از رفیق فقید رحیم نامور*، صفحه‌ی ۳.

[۷۱] Adam Buick, "Robert Tressell and *The Ragged Trousered Philanthropists*," *Socialist Standard*, Number 1192, December 2003.



# مدارهای بحرانی در اقتصاد ایران

محمد مالجو



اعتصاب در بازار تهران، تیرماه ۱۳۹۷، عکس از فارس

این روزها در تیرماه ۱۳۹۷ سطح بالاتری از بحران کنترل‌ناپذیری اقتصاد ایران را شاهدیم. علل رسیدن به این سطح از بحران به‌هیچ‌وجه در مدتی کوتاه پدید نیامده‌اند. اگر تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی و سپس خروج امریکا از برجام به وقوع نمی‌پیوست، اقتصاد ایران در زمان نامعلوم اما دیرتری و با شدت نامشخص اما کم‌تری باز هم دچار درجاتی از بحران کنترل‌ناپذیری می‌شد. اقتصاد ایران در اثر ابتلا به نوعی گرایش ساختاری اصولاً دیرزمانی است که مستعد بحران کنترل‌ناپذیری بوده است. انباشت پی‌آمدهای تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی از آغاز دهه‌ی نود خورشیدی به این سو و نیز فضای شکل‌گرفته در پی ابتدا پیش‌بینی و سپس تحقق خروج امریکا از برجام طی ماه‌های اخیر فقط زمان وقوع چنین بحرانی را تسریع کرده و شدت وقوع‌اش را افزایش داده است. سطوح بالاتری از بحران کنترل‌ناپذیری اقتصاد ایران با ضرب‌آهنگی که شناختی کافی برای پیش‌بینی‌اش نداریم در انتظارمان است.

در این یادداشت، با اتکا بر مباحثی که طی سال‌های اخیر درباره‌ی چارچوب مفهومی و تجربی زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران پیش کشیده‌ام، با زبانی بسیار فشرده می‌کوشم ۳۶ مدار بحرانی را که اقتصاد ایران در دام‌شان قرار گرفته است صورت‌بندی کنم، آن‌هم مبتنی بر سیزده رابطه‌ی متقابلاً هم‌افزا میان شش بحران اصلی اقتصاد ایران.

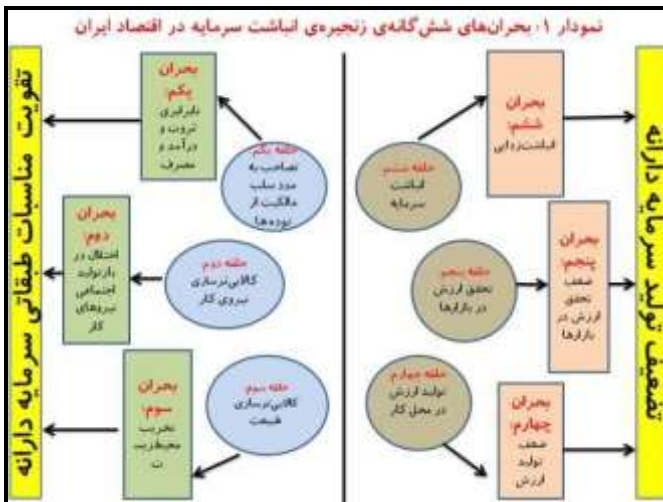
### ۳۶ مدار بحرانی در اقتصاد ایران

جدول شماره‌ی ۱ چکیده‌ای از برخی جنبه‌های چارچوب مفهومی زنجیره‌ی انباشت سرمایه را به نمایش می‌گذارد.

**جدول ۱ - چارچوب مفهومی زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران**

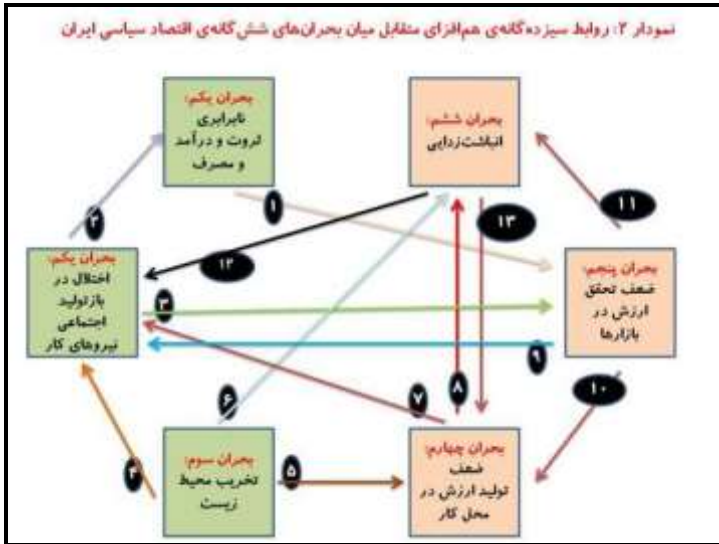
طبقه زنجیره انباشت سرمایه	نوع روش	فرآیند	فرآیند	بحران حاد
یکم	سیاحتی	سلب مالکیت کنندگان	سلب مالکیت شدگان	بحران نابرابری ثروت و درآمد و مصرف
دوم	سیاحتی	کارفرمایان خصوصی و دولتی و شبه دولتی	نیروهای کار	اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار
سوم	سیاحتی	برخورداران از انواع حقوق مالکیت خصوصی و دولتی و رفی	بازخورداران از انواع حقوق مالکیت خصوصی و دولتی و رفی	تخریب محیط زیست
چهارم	درون‌طبقه‌ای	نیروهای نامولد بخشهای خصوصی و دولتی و شبه دولتی	نیروهای مولد بخشهای خصوصی و دولتی و شبه دولتی	ضعف تولید ارزش در محل کار
پنجم	درون‌طبقه‌ای	سرمایه بحاری	تولید کنندگان داخلی	ضعف تحقق ارزش در بازارها
ششم	درون‌طبقه‌ای	سرمایه‌برداران از اقتصاد ملی	سرمایه‌گذاران در اقتصاد ملی	انباشت زائد

نمودار شماره ۱ نیز جنبه‌هایی از چارچوب مفهومی زنجیره‌ی انباشت سرمایه را در قالبی دیگر عرضه می‌کند.



همان‌طور که از جدول شماره ۱ و نمودار شماره ۱ برمی‌آید، نحوه‌ی تحقق شش حلقه‌ی زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران طی سال‌های پس از انقلاب اصولاً موجد شکل‌گیری تدریجی شش بحران اقتصاد سیاسی در ادوار اخیر شده است. در حلقه‌ی اول از زنجیره‌ی انباشت سرمایه، نوع تحقق تمرکز یابی ثروت و منابع اقتصادی در استان اقلیت به زیان اکثریت توده‌ها از راه‌هایی غیر از تولید سرمایه‌دارانه، همراه با سایر عللی که این‌جا محل بحث نیست، بحران نابرابری گسترده در ثروت و درآمد و مصرف میان خانوارهای جامعه‌ی ایرانی را رقم زده است. در حلقه‌ی دوم، نوع تحقق کالایی‌سازی نیروی کار و ازاین‌رو مطیع‌سازی نیروهای کار و ارزان‌سازی نیروی کارشان، همراه با سایر عللی که این‌جا از کنارشان می‌گذرم، به بحران اختلال گسترده در بازتولید اجتماعی نیروهای کار انجامیده است. در حلقه‌ی سوم، نوع تحقق کالایی‌سازی طبیعت و ازاین‌رو ارزان‌سازی و دسترس‌پذیرسازی ظرفیت‌های محیط‌زیست، در پیوند با سایر عللی که فراتر از بحث‌ام در این‌جاست، به بحران تخریب فزاینده‌ی محیط‌زیست منجر شده است. در حلقه‌ی چهارم، رشد سرطانی نسبتِ تخصیص منابع اقتصادی بخش‌های خصوصی و دولتی و شبه‌دولتی به فعالیت‌های نامولد (سوداگرانه در بخش‌های خصوصی و شبه‌دولتی و نیز تقویت سازوبرگ‌های ایدئولوژیک دولت در بخش‌های دولتی و شبه‌دولتی) مستقیماً بحران تولید ارزش در نقطه‌ی تولید را رقم زده است. در حلقه‌ی پنجم، از سویی قوت تقاضای مؤثر در بازارهای ملی برای محصولات خارجی و از سوی دیگر نیز ضعف تقاضای مؤثر در بازارهای بین‌المللی برای محصولات داخلی (صرف‌نظر از نفت و مشتقات‌اش) به بحران تحقق ارزش در بازارهای کالاها و خدمات منجر شده است. نهایتاً در حلقه‌ی ششم نیز غلبه‌ی سرمایه‌برداری از اقتصاد ملی بر سرمایه‌گذاری در اقتصاد ملی به بحران انباشت‌زدایی در اقتصاد ایران انجامیده است.

نمودار شماره ۲ سیزده رابطه‌ی هم‌افزا میان بحران‌های شش‌گانه‌ی اقتصاد سیاسی ایران را به تصویر می‌کشد.



جدول شماره‌ی ۲ همین مسیرهای سیزده گانه‌ی هم افزایی بحران‌های شش گانه‌ی اقتصاد سیاسی ایران را شرح می‌دهد.

جدول ۲: مسیرهای سیزده گانه‌ی هم افزایی بحران‌های شش گانه‌ی اقتصاد سیاسی ایران

مسیر هم افزایی بحران‌های شش گانه	نوع هم افزایی بحران‌های شش گانه
مسیر یکم	تشدید تأثیر ثروت و درآمد و مصرف باعث تشدید تعسف تحتانی در بازارها می‌شود.
مسیر دوم	تشدید اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار باعث تشدید تأثیر ثروت و درآمد و مصرف می‌شود.
مسیر سوم	تشدید اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار باعث تشدید ضعف محیط ارزش در بازارها می‌شود.
مسیر چهارم	تشدید تخریب محیط زیست باعث تشدید اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار می‌شود.
مسیر پنجم	تشدید تخریب محیط زیست باعث تشدید ضعف تولید ارزش در محال کار می‌شود.
مسیر ششم	تشدید تخریب محیط زیست باعث تشدید انباشت زردایی می‌شود.
مسیر هفتم	تشدید ضعف تولید ارزش در محال کار باعث تشدید اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار می‌شود.
مسیر هشتم	تشدید ضعف تولید ارزش در محال کار باعث تشدید انباشت زردایی می‌شود.
مسیر نهم	تشدید ضعف محیط ارزش در بازارها باعث تشدید اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار می‌شود.
مسیر دهم	تشدید ضعف محیط ارزش در بازارها باعث تشدید ضعف تولید ارزش در محال کار می‌شود.
مسیر یازدهم	تشدید ضعف محیط ارزش در بازارها باعث تشدید انباشت زردایی می‌شود.
مسیر دوازدهم	تشدید انباشت زردایی باعث تشدید اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار می‌شود.
مسیر سیزدهم	تشدید انباشت زردایی باعث تشدید ضعف تولید ارزش در محال کار می‌شود.

این مسیرهای سیزده‌گانه‌ی هم‌افزایی بحران‌های شش‌گانه‌ی اقتصاد سیاسی ایران در پیوندی تنگاتنگ با یک‌دیگر ۳۶ مدار بحرانی را خلق کرده است که اقتصاد ایران را به دام انداخته‌اند. مدار بحرانی هنگامی شکل می‌گیرد که تشدید یکی از بحران‌های شش‌گانه از طریق یکی از مسیرهای سیزده‌گانه مسبب تشدید یکی دیگر از بحران‌های شش‌گانه شود و سپس از دو یا چند مسیر دیگر از مسیرهای سیزده‌گانه نهایتاً مسبب تشدید بیش‌ازپیش همان نخستین بحران شود. بر این مبنای ۳۶ مدار بحرانی که در اقتصاد سیاسی ایران شناسایی کرده‌ام مدارهای یکم تا سوم، به‌قراری که در جدول شماره‌ی ۳ می‌توان ملاحظه کرد، چه‌بسا منتهی به گسستگی در نخستین حلقه‌ی زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران بشوند.

جدول ۳. مدارهای بحرانی منتهی به گسست حلقه اول زنجیره انباشت سرمایه در اقتصاد ایران

مدار بحرانی	حلقه منتهی به گسست	اولین هم‌افزایی از مسیر	دومین هم‌افزایی از مسیر	سومین هم‌افزایی از مسیر	چهارمین هم‌افزایی از مسیر	پنجمین هم‌افزایی از مسیر
یکم	یکم	۱	۹	۲		
دوم	یکم	۱	۱۰	۷	۲	
سوم	یکم	۱	۱۱	۱۳	۷	۲

جدول شماره‌ی ۴ مدارهای چهارم تا دهم را نشان می‌دهد که چه‌بسا منتهی به گسست در حلقه‌ی دوم زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران بشوند.

**جدول ۴، مدارهای بحرانی منتهی به گسست حلقه دوم زنجیره انباشت سرمایه در اقتصاد ایران**

مدار بحرانی	حلقه مشمول گسست	اولین هم‌افزایی از مسیر	دومین هم‌افزایی از مسیر	سومین هم‌افزایی از مسیر	چهارمین هم‌افزایی از مسیر	پنجمین هم‌افزایی از مسیر
چهارم	دوم	۲	۱	۹		
نهم	دوم	۲	۱	۱۰	۷	
نهم	دوم	۲	۱	۱۱	۱۲	
هفتم	دوم	۲	۱	۱۱	۱۳	۷
هفتم	دوم	۳	۹			
نهم	دوم	۳	۱۰	۷		
دهم	دوم	۳	۱۱	۱۲		

جدول شماره ۵ مدارهای یازدهم تا هفدهم را نشان می‌دهد که می‌تواند به گسست در حلقه‌ی چهارم زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران بینجامد.

**جدول ۵، مدارهای بحرانی منتهی به گسست حلقه‌ی چهارم زنجیره انباشت سرمایه در اقتصاد ایران**

مدار بحرانی	حلقه مشمول گسست	اولین هم‌افزایی از مسیر	دومین هم‌افزایی از مسیر	سومین هم‌افزایی از مسیر	چهارمین هم‌افزایی از مسیر	پنجمین هم‌افزایی از مسیر	هفتمین هم‌افزایی از مسیر
یازدهم	چهارم	۷	۲	۱	۱۰		
دوازدهم	چهارم	۷	۲	۱	۱۱	۱۳	
سیزدهم	چهارم	۷	۲	۱	۹	۳	۱۰
چهاردهم	چهارم	۷	۲	۱	۹	۳	۱۱
پانزدهم	چهارم	۸	۱۳				
شانزدهم	چهارم	۸	۱۲	۳	۱۰		
هفدهم	چهارم	۸	۱۲	۲	۱	۱۰	

جدول شماره‌ی ۶ مدارهای هجدهم تا بیست‌وهشتم را نشان می‌دهد که چه‌بسا به گسست در حلقه‌ی پنجم زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران ختم شوند.

**جدول ۶. مدارهای بحرانی منتهی به گسست حلقه‌ی پنجم زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران**

مدار بحرانی	حلقه‌ی مشمول گسست	اولین هم‌فزایی از مسیر	دومین هم‌فزایی از مسیر	سومین هم‌فزایی از مسیر	چهارمین هم‌فزایی از مسیر	پنجمین هم‌فزایی از مسیر
هشتم	پنجم	۹	۳			
نهم	پنجم	۹	۲	۱		
دهم	پنجم	۱۰	۷	۳		
یازدهم	پنجم	۱۰	۷	۴	۱	
سیزدهم	پنجم	۱۰	۸	۱۲	۳	
پانزدهم	پنجم	۱۰	۸	۱۳	۷	۳
سیزدهم	پنجم	۱۰	۸	۱۲	۴	۱
سیزدهم	پنجم	۱۱	۱۳	۷	۳	
سیزدهم	پنجم	۱۱	۱۳	۷	۴	۱
سیزدهم	پنجم	۱۱	۱۳	۷	۳	
سیزدهم	پنجم	۱۱	۱۳	۷	۴	۱

جدول شماره‌ی ۷ مدارهای بیست‌ونهم تا سی‌وششم را نشان می‌دهد که می‌توانند به گسست در حلقه‌ی ششم زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران منجر شوند.

**جدول ۷. مدارهای بحرانی منتهی به گسست حلقه‌ی ششم زنجیره‌ی انباشت سرمایه در اقتصاد ایران**

مدار بحرانی	حلقه‌ی مشمول گسست	اولین هم‌فزایی از مسیر	دومین هم‌فزایی از مسیر	سومین هم‌فزایی از مسیر	چهارمین هم‌فزایی از مسیر	پنجمین هم‌فزایی از مسیر	ششمین هم‌فزایی از مسیر
بیست‌ونهم	ششم	۱۲	۳	۱۱			
سی‌ام	ششم	۱۲	۲	۱۱			
سی‌ویکم	ششم	۱۲	۳	۱۰	۸		
سی‌دوم	ششم	۱۲	۳	۱۰	۷	۳	۱۱
سی‌وسوم	ششم	۱۳	۸				
سی‌وچهارم	ششم	۱۳	۷	۳	۱۱		
سی‌پنجم	ششم	۱۳	۷	۳	۱۰	۹	
سی‌وششم	ششم	۱۳	۷	۲	۱۰	۱۱	



هنگامی که سطح بحران مربوط به یکی از حلقه‌های شش‌گانه‌ی زنجیره‌ی انباشت سرمایه از حد خاص اما پیشاپیش نامعلومی بالاتر رود، امکان گسستگی تمام‌عیار در حلقه‌ی مربوطه‌ی زنجیره‌ی انباشت سرمایه پدید می‌آید. گسستگی یکی از حلقه‌های زنجیره‌ی انباشت سرمایه در واقع پایین‌ترین سطح از مرحله‌ی اوج‌گیری بحران کنترل‌ناپذیری نظام اقتصادی خواهد بود.

این که کدام‌یک از مدارهای بحرانی سی‌وشش‌گانه با چه شدت و چه ضرب‌آهنگ زمانی در آینده‌ی میان‌مدت عملاً اقتصاد ایران را به سطوح بالاتری از بحران کنترل‌ناپذیری بکشانند به‌هیچ‌وجه پدیده‌ای مکانیکی و دترمینیستی نیست بلکه به شکل توازن‌های مجموعه‌ی درهم‌تنیده‌ای از انواع پرشماری از مناسبات قدرت طبقاتی و غیرطبقاتی در جامعه‌ی ایرانی بستگی دارد. در یادداشتی مجزا خواهیم کوشید نوعی صورت‌بندی مقدماتی از نحوه‌ی تأثیرگذاری انواع نیروهای طبقاتی بر درجه‌ی فعال‌شدگی مدارهای بحرانی سی‌وشش‌گانه در اقتصاد ایران به دست دهیم.

# دوراهی ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

محمد مالجو



دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

نشان پرننگی از درایت عمیق درباره‌ی وضع اقتصادی کنونی در سخنان عبدالناصر همتی، رئیس کل بانک مرکزی ایران، که در پیوند با بسته‌ی ارزی جدید دولت در ساعات پایانی چهاردهم مرداد ۱۳۹۷ ایراد شد دیده نمی‌شود. نشانه‌ها از این حکایت دارند که دولت کماکان به همان سوگیری‌های سابق‌اش پای‌بند است. حال آن‌که وضع اقتصاد ایران در چند ماه اخیر، به احتمال بسیار قوی، بازتاب ورود رسمی به سطح بالاتری از نخستین مرحله از مراحل چندگانه‌ی اوج‌گیری بحران کنترل‌ناپذیری است. اقتصاد ایران در اثر ابتلا به گرایش ساختاری اصولاً سال‌ها مستعد بحران کنترل‌ناپذیری بوده است. پیش‌ترها نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم که بحران کنترل‌ناپذیری اقتصاد ایران مشخصاً از کدام مقطع زمانی و از مجرای کدام متغیر اقتصادی عملاً درجه‌ی بالقوگی‌اش کاهش و درجه‌ی فعلیت‌یافتگی‌اش افزایش خواهد یافت. اگر فرضیه‌ی ورود اقتصاد ایران به نخستین مراحل بحران کنترل‌ناپذیری را رویدادهای آتی تأیید کنند، بعدها با اطمینان می‌توان گفت که بحران کنترل‌ناپذیری از مقطع زمانی بهار و تابستان ۱۳۹۷ و از مجرای کاهش بی‌سابقه‌ی ارزش پول ملی که معلول عوامل پرشماری است حرکت پرشتاب در مسیر فعلیت‌یابی‌اش را آغاز کرد.

با این حال، کاهش بی‌سابقه‌ی ارزش پول ملی گرچه به احتمال قوی هم موعود ورود و هم مجرای تقرب اقتصاد ایران به بحران کنترل‌ناپذیری را تعیین کرده است اما به هیچ‌وجه علت بنیادی چنین بحرانی نیست. بحران کنترل‌ناپذیری معلول هم‌افزایی بحران‌های عدیده‌ی زیربنایی‌تری در سپهرهای گوناگون اقتصاد ایران است. مشخصاً، تا جایی که فقط و فقط به بازار پول برمی‌گردد، اصلی‌ترین علت درون‌ماندگار کاهش بی‌سابقه‌ی ارزش پول ملی در بهار و تابستان ۱۳۹۷ و از این رو تقرب احتمالی اقتصاد ایران به بحران کنترل‌ناپذیری یقیناً خلق حجم بی‌سابقه‌ای از نقدینگی در دهه‌های اخیر بوده است.

موضوع بحث من در مقاله‌ی حاضر مشخصاً پی‌آمد نقش‌آفرینی حجم عظیم نقدینگی در اقتصاد ایران و تشریح زیان‌بارترین و تبیین کم‌زیان‌ترین شیوه‌های رویارویی با آن است. ابتدا نشان خواهم داد چرا این حجم از نقدینگی دقیقاً در برهه‌ی

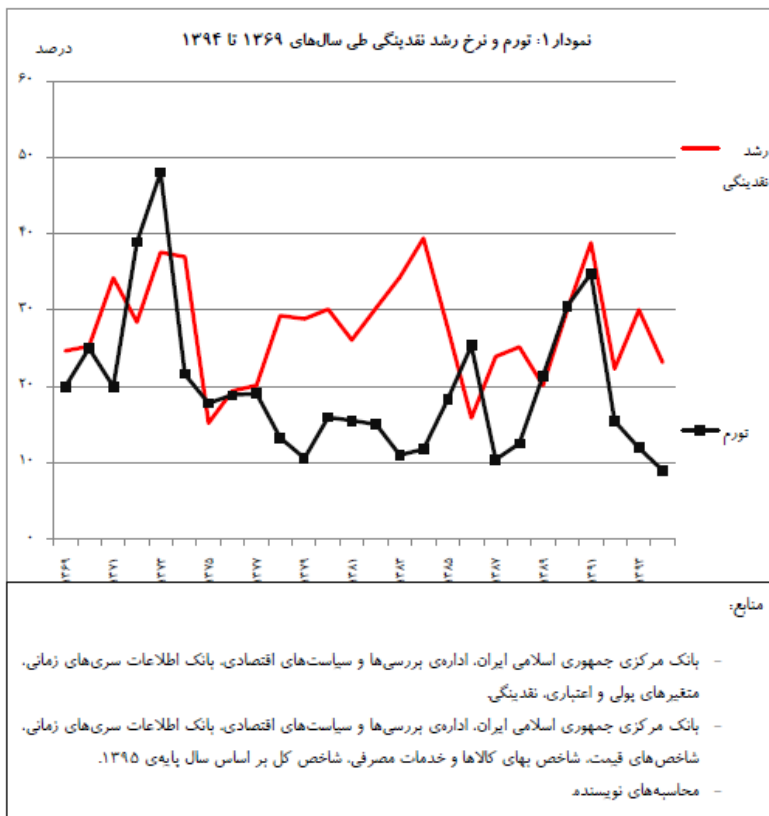
کنونی به عامل تعیین‌کننده‌ای در کم‌وکیف حیات اجتماعی در ایران تبدیل شده است. شرح خواهیم داد که چرا ضرورت گریزناپذیر تعیین تکلیف با این حجم از نقدینگی عملاً جامعه‌ی ایرانی را با انتخاب عمیقاً سیاسی سرنوشت‌سازی مواجه کرده است که، چه با استمرار نظام سیاسی کنونی و چه با قدرت‌گیری نیروهای سیاسی دیگری، کم‌وکیف حیات اجتماعی آتی در این سرزمین را به‌نوبه‌ی خود رقم خواهد زد. سپس چشم‌انداز دو نحوه‌ی رویارویی با این حجم عظیم از نقدینگی در اقتصاد ایران را ترسیم خواهیم کرد: یکی نحوه‌ی رویارویی متعارفی که دولت‌ها تاکنون برگزیده‌اند و اکنون دیگر استمرار به‌کارگیری‌اش درجه‌ی بالایی از ظرفیت فروپاشی فابریک اجتماعی را در بطن خود می‌پروراند، دیگری نیز نحوه‌ی متفاوتی از رویارویی که واجد درجاتی از پتانسیل مهار برخی پی‌آمدهای ویران‌گر نقش‌آفرینی انبوه نقدینگی در جامعه‌ی ایرانی است. تأکید می‌کنم که استمرار به‌کارگیری نحوه‌ی متعارف رویارویی با نقدینگی در برهه‌ی تاریخی کنونی یقیناً اقتصاد ایران را به سطح بالاتری از مراحل اولیه‌ی اوج‌گیری بحران کنترل‌ناپذیری خواهد کشاند، امری که چه‌بسا پی‌آمدهای ویران‌گر ده‌هاساله برای حیات ایرانی به همراه داشته باشد. نیروهای سیاسی پوزسیون و اپوزیسیون باید از ورود اقتصاد ایران به چنین ورطه‌ی خوفناکی به‌یک‌سان واهمه داشته باشند.

### اجتناب‌ناپذیری رویارویی با انبوه نقدینگی

نگاهی بیندازیم به مسیر طی‌شده. افزایش حجم نقدینگی در اقتصاد کشور طی دهه‌های اخیر همواره مسبب انبساط پرشتاب تقاضای کل اسمی اقتصاد کلان شده است. نقدینگی، در حکم ابزار قدرت خرید در بازارهای داخلی، وسیله‌ی شکل‌گیری تقاضای کل اقتصاد کلان است. مقابل این حجم از نقدینگی و از این‌رو تقاضای کل در بازارهای داخلی، اما، تجربه‌ی مسیر طی‌شده نشان داده است که، در اثر خصلت‌های ساختاری در اقتصاد ایران، عرضه‌ی کل اقتصاد کلان از طریق تولید داخلی در درازمدت نمی‌توانسته است در بهترین حالت بیش از حدود شش درصد افزایش یابد. [۱] از این‌رو، با فرض ثبات نسبی سرعت گردش نقدینگی در درازمدت، شکاف بین تقاضای کل و عرضه‌ی کل اقتصاد کلان به این گرایش داشت که با افزایش سطح

قیمت‌ها پر شود. بخشی از این شکاف بین تقاضای کل و عرضه‌ی کل طی دوره‌های رونق نفتی با بهره‌گیری از لنگر اسمی نرخ ارز و اتخاذ سیاست‌های درهای باز در تجارت خارجی و ازاین‌رو اتکا بر واردات پر می‌شد. با تکیه بر واردات کالاها و خدمات خارجی و افزایش عرضه‌ی محصولات مبادله‌پذیر عملاً عرضه‌ی کل افزایش می‌یافت و با جبران حدی از کسری تولید عملاً بخشی از فشارهای تورمی ناشی از افزایش حجم نقدینگی مهار می‌شد، اما نه در درازمدت. چنین امکانی برای مهار فشارهای تورمی طی دوره‌های کساد نفتی و ازاین‌رو حدوث تراز منفی حساب تجاری حتا در کوتاه‌مدت و میان‌مدت نیز چندان وجود نداشت. افزایش حجم نقدینگی اگر با افزایش عرضه‌ی کل اقتصاد کلان، چه از محل تولید داخلی و چه از محل واردات، همراه نمی‌شد دیر یا زود در درازمدت به تورم می‌انجامید. از نمودار شماره‌ی ۱ می‌توان نتیجه گرفت که طی سال‌های ۱۳۶۹ تا ۱۳۹۴ روندهای درازمدت تورم و نرخ رشد نقدینگی با یک‌دیگر تقریباً هم‌سو بوده‌اند، ولو با قدری وقفه از سمت نرخ تورم در پی نرخ رشد نقدینگی.

اما انتظار بر این است که در مسیر پیش‌رو اولاً امکان افزایش تولید داخلی برای مهار پی‌آمدهای تورم‌زای نقدینگی در قیاس با گذشته‌ها به مراتب کم‌تر باشد و ثانیاً امکان تکیه بر لنگر اسمی نرخ ارز و واردات برای ممانعت از شکل‌گیری فشارهای تورمی ناشی از خلق نقدینگی تا اطلاع ثانوی چندان میسر نباشد. در مسیری که پیش‌رو داریم برای افزایش عرضه‌ی کل اقتصاد کلان نه می‌توان به افزایش تولید داخلی چندان امید داشت و نه می‌توان بر واردات چندان تکیه کرد. شکاف پدیدآمده بین عرضه و تقاضای کل اسمی اقتصاد کلان به‌ناگزیر رو به افزایش خواهد گذاشت. میزان عرضه‌ی کل حقیقی اقتصاد کلان افزایش پیدا نخواهد کرد. میزان تقاضای کل حقیقی اقتصاد کلان به‌ناگزیر خود را با میزان عرضه تطبیق خواهد داد و به‌شدت کاهش خواهد یافت. تقاضای بخش‌هایی از جمعیت در بازارهای داخلی، خواسته یا ناخواسته، به‌شدت رو به کاهش خواهد گذاشت. انتخاب سیاسی سرنوشت‌ساز دقیقاً همین‌جا شکل می‌گیرد: بار کاهش چشم‌گیر و اجتناب‌ناپذیر تقاضای کل حقیقی اقتصاد کلان را چه کسانی حمل خواهند کرد؟



### نوعی متعارف رویارویی دولت با انبوه نقدینگی

اگر تلاش برای ایجاد نوعی دگرگونی اساسی در ساختار بازار پول که در انتهای مقاله پیشنهاد خواهیم کرد در دستور کار قرار نگیرد، بار سنگین کاهش اجتناب‌ناپذیر تقاضای کل اقتصاد کلان به‌تمامی بر دوش اکثریتی از جامعه قرار خواهد گرفت که برای حمل چنین باری اکنون دیگر در قیاس با گذشته‌ها از درجه‌ی تاب‌آوری به‌مراتب کم‌تری برخوردارند. نهادن چنین بار سنگینی بر دوش اکثریت جامعه با سلب‌کردن قدرت خریدشان صورت خواهد گرفت، آن‌هم از طریق تورم ناخواسته‌ای

دوراهه‌ی ناگزیر در بازار پول: سلب‌مالکیت از چه کسانی؟

که فرآیند دردناک انقباض شدید تقاضای کل حقیقی را سبب خواهد شد. این رویه باعث می‌شود گرچه از رقم اسمی نقدینگی کاسته نشود اما همان میزان از نقدینگی اسمی از قدرت خرید کم‌تری در بازارهای داخلی برخوردار باشد و مسبب کاهش تقاضای کل حقیقی شود، رویه‌ای که در تمام دهه‌های گذشته سبب‌ساز برقراری تعادل اجتناب‌ناپذیر بین عرضه کل و تقاضای کل اسمی اقتصاد کلان می‌شده است و همه‌ی نشانه‌ها حکایت از این دارند که گزینه‌ی کنونی دولت نیز همین باشد. ببینیم بازندگان و برندگان این نوع سلب‌مالکیت در دهه‌های اخیر چه گروه‌هایی بوده‌اند.

برای تبیین سازوکار سلب‌مالکیتی که از رهگذر به‌کارگیری این نحوه‌ی رویارویی با نقدینگی تحقق یافته است باید چند وجه به بررسی گذاشته شوند: یک نوع موضوع سلب‌مالکیت، سه لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان، سه نوع به‌دست‌آورده‌ها برای سلب‌مالکیت‌کنندگان، سه لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان، سه نوع از دست‌رفته‌ها از کیسه‌ی سلب‌مالکیت‌شدگان.

موضوع سلب‌مالکیت‌ها در فرآیند خلق نقدینگی در بازار پول و ظهور تورم متعاقبش در اقتصاد کلان عبارت بوده است از قدرت خرید ریال در بازارهای ملی. حجمی از نقدینگی که به هر علت در بازار پول خلق شده و تقاضای کل اقتصاد کلان را افزایش داده است، با توجه به عدم افزایش متناسب در عرضه‌ی کل اقتصاد کلان، در دهه‌های اخیر متناسباً به افزایش سطح قیمت‌ها و از این‌رو تورم انجامیده است. تورم مستقیماً از قدرت خرید واحد پول ملی در بازارهای داخلی کاسته است و گویی نقدینگی بخش‌هایی از جمعیت را تا حدی از حیز انتفاع ساقط کرده و سوزانده است. این نوع سلب‌مالکیت در اقتصاد ایران به نفع سه لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان که سه نوع متمایز از به‌دست‌آورده‌ها را حاصل می‌کرده‌اند و به زیان سه لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان که سه نوع متمایز از از دست‌رفته‌ها را از کف می‌داده‌اند به عمل آمده است. سه لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان عبارت بوده‌اند از: یکم، سهام‌داران و اعضای نهادهای پولی در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی و نیز سهام‌داران و اعضای شرکت‌های زیرمجموعه‌ی این نهادها که چه با تخطی از مقررات بانک مرکزی و چه با فعالیت‌های اساساً غیرمجاز توانسته‌اند یا افزایش سرمایه در نهادهاشان پدید

بیاورند یا قیمت سهام‌شان را افزایش دهند یا از سود توزیع‌شده‌ی سهام به میزان بیش‌تری برخوردار شوند؛ دوم، صاحبان دارایی‌های غیرریالی منقول و غیرمنقول که در فرآیند تورم نه فقط بهای نسبی دارایی‌هاشان کاهش نیافته است بلکه در بسیاری از مواقع حتا افزایش نیز یافته است؛ و سوم، منتفعان از هزینه‌های افزایش‌یافته‌ی دولتی که بارِ برخورداری‌شان از مخارج دولتی از مجرای کسری بودجه‌ی دولت و احتمالاً استقراض دولتی و نهایتاً افزایش نقدینگی و ازاین‌رو فشارهای تورمی بر دوش همگان قرار گرفته است. هیچ‌یک از این سه لایه مطلقاً همگن نبوده‌اند و اجزای تشکیل‌دهنده‌شان اصولاً درجات گوناگونی از سلب‌مالکیت را تحقق بخشیده‌اند. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگی لایه‌ی اول از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی سهام‌داران و اعضای نهادهای پولی در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی و نیز سهام‌داران و اعضای شرکت‌های زیرمجموعه‌ی این نهادها، عبارت بوده‌اند از میزان توان مالی‌شان که سهم‌شان از بازار پول را تا حدی مشخص می‌کند، نوع مقررات حاکم بر عملکردشان در بازار متشکل پولی که میزان خلق نقدینگی را برای‌شان رقم می‌زند، درجه‌ی اعمال نظارت بانک مرکزی بر فعالیت‌هاشان و درجه‌ی نظارت‌گریزی‌شان از مقررات بانک مرکزی در بازار متشکل پولی که ظرفیت‌های خلق نقدینگی را نزدشان مقرر می‌کند، و توان سیاسی‌شان برای حضور و فعالیت در بازار غیرمتشکل پولی که توان نقدینگی‌زایی‌شان بیرون از نظارت بانک مرکزی را تعیین می‌کند. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگی لایه‌ی دوم از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی صاحبان دارایی‌های غیرریالی منقول و غیرمنقول، عبارت بوده‌اند از ارزش بازاری دارایی غیرریالی منقول یا غیرمنقول‌شان و نیز نرخ رشد ارزش بازاری دارایی غیرریالی منقول یا غیرمنقول‌شان در فضای تورمی. اصلی‌ترین عامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگی لایه‌ی سوم از سلب‌مالکیت‌کنندگان، یعنی منتفعان از هزینه‌های افزایش‌یافته‌ی دولتی، نیز عبارت بوده است از میزان برخورداری‌شان از مخارج دولتی. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگی هر سه لایه از سلب‌مالکیت‌کنندگان عملاً مجموعه‌ی ناهمگنی از سلب‌مالکیت‌کنندگان را در فرآیند تصاحب به‌مدد سلب‌مالکیت از توده‌ها در سازوکار خلق نقدینگی رقم زده است.



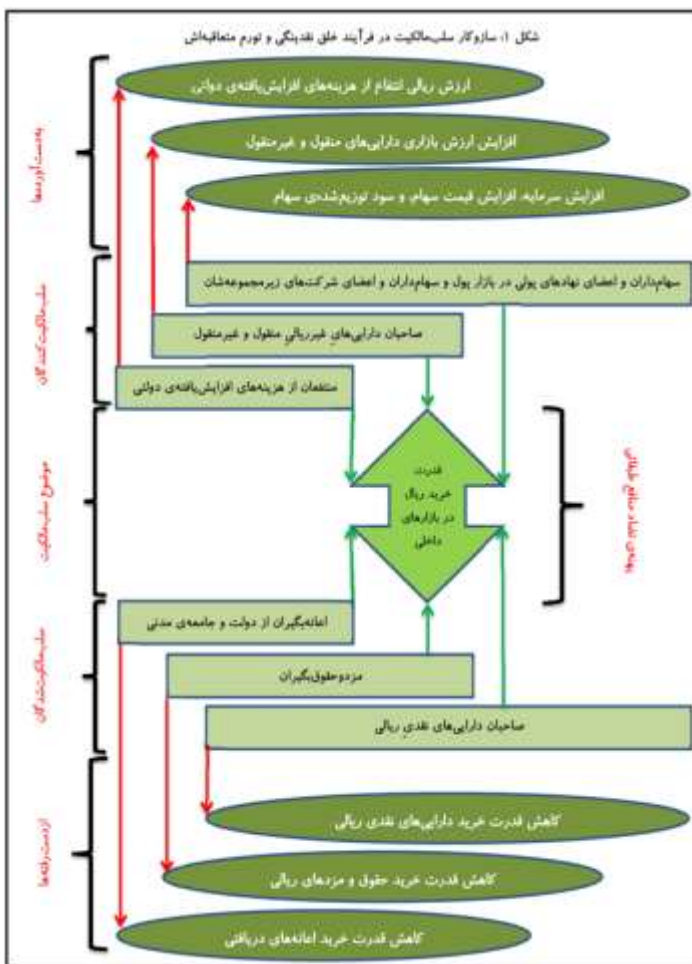
دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب‌مالکیت از چه کسانی؟

سه لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان نیز عبارت بوده‌اند از: یکم، صاحبان دارایی‌های نقدی ریالی؛ دوم، مزدو حقوق‌بگیران که دریافتی‌هایشان غالباً بر حسب واحد پول ملی بوده است؛ و سوم، عایدی‌بگیران از دولت و جامعه‌ی مدنی. هیچ‌یک از این سه لایه مطلقاً همگن نبوده‌اند و اعضای تشکیل‌دهنده‌شان اصولاً مشمول درجات گوناگونی از سلب‌مالکیت‌شدگی قرار گرفته‌اند. اصلی‌ترین عامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌شدگی لایه‌ی اول از سلب‌مالکیت‌شدگان، یعنی صاحبان دارایی‌های نقدی ریالی، عبارت بوده است از میزان دارایی نقدی‌شان. بخش وسیعی از این لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان خصوصاً در ادوار تورم سنگین اصولاً کسانی بوده‌اند که به‌ناگزیر دست به پس‌انداز اجباری می‌زده‌اند زیرا دارایی نقدی ریالی‌شان در حدی نبوده است که در انواع بازارهای سرمایه بتوانند نقدینگی ریالی‌شان را به انواعی از دارایی‌های منقول یا غیرمنقول غیرریالی تبدیل کنند. در ادوار توأم با نرخ‌های پایین تورم اما غالباً اقشار بالاتر در این لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان که نقدینگی ریالی چشم‌گیری داشته‌اند هم‌زمان به‌نحوی در زمره‌ی یکی از لایه‌های سه‌گانه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگان نیز بوده‌اند. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌شدگی لایه‌ی دوم از سلب‌مالکیت‌شدگان، یعنی مزدو حقوق‌بگیران، عبارت بوده‌اند از: اولاً وضعیت شغلی‌شان بر حسب جای‌گیری در جمع شاغلان یا بیکاران به گونه‌ای که گرچه بیکاران احتمالاً وضع مالی وخیم‌تری داشته‌اند اما دست‌کم در دوره‌های بیکاری‌شان دست‌خوش این نوع سلب‌مالکیت قرار نمی‌گرفته‌اند و این نوع سلب‌مالکیت‌شدگی در جمع مزدو حقوق‌بگیران فقط مربوط به شاغلان و دوره‌های کاری‌شان بوده است، ثانیاً درجه‌ی امنیت شغلی‌شان به گونه‌ای که هر چه درجه‌ی امنیت شغلی‌شان کم‌تر بوده باشد به میزان بیش‌تری نیز مشمول این نوع سلب‌مالکیت‌شدگی قرار می‌گرفته‌اند، و ثالثاً توان چانه‌زنی فردی یا دسته‌جمعی‌شان در بازار کار و محل کار برای تطبیق نرخ رشد دستمزدها و حقوق‌شان با نرخ تورم. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌شدگی لایه‌ی سوم از سلب‌مالکیت‌شدگان، یعنی اعانه‌بگیران از دولت و جامعه‌ی مدنی، عبارت بوده‌اند از: اولاً سهمی از افزایش هزینه‌های دولت که متعاقب فشارهای تورمی و افزایش سطح قیمت‌ها به مجموعه‌ی ارقام انواع اعانه‌ها تخصیص

یافته است و ثانیاً درجه‌ی تطبیق وجوه اعانه‌های اعطایی دولت و نهادهای جامعه‌ی مدنی به اعانه‌بگیران با نرخ تورم. عوامل تأثیرگذار بر درجه‌ی سلب‌مالکیت‌شدگی هر سه لایه از سلب‌مالکیت‌شدگان عملاً مجموعه‌ی ناهمگنی از سلب‌مالکیت‌شدگان را در فرآیند خلق نقدینگی و ظهور تورم متعاقب‌اش رقم زده است.

شکل شماره‌ی ۱ سازوکار تضاد منافع میان انواع سلب‌مالکیت‌کنندگان از یک سو و انواع سلب‌مالکیت‌شدگان از سوی دیگر را بر سر موضوع سلب‌مالکیت در خلال خلق نقدینگی و ظهور تورم متعاقب‌اش نشان می‌دهد.

دوره‌ای ناگزیر در بازار پول: سلب‌مالکیت از چه کسانی؟



### ضرورت صورت‌بندی نحوه‌ی متفاوتی از رویارویی با انبوه نقدینگی

مادامی که دگرگونی بنیادی در ساختار بازار پول در دستور کار قرار نگیرد، تورم حاصل از حجم عظیم نقدینگی در اقتصاد ایران عملاً تقاضای کل حقیقی را از این طریق تعدیل خواهد کرد که قدرت خرید سه لایه‌ی سلب‌مالکیت‌شدگان پیش‌گفته را به درجات گوناگون اما شدیداً کاهش می‌دهد و سلب‌مالکیت‌شان می‌کند، لایه‌هایی که اکثریت جمعیت را دربرمی‌گیرند مشتمل بر اقشار میانی و طبقات کارگری و

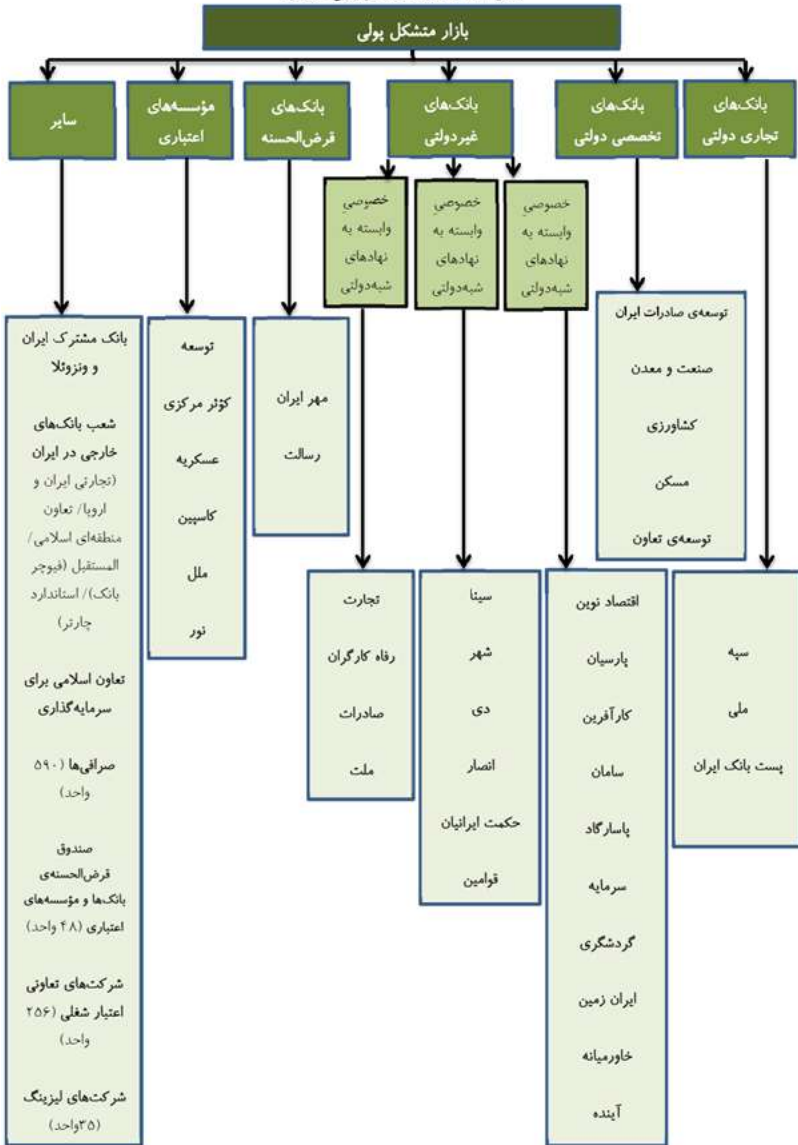
تهی‌دستان شهری و اقشار فرودست‌تر حیات روستایی. این بخش عظیم از جمعیت در برهه‌ی کنونی، در اثر انباشت فشارهای اقتصادی چهار دهه‌ی گذشته و تعمیق بحران اختلال در بازتولید اجتماعی نیروهای کار، از ظرفیت‌های تاریخی تاب‌آوری‌شان به درجات گوناگون اما به‌شدت کاسته شده است. نظر به ضرورت کاهش احتمال مخاطره‌ی فروپاشی فابریک اجتماعی در وضعیت کنونی، بار کاهش تقاضای کل حقیقی اقتصاد کلان ضرورتاً باید بر شانه‌های دیگری گذاشته شود. کدام شانه‌های جای‌گزین؟ ضمن احاله‌ی بررسی دو نهاد تأثیرگذار بر خلق نقدینگی در بازار پول (دولت و بانک مرکزی) به مقاله‌ای مجزا، می‌کوشم پاسخ را از طریق بررسی ساختار بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی بیابم.

در جست‌وجوی نحوه‌ی متفاوتی از رویارویی با انبوه نقدینگی

بازار متشکل پولی عبارت از مجموعه‌ی نهادهای پولی فعال در بازار پول است که زیر نظارت بانک مرکزی قرار دارند. اصلی‌ترین ارکان ساختار بازار متشکل پولی در سال ۱۳۹۶ در شکل شماره‌ی ۲ نشان داده شده است. [۲]

دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

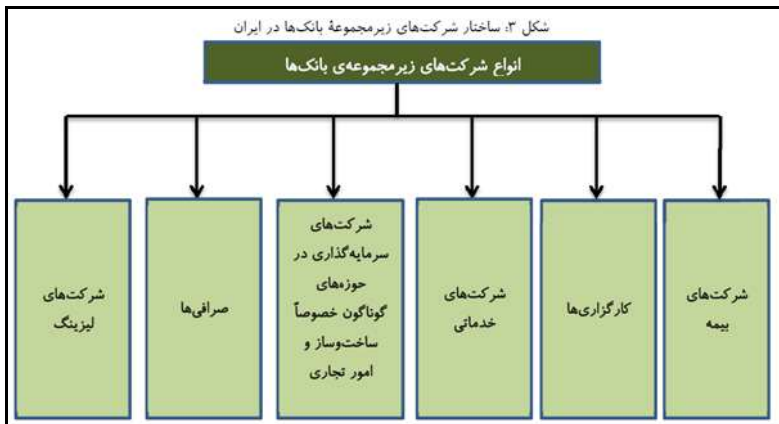
شکل ۲: ارکان بازار متشکل پولی در ایران



اصلی‌ترین نهادهای بازار پول متشکل در ایران بر شش نوع تقسیم می‌شده‌اند: بانک تخصصی، بانک تجاری، بانک قرض‌الحسنه، صندوق قرض‌الحسنه، مؤسسه اعتباری، و تعاونی اعتبار. این نهادها طبق قوانین بازار پول دست‌کم به لحاظ هشت مؤلفه از یک‌دیگر متمایز می‌شده‌اند: منابع مجازشان، مصارف مجازشان، اصلی‌ترین مصارف غیرمجازشان، مقدار سرمایه‌ی اولیه‌شان، نرخ ذخیره‌ی قانونی‌شان، نرخ سود سپرده‌هاشان، حداکثر وام اعطایی‌شان، حداکثر نرخ کارمزد وام اعطایی‌شان. [۳]

جدول شماره‌ی ۱ همین کلیدی‌ترین مؤلفه‌های این شش نهاد پولی در بازار متشکل پولی را نشان می‌دهد.

نهادهای پولی پیش‌گفته از قوانین و مقررات بانک مرکزی در زمینه‌ی تجهیز منابع مجاز، تخصیص مصارف مجاز، مقدار سرمایه‌ی اولیه، نرخ ذخیره‌ی قانونی، نرخ سود انواع سپرده‌ها، حداکثر وام اعطایی، و حداکثر نرخ کارمزد وام اعطایی در گذر زمان به درجات گوناگون تخطی کرده‌اند و همین تخطی‌ها یکی از مهم‌ترین علل خلق نقدینگی فراتر از اراده و خواست بانک مرکزی بوده است. از باب نمونه، یکی از انواع تخطی‌های بانک‌ها بنگاهداری در زمینه‌هایی بوده است نامستظهر به تأیید قوانین مرتبط با فعالیت بانک‌ها. ساختار شرکت‌های زیرمجموعه‌ی بانک‌ها در شکل شماره‌ی ۳ نشان داده شده است. [۴]



## دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

جدول ۱: مقایسه‌ی مؤلفه‌های کلیدی نهادهای بازار پولی متشکل

عنوان	بانک‌های تخصصی و تجاری	بانک	صندوق	مؤسسه‌ی اعتباری	تعاونی اعتبار
منابع مجاز	حساب قرض الحسنه‌ی جاری و پس‌انداز، حساب سرمایه‌گذاری مدت‌دار	حساب قرض الحسنه‌ی جاری و پس‌انداز	حساب قرض الحسنه‌ی پس‌انداز	حساب قرض الحسنه‌ی پس‌انداز، حساب سرمایه‌گذاری مدت‌دار	حساب قرض الحسنه‌ی پس‌انداز، حساب سرمایه‌گذاری مدت‌دار
مصارف مجاز	انواع وام مبادله‌ای و مشارکتی، اوراق مشارکت دولتی، سرمایه‌گذاری مستقیم	وام قرض الحسنه، اوراق مشارکت دولتی	وام قرض الحسنه، اوراق مشارکت دولتی	انواع وام بانکی، اوراق مشارکت دولتی، سپرده‌گذاری نزد بانک‌ها و مؤسسات اعتباری مجاز	انواع وام بانکی، اوراق مشارکت دولتی، سپرده‌گذاری نزد بانک‌ها
اصلی‌ترین مصارف غیرمجاز	خرید کالا و دارایی ثابت به قصد تجارت	سرمایه‌گذاری مستقیم یا در قالب عقد مشارکت، خرید کالا و دارایی ثابت به قصد تجارت	سرمایه‌گذاری مستقیم یا در قالب عقد مشارکت، خرید کالا و دارایی ثابت به قصد تجارت	خرید و فروش کالای غیرمرتبط با وام اعطایی، خرید دارایی ثابت به قصد تجارت	خرید کالا و دارایی ثابت به قصد تجارت
مقدار سرمایه‌ی اولیه	۴۰۰۰ میلیارد ریال	۵۰۰ میلیارد ریال	۵۰۰ میلیون ریال	۳۰۰۰ میلیارد ریال	۲۰۰ میلیون ریال
نرخ ذخیره‌ی قانونی	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	۱۰ درصد	۱۰ درصد	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	بنا بر نظر مجمع عمومی تعاونی متغیر است
نرخ سود سپرده	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	صفر	صفر	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	مصوبه‌ی هیئت مدیره‌ی تعاونی
حداکثر وام	بر اساس آیین‌نامه‌ی وام و تعهدات کلان	۱۰۰ میلیون ریال	۵۰ میلیون ریال	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	مصوبه‌ی هیئت مدیره‌ی تعاونی
حداکثر نرخ	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	۴ درصد	۴ درصد	مصوبه‌ی شورای پول و اعتبار	مصوبه‌ی هیئت مدیره‌ی تعاونی

باین‌حال، به موازات بازار متشکل پولی که زیر نظارت بانک مرکزی قرار دارد، بازار غیرمتشکل پولی نیز در ایران برقرار بوده است که به درجات گوناگون خارج از نظارت بانک مرکزی قرار داشته است. بانک مرکزی پنج بخش «صندوق‌های قرض‌الحسنه، شرکت‌های تعاونی اعتبار، مؤسسه‌های مالی و اعتباری، صرافی‌ها و لیزینگ‌ها» [۵] را، در مراسلات خود، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی بازار غیرمتشکل پولی معرفی کرده است. بر این اساس، گرچه بازار غیرمتشکل پولی در برهه‌های گوناگون دوره‌ی پس از انقلاب به شدت قبض و بسط می‌یافته است، اما ارکان اصلی‌اش در دهه‌ی ۱۳۹۰ در شکل شماره‌ی ۴ نشان داده شده است.



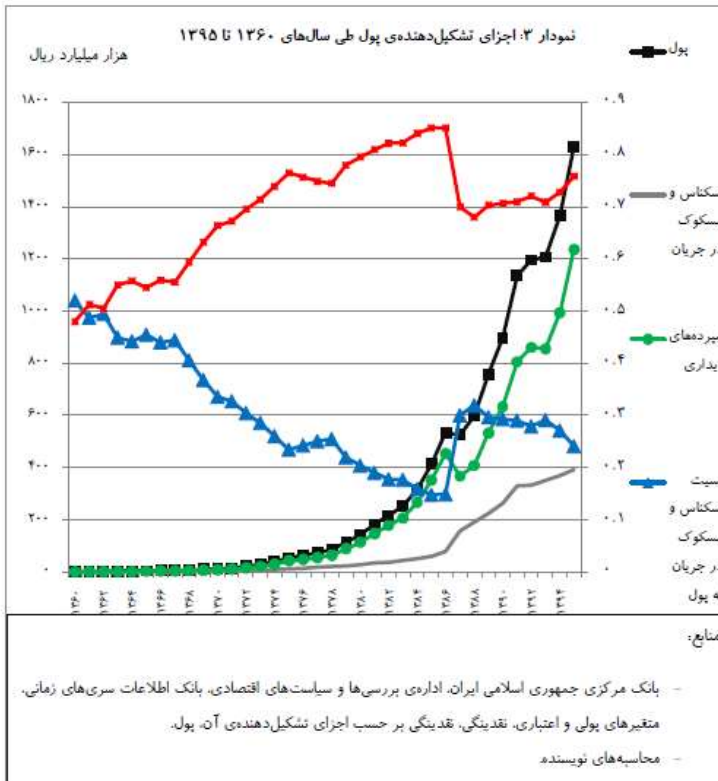
بازار غیرمتشکل پولی در ایران چهار دهه‌ی اخیر به‌وفور قبض و بسط داشته است. اگر داده‌های تارنمای رسمی بانک مرکزی در آبان‌ماه ۱۳۹۶ را ملاک قرار دهیم، همه‌ی صندوق‌های قرض‌الحسنه به غیر از ۴۸ مورد، همه‌ی مؤسسه‌های مالی و اعتباری به غیر از شش مورد، همه‌ی شرکت‌های تعاونی اعتباری شغلی غیر از ۲۵۶ مورد، همه‌ی صرافی‌ها غیر از ۵۹۰ واحد، و همه‌ی شرکت‌های لیزینگ به غیر از ۳۵ واحد، جملگی، از اجزای بازار غیرمتشکل پولی بودند. نَفَسِ حضور نهادهای پولی بازار غیرمتشکل پولی در اقتصاد ایران به‌تمامی غیرقانونی بوده است. این نهادها فقط مستظهر به پشتیبانی انواع مراکز رده‌بالای قدرت سیاسی مستقر می‌توانسته‌اند حضوری پررنگ و مؤثر در بازار پول داشته باشند. تاکنون هیچ‌گونه برآورد دقیقی از میزان ظرفیت‌های نقدینگی‌زایی بازار غیرمتشکل پولی به عمل نیامده است. اما



دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

نشانه‌های فراوانی در بین بوده‌اند که حکایت از توان چشم‌گیر این نهادها در نقدینگی‌زایی داشته‌اند. از باب نمونه، بنا بر گفته‌ی قائم‌مقام بانک مرکزی در سال ۱۳۹۳، فقط شش مؤسسه‌ی اعتباری غیرمجاز ۹۴۰ هزار میلیارد ریال از سپرده‌های سپرده‌گذاران را در دست داشتند و این مؤسسه‌ها نه فقط سپرده‌ی قانونی به بانک مرکزی نمی‌پرداختند بلکه هم نرخ‌های سود غیرمجاز بالاتری به سپرده‌گذاران می‌دادند و هم نرخ سود تسهیلات غیرمجاز بیشتری از تسهیلات‌گیرندگان می‌ستاندند، [۶] مجموعه‌ای از نقش‌آفرینی‌ها در بازار پول که حجم عظیم اما مجهولی از نقدینگی را خلق می‌کرده است. بانک مرکزی تاکنون داده‌های علنی موثق فراگیری درباره‌ی اجزای بازار غیرمتشکل پولی اعلام نکرده است. بخشی از نهادهای پولی فعال در بازار متشکل پولی کنونی اصولاً پیش‌ترها نهادهای پولی غیرقانونی بودند که با اتکا بر قدرت سیاسی ابتدا از توانایی تثبیت حضور در بازار پول برخوردار شده بودند و سپس خودشان را با قوت به بانک مرکزی تحمیل کردند و از بازار غیرمتشکل به بازار متشکل پولی انتقال یافتند.

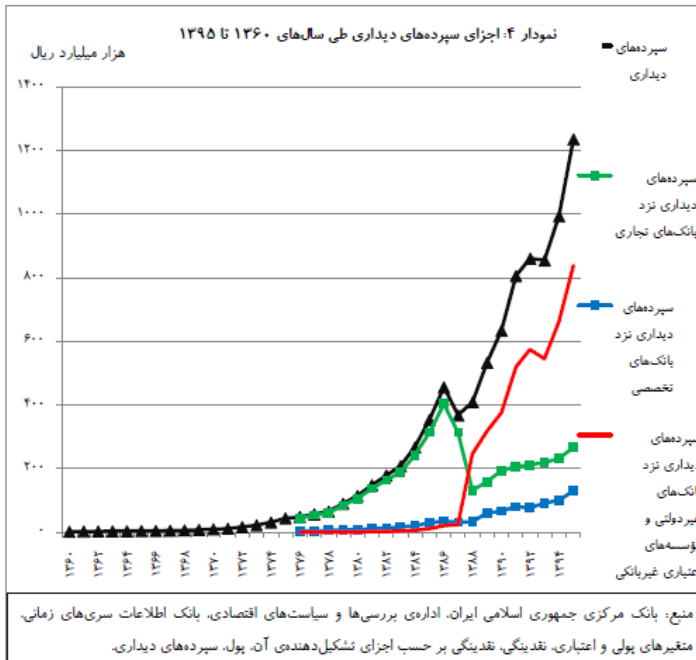
از خلال بررسی ترکیب اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نقدینگی می‌توان به توان بالای نقدینگی‌زایی نهادهای پولی فعال در بازار پول کشور پی برد. نقدینگی عبارت است از حاصل جمع پول (اسکناس و مسکوک در جریان + سپرده‌های دیداری) و شبه‌پول (حاصل جمع انواع سپرده‌های غیردیداری). روند دگرگونی عناصر تشکیل‌دهنده‌ی نقدینگی طی سال‌های ۱۳۶۰ الی ۱۳۹۵ در نمودار شماره‌ی ۲ نشان داده شده است. مقیاس متغیرهای نقدینگی و پول و شبه‌پول در محور عمودی چپ نمودار و مقیاس نسبت‌های پول به نقدینگی و شبه‌پول به نقدینگی نیز در محور عمودی سمت راست نمودار نشان داده شده است.



از مقایسه‌ی دو نسبت پول به نقدینگی و شبه پول به نقدینگی می‌توان دریافت که، از اوایل دهه‌ی هشتاد خورشیدی به این سو، روند سهم شبه پول در خلق نقدینگی به طرز فزاینده افزایش یافته است که نشان‌دهنده نقش‌آفرینی هر چه پررنگ‌تر نهادهای پولی فعال در بازار پول است. در سال ۱۳۹۵ پول و شبه پول به ترتیب حدوداً ۱۳ درصد و ۸۷ درصد از نقدینگی را تشکیل می‌دادند. پول که در قیاس با شبه پول از قدرت نقدشوندگی بیش‌تری برخوردار است اما نقش کم‌تری در رشد نقدینگی داشته است حاصل جمع اسکناس و مسکوک در جریان و سپرده‌های دیداری است. نمودار شماره ۳ روند تغییرات اجزای تشکیل‌دهنده‌ی پول را طی سال‌های ۱۳۶۰ الی ۱۳۹۵ نشان می‌دهد. مقیاس متغیرهای پول، اسکناس و مسکوک در جریان، و سپرده‌های دیداری در محور عمودی چپ نمودار و مقیاس

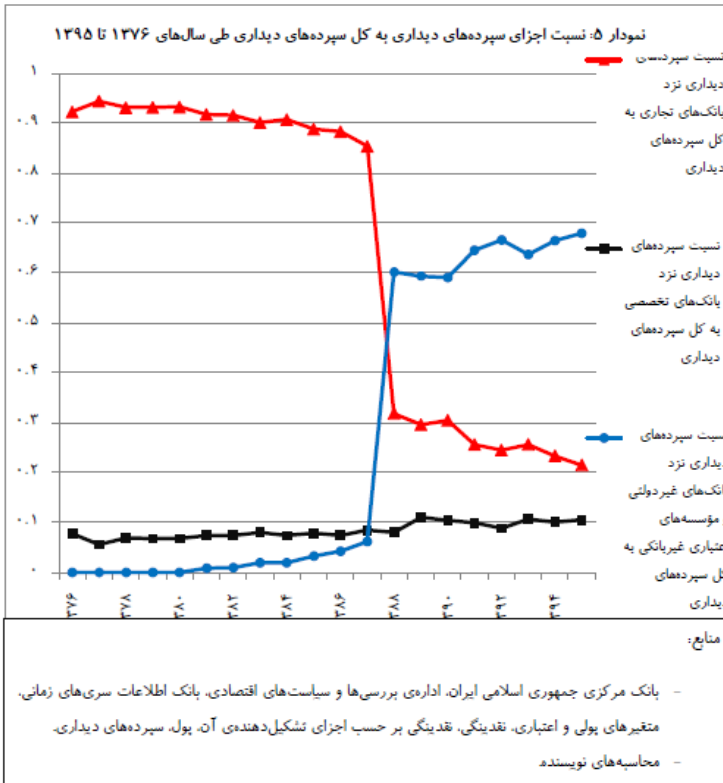
دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

نسبت‌های اولاً اسکناس و مسکوک در جریان به پول و ثانیاً سپرده‌های دیداری به پول نیز در محور عمودی سمت راست نمودار نشان داده شده است.



از مقایسه‌ی دو نسبتِ اولاً اسکناس و مسکوک در جریان به پول و ثانیاً سپرده‌های دیداری به پول می‌توان دریافت که روند سهم سپرده‌های دیداری در خلق پول به‌طرزی فزاینده افزایش یافته است که باز هم از جمله نشان‌دهنده‌ی نقش‌آفرینی هر چه پررنگ‌تر نهادهای پولی فعال در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی نیز بوده است. در سال ۱۳۹۵ اسکناس و مسکوک در جریان حدوداً ۲۴ درصد و سپرده‌های دیداری حدوداً ۷۶ درصد از حجم پول را تشکیل می‌دادند. سپرده‌های دیداری که در قیاس با اسکناس و مسکوک از قدرت نقدشوندگی کم‌تری برخوردار است از سه قسمت تشکیل شده است: سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های تجاری، سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های تخصصی، سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های

غیردولتی و مؤسسه‌های اعتباری غیربانکی. نمودار شماره ۴ روند تغییرات اجزای تشکیل‌دهنده‌ی سپرده‌های دیداری را طی سال‌های ۱۳۶۰ الی ۱۳۹۵ نشان می‌دهد. نسبت هر یک از سه عنصر تشکیل‌دهنده‌ی سپرده‌های دیداری به کل این سپرده‌ها را می‌توان در نمودار شماره ۵ مشاهده کرد.

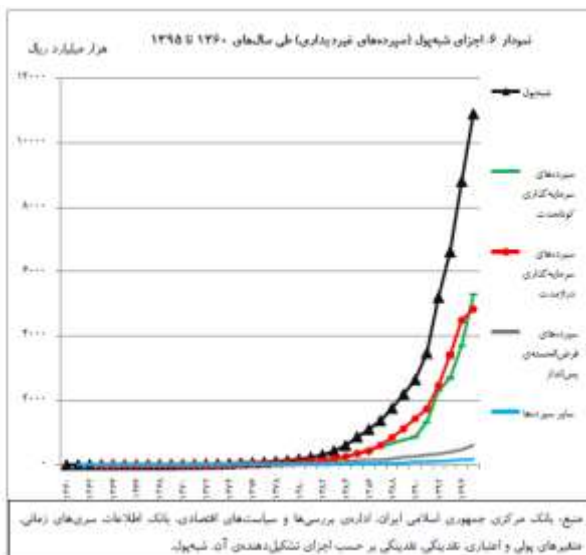


از مقایسه‌ی سه نسبتِ اولاً سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های تجاری به کل سپرده‌های دیداری، ثانیاً سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های تخصصی به کل سپرده‌های دیداری، و ثالثاً سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های غیردولتی و مؤسسه‌های اعتباری غیربانکی به کل سپرده‌های دیداری می‌توان دریافت که نقش بانک‌های تخصصی در

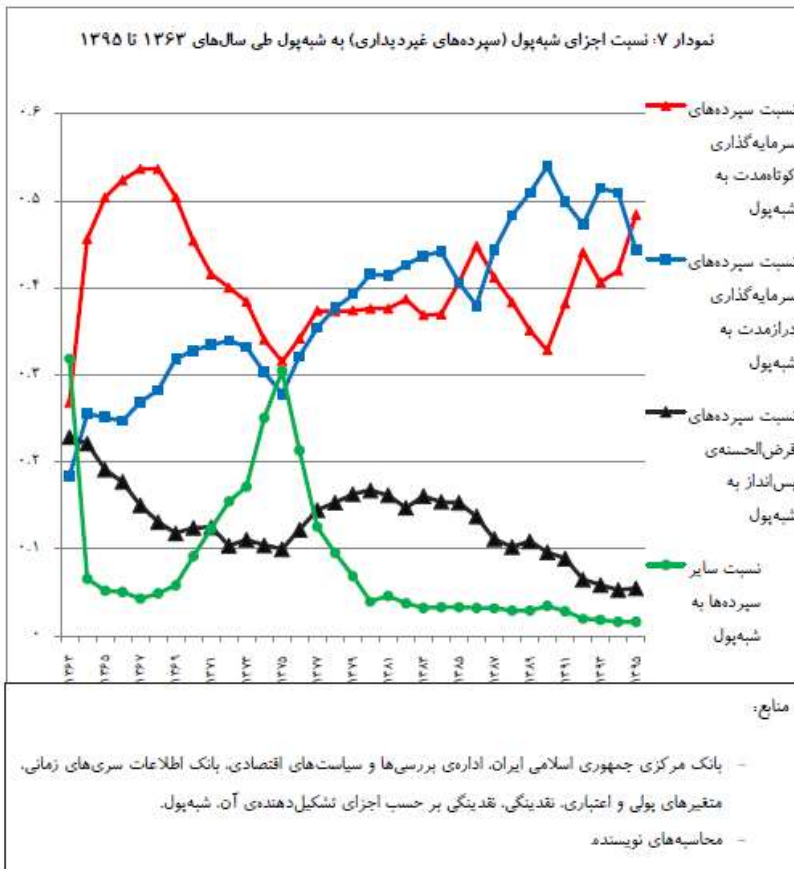
دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

خلق سپرده‌های دیداری طی سال‌های ۱۳۷۶ الی ۱۳۹۵ تغییر زیادی نداشته است اما خصوصاً از سال ۱۳۸۷ به بعد نقش بانک‌های تجاری در خلق سپرده‌های دیداری به شدت کاهش پیدا کرده و، در عوض، نقش بانک‌های غیردولتی و مؤسسه‌های اعتباری غیربانکی به شدت افزایش پیدا کرده است، دگرگونی‌هایی که از جمله معلول سه خط‌مشی در قلمرو بانکی بوده است: خصوصی‌سازی بانک‌های دولتی، اجازه‌ی تأسیس بانک‌های خصوصی، و گسترش مؤسسه‌های اعتباری. در سال ۱۳۹۵ سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های تجاری حدوداً ۲۲ درصد، سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های تخصصی حدوداً ۱۰ درصد و سپرده‌های دیداری نزد بانک‌های غیردولتی و مؤسسه‌های اعتباری غیربانکی نیز حدوداً ۶۸ درصد از کل سپرده‌های دیداری را تشکیل می‌دادند.

اما شبه‌پول یا سپرده‌های غیردیداری که قدرت نقدشوندگی کم‌تری از سپرده‌های دیداری دارد و بیش‌ترین سهم را در رشد نقدینگی داشته است حاصل جمع چهار قسمت است: سپرده‌های سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت، سپرده‌های سرمایه‌گذاری درازمدت، سپرده‌های قرض‌الحسنه‌ی پس‌انداز، سایر سپرده‌ها. نمودار شماره ۶ روند تغییرات اجزای تشکیل‌دهنده‌ی سپرده‌های غیردیداری (شبه‌پول) را طی سال‌های ۱۳۶۰ الی ۱۳۹۵ نشان می‌دهد.



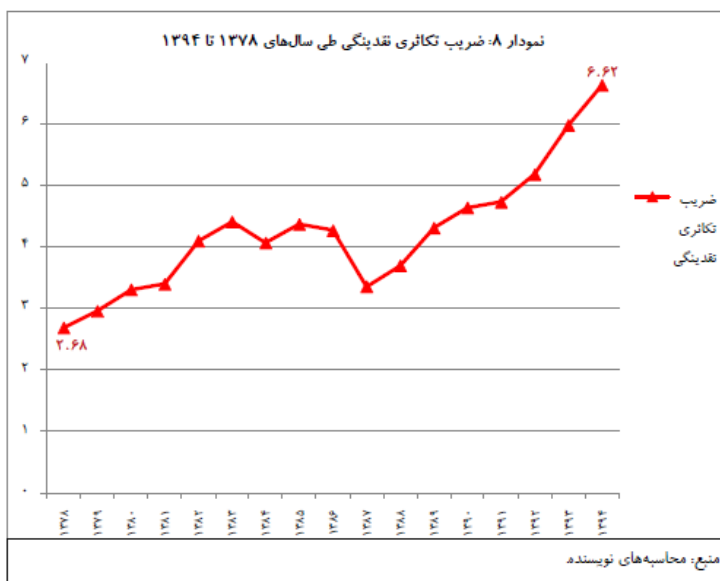
نسبت هر یک از چهار عنصر تشکیل دهنده‌ی سپرده‌های غیردپداری (شبه پول) به کل این سپرده‌ها را می‌توان در نمودار شماره‌ی ۷ مشاهده کرد.



در سال ۱۳۹۵ سپرده‌های سرمایه‌گذاری کوتاه‌مدت حدوداً ۴۸ درصد، سپرده‌های سرمایه‌گذاری درازمدت حدوداً ۴۴ درصد، سپرده‌های قرض الحسنه‌ی پس‌انداز حدوداً شش درصد، و سایر سپرده‌ها حدوداً دو درصد از کل شبه پول یا سپرده‌های غیردپداری را تشکیل می‌دادند.

دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

بررسی ترکیب اجزای تشکیل‌دهنده‌ی نقدینگی نشان می‌دهد که توان نقدینگی‌زایی نهادهای بازار پول از ابتدای دهه‌ی هشتاد خورشیدی به‌طرز فزاینده‌ای افزایش یافته است. این توان فزاینده در اثر پنج دگرگونی ساختاری شکل گرفته است: یکم، صدور اجازه برای تأسیس بانک در بخش خصوصی؛ دوم، خصوصی‌سازی بانک‌های دولتی؛ سوم، تخطی نهادهای پولی از مقررات و قوانین بانک مرکزی؛ چهارم، قانونی‌سازی عملکرد آن نهادهای پولی غیرقانونی که ابتدا مستظهر به پشتیبانی مراکز قدرت سیاسی در بازار غیرمتشکل پولی شکل گرفته بودند و سپس با تکیه بر مراکز قدرت سیاسی به بازار متشکل پولی راه پیدا کردند و رسمیت قانونی یافتند؛ پنجم، حیات باصلابت انواع نهادهای پولی غیرقانونی در بازار غیرمتشکل پولی. انعکاس بخش مهمی از روند توان نقدینگی‌زایی نهادهای پولی فعال در بازار پول را می‌توان در روند شتابان رشد ضریب تکاثری نقدینگی در نمودار شماره‌ی ۸ ملاحظه کرد.



ضریب تکاثری نقدینگی در واقع توان نقدینگی‌زایی نهادهای پولی فعال در بازار پول است که نشان می‌دهد کل نقدینگی به‌ازای یک واحد تغییر در پایه‌ی پولی (پول پر قدرت) به چه میزان تغییر می‌یابد. در بسیاری از مواقع البته رشد ضریب تکاثری نقدینگی می‌تواند نشانه‌ای از کارایی نهادهای پولی در بازار پول باشد که نقدینگی را با پایه‌ی پولی کم‌تری فراهم می‌کنند. اما این ارزیابی را باید ضرورتاً در پیوند با کارایی نظام توزیع تسهیلات در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی جرح و تعدیل کرد. نظام توزیع تسهیلات در ایران چندان در خدمت تولید و عدالت اجتماعی قرار نداشته است. افزایش توان نقدینگی‌زایی نهادهای پولی در ایران که نقدینگی خلق‌شده را کم‌تر به سوی فعالیت‌های معطوف به تولید اقتصادی و عدالت اجتماعی و بیش‌تر به سوی فعالیت‌های نامولد و تحکیم سازوگرهای ایدئولوژیک دولت هدایت می‌کرده‌اند از مخرب‌ترین نیروهای محرکه‌ای بوده است که، تا جایی که به بازار پول برمی‌گردد، اقتصاد ایران را به سوی بحران کنترل‌ناپذیری سوق داده‌اند. در موقعیتی که اقتصاد ایران احتمالاً به سطح بالاتری از نخستین مرحله از مراحل چندگانه‌ی اوج‌گیری بحران کنترل‌ناپذیری وارد شده و ابزارهای متعارف سیاست پولی بانک مرکزی نیز از کاهش چشم‌گیر نقدینگی از حیز انتفاع تا حد زیادی ساقط شده است، تا جایی که فقط و فقط به بازار پول برمی‌گردد، بار کاهش تقاضای کل حقیقی اقتصاد کلان را باید بر دوش برخی نهادهای پولی فعال در بازارهای متشکل و غیرمتشکل پولی گذاشت، نهادهایی که اصلی‌ترین لایه از لایه‌های سه‌گانه‌ی سلب‌مالکیت‌کنندگان در فرآیند خلق نقدینگی خصوصاً از ابتدای دهه‌ی هشتاد خورشیدی به این سو بوده‌اند: ملی‌سازی نهادهای پولی خصوصی و خصوصی‌سازی‌شده و شبه‌دولتی در بازار متشکل پولی و شرکت‌های زیرمجموعه‌شان در سایر عرصه‌ها، و نیز انحلال و مصادره‌ی همه‌ی نهادهای پولی غیرعرفی فعال در بازار غیرمتشکل پولی و شرکت‌های زیرمجموعه‌شان در سایر عرصه‌ها، عمدتاً بدون پرداخت غرامت. مازاد منابع نهادهای پولی ملی‌شده یا مصادره‌شده پس از کسر اصل و نه فرع مطالبات بخش‌های وسیعی از سپرده‌گذاران به‌علاوه‌ی منابع شرکت‌های ملی‌شده یا مصادره‌شده‌ی زیرمجموعه‌شان باید در خدمت پنج هدف قرار بگیرد: یکم، پرداخت بدهی‌های شبکه‌ی بانکی به بانک مرکزی و از این رهگذر تلاش برای کاهش پایه‌ی پولی؛ دوم، تقویت اقتصادی سایر نهادهای پولی



دوره‌های ناگزیر در بازار پول: سلب مالکیت از چه کسانی؟

دولتی؛ سوم، کمک به تأسیس صندوقی برای افزایش سالانه‌ی دریافتی‌های مزدو حقوق‌بگیرانی که دریافتی پایه‌شان کم‌تر از رقم خط فقر رسمی است؛ چهارم، کمک به راه‌اندازی صندوقی برای پرداخت بیمه‌ی بیکاری به خانواده‌هایی که عضو شاغل ندارند؛ پنجم، ارائه‌ی تسهیلات برای تأسیس تعاونی‌های نیروهای کار جهت فعالیت‌های اقتصادی مولد.

### یادداشت‌ها:

- [۱] بهروز هادی زنوز و افشین برمکی، *ارزیابی سیاست‌های پولی و نظام بانکی در ایران: چرا نظام بانکی ایران در خدمت توسعه‌ی صنعتی و اقتصادی نیست؟* (مشهد: نوین طراحان آزاد، ۱۳۹۵) صفحه‌ی ۹۷.
- [۲] همان منبع، صفحه‌ی ۱۹۸.
- [۳] «بانک‌های قرض‌الحسنه در ایران: ابعاد قانونی، روند شکل‌گیری و ارزیابی عملکرد» (تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۳) صفحه‌ی ۱۹.
- [۴] *ارزیابی سیاست‌های پولی و نظام بانکی در ایران*، صفحه‌ی ۳۱۱.
- [۵] «آسیب‌شناسی بازار غیرمتشکل پولی» (تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی، ۱۳۹۵) صفحه‌ی ۲.
- [۶] «سرعت‌گیر کاهش نرخ سود بانکی»، *دنیای اقتصاد*، شماره‌ی ۳۴۰۵، هفتم بهمن ۱۳۹۳.

## پایان ماه عسل طولانی خرده‌بورژوازی و دولت

\_ پرویز صداقت



## مقدمه

اعتراضات بازار تهران در هفته‌ی نخست تیرماه سال جاری که بلافاصله به بازارهای چند شهر و کلان‌شهر دیگر گسترش یافت نمودی دیگر از تحولاتی است که رشد مناسبات سرمایه‌داری در ایران طی چند دهه‌ی اخیر در صف‌آرایی‌های طبقاتی ایجاد کرده است. تصویر آماری روشنی از ترکیب طبقاتی، سنی، و تحصیلی شرکت‌کنندگان در اعتراضات در دسترس نیست، اما بر مبنای مشاهده‌ی فیلم‌های منتشر شده، شعارهای معترضان و نیز فضاهای برگزاری اعتراضات (خیابان‌های منتهی به بازار مرکزی تهران و برخی مراکز خرده‌فروشی جدیدتر) روشن است که بخش اعظم معترضان مردان جوانی هستند که در این مراکز به کار مشغول‌اند و اعتراض اصلی آن‌ها به رکود فعالیت‌های اقتصادی، عواملی مانند سقوط ارزش پول ملی و چشم‌انداز وضعیت بحرانی اقتصاد است.

این اعتراض‌ها بازتاب مجموعه‌ی تحولات ساختاری تری است که اقتصاد و اجتماع ایران در چند دهه‌ی گذشته از سر گذرانده است. در مقاله‌ی حاضر، به‌طور مختصر به این پرسش پاسخ می‌دهم که ریشه‌ی اصلی این اعتراض‌ها کجاست و چه نسبتی با اعتراض‌های معیشتی - زیست‌محیطی - سیاسی تهی‌دستان شهری، کارگران و روستاییان و دیگر گروه‌های اجتماعی در ماه‌های اخیر دارد. اما ابتدا تصویری اجمالی از بحران‌های حاد ساختاری اقتصاد ایران ارائه می‌کنم.

## ایران امروز: تکثر و تکثیر بحران

حاصل برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی که در تمامی سال‌های بعد از انقلاب با شدت و ضعف اجرا شده تقویت غلبه‌ی منطق انباشت سرمایه در مناسبات اجتماعی و در مناسبات با طبیعت بوده است. در عین حال، ساختارهای اقتصادی - اجتماعی شکل‌گرفته بر این مبنا از ابتدای دهه‌ی ۱۳۹۰ وارد یک مرحله‌ی بحران حاد ساختاری شده است. سقوط ارزش پول ملی و کاهش چشمگیر نرخ رشد اقتصادی در ابتدای این دهه و نیز رخداد‌های مشابه در ماه‌های اخیر و انتظار استمرار این روندها در چشم‌انداز کوتاه‌مدت و میان‌مدت، اساساً حاصل همین مجموعه بحران‌های

ساختاری بوده و تحریم‌های بین‌المللی صرفاً نقش شتاب‌دهنده را داشته‌اند که با انتظارات در مورد وخامت اوضاع آتی بحران‌ها را تشدید کرده و به این دلیل بر ابعاد بحران‌های اقتصادی - اجتماعی افزوده‌اند.

ساختار دولت شکل‌گرفته در سال‌های پس از انقلاب در عمل قواعد بازی دوگانه‌ای را در میدان اقتصاد خلق کرده که با گذشت زمان تحکیم و تشدید شده است. در این پیکره‌بندی سیاسی - اقتصادی، با اتکا به «تصاحب» دارایی‌های خصوصی و عمومی و واگذاری‌شان به افراد و گروه‌های خاص، از سویی مناسبات کالایی - مزدی، و بدین ترتیب مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه تقویت شده و از سوی دیگر به تبع آن نوعی تلاطم / بحران دایمی در این میدان فراهم آمده که حاصل آن مجموعه بحران‌های ساختاری زیر بوده است:

- یکم مالی‌گرایی در عرصه اقتصاد و بازارهای مالی ایجاد و تشدید شده است. مشخصه بازارهای مالی و به موازات آن جریان سوداگری مالی در بخش مسکن شکل‌دادن و ترکیدن دایمی حساب‌های مالی بوده که در مقطع کنونی بحران حاد بازار پول و احتمال فروپاشی بانکی را پدید آورده است.

- دوم قطبی‌شدن طبقاتی و گسترش بیکاری، فقر، حاشیه‌نشینی و شورش‌های معیشتی را پدید آورده است. بخش بزرگی از توده‌های مردم به طور کامل در برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی نادیده گرفته شده‌اند. علاوه بر آن، بنا به این دلایل و علاوه بر آن انجماد نسبی دستمزدها شاهد بحران تقاضای مؤثر در بازار بسیاری از کالاها و خدمات شده‌ایم.

- سوم، بحران حاد زیست‌محیطی پدید آمده است که گرچه مهلک‌ترین نشانه‌ی آن خشکسالی بوده اما دیگر نشانه‌های آن آلودگی هوا و فرسایش خاک است که چشم‌انداز درازمدت زیست در این سرزمین را دچار تردید ساخته است.

- سرانجام آن که شاهد یک بحران حاد ساختاری در بازتولید گسترده‌ی سرمایه هستیم که انباشت را مختل ساخته و عملاً دور باطلی از مجموعه بحران‌های یادشده را پدید آورده است.

به موازات بحران‌های ساختاری بالا، ساختار سیاسی شکل‌گرفته در سال‌های بعد از انقلاب نیز با تحمیل قواعد بازی دوگانه در اقتصاد فساد اقتصادی ساختاری را شکل

داده و تحکیم بخشیده که از سویی ابعاد بحران در تمامی عرصه‌ها را تشدید کرده و از سوی دیگر مدیریت کارآمد بحران و نظارت بر بازارها را دشوارتر و ناکارآمدتر ساخته است. در شرایط فقدان احزاب و تشکل‌ها و نهادهای دموکراتیک و رسانه‌های آزاد، فساد ساختاری موجود به شکل مهلکی همبستگی اجتماعی را به حداقل ممکن رسانده است.

گفتنی است نظام سیاسی پسانقلابی اغلب با درجات گوناگونی از بحران عجین و همراه بوده است، اما از ابتدای دهه‌ی ۱۳۹۰ و در پی دور نخست تحریم‌ها بحران‌های ساختاری ابعادی مهیب‌تر یافته و امکان برون‌رفت از بسیاری از بحران‌ها را به دگرگونی‌های عمیق‌تر در ساختارهای سیاسی منوط کرده است.

همچنین در تمامی سه دهه‌ی نخست انقلاب برخی از بحران‌های ژئوپلیتیک منطقه‌ای در گذر از بحران‌های جاری و مهار آن توسط دولت‌های پسانقلابی یاری‌بخش بوده و چه‌بسا گاه نقش تعیین‌کننده داشته است. سیاست کمربند سبز حول اتحاد شوروی، جنگ داخلی در افغانستان و تقویت بنیادگرایی مذهبی در خاورمیانه در سال‌های نخست انقلاب، جنگ اول خلیج فارس و به تبع آن افزایش بهای نفت و بهبود موقعیت ژئوپلیتیک ایران در دهه‌ی دوم انقلاب، افزایش شدید بهای نفت و زمینه‌سازی برای خاصه‌خرجی‌ها در دهه‌ی سوم انقلاب، هریک به سهم خود به مهار کوتاه‌مدت بحران‌ها یاری می‌کرده است. اما اکنون برخلاف دهه‌های پیشین عوامل ژئوپلیتیک نیز در راستای تشدید و تقویت بحران‌های ساختاری عمل کرده‌اند، هرچند همین عوامل برون‌رفت از بحران‌ها به‌مدد راه‌حل‌های بدیل از جانب گروه‌های مردمی را نیز بسیار دشوارتر ساخته است.

#### زمینه‌های عینی تضعیف خرده‌بورژوازی

منظور از خرده‌بورژوازی در نوشته‌ی حاضر خویش‌فرمایانی است که با در اختیار داشتن سرمایه‌ی نقدی و/یا سرمایه‌ی ثابت به فعالیت اقتصادی مستقل دست می‌زنند و نه فقط شخصاً به استخدام کارفرمایی درنمی‌آیند بلکه تعداد بسیار کمی از نیروهای کار را نیز به استخدام درمی‌آورند. در اقتصاد ایران به‌طور سنتی بخش عمده‌ای از این خرده‌بورژوازی را خرده‌مالکان زمین در روستاها تشکیل می‌داده‌اند. اما سرشت

«شهری» توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری به طور مداوم وزن خرده‌مالکان روستایی را در ترکیب لایه‌های خرده‌بورژوازی ایران کاهش داده و در مقابل وزن خرده‌بورژوازی فعال در عرصه‌ی تولید و خدمات (عمدتاً خرده‌فروشی) را در میان کل این لایه‌ها افزایش داده است. تمرکز نوشته‌ی حاضر بر آن لایه‌های خرده‌بورژوازی سنتی است که به‌مدد برخورداری از مالکیت دارایی‌های نقدی و عوامل تولید، در استخدام خود (خویش‌فرما) بوده‌اند و عمدتاً در بخش خرده‌فروشی مشغول به کارند.

باتوجه به ماهیت فعالیت این گروه، بازارهای سنتی تهران و سایر کلان‌شهرهای ایران مرکز تجمع و به‌هم‌پیوستگی خرده‌بورژوازی سنتی بوده است. هرچند در سال‌های اخیر مراکز خرید مدرن‌تر جایگاه مهم‌تری در فضاهای شهری اختصاص یافته برای واحدهای خرده‌فروشی یافته‌اند. بازار سنتی یکی از ارکان اصلی مبارزات اجتماعی از انقلاب مشروطه تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بود. در دو دهه‌ی منتهی به انقلاب شاهد مخالفت بازاریان با بورژوازی بزرگ شکل گرفته و تقویت شده در آن سال‌ها بودیم. لازم به تأکید است که بخش اعظم کسبه‌ای که در بازار سنتی ایران مشغول به کار بوده‌اند لایه‌های مختلف خرده‌بورژوازی سنتی محسوب می‌شوند نه سرمایه‌داران تجاری، اما کنشگری آنان در عرصه‌ی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی به‌شدت متأثر از سرمایه‌داری تجاری سنتی و روحانیون بوده است.

لایه‌های مختلف و پراکنده‌ی همین خرده‌بورژوازی از زمره‌ی تأثیرگذارترین گروه‌های اجتماعی در تحولات اجتماعی ایران در مقطع تحولات سال ۱۳۵۷ بودند. اما در پی استقرار نظام پساانقلابی، بازار به‌مثابه ستون فقرات و حامی مالی روحانیت دیگر دلیلی برای مخالفت نداشت. به جز اندکی از بازاریان سنتی که به سبب پیوندهای شخصی با جریان‌های ملی و یا مراجع / روحانیون رقیب، مورد غضب نظام پساانقلابی قرار گرفتند، بخش غالب بازاریان سنتی در جبهه‌ی حامیان اصلی نظام قرار داشتند. از همین رو، نفوذ بسیار گسترده‌ی بورژوازی تجاری سنتی در ساختارهای سیاسی شکل‌گرفته در سال‌های بعد از انقلاب و ارتقای بسیاری از آنان به مشاغل سیاسی و مدیریتی در دولت و نهادهای پساانقلابی در عمل به‌تدریج کانون‌های تمرکز جدیدی برای فعالیت‌های اقتصادی بخشی از این بورژوازی ابتدا در

بنیادها و نهادهای انقلابی<sup>(۱)</sup> و در دهه‌های بعد در مؤسسات مالی - اعتباری، قرض‌الحسنه‌ها، بانک‌های خصوصی و شرکت‌های بزرگ سرمایه‌گذاری پدید آورد. از ۱۳۶۸ به بعد و در پی مجموعه برنامه‌های اجرا شده برای احیای انباشت سرمایه‌دارانه، بازسازی نهادهای بازار سرمایه‌داری، پرولتری شدن بیش‌تر نیروهای کار، دهقان‌زدایی از اقتصاد روستایی<sup>(۲)</sup> و توسعه‌ی نفوذ مدرنیسم علاوه بر تغییرات کمی به تغییرات کیفی نیز در خرده‌بورژوازی سنتی ایرانی انجامیده است.

این تغییرات از سه جنبه مشهود است. یکم روند تراکم و تمرکز سرمایه در تمامی توسعه‌های سرمایه‌داری در عمل نتایج مشابهی در افزودن بخشی از خرده‌بورژوازی به میان گروه‌های مزدبگیر و تهی‌دستان شهری داشته و ایران نیز از این فرایند عام مستثنا نیست. در این میان، گسترش تمرکز فعالیت‌های تجاری به فراسوی فضاهای تجاری سنتی، راه‌اندازی مراکز تجاری جدید، فروشگاه‌ها و سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای، و مراکز خرید بزرگ تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر میزان اهمیت آن داشته است. دوم آن که کاهش درآمد سرانه‌ی واقعی در عمل تقاضای مؤثر برای کالاها و خدمات را کاهش داده است و بخش عمده‌ی آنچه در مراکز خرده‌فروشی عرضه می‌شود از زمره‌ی کالاهای کشش‌پذیری هستند که به‌شدت در برابر تغییرات قیمتی حساس‌اند و در شرایط رکود تومی شاهد کاهش تقاضا برای آن‌ها هستیم. سوم آن که به موازات دو روند بالا، تغییر سبک زندگی و تعریف دایمی نیازهای جدید برای مصرف‌کنندگان با رونق بخشیدن به بازارهای خرده‌فروشی اثر تعدیل‌کننده بر دو روند نخست داشته است.

به این ترتیب توسعه‌ی فضاهای تجاری جدید در شهرها، کاهش انحصار مراکز سنتی خرید و تکوین انحصارهای جدید خرده‌فروشی در مجموع اثر کاهنده بر حاشیه‌ی سود فعالیت‌های خرده‌فروشی داشته‌اند.

هر یک از این روندها را به‌اختصار بررسی می‌کنیم.

مشهودترین ویژگی در مورد خرده‌بورژوازی ایران تعداد بسیار زیاد و پراکنده‌ی واحدهای صنفی است که اغلب در حوزه‌ی توزیع و به‌صورت سنتی فعال‌اند. در سه‌ماهه‌ی چهارم سال ۱۳۹۶ تعداد واحدهای صنفی دارای مجوز بالغ بر دوونیم

میلیون واحد بود که از آن میان بیش از یک میلیون و ۲۳۴ هزار واحد صنفی در عرصه‌ی توزیع خرده‌فروشی فعالیت داشتند. به این ترتیب برای هر ۶۶ نفر (با احتساب جمعیت ۸۱ میلیونی کشور) یا ۲۱ خانوار (با در نظر داشتن بعد خانوار ۳,۱۸ نفری) یک واحد توزیعی وجود داشته است.<sup>(۲)</sup>

این در شرایطی است که مجموعه‌ی پیوسته‌ای از تحولات در سه دهه‌ی اخیر به توسعه‌ی مستمر فضاهای تجاری جدید انجامیده است. نخستین عامل جذابیت انباشت سرمایه در بخش تجاری و ساخت‌وساز در شرایط جذابیت اندک سرمایه‌گذاری در تولید بوده است. تجربه‌ی صاحبان سرمایه در ایران دست‌کم از دهه‌ی ۱۳۵۰ به بعد نشان داده است که به سبب تورم ساختاری و نیز افزایش دایم نسبت قیمت کالاهای مبادله‌ناپذیر به کالاهای مبادله‌پذیر، به‌طور ادواری شاهد نرخ‌های سود بسیار بالا برای فعالیت‌های ساخت‌وساز در واحدهای مسکونی و تجاری شهری بوده‌ایم. در همین چارچوب، بخش بزرگی از سرمایه‌گذاری‌های بانک‌های خصوصی از ابتدای دهه‌ی ۱۳۸۰ تاکنون در فعالیت‌های مرتبط با ساخت‌وساز و ایجاد مجتمع‌های بزرگ تجاری متمرکز بوده است. علاوه بر این که این حوزه موردتوجه سرمایه‌داران کوچک عرصه‌ی ساخت‌وساز نیز بوده است.

عامل دیگر نوع مدیریت شهری در کلان‌شهرها بوده است که به سبب این که دائماً نیازهای مالی خود را هرچه بیشتر به مدد منابع درونی مالی تأمین می‌کرده‌اند با توجه به استقلال مالی از دولت و نیز پاسخ‌گو نبودن به مراجع نظارتی به‌طور دایم به دنبال توسعه‌ی فضاهای تجاری جدید برای کسب هرچه بیشتر درآمد بوده‌اند.

به نحوی که به‌ویژه در پی دوره‌ی مدیریت محمدباقر قالیباف در شهرداری تهران شاهد انفجاری در مجوزهای تجاری صادره بوده‌ایم. براساس برداشت‌های میدانی پژوهشی در مجموع ۶۰ درصد کل فضاهای تجاری تهران در دوره‌ی دوازده ساله‌ی یادشده ایجاد شده‌اند.<sup>(۳)</sup>

براساس آمار موجود در دهه‌ی نخست انقلاب و تا پایان سال ۱۳۶۸ در تهران شاهد ۱۸ مرکز تجاری بوده‌ایم و این در حالی‌ست که در پایان دوره‌ی شهرداری قالیباف در این شهر (۱۳۹۴) این تعداد به ۱۶۳ مرکز تجاری رسید که صرفاً شامل



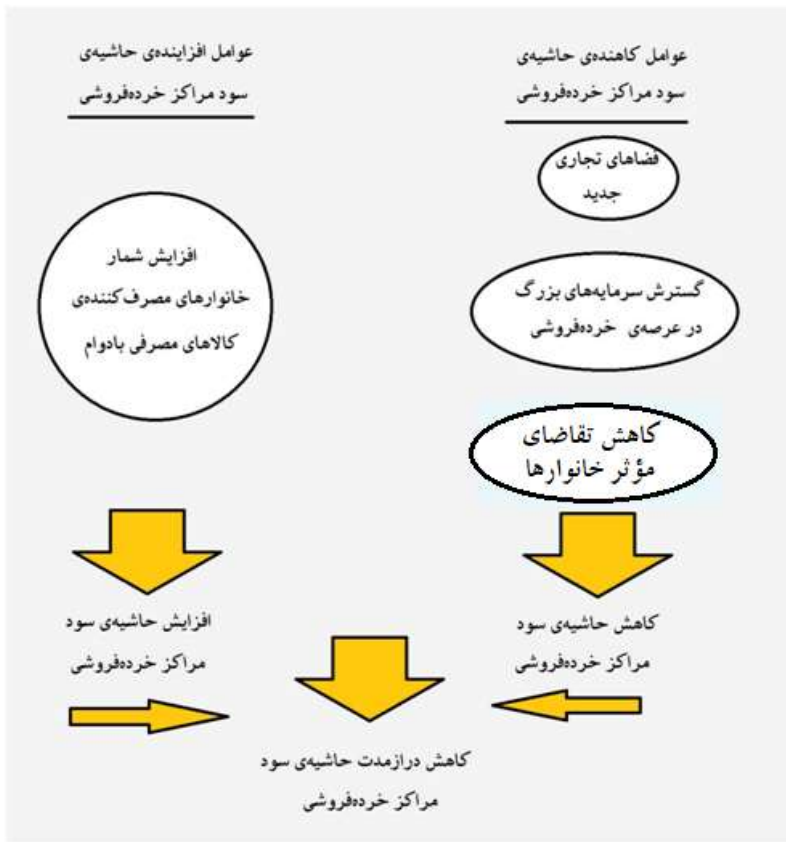
۴۳ مرکز خرید و ۴۷ مال می‌شود. در عین حال بیش از ۴ میلیون متر (چهار میلیون و هفتاد و هشت هزار متر) مربع فضای تجاری دیگر هم در دست ساخت است.<sup>(۴)</sup> به این ترتیب در سمت عرضه شاهد توسعه‌ی روزافزون فضاهای تجاری جدید هستیم که به تبع خود میزان رقابت در میان سرمایه‌های تجاری و در پی آن حذف بخش‌های بزرگی از خرده‌بورژوازی سنتی از عرصه‌ی تجارت را به دنبال داشته است. تدقیق در مورد مالکان و سازندگان پروژه‌های بزرگ تجاری در دو دهه‌ی اخیر نشان می‌دهد که مالکان - سازندگان اصلی جمعی از نهادهای بزرگ فرادولتی، نهادهای نظامی، بانک‌های خصوصی و شماری سرمایه‌گذار خصوصی است که معمولاً پیشینه‌ی فعالیت‌شان نامعلوم است و به نظر می‌رسد به برخی نهادهای قدرت و مقامات شهری متصل‌اند.

به موازات توسعه‌ی فضاهای تجاری جدید روندی که در دهه‌ی پایانی منتهی به انقلاب از عوامل مهم مخالفت خرده‌بورژوازی شهری از سیاست‌های اقتصادی آن مقطع بود، یعنی گسترش فروشگاه‌های زنجیره‌ای، با شتابی بسیار بیش‌تر در دو دهه‌ی اخیر بار دیگر شدت گرفته است. به گفته‌ی رئیس اتحادیه‌ی فروشگاه‌های زنجیره‌ای در حال حاضر حدود ۹۰ شرکت با ۱۱۰ برند و ۳۵۰۰ شعبه، عضو این اتحادیه هستند و در این میان تنها حدود ۴۰ شرکت و ۱۰۰۰ شعبه در سال ۱۳۹۶ به این اتحادیه افزوده شده‌اند.

همچنین توسعه‌ی زیرساخت‌های فناوری اطلاعات و استفاده از اینترنت باعث شده است که به صورت پیوسته سهم فروشگاه‌های اینترنتی در خرده‌فروشی افزایش یابد. براساس آمار موجود تعداد فروشگاه‌های اینترنتی که تا پایان اردیبهشت ۱۳۹۶ اقدام به اخذ نماد اعتماد از مرکز توسعه‌ی تجارت الکترونیکی وزارت صنعت کرده‌اند از هفت‌هزار فروشگاه به بیش از ۲۵ هزار فروشگاه رسیده است و هم اکنون این تعداد فروشگاه در حوزه‌ی خرید و فروش اینترنتی و آن‌لاین در کشور فعال هستند. همچنین میزان درآمد فروشگاه‌های اینترنتی ایران از طریق پرداخت درگاه بانکی و البته بدون احتساب طریق پرداخت در محل، در پایان سال ۱۳۹۵ بیش از ۷۰ هزار میلیارد تومان برآورد می‌شود.<sup>(۵)</sup>

اما در سمت تقاضا نیز شاهد تحولاتی مهم بوده‌ایم. از یک سو، گسترش شهرنشینی و تغییرات سبک زندگی میزان تقاضا برای بسیاری از کالاهای مصرفی بادیوم را افزایش داده است. مثلاً درصد خانوارهای مصرف‌کننده‌ی برخی کالاهای مصرفی بادیوم مانند جارو برقی و «فریزر و یخچال فریزر» از به‌ترتیب حدوداً ۳۱ درصد و ۲۱ درصد در سال ۱۳۷۱ به حدوداً ۹۳ درصد و ۸۰ درصد در سال ۱۳۹۳ افزایش یافته است<sup>(۶)</sup> و این امر نشانگر یک روند روبه‌رشد تقاضا برای کالاهای مصرفی بادیوم است که تأثیر رونق‌بخش به فعالیت‌های خرده‌فروشی می‌گذارد.

اما از سوی دیگر، مصرف واقعی فردی خانوارها (به قیمت ثابت سال ۱۳۹۰) از ابتدای دهه‌ی جاری تا پایان ۱۳۹۴ به‌طور پیوسته کاهش یافته و از مبلغی بالغ بر بیش از سه میلیون به دو میلیون و نهصد هزار میلیارد ریال کاهش یافته است. همچنین در میان اقلام هزینه‌ای، آن دسته از هزینه‌ها مانند خوراکی و نوشیدنی، پوشاک و کفش، مبلمان، تجهیزات خانوار، تفریح و فرهنگ و هتل و رستوران همگی برحسب قیمت‌های ثابت کاهش داشته‌اند و هزینه‌های مسکن، بهداشت، ارتباطات، آموزش که ارتباط کم‌تری با شبکه‌ی خرده‌فروشی کالاها دارند افزایش داشته است.<sup>(۷)</sup> مجموع عوامل یادشده در بالا نشان می‌دهد که اگرچه میزان تقاضای خانوارها برای برخی از کالاهای مصرفی بادیوم افزایش یافته اما از سویی افزایش عرضه‌ی فضاهای تجاری جدید، توسعه‌ی فعالیت مراکز جدید خرید و فروشگاه‌های زنجیره‌ای، توسعه‌ی تجارت الکترونیکی و نیز کاهش تقاضای مؤثر خانوارها باعث انقباض حاشیه‌ی سود فعالیت خرده‌فروشی شده است. (نمودار یک)



نمودار یک - عوامل مؤثر بر حاشیه سود خرده‌فروشی در ایران

حاصل آن که به‌ویژه طی سال‌های اخیر وضع اقتصادی خرده‌بازاری رو به وخامت گذاشته است. براساس داده‌های مرکز آمار ایران بیش از ۱۷۳ هزار نفر از افرادی که طی سال‌های ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ به شمار بیکارانی که قبلاً شاغل بوده افزوده شده‌اند مربوط به گروه‌هایی می‌شود که در بخش‌های خدماتی و فروشندگی در بازارها فعالیت داشته‌اند که بیش‌ترین شمار بیکاران (قبلاً شاغل) بعد از گروه‌های کارگران ساده و صنعتی است.<sup>(۸)</sup>

## نسل جدید خرده‌بورژوازی: گذار از شرع به عرف

به موازات تحولات عینی در بستر فعالیت خرده‌بورژوازی شاهد یک تحول ذهنی مهم نیز در لایه‌های وسیع این گروه‌های اجتماعی بوده‌ایم. تصویر دقیقی از ترکیب سنی فعالان امروزی بازار در تهران و سایر کلانشهرها نداریم اما به نظر می‌رسد در سه دهه‌ی اخیر نوعی گذار از باور به ارزش‌های فرهنگی پیشامدرن به ارزش‌های فرهنگی عرفی و سکولار در میان این گروه‌ها رخ داده باشد.

براساس یک پژوهش در شهرستان بابل که در آن سه گروه سنی جمعیت طرف مصاحبه قرار گرفتند با حرکت از گروه سنی نخست به گروه سنی سوم کم‌وبیش به‌طور کامل شامل رنگ باختن معیارها و ارزش‌های شرعی در برابر معیارها و ارزش‌های عرفی بوده‌ایم.

نخستین جمعیت این مطالعه شامل مردان بازاری است که در زمان مصاحبه سنشان بین ۵۵-۷۴ سال بوده و در بازار بابل به فعالیت‌های خرده‌فروشی اشتغال دارند. آنان دوران قبل از انقلاب، انقلاب، جنگ و بعد از انقلاب و همچنین حضور در بازار به عنوان شاگرد یا کاسب را در دهه‌های چهل و پنجاه خورشیدی تجربه کرده‌اند. دومین جمعیت نیز شامل مردان بازاری متولد ۱۳۵۹-۱۳۴۰ است که در زمان مصاحبه سن‌شان بین ۳۵ تا ۵۴ سال بوده است. بخشی از این نسل دوران قبل از انقلاب، انقلاب و جنگ را تجربه کرده‌اند و بخشی نیز حداقل خاطره‌ی مؤثری از دهه‌ی نخست انقلاب دارند. آنان در دهه‌های شصت و هفتاد خورشیدی حضور در بازار را به عنوان شاگرد یا کاسب تجربه کرده‌اند. سومین جمعیت شامل مردان بازاری متولد ۱۳۷۱-۱۳۶۰ است که در زمان مصاحبه سن‌شان بین ۳۲۳ تا ۳۴ سال بود.

میزان تحصیلات پاسخ‌گویان نسل اول زیردیپلم و دیپلم، در نسل دوم دیپلم و لیسانس، و در نسل سوم لیسانس بود. مقایسه‌ی داده‌ها حکایت از آن دارد که تأکید بر نقش ضمانت اجرای شرعی اخلاق کسب‌وکار طی نسل‌های متوالی به تدریج کاهش یافته است. علاوه بر آن، مصاحبه‌شوندگان نسل سوم تنها به اهمیت پاداش و مجازات دنیوی اشاره داشته‌اند. نتایج این پژوهش نشان می‌دهد که لااقل در بخش بزرگی از بازاریان با گذشت دو نسل اکنون شاهد حاکم شدن اخلاق عرفی و سکولاریسم بوده‌ایم.<sup>(۱۰)</sup>

## سخن آخر

تلاش کردم زمینه‌های واگرایی خرده‌بورژوازی و دولت در ایران را با بررسی دو دسته عوامل عینی و ذهنی تشریح کنم. مهم‌ترین عوامل عینی توسعه‌ی نامتناسب فضاهای تجاری و افزایش قدرت سرمایه‌های بزرگ در بخش خرده‌فروشی و به موازات آن کاهش تقاضای مؤثر بوده است. همین عوامل بخشی از فعالان این عرصه را به طیف مزدبگیران و تهی‌دستان شهری اضافه می‌کند. به موازات آن در تمامی چهار دهه‌ی اخیر یک عامل ذهنی در جریان بوده که همانا گرایش بخش اعظم این دسته از خرده‌بورژوازی به گسست از اخلاق سنتی شرع‌مدار و حرکت به سوی نوعی اخلاق عرفی است.

اعتصاب و اعتراضات اخیر کسبه‌ی بازار تهران از لرزه‌های ناشی از تغییراتی ساختاری حکایت می‌کند که در روند توسعه‌ی مناسبات سرمایه‌داری در ایران و تحولات فرهنگی متناظر آن شاهد بوده‌ایم. از این رو، منسوب ساختن اعتراض‌های بازار به رقابت‌های سیاسی دولت / سرمایه‌داری تجاری («مؤتلفه» و دیگر رقبای سیاسی دولت) / دولت هم ناشی از ناآگاهی از تحولات اقتصادی - اجتماعی دهه‌های اخیر ایران است و هم معلول اغراق‌گویی درباره‌ی میزان تأثیرگذاری سیاسی بورژوازی تجاری سنتی در سازمان‌دهی فعالیت‌های اعتراضی در بازار تهران.

خرده‌بورژوازی سنتی در تمامی حرکت‌ها و خیزش‌های اعتراضی سال‌های بعد از انقلاب نظاره‌گر یا در بهترین حالت کنشگر منفعل بوده است اما تشدید و گسترش بحران اقتصادی بخش بزرگی از لایه‌های این طیف گسترده را به مخالفت با وضع موجود کشانده است. علاوه بر آن با توجه به روندهای عینی اقتصادی فقیرشدن لایه‌های هرچه گسترده‌تری از این طبقات و پیوستن آن‌ها به مزدبگیران و تهی‌دستان شهری قابل پیش‌بینی است. براین مبنا، اگرچه رفتارهای سیاسی این جریان به سبب برخورداری از سرمایه‌ی نقدی و سرمایه‌ی ثابت محافظه‌کارانه‌تر از گروه‌های کارگری، ارتش ذخیره‌ی بیکاران و تهی‌دستان شهری است، اما در نارضایتی از روندهای اقتصادی - سیاسی موجود عناصر مشترک نارضایتی در بین همه‌ی این گروه‌ها وجود

دارد و به‌طور بالقوه امکان نزدیکی‌های سیاسی بین تمامی این گروه‌ها بر سر برخی اهداف حداکثری و مطالبات عام دموکراتیک چندان دور از انتظار نیست. به سبب گسست‌های روند توسعه‌ی سرمایه‌داری در ایران، توسعه‌ی تولید و توزیع خرد به‌ویژه در دهه‌ی نخست انقلاب و پیوندهای ایدئولوژیک شاهد شکل‌گیری وصال و ماه عسل طولانی بین خرده‌بورژوازی بازار و حاکمیت بوده‌ایم. اما مدت‌هاست این ماه عسل به پایان رسیده است. نه منافع عینی این لایه‌های گسترده دیگر در چارچوب استمرار ساختارها و سیاست‌های موجود قابل تحقق است و نه نگرش‌ها و ارزش‌های نسل جدید آنان سنخیتی با ایدئولوژی حاکم دارد. بحران هفته‌های اخیر می‌تواند تنها پیش‌درآمد ظهور تنشی حاد در رابطه‌ی خرده‌بورژوازی و دولت در ایران باشد.

## پی‌نوشت‌ها

۱. نگاه کنید به:

Arang Keshavarzian, *Bazaar and state in Iran, The Politics of Tehran Marketplace* (Cambridge: Cambridge University Press, 2007) Chapter 6.

۲. بهداد، سهراب و فرهاد نعمانی، سی سال جابه‌جایی طبقات اجتماعی در ایران،

فصلنامه‌ی گفتگو، شماره‌ی ۵۵، فروردین ۱۳۸۹

۳. براساس آمار ارائه شده در پژوهش مهرالسادات آیتی، [چشم‌انداز صنعت](#)

[خرده‌فروشی در ایران](#)، ۱۸ فروردین ۱۳۹۷

۴. زین‌العابدین سفرچی تیل، تجاری‌سازی و مصرف‌گرایی؛ تحول فضا و فرهنگ

شهری در تهران، رساله‌ی دکتر، دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران، ۱۳۹۶ به

نقل از: پژوهشکده‌ی مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، ۱۳۹۶

۵. همان منبع، نکته‌ی قابل تأمل آن که توزیع سرانه‌ی تجاری در مناطق مختلف

شهری به‌شدت نامتقارن است و بخش عمده‌ی سرانه‌های تجاری جدید در چند

منطقه‌ی شهری متمرکز شده‌اند و از این رو می‌توان انتظار داشت که بسیاری از این

مراکز جدید خرید در عمل هیچ‌گاه از رونق برخوردار نشوند.

۶. شرکت مشاوره‌ی بازاریابی و تبلیغات لاوان، درآمد بیش از ۷۰ هزار میلیارد تومانی برای فروشگاه‌های اینترنتی ایراندر پیوند: <http://www.imarketer.com/?p=11151> (تاریخ برداشت: یکم تیرماه ۱۳۹۷)

۷. بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، نتایج بررسی بودجه‌ی خانوار در مناطق شهری ایران (تهران: بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران، مدیریت کل آمارهای اقتصادی، اداره‌ی آمار اقتصادی، دایره‌ی بررسی بودجه‌ی خانوار، سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۹۳).

۸. مرکز آمار ایران، سالنامه‌ی آماری ۱۳۹۵، تهران، ۱۳۹۷، صص ۸۷۶-۸۸۷.  
 ۹. مرکز آمار ایران، بیکاران ۱۰ ساله و بیشتر قبلاً شاغل در ۵ سال گذشته  
برحسب جنس به تفکیک گروه‌های عمده شغلی - سال ۱۳۹۵ (تاریخ آمار: ۱۴/۱۲/۱۳۹۶)

۱۰. شریفی، نیره و حسن سرایی، شناسایی انواع ضمانت اجرای اخلاق کسبوکار در بازار (مطالعه‌ی سه نسل در بازار بابل)، جامعه‌پژوهی فرهنگی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی سال هشتم، شماره‌ی اول، بهار ۱۳۹۶ (۶۵-۹۰)

# بیمارستان؛ کارخانه‌ی تولید و توزیع درمان

نیکزاد زنگنه





انگیزه‌ی نوشتن این یادداشت از آن‌جا شکل گرفت که دو هفته‌ی نخست تیرماه امسال را به‌عنوان همراه دائمی بیماری با محدودیت حرکتی شدید، در بخش نورولوژی یکی از بیمارستان‌های دولتی غرب تهران سپری کردم. مواجهه‌ی بی‌واسطه با مناسبات بخش درمان در یک مکان دولتی، تجربه‌ای فراتر از خواندن گزارش‌ها و شنیدن تجربیات مشابه به نظر می‌آمد. از این رو، بر آن شدم تا با پرداختن به برخی از مهم‌ترین جنبه‌های این تجربه‌ی عینی، عمق بحرانی را که نظام درمانی کشور با آن دست به‌گیریان است، روایت کنم.

### کالبد و تجهیزات فرسوده‌ی بیمارستان

این بیمارستان در سال ۱۳۴۳ در یک زمین وقفی تأسیس و تا سال ۱۳۷۱ با احداث سه ساختمان به یک مجموعه تبدیل شده است که در حال حاضر با بیش از ۸۶۰ تخت، در ۲۲ رشته‌ی تخصصی و ۱۸ رشته‌ی فوق تخصصی مشغول ارائه‌ی خدمات بهداشتی، درمانی و آموزشی است. بخش آموزش بیمارستان از ابتدای تأسیس آن فعال بوده و این مجموعه در حال حاضر یکی از مراکز آموزشی دانشگاه علوم پزشکی ایران است.

با توجه به قدیمی بودن بنای اصلی ساختمان بیمارستان، بخش‌های مختلف بارها مورد بازسازی قرار گرفته است. با این حال برخی از امکانات اساسی بیمارستان مانند آسانسور، دستگاه‌های سرمایشی و یخچال‌ها کاملاً فرسوده هستند. گرچه کیفیت امکانات و زیرساخت‌ها در بخش‌های مختلف تخصصی، متفاوت است اما به نظر می‌رسد اولویت‌بندی مشخصی در نوسازی امکانات کالبدی مجموعه وجود نداشته است.

برای مثال اکثر بیماران نورولوژی در مقابل گرما آسیب‌پذیر هستند. با این حال دستگاه‌های سرمایشی این بخش حتی پس از پیگیری‌های فراوان و اعزام نیرو از واحد تأسیسات، کارایی مناسبی نداشت. به طوری که در روزهای گرم تابستان تهران، بدن بیمارانی که اکثراً توانایی‌های حرکتی بسیار اندکی دارند، از گرما خیس عرق می‌شد. در این میان برخی بیماران به تهیه‌ی پنکه از خارج از بیمارستان اقدام کرده بودند.

تصور این‌که بیماران شهرستانی یا بیمارانی که دسترسی به امکانات ندارند، در این شرایط با چه وضعیتی مواجه می‌شوند، چندان سخت نیست. در این تجربه‌ی دو هفته‌ای، آسانسورهای مجموعه بارها از کار افتاد و بیمارانی که با ویلچر و برانکارد تردد می‌کردند، برای جابه‌جایی بین بخش‌ها به منظور انجام معاینات تکمیلی با دردسر فراوان و به تأخیر افتادن فرآیند درمان روبرو شدند. بیش‌تر سرویس‌های بهداشتی بخشی مانند نورولوژی که باید با توجه به توان متوسط و رو به پایین حرکتی بیماران اعصاب، بهسازی شده باشد، ایرانی (دارای فرنگی سیار) بود. سرویس بهداشتی یکی از اتاق‌ها به استفاده‌ی پرسنل بخش اختصاص داده شده بود و کلید داشت. طوری که بیماران آن اتاق باید از سرویس‌های اتاق‌های مجاور استفاده می‌کردند.



### ابژه‌ای به نام «بیمار»

مجمع بهداشتی-درمانی مورد مراجعه‌ی ما، یکی مراکز آموزشی دانشگاه علوم پزشکی ایران است. بنابراین بیماری که در این بیمارستان بستری می‌شود، روزانه با انترن‌ها، رزیدنت‌ها و در نهایت تعداد محدودی از پزشکان متخصص از گروه‌های تخصصی متفاوت برخورد خواهد داشت. در واقع بخشی از کلاس درس دانشجویان در

مقاطع مختلف، به طور عملی و بر بالین بیماران برگزار می‌شود. اما به نظر می‌رسد در این کلاس‌ها تنها دانش پزشکی آموزش داده می‌شود و اثری از آموزش اخلاق پزشکی و شیوه‌ی برخورد با بیمار نیست. آنچه که بین تمام این پزشکان - صرف نظر از تجربه و سابقه - کاملاً یکسان است، برخورد با بیمار به‌مثابه‌ی یک ایزه است.

بیمارها در این بیمارستان «انسان»‌هایی نیازمند درمان نیستند بلکه «اشیایی» برای تمرین روش‌های درمانی‌اند. آن‌ها اسم ندارند و معمولاً با شماره‌ی تخت خوانده می‌شوند و طوری مورد برخورد قرار می‌گیرند که گویا خارج از تخت بستری، دارای هیچ هویتی نبوده‌اند. در مراجعه‌های مکرر روزانه‌ی پزشکان و پرستاران، کمتر شاهد این بودم که بیمار به طور مستقیم مورد پرسش قرار بگیرد و معمولاً پزشک بدون توجه به بیمار، مستقیماً با همراه وارد گفتگو می‌شود. در تمام این مدت که به ضرورت فرآیند درمان، با پزشکان مختلف، پرستاران، بهیاران، مسئول MRI، اسکن، سونوگرافی، کاردرمانی، فیزیوتراپی و... در تماس بودم تنها یک بار مشاهده کردم که یک کاردرمان، بیمار را به نام کوچکش صدا زد و احوال‌پرسی کرد. در باقی موارد با بیماران همچون انسان بی‌گذشته‌ای رفتار می‌شد که جز مورد درمان قرار گرفتن، کاربرد دیگری ندارند. فراوانی و شدت چنین برخوردهایی به حدی است که می‌توان آن را با رفتار یک مکانیک با اتومبیلی فرسوده یا یک تعمیرکار وسایل خانگی با لباس‌شویی از کار افتاده مقایسه کرد.

در این وضعیت، بیماران کم‌توان وضعیت بدتری دارند. کسانی که به دلیل ضعف حرکتی یا بینایی، از انجام امور روزمره‌ی خود عاجز هستند، در صورت نداشتن همراه باید ساعت‌ها برای بدیهی‌ترین درخواست‌های خود منتظر بمانند. بیمارانی با لرزش‌های عصبی حاد، بیمارانی که دشواری تکلم داشتند، بیماران بدون کنترل ادرار و بسیاری از موارد بغرنج دیگر مجبور بودند بارها به‌طور حضوری برای دریافت دارو یا خدمات دیگر به ایستگاه پرستاری مراجعه کنند.

درگیری‌های لفظی بین کارمندان و یا بین کارمندان و مراجعان (که در درجه‌ی اول به خاطر حجم بالای کار و کمبود نیرو رخ می‌داد)، بی‌حوصلگی در شرح وضعیت

بیمار به او و همراهش، بی تفاوتی محض نسبت به استرس‌ها و تنش‌های بیمار و ... از شایع‌ترین اتفاقات روزمره بود. نکته این‌جاست که این تراژدی به تمامی در محلی اتفاق می‌افتد که قرار است آموزشگاه باشد؛ و این سؤال در ذهن شکل می‌گیرد: از دانشجویانی که روزانه به‌طور مرتب شاهد این وضعیت هستند، انتظار می‌رود که به چه پزشکی تبدیل شوند؟



### مکانی برای دیدن سلسله‌مراتب

از مناسبات جاری در این بیمارستان می‌توان برای ترسیم و تشریح یک سیستم به‌تمامی مبتنی بر سلسله‌مراتب استفاده کرد. هرمی که در رأس آن پزشکان متخصص و در قاعده بیماران و همراهان در مرتبه‌ای پایین‌تر از نیروهای خدماتی بخش - کسانی که مسئول نظافت هستند - قرار می‌گیرند.

هرچه از رأس به سمت پایین حرکت کنیم، حجم وظایف و فشردگی مسئولیت‌ها افزایش می‌یابد. یعنی پزشکان صرفاً برای معاینه‌ی بیماران و آموزش دانشجویان برای مدت کوتاهی در بخش حاضر می‌شوند. رزیدنت‌ها زمان بیش‌تری (و گاهی تا پاسی از شب) را در بخش می‌گذرانند و بار اصلی فرآیند درمان را به عهده دارند.

مراقبت‌های تکمیلی مانند توزیع داروها، وصل/قطع کردن سرم، تکمیل روزانه‌ی شرح وضعیت بیماران، گزارش دادن به مقام بالاتر، هماهنگی انتقال بیماران بین بخش‌ها و تماس با پزشک در صورت نیاز برای مراجعه، برعهده‌ی پرستاران است. باید توجه داشته باشیم که پرستاران مسئول تمام اتفاقاتی هستند که در بخش رخ می‌دهد.

تکان‌دهنده بودن این تقسیم کار نابرابر زمانی آشکار می‌شود که نگاهی به تفاوت دریافتی‌های این دو گروه بیندازیم: آمار رسمی از درآمد متوسط و همچنین حداقل و حداکثر درآمد پزشکان متخصص در ایران از سوی مراجع رسمی نظیر وزارت بهداشت، سازمان نظام پزشکی، وزارت کار و یا سازمان آمار منتشر نمی‌شود. با این حال در گزارش‌های انتقادی متعددی که از آغاز دهه‌ی ۹۰ به طور مرتب در نشریات و وبسایت‌ها منتشر می‌شود، ارقام متفاوتی از سوی دست‌اندرکاران و صاحب‌نظران در خصوص کارانه<sup>[1]</sup> پزشکان متخصص در بیمارستان‌های مختلف گزارش شده است. در سال ۱۳۹۲ حسن طریقت منفرد (وزیر سابق بهداشت (اعلام کرد که: «درآمد پزشکان در بخش دولتی برای ۱۵۰ ساعت کار ماهانه ۳۴ میلیون تومان است». باید توجه داشت که کارانه تنها دریافتی پزشکان متخصص نیست و به مبلغ آن باید حقوق پایه‌ی ماهیانه،<sup>[2]</sup> درآمد مطب و کلینیک‌های خصوصی و البته «زیرمیزی» را نیز اضافه کرد. در مقابل محمد شریفی مقدم (قائم‌مقام سازمان نظام پرستاری) در مصاحبه‌ای در سال ۱۳۹۵ می‌گوید: «بالاترین دریافتی یک جراح چند صد میلیون تومان و پایین‌ترین کارانه‌ی پرستار ۱۰۰ هزار تومان است... یعنی اختلاف بیش از یک‌هزار برابری بین درآمد پزشک و پرستار وجود دارد.» پیش‌تر غضنفر میرزابیگی (رئیس کل وقت سازمان نظام پرستاری) در مصاحبه‌ای گفته بود: «پرداخت کارانه برای پزشکان از ۱۰ میلیون تومان تا ۳۰۰ میلیون متغیر است؛ در حالی که این کارانه برای پرستاران از ۵۰ هزار تومان در حداقل تا ۲۵۰ هزار تومان در حداکثر پرداختی است.»

در عین حال، حسن قاضی زاده‌هاشمی (وزیر بهداشت دولت دوازدهم) در مصاحبه‌ای ادعا می‌کند: «کاری که برای پرستاران در این دولت انجام داده‌ایم،

قبل از ما انجام نشده بود. تفاوت پرداخت بین پرستار و پزشک قابل توجه است. اما در این دوره توانسته‌ایم کارانه پرستاران را ۲ تا ۳ برابر افزایش دهیم.»

با رسیدن به بخش پایین سلسله‌مراتب قدرت، با فقدان نیروی اجرایی مهمی به نام بهیار مواجه می‌شویم. در حالیکه پست دیگری به‌عنوان کمک بهیار (کمک پرستار) وجود دارد. در واقع کمک بهیار عهده‌دار دو نوع مسئولیت است. وظایفی که عمدتاً بار جسمی و ذهنی سنگینی دارند. در تجربه‌ی من در هر شیفت (معمولاً ۱۲ ساعته) یک کمک بهیار برای ۲۰ تخت مشغول فعالیت بود. تعویض ملافه تخت‌ها، دادن لباس بیمارستان، پوشک بزرگسالان و زیرانداز بهداشتی به بیمار، تعویض کردن پوشک بیمارانی که همراه نداشتند، خالی کردن سوندها، جابه‌جا کردن روزانه‌ی بیمارانی که در شرف ابتلا به زخم بستر هستند و شستن وسایل چندبار مصرف بخش از جمله وظایف ثابت کمک بهیار بخش است. این وضعیت بحرانی زمانی روشن تر می‌شود که بدانیم همین کمک بهیارها مسئول بردن بیماران متعدد به بخش‌های دیگر مانند اسکن، سونوگرافی، رادیولوژی، MRI، نوار مغز و ... هستند که باعث می‌شود که روزانه برای زمان طولانی مجبور به ترک بخش باشند؛ و نکته این جاست با این حجم از فعالیت، برخی از کمک بهیارها شیفت‌های ۱۸ ساعته (یعنی از ساعت ۱۳ تا ۸ صبح روز بعد) دارند. با توجه به کمبود بهیار، برداشتن این شیفت اجباری است.

در انتهای سلسله‌مراتب اداری، نیروهای خدماتی قرار دارند. آنها مسئول نظافت کلیه سطوح و سرویس‌ها، تعویض مرتب پلاستیک زباله‌های بخش (عفونی و عادی) و جابه‌جایی کلیه‌ی وسایل و تجهیزات بخش (در صورت نیاز) هستند. به علاوه، این نیروها گاهی در صورت لزوم برای خالی کردن بار کامیون یا جابه‌جایی نخاله و وسایل اسقاطی در محوطه‌ی بیمارستان فراخوانده می‌شوند. نیروهای خدماتی معمولاً دو شیفت روز و یا شب دارند. در هفته یک روز تا ساعت ۱۴ کار می‌کنند و یک هفته درمیان جمعه‌ها تعطیل هستند.

## ناهماهنگی، اغتشاش، ناکارآمدی

«ناکارآمدی» تمام آن چیزی است که می‌توان در مورد وضعیت هماهنگی در این بیمارستان گفت. به دلیل حجم بالای مراجعه‌ها به بیمارستان برای استفاده از خدمات تصویربرداری مانند MRI و رادیولوژی، بیمارانی که بستری هستند، معمولاً ۳ تا ۴ روز پس از شروع درمان، به این بخش‌ها ارجاع می‌شوند. این مسئله باعث می‌شود بیمارانی که با وضعیت حاد یا حمله‌های ناگهانی عصبی بستری شده‌اند، دچار استرس و تنش شوند.

معمولاً زمان مراجعه برای استفاده از خدمات تصویربرداری نیمه‌های شب است. این اقدام یعنی بیدار کردن بیماری که معمولاً تحت تاثیر داروهای قوی است، روشن کردن چراغ اتاق عمومی چهار تخته در نیمه شب، جابه‌جایی بیمار با ایجاد سر و صدا و بیدار کردن بیماران و همراهان گاهی در یک شب چندین بار اتفاق می‌افتد. این فرآیند هنگام بازگشت از خدمات تصویربرداری مجدداً تکرار می‌شود. این در حالی است که زمان بیدارباش، توزیع صبحانه و نوبت اول داروها نهایتاً ۶ صبح است و در این زمان همه به اجبار بیدار می‌شوند.

در این میان، به دلیل فقدان امکانات کافی بیمارانی که نیاز به درمان‌های جدی و حساس و بستری شدن در ICU دارند، در بخش و در کنار بیماران عادی بستری هستند. علاوه بر خطراتی که محیط بخش برای بیمار با وضعیت حساس دارد، موقعیت این بیمار با توجه به دستگاه‌های متعددی که به او وصل است، برای سایر بیماران، مزاحمت ایجاد می‌کند.

در بسیاری از موارد بیمارانی که مشکل‌های حرکتی حاد دارند و جابه‌جایی برای آن‌ها بسیار دشوار است، برای دریافت خدمات تکمیلی به ساختمان‌های مجاور فرستاده و در آن‌جا با این پاسخ مواجه می‌شوند که هماهنگی انجام نشده است یا اسم بیمار در سیستم نیست یا بیمار شما نیازی به این خدمت ندارد. در تمام طول این فرآیند حضور همراه بیمار الزامی است و در همه‌ی موارد، بهیار بخش صرفاً برای تحویل پرونده‌ی همراه بیمار به کلینیک موردنظر مراجعه کرده و سپس برای رسیدگی به سایر وظایف خود، به بخش برمی‌گردد.

از سوی دیگر مراجعه‌ی روزانه به بخش‌های دیگر به منظور گرفتن معاینه‌های تکمیلی، باعث می‌شود که بیمار فرصت معاینه شدن توسط پزشک اصلی خود (که تنها برای مدت کوتاهی در بخش حضور دارد) یا فرصت کاردرمانی و فیزیوتراپی را که روزانه به‌طور مرتب قبل از ظهر به بخش مراجعه می‌کنند، برای یک روز کامل از دست بدهد.



### وضعیت همراه بیمار

باتوجه وضعیتی که شرح داده شد، به صراحت می‌توان گفت همراه بیمار در چنین مجموعه‌ای، کارکرد یکی از پرسنل بدون حقوق را دارد. او باید به صورت دائم گوش‌به‌زنگ باشد. برای کوچک‌ترین اقدامات مثل قطع کردن سِرمی که تمام شده یا گرفتن یک دست لباس یا ملافهی تمیز، چندین بار به مسئول مربوطه مراجعه کند. مسئولیت بردن بیمار برای معاینات تکمیلی به بخش‌های دیگر با همراه است. چنین فشار مسئولیتی در کنار تألمات عاطفی که معمولاً همراهان به دلیل بستری شدن بیمارشان به آن دچار می‌شوند، باعث خستگی جسمی و فرسایش روحی شده و بارها به درگیری همراه با کادر بیمارستان می‌انجامد.



به جز جای خواب، هیچ خدمت دیگری به همراه داده نمی‌شود. حتی غذای همراه بیمار از برنامه‌ی غذایی بیمارستان حذف شده است. در تجربه‌ی پیشین بستری همین بیمار در همین بیمارستان در آبان ۱۳۸۹، همراه بیمار به‌طور ثابت غذا همراه با سوپ یا ماست و آب دریافت می‌کرد. حذف غذای همراه باعث می‌شود که آن‌ها تا زمانی که بتوانند بخش را ترک کنند، گرسنه بمانند یا گروهی به دلیل بضاعت پایین مالی، هفته‌ها از خوردن حداقل غذای سالم و مقوی محروم شوند.

### وضعیت مراجعان شهرستانی

اکثر بیماران بخش از شهرستان‌های اطراف مانند اسلام‌شهر و بعضاً از راه‌های دورتر مثل قم، بابل، ارومیه و حتی مهران آمده بودند. برخی از بیماران نمی‌توانند به زبان فارسی حرف بزنند بنابراین برای بیان نیازهای اولیه یا پاسخ دادن به پرسش‌های ساده‌ی پزشک و پرستار، دچار مشکل جدی هستند. در مقابل کادر درمان بدون توجه خاصی، از کنار این بیماران می‌گذرند یا به گرفتن اطلاعات دست و پا شکسته و ناقص از همراهان بیمار، اکتفا می‌کنند.

مراجعان شهرستانی که بستگانی در تهران ندارند یا بضاعت مالی پایینی دارند، در حیاط بیمارستان، پارک روبروی اورژانس و خیابان مجاور بیمارستان مستقر می‌شوند. در تمام ساعات شبانه‌روز می‌توان چادرها یا زیراندازهای بسیاری را در گوشه‌وکنار و حوالی بیمارستان دید.

### بیمارستان یا زندان؛ مسئله این است

اولین بار این مشابهت را زمانی احساس کردم که در پاسخ به پرسش یکی از پرستاران ناخودآگاه گفتم که «بیمار قرار است فلان روز آزاد شود.» به جرات می‌توان ادعا کرد که بیمارستان در کلیت آن، در قالب یک زندان بزرگ پدیدار می‌شود. جایی که سیاست‌های انضباطی فوکویی را می‌توان به‌آسانی در ویژگی‌های کالبدی و مناسبات انسانی جاری در آن تشخیص داد و تحلیل کرد.

اولین ویژگی سیاست انضباطی این است که نگاه پایگان‌مند (سلسله‌مراتبی) دارد. این ویژگی کاملاً در بیمارستان وجود دارد یعنی دارای نوعی از معماری است که در اردوگاه‌ها، زندان‌ها، ادارات دولتی، بیمارستان‌ها، مدارس و ... قابل مشاهده است. مدلی که به لحاظ چینش افراد و به کارگیری تکنولوژی‌ها، روابط مشخصی از قدرت را شکل می‌دهد. به نظر می‌رسد کارکرد عمده‌ی این نوع معماری، از بین بردن حس تشخیص برای ارباب رجوع باشد. ساختمان‌های تودرتو با نقشه‌ای پیچیده که فاقد علائم کافی اطلاع‌رسانی و مسیریابی است و حس جهت‌یابی افراد را مختل می‌کند و تاثیر به‌سزایی در گوش به فرمان کردن آن‌ها دارد. عدم امکان قفل شدن در توالت‌ها، محصور بودن کامل ساختمان بیمارستان، قفل شدن در ورودی اصلی مجموعه بعد از ساعت ۲۱ و حفاظ داشتن کلیه‌ی پنجره‌ها در تمامی طبقات را می‌توان مؤید این ویژگی دانست.



ویژگی دوم سیاست انضباطی، مجازات برای «به‌هنجارسازی» است که در بیمارستان به‌وضوح دیده می‌شود. یعنی جایگاه و حرکت هر فرد مشخص و کنترل شده است، هیچ‌گونه انحراف از تعالیم و مناسک تعریف شده امکان ندارد، و اگر هم صورت گیرد به‌شدت سرکوب می‌شود. این ویژگی به‌وضوح در مناسبات میان بیمار و

همراه بیمار با تیم پزشکی به چشم می‌خورد. همه‌ی این افراد در جایگاهی از پیش تعیین‌شده قرار می‌گیرند که رفتار مشخصی را به آن‌ها دیکته می‌کند. برای مثال پزشک به صورت آیینی عملیات تشخیص و درمان را در زمان کوتاهی انجام می‌دهد و معمولاً زمانی برای پاسخ دادن به پرسش‌ها و نگرانی‌های بیمار و همراه او نمی‌گذارد. در این وضعیت پیگیری‌های بیمار یا همراه او برای صحبت با پزشک یا دیگر اعضای کادر درمان معمولاً پاسخی پرخاشگرانه و توهین‌آمیز در پی دارد. گویی «بیماری و درمان آن» گوهری است گرانبها که با در اختیار دیگران قرار دادن، بی‌اجر می‌شود. در حالی که واقعیت امر این است که پزشکان، بیمار و همراه او را در جایگاهی نمی‌بینند که خود را موظف به پاسخ‌گویی بدانند. این رفتار را می‌توان مصداق روشن بورژوازی‌شدن علم، یا به تعبیری تخصصی شدن آن نیز قلمداد کرد. بدین ترتیب تقسیم اجتماعی کار، به‌عنوان مرکزی‌ترین ایده‌ی نظام تولید سرمایه‌داری، ناگزیر است که علوم را تا حد زیادی تقسیم‌بندی کرده و انسان‌ها را در مسیر بسیار تخصصی‌ای کانالیزه کند. در تجربه‌ی من که معطوف به علم پزشکی می‌شود، می‌توان صراحتاً ضد اجتماعی بودن و بورژوازی شدن علم را دید. پزشک که قاعدتاً می‌بایست مجموعه‌ای از مهارت‌ها را تحت عنوان اخلاق پزشکی، کسب کرده باشد، عملاً تنها متخصص یک رشته‌ی محدود خاص با افق درمانی محدود است. به این ترتیب است که تقسیم کار اجتماعی به‌عنوان اهرم اصلی اعمال هژمونی بورژوازی در جامعه، به بحران موجود دامن می‌زند.

ویژگی دیگر سیاست انضباطی این است که انسان‌ها مدام در حیطه‌های آزمایشی و آزمونی گرفتار می‌شوند. یعنی همواره یک قدرت نامریی وجود دارد که همانند آموزشگاه و دانشگاه، انسان را تحت آزمون و پرسش و پاسخ‌های مکرر و فشار ابدی این چرخه‌ی تکراری می‌گذارد، تا انضباط مورد نظر خویش را با روشی علمی و مشروعیتی عقلانی حاکم کند. قوانین سفت و سخت رفت‌وآمد همراهان، چک کردن صبحگاهی لباس بیمارها، ملافه‌ی تخت‌ها و مرتب بودن فضای کنار تخت‌ها هنگام تحویل شیفت را می‌توان در این ویژگی دید.

بر این اساس به نظر می‌رسد فضای بیمارستان بیش از آنکه محل تشخیص و درمان بیماری باشد، محلی برای مجازات بیماران محسوب می‌شود. بیماری به‌عنوان نوعی از فرودستی، بیماران را در پایین‌ترین سطح هرم قدرت بیمارستان قرار می‌دهد. بخش مهمی از منطق سرمایه این است که **فرودست مسئول و مقصر وضعیت فعلی خود و در نتیجه مستوجب مجازات است**. استیلاي این منطق این فرض را قدرت می‌بخشد که بیمار به مثابه مجرمی که برآیند سرکوب‌های ساختار طبقاتی است، به صرف بیمار بودن (نوعی فرودستی) مورد مجازات قرار می‌گیرد. این ادعا زمانی بیشتر با واقعیت همخوانی می‌یابد که بیمار پول خرید خدمات درمانی بهتر را ندارد یا به دلایل دیگری مانند استفاده از خدمات بیمه یا پزشک حاذق مجبور می‌شود از خدمات دولتی استفاده کند. به عبارت بهتر، منطق «پول بیشتر = خدمات درمانی بهتر» باعث می‌شود که نوعی فرودستی مضاعف به مراجعان بیمارستان‌های دولتی تحمیل شود.

## پایان‌بندی

تجربه‌ی دریافت خدمات درمانی از یک «بیمارستان دولتی» در یکی از راست‌گراترین دولت‌های پس از انقلاب ۵۷، تجربه‌ای ملموس و عینی برای درک بی‌واسطه‌ی مفاهیمی است که پیش‌تر در تئوری‌ها خوانده‌ایم. برخورد شی‌ءوارانه با انسان دردمند و رنجور، ارائه‌ی درمان دولتی به‌عنوان کالایی که چون پرداخت قابل توجهی برای خرید آن صورت نمی‌گیرد، فاقد کیفیت لازم و کافی است، فرسودگی بافت کالبدی و امکانات بیمارستان، کمبود یا خرابی وسایل پایه‌ای پزشکی مانند دستگاه فشارسنج، کمبود وسایل پایه‌ای بهداشتی مانند ملحفه و لباس فرم بیمار در کنار کمبود پرسنل و حجم بالای وظایف، تنها گوشه‌ای از بحران روزمره‌ای است که بیماران و همراهان با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

اما بیماران تنها کسانی نیستند که از اجرای چنین سازوکاری آسیب می‌بینند. امتناع از رسیدگی به بخش‌های خدماتی غیر سودآور مانند بیمارستان‌های دولتی، پیامدهای متعددی برای بخش میانی و پایین کادر درمانی یعنی پرستاران، کمک‌بهبیارها و نیروهای خدماتی در پی دارد. حقوق پایین، شیفت‌های طولانی، حجم

بالای وظایف، درگیری مداوم با مراجعان، کمبود نیروی کافی و مواردی از این دست به است شمار شدیدی منجر می‌شود که نوک پیکان آن متوجه پایین‌ترین بخش‌های هرم سلسله‌مراتبی درمان است.

طبعاً این پرسش مهم مطرح می‌شود که چرا سیستم اداره‌ی بیمارستان‌های دولتی این قدر ناکارآمد است؟ چرا فشار همه‌جانبه‌ی این وضعیت باید مستقیماً متوجه فرودستان یعنی بیماران و رتبه‌های پایین کادر درمانی باشد؟ چه‌گونه است که نهادهای سیاستگذار و اجرایی مرتبط با بخش درمان مانند وزارت بهداشت و نظام پزشکی کشور در قرق ذی‌نفعان رأس هرم یعنی پزشکان و مدیران بیمارستان‌هاست و ذی‌نفعان اصلی یعنی بیماران و سایر کادرهای درمانی نماینده‌ای در این کارزار ندارند؟ این ترکیب زمانی معنادار می‌شود که به یاد بیاوریم خانه کارگر نیز که قرار است حامی حقوق و مطالبات کارگران باشد، در انحصار کارفرمای اصلی یعنی دولت است. نئولیبرالی مستقر و کارفرمایان است. آیا ایده‌ی «خصوصی سازی خدمات دولتی به منظور ارتقای کیفیت و افزایش کارآمدی خدمات» که در سیاست‌های تمام دولت‌های پس از جنگ در ایران نقش محوری داشته، راه‌حل مناسبی برای حل بحران بخش دولتی است؟

همان‌گونه که در منطق سرمایه، سودآوری و تولید ارزش به دست سرمایه‌دار و «کارآفرین» اتفاق می‌افتد، در ساختار درمانی نیز، درمان تنها با دست توانای پزشکان رخ می‌دهد. این دقیقاً منطق نخبه‌گرایی ضد اجتماعی است که در آن بود و نبودن‌دهی کارگران و فرودستان در سلسله‌مراتب شغلی و اجتماعی، اساساً چندان فرقی نمی‌کند. همان رویکردی است که برای حل بحران اقتصادی، دست به دامان سرمایه‌داران یا «کارآفرینان» می‌شود و برای حل معضل درمان، دست به دامان پزشکان؛ در واقع سیستم همواره از کسانی کمک می‌خواهد که خود یکی از مسببان بحران هستند. این سیستم بخش عمده‌ی فعالان نظام درمانی را نادیده می‌گیرد و حامدانه آن‌ها را زیرمجموعه‌ی بخش‌های دیگر تعریف می‌کند. مطالبات آن‌ها را معیشتی و مطالبات رؤس سلسله‌مراتب بالایی را مدنی و ارزشمند تعریف می‌کند.

این روند در تمام شئون اجتماعی بازتولید می‌شود و ساختار استثمارگر و فرودست‌کننده‌ی مستقر، مصداق روال طبیعی امور در نظر گرفته می‌شود. سال گذشته معاون وزیر بهداشت اعلام کرد که یکی از مهم‌ترین مشکلات وزارت بهداشت در اداره‌ی بیمارستان‌ها، دولتی بودن آنهاست و از واگذاری اداره‌ی بیمارستان‌های دولتی به شرکت‌های غیردولتی با تصویب برنامه‌ی ششم توسعه خبر داد. خصوصی‌سازی، سلطه‌ی مفاهیم بازار آزاد به تمام شئون زندگی انسان را نه تنها مشروع که لازم می‌اند. باید پرسید این اقدامات قرار است منافع چه کسانی را تأمین کند و فردای خصوصی‌سازی، آیا وضعیت بیمارانی که قدرت خرید خدمات پولی ندارند و کادرهای درمانی رتبه‌ی میانی و پایین که هیچ تشکل و نهادی برای دفاع از حقوق خود ندارند، بهتر خواهد شد؟ خصوصی‌سازی خدمات درمان شاید به افزایش کیفیت خدمات درمانی منجر شود. **اما برای چه کسانی؟**

### پی‌نوشت‌ها

[۱] نوعی پرداخت مالی غیر از حقوق می‌شود که طبق تعریف هر شرکتی برحسب میزان سودی که از فروش مازاد و یا تولید خود به‌دست می‌آورد آن را بین پرسنل تقسیم می‌کند. ولی نحوه‌ی تقسیم کردن آن متفاوت است و در هر شرکت و سازمانی فرق دارد.

[۲] بسیاری از پزشکان متخصص که در دانشگاه‌ها و یا سایر سازمان‌های دولتی یا غیردولتی نظیر سازمان تأمین اجتماعی کار می‌کنند حقوق ماهانه‌ی چندمیلیونی بر اساس سابقه‌ی کار و رده‌ی علمی دریافت می‌کنند. این ارقام به کارانه اضافه و به‌عنوان دستمزد نهایی پرداخت می‌شود.

# زنان مهاجر افغان سخن می گویند

چنور مکی



وضعیت رفاهی زنان مهاجر افغان در ایران



متن حاضر، نتایج تحقیقی است در مورد وضعیت رفاهی زنان مهاجر افغان در ایران. این تحقیق در بهار و تابستان ۱۳۹۵ انجام شد. اما به دلایلی انتشار آن تا به امروز (مرداد ماه ۱۳۹۷)، امکان پذیر نبود. در این تحقیق، برخی جنبه‌های وضعیت رفاهی زنان مهاجر افغان در ایران مورد بررسی قرار گرفته است. لازم به توضیح است که وضعیت رفاهی زنان افغان، جدا از وضعیت رفاهی خانواده‌هایشان نیست. البته علاوه بر شاخص‌های کلی که در مورد تمام خانوارهای مهاجران افغان صادق است، شاخص‌های دیگری مورد تحقیق قرار گرفت که در واقع مختص به زنان شرکت‌کننده در این تحقیق است. در مجموع، این شاخص‌ها مورد تحقیق و بررسی قرار گرفت: میزان درآمد ماهانه‌ی خانوار، میزان مصرف پروتئین حیوانی (گوشت، مرغ، و ماهی)، میزان مصرف میوه، میزان تحصیلات، دسترسی به امکانات عمومی (سینما، تئاتر، باشگاه ورزشی، ...)، سلامت جسمی، و احساس امنیت اجتماعی.

در این تحقیق، ۹۰ زن مهاجر افغان شرکت داشتند که عمدتاً ساکن تهران (مناطق پاسگاه نعمت آباد، مولوی، خیام، پانزده خرداد)، شهریار و کوره‌پزخانه‌های محمودآباد در جنوب تهران بودند.

## مقدمه

از زمان شروع جنگ داخلی و نابسامانی‌های اجتماعی در افغانستان در دهه‌ی ۱۳۶۰ خورشیدی، ایران یکی از مقصدهای مهاجرت افغان‌ها بوده است. سه موج مهم مهاجرت‌ها، به دوران حضور نظامی شوروی در افغانستان، جنگ داخلی در افغانستان و همچنین دوره‌ی طالبان برمی‌گردد.<sup>(۱)</sup> تعداد مهاجران افغان در ایران در دوره‌های زمانی مختلف، به دلیل تغییرات در شرایط داخلی افغانستان و همچنین تغییر در سیاست‌های مهاجرپذیری کشورهای میزبان تغییر کرده است. بر اساس آمارهای وزارت امور مهاجرین و عودت‌کنندگان در سال ۱۳۹۶ منتشر کرده است، در مجموع دو میلیون و چهارصد و سی هزار مهاجر افغان در ایران زندگی می‌کنند. از این تعداد، حدود یک میلیون نفر فاقد مدارک شناسایی هستند و بقیه، دارای کارت‌های اقامت طولانی‌مدت، کوتاه‌مدت، و یا در حال تمدید اقامت‌شان هستند.<sup>(۲)</sup>



در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲ میلادی، افغان‌های مقیم ایران از حقوق شهروندی چون اجازه‌ی کار و همچنین تحصیل رایگان برخوردار بودند. اما از اواسط دهه‌ی ۹۰ میلادی، دولت ایران بسیاری از این حقوق و مزایا را بازپس گرفت.<sup>(۳)</sup> به‌عنوان مثال، اقامت افغان‌ها در بعضی از شهرهای ایران ممنوع شده است. علاوه بر این، اشتغال در برخی از مشاغل برای افغان‌ها ممنوع است. همچنین کودکان مهاجر افغان، برای تحصیل در ایران با موانع بسیار زیادی روبه‌رو هستند. شهریه‌های بالای مدارس و نداشتن کارت‌های اقامت تمدیدشده، باعث شده است که بسیاری از کودکان مهاجر افغان از تحصیل محروم شوند.

در چند سال اخیر، به دنبال اجرایی شدن فاز جدیدی از سیاست‌های نولیبرالی در ایران، فشارهای اقتصادی مضاعفی به توده‌های طبقه‌ی کارگر و تهی‌دستان وارد شده است. اجرایی شدن این سیاست‌ها، در کنار گرانی و تورم افسار گسیخته، آمار بالای بیکاری و دستمزدهای چندین برابر زیر خط فقر، زندگی میلیون‌ها انسان را به مخاطره انداخته است. سؤال این است که در این اوضاع اقتصادی و اجتماعی، شرایط زندگی مهاجران افغان و بخصوص زنان مهاجر افغان در ایران که از حقوق شهروندی هم محروم هستند، چه‌گونه است؟

## روش تحقیق

افراد شرکت‌کننده در این پژوهش، زنان افغان هستند که در فاصله‌ی سنی ۱۸ تا ۷۰ سال قرار دارند. به‌واسطه‌ی چند سال فعالیت در سازمان‌های دفاع از حقوق کودکان و از جمله جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان، با چندین خانواده‌ی افغان در ارتباط بودم و از طریق همین افراد، توانستم با تعداد بیش‌تری از زنان افغان ارتباط برقرار کنم. علاوه بر این، تعدادی از زنان شرکت‌کننده در این تحقیق، زانی هستند که فرزندان آن‌ها، به‌عنوان مددجو در جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان حضور داشتند. از این طریق، توانستم با تعدادی از آنان مصاحبه کنم. علاوه بر این، با کمک یکی از دوستان که مدتی در کوره‌پزخانه‌های اطراف تهران به‌عنوان مددکار اجتماعی فعالیت کرده بود، امکان مصاحبه با تعدادی از زنان افغان ساکن در کوره‌پزخانه‌های

واقع در محمودآباد در جنوب تهران فراهم شد. در واقع، برای جمع آوری داده‌های این تحقیق از تمام نمونه‌های در دسترس استفاده کرده‌ام.

در این تحقیق، تلاش کرده‌ام وضعیت رفاهی زنان مهاجر افغان در ایران را بررسی کنم. پژوهشگران علوم اجتماعی برای بررسی رفاه اجتماعی، از شاخص‌های مختلفی استفاده می‌کنند. در این تحقیق، شاخص‌هایی که مورد بررسی قرار گرفته‌اند، عبارتند از: میزان درآمد ماهانه‌ی خانوار، میزان مصرف ماهانه‌ی پروتئین حیوانی (گوشت قرمز، مرغ، و ماهی)، میزان مصرف ماهانه‌ی میوه، میزان تحصیلات، میزان دسترسی به امکانات عمومی (سینما، تئاتر، باشگاه ورزشی،...)، دسترسی به خدمات بهداشتی، و احساس امنیت اجتماعی.

در این متن، سعی کرده‌ام، تصویری واضح و عینی از وضعیت زندگی زنان مهاجر افغان در ایران ارائه بدهم. در واقع هدف از انجام این تحقیق، تولید مقاله‌ی علمی برای بایگانی در سایت‌های آکادمیک و یا قفسه‌های کتابخانه‌ی دانشگاه‌ها نیست. بلکه هدف این است که فعالان اجتماعی و پیشروان طبقه کارگر، درک درستی از وضعیت زندگی مهاجران افغان در ایران و به‌خصوص زنان مهاجر افغان، به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر و فرودستان در جغرافیای ایران پیدا کنند.

در پیوست مقاله، جدولی تفصیلی ارائه می‌شود. مطالعه‌ی دقیق این جدول از اهمیت زیادی برخوردار است چرا که هر سطر آن، زاویه‌هایی از زندگی افغان‌های ساکن ایران و به‌خصوص زنان مهاجر افغان را نشان می‌دهد. در واقع، هر ردیف از این جدول‌ها، داستان زندگی یک خانوار افغان را روایت می‌کند.

## تحلیل داده‌ها

در این قسمت سعی خواهم کرد که هر کدام از شاخص‌های رفاه اجتماعی را به صورت جداگانه، بررسی کنم. داده‌های مربوط به بعضی از این شاخص‌ها، در جدول پیوست موجود است. داده‌های مربوط به بقیه‌ی شاخص‌ها، بدون ارائه‌ی جدول، به صورت مختصر تحلیل خواهد شد.

**میزان درآمد خانوار:** یکی از مهم‌ترین شاخص‌های رفاه اجتماعی که تمامی شاخص‌های دیگر را هم تحت تأثیر خود قرار می‌دهد، میزان درآمد خانوار است.

داده‌های مربوط به میزان درآمد خانوارهای افغان در جدول پایانی موجود است. در کنار میزان درآمد خانوار، به منبع درآمد خانوار تحت عنوان تعداد افراد شاغل در خانوار اشاره شده است. اگر بخواهیم از درآمد ماهانه افراد شرکت‌کننده در این تحقیق میانگین بگیریم، این میانگین تقریباً برابر خواهد بود با ۶۹۷ هزار تومان. چند نکته را در مورد این میانگین درآمد باید مطرح کنم.

نکته‌ی اول: در سال ۱۳۹۵ حداقل دستمزد کارگران، تقریباً ۸۱۲ هزار تومان تعیین شده است.<sup>(۴)</sup> یعنی میانگین درآمد خانوارهای افغان در زمان این تحقیق، تقریباً ۱۴٫۴ درصد از حداقل دستمزد کارگران در سال ۱۳۹۵ کم‌تر بوده است. لازم است یادآوری کنم که بر اساس نظر کارشناسان اقتصادی و همچنین بیانیه‌ی شکل‌های مستقل کارگری که در اسفند ماه ۱۳۹۴ منتشر شد، در آن سال خط فقر ۳ میلیون و پانصد هزار تومان عنوان شده بود.<sup>(۵)</sup> در نتیجه هم حداقل دستمزدی که برای کارگران در سال ۱۳۹۵ تعیین شده و هم میانگین دستمزد ماهانه‌ی خانوارهای افغان در سال ۱۳۹۵، چندین برابر زیر خط فقر است و به هیچ عنوان، پاسخ‌گوی نیازهای یک زندگی انسانی و متعارف نیست.

نکته‌ی دوم: در زمینه‌ی میانگین درآمد ماهانه‌ی خانوارهای افغان، یک نکته مهم دیگر این است که همان‌طور که در مقدمه اشاره کردم، این تحقیق در بهار و تابستان ۱۳۹۵ انجام شده است. همان‌طور که در جدول مشاهده می‌شود، افراد شاغل در اکثر خانوارهای افغان، یا کارگر فصلی یا کارگر کوره‌های آجرپزی هستند. در واقع در فصل زمستان که کوره‌های آجرپزی تعطیل هستند و یا بیش‌تر کارهای فصلی تعطیل است، این افراد بیکار می‌شوند. یعنی در واقع، بهترین زمان اشتغال برای این افراد، همان فصل بهار و تابستان است. پس در فصل پاییز و زمستان، همان میانگین درآمد که در سطور بالا به آن اشاره شد، عملاً برای خانوارهای مهاجر افغان وجود ندارد. این خانوارها، ناچارند از درآمد خود در فصل‌های بهار و تابستان، مقداری هم برای ماه‌های بیکاری در پاییز و زمستان پس‌انداز کنند. می‌توان گفت که اگر همین تحقیق را در فصل پاییز و زمستان انجام می‌دادم، آمار بیکاری به طرز چشمگیری بالاتر می‌رفت.

گفتنی است که در زمان انجام این تحقیق، چهار خانوار به طور کامل بیکار بودند. بنا به گفته‌ی خودشان، با کمک‌های گاه‌گاهی خیریه‌ها، زندگی را می‌گذرانند. نکته‌ی سوم: مسئله‌ی دیگر این است که اگر خواننده به دقت جدول‌ها را مطالعه کند، متوجه‌ی درجه بالای استثمار کارگران افغان در ایران می‌شود. به‌عنوان مثال در ردیف ۷۳ مشاهده می‌شود که درآمد ماهانه یک خانوار ۷ نفری، به نسبت سایر خانوارها، به میزان زیادی بالاترست. این خانوار ۷ نفری، ماهانه ۳ میلیون تومان درآمد دارند. اما این ۳ میلیون تومان، حاصل کار تمام اعضای خانوار است. در واقع، هر ۷ عضو این خانوار همگی کارگر و یا فروشنده هستند، و در مجموع درآمد ماهانه‌ی آن‌ها ۳ میلیون تومان است. یعنی اگر ۳ میلیون تومان را بر این ۷ نفر تقسیم کنیم، می‌توان گفت دستمزد هرکدام از آن‌ها، به‌طور متوسط چیزی حدود ۴۲۹ هزار تومان خواهد بود. و یا در ردیف ۶۲، اطلاعات مربوط به یک خانوار ۶ نفری وجود دارد که درآمد ماهانه‌ی آن‌ها، تنها یک میلیون و سیصد هزار تومان است. اما این مبلغ، حاصل کار ماهانه‌ی تمامی افراد خانوار در کوره‌ی آجرپزی است. همچنین در ردیف ۵، داده‌های مربوط به یک خانوار ۸ نفره وجود دارد که درآمد ماهانه‌ی آن‌ها، ۵۰۰ هزار تومان است که حاصل کار تمام‌وقت دو کودک زیر ۱۸ سال است.

نکته‌ی چهارم: بسیار اتفاق می‌افتد که همان اندک دستمزد کارگران افغان را نیز کارفرماها تاراج می‌کنند و این کارگران به دلیل نداشتن کارت اقامت تمدیدشده و در نتیجه ترس از دیپورت شدن به افغانستان، جرأت اعتراض ندارند. به‌عنوان مثال یکی از زنان افغان که قبلاً کارش نظافت خانه‌ها بود، می‌گفت که به‌دفعات اتفاق افتاده است که بعد از نظافت خانه‌های مردم، صاحب‌خانه گفته است «شما افغانی هستید و وظیفه دارید برای ما کار کنید.» و درنهایت دستمزد او را پرداخت نکرده است.

با توجه به نکاتی که در بالا به آن اشاره کردم، می‌توان گفت که عددی که تحت عنوان میانگین درآمد ماهانه‌ی این خانوارهای افغان به دست می‌آید (۶۹۷ هزار تومان)، به هیچ عنوان نمی‌تواند بیانگر شرایط واقعی زندگی این خانوارهای افغان و میزان استثمار آنان باشد. پایین بودن دستمزدها و نداشتن شغل دائمی، تمام جنبه‌های زندگی این خانوارها را تحت تأثیر قرار داده است؛ بالا بودن آمار کودکان

کار در میان خانوارهای مهاجر افغان در ایران، خود تأییدی است بر درآمد بسیار پایین این خانوارها. کودکان مهاجر افغان برای تأمین نیازهای اقتصادی خانوار، مجبور می‌شوند از سن پایین، و با دستمزدهای به‌مراتب پایین‌تر از بقیه‌ی کارگران کار کنند. و در نهایت، در محیط‌های کار، در معرض انواع آسیب‌های اجتماعی قرار می‌گیرند.

**وضعیت اشتغال:** تنها ۲۲٫۲ درصد از زنان مهاجر افغان در این تحقیق، به‌نوعی شاغل بودند و در تأمین اقتصاد خانوار نقش داشتند که اکثر این زنان شاغل، همراه با خانوارهای خود در کوره‌های آجرپزی به خشت‌زنی مشغول بودند. کارگر خیاطی، کارگر کارگاه جوراب‌بافی، کارگر نظافت خانگی، کارگر بسته‌بندی کردن میوه، و همچنین فروشندگی از جمله شغل‌هایی است که زنان مهاجر افغان در این پژوهش، به آن‌ها مشغول هستند.

در جدول‌ها، همچنین مدت اقامت در ایران برحسب سال یا ماه آمده است. همان‌طور که مشاهده می‌شود، مدت زمان اقامت زنان مهاجر افغان در ایران بر روی امکان اشتغال آن‌ها و یا درآمد خانوار آن‌ها تأثیری ندارد. به‌عنوان مثال در یک مورد، یک زن افغان با سابقه‌ی اقامت ۴۲ ساله در ایران، خود بیکار است و پسرش هم کارگر فصلی با درآمد ۶۰۰ هزار تومان در ماه است. همچنین در یک مورد دیگر، یک زن افغان که به مدت ۳ ماه ساکن ایران بوده است، بیکار است و همسرش که کارگر ساختمان است، در ماه ۶۰۰ هزار تومان درآمد دارد.

**میزان مصرف پروتئین:** یکی از شاخص‌های رفاه اجتماعی در این تحقیق، میزان مصرف پروتئین حیوانی (گوشت، مرغ و ماهی) است. اگر از میزان مصرف ماهانه‌ی پروتئین در خانوارهای شرکت‌کننده در تحقیق، میانگین بگیریم عدد به دست آمده ۲٫۴۴ وعده خواهد بود. یعنی کم‌تر از عدد سه. یعنی به صورت میانگین، این خانوارها در ماه کم‌تر از سه وعده پروتئین مصرف می‌کردند. همان‌طور که در جدول و در ستون مربوط به میزان مصرف پروتئین می‌توان مشاهده کرد، در زمان انجام این پژوهش، هفت خانوار در ماه هیچ نوع پروتئین حیوانی مصرف نمی‌کردند و دوازده خانوار در ماه تنها یک‌بار پروتئین مصرف می‌کردند. برخی از این زنان عنوان

کرده‌اند که همان یکی دو بار مصرف پروتئین در ماه، از طریق کمک‌های خیریه‌ها و غذاهای نذری تأمین می‌شود.

**میزان مصرف میوه:** میانگین مصرف ماهانه‌ی میوه در میان خانوارهای مورد بررسی، تقریباً سه وعده در ماه است. مصرف میوه در دوازده خانوار، در زمان انجام این تحقیق، صفر بود. در میان این خانوارها، یک خانوار هم بود که تنها در زمان داشتن مهمان، میوه می‌خوردند. در واقع، میزان مصرف ماهانه‌ی میوه در این خانوارها، به صورت بحرانی پایین است.

**دسترسی به امکانات عمومی:** منظور از امکانات عمومی در این تحقیق، سینما، تئاتر، باشگاه‌های ورزشی، موزه، و پارک است. تنها حدود ۴,۴ درصد از این زنان، به امکاناتی چون سینما، تئاتر، باشگاه‌های ورزشی و موزه دسترسی دارند. بقیه یعنی ۹۵,۶ درصد زنان مهاجر افغان، تنها امکان استفاده از پارک را دارند. این در حالی است که در چند سال اخیر شاهد بوده‌ایم که از ورود افغان‌ها به بعضی از پارک‌ها در شهرهای مختلف ایران، جلوگیری شده است. در واقع، همین حداقل استفاده از پارک، از بسیاری از افغان‌ها در ایران دریغ شده است.

**میزان تحصیلات:** در میان زنان مهاجر افغان که در این تحقیق شرکت کردند، ۵۶,۷ درصد کاملاً بی‌سواد بودند. ۳۰ درصد در حد ابتدایی (و گاه فقط در حد خواندن و نوشتن) سواد داشتند. میزان سواد حدود ۷,۸ درصد از این زنان، معادل سواد دوران راهنمایی است. تنها حدود ۵,۵ درصد از زنان افغان در این تحقیق سواد دانشگاهی داشتند.

۳۰ درصدی که سواد آنان در حد ابتدایی بود، از طریق کلاس‌های سوادآموزی در سازمان‌های مردم‌نهاد (ان.جی. اوها) توانسته بودند سواد خواندن و نوشتن کسب کنند.

**وضعیت سلامت:** وضعیت سلامت و دسترسی به امکانات بهداشتی به‌عنوان یکی دیگر از شاخص‌های رفاه مورد بررسی قرار گرفت. حدود ۴۱ درصد از زنان افغان در این تحقیق، به بیماری‌های مختلف مبتلا بودند که امکان استفاده از خدمات بهداشتی و درمانی را نداشتند. بالابودن هزینه‌های درمان، و نداشتن بیمه‌ی درمانی از دلایل

عدم مراجعه‌ی این زنان به مراکز بهداشتی و درمانی بود. این زنان افغان به بیماری‌های مختلفی مبتلا بودند از جمله بیماری‌های سیستم گوارشی، بیماری‌های اعصاب و روان، بیماری‌های ستون فقرات، بیماری‌های کلیوی، بیماری‌های پوستی، بیماری‌های عفونی و... حتی در میان این زنان افغان، زنانی بودند که سابقه‌ی بیماری‌های قلبی از جمله سکته‌ی قلبی داشتند اما امکان مراجعه به مراکز درمانی را نداشتند.

**مسکن:** وضعیت مسکن افغان‌های ساکن در کوره‌پزخانه‌های جنوب تهران بسیار بحرانی است. در نزدیکی کوره‌های آجرپزی، اتاق‌هایی ساخته شده که توسط صاحب این کوره‌ها یا «ارباب کوره»، در اختیار کارگرانی قرار داده می‌شود که قرار است در کوره‌های آجرپزی کار کنند. اکثر افراد ساکن در این خانه‌ها، کارگران مهاجر افغان هستند. در این خانه‌های نزدیک به کوره‌های آجر پزی، معمولاً افراد هر خانوار در یک اتاق دوازده متری زندگی می‌کنند و یک آشپزخانه‌ی مشترک با همسایه‌ی خود دارند. گاهی که تعداد اعضای خانوار زیاد است، دو اتاق دوازده متری در اختیار خانوار قرار می‌گیرد. معمولاً چند خانوار افغان (گاه تا بیست خانوار)، یک حمام و توالت مشترک دارند که از استانداردهای بهداشتی برخوردار نیست. و این عامل باعث بروز و گسترش بیماری‌های مختلف عفونی در میان ساکنان این خانه‌ها می‌شود. در دوره‌هایی که کار آجرپزی در کوره‌ها تعطیل است، صاحب کوره‌ها از این خانوارها، اجاره‌ی این اتاق‌ها را دریافت می‌کند. مبلغ اجاره‌ی این اتاق‌ها، کاملاً به نظر موجر بستگی دارد. به‌عنوان مثال بعضی از خانوارها، در ماه حدود ۸۰ هزار تومان به‌عنوان اجاره‌ی این اتاق‌ها پرداخت می‌کنند. بعضی دیگر از این خانوارها، به جای اجاره، مبلغی به‌عنوان بیعانه یا پول پیش پرداخت کرده‌اند که مبلغ آن از ۵ میلیون تومان تا ۲۵ میلیون تومان متغیر است. برخی هم علاوه بر پول بیعانه‌ای که پرداخت کرده‌اند ماهانه مبلغی در حدود ۲۰ هزار تومان، به‌عنوان اجاره‌ی این اتاق‌ها پرداخت می‌کنند. مسئله‌ی دیگری که این‌جا مطرح است این است که این کوره‌های آجرپزی در بیابان‌های جنوب تهران و در مسیر جاده‌ی ورامین قرار گرفته‌اند و به دلیل بالا بودن گرد و خاک در این مناطق و همچنین نزدیک بودن برخی از مراکز انباشت زباله، ساکنان این کوره‌پزخانه‌ها در معرض انواع بیماری‌های پوستی و عفونی قرار می‌گیرند.

آن دسته از مهاجران افغان که در داخل شهر تهران و یا شهر شهریار سکونت داشتند، محل سکونتشان در مقایسه با محل سکونت مهاجران افغان در کوره‌های آجرپزی، از شرایط مناسب تری برخوردار بود. اما اجاره‌ی ماهانه‌ی این خانه‌ها، در مقایسه با درآمد این خانوارها بالا بود و گاهی تا ۴۰۰ هزار تومان هم می‌رسید.

**احساس امنیت اجتماعی:** تقریباً ۵۱ درصد از زنان افغان مورد پژوهش، احساس امنیت اجتماعی نداشتند. این احساس عدم امنیت از دو عامل ناشی می‌شد. یک دلیل اصلی آن، به گفته‌ی خود این زنان، این بود که به دلیل افغان بودن، مورد تحقیر و خشونت کلامی قرار گرفته‌اند؛ هم در کوچه و خیابان و هم از طرف همسایه‌ها و صاحب‌خانه. یک دلیل دیگر که توسط زنان ساکن در کوره‌پزخانه‌ها مطرح شد این بود که شب‌ها، برای رفتن به توالت و حمام، احساس امنیت ندارند و حتماً باید یک نفر را به‌عنوان همراه با خود ببرند؛ حمام و توالت‌های مشترک، کمی از اتاق‌های آن‌ها فاصله دارد و در تاریکی شب، این زنان احساس امنیت ندارند که به تنهایی از حمام و توالت استفاده کنند.

یک نکته‌ی دیگر در مورد احساس امنیت اجتماعی این بود که چهار نفر از زنانی که احساس امنیت اجتماعی داشتند در توضیح این احساس امنیت، عنوان کردند که «ما به‌ندرت از خانه خارج می‌شویم و مشکلی نداریم.» در واقع این احساس امنیت، ناشی از محرومیت آنان از زندگی اجتماعی و به حاشیه رانده شدن آنان است.

### نتیجه‌گیری

در مورد میزان تعمیم‌پذیری نتایج این تحقیق در مورد دیگر مهاجران افغان در ایران، باید به دو نکته اشاره کرد. نکته‌ی اول این که قطعاً شرایط فرهنگی و اجتماعی در شهرهای مختلف ایران، می‌تواند متفاوت از نمونه‌ی موردبررسی باشد و این مسئله به‌نوبه‌ی خود می‌تواند بر روی رفاه فرهنگی و اجتماعی افغان‌ها در شهرهای مختلف تاثیرگذار باشد. اما نکته‌ی دوم و مهم‌تر آن که تاجایی که به وضعیت اقتصادی اکثریت مهاجران افغان مربوط است، می‌توان گفت نتایج این تحقیق قابلیت تعمیم به بخش زیادی از مهاجران افغان در ایران را دارد.



واقعیت این است که کارگران مهاجر افغان، و به‌خصوص زنان مهاجر افغان، به‌عنوان بخشی از طبقه‌ی کارگر و زحمتکش در جغرافیای ایران، تحت استثماری چندگانه هستند و در شرایطی به‌شدت غیرانسانی زندگی می‌کنند. دستمزدهای چندین برابر زیر خط فقر، بیکاری، تغذیه‌ی نامناسب، عدم دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی، عدم دسترسی به خدمات آموزشی، نداشتن مسکن مناسب، عدم دسترسی به امکانات عمومی و تفریحی از جمله مشکلات اصلی مهاجران افغان در ایران است. در کنار این مسائل، برخوردهای نژادپرستانه با افغان‌ها، توهین‌ها و تحقیرها، شرایط زندگی آنان را دشوارتر کرده است و فرصت‌های یک زندگی انسانی را از آنان سلب کرده است. مهاجران افغان در ایران، به بهانه‌های کاذب «غیرقانونی بودن» از بسیاری از حقوق شهروندی محروم می‌شوند و در همان حال، به‌عنوان نیروی کار ارزان، در بخش‌های اقتصادی مختلف، و حتی در شرکت‌ها و مؤسسات عمومی، از جمله در شهرداری‌ها مورد استثمار قرار می‌گیرند. با وجود شرایط دشوار زندگی مهاجران افغان در ایران، بسیاری از آنان همچنان ترجیح می‌دهند که در ایران زندگی کنند چرا که در نتیجه‌ی حضور نظامی دولت‌های غربی و همچنین بنیادگرایان اسلامی، افغانستان به یکی از ناامن‌ترین کشورها برای زندگی، به‌خصوص برای زنان، تبدیل شده است.

تغییر شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی مهاجران افغان در ایران و دستیابی آنان به یک شرایط انسانی، در گرو مبارزه با مناسبات نابرابر سیستم سرمایه‌داری و انواع تبعیض‌های قومی، نژادی و ملی است. «مهاجر بودن» و یا «غیرقانونی بودن»، امکان استثمار هرچه بیشتر مهاجران را برای کارفرمایان و همچنین دولت، به‌عنوان بزرگ‌ترین کارفرما فراهم می‌کند. پس برای بهبود وضعیت مهاجران افغان باید ریشه‌های این استثمار و نابرابری در مناسبات سرمایه‌داری و نیز تبعیض‌های قومی، ملی و نژادی را نشانه گرفت. همچنین از رهگذر این مبارزات ضدسرمایه‌داری و ضد قوم‌گرایی و نژادپرستی است که نگرش عمومی جامعه نسبت به مقوله‌ی مهاجر تغییر خواهد کرد و خواهیم توانست حق شهروندی برای مهاجران افغان را به دولت‌ها تحمیل کنیم.

نکته‌ی آخر این‌که، در بیش‌تر تحلیل‌ها و گزارش‌ها از وضعیت افغان‌های مهاجر در ایران، از این بخش از طبقه‌ی کارگر، تنها به‌عنوان یک قشر محروم و تهی‌دست یاد شده و قدرت و پتانسیل دخالتگری و مشارکت آنان در مبارزه‌ی طبقاتی و اجتماعی نادیده گرفته شده است. لازم است که احزاب سیاسی، سازمان‌ها و تشکل‌های کارگری موجود، در رویکرد خود نسبت به این بخش از طبقه‌ی کارگر بازبینی کنند و در راستای متشکل کردن این بخش از طبقه‌ی کارگر تلاش کنند. به یاد داشته باشیم که مبارزه برای تغییر وضع موجود، بدون اتحاد و مبارزه‌ی تمامی توده‌های تحت استثمار امکان‌پذیر نیست.

مرداد ۱۳۹۷

## منابع

1. Rostami-Povey, E (۲۰۰۷) *Afghan women: Identity and invasion* Zed Books. p.80

۲. وزارت امور مهاجرین و عودت‌کنندگان جمهوری اسلامی افغانستان

<http://morr.gov.af/fa>

۳. Rostami-Povey, E. (2007). P.81

۴. خبرگزاری کار ایران، ایلنا: دستمزد سال ۹۵ کارگران ۱۴ درصد افزایش یافت.

۵. بیانیه‌ی تشکل‌های کارگری در رابطه با دستمزد سال ۹۵

## پیوست: جدول تفصیلی نتایج مصاحبه با زنان مهاجر افغان

میزان مصرف میوه	میزان مصرف پروتئین حیوانی	تعداد اعضای خانوار	تعداد افراد شاغل در خانوار	میزان درآمد ماهانه خانوار	سال‌های اقامت در ایران	رتبه	مصاحبه‌شونده
۳ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: شیشه‌بر کارخانه	یک میلیون تومان	۱۲ سال	۳۵	۱
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کمک آشپز	۸۰۰ هزار تومان	۱۰ سال	۴۵	۲
۳ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: کارگر کارواش	۵۰۰ هزار تومان	۵ سال	۳۲	۳
۶ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: بنا	یک میلیون تومان	۲ سال	۱۹	۴
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۸ نفر	دو کودک کار	۵۰۰ هزار تومان	۲۵ سال	۵۵	۵
۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: کارگر پارک	۵۰۰ هزار تومان	۱۴ سال	۳۶	۶
۶ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۸ نفر	همسر و فرزندان: خشت‌زنی	یک میلیون و دویست هزار تومان	۱۵ سال	۴۷	۷
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۶ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	۷۰۰ هزار تومان	۳۱ سال	۳۷	۸
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۸ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	۸۰۰ هزار تومان	۱۳ سال	۳۶	۹
۴ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۵ نفر	خشت‌زنی	۴۰۰ هزار تومان	۱۶ سال	۴۰	۱۰
۱ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۷ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	۸۰۰ هزار تومان	۱۰ سال	۳۰	۱۱
۴ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۸ نفر	شوهر و دو تن از فرزندان: خشت‌زنی	یک میلیون تومان	۷ سال	۳۵	۱۲
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۶ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	یک میلیون و صد هزار تومان	۷ سال	۳۳	۱۳
۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	همسر: کارگر کوره	۸۰۰ هزار تومان	۷ سال	۳۲	۱۴
۴ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۸۰۰ هزار تومان	۵ ماه	۲۲	۱۵
۴ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۴ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	یک میلیون تومان	۳۰ سال	۴۰	۱۶
۲ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر	۵۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۴۲	۱۷
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۷ نفر	پدر: کارگر	۴۵۰ هزار تومان	۲۰ سال	۱۸	۱۸
۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	همسر و دو پسر: کارگر کوره	یک میلیون تومان	۱۲ سال	۴۶	۱۹

۶ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر کارخانه	۴۰۰ هزار تومان	۱۶ سال	۴۰	۲۰
میوه نمی‌خورند	۱ وعده در ماه	۹ نفر	پسر: کارگر فصلی	۶۰۰ هزار تومان	۴۲ سال	۷۰	۲۱
میوه نمی‌خورند	۲ وعده در ماه	۳ نفر	زن و شوهر: کارگر(نظافت خانه‌ها)	۲۰۰ هزار تومان	۳۰ سال	۵۵	۲۲
۲ وعده در ماه	گوشت نمی‌خورند	۶ نفر	همسر: کارگر کوره	۴۵۰ هزار تومان	۱۰ سال	۳۵	۲۳
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۷ نفر	برادر: خشت‌زنی	۸۰۰ هزار تومان	۱۰ سال	۲۰	۲۴
میوه نمی‌خورند	۳ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۶۰۰ هزار تومان	۳ ماه	۲۰	۲۵
۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۹۰۰ هزار تومان	۵ سال	۳۰	۲۶
۲ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۶ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۷۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۲۹	۲۷
دو وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۷ نفر	همسر: کارگر	۶۰۰ هزار تومان	۱۵ سال	۴۵	۲۸
۱ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر فصلی	۷۰۰ هزار تومان	۱۸ سال	۲۷	۲۹
۱ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۹ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۶۰۰ هزار تومان	۳۰ سال	۴۴	۳۰
میوه نمی‌خورند	گوشت نمی‌خورند	۴ نفر	تمام اعضا خانوار: بیکار	●	۷ سال	۳۷	۳۱
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۷۰۰ هزار تومان	۲ سال	۲۲	۳۲
میوه نمی‌خورد	۲ وعده در ماه	۱ نفر	خشت‌زنی	۲۵۰ هزار تومان	۲۵ سال	۶۰	۳۳
۴ وعده در ماه	۶ وعده در ماه	۲ نفر	همسر: کارگر	۸۰۰ هزار تومان	۳ ماه	۲۴	۳۴
۴ وعده در ماه	۵ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر	۷۰۰ هزار تومان	۷ سال	۳۰	۳۵
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۷ نفر	همسر: کارگر فصلی	۵۰۰ هزار تومان	۱۰ سال	۴۶	۳۶
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۶۰۰ هزار تومان	۱۵ سال	۳۸	۳۷
۲ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: خشت‌زنی	۵۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۲۹	۳۸
۱ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	۲ کودک کار	۶۰۰ هزار تومان	۱۵ سال	۴۳	۳۹
۲ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۵۰۰ هزار تومان	۸ سال	۳۰	۴۰
میوه نمی‌خورند	۲ وعده در ماه	۶ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	۷۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۵۵	۴۱
۱ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۵۰۰ هزار تومان	۱۶ سال	۴۷	۴۲

۲ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۸ نفر	همسر و پسر: کارگر	۸۰۰ هزار تومان	۱۲ سال	۴۹	۴۳
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: بنا	۷۰۰ هزار تومان	۴ سال	۲۶	۴۴
۲ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر فصلی	۴۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۵۴	۴۵
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	پدر: کارگر برادر: دستفروش	۷۰۰ هزار تومان	۵ سال	۲۰	۴۶
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۷ نفر	همسر: کارگر دو کودک کارگر	۹۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۴۶	۴۷
۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	زن و شوهر: خشت زنی	۷۰۰ هزار تومان	۳۰ سال	۵۳	۴۸
۲ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۵۰۰ هزار تومان	۱۰ سال	۳۹	۴۹
۵ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۶۰۰ هزار تومان	۴ سال	۲۱	۵۰
۲ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۶ نفر	همسر: بنا	۸۰۰ هزار تومان	۲۰ سال	۴۲	۵۱
میوه نمی خورند	گوشت نمی خورند	۵ نفر	تمام اعضای خانوار: بیکار	•	۱۰ سال	۵۱	۵۲
۵ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۴ نفر	شوهر: کارگر فصلی زن: نظافت خانگی	۹۰۰ هزار تومان	۸ سال	۳۳	۵۳
میوه نمی خورند	۴ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: کارگر پارک	۵۰۰ هزار تومان	۶ سال	۲۹	۵۴
۳ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: خشت زنی	۵۰۰ هزار تومان	۶ ماه	۲۳	۵۵
۴ وعده در ماه	۵ وعده در ماه	۶ نفر	همسر و یک پسر: کارگر	یک میلیون تومان	۱۳ سال	۵۳	۵۶
۴ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۸۰۰ هزار تومان	۱۱ سال	۳۱	۵۷
میوه نمی خورند	گوشت نمی خورند	۴ نفر	تمام اعضای خانوار: بیکار	-	۱۸ سال	۴۳	۵۸
هر وقت مهمان بیاید	۲ وعده در ماه	۵ نفر	دو کودک کارگر	۴۵۰ هزار تومان	۱۰ سال	۳۸	۵۹
۶ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۲ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۶۰۰ هزار تومان	۵ سال	۲۰	۶۰
۶ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: خشت زنی کودک: دستفروشی	۹۰۰ هزار تومان	۱۷ سال	۲۶	۶۱
۵ وعده در ماه	۵ وعده در ماه	۶ نفر	تمام اعضای خانوار: خشت زنی	یک میلیون و سیصد هزار تومان	۲۰ سال	۴۴	۶۲
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: نگهبان ساختمان	۶۰۰ هزار تومان	۲ سال	۳۰	۶۳
۲ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر فصلی	۵۰۰ هزار تومان	۷ ماه	۴۱	۶۴

۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۶ نفر	پدر: دستفروش	۶۰۰ هزار تومان	۷ سال	۱۹	۶۵
میوه نمی‌خورند	گوشت نمی‌خورند	۴ نفر	کارگر: نظافت خانگی	۲۰۰ هزار تومان	۶ سال	۳۳	۶۶
۴ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۸۰۰ هزار تومان	۴ ماه	۱۸	۶۷
۲ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۵ نفر	کارگر خیاطی	۴۰۰ هزار تومان	۹ سال	۳۸	۶۸
۵ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر فصلی	یک میلیون تومان	۵ سال	۲۸	۶۹
۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۴ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	۸۰۰ هزار تومان	۱۵ سال	۳۳	۷۰
۵ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۳ نفر	خواهر و دو برادر: کارگر	یک میلیون و پانصد هزار تومان	۲۸ سال	۲۸	۷۱
۶ وعده در ماه	۵ وعده در ماه	۴ نفر	دو برادر: کارگر	یک میلیون و سیصد هزار تومان	۲۷ سال	۳۰	۷۲
۸ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۷ نفر	تمام اعضای خانواده: کارگر و فروشنده	۳ میلیون تومان	۱۷ سال	۲۳	۷۳
۴ وعده در ماه	۴ وعده در ماه	۳ نفر	تمام اعضا خانواده: کارگر	۸۰۰ هزار تومان	۱۵ سال	۶۰	۷۴
۴ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۴ نفر	زن و شوهر: خشت‌زنی	۸۰۰ هزار تومان	۶ سال	۲۵	۷۵
۳ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	پسر: کارگر همسر: دستفروش	۹۵۰ هزار تومان	۳۰ سال	۵۲	۷۶
۲ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۱۰ نفر	شوهر: کارگر زن: کارگر جوراب بافی	یک میلیون تومان	۶ سال	۵۰	۷۷
۲ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: کارگر ساختمان	۸۰۰ هزار تومان	۳ سال	۲۳	۷۸
۱ وعده در ماه	۱ وعده در ماه	۷ نفر	پدر: کارگر ساختمان	۷۰۰ هزار تومان	۶ سال	۲۱	۷۹
۳ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۵ نفر	پدر: کارگر	۸۰۰ هزار تومان	۴ سال	۱۹	۸۰
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	شوهر: کارگر کوره زن: بسته بندی میوه	۸۰۰ هزار تومان	۱۷ سال	۴۵	۸۱
۳ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۴ نفر	همسر: کارگر فصلی	۶۰۰ هزار تومان	۳۰ سال	۴۸	۸۲
۲ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۶ نفر	دو پسر: کارگر	۸۰۰ هزار تومان	۱۳ سال	۵۰	۸۳
۴ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۳ نفر	همسر: کارگر	۵۰۰ هزار تومان	۸ سال	۲۶	۸۴
میوه نمی‌خورند	۲ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: دستفروش	۴۰۰ هزار تومان	۱۵ سال	۳۰	۸۵
۲ وعده در ماه	گوشت نمی‌خورند	۶ نفر	دو کودک کارگر	۳۰۰ هزار تومان	۱۲ سال	۳۹	۸۶

## زنان مهاجر افغان سخن می‌گویند

۴ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۵ نفر	پسر: کارگر ساختمان	۷۰۰ هزار تومان	۳۰ سال	۶۰	۸۷
میوه نمی‌خورند	گوشت نمی‌خورند	۶ نفر	تمام اعضا خانوار: بیکار	●	۱۱ سال	۳۵	۸۸
۶ وعده در ماه	۳ وعده در ماه	۵ نفر	دو پسر: کارگر	۸۰۰ هزار تومان	۳۰ سال	۵۵	۸۹
۲ وعده در ماه	۲ وعده در ماه	۵ نفر	همسر: کارگر	۵۰۰ هزار تومان	۱۰ سال	۴۱	۹۰

# رقص انقلاب

فاطمه صادقی



یادداشت‌های سفر به کوبا





**آنجل**، راهنمای تورمان، تأکید می‌کند: «تاریخ‌ها را به خاطر بسپارید.» مهم‌ترین‌هاشان را برمی‌شمرد و بارها تکرارشان می‌کند تا در خاطرمان بماند: ۱۸۹۸ (استقلال کوبا از اسپانیا)، ۱۹۵۲ (حمله‌ی کاسترو به پادگان مونکادو)، ۱۹۵۸ (انقلاب کوبا). مدتی بعد مثل یک معلم از ما می‌پرسد: «یادتان ماند؟ ۱۸۹۸ چه اتفاقی افتاد؟ ۱۹۵۲ چه شد؟ برای یک راهنمای تور کمی عجیب و بسیار جالب است که تا این حد آگاهی تاریخی داشته باشد.

آدم دل‌نشینی است. در اواخر میان‌سالی به سر می‌برد؛ نسبتاً کوتاه‌قد است؛ شکم برآمده‌ای دارد و از وجناتش پیداست که رابطه‌ی گرمی با غذا و رام (عرق نیشکر) دارد؛ نوعی نوشابه‌ی الکلی قوی که بخشی از هویت و تاریخ کوبا را می‌سازد و یکی از جاذبه‌های مهم آن است. ناخودآگاه به ایران می‌اندیشم. اختلاف‌ها از همین جا آغاز می‌شود و به تدریج عمیق‌تر می‌شود.

زیبایی کوبا نفس‌گیر است. ظاهراً کریستف کلمب یک‌بار گفته بود: «از سرزمین کوبا زیباتر هرگز چشم بشر ندیده است.» اگر نبود کنفرانس سالانه‌ی انسان‌شناسی و سخاوت دوستی که مرا به این سفر مهمان کرد، بعید بود بتوانم زیبایی‌ها و البته زشتی‌های این جهان کارائیبی محصور در سوسیالیسمی فرسوده را از نزدیک تجربه کنم.

برای این که ذهنم را سامان بدهم، سعی کردم چند سؤال را طرح کنم و تا حد ممکن به آنها پاسخ دهم: انقلاب برای کوباییان امروز چه معنایی دارد؟ آیا آنها از انقلاب‌شان خوشحال‌اند؟ آیا انقلاب‌شان زنده است یا مرده؟ بزرگ‌ترین دست‌آورد انقلاب برای آنها چه بوده؟ نسل‌های جدید در مورد انقلاب و وضع امروزی خود چه فکر می‌کنند؟ برای یک ناظر بیرونی، بزرگ‌ترین دست‌آوردها کدام‌اند؟

به‌مرور متوجه شدم که با چند روز اقامت به‌هیچ‌رو نمی‌توانم به بسیاری از این پرسش‌ها پاسخ بدهم. نه تنها زمان کافی برای مطالعه و مشاهده وجود ندارد، بلکه ندانستن زبان اسپانیایی هم مانع بزرگی است. باید به مشاهداتم اکتفا می‌کردم. اما ایرانی‌بودن در این‌جا مزایای خودش را دارد. وقتی در پاسخ به این پرسش که اهل کجایی می‌گفتم ایران، اول کمی مکث می‌کردند. از قیافه‌شان مشخص بود که به‌جا

نیاورده‌اند. دوباره تکرار می‌کردم، ناگهان به یاد می‌آوردند و با لحنی کشدار می‌گفتند: آها... ایرااااااااااا. معلوم بود آن قدر که ما به آنها علاقه داریم، آنها علاقه‌ای به ما ندارند. ایرانی‌بودن در کوبا این حسن را داشت که وقتی می‌فهمیدند آمریکایی یا اروپایی نیستی، احساس نزدیکی بیشتری می‌کردند و خودمانی‌تر می‌شدند.

وقتی برگشتم، شروع کردم به دوباره خوانی جنگ شکر در کوبا؛ کتابی که وقتی هفده هجده ساله بودم نویسنده، قهرمانان کتاب به‌خصوص گوارا، موضوع کتاب و البته همسفر تقریباً نامرئی ولی جذاب سارتر یعنی سیمون دوبووآر، انگیزه‌هایی بودند که باعث می‌شدند نتوانم زمینش بگذارم. نمی‌دانم آن زمان چه بخش‌هایی از کتاب را علامت‌گذاری کرده بودم، چون کتاب را پس از یک سخنرانی هیجانی و مفصل در باب اهمیت آن، به دوستی هدیه دادم و تأکید کردم که حتی اگر یک روز از عمرش باقی مانده، آن را بخواند. پس از آن هم تا مدت‌ها در جستجوی نسخه‌های کهنه‌اش، دست‌دوم فروشی‌های میدان انقلاب را زیرورو می‌کردم و هر تعداد که می‌توانستم می‌خریدم و به دیگر دوستانم هدیه می‌دادم.

اما وقتی پس از سفر به کوبا دوباره آن را در دست گرفتم، کاملاً غریبه می‌نمود و شباهتی به آن چه پیشتر خوانده بودم، نداشت. شک کردم که نکند در آن زمان نسخه‌ی دیگری را خوانده بودم. اما نه! خودش بود. فقط من دیگر همان آدم نبودم. تجارب این سال‌ها و تحول در افکارم باعث می‌شد با کمتر جمله‌ای از نوشته‌ی سارتر خود را موافق ببایم. توصیفات او در مورد شرح بی‌خوابی‌های انقلابیون و ریش‌گذاشتن‌شان، ماچویی، مملّ و مطول به نظر می‌آمد. همچنین متوجه شدم که بسیاری از جنبه‌ها را هم مغفول گذاشته است. البته سارتر در این کتاب عمیقاً تحت تأثیر جاذبه‌ی کاسترو و گوارا قرار دارد و صفحات زیادی را به شرح جزئیات رفتاری و ظاهری این دو اختصاص می‌دهد که هنوز هم دست‌اول محسوب می‌شوند و بسیار خواندنی‌اند.

جنگ شکر در کوبا در زمان خود کاملاً بدیع بود، زیرا نویسنده‌ی آن که یکی از مطرح‌ترین فلاسفه‌ی زمانه‌ی خود بود، به نوشتن در باب انقلاب در یک کشور جهان‌سومی پرداخته بود؛ کاری که با برج عاج‌نشینی فلسفه‌ی اروپایی سازگاری نداشت. همین رویه حدود دو دهه بعد با نوشته‌های فوکو درباره‌ی انقلاب ایران ادامه یافت که

منتقدان زیادی هم پیدا کرد. نقطه‌ی اشتراک هر دو ستایش از انقلابی‌گری جهان سومی است. البته تا زمان فوکو جاذبه‌ی سوسیالیسم تا حد زیادی از بین رفته بود. برای او جذابیت انقلاب ایران در آن چیزی نمود می‌یافت که «معنویت سیاسی» نامیدش.

جنگ شکر در کوبا دارای فرازهای بعضاً جالب توجهی است. از جمله سارتر در جایی می‌نویسد: «در جستجوی انقلاب روانه‌ی خیابان‌های پایتخت شدم. من و سیمون دوبووار ساعت‌ها راه پیمودیم، همه‌جا پرسه زدیم، اما دیدم که هیچ چیز عوض نشده است.» این جملات از یک شکاکیت عمیق پرده برمی‌دارد. در مجموع، انقلاب برای سارتر به نوعی مائوئیسم یاغی مآبانه تقلیل می‌یابد که در کاسترو و یارانش، چه گوارای افسانه‌ای و کامیلو سی‌پم فوگوس خوریاران با آن کلاه مکزیکی بزرگ و چهره‌ی لاتینی جذاب که خنده‌ای بزرگ بر آن نقش بسته، متجلی شده است.

### انقلاب شکرین

این‌جا کسی که به رام (عرق نیشکر) احترام نگذارد، گویی به کوبا توهین کرده. تاریخ کوبا به تلخی با شکر درآمیخته است. اگر ساقه‌ی نیشکر بازگوکننده‌ی تاریخ تلخ و غم‌انگیز این سرزمین است؛ عرق نیشکر روی شادی‌آور آن را یادآور می‌شود. انقلاب به خاطر شکر شروع شد، اما فقط با رام ممکن بود. آن‌گِل از همان ابتدا سعی کرد به ما بفهماند که کوبا یعنی انقلاب و مبارزه با استعمار و این هر دو عمیقاً با شکر و عرق نیشکر درآمیخته‌اند. پس نمی‌شود نادیده‌شان گرفت. حتی معماری فضا و پیشینه‌های خانوادگی هم مؤید این درآمیختگی است: خانه‌ای که فیدل (این‌جا هنوز هم همگی او را به نام کوچک می‌خوانند)، نخستین نطق عمومی خود را پس از تسخیر شهر در آن ایراد کرد، کمی آن طرف‌تر از خانه‌ی ولاسکز در ضلع دیگر میدان سِسپِدِس قرار دارد که یکی از نخستین خانه‌هایی است که استعمارگران اسپانیایی با ورود به کوبا آن را در قرن ۱۵ ساختند. کمی آن طرف‌تر هم موزه‌ی باکاردی قرار دارد. «باکاردی» نام خانواده‌ی معروفی است که هم نقش پررنگی در مبارزه بر ضد استعمار اسپانیا ایفا کردند و هم مالک کارخانه‌ی بهترین عرق نیشکر تولیدشده در کوبا بودند. اما پس از

انقلاب، اموال‌شان مصادره شد. نام باکاردی را نیز از روی رام معروف حذف کردند. با این حال، موزه‌ی این خانواده که سال‌ها پیش از انقلاب کوبا به همت یکی از اعضای آن تأسیس شده، همچنان پایرجاست. اَنگِل نیز با افتخار از آنها یاد می‌کند. کاسترو، ولاسکز و باکاردی همسایه‌اند. درست مثل انقلاب، مبارزه با استعمار (اسپانیا) و عرق نیشکر.

متوجه شدم که انگل سعی دارد انقلاب کوبا را در امتداد مبارزات ضداستعماری بنشانند. هر کجا از انقلاب کوبا یاد می‌کرد، بلافاصله نام خوزه مارتی هم به میان می‌آمد؛ رهبر فکری انقلاب کوبا بر ضد اسپانیا. در روایت او، آمریکا در ابتدا متحد کوبا بود و استعمار اسپانیا را در نبردی سهمگین از پا درآورد، اما بعد خود به جای او نشست و استعمار به نحو دیگری احیا شد. باز هم کوبا می‌بایست شکر تولید کند و به ثمن بخش به اربابان تازه بفروشد.

اما تنها اَنگِل نبود که انقلاب کوبا را در تداوم مبارزه‌ی ضداستعماری می‌دید. همه چیز حاکی از آن است که انقلاب ۱۹۵۸ ادامه‌ی مبارزات ضداستعماری است؛ این بار برای عقب‌راندن استعمار آمریکا. هدف از بیرون‌راندن اسپانیا آن بود که این کشور از یک جامعه‌ی کشاورزی به یک جامعه‌ی پیشرفته با آزادی‌های مدنی و آموزش و بهداشت و اشتغال تبدیل شود. اتحاد با آمریکا برای مبارزه با اسپانیا نیز از همین رو صورت گرفت. اما پس از آزادسازی کوبا، اصلاحیه‌ای به قانون اساسی ضمیمه شد که به ناجیانِ یانکی اجازه می‌داد در صورت بروز آشوب به جزیره بازگردند. زیبایی‌های جزیره خیره‌کننده‌اند و در هیچ کجای جهان، نیشکر چنین آسان به دست نمی‌آید. خواست آمریکا آن بود که کوبا شکر تولید کند و زیبایی‌هایش را در اختیار گردشگران آمریکایی قرار دهد. سارتر که در ۱۹۶۰ از جزیره دیدن کرده، ارقامی ارائه می‌کند که بیان‌گر این رابطه‌ی استعماری‌اند. [۱] نیم‌قرن گذشت تا کوبا نهایتاً با انقلاب ۱۹۵۸ بتواند این رابطه را البته به هزینه‌ای بسیار گزاف به پرسش بگیرد. برای آمریکا کوبا معشوقه‌ای زیبا و جذاب به حساب می‌آمد که مطیع و آرام بود و حال، ناگهان به طور باورنکردنی سر به طغیان برداشته بود. باید مجازات می‌شد.

واقعیت عریان این است که نیم‌قرن تحریم اقتصادی کوبا را از پای درآورده. بسیاری از مردم دچار سوء‌تغذیه‌اند. در مغازه‌ها چیز زیادی برای خوردن وجود ندارد.

پروتئین اندک و میوه و سبزی تقریباً نایاب است و سگ‌ها و گربه‌ها به طرز مفراطی لاغرند. معلوم است که غذای چندانی برای خوردن ندارند.

سارتر می‌نویسد: این‌جا اگر تکه‌چوبی را هم بکارید، سبز می‌شود. اما چنین نیست. در خاک این‌جا تنها می‌توان میوه‌ها و سبزیجات حاره‌ای- انبه، پاپایا، موز، قهوه و البته نیشکر- عمل آورد. نمی‌شود به راحتی در آن بادمجان و سبزی و لوبیا کاشت. برای این کار به کشت گلخانه‌ای نیاز است. اما این هم همه‌ی ماجرا نیست. کوبا پس از فروپاشی اتحاد شوروی اصلی‌ترین حامی اقتصادی خود را از دست داد (شوروی پس از تحریم شکر کوبا توسط آمریکا آن را به قیمت جهانی می‌خرید و، در عوض، مایحتاج کوبا را تأمین می‌کرد) ناگهان بسیاری از محصولات نایاب شد. این‌جا بود که مردم تصمیم گرفتند با کاشت محصولات کشاورزی با این وضعیت مقابله کنند. دوره‌ی وفوری در پی این اقدام جمعی پدید آمد که با وضعیت کنونی جور در نمی‌آید.

به نظر می‌رسد این کمبود، سوای مسائل فوق، ریشه در ضعف خلاقیت و سازماندهی دارد که در زمینه‌های دیگر نیز عمیقاً به چشم می‌خورد. در این مورد باید رابطه‌ی زهرآگین و دردناک خدایگانی و بندگانی را جدی گرفت: به علت ضعف بنیه‌ی اقتصادی، علمی و فکری و کمبود خلاقیت و توان اسارت جایش را به رهایی نمی‌دهد، بلکه عموماً با اسارتی دیگر جایگزین می‌شود.

حتی سارتر هم که بیشتر اوقات به کوبا خوش‌بین بود، در این مورد ابراز تردید می‌کند. می‌نویسد: «عقب‌ماندگی نباید به طور ساده رشد پایین اقتصاد ملی، قلمداد شود. این رابطه‌ی پیچیده‌ای است که بین کشور عقب‌مانده و دولت‌های بزرگی که باعث عقب‌ماندگی او شده‌اند، وجود دارد. کشور نیمه‌مستعمره چون از زنجیرهای گران رهایی یابد، در میان فقر و تنگدستی، خود را در برابر ارباب خشمناک قدیم بازمی‌یابد. یا باید بی‌درنگ بیرون آید یا باز به وابستگی گردن گذارد.»

## کارائیب

سازمان دهندگان، خوشبختانه، کنفرانس سالانه‌ی انسان‌شناسی را نه در هاوانا که در سانتیاگو برگزار کردند؛ با این ایده که کسی گمان نبرد که کوبا یعنی هاوانا. زیرا تفاوت میان سانتیاگو و هاوانا زیاد است.

سانتیاگو بندری است رو به کارائیب؛ واقع در سر شرقی جزیره با حدود ۸۷۰ کیلومتر فاصله با هاوانا که در منتهالیه غربی جزیره واقع شده. کارائیب برگرفته از واژه‌ی عربی «غرائب» است. عرب‌ها که تقریباً نیمی از جهان آن روز را فتح کرده بودند، به این نام خواندندش، چون برای‌شان بیگانه و پر از اسرار و رموز بود. امروزه نیز آن را به زبان اسپانیایی *Mar Caribe* می‌خوانند: «دریای غربیه».

سانتیاگو بر فراز کارائیب قرار دارد با سربالایی و سرپایینی‌های بسیار. در بسیاری از خانه‌ها باز است و صدای موسیقی از آن به گوش می‌رسد. این‌جا در قیاس با هاوانا عالمی دیگر است. برای مقایسه باید بگویم سانتیاگو در اوایل دهه‌ی ۷۰ ایران است، درحالی‌که هاوانا در دهه‌ی ۹۰ ایران به سر می‌برد. اما تفاوت‌ها بسیارند. در این‌جا نه از شتاب و ولع برای غارت و چپاول اثری هست؛ نه از تخریب محیط زیست و حس فروپاشی اجتماعی. کوبا دارد با احتیاط و آهسته خود را تغییر می‌دهد. اما در این‌جا هر گامی به‌غایت حساب‌شده است و پی‌آمدهای آن به‌دقت محاسبه می‌شود. طبعاً برای ما که به شتاب‌زدگی، تراج اموال عمومی، هیئتی‌گری و آزمون و خطاهای دائمی مقامات در ایران عادت کرده‌ایم، این احتیاط و حزم، ستودنی است.

اثرات این رویه کاملاً مشهود است. باین‌که عقب‌ماندگی تکنولوژیک آزاردهنده است، اما کوبا از اثرات مخرب آن نیز از نظر فرهنگی و زیست‌محیطی دور مانده است. در مجموع، انسجام اجتماعی قوی باعث مقاومت این کشور در برابر فشارهای بیرونی و مشکلات داخلی از جمله فقر فراگیر شده است.

یک اختلاف بزرگ میان جامعه‌ی ایران و کوبا وجود دارد که همه‌جا و همیشه به چشم می‌آید: این‌جا موسیقی، شادی و رقص بخش جدایی‌ناپذیر زندگی روزمره است. برخلاف ایران، این‌جا مقامات، مردم را از شادی محروم نکرده‌اند و به خوشحالی آنها حسادت نمی‌کنند. اگر قرار به عدالت توزیعی است، شادی هم باید تقسیم شود. شادی و تفریح اصلاً فقیر و غنی یا زن و مرد نمی‌شناسد. سارتر نمونه‌ی جالبی را از

برخورد کاسترو با فقدان تفریح می‌شمرد که اختلاف بزرگی را میان جو انقلابی در ایران و کوبا نشان می‌دهد و از برتری آشکار سوسیالیسم بر اسلام‌گرایی حکایت دارد: «یک پلاژ توده‌ای: تا چشم کار می‌کرد، جلو رفته بود، باز و خالی بود. در آن‌جا جز کارکنان کانون «جهانگردی کوبا» کسی دیده نمی‌شد. کارکنان هم سه نفر بودند. دو زن و یک مرد. یکی از خانم‌ها سرپرست «کابین‌ها» بود و دیگری پشت پیشخوانِ آبدار کار می‌کرد... هر سه با ایمان قاطع اظهار می‌داشتند که چشم به راه کارگرانی‌اند که حتماً همین امروز به این‌جا می‌آیند. [کاسترو می‌پرسد: «زیادند؟» «چند نفری هستند.» کاسترو اندکی در هم رفت. به واریسی همه‌چیز حتی حوله‌ها پرداخت. آنها را به ما هم نشان داد. اما این طرز رسیدگی او بود. دست‌آخر، به ما لیמוناد تعارف کرد. هنوز لیش را در جام فرونبرده، آن را زمین گذاشت و با صدای محکمی گفت: «ولرم است» و با دهان نیمه‌باز ساکت ماند. خشم خود را فرومی‌خورد، اما در هم رفته بود. ناگهان دریافتم که در چه اندیشه‌ای است. «اگر ما وسایل آسایش و خوشی کارگران را فراهم نکنیم، پس چه لذتی آنها را به این‌جا می‌کشاند؟!»

همه‌ی تاریخ مصیبت‌باری که در مورد پلاژ و دریا و شنا در ایران پس از انقلاب تجربه کرده‌ایم، به تلخی بر ذهنم چنبره می‌زند. ناچار از مقایسه‌ام: چرا سوسیالیسم مردم را از شادی و تفریحات دریایی محروم نکرده؟ اما سؤالم از اساس اشتباه است. بهتر است بپرسم: چرا ما در ایران از شادی و به‌ویژه تفریحات دریایی محرومیم؟ چرا نباید بتوانیم از دریا لذت ببریم؟ هر قدر ذهنم را می‌کاوم نمی‌توانم خودم را قانع کنم. دیدن این جامعه که به‌رغم فقر اقتصادی و محرومیت شدید، شادی را از خود دریغ نکرده، مرا به این نتیجه می‌رساند که ضدیت با شادی را باید به حسادت کوری نسبت داد که از دیدن شادی دیگران دست می‌دهد. با خودم می‌گویم: «اسلام‌گرایی آرمان ندارد، بلکه از حسادت و نخوت نیرو می‌گیرد. «توجیهاتی» هم که برای اثبات حقانیت باورهای «دینی» ارائه می‌کنند، بر همین احساسات و شهوات ضدعقلانی استوار است.»

در رژیم باتیستا دریا تنها متعلق به طبقات بالا و توریست‌های خارجی بود. امروز دریا متعلق به همه است. در ایران پیش از انقلاب هم سهم طبقات بالا و توریست‌ها از

دریا بیشتر بود. اما پس از انقلاب با قراردادن چادرهای بزرگ و زشت، عملاً امکان دسترسی به دریا و لذت از آن را به‌ویژه از زنان دریغ کردند. در کوبا نه فقط دریا، بلکه موسیقی و هنر نیز به‌وفور و برای همگان در دسترس است. جاز کوبایی، موسیقی لاتینی، موسیقی مذهبی، غربی، و حتی عربی. کلاس موسیقی همچون دیگر کلاس‌های هنری آزاد است و در دسترس همه. فقیرترین آدم‌ها هم می‌توانند با شرکت در این کلاس‌ها به طور موقت فقر و بدبختی را به فراموشی بسپارند. مبهوت شده‌ایم...

«اگر انقلاب این است، پس انقلاب ما چه بود؟!» ... دارم افکارم را با عصبانیت به زبان می‌آورم. دوستم که متوجه این حال شده است، خنده‌ای حاکی از تفاهم کرد و این جمله‌ی درخشانِ اما گلدمن را یادآور شد که یک‌بار خطاب به کسی که الهه‌ی انقلاب و شورش را به خاطر علاقه‌اش به رقص و سرخوشی، به اندازه‌ی کافی متین و موقر و انقلابی ندانسته بود، گفت: «اگر نتوانم برقصم، انقلاب‌تان را نمی‌خواهم.» برای اما گلدمن انقلاب بدون رقص بی‌معنا بود. نمی‌دانم نظرِ امای سرخ در مورد انقلاب کوبا چه می‌بود. به نظرم تأییدش می‌کرد؛ حتی امروز. اما تردید ندارم که با انقلاب ایران همراه نمی‌شد...

در عرض چند روز آن‌قدر جازِ کارائیبی گوش داده‌ام و آن‌قدر نقاشی و اثر هنری دیده‌ام که برای عمری کفایت می‌کند. اما فقر و بیکاری هم به‌وفور یافت می‌شود. حتی سبک معماریِ لاتینیِ خانه‌ها و خیابان‌ها - کوچه‌های تنگ و باریک، طاقی‌های بلند، سرسراهای تاریک و پنجره‌های مرتفعی که بیننده را از دیدن درون خانه‌ها محروم می‌کند - هرچند به‌غایت زیبا و اسرارآمیز است، اما قادر به پنهان کردن فقر نیست. آدم‌های فقیرِ افتاده را همه‌جا در گوشه و کنار خیابان‌ها می‌توان دید. نیز زنان فقیری را که از رهگذرِ تن‌فروشی امرار معاش می‌کنند.

محلّه‌ای که ما در آن به سر می‌بریم، یکی از محلات فقیرنشین شهر سانتیاگو است. این هتل کوچک که زمانی خانه‌ای به‌غایت زیبا بود، با ترکیبی چشم‌نواز از معماری لاتینی و اموی که اسپانیایی‌ها آن را با خود به کوبا آوردند. پنجره‌های نقاشی‌شده با نقوش زیبا، گیاهان حاره‌ای در گوشه و کنار، طاقی‌های بلند و حوضچه‌ها و فواره‌های شرقی آدم را یک‌راست به بناها و حال و هوای شرقی



می‌کشاند. اما این ترکیب با فضای بیرون تناقض شدیدی دارد. به‌ویژه زمانی که ماشینی از این کوچه‌ها و خیابان‌های تنگ و باریک عبور می‌کند و دود بزرگ بدرنگی از آگزوزش بیرون می‌دهد که گریزی از تنفس آن نیست. البته در کوبا به علت کمبود سوخت، گرانی و تحریم‌های اقتصادی، اتوموبیل اندک است. طبعاً از ترافیک هم خبری نیست. بسیاری از اتوموبیل‌ها شورولت‌های آمریکایی بازمانده از دهه‌های ۴۰ و ۵۰ میلادی‌اند که حال به یکی از جذابیت‌های توریستی کشور تبدیل شده‌اند. فقیرترها دوچرخه‌ها را به صورت ریکشا درآورده و از آنها برای جابه‌جایی مسافر استفاده می‌کنند.

سانتیاگو به طرزی باورنکردنی به انقلاب وفادار مانده است. در بسیاری از مغازه‌ها عکس چه‌گوارا بر در و دیوار است و در جای‌جای شهر، تصویر فیدل با جملاتی که در مورد مردم سانتیاگو به زبان آورده، خودنمایی می‌کند. دلیل این وفاداری فقط این نیست که انقلاب از سانتیاگو آغاز شده. دلایل دیگری هم دارد. مهم‌ترین آنها این که شکاف طبقاتی در این‌جا - به اندازه‌ی ایران - عمیق نیست. فقر نسبتاً عادلانه‌تر توزیع شده و باین‌که برخی فقیرتر و برخی ثروتمندترند، اما از تضادی که در ایران کاملاً محسوس است و توی ذوق می‌زند، خبری نیست. آن‌گل ما را به تماشای ویلاهای طبقات مرفه در اطراف سانتیاگو برد. با کمال حیرت دیدیم که همه‌ی آنها را به مکان‌های عمومی تبدیل کرده‌اند: مدرسه، بیمارستان، درمانگاه، کلاس موسیقی، گالری نقاشی، آموزشگاه هنر، سالن اجتماعات محلی و ... بعد از ۶۰ سال این مکان‌ها همچنان متعلق به عموم مردم است. برخلاف ایران، زمین‌ها به تصرف مالکان جدید درنیامده است. به تدریج به راز وفاداری به انقلاب پی می‌برم.

## بندر بردگان

سانتیاگو هنوز هم زخم استعمار را بر چهره دارد. این‌جا حدود چهارصد سال مرکز استقرار اسپانیایی‌ها برای تسلط کامل بر شرق و جنوب کارائیب برای تأمین تجارت برده، قهوه، و نیشکر و مقابله با دزدان دریایی انگلیسی محسوب می‌شد. کشتی‌های حمل برده از آفریقا در این بندر پهلو می‌گرفتند. بردگان و ساکنان بومی

جزیره بعد از مدتی به علت کار سخت می‌مردند. این‌جا نیز مثل همه‌ی مکان‌هایی از این دست، سخت دل‌گیر است. گویی ردّ دردها و زجرهای عمیق آدمیان بر آن مهر و موم شده. حتی مرور سال‌ها و سده‌ها هم قادر به زدودنش نیست. این حس را یک دهه پیش برای نخستین بار در جزیره‌ی گُری (Gore) در سنگال تجربه کرده بودم. آن‌جا بود که برده‌داری را به طرزی شوک‌آور از نزدیک لمس کردم. چنان تأثیرگذار بود که تا چند روز نمی‌توانستم راحت بخوابم. گُری یکی از مهم‌ترین بنادر آفریقا بود که فرانسوی‌ها از آن برای تجارت میلیون‌ها برده به آمریکا استفاده می‌کردند. در بندرگاه آن، سلول‌های مخوف و تاریکی را که برای نگهداری برده‌ها ساخته بودند که تا به امروز حفظ شده و به صورت موزه‌ی برده‌داری درآمده است. حتی دیدن آن سلول‌های خالی نیز سخت تکان‌دهنده است. آن صحنه همراه شد با دیدن ابزار و ادواتی که برای شکنجه، رام کردن و کشتن بردگان مورد استفاده قرار می‌گرفت. معده‌ام تحمل نکرد و حال تهوع بهم دست داد.

این‌جا در بندرگاه از آن سلول‌ها و ابزار و ادوات خبری نیست، اما همان حال و هوا را دارد. بوی تند دریا با رگه‌ای غلیظ از این تأثرات وارد خونم می‌شود و باز هم همان حال تهوع، البته با شدت کمتری، معده‌ام را زیرورو می‌کند. شاید از همین رو این‌جا به مکانی تفریحی تبدیل نشده است. چیزی غریب از جنس خاطره‌ی جمعی بشری که به ناخودآگاه ضربه می‌زند، مانع می‌شود. در این شهر انگار تاریخ در کمین زمان نشسته و هر زمان می‌تواند آن را بفریبد و با خود به عقب ببرد. گویی اشباح استعمارگران اسپانیایی همین دوروبر پرسه می‌زنند و در جستجوی راهی برای بازگشت به این جهان‌اند. برای رهایی از کمین تاریخ، چاره‌ای جز جهش به آینده نیست؛ کاری که سانتیاگو در آن سخت ناتوان می‌نماید. بندر کارائیبی، از گذشته‌ی استعماری جدا شده، اما گویی میان گذشته و اکنون، جایی در زمان ناشناخته، بیرون از تاریخ، معلق مانده؛ مخمور ولی آرزومند؛ خواهنده، اما ناتوان.

## میدان انقلاب

هر ضربه‌ی داس گامی است به سوی دموکراسی کار. ژان پل سارتر، جنگ شکر

در کوبا

انقلاب از سانتیاگو آغاز شد، اما انگار این شهر پشت به میدان انقلاب دارد و رو به کارائیب. میدان انقلاب سانتیاگو هیچ شباهتی به میدان انقلاب تهران یا دیگر شهرهای ایران ندارد. این‌جا بیشتر به محوطه‌ی بزرگی شبیه است که در آن می‌توان کنسرت‌های بزرگ برگزار کرد. تا یادم نرفته بگویم که اخیراً گروه رولینگ استونز در کوبا برنامه‌ای اجرا کرده‌اند به یادماندنی. آری، در کوبا چنین معجزه‌ای رخ داده است. وقتی ماه‌ها پیش این خبر را شنیدم، آن آرزوی قدیمی در من زنده شد: آیا می‌شود روزی راجر واترز را در میدان آزادی تهران در حال برگزاری کنسرت ببینم؟

میدان انقلاب سانتیاگو شباهتی به میداین انقلاب در خاورمیانه ندارد. اما این‌جا نیز همچون سایر میداین انقلاب، سرشت و سرنوشت انقلاب را بازمی‌گوید. نخستین منظره‌ی چشمگیر آن تعداد زیادی داس نیشکرِ تهدیدآمیز و مخوف است که انگار از زمین رویده‌اند. این داس‌ها را «ماچه‌ته» می‌خوانند. ماچه‌ته نماد انقلابی است که برای شکر صورت گرفت.

کمی آن‌طرف‌تر، مجسمه‌ی باشکوه و بزرگ آنتونیو ماسئو سوار بر اسب قرار دارد. ماسئو یکی از فرماندهان مشهور و بسیار مورد احترام ارتش کوبا در نبردهای ضداستعماری با اسپانیا بود که در ۱۸۹۶ کشته شد. مجسمه‌ی ماسئو و داس‌های رویده از زمین، به میدان انقلاب جلوه‌ای بس نمادین داده‌اند؛ طوری که هر ناظر معمولی هم با دیدن آنها می‌تواند بفهمد که به رویدادهای تاریخی مهمی اشاره می‌کنند. در مقایسه، میدان انقلاب در تهران تاریخ‌زدایی شده است؛ درست مثل همه‌ی پدیده‌هایی که در معرض هجوم اسلام‌گرایی بوده‌اند.

سارتر می‌نویسد: «پشت اندر پشت این مردم جز داس سیاهی که بر کمر دارند، هرگز مالک چیزی نبوده‌اند. تنها ماترکی که برای آنها گذاشته‌اند، گرسنگی و بی‌نوایی و بیماری بود و بس...» اما این تیغ‌های رویده از زمین گویای آن‌اند که داس این بار نه برای دروکردن نیشکر، که برای دفاع از خود زمین است؛ سرزمین کوبا مثل جوجه‌تیغی، تیغ‌هایش را بیرون داده است.

دفاع از زمین یک شعار توخالی نیست. باید به وضع محرومان رسیدگی می‌شد، وگرنه چه کسی قرار بود از این کشور در مقابل تهدیدات دفاع کند؟ بدین‌سان

برنامه‌ی گسترده و بسیار زمان‌بر مبارزه با فقر و گرسنگی آغاز شد که اشتراکی کردن زمین‌های کشاورزی، بازنویسی قانون اصلاحات ارضی، یافتن شرکای جدید در بازارهای بین‌المللی و جز آنها را دربرمی‌گرفت.

برخی از آنها نتیجه داد. برخی بی‌نتیجه ماند یا شکست خورد. در مجموع، امروز وضع گرسنگان از قبل بهتر شده، اما فقر و گرسنگی از میان نرفته است. شبح فقر هنوز هم بر فراز سر این ملت در پرواز است.

اما پیشرفت کوبا در بهداشت در جهان کم‌نظیر بوده است و بدترین دوره‌های تحریم اقتصادی و گرسنگی هم نتوانسته این کشور را به عقب‌نشینی از نظام همگانی پزشکی و بهداشت وادارد. این کشور اکنون از نظر بهداشتی یکی از پیشرفته‌ترین کشورهای جهان محسوب می‌شود. کوبا دارای یک نظام سلامت ملی است که همه‌ی شهروندان را پوشش می‌دهد. دولت مسئول سلامت شهروندان است و حتی در زمان شدت گرفتن تحریم‌ها نیز از حمایت‌ها و خدمات بهداشتی عمومی نکاست. در این‌جا هیچ بیمارستان یا کلینیک خصوصی وجود ندارد و کلیه‌ی مراکز بهداشتی، بیماران را رایگان معالجه می‌کنند.

پزشکی و بهداشت رایگان از نخستین اهداف دولت انقلابی بود که آن را به اجرا گذاشت و تاکنون به آن متعهد بوده است. بدین‌سان، درحالی‌که در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ نرخ مرگ و میر نوزادان رتبه‌ی سوم را در جهان داشت، اکنون یکی از پایین‌ترین رقم‌ها را در بین کشورهای آمریکای لاتین دارد. چه‌گواری معروف که در اوایل انقلاب، وزیر اقتصاد بود، «پزشکی انقلابی» را ایجاد کرد که هدف از آن ارائه‌ی خدمات بهداشتی رایگان به تعداد هر چه بیشتری از شهروندان بود. این در حالی است که در آن اوایل پزشکان بسیاری کشور را ترک کردند و کشور عملاً با کمبود پزشک دست‌به‌گریبان شد. اما کوبا توانست به تدریج یکی از بالاترین رتبه‌ها را در زمینه‌ی بهداشت به دست بیاورد. در ۱۹۶۵، کوبا نخستین کشور آمریکای لاتین بود که سقط جنین در آن قانونی شد. از این جنبه، کوبا تفاوت بزرگی را حتی با «برادر بزرگ‌تر» به نمایش گذاشت که در آن سقط جنین بعد از گذر از سال‌های اول، غیرقانونی شد و عملی ضدانقلابی به شمار می‌آمد.

امید به زندگی در این کشور حدود ۸۰ سال است. کوبا در زمینه‌ی مبارزه با بیماری‌هایی همچون ایدز نیز دست‌آوردهای چشمگیری داشته است. این کشور آزمایش ایدز را برای بسیاری از شهروندان اجباری کرد. البته شیوه‌ی مبارزه با ایدز، یعنی محصور کردن بیماران مبتلا به ایدز و عدم اجازه به آنها برای تماس با بیرون، انتقادهای زیادی را به همراه داشت، اما مبارزه با ایدز در نهایت سبب شد کوبا یکی از پایین‌ترین نرخ‌های ابتلا به ایدز را در میان کشورهای آمریکای لاتین داشته باشد.

بهداشت این کشور اکنون به سطحی رسیده که دانشجویان از بسیاری از کشورهای دیگر از جمله کشورهای اروپایی، برای آموزش پزشکی به کوبا می‌آیند. همچنین خدمات بهداشتی و جراحی سطح بالا را به شهروندان کشورهای دیگر به‌ویژه آمریکایی‌ها، اروپایی‌ها و کانادایی‌ها ارائه می‌کند. نظر به کیفیت بالا و ارزان خدمات پزشکی، بسیاری از شهروندان دیگر کشورها برای جراحی، خدمات دندان‌پزشکی، و دیگر خدمات بهداشتی به این کشور سفر می‌کنند.

پای‌بندی دولت به ارائه‌ی خدمات عمومی، تفاوت بزرگی را میان دو جامعه‌ی ایران و کوبا نشان می‌دهد. درحالی‌که در ایران خصوصی‌سازی و کالایی‌شدن خدمات پزشکی به‌ویژه در سال‌های اخیر عملاً دسترسی بسیاری را به خدمات پزشکی و بهداشتی از بین برده و به نارضایی اجتماعی دامن زده است، در کوبا دولت خود را هنوز متعهد به سلامت شهروندان می‌داند.

در زمینه‌ی آموزش نیز همین پیشرفت چشمگیر به چشم می‌خورد. رهبران انقلاب باور داشتند که برای برخورداری از یک کشور قوی، آموزش در اولویت است. از این‌رو آموزش برای همگان، دختر و پسر، در همه‌ی سطوح رایگان است و دولت همه‌ساله بودجه‌ی هنگفتی را به آن اختصاص می‌دهد. در نتیجه درحالی‌که پیش از انقلاب، بخش اعظم جمعیت بی‌سواد بودند، امروز حدود ۹۷ درصد بزرگسالان باسوادند. پسر و دختر در کنار یکدیگر آموزش می‌بینند، اما اونیفورم دختران شامل بلوز سفید و دامن کوتاه رنگی و کراوات است و پسران بلوز و شلوار بر تن می‌کنند.

## کارناوال

یکی از شگفتی‌های کوبا به‌ویژه برای یک زن خاورمیانه‌ای این است که در این‌جا اثری از خشونت مردانه، چشم‌چرانی، متلک، توهین و تحقیر زنان وجود ندارد. منظورم این نیست که این جامعه به کلی عاری از خشونت است. اما این‌طور پیداست که برای زنانگی ارزش زیادی قائل است. همه‌جا می‌توان مجسمه‌ی الهه‌ها، قدیسه‌ها، مادران اسطوره‌ای و زنان برجسته با اندام‌های عریان را دید که مردم برای‌شان نذر و نیاز می‌کنند. بدن زن تابو نیست.

اگر با معیارهای خودمان بسنجیم، زنان کوبایی نیمه‌برهنه محسوب می‌شوند. درواقع لباس بیشتر حکم تجمل و زینت را دارد تا پوشش اندام‌ها. اما کسی از بدنش شرمگین نیست و اهمیتی هم نمی‌دهد که اندامش چطور به نظر می‌رسد. راحتی با بدن به معنای اعتمادبه‌نفس زنان است. این‌جا زنان با تن‌شان بسیار راحت‌اند و برخلاف ایران از جنون لاغری، جراحی و تکنولوژی‌های ساخت بدن خبری نیست.

این نحو پوشش، مهر بطلانی است بر این افسانه‌ی قدیمی که پوشش زن را مساوی با امنیت می‌داند و عریانی را جواز ناامنی و تجاوز به زن تلقی می‌کند. درواقع در این شیوه‌ی پوشش معصومیتی هست که در حجاب نیست. نظر به آب و هوای حاره‌ای، کم‌پوشی بخشی از این فرهنگ است و به‌هیچ‌رو قباحث ندارد. لذا بدن زنان به‌هیچ‌وجه در معرض نظاره‌ی مردان قرار ندارد، بلکه با آن راحت و بسیار طبیعی برخورد می‌شود.

کوبا، در قیاس با ایران، جامعه‌ای بسیار زنانه است. مهم‌ترین شاخص این وضعیت، مهربانی مردان با زنان است. پس از مشاهده‌ی این جامعه عمق نامهربانی جامعه‌ی ایران با زنان و خصومتی که با زن و بدن او دارد، برایم روشن‌تر شد.

حضور زنان و بزرگداشت زنانگی به‌ویژه در فرهنگ کارناوال بروز می‌یابد که در کوبا ریشه‌دار و عمیق است. کارناوال کوبا در آمریکای لاتین از معروفیت و اعتبار زیادی برخوردار است. این مراسم فرصتی است برای زیرپا گذاشتن تقریباً همه‌ی قواعد رفتاری و زیر سؤال بردن همه‌ی مناسبات قدرت. ابزار و ادوات کارناوال شامل لباس‌ها، ماسک‌ها، تزئینات و موسیقی است که بسیار خیره‌کننده‌اند.

زنان سهم مهمی در فرهنگ کارناول و اجرای این مراسم نا/آیینی دارند. کارناوال فرصتی است برای چالش و تمسخر قواعد رسمی و قوانین نظام پدرسالار. کارناوال هر نوع ساختار قدرتی را به تمسخر می‌گیرد و پوچی و بی‌معنایی‌اش را نشان می‌دهد؛ از قواعد کنترل بدن و پوشش گرفته تا قواعد سیاسی، تمدنی، نژادی، اجتماعی و اقتصادی. در این وضعیت، سلسله‌مراتب در هم می‌ریزند و نظام‌های آقابالاسری کم‌رنگ می‌شوند. طبعاً رقص و آواز و موسیقی و الکل و در کل هر آنچه که بتواند سلسله‌مراتب را واژگون کند، بخشی از فرهنگ کارناوالی است. برگزاری این مراسم، یادآور تصنع، بی‌ثباتی و شکنندگی قواعد و قوانین رفتاری است. کارناوال عمیقاً سیاسی است.

گمانم بر این است که آرامشی که در صورت و رفتار این مردمان هست، تا حدی ریشه در فرهنگ کارناوالی دارد. زنان، تراجنسیت‌ها و سیاهان نقشی پررنگ و بسیار تأثیرگذار در برگزاری کارناوال دارند. در واقع طی این مراسم قدرت خود را به رخ می‌کشند و یادآور می‌شوند که نقش‌های جافتاده‌ی زنانه و مردانه و سلسله‌مراتب نژادی قراردادی‌اند و بازی می‌شوند. کارناوال با واژگون کردن سلسله‌مراتب متعارف، جایگاه فرادستان را به سرخه می‌گیرد و قدرت سرکوب‌شدگان را به رخ می‌کشد. کارناوال تکانه‌ای است به اجتماع انسانی تا یادآور شود که اجتماع بر قراردادهای ضمنی و آشکار میان انسان‌ها مبتنی است. یعنی در اجتماع انسانی چیزی «طبیعی» نیست، بلکه برآیند اراده‌ها است.

کارناوال دیگ درهم‌جوش نژادی‌ای را پدید می‌آورد که در آن سیاه و سفید و دورگه به هم می‌آمیزند. در کوبا نژادپرستی هم به اندازه‌ی دیگر فرهنگ‌های لاتینی قوی نیست. یکی از اهداف انقلاب، مبارزه با تبعیض نژادی بود. امروز دوستی بین نژادهای مختلف بسیار متداول است و اختلاط نژادی طیفی از رنگ پوست‌ها را پدید آورده است: سیاه، خاکستری، قهوه‌ای، کرم، سفید، شیری، ... اما هنوز هم سفیدها به طرز محسوسی برتری دارند. از جمله این که اکثر مقامات (از جمله همه‌ی رهبران انقلاب) اسپانیایی‌تبارند و در بین آنها کمتر کسی با پوست تیره دیده می‌شود.

کارناوال مجالی است برای بروز عصیان انسانی بر ضد تمدن و قواعد تبعیض‌آمیز آن. کارناوال همه‌ی عناصر سرکوب‌شده‌ی فرهنگ‌های فرودست را در خود جمع کرده: موسیقی زمخت و اعتراضی سیاهان و بردگان، شهوت سرکوب‌شده‌ی زنان که در قالب «سکس» به صورت کالا درآمده، آرزوهای فروخورده‌ی فقرا و ناکامی هنرمندان و موزیسین‌های طردشده و تهی‌دست. فرهنگ کارناوال عمیقاً زندگی روزمره را تحت تأثیر قرار می‌دهد و باعث می‌شود از خشونت و تنش‌ی که بر فضاهای عمومی مردانه غالب است، به میزان زیادی کاسته شود. کارناوال با خود لایه‌ای از زنانگی را به همراه می‌آورد که با ظرافت و به صورت پنهانی، زندگی روزمره را سرشار می‌کند و خشونت متعارف را از آن می‌زداید.

تصورم این است که بخشی از احساس امنیتی که به‌عنوان یک خارجی داشتم، از زنانه‌بودن فضا ناشی می‌شود که در این فرهنگ رسوخ عمیقی دارد. زنان تا پاسی از شب بیرون‌اند و مستمر در حال رفت و آمد در خیابان‌ها. این احساس امنیت بسیار مشهود است. در کوبا اثری از آدم‌ربایی‌ها و دزدی‌های افسانه‌ای آمریکای لاتینی برای مثال در مکزیک، کلمبیا، و ونزوئلا وجود ندارد.

شواهد حاکی از اهتمام انقلابیون به برابری جنسیتی و آزادی زنان است. روسپی‌گری که پیش از انقلاب یکی از راه‌های امرار معاش زنان فقیر بود، امروز به‌مراتب کمتر شده است. کوبا از نظر شاخص‌های برابری جنسیتی در جهان سرآمد است. در قانون اساسی کوبا، زنان از نظر حقوق با مردان برابرند و کمتر از نیمی از بازار کار را زنان تشکیل می‌دهند.

زنان همه‌جا هستند: در پارلمان، در بازار کار، در ادارات، در فضای عمومی. کوبا از نظر حضور زنان در پارلمان رتبه‌ی سوم را در جهان دارد و حدود ۴۸ درصد کرسی‌های پارلمان در اختیار زنان است. در مقایسه، ایالات متحده در رتبه‌ی هفتمادم ایستاده است. البته فرهنگ ماچویی که در بسیاری از کشورهای لاتینی غالب است، این‌جا نیز به چشم می‌خورد. برای نمونه حضور زنان در گروه‌های موسیقی در قیاس با مردان به‌مراتب کمتر است.



## هاوانا

عزای ملی اعلام شده است، زیرا یک هواپیما به محض برخاستن از فرودگاه هاوانا سقوط کرد و همهی مسافران آن به‌استثنای سه نفر کشته شده‌اند. به دنبال این واقعه‌ی تلخ که ظاهراً به علت نقص فنی رخ داده، همهی پروازهای داخلی و بین‌المللی را متوقف کرده‌اند و تا علت حادثه روشن نشود، بنا نیست هیچ پروازی انجام شود. بی‌نظمی و بی‌برنامگی همه را به ستوه آورده. در مواقعی از این دست به‌خوبی می‌توان پی برد که تحریم اقتصادی چطور به عقب‌ماندگی تکنولوژیک منجر می‌شود و زندگی بسیاری را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

ناچاریم به جای پرواز که مسیر سانتیاگو تا هاوانا را یک‌ساعته طی می‌کند، با اتوبوس سفر کنیم که ۱۶ ساعت طول می‌کشد. احساس دوگانه‌ای دارم. از یک طرف این سفر فرصتی است تا این کشور را از نزدیک‌تر ببینم. از طرف دیگر، دلهره دارم. به‌رحال چاره‌ی دیگری نداریم. باید خودمان را به هر نحوی که شده به هاوانا برسانیم. بعد از ساعت‌ها معطلی و پرس‌وجوی مدام، سوار اتوبوس شدیم و راه افتادیم. خودم را برای سفری سخت آماده کردم.

نیمه‌شب، خسته و کوفته و با حالی نزار به هاوانا رسیدیم و دنبال میهمان‌سرایي گشتیم که از قبل در آن اتاقی رزرو کرده بودیم. صاحب میهمان‌سرا جوانی تحصیل‌کرده، خوش‌رو و کاملاً جهان‌وطن به نام الکس بود. با این‌که از خواب بیدارش کردیم، با خوش‌رویی تمام با ما برخورد کرد و اتاق‌مان را نشان داد. برخورد الکس این نوید را می‌داد که این‌جا شهری متفاوت است.

هاوانا شهری است کاملاً امروزی. اگر کمبود مواد غذایی و فرسودگی عمومی بافت شهری را نادیده بگیریم که از کمبود مواد اولیه و فقر تکنولوژیک خبر می‌دهند، سخت بتوان تشخیص داد که این‌جا پایتخت یک کشور سوسیالیستی تحت شدیدترین تحریم‌ها است. در جای‌جای شهر مجسمه‌ی قهرمانان مبارزه با استعمار به‌ویژه خوزه مارتی به چشم می‌خورد، اما از کاسترو و یارانش که تصاویر و گفته‌هایشان بر در و دیوار سانتیاگو نصب بود، تقریباً اثری نیست. سانتیاگو در انقلاب ماندگار شده است، اما هاوانا از انقلاب عبور کرده و به پس‌انقلاب گام گذاشته است.

کوبا همه‌ی توان اقتصادی، فکری و فنی‌اش را جمع کرده تا هاوانا را به مکانی دل‌پذیر برای توریست‌ها تبدیل کند. زیرا با وجود تحریم‌های فلج‌کننده و فقدان منبع درآمد مطمئن، اقتصاد کوبا تنها از رهگذر توریسم سرپا خواهد ماند. سواحل هاوانا، تأمین‌کننده‌ی بخش اعظم درآمد گردشگری این کشورند. اما برخلاف رژیم سابق، بخش بزرگی از توریست‌ها را نه فقط آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها، بلکه توریست‌های کوبایی و آمریکای لاتینی تشکیل می‌دهند.

برخلاف سانتیاگو این‌جا هتل‌های دولتی اما بین‌المللی متعددی وجود دارند که کارکنانش انگلیسی را سلیس صحبت می‌کنند و قواعد هتل‌داری و برخورد با توریست‌ها را به‌خوبی می‌دانند. برخلاف ایران که کناره‌گیری از جهان بیرون به بهانه‌ی غرب‌ستیزی، بعضاً به احساس حقارت در برابر غرب دامن زده، این‌جا تماس با توریست‌ها به‌ویژه در سال‌های اخیر، باعث شده آدم‌ها حس حقارت نداشته باشند. برعکس، اعتمادبه‌نفس زیادی دارند و در مورد داشته‌ها و نداشته‌هاشان به‌راحتی سخن می‌گویند. این احساس راحتی تا حدی شامل انتقاد از وضع موجود هم می‌شود. از جمله در یک گالری هنری مملو از نقاشی‌های بسیار ممتاز متعلق به هنرمندان معاصر کوبایی، آثاری را دیدم که آشکارا منتقد وضع موجود بودند. همچنین، در سال‌های اخیر گروه‌های موسیقی منتقدی هم شکل گرفته‌اند که از طریق موسیقی به وضع موجود و سانسور گسترده‌ای که بر موسیقی و هنر اعمال می‌شود، اعتراض می‌کنند. بسیاری از هنرمندان، منتقد سیاست‌های دولت از جمله در جذب توریست‌اند، زیرا آن را باعث تخریب محیط زیست زیبا و بکر کوبا می‌دانند. به نظر من حق با آنهاست. اما مشخص نیست که چگونه می‌توان این منبع درآمد باارزش را با منابع دیگر جایگزین کرد.

در مجموع، تفاوت‌های میان ایران و کوبا بسیار زیاد است. اگر تکنولوژی را استثنا کنیم، کوبا در زمینه‌های دیگر از ایران به‌مراتب جلوتر است. آمار و ارقام نیز مؤید این برتری‌اند. برای نمونه شاخص فساد: در میان ۱۸۰ کشور، کوبا از نظر فساد در رتبه‌ی شصت‌ودوم قرار دارد، درحالی‌که ایران در رتبه‌ی صدوسی‌ام قرار دارد. این در حالی است که از انقلاب ایران بیش از ۴۰ سال نگذشته، اما انقلاب کوبا ۶۰ ساله است.

## مصائب سوسیالیسم

کوبا ناچار است برای غلبه بر فقر، درهای خود را باز کند. از هم‌اکنون نشانه‌هایی دیده می‌شود حاکی از این که این کشور بنا دارد با جذب توریست‌های بیشتر، بخشی از نیاز خود را تأمین کند. اما کار ساده‌ای در پیش ندارد. اگر به آزادسازی اقتصادی روی آورد، طبعاً باید با بسیاری چیزها از جمله امنیت، آرامش، محیط زیست بکر و دست‌نخورده، انسجام اجتماعی و جز آنها وداع گوید. در این صورت احتمالاً به یکی دیگر از کشورهای آمریکای لاتین تبدیل خواهد شد که با جرم و جنایت، فقر و فساد و مافیا درگیرند. از سوی دیگر، اگر به سوسیالیسم فعلی پای‌بند بماند ناچار خواهد بود با معضلاتی همچون فقر، ناکارآمدی، تقاضای روزافزون داخلی برای رفع محدودیت‌ها و بازگشایی فضای سیاسی دست و پنجه نرم کند. ظاهراً کوبا در سال‌های اخیر راه میانه را برگزیده. برقراری رابطه با ایالات متحده که در زمان اوپاما و به ابتکار او صورت گرفت، فرصتی طلایی بود تا به تدریج تحریم‌های اقتصادی مرتفع شده و با عادی‌شدن مناسبات، عقب‌ماندگی شدید در زمینه‌های تکنولوژیک و زیرساخت‌ها از بین برود. اما با ظهور ترامپ، این فرصت از دست رفت و روابط تقریباً به روال قبل بازگشته است.

اما معضل ناکارآمدی کماکان جدی است و نمی‌توان با آن به سیاق گذشته برخورد کرد. از این‌رو دولت تصمیم دارد زیرساخت‌های تکنولوژیک جدید از جمله در ارتباطات را به‌کندی توسعه دهد و با جذب سرمایه‌گذاری خارجی و توسعه‌ی صنعت توریسم بر درآمد خود بیفزاید. طبعاً این روند می‌تواند به تحول در الگوی سوسیالیستی منجر شود.

احتمال دارد تا چند سال دیگر وضع به کلی تغییر کند. نمی‌دانم کوبا چه مسیری را در پیش خواهد گرفت، اما در دل آرزو می‌کنم که سواحل و طبیعت زیبای این سرزمین شگفت‌انگیز و آرامش‌نسبی مردمانش، دست‌نخورده باقی بمانند و در معرض هجوم و تخریب قرار نگیرند.

## پی‌نوشت

[۱] جنگ شکر در کوبا، صص ۴۱-۲.

# درس‌های انقلاب‌های دوم

سعید رهنما



### بازخوانی انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه، آلمان، چین و ویتنام

در گورستانی در برلین، در قطعه‌ی بزرگان سوسیالیست آلمان، آن‌جا که رزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت و بسیاری دیگر آرمیده‌اند، بر تخته‌سنگ بزرگی نوشته شده، «مردگان زِنهارمان می‌دهند».[۱] قصد و منظور این سنگ‌نوشته‌ی مسحورکننده را به دو شکل می‌توان تعبیر کرد: یکی آن که مردگان از ما می‌خواهند که پیشگامان بزرگ را از خاطر نبریم و همان راهی را که رفتند پی‌گیری کنیم، یا هشدار است که از تجربه‌شان بیاموزیم و برای رسیدن به همان هدف مشترک راه‌های دیگر را جستجو کنیم. با توجه به تجربیات جنبش‌ها و انقلاب‌های بزرگ سوسیالیستی در جهان و ضرورت درس‌گیری از موفقیت‌ها و شکست‌هاشان، باور من تعبیر دومی است.

ابتدا لازم می‌دانم تأکید کنم که بازخوانی لحظه‌های بزرگ انقلابی گذشته و مرور نقادانه‌ی نقش عاملین و نیروهای ذهنی این انقلاب‌ها، با دوگونه مشکل روبه‌روست. از یک سو، تردید در درستی‌گزینه‌های حساسی که در لحظه‌های مشخص و در زمینه‌ی تاریخی معینی صورت گرفته می‌تواند فراتاریخی و فرضی قلمداد شوند. این گزینه‌ها از شرایط عینی لحظه‌های تاریخی که در آن قرار داشتند مستقل نیستند. علاوه بر آن، تعبیر و تفسیر رویدادهای گذشته و تصور نتایج متفاوت آن‌ها به راحتی قابل اثبات نیستند. از سوی دیگر اگر قرار بر آن باشد که این گزینه‌های تاریخی هرگز مورد پرسش قرار نگیرند، آن‌گاه باید به شیوه‌ای غایت‌گرایانه و فاتالیستی هر آنچه را که روی داده، تأیید کنیم. به‌رحال، نوشته‌ی حاضر با تکیه بر چند تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه، آلمان، چین و ویتنام، بازخوانی منتقدانه‌ای از این رویدادهای بزرگ تاریخی، و تحلیل دلایلی است که هم انقلابیون و هم اصلاح‌طلبان سوسیالیست را، ضمن دستاوردهای بزرگ‌شان، موفق به نیل به هدف‌های نهایی خود و استقرار یک نظام سوسیالیستی دیرپا ساخت.

یکی از ویژگی‌های عام تمام انقلاب‌های سوسیالیستی مورد بحث (روسیه ۱۹۱۷، آلمان ۱۹۱۹، چین ۱۹۴۹، و ویتنام ۱۹۵۳ و ۱۹۷۵) این بود که همگی از بطن

انقلاب‌های قبلی بیرون آمدند، (چین ۱۹۱۱، روسیه فوریه‌ی ۱۹۱۷ - و قبل از آن ۱۹۰۵، آلمان نوامبر ۱۹۱۸، و ویتنام اوت ۱۹۴۵).

دیگر آن که تمامی انقلاب‌های اول عمدتاً در نتیجه‌ی جنگ‌ها، سلطه‌ی استعماری/امپریالیستی، یا حاکمیت استبدادی، و نه مستقیماً بر اثر مبارزه‌ی طبقاتی رخ دادند. این گفته به‌هیچ‌وجه به معنی انکار وجود تضادهای طبقاتی و نفی استثمار وحشتناک دهقانان و طبقه‌ی نوزای کارگر آن کشورها در زمان خود، نیست؛ واقعیتی که انقلابیون به شکل مؤثری از آن تضادها برای سازمان‌دهی و به حرکت در آوردن توده‌های زحمت کش استفاده کردند. اما عامل خارجی (جنگ و امپریالیسم) در بروز این انقلاب‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای داشت.

علاوه بر آن، تمامی انقلاب‌های اول از طریق یک اتحاد فراطبقاتی و توسط طیفی از نیروهای رادیکال، لیبرال و پاره‌ای محافظه‌کاران به وقوع پیوستند، و تا حد زیادی نیز به هدف‌های خود، یعنی پایان بخشیدن به سلطه‌ی خارجی و حاکمیت استبدادی، دست یافتند. انقلاب‌های دوم، اما از سوی اقلیتی از انقلابیون متعهد به سوسیالیسم از طبقات متوسط و روشنفکران تحصیل‌کرده، با جلب حمایت دهقانان و کارگران، و نه فقط توسط طبقه‌ی کارگر، آن طور که مورخین رسمی این انقلاب‌ها ادعا می‌کنند، هدایت شدند. این انقلابیون توده‌ها را با هدف استقرار بلافاصله‌ی نظام سوسیالیستی در جامعه‌ای عمدتاً کشاورزی و - به استثنای آلمان - به درجات مختلف پیشاسرمایه‌داری به حرکت درآوردند.

انقلاب اجتماعی از نظر مارکس (و انگلس) یک «جنبش خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم» قلمداد می‌شد.<sup>[۲]</sup> مارکس بین این «انقلاب رادیکال» که «رهایی عمومی بشر» را دربر می‌گرفت با یک انقلاب «سیاسی» یا «نیمه‌کاره» که «ستون‌های خانه را بر پا نگه می‌دارد»، فرق می‌گذاشت.<sup>[۳]</sup> نکته این است که هیچ‌یک از انقلاب‌هایی که تحت نام مارکس صورت گرفتند، به‌رغم حضور توده‌ها، انقلاب اجتماعی مارکسی نبودند. البته مارکس خود در عمل، به‌رغم مخالفت‌هایش با درک بلانکی از انقلاب مبتنی بر هدایت توده‌های ناآگاه از سوی یک اقلیت انقلابی، در دوران انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا و کمون پاریس سخت تحت تأثیر این انقلاب‌ها بود. به‌علاوه مارکس انتظار داشت که طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها سوژه‌ی انقلاب نظام

سرمایه‌داری را سرنگون کند. با تجزیه و تحلیل سرمایه‌داری زمان خود بر این باور بود که «همراه با گسترش تراکم و تمرکز سرمایه... فقر، سرکوب، بردگی، و استثمار طبقه‌ی کارگر رو به فرونی می‌گذارد، اما هم‌جهت با آن عصیان طبقه‌ی کارگر فزونی می‌گیرد، طبقه‌ی ای که مدام بر تعدادش افزوده می‌شود، منضبط‌تر، متحدتر، و سازمان‌یافته‌تر می‌شود.» [۴] اما واقعیت این است که در عمل، طبقه‌ی کارگر همراه با بسیاری دیگر از جنبه‌های نظام سرمایه‌داری، تحولات وسیعی را تجربه کرد، و آن نقش موردانتظار را ایفا نکرد.

### تفاوت‌ها و شباهت‌های انقلاب‌های سوسیالیستی

تردیدی نیست که تفاوت‌های فراوانی بین انقلاب‌های سوسیالیستی روسیه، آلمان، چین و ویتنام وجود دارد. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بلافاصله پس از وقوع در یک جنگ داخلی غوطه‌ور شد، در حالی که انقلاب ۱۹۴۹ چین از یک جنگ داخلی سر برآورد. انقلاب ۱۹۱۹ آلمان بی‌آنکه کمونیست‌ها بتوانند قدرت دولتی را تصاحب کنند، بلافاصله سرکوب شد، و از این بابت تفاوت کاملی با دیگر تجربه‌های انقلابی مورد بحث این نوشته داشت. (تنها دلیل گنجاندن این انقلاب در بحث حاضر نشان دادن شکست‌های هر دو جریان انقلابی و اصلاح‌طلب در پیشرفته‌ترین زمینه‌ی اجتماعی آن زمان است.) انقلابیون ویتنامی، پس از پیروزی در اولین انقلاب در ۱۹۴۵، به ناچار ۳۰ سال بعد را در جنگ ضد امپریالیستی (هفت سال با فرانسه و بیش از بیست سال با آمریکا) سپری کردند.

این انقلاب‌ها از نظر شرایط عینی و ذهنی و سطح توسعه‌ی سرمایه‌داری و ترکیب نیروی کار نیز بسیار متفاوت بودند. آلمان با یک طبقه‌ی کارگر بزرگ، توسعه‌یافته‌ترین این جوامع بود؛ روسیه با یک جمعیت عظیم دهقانی و یک طبقه‌ی کارگر نوزاد، کم‌تر توسعه‌یافته بود، و چین و ویتنام، با طبقه‌ی کارگر بسیار محدود، کم‌ترین سطح توسعه را داشتند.

اما برکنار از این تفاوت‌ها، این چهار انقلاب مشابهت‌های بسیاری نیز داشتند. همه‌ی آن‌ها را سوسیالیست‌های رادیکالی هدایت کردند که معتقد بودند می‌توانند

دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار سازند. اختلافات سیاسی متحدین انقلاب اول، رودررویی رادیکال‌ها و میانه‌روها را شدت بخشید، و از همان آغاز دو طرف در جهت مخالف یکدیگر حرکت کردند، و هرچه راست‌ها راست‌تر شدند، و میانه‌روها محافظه‌کاری و بی‌عملی بیش‌تری نشان دادند، رادیکال‌ها به تندروی بیش‌تری دست زدند.

نیز در تمام مواردی که انقلابیون موفق به کسب قدرت شدند، کلیه‌ی نهادهای اصلی جامعه را تحت کنترل در آوردند، به ملی‌کردن‌های وسیع دست زدند، و برای اجرای وعده‌های انقلابی خود به کارگران و دهقانان، تلاش کردند که توزیع عادلانه‌ی ثروت را برقرار سازند. اما با مواجهه با واقعیت‌های تلخ، شرایط هرج‌ومرج پس از انقلاب، انقطاع فرایندهای تولیدی صنعتی و کشاورزی، و توطئه‌های نیروهای ضد انقلاب داخلی و خارجی، متوجه شدند که قادر نخواهند بود که همه‌ی خواست‌های انباشت‌شده را بلافاصله تأمین کنند. از این رو ناچار شدند که انتظارات را کم‌اهمیت‌تر جلوه دهند، در سیاست‌های خود تجدیدنظر، و در نهایت مخالفت‌ها را سرکوب کنند.

از آن گذشته، مقابله با دشمنان و مخالفان داخلی و خارجی، بقای رژیم جدید را به اولویت نخست تبدیل کرد، و بسیاری از منابعی را که برای تأمین برنامه‌های عدالت اجتماعی لازم بود، به ناچار صرف حفظ امنیت و تحکیم رژیم کرد. دولت‌های انقلابی به قدرت رسیده علاوه بر استقرار یک دستگاه امنیتی و اطلاعاتی و سرکوب مخالفان، به «انقلاب فرهنگی» نیز دست زدند. دستگاه‌های امنیتی نه تنها مخالفان رژیم، بلکه در مدت کوتاهی همکاران انقلابی خودی را که سیاست‌های رهبری را قبول نداشتند، هدف قرار دادند و بسیاری را حذف کردند. سرانجام نیز همگی آن‌ها به درجات مختلف تغییر مسیر دادند.

نگاهی تطبیقی به مهم‌ترین اسناد آغازین این انقلاب‌ها، امیدها و انتظارات و سیاست‌های مشابهی را که زمینه‌ساز استقرار نظام سیاسی و نظام اقتصادی پس از انقلاب شدند - سیاست‌هایی که در رویارویی با واقعیت‌ها مورد تجدید نظر قرار گرفتند و تغییر کردند - نشان می‌دهد.



### نظام سیاسی و مسئله‌ی رهبری طبقه‌ی کارگر

از آن‌جا که انقلاب‌های دوم به‌طور عمده انقلاب‌هایی با هدف نیلِ بلافاصله به سوسیالیسم بودند تأکید بر نقش طبقه‌ی کارگر و اعلام رهبری آن در دستور کار قرار داشت.

در روسیه لنین در «تزه‌های آوریل» ضمن ردِ قاطعانه‌ی خواست «جمهوری پارلمانی» که ثمره‌ی انقلاب فوریه بود، خواستار ایجاد بلافاصله‌ی «جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و دهقانان» شد. او می‌خواست روسیه از مرحله‌ی اول انقلاب، که به قول او طبقه‌ی کارگر به‌خاطر «فقدان آگاهی طبقاتی و تشکل لازم قدرت را به بورژوازی سپرده بود»، به مرحله‌ی دوم که «قدرت را به پرولتاریا و فقیرترین قشر دهقانان» واگذار می‌کند، ارتقا یابد. [۵]

چند ماه پس از انقلاب، با شدت گرفتن اختلافات نیروهای سیاسی، رادیکال‌تر شدن سیاست‌های بلشویک‌ها و محافظه‌کارتر شدن لیبرال‌ها، کادتها، اس‌آرها و منشویک‌ها، «قدرت دوگانه»‌ای که بین دولت موقت و سوویت‌ها به وجود آمده بود، از بین رفت، و با سرنگونی دولت موقت توسط بلشویک‌ها، به یک معنی انقلاب به «مرحله‌ی دوم» که مورد نظر لنین بود رسید. البته روشن نیست که چه‌گونه ظرف چند ماه بین فوریه و اکتبر «فقدان آگاهی طبقاتی کارگران» برطرف شده بود، و آیا واقعاً تمام قدرت در دست کارگران و فقیرترین دهقانان قرار گرفت؟

در بندهای دیگر «تزه‌های آوریل»، ضمن آن‌که لنین اشاره می‌کند که «وظیفه‌ی بلافاصله ما پیاده‌کردن سوسیالیسم نیست، بلکه آوردن تولید اجتماعی و توزیع محصولات... تحت کنترل شورای نمایندگان کارگران است»، سلسله خواسته‌هایی را، مشابه خواست‌های کمون پاریس، مطرح می‌کند که در ظاهر بسیار جذاب اما در عمل دور از واقعیت بودند. «انحلال پلیس، ارتش و بوروکراسی»، و این‌که «تمام مقامات باید انتخابی و قابل برکناری» باشند، و حقوق هیچ‌کس نباید از متوسط حقوق یک کارگرِ باکفایت بیشتر باشد، از جمله سیاست‌های پیشنهادی بودند. پس از به قدرت

رسیدن انقلاب اکتبر، لنین به عنوان رییس «شورای کمیسارهای خلق» فرمان‌های جدیدی را امضا کرد از جمله لغو تمام درجه‌های نظامی از گروه‌بان گرفته تا ژنرال و اطلاق عنوان واحد «سرباز ارتش انقلابی» به همه‌ی ارتشی‌ها، با حقوق و مزایای مساوی، و نیز انتخابی بودن فرماندهان.

تردید نیست که این‌ها خواست‌هایی انقلابی بودند، اما آیا در آن مقطع بلافاصله قابل اجرا نیز بودند؟ آیا شورای نمایندگان کارگران در آن زمان قادر به «کنترل» دولت و تعیین و اداره‌ی سیاست‌های مالی و پولی کشور بود؟ آیا انحلال بلافاصله‌ی دستگاه دولتی، پلیس و ارتش سیاست واقع‌بینانه‌ای بود؟ عواقب چنین سیاستی جز هل دادن بخش عظیمی از طبقه‌ی متوسط جدید به سوی دشمن چه می‌توانست باشد.

تزه‌های لنین به‌زودی سیاست رسمی بلشویک‌ها شد. برکنار از سرنگون کردن دولت موقت، مجلس مؤسسان نیز - که بلشویک‌ها در انتخابات آن تنها ۲۴ درصد رأی آوردند - با توسل به زور به انحلال کشانده شد. شعار «تمام قدرت به شوراها» در عمل تبدیل به تمام قدرت به حزب کمونیست و در مرحله‌ی بعد به «ترویکا» (کامنف، زینوویف، و استالین)، و سرانجام به شخص استالین محدود شد. چند سال بعد لنین در بستر مرگ نامه‌ای را دیکته و از تمرکز این همه قدرت در دست استالین ابراز نگرانی کرد. [۶] اما دیگر دیر شده بود. ساختار «حزب تراز نوین» لنین، مبتنی بر ممنوعیت فراکسیون‌های داخلی و تحدید ابراز اختلافات درونی، که به خاطر برقراری «دیکتاتوری درون حزبی» مورد اعتراض «بلشویک‌های قدیمی» در «پلاتفرم ۴۶ نفر» [۷] نیز قرار گرفته بود، خود در این تمرکز قدرت فردی بی‌تأثیر نبود.

دیر زمانی نگذشت که بلشویک‌ها متوجه شدند که این شعارها قابل اجرا نیستند. آنان متوجه شدند که نمی‌توانند دولت را تعطیل کنند، و تنها رده‌های بسیار بالا را برکنار کردند و بقیه‌ی نهادها را تحت کنترل خود در آوردند. سرنوشت «کنترل کارگری» نیز پس از به قدرت رسیدن بلشویک‌ها به گونه‌ی دیگری رقم خورد. «کمیته‌های کارخانه» که از مهم‌ترین ستون‌های انقلاب بودند و در ۱۹۱۷ ارگان‌های کنترل کارگری به حساب می‌آمدند، به تدریج رنگ باختند. آن‌ها در ۱۹۱۸ به اتحادیه‌های تحت اداره‌ی دولت تبدیل شدند، و پس از چندی جزئی از مثلث کارخانه،

متشکل از مدیر کارخانه، مسئول حزب کمونیست کارخانه و سرپرست اتحادیه‌ی کارخانه، شدند، و پس از چندی نیز در زمان استالین که تمام اختیارات به مدیریت کارخانه‌ها واگذار شد، کلاً حذف شدند.

در آلمان به دنبال شکست در جنگ جهانی اول و سقوط امپراتوری آلمان، سوسیالیست‌ها که قدرت دولتی را در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ به دست آورده و در «شورای کمیسه‌های خلق» با هم همکاری کرده بودند، نتوانستند با هم به توافق برسند. قبل از انقلاب اول اختلافات درونی سوسیال‌دموکرات‌ها به خاطر رأی مثبت فرصت‌طلبانه‌ی حزب به لایحه‌ی اعتبارات جنگی، به دلیل آن که اکثریت طبقه‌ی کارگر از جنگ حمایت می‌کردند، اولین انشعاب را دامن زده بود. [۸] جناح چپ حزب، اسپارتاکیست‌ها، همراه با رویزیونیست‌های برنشتاین و سانتیست‌های کائوتسکی جدا شده و حزب سوسیال‌دموکرات مستقل (USPD) را به وجود آورده بودند. با شدت گرفتن اختلافات، زمانی که شایدمان، از رهبران سوسیال‌دموکرات، جمهوری پارلمانی را اعلام کرد، لیکنخت از رهبران اسپارتاکیست، جمهوری سوسیالیستی اعلام کرد. به‌زودی اسپارتاکیست‌ها و جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های مستقل، در اعتراض به سازش جناح راست با ارتش، انشعاب و حزب کمونیست آلمان (KPD) را ایجاد کردند.

«مانیفست اسپارتاکیست»، «به نام کارگران آلمان» اعلام کرد که «زمان تصفیه حساب با طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار فرا رسیده است.» [۹] رزا لوکزامبورگ در سخنرانی اش درباره‌ی «برنامه‌ی» حزب کمونیست آلمان در کنگره‌ی مؤسس حزب در آخرین روز سال ۱۹۱۸، بر ضرورت بازگشت به «اقدامات» مانیفست کمونیست تأکید کرد، که به قول او به اعتقاد مارکس و انگلس «... وظیفه‌ی بلافاصله، برقراری سوسیالیسم است...» [۱۰] کسب قدرت دولتی به منظور آن که سوسیالیسم بخش جدایی‌ناپذیری از موجودیت نظام شود. [۱۰] لوکزامبورگ، مشابه آن‌چه که لنین در مورد انقلاب اول روسیه طرح کرده بود، ضمن انتقاد از پرولتاریای آلمان که به قول او «مفتضحانه» وظایف سوسیالیستی خود را در انقلاب اول انکار کرده بود، اشاره کرد که «پرده‌ی اول انقلاب آلمان به پایان رسیده، و ما در آغاز پرده‌ی دوم ... هستیم».

و تأکید کرد که حال باید قدرت به شورای کارگران و سربازان منتقل شود. (کمونیست‌های آلمان، بر خلاف روسیه، در این مقطع قصد گنجاندن دهقانان در شوراهای انقلابی را نداشتند.)

قابل توجه است که این سخنان که بیانگر سیاست‌های جناح چپ سوسیالیست آلمان بود، توسط کسی ابراز می‌شد که همراه با دوست و مدت‌ها یار زندگی‌اش، لیو یُگیهس، مواضع ملایم‌تری در میان اسپارتاکیست‌ها/کمونیست‌ها داشتند. لوکزامبورگ اعتقاد راسخی به دموکراسی داشت و بر ضرورت شرکت در انتخابات مجلس ملی تأکید می‌کرد، اما نتوانست شرکت‌کنندگان در کنگره‌ی حزب را قانع کند که انتخابات را تحریم نکنند. هم او قبلاً نیز، هنگامی که بلشویک‌ها مجلس مؤسسان را منحل کردند، از سلول زندان خود در آلمان از این اقدام کمونیست‌های روس سخت انتقاد کرده بود.

پافشاری بر انقلابِ بلافاصله‌ی پرولتری و رهبری طبقه‌ی کارگر از سوی حزب کمونیست آلمان در شرایطی انجام می‌گرفت که اکثریت کارگران، عضو حزب سوسیال‌دموکرات و یا حزب سوسیال‌دموکرات‌های مستقل بودند. از ۴۹۰ نماینده‌ی کنگره‌ی شوراهای کارگران و سربازان، تنها ۱۰ نفر عضو اسپارتاکیست بودند و اکثریت مطلق به جمهوری پارلمانی، و نه جمهوری سوسیالیستی رأی مثبت دادند. [۱۱] این واقعیت نشان می‌داد که حتی در پیشرفته‌ترین سطح توسعه‌ی سرمایه‌داری آن زمان نیز اکثر کارگران با گذارِ بلافاصله به سوسیالیسم توافقی نداشتند.

با تشدید شکاف سیاسی میان سه جریان سوسیالیست، یعنی سوسیال‌دموکرات‌های راست، سوسیال‌دموکرات‌های میانه، و اسپارتاکیست/کمونیست‌ها در دوره‌ی کوتاه پس از انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ و محافظه‌کارتر شدن سیاست‌های سوسیال‌دموکرات‌های راست از سوئی، و افراطی‌تر شدن سیاست‌های جناح چپ و کمونیست‌ها از سوی دیگر، در یک قیام نابه‌هنگام در ژانویه‌ی ۱۹۱۹ «کمیته‌ی انقلابی» با عجله به انتشار مانیفست خود مبنی بر انحلال دولتی که پس از انقلاب اول به روی کار آمده بود دست زد. حزب سوسیال‌دموکرات که با ارتش به سازش رسیده بود، به نیروهای ضدانقلاب و دستجات

شبه‌نظامی امکان داد که قیام را بی‌رحمانه سرکوب کنند و در این جریان رهبران آن از جمله رزا لوکزامبورگ، کارل لیبنخت، و لیو یگیپس به قتل رسیدند. طولی نکشید که با ظهور فاشیسم تمام جناح‌های سوسیال‌دموکرات، از راست، میانه و چپ و کمونیست به زندان‌ها و قتل‌گاه‌ها فرستاده شدند.

در انقلاب دوم چین، برخلاف روسیه و آلمان، در ابتدا بحثی در مورد رهبری طبقه‌ی کارگر در کار نبود. برداشت اولیه‌ی مائو از ماهیت و مرحله‌ی انقلاب چین واقع‌بینانه بود. او در ۱۹۳۹ نوشت که وظیفه‌ی عاجل اجرای یک «انقلاب ملی» برای سرنگونی سلطه‌ی خارجی و امپریالیسم، و یک «انقلاب دموکراتیک» برای سرنگونی اربابان فئودال است. [۱۲] در پاسخ به این سؤال که آیا انقلاب چین «یک انقلاب بورژوا - دموکراتیک است یا یک انقلاب سوسیالیستی پرولتری»، گفت که «که نه دومی بلکه اولی است». برای تفکیک انقلاب مورد نظرش با انقلاب‌های بورژوا دموکراتیک، عنوان «انقلاب دموکراتیک نوین» را طرح کرد، و به‌طور مشخص بیان داشت که این انقلاب یک «مرحله‌ی گذار» است. [۱۳]

اما در ۱۹۴۰، تأکیدها به شکل محسوسی رو به تغییر گذاشت، و در «درباره‌ی دموکراسی نوین» او رهبری طبقه‌ی کارگر را به میان کشید، اما هدف انقلاب نوین به رهبری طبقه‌ی کارگر را در مرحله‌ی اول ایجاد یک جامعه‌ی دموکراتیک نوین و یک دولت تحت کنترل مشترک طبقات انقلابی («طبقه‌ی کارگر، دهقانان، خرده‌بورژوازی، و بورژوازی ملی») اعلام کرد. هدف اصلی مائو بسیج اکثریت جمعیت بود که از دهقانان تشکیل می‌شد. تأکید او بر آن بود که «...دهقانان نیروی عمده‌ی انقلاب چین هستند.» اما «پرولتاریای چین نیروی محرک اصلی انقلاب چین» است.

او هم نظیر لنین و لوکزامبورگ در مورد نقش طبقه‌ی کارگر در انقلاب اول، و قبل از جنبش ماه می ۱۹۱۹، می‌گوید طبقه‌ی کارگر چین قبل از این جنبش «تنها از خرده‌بورژوازی و بورژوازی پیروی می‌کرد»، اما پس از جنبش «... به سرعت بر اثر بلوغی که یافت و نیز تأثیر انقلاب روس، به یک طبقه‌ی بیدار و مستقل تبدیل شد.» [۱۴] در جای دیگر نیز به دنبال درگیری‌های ۱۹۲۷ و توطئه‌ها و سیاست سرکوب چیانگ کای چک، مائو «اپورتونیسیم درونی طبقه‌ی کارگر» را دلیل «شکست

پرولتاریا توسط بورژوازی بزرگ» اعلام کرده بود. در هر حال هنوز صحبتی از استقرار سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نبود.

با کسب پیروزی‌های بیش‌تر چه در جنگ با ژاپن و چه در دوران ازس‌گیری جنگ داخلی، و در دستور قرار گرفتن کسب قدرت، چند ماه قبل از انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ و اعلام جمهوری خلق چین، مائو با قاطعیت بیش‌تری در مورد استقرار سوسیالیسم صحبت به میان آورد. طی یک سخنرانی «درباره‌ی دیکتاتوری دموکراتیک خلق» - که از نظر اهمیت و مقطع تاریخی می‌توان آن‌را با «تزه‌های آوریل» لنین در انقلاب دوم روسیه، و یا با سخنرانی‌های لوکزامبورگ و لیبنک‌نخ‌ت در انقلاب دوم آلمان مقایسه کرد - او مشخصاً از استقرار جامعه‌ی «بی‌طبقه» که در آن دیگر نیازی به «بازار مبارزه‌ی طبقاتی - احزاب و دستگاه دولت» نیست صحبت کرد. اما، نگران از انتظارات بزرگی که ایجاد شده بود، این هدف‌ها را به آینده‌ای دور موکول کرد. با این حال مجدداً تأکید اغراق‌آمیزی بر نقش طبقه‌ی کارگر صورت گرفت: «دیکتاتوری دموکراتیک خلق به رهبری طبقه‌ی کارگر نیاز دارد، چرا که این طبقه‌ی کارگر است که دوراندیش‌تر، و از خودگذشته‌ترین و از هر نظر انقلابی‌ترین است.» [۱۵]

ظرف چهار سال پس از به قدرت رسیدن و استقرار جمهوری خلق، مائو در اولین برنامه‌ی توسعه‌ی ملی اعلام کرد که مرحله‌ی بورژوا دموکراتیک انقلاب به سر آمده، و مرحله‌ی «گذار به سوسیالیسم» آغاز شده است. اما در واقع تکیه بر رهبری طبقه‌ی کارگر تنها یک شعار بود. همان‌گونه که فرانتس شورمان اشاره دارد، در سال ۱۹۵۷، آخرین سالِ اولین برنامه‌ی توسعه‌ی ملی، بر اثر صنعتی‌شدن سریع و مهاجرت بسیاری از روستاییان به شهرها، تعداد کارگران چین به سرعت افزایش یافته بود. با این حال بر طبق آمار حزب کمونیست چین، از ۱۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفر اعضای حزب، تنها یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفر (کم‌تر از ۱۴ درصد) را کارگران تشکیل می‌دادند. اکثریتِ غالبِ اعضای حزب (۶۶ درصد) دهقانان بودند. همان آمارها نشان می‌دهد که کارگران عضو حتی از تعداد «روشنفکران» حزب نیز کم‌تر بودند. اکثر این کارگران هم عمدتاً غیر ماهر و کم‌سواد بودند، و به‌هیچ‌وجه در شرایطی نبودند که بتوانند فرایندهای پیچیده‌ی سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی را «رهبری» کنند.

در ویتنام نیز در آغاز فرایند انقلابی به‌درستی صحبتی از رهبری طبقه‌ی کارگر در کشوری مستعمره و توسعه‌نیافته در میان نبود. از زمان ایجاد «تان نیین» در اواسط ۱۹۲۰، هو شی مین ترکیبی از جنبش ضد استعماری و رهایی‌بخش ملی و یک جنبش اجتماعی و اقتصادی را به پیش می‌برد. «تان نیین» نقطه‌ی آغاز کمونیسم ویتنامی بود.» [۱۶] اما در مراحل اولیه تأکید بیش‌تر بر جنبش رهایی ملی با مشارکت و اتحاد عمل فراطبقاتی، و کم‌تر بر ایجاد تغییر و تحول بنیادی اجتماعی بود. اما کنگره‌ی ششم کمینترن و سیاست‌های بسیار رادیکال آن، از جمله رد هرگونه همکاری فراطبقاتی، و تأکید بیش از حد بر رهبری طبقه‌ی کارگر، اوضاع را تغییر داد، که به تفرقه و انشعاب در تان نیین و ایجاد چند حزب کمونیست، و سرانجام در ۱۹۲۹ به ایجاد حزب کمونیست هندوچین (ICP) انجامید. جناح رادیکال‌تر حزب بر اثر سیاست‌های جدید کمینترن، که اعلام کرده بود هندوچین هم‌اکنون از «یک جنبش مستقل کارگری» بهره‌مند است، تقویت شده بود. هو شی مین، به‌رغم مخالفت‌اش با این ادعا، به حمایت از حزب «دعوت» کرد، و آن را «حزب طبقه‌ی کارگر» که «به پرولتاریا کمک خواهد کرد که انقلاب را رهبری کند...» نامید. [۱۷] با این حال او برخلاف نظر کمینترن، به ضرورت همکاری با دیگر طبقات از جمله خرده‌بورژوازی، روشنفکران، حتی دهقانان میانه، و بخشی از بورژوازی تأکید کرد، و به خاطر این ایده هزینه‌ی بسیار سنگینی پرداخت و سال‌ها از صحنه‌ی سیاست حذف و مجبور شد که به‌اصطلاح «خطای» خود را اصلاح کند.

رادیکال‌های حزب با استفاده از بحران دهه‌ی ۱۹۳۰، به یک «قیام انقلابی» نابه‌هنگام در میان کارگران و دهقانان دست زدند و در چند منطقه‌ی روستایی «دهکده‌های سرخ» برپا کردند. پاسخ بی‌رحمانه‌ی دولت استعماری فرانسه با خاک یکسان کردن آن دهات و کشتن و زندانی کردن هزاران کمونیست بود که عملاً تا نزدیکی نابودسازی حزب کمونیست هندوچین پیش رفت. این واقعیت تلخ بیانگر نادرستی سیاست کژاندیشانه‌ی کمینترن در آن زمان و صحت استراتژی هو و هم‌پیمانانش بود.

پس از اشغال ویتنام توسط ژاپن، هو که به طرز مرموزی از صحنه‌ی سیاست ویتنام حذف شده بود، پس از ۱۰ سال در ۱۹۴۱ وارد ویتنام شد. با تغییر سیاست کمینترن در این مقطع و تأکید بر اتحادهای فراطبقاتی، هو تشکل «ویت مین» را ایجاد کرد که ائتلاف بزرگی از ناسیونالیست‌ها، کمونیست‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، و نه یک دولت کارگری - دهقانی، بود، و جنگ چریکی علیه اشغال‌گران فرانسوی و ژاپنی را تدارک دید.

با تسلیم ژاپن، و قبل از آن که نیروهای متفقین وارد ویتنام شوند، هو شی مین با وقوفی که از برخورد منفی متفقین به یک دولت کمونیستی در ویتنام خواهند داشت، هوشمندانه تصمیم به یک خیزش همگانی گرفت که پیروزمندانه به انقلاب ۱۹۴۵ و کسب قدرت انجامید. اما کمونیست‌های ویتنام برای کسب استقلال تنها می‌بایست هفت سال دیگر با فرانسه، و پس از آن بیش از بیست سال دیگر بر علیه امپریالیسم امریکا بجنگند.

اختلافات جناحی در میان کمونیست‌ها ادامه داشت. همان‌طور که تو وُنگ و و اشاره می‌کند، ویت مین حتی زمانی که قدرت را در شمال کسب کرده بود، اعلام کرد که قصدی برای ایجاد یک دولت کارگری - دهقانی ندارد. [۱۸] با این حال جناح رادیکال که همیشه بر رهبری طبقه‌ی کارگر تأکید داشت، از ۱۹۵۱ و ایجاد حزب کارگران ویتنام، این سیاست را با پی‌گیری بیش‌تری در پیش گرفت. این تأکیدها در زمانی صورت می‌گرفت که کارگران ویتنامی هم از نظر کمی و هم کیفی بسیار ضعیف بود. آلکساندر وودساید اشاره دارد که حتی ۲۰ سال پس از آن، در ۱۹۷۱، در صنعتی‌ترین شهرهای شمال، تنها ۱۵ درصد اعضای حزب را کارگران تشکیل می‌دادند. به‌رغم این واقعیت‌ها، جناح رادیکال تحت رهبری ترونگ چین موفق شد که حزب را قانع کند که یک انقلاب بلافاصله‌ی سوسیالیستی در دستور قرار گیرد.

این نگاه مختصر به این چهار انقلاب بزرگ سوسیالیستی نشان می‌دهد که به‌طور کل، به رغم حضور فعال، مبارزات قاطعانه، و فداکاری‌های کارگران و دهقانان در انقلاب‌های مورد بحث، «رهبری طبقه‌ی کارگر» تنها یک شعار بود. در هیچ یک از انقلاب‌های سوسیالیستی رهبری جریان انقلاب، و جامعه و دولت پسانقلابی برعهده‌ی طبقه‌ی کارگر نبود، و این طبقه در شرایطی نبود که به «طبقه‌ی حاکم» تبدیل شود.



این انقلاب‌ها به نام طبقه‌ی کارگر و با قصدِ حفظِ منافع این طبقه از سوی انقلابیون کمونیست، عمدتاً متشکل از طبقه‌ی متوسط جدید و روشنفکران، رهبری می‌شد.

### نظام اقتصادی و مالکیت عمومی وسایل تولید

در تمامی انقلاب‌هایی که کمونیست‌ها موفق به کسب قدرت دولتی شدند، پیچیده‌ترین مسئله به سیاست اقتصادی و پیشبرد سیاست مالکیت عمومی وسایل تولید، و توزیع عادلانه، که از مهم‌ترین جنبه‌های اصلی اقتصاد سوسیالیستی است، مربوط می‌شد. در تمام موارد، این سیاست در برخورد با واقعیات، مدام با پیشروی‌ها و عقب‌نشینی‌ها همراه بود.

در روسیه، مصادره‌ی تمام زمین‌ها، ادغام بانک‌ها در یک بانک واحد و کنترل آن توسط نمایندگان کارگران، از جمله خواست‌هایی بود که لنین در «تزه‌های آوریل» طرح کرده بود. مصادره‌ی زمین‌ها و کارخانه‌ها، و ملی کردن و اشتراکی کردن‌های وسیع اولیه، سیاست‌های «کمونیسم جنگی» را بین سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ در واکنش به جنگ داخلی و توطئه‌های قدرت‌های خارجی، به دنبال داشت. تندروی‌های این دو مرحله به‌ناچار مورد تجدیدنظر قرار گرفت و با «سیاست اقتصادی نوین» (نپ)، که کمابیش تا سال ۱۹۲۸ ادامه یافت، متعادل ترشد. نپ ترکیبی از سیاست‌های دولتی و بازار بود، که لنین به‌درستی و در عمل به این نتیجه رسیده بود که برای استقرار اقتصاد سوسیالیستی، باید تا مدتی طولانی ادامه یابد. اما با قدرت‌گیری بی چون و چرای استالین، این سیاست به‌تدریج کنار گذاشته شد، و اشتراکی کردن‌های وسیع و با توسل به زور، و برنامه‌های پنج‌ساله جایگزین آن شد.

دیگر مُعضل مهم اقتصادی، چگونگی تأمین مالی سرمایه‌گذاری‌های صنعتی، به‌ویژه در صنایع سنگین بود. از آن‌جا که این سرمایه‌گذاری‌های وسیع نه از درون خود بخش صنعت، و نه از منابع خارجی قابل تأمین بودند، می‌بایست از بخش کشاورزی و از طریق قیمت‌گذاری‌های متفاوت بین محصولات دو بخش صنعت و کشاورزی، به نفع بخش صنعت و زیان بخش کشاورزی، تأمین شود. این سیاست از سوی پروبرازنسکی، اقتصاددان ارشد بلشویک‌ها در آن زمان، سیاست «انباشت اولیه‌ی

سوسیالیستی» نامیده شد، و به‌رغم مخالفت سرسختانه‌ی دیگر اقتصاددان برجسته‌ی حزب، بوخارین، با قاطعیت اجرا شد. فقدان انگیزه‌ی روستاییان در مبادله‌ی محصولات کشاورزی کم‌قیمت با محصولات گران‌قیمت صنعتی، با افت شدید محصولات کشاورزی همراه شد، صدمه‌های فراوانی به بخش کشاورزی وارد آمد، و از عوامل مهم شکست برنامه‌ی نپ بود. (بعداً هم پروبرازنسکی و هم بوخارین، همراه بسیاری دیگر از رهبران بلشویک توسط استالین به جوخه‌های اعدام سپرده شدند.) برنامه‌های پنج‌ساله‌ی ملی همراه با کلکتیویزه کردن‌های خشونت‌آمیز جایگزین «نپ» شد.

تردیدی نیست که صنعتی‌شدن سریع و توسعه‌ی ملی، اتحاد شوروی را به یک کشور نیرومند تبدیل کرد که توانست فاشیسم را شکست دهد، و حتی یک ابرقدرت جهانی شود. صرف وجود اتحاد شوروی به بسیاری از جنبش‌های ملی ضداستعماری و ضدامپریالیستی، و به بسیاری از جنبش‌های کارگری در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری کمک کرد. اما نظامی را در کشور مستقر ساخت که به‌سختی می‌توانست ویژگی‌های یک نظام سوسیالیستی واقعی، را که بعداً به آن اشاره خواهد شد، داشته باشد، و با هزینه‌های فراوان برای طبقه‌ی کارگر روسیه، دهقانان، و روشنفکران آن کشور، هفتاد سال پس از انقلاب اکتبر به خاطر تضادهای درونی، و فشارهای سرمایه‌ی جهانی و امپریالیسم سرنگون شد.

در آلمان، کمونیست‌ها با شکست انقلاب‌شان امکان کسب قدرت دولتی و اجرای سیاست‌های اقتصادی موردنظرشان را نیافتند، اما جناح‌های مختلف سوسیالیستی و کمونیستی سیاست‌ها و برنامه‌های متفاوتی در این زمینه در نظر داشتند. برای نمونه، در دوره‌ی کوتاه همکاری در «شورای کمیسارهای خلق» بعد از انقلاب اول، جناح چپ سوسیال‌دموکرات‌های مستقل و اسپارتاکیست‌ها/کمونیست‌ها بر مصادره‌ها و ملی کردن‌های وسیع تأکید می‌کردند، حال آن‌که حزب سوسیال‌دموکرات و جناحی از سوسیال‌دموکرات‌های مستقل چنین سیاستی را در آن مقطع نامناسب می‌دانستند.

در چین، در مراحل اولیه سیاست‌های اقتصادی اعلام‌شده‌ی مائو نیز میانه‌روانه بود. از نظر مائو در این مقطع «جمهوری نه مالکیت‌های خصوصی را به‌طور کلی مصادره کرده، و نه از توسعه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی این شرکت‌ها جلوگیری خواهد کرد.»

در مورد مسئله‌ی زمین، مائو تأکید داشت ضمن آن که زمین‌های اربابان فئودال مصادره خواهد شد، «کشاورزی سوسیالیستی در آن مرحله اجرا نخواهد شد.» هر چند که در منطقه‌ی جیانگ‌شی (۱۹۳۱ تا ۱۹۳۴) با ایجاد «سوویت‌ها» سیاست‌های متفاوتی همراه با مصادره‌های وسیع در پیش گرفته شد. این سیاست نه تنها تولیدات کشاورزی و غذایی را به شدت کاهش داد، بلکه بسیاری از دهقانان غنی را به طرف ارتش کومین‌تانگ، که منطقه را محاصره کرده بود، و نیز خرابکاری به نفع آن ارتش، سوق داد. شکست تجربه‌ی جیانگ‌شی سبب شد که مائو در جریان «راه‌پیمایی طولانی»، که او را به رهبری حزب نیز ارتقا داده بود، و در پایگاه بعدی‌اش در منطقه‌ی «پنان» (۱۹۳۶ تا ۱۹۴۸)، سیاست‌های ملایم‌تر، از جمله سیاست ارضی متعادل‌تری را در پیش گیرد.

پس از پیروزی انقلاب، اصلاحات ارضی در سه مرحله پیش رفت و زمین‌های مالکان و برخی دهقانان ثروتمند مصادره و بین دهقانان بی‌زمین و فقیر توزیع شد، اما از آن‌ها به‌طور کامل سلب مالکیت نشد و آن‌ها اجازه یافتند میزان محدودی زمین را برای خود نگه دارند. در مراحل بعدی «تعاونی‌های مرحله‌ی پایینی» و سپس «تعاونی‌های مرحله‌ی بالاتر» یا «تماماً سوسیالیستی» ایجاد شد، و در آن‌ها تمام دارایی‌ها به‌تساوی به همه‌ی اعضا تعلق می‌گرفت، و هرکس بر اساس میزان کارش از محصولات و سود سهم می‌برد.

با نزدیکی به شوروی، اولین برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی توسعه با مدل صنعتی‌شدن سریع برنامه‌ی اول شوروی با تکیه‌ی بیش از حد بر صنایع سنگین و کم‌توجهی به صنایع مصرفی، همراه با «پرولتریزه‌شدن» نیروی کار به اجرا گذاشته شد. صنایع که عمدتاً در شهرها مستقر بودند، رشد سریع شهرها را نیز به همراه داشتند. اما این پیشرفت‌ها به هزینه‌ی بخش کشاورزی و روستاها و با استثمار فوق‌العاده شدید دهقانان حاصل شده بود. رشد سریع دستگاه‌های عریض و طویل دولتی و حزبی نیز طبیعتاً با رشد سریع طبقه‌ی متوسط جدید و انتظارات و توقعات و تفاوت‌های طبقاتی با کارگران و دهقانان همراه بود.

سیاست‌های حزبی با توجه به تحولات اقتصادی و اجتماعی، و فاصله گرفتن از شوروی، مدام دستخوش تغییر و تحولات بود. مائو برای تصحیح خطاهای برنامه‌ی اول، «جهش بزرگ» را از جمله با هدف کاهش تفاوت‌های شهر و روستا و انتقال پاره‌ای صنایع به روستاها، به راه انداخت و پاره‌ای تعاونی‌ها نیز به «کمون» تبدیل شدند. اما شکست این سیاست و ایجاد بحران در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ به عقب‌نشینی ناگزیر از جهش بزرگ، بازگرداندن مشوق‌های مالی برای دهقانان و کاهش دادن مشارکت کارگران انجامید. مائو با شکست جهش بزرگ، نگرانی از رشد گرایش‌های سرمایه‌دارانه و نیز تضعیف موقعیت‌اش، «انقلاب فرهنگی» را با تمام عواقب فاجعه‌بارش به راه انداخت.

با مرگ مائو بسیاری از سیاست‌های او مورد تجدید نظر قرار گرفت. با تداوم و تشدید مسائل اقتصادی، از برنامه‌ی پنجم به این سو، به‌ویژه از دهه‌ی ۱۹۸۰، سیاست‌ها در جهت «مدرنیزاسیون، بار آوری، کارآیی»، و کاربرد فزاینده‌ی اقتصاد بازار، سیاستی که عنوان «سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی» را به خود گرفت، تغییر جهت داد. این سیاست با کلکتیوزدایی کشاورزی، تشویق سرمایه‌گذاری خصوصی داخلی و خارجی، و لیبرالیزه کردن تجارت، همراه بود، و به قول دیپلر جباروف، شاید مناسب‌تر باشد که آن را «سرمایه‌داری با ویژگی‌های چینی» نامید. [۱۹]

در ویتنام، مسئله‌ی اصلی مالکیت عمومی و ملی کردن‌ها با تجدیدنظرهای مکرر همراه بود. بلافاصله پس از انقلاب اوت، قانون اساسی مالکیت خصوصی برای تمامی شهروندان را تضمین کرده بود؛ پس از پایان اشغال فرانسه، مالکیت خصوصی سرمایه‌داران ملی مورد پذیرش قرار گرفت؛ اما پس از فارغ شدن از سلطه‌ی امریکا، قانون اساسی جدید، مالکیت زمین را متعلق به مردم اعلام و اداره‌ی امور آن را به دولت واگذار کرد. در مرحله‌ی بعدی، با چرخش سیاسی و لیبرالیزه شدن اقتصاد، «حق» استفاده از زمین قابل خرید و فروش اعلام شد. سیاست کلکتیویزه کردن نیز مورد تجدید نظر قرار گرفت و به دهقانان اجازه داده شد که پنج درصد زمین‌های کلکتیو را برای کشت خصوصی برای بازار استفاده کنند.

ترونگ چین، از رهبران رادیکال حزب که مسئولیت اصلاحات ارضی را در دهه‌ی ۱۹۵۰ بر عهده گرفته بود، سیاست‌های بسیار تندروانه‌ای را در زمینه‌ی مصادره‌ی

زمین‌ها، اعدام‌ها و تصفیه‌های وسیع در پیش گرفت، که به مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی، و سرانجام برکنار شدنش از این مسئولیت، انجامید.

بعد از ۱۹۷۵ و شکست امریکا، پیچیده‌ترین مسئله وحدت شمال و جنوب بود. در آغاز، به‌رغم فشارهای چپ افراطی که خواستار ملی‌کردن بلافاصله نهاد‌های اقتصادی جنوب بود، حزب تازه تأسیس کمونیست ویتنام (که از ادغام حزب کارگران ویتنام شمالی، و حزب انقلابی خلق ویتنام جنوبی به وجود آمده بود)، بسیار محتاطانه عمل کرد تا از فرار مغزها و سرمایه تا حد امکان جلوگیری کند. سیاست آن‌ها «راه رفتن روی دو پا» (سوسیالیسم در شمال و سرمایه‌داری در جنوب) نام گرفت.

اما مدتی بعد در ۱۹۷۷، تحت فشار جناح چپ، حزب تصمیم به الغای مالکیت خصوصی در شهرها و اشتراکی‌کردن تولید در روستاها، و «سوسیالیست» کردن جنوب گرفت. با پیش‌بینی عکس‌العمل سرمایه‌داران و طبقه‌ی متوسط در جنوب، «دستجات جوانان» سازمان‌دهی شدند، و شب قبل از اعلام سیاست به هزاران شرکت گسیل داده شدند. عکس‌العمل بلافاصله بود و به فرار هزاران ویتنامی به خارج از کشور انجامید. به‌دنبال بحران شدید اقتصادی، کمبود محصولات کشاورزی و صنعتی، و بازار سیاه، حزب در ۱۹۷۹ وادار به تأیید «اشتباهات» و تجدیدنظر در سیاست‌های اساسی خود شد. برخی تحلیل‌گران ویتنام این تغییر سیاست را با سیاست نپ در شوروی مقایسه کرده‌اند.

سرانجام در ۱۹۸۶، کنگره‌ی حزب سیاست برنامه‌ریزی متمرکز را کنار گذاشت، و سیاستی را که «اقتصاد بازار با جهت‌گیری سوسیالیستی» نام‌گذاری شد، جایگزین آن کرد. به نظر می‌رسد در «راه رفتن روی دو پا»، پای راست قدم‌های بلندتر و استوارتری را به نسبت پای چپ برداشت، و جنوب بیش از آن که شمال بتواند آن را سوسیالیستی کند، موفق شده که شمال را بیش‌تر به سوی سرمایه‌داری سوق دهد.

\*\*\*

به‌طور خلاصه، در کشورهایی که کمونیست‌ها موفق به کسب قدرت دولتی شدند، مدل «سوسیالیستی» مبتنی بود بر ایجاد یک دولت مقتدر تحت کنترل حزب واحد، پیشبرد سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی براساس اجتماعی‌کردن‌های عجولانه،

برنامه‌ریزی سراسری متمرکز، و سرکوب هرگونه ناراضیتی، در این فرایند بود که از جمله در روسیه «دیکتاتوری پرولتاریا» به دیکتاتوری حزب کمونیست، و سرانجام دیکتاتوری فرد استالین ختم شد، و مشابه آن در چین «دیکتاتوری دموکراتیک خلق»، به دیکتاتوری حزب کمونیست، و سرانجام به دیکتاتوری فردی مائو انجامید. در آخر نیز در مواجهه با بحران‌های اقتصادی و سیاسی داخلی و خارجی، و توطئه‌های امپریالیستی، نظام پسانقلابی به درجات مختلف فرو پاشید.

### درس‌هایی برای گذار از سرمایه‌داری

غالب رهبران انقلاب‌های سوسیالیستی مورد بحث ما مبارزان معتقدی با باورهای راسخ و تردیدناپذیر به ایدئولوژی برابری انسان‌ها و رفع استثمار از آن‌ها بودند. اما رسیدن به آرمان سوسیالیسم را آن‌طور که تجربه‌ی تاریخی نشان داد ساده‌تر از آن‌چه بود و هست، می‌دیدند. این تجارب نشان می‌دهد که استقرار نظام پسا سرمایه‌داری و سوسیالیستی به یک سلسله پیش‌شرط‌های عینی و ذهنی در عرصه‌ی ملی و جهانی نیازمند است که به درجات مختلف در فرایند انقلابی این کشورها موجود نبود. هیچ یک از انقلاب‌های دوم مشخصه‌های یک انقلاب اجتماعی مارکسی را، به‌مثابه «جنبش خودآگاه و مستقل اکثریت عظیم» نداشتند.

چنانچه در جای دیگری با تفصیل بیش‌تری طرح کرده‌ام، [۲۰] تجربه‌ی انقلاب‌های سوسیالیستی گذشته نشان می‌دهد که جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری تنها زمانی ممکن است که یک ضدهژمونی در سطوح ملی و جهانی، نظام اجتماعی - اقتصادی برتری را جایگزین سرمایه‌داری کند. فرایند طولانی و پیچیده‌ی گذار به سوسیالیسم به یک فاز تدارکاتی در دوران سرمایه‌داری نیاز دارد، که من آن را *سوسیال‌دموکراسی رادیکال* می‌نامم. این مفهوم از یک سو با سوسیال‌دموکراسی‌های تجربه‌شده و شکست‌خورده متمایز است، و از سوی دیگر با سوسیالیسم دموکراتیک که در دوران سرمایه‌داری عملی نیست، تفاوت دارد. استراتژی‌های جدید، با هدفی عملی و شفاف، جنبه‌هایی از مبارزه‌طلبی و رادیکالیسم شیوه‌های انقلابی را با جنبه‌های عمل‌گرایی و تدریجی اصلاح‌طلبی فزاینده، در جهت گذار و استقرار سوسیالیسم دموکراتیک، درهم می‌آمیزد.

**اول از هر چیز** این فرایند نیاز به درک واضح و روشنی از سه جنبه‌ی مرتبط به هم دارد، که عبارتند از مشخصه‌های جامعه‌ی پاسرمایه‌داری، شیوه‌ی گذار، و عاملان گذار:

مشخصه‌های جامعه‌ی پاسرمایه‌داری عبارتند از عملی بودن، دموکراتیک بودن، و جهانی بودن. این نظام پاسرمایه‌داری باید بتواند یک کلیت متشکل از چهار جنبه‌ی مرتبط توسعه‌ی ملی، یعنی، رشد اقتصادی، عدالت اجتماعی، تعادل زیست‌محیطی، و دموکراسی سیاسی را به شکلی فزاینده بهینه‌سازی کند. این فرایند به یک دولت دموکراتیک، عدالت‌خواه، سکولار، و مشارکتی نیاز دارد که درهماهنگی با شوراهای محیط کار و شوراهای محله، ناحیه، و منطقه‌ای، برنامه‌ها و سیاست‌های خود را تعیین و به مورد اجرا درآورد. استقرار کامل نظام سوسیالیستی نیاز به یک زمینه‌ی جهانی دارد، زیرا استقرار سوسیالیسم در یک کشور میسر نیست.

از نظر شیوه‌ی گذار، سوسیالیسم موردنظر، ضمن آن که مسالمت‌آمیز و تدریج‌گراست، اما به شکل بهینه‌ای رادیکال است، و در صورت لزوم در مواردی ممکن است متوسل به «خشونت دفاعی» نیز بشود. تجربه‌ی جنبش‌های انقلابی و اصلاحی گذشته نشان می‌دهد که اگر جریانی به اندازه‌ی کافی رادیکال نباشد، بیش از حد دست به سازش می‌زند و نهایتاً تسلیم جریانات راست می‌شود. از سوی دیگر، رادیکالیسم بیش از حد بهینه، به ماجراجویی کشانده شده و مانع پیش‌روی واقع‌بینانه به سوی دسترسی به هدف‌های تحول اجتماعی می‌گردد.

از نظر عاملین گذار، علاوه بر طبقه‌ی کارگر که مورد استثمار مستقیم است، طبقات اجتماعی دیگری از جمله طبقه‌ی متوسط جدید، بخشی از سرمایه‌داران کوچک و متوسط، گروه‌های هویتی (جنبش‌های فمینیستی، ضد نژادی، اقلیت‌های ملی و مذهبی، ...)، دهقانان، و محرومان جامعه، که هر یک به درجات گوناگون از سرمایه‌داری رنج می‌برند، در زمره‌ی عاملان گذار به حساب می‌آیند.

مدل کلی عمل سیاسی برای فاز تدارکاتی گذار، مجموعه‌ای مرتبط از فعالیت‌ها در عرصه‌های گوناگون را در رابطه با عاملان مختلف تشکیل می‌دهد. این مدل کلی را در یک ماتریس سه‌بعدی می‌توان نشان داد که عرصه‌های «اجتماعی - فرهنگی»،

«سیاسی»، «اقتصادی» و «زیست‌محیطی» را با فعالیت‌های «آموزشی»، «سازمان‌دهی»، و «اجرایی»، و عاملین، «طبقه‌ی کارگر»، «طبقه‌ی متوسط جدید»، «بخشی از سرمایه‌داران کوچک و متوسط»، «گروه‌های هویتی»، و «دهقانان»، مرتبط می‌سازد.

فعالیت‌های مربوط به هر یک از عرصه‌ها ضمن هم‌زمانی، حالتی متوالی نیز دارند. آموزش و سازمان‌دهی با مسائل اقتصادی، آزادی‌های سیاسی و دیگر مشکلات روزمره‌ای که عاملان مختلف با آن روبه‌رو هستند، سروکار دارد. فعالیت‌های حوزه‌ی فرهنگی با هدف ایجاد ضد‌هژمونی و کسب حمایت آگاهانه‌ی اکثریت عظیم صورت می‌گیرد، و با حمایت این اکثریت فعالیت‌های سیاسی هدف کسب قدرت سیاسی را به شیوه‌ی دموکراتیک و عمل مستقیم در دستورکار قرار می‌دهد. ایجاد اصلاحات سازمانی و اداری در نهادهای مختلف دولتی و خصوصی، استقرار مدیریت مشارکتی در تمام سطوح سازمانی، بخش تفکیک‌ناپذیری از ایجاد تغییرات در حوزه‌ی سیاسی و متعاقب آن در حوزه‌ی اقتصادی و پی‌گیری سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی و زیست‌محیطی خواهد بود. حزب یا احزاب مترقی و رادیکال، که به شکل دموکراتیک و آزاد اداره می‌شوند، نقش مهمی در سازمان‌دهی مبارزات بر عهده می‌گیرند.

تغییر و تحولات اقتصادی ترکیبی خواهد بود از سیاست‌های اقتصاد سوسیالیستی و اقتصاد بازار تنظیم‌شده، همراه با گسترش فزاینده‌ی سیاست‌های سوسیالیستی و کاهش فزاینده‌ی حوزه‌های بازار. واضح است که حدت و شدت این سیاست‌ها نه تنها به شرایط عینی و ذهنی در سطح ملی بستگی دارد، بلکه شرایط جهانی و میزان پیشروی جنبش‌های سیاسی و اجتماعی در جهت نیل به سوسیالیسم نیز بسیار حائز اهمیت است.

تردیدی نیست که این فرایند گذار از سرمایه‌داری بسیار پیچیده و طولانی است، اما شاید در مقایسه با استراتژی‌های انقلابی و اصلاحی تجربه‌شده شانس بهتری برای گذار از سرمایه‌داری و نیل به سوسیالیسم داشته باشد. باید امیدوار بود که افراد و جریان‌های سیاسی چپ که به رغم تجارب گذشته، کماکان بر ضرورت استقرار بلافاصله‌ی سوسیالیسم از طریق انقلاب به رهبری طبقه‌ی کارگر اصرار می‌ورزند و مستقیم و غیر مستقیم بر خواست‌های کمون پاریس تکیه می‌کنند، بتوانند به یک



سلسله سؤال‌های بسیار واضح و مشخص، پاسخ‌هایی روشن، عملی و نه کتابی یا تخیلی ارائه دهند: از آن جمله آن که منظورشان دقیقاً از سوسیالیسم چیست و آن چه در نظر دارند چه تفاوت‌هایی با تجارب گذشته دارد؟ نیز چه نوع انقلابی را در نظر دارند و سوژه یا سوژه‌های انقلاب که به کمک آن‌ها می‌خواهند انقلاب کنند کدام‌اند و حول چه شعارهایی می‌توانند آن‌ها را بسیج کنند؟ نظام سیاسی پسانقلابی دقیقاً چه ویژگی‌هایی خواهد داشت؟ آیا جریان‌ات مختلف سیاسی حق ایجاد حزب و تشکل‌های جداگانه‌ی خود و شرکت آزادانه در انتخابات را خواهند داشت؟ آیا با تغییر نظام سیاسی دستگاه‌های دولتی، پلیس و ارتش باید بلافاصله منحل شوند؟ آیا تمامی وسایل تولید باید بلافاصله اجتماعی و اشتراکی شوند، و جایی برای مالکیت خصوصی در کار نباشد؟ آیا تمام دستمزدها و حقوق‌ها باید یکسان شوند؟ تعریف دقیق طبقه‌ی کارگر در دنیای امروز چیست و چه بخش یا بخش‌هایی و چه درصدی از جمعیت فعال را دربر می‌گیرد و آیا این طبقه در حال حاضر در شرایطی هست که بتواند سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی را تعیین کند و به مورد اجرا گذارد؟ همچنین، سیاست انقلابیون در قبال طبقه‌ی متوسط جدید و دیگر طبقات اجتماعی چیست؟ اساساً آیا در عصر سرمایه‌داری جهانی‌شده‌ی امروز سوسیالیسم در یک کشور ممکن است؟ بدون یافتن و ارائه‌ی پاسخ‌های مشخص به این پرسش‌ها و حرکت در جهت یافتن راه‌های قاطعانه، واقع‌بینانه، و عملی، جریان‌ات چپ چیزی جز محافظی پراکنده، بدون ارتباط با یکدیگر و با جامعه‌ی بزرگ‌تر نخواهند بود، و نخواهند توانست به آرمان‌های رهایی‌بخش خود و بسیج اکثریت زحمتکشان برای گذار از سرمایه‌داری دست یابند.

### پی‌نوشت‌ها

[۱] نوشته‌ی حاضر که بر اساس مجموعه مقالات من درباره‌ی انقلاب و گذار از سرمایه‌داری نوشته شده، ترجمه‌ی بخشی از مقاله‌ای است که در «سمپوزیوم بین‌المللی تاریخ، واقعیت، و آینده‌ی سوسیالیسم» به مناسبت یکصدمین سالگرد انقلاب اکتبر، در مدرسه عالی

مارکسیسم دانشگاه پکن، در اکتبر ۲۰۱۷، و در «کنفرانس بین المللی برداشتهای تاریخی و فلسفی انقلاب، در آکادمی علوم روسیه و دانشگاه مسکو در نوامبر ۲۰۱۷ در مسکو ارایه شده.

[۲]Marx, K. and Friedrich Engels, (1998), “Communist Manifesto,” in *Socialist Register 1998: The Communist*

*Manifesto Now*, ed. Leo Panitch, Colin Leys, London: Merlin Press, p. 250.

[۳]Marx, (1988), “Contribution to the Critique of Hegel’s Philosophy of Law,” in *Karl Marx, Frederick Engels: Collected Works, vol. 3, Marx and Engels: 1843-1844*. Translated by Jack Cohen, et.al. New York: International Publishers, p.184.

[۴]Marx, K. (1983), *Capital* Vol. 1, Ch. 32, Moscow: Progress Publishers, p. 715.

[۵] برای جزئیات انقلاب‌های روسیه نگاه کنید به سعید رهنما، «[انقلاب‌های روسیه](#)»،

نقد/اقتصاد سیاسی، با منابع زیر:

Lenin, V. I. (1964), “The Task of the Proletariat in the Present Revolution” (April These), in Lenin’s *Collected*

*Works*, Vol. 24, pp. 19-26). Among other sources consulted for the section on Russian revolution, are:

Browder, R. P, and Kerensky, A. F. *The Russian Provisionary Government*, Stanford University Press, 1961.

Carr, E. H. *The Russian Revolution from Lenin to Stalin, 1917-1929*, Macmillan, 1979

Defronzo, James, “The Russian Revolution of 1917”, in Defronzo, (ed) *Revolutionary Movements in World History*,

vol. 3, Santa Barbara, CA: ABC-CLIO, 2006.

Katkov, George, *Russia 1917; The February Revolution*, Harper and Row Publishers, 1967.

Reed, John *Ten Days that Shook the World*, International Publishers, 1919. (internet)

Rabinowitch, Alexander, *The Bolsheviks Come to Power*, New York: W.W. Norton, 1976.

Suny, Ronald, G, "Toward a Social History of the October Revolution," *American Historical Review*, ۸۸, no 1, 1983.

Trotsky, Leon, *The History of Russian Revolution, Vols. 1, 2, and 3*, Internet Archive.

[۶] Lenin, V.I., "Last Testament; Letters to the Congress", in Lenin's *Collected Works*, Vol. 36, pp 593-611.

[۷] Document of the 1923 opposition, "The Platform of the 46," *Marxists.org* see also, Harrison, Thomas, "The Tragic Fate of Worker's Russia", in *New Politics*, vol xvi, No. 3, Summer 2017.

[۸] برای جزئیات انقلاب‌های آلمان نگاه کنید به سعید رهنما، «انقلاب‌های آلمان»، نقد

اقتصاد سیاسی، با منابع زیر:

Broue, Pierre, (2006) *The German Revolution: 1917-1923*, Chicago, Haymarket Books.

Mishark, John W. (1967) *The Road to Revolution; German Marxism and World War 1 – 1914-1919*, Moira Books.

Morgan, David W. (1975) *The Socialist Left and the German Revolution; History of the German Independent Social Democratic Party, 1917-1922*, Cornell University Press.

Nettl, John Peter (1966) *Rosa Luxemburg*, London Oxford University Press.

Pannekoek, Anton (1918), "The German Revolution; First Stage", in *Workers' Dreadnought*, 24 May 1919.

Rosenberg, Arthur, (1936) *A History of the German Republic, 1918-1930*,

Weitz, Eric D. (1997) *Creating German Communism, 1890-1990: From Popular Protests to Socialist State*, Princeton

[۹]The Call, January 30, 1919, in Marxist Internet Archive, (2007)

[۱۰]Luxemburg, Rosa, “Our Program and the Political Situation”, in Dick Howard *Selected Political Writings of Rosa Luxemburg*, ۱۹۷۱, Monthly Review Press, in Luxemburg Internet Archive, 2004.

[۱۱]Ryder, A. J. (1967 *The German Revolution of 1918; A Study of German Socialism in War and Revolt*, Cambridge University Press, p. 196.

[۱۲]Mao Tse-tung, “The Chinese Revolution and the Chinese Communist Party”, in (1975 *Selected Works of Mao Tse-Tung*, vol. ii, Pergamon Press.

[۱۳] برای جزئیات انقلاب‌های چین نگاه کنید به، سعید رهنما، «[انقلاب‌های چین](#)»، نقد اقتصاد سیاسی، با منابع زیر:

Blecher, Marc, (1986 *China, Politics, Economics, and Society*, Pinter.

Communist Party of China, *Party Reform Documents, 1924-44*.

Defronzo, James, (2011 *Revolutions and Revolutionary Movements*, Westview Press.

Lubell, Pamela, (2002 *The Chinese Communist Party and the Cultural revolution*, Palgrave.

Schurmann, Franz, (1966 *Ideology and Organization in Communist China*, University of California Press.

Skocpol, Theda, (1976 *States and Social Revolutions: A Comparison of France, Russia, and China*, Cambridge.

Sweezy, Paul, (1972 *The Transition to Socialism*, Monthly Review Press.

Thaxton, Ralph, (1983 *China Turned Rightside Up: Revolutionary Legitimacy in the Peasant World*, Yale University.

[۱۴]Mao Tse-Tung, (1939 ,*On New Democracy* ,in (1975 ,*Selected Works of Mao Tse-Tung* ,vol ii, Pergamon Press.

[۱۵]Mao Tse-Tung, (1949), “On the People’s Democratic Dictatorship,”*Selected Works of Mao Tse-Tung* ,vol. iv.

[۱۶]Khanh, Huynh Kim, (1982 ,*Vietnamese Communism; 1925-45* ,Cornell University Press, p. 64.

برای جزئیات انقلاب‌های ویتنام نگاه کنید به، سعید رهنما، «[انقلاب‌های ویتنام](#)»، نقد اقتصاد سیاسی با منابع زیر:

Duan, Le ,*The Vietnamese Revolution, Fundamental Problems, Essential Tasks* ,Hanoi, 1970.

Duiker, William J ,*Vietnam; Nation in Revolution* ,Westview, 1983

Giap, Vo Nguyen ,*People’s War, People’s Army* ,Foreign Language Publishing House, Hanoi, 1961.

Karadjis, Michael, “Socialism and the Market: China and Vietnam Compared”, in *International Journal of Socialist Renewal* ۲۰ ,March 2013.

Marr, David G ,*Vietnam: State, War, and Revolution (1945-1946* ,University of California Press, 2013.

Woodside, Alexander B ,*Community and Revolution in Modern Vietnam* ,Houghton Mifflin, 1976.

[۱۷]Ho Chi Minh, “Appeal Made on the Occasion of the Founding of the Indochinese Communist Party”, in *Selected*

*Writings of Ho Chi Minh (1920-1969* ,Ho Chi Minh Internet Archive (Marxists.org), 2003.

[۱۸]Vu, Tuong, “Triumphs or Tragedies: A New Perspective on the Vietnamese Revolution”, in *Journal of Southeast Asian Studies* ,June 2014.

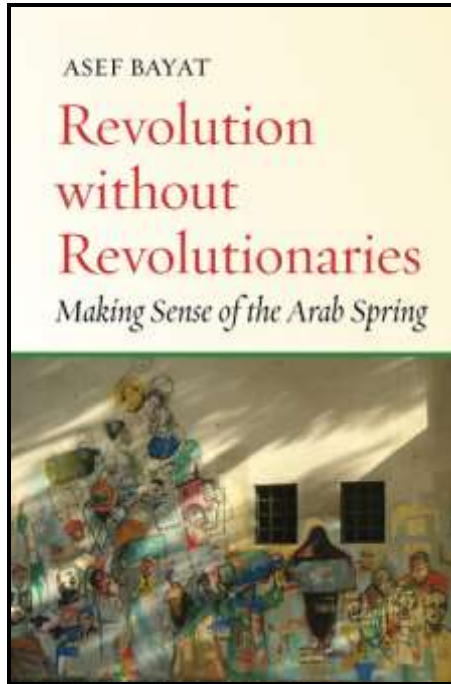
[۱۹]Daler Jabaroff, paper presented in the 1917 Beijing conference, School of Marxism, Peking Unuiversity.

[۲۰]Rahnema, Saeed, “Radical Social Democracy; A Phase of Transition to Democratic Socialism’, in R. Westra, Robert Albriton and Seongjin Jeong *Alternative Economic Systems: Practical Utopias in the age of Global Crisis and Austerity*, Routledge, 2017.

متن فارسی: سعید رهنما، «[سوسیال‌دموکراسی رادیکال؛ فاز گذار به سوسیالیسم](#)  
[دموکراتیک](#)»، *نقد اقتصاد سیاسی*.

# انقلاب بدون انقلابيون

آصف بيات



بحث درباره‌ی کل کتاب انقلاب بدون انقلابیون بسیار مفصل است و من فقط سعی می‌کنم یکی از بحث‌های مهم کتاب را باز کنم. [\*] راجع به این صحبت نمی‌کنم که چرا این انقلاب‌ها صورت گرفت و علل آن چه بود، بلکه تمرکز بر این نکته است که معنای این انقلاب‌ها چه بود و چرا نهایتاً شکل کنونی را به خود گرفت. هدفم عبارت است از بررسی این انقلاب‌ها هم از نظر تاریخی و هم از نظر تطبیقی، در مقایسه با انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ نظیر انقلاب ایران و انقلاب نیکاراگوئه.

چنان که می‌دانید، انقلاب‌های دنیای عرب با خودسوزی یک دست‌فروش میوه‌فروش فقیر به نام محمد بوعیزی در یکی از شهرهای نسبتاً عقب‌مانده‌ی تونس به اسم سیدی بوزید آغاز شد. او هر روز دست‌فروشی می‌کرد، یک روز چون مجوز نداشته پلیس با او درگیر می‌شود و گفته می‌شود پلیس که زن هم بوده یک سیلی به گوش او می‌زند. ترازو و میوه‌هایش را توقیف می‌کنند و می‌برند و وقتی او برای پس گرفتن آنها می‌رود، پس نمی‌دهند. او هم بنزین می‌گیرد و خودش را آتش می‌زند. دوستان و آشنایان سعی می‌کنند نجاتش دهند ولی نمی‌توانند. این قضیه در شبکه‌های اجتماعی منعکس می‌شود و اعتراضات شروع می‌شود و سریعاً به یک موضوع ملی تبدیل می‌شود و به‌ویژه با ورود شبکه‌ی الجزیره قضیه به سرعت بین‌المللی می‌شود. این اعتراضات حدود ۲۸ یا ۲۹ روز ادامه پیدا می‌یابد و از مرکز تونس به سمت بالا اشاعه پیدا می‌کند. در ۱۴ ژانویه بن‌علی فرار می‌کند و حکومتش سقوط می‌کند.

در مصر فعالانی که تعدادی از آنها دانشجویان من بودند از قبل خود را برای یک اعتراض در روز ۲۵ ژانویه که روز پلیس است آماده کرده بودند، آن‌هم به این خاطر که جوانی به اسم خالد سعید زیر شکنجه‌ی پلیس به طرز فجیعی کشته شده بود و فعالان می‌خواستند آن روز بیرون بیایند. معمولاً در تظاهرات آن سال‌ها حدود پانصد شش‌صد نفر حاضر می‌شدند و حدود ۲۰۰۰ پلیس آن‌ها را محاصره می‌کردند تا از جریان عادی خیابان و شهر جدا کنند ولی آن روز هزاران نفر می‌آیند و طبیعتاً خود فعالان هم شوکه می‌شوند چون اصلاً چنین چیزی را انتظار نداشتند. این که انقلاب چگونه شروع می‌شود دینامیسم جالبی دارد. اعتراض‌ها در شهرهای دیگر هم صورت می‌گیرد و در عرض دو هفته حسنی مبارک ساقط می‌شود. بعد نوبت به لیبی، یمن،



سوریه و بحرین می‌رسد و جمعاً ۱۹ کشور عربی شاهد شورش‌های کوچک یا بزرگ می‌شوند و در نتیجه چهار دیکتاتور ساقط می‌شوند. پنجمی که بشار اسد است به‌رحال باقی می‌ماند. کشورهایی مثل عربستان سعودی و کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس هم به‌شدت از این موضوع هراسان می‌شوند و شروع می‌کنند به شکلی از فرم یا خریدن اپوزسیون واقعاً با پول. مثلاً سعودی‌ها ۴۶ میلیارد دلار برای ازدواج جوانان، خرید خانه، تحصیل و غیره خرج کردند.

من شاهد دو فقره از انقلاب‌ها بودم. یکی انقلاب‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ به‌خصوص در ایران و نیکاراگوئه که یک مقدار هم راجع به آن‌ها کار کرده بودم و دومی همین انقلاب‌های دنیای عرب. قبل از این که این انقلاب‌ها شروع شود من حدود شانزده هفده سال در مصر زندگی کرده بودم و نسبتاً با مسائل آن‌جا و خاورمیانه آشنایی داشتم. وقتی این شورش‌ها و استمرارشان را دیدم احساس کردم این‌ها با آنچه من دیده و مطالعه کرده بودم فرق می‌کنند. آن موقع هنوز متوجه نمی‌شدم که این تفاوت‌ها چیست ولی بعد از مدتی سعی کردم صورت‌بندی‌اش کنم. اولاً این انقلاب‌ها در خاورمیانه‌ای اتفاق افتاده بود که بسیاری از اندیشمندان علوم سیاسی به‌ویژه در غرب گفته بودند آن‌جا خبری نخواهد شد و فقط شاهد استمرار اقتدارگرایی خواهیم بود. بحث‌های متعددی در این باره در دانشگاه‌ها و همچنین رسانه‌ها صورت گرفته بود. ولی به‌رحال این انقلاب‌ها به وقوع پیوست و همه را متعجب کرد. تقریباً همه‌ی این انقلاب‌ها را آدم‌های عادی صورت داده بودند، بدون رهبری کاریزماتیک، نظیر تروتسکی، آیت‌الله خمینی، واتسلاو هاول یا ماندلا که در انقلاب‌های سابق شاهد بودیم. چنین شخصیت‌هایی در این انقلاب‌ها وجود نداشتند. همچنین برخلاف انقلاب‌های قبل یک سازماندهی کاریزماتیک و یک بینش خاص هم وجود نداشت. انقلاب‌های قبلی یک بینش و تصویر نسبت به آینده داشتند ولی این انقلاب‌ها فاقد آن بودند. بسیاری از این انقلاب‌ها در خیابان‌های شهرهای بزرگ و کوچک صورت گرفت و فرم خاصی از سیاست را به‌ویژه در میدان تحریر به وجود آورد. حتماً تصاویرش را دیده‌اید که ده‌ها هزار نفر جمع شده بودند و برای ۱۸ روز در

همان میدان ماندند و فرمی از سیاست را به وجود آورد که خیلی از اندیشمندان مثل آلن بدیو و اسلاوی ژیژک الان راجع به آن فکر می‌کنند.

به‌رغم این نوع بسیج عمومی، این انقلاب‌ها به تغییر اساسی در این کشورها منجر نشد. البته من تمرکز این‌جا بر تونس و مصر و نیز کمی بر یمن است. وضعیت سوریه و لیبی تا حدی به خاطر مداخله‌ی فوق‌العاده‌ی قدرت‌های خارجی تفاوت دارد. بنابراین یک خصیصه‌ی مهم این انقلاب‌ها این بود که گسستی اساسی در آنها به وجود نیامد. مثلاً انقلاب ایران یک گسست نسبت به رژیم و نظم سابق بود ولی این انقلاب‌ها گسست قابل‌توجهی را حتی در تونس که گفته می‌شود مدل نسبتاً موفق‌تری است به وجود نیاوردند. در تونس حکومت تغییر کرده و افراد و سازمان‌های جدیدی سر کار آمده‌اند ولی دولت از نظامی‌ها و شبکه‌ی نخبگان سابق (چه اقتصادی و چه سیاسی) تشکیل شده و بر روند امور تأثیر می‌گذارند. پرسشی که برای من پیش آمد این بود که چرا این انقلاب‌ها با انقلاب‌های گذشته فرق می‌کنند و چرا به این شکل درآمده است. هیچ کدام از این انقلاب‌ها شبیه آن روش‌های تغییر سیاسی که ما می‌شناختیم نبود. نه به صورت رفرم بود و نه انقلاب به صورتی که می‌شناختیم. در رفرم نیروهای سیاسی و اجتماعی بسیج توده‌ای می‌کنند و به حاکمیت موجود فشار می‌آورند که در سیستم کنونی با قرارداد سیاسی بین اپوزیسیون و دولت‌ها درجه‌ای از اصلاحات به وجود بیاورد، مثل گذار از دیکتاتوری به دموکراسی در مکزیک یا بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین. در انقلاب هم آن‌گونه که ما در قرن بیستم می‌شناسیم یک جنبش انقلابی راه می‌افتد، مردم را بسیج می‌کند و به جایی می‌رسد که یا رژیم مستقر را وامی‌دارد برود یا انقلابیون با زور قدرت را در دست می‌گیرند. ولی انقلاب‌ها در مصر و تونس به این صورت نبود. آنها نه انقلاب بودند نه رفرم. من اسمش را رفلوسیون (refolution) گذاشتم یعنی انقلاب‌های اصلاحاتی یا به اصطلاح انقلاب. ولی چرا به این صورت درآمد؟ چرا آنچه در این کشورها به وجود آمد رفلوسیون بود و نه رولوسیون (revolution)؟

بحث من این بود که این جنبش‌های انقلابی از نظر ایدئولوژیک در برهه‌ای به وقوع پیوستند که خود ایده‌ی انقلاب ارزشش را از دست داده بود و دیگر کسی راجع به انقلاب صحبت نمی‌کرد. این برهه مربوط به زمان بعد از جنگ سرد است که

وضعیت به گونه‌ای تغییر کرد که آن فرم‌هایی که افراد، سازمان‌ها و احزاب قبلاً راجع به انقلاب فکر می‌کردند، می‌نوشتند و تصور می‌کردند دیگر وجود نداشت. در این برهه چه افراد و چه سازمان‌ها راجع به انقلاب صحبت نمی‌کردند. شورش‌های انقلابی عرب در زمانی که خود ایده و تصویر انقلاب از بین رفته بود صورت گرفت و این یکی از تعارضات و خصلت‌های عمده‌ی این انقلاب‌ها بود.

بگذارید توضیحی بدهم تا منظورم روشن شود. تا سال‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ سه ایدئولوژی در جهان وجود داشت که ایده‌ی انقلاب در آنها مرکزی بود. یکی ناسیونالیسم ضداستعماری، یعنی جنبش‌های آزادی‌بخش که با متفکرانی مثل فرانسیس فانون یا هوشی مین یا قوام نکرومه در کشورهای مستعمره نمایندگی می‌شد. آن‌ها تغییر انقلابی را مدنظر داشتند و می‌خواستند آنچه به وجود می‌آید با آن‌چه که قدرت‌های استعماری در کشورهای مستعمره درست کرده بودند تفاوت فاحشی داشته باشد. به‌رحال بعد از سال‌های ۱۹۷۰ جنبش‌های آزادی‌بخش تمام شد و بسیاری از کشورهای مستعمره به استقلال رسیدند، هرچند آنچه می‌خواستند در کشورهای جدید ضرورتاً تحقق پیدا نکرد، چه از نظر دموکراسی و چه از نظر عدالت اجتماعی. توضیح این روند بحثی طولانی است ولی، به‌رحال، این ایدئولوژی تمام شده بود. یکی از کشورهایی که هنوز برای استقلال فعالیت می‌کند فلسطین است که علیه فرمی از استعمار که اسرائیل به وجود آورده مبارزه می‌کند.

ایدئولوژی دوم که ایده‌ی انقلاب در آن مرکزی بود مارکسیسم-لنینیسم است. این ایده بسیاری از جنبش‌هایی را که در خاورمیانه وجود داشت تحت‌تأثیر قرار می‌داد و تغذیه می‌کرد مثل یمن که انقلاب سابقش سوسیالیستی بود یا ظفار یا جنبش آزادی‌بخش در فلسطین و بخش مارکسیست جبهه‌ی مردمی آزادی فلسطین. این‌ها به‌عنوان مارکسیست ایده‌ی انقلاب برای‌شان مرکزی بود و به آن عمل می‌کردند. ولی این ایدئولوژی تغییر فاحشی کرد. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش و بعد از رد ایده‌های سوسیالیسم موجود، ایده‌ی انقلاب هم‌زمان با آن نزول پیدا کرد و بعدتر تقریباً به‌طور کامل از بین رفت. چون ایده‌ی انقلاب با ایده‌ی سوسیالیسم، دولت رفاه، توزیع و برابری عجین شده بود و بعد از فروپاشی این

پارادایم‌ها ایده‌ی انقلاب هم افول کرد. بنابراین انقلاب تبدیل به یک چیز بد شد انگار که مفهومی بود که فقط دایناسورها و قدیمی‌ها راجع به آن صحبت می‌کردند و با سوسیالیسم شکست‌خورده، دولت بزرگ و اقتدارگرایی تداعی می‌شد. این ایده‌ها کنار گذاشته شد و ایده‌های جدیدی جای‌شان را گرفت، مثلاً فرد یا جامعه‌ی مدنی خیلی اهمیت یافت. جامعه‌ی مدنی هم به آن‌جی‌او یا فضای عمومی یا بازار تقلیل پیدا کرد. این مفاهیم اوج گرفت و جایگزین مفاهیم تساوی، برابری، دولت رفاه و سوسیالیسم شد. هم‌زمان با فرایند فروپاشی اتحاد شوروی، ایدئولوژی نولیبرالیسم هم در انگلستان شروع شد. البته از قبل در زمان آلنده در شیلی شروع شده بود ولی به‌ویژه با تاجر در انگلستان و ریگان در آمریکا اوج گرفت و به‌سرعت در نقاط مختلف دنیا به وسیله آن‌جی‌اوهای مختلف و اندیشکده‌ها رواج یافت تا وضع موجود را یک وضع طبیعی توصیف کنند که دیگر هیچ آلترناتیوی برای آن وجود ندارد. قضیه‌ی پایان تاریخ هم همین بود، یعنی دیگر همه چیز تمام شده و بدیلی وجود ندارد. این ایدئولوژی بین بسیاری از سیاست‌ورزان کشورهای مختلف به‌ویژه در خاورمیانه رسوب پیدا کرد (وضعیت آمریکای لاتین کمی متفاوت است). فعالان هم این وضع موجود را به‌طور کلی پذیرفتند با این توضیح که باید رفرم صورت بگیرد. در این مرحله به‌ویژه مسائل حقوق بشر مهم شد. این موضوع هم افول ایده‌ی انقلاب را شتاب بخشید.

ایدئولوژی سوم که خیلی مهم بود اسلام‌گرایی میلیتانت بود. چنان که می‌دانید، از زمان سال‌های ۱۹۷۰ به بعد جنبش‌های اسلامی میلیتانت در کشورهای مختلف دنیای اسلام به‌ویژه در خاورمیانه بعد از انقلاب ایران رشد کردند. در دنیای سنی با آثار سید قطب تغذیه می‌شدند. سید قطب یک نظریه‌پرداز بسیار مهم انقلاب اسلامی در دنیای عرب محسوب می‌شود و نفوذ فوق‌العاده‌ای بر جنبش‌های مختلف اسلامی داشت. خود او متأثر از ابوالاعلی مودودی، اسلام‌گرای هندی، بود. خود مودودی هم متأثر از فرمی از ایدئولوژی لنینی حزب کمونیست هند بود و به‌ویژه استراتژی سازماندهی را از او به‌عاریت گرفته بود. هم‌خانه‌اش شاعری کمونیست بود و سال‌ها با هم زندگی می‌کردند و به بحث درباره‌ی کمونیسم می‌پرداختند. به‌رحال این ایدئولوژی از مودودی به قطب و از او به جنبش‌های مختلف اسلام‌گرا رسید. کتاب «معالم فی الطریق» («علائم راه») معادل «چه باید کرد» لنین برای اسلام‌گراهای

میلیتانت در دنیای عرب شد. در ایده‌های قطب، فرد پیش‌آهنگ (vanguard) که ایده‌ی لنینیستی است خیلی مهم بود، یعنی کسی که بهتر از دیگران می‌داند و می‌تواند توده‌ی مردم را بکشد و علیه جاهلیت یعنی جامعه‌ی جاهلی و دولت جاهلی قیام کند و دولت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی به وجود بیاورد. این ایده‌ها به گروه‌های جهاد اسلامی در مصر و سایر کشورهای اسلامی رسید، مثلاً حزب التحریر یا لشکر طیبه در پاکستان هنوز هم این ایده‌ها را به عاریت می‌گیرند.

به نظر من، انقلاب ایران در سطح اندیشه‌ورزان و سیاست‌ورزان سطح بالا دو نوع ایدئولوژی داشت: یکی مارکسیسم-لنینیسم و یکی هم اسلام‌یسم قطبی. آیت‌الله خامنه‌ای اولین کسی بود که «معالم فی الطريق» را از عربی به فارسی برگرداند. آن موقع که انقلاب شد من خبر نداشتم و این کتاب در دسترس نبود ولی به‌رحال در بین خودشان وجود داشت و دست‌به‌دست می‌گشت. ایده‌های علی شریعتی هم خیلی مهم بود و او هم یک روشنفکر مهم و بانفوذ بود و فرمی از مارکسیسم اقتصادی و شیعه‌ی اسلامی را به صورت یک ایدئولوژی انقلابی تئوریزه کرد. بنابراین ایده‌ی انقلاب برای اسلام‌گرایان میلیتانت مرکزی بود. این ایده هم شروع به تغییر کرد. من جای دیگری هم نوشته‌ام که، از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد، به‌خصوص با تعارض‌هایی که در ایران به وجود آمد، هم در بین خود انقلابیون و هم در جامعه، تجدیدنظری نسبت به این نوع اسلام‌گرایی میلیتانت شروع شد که آیا درست بوده یا نه و ایده‌ی اولیه شروع به تغییر کرد. از درون این جریان آنچه من پسااسلام‌یسم می‌نامم به وجود آمد، یعنی پروژه‌ای که می‌خواهد هنوز پروژه‌ی اسلامی را حفظ کند ولی آن را با واقعیت‌های جدید تطبیق دهد. تعدادی از خود اسلام‌گراها به تعارضات خودشان پی بردند و در پی نوعی راه‌حل هرچند در قالب گفتمان اسلام بودند، یعنی این که ما به‌رحال جوان‌هایی داریم که نوع دیگری فکر می‌کنند یا زن‌ها که فکرشان با فکر دولت‌مردان فرق می‌کند. همچنین در خارج از ایران هم خیلی از مسلمان‌ها احساس کردند که میلیتانتیسم و رادیکالیسم در حال لطمه زدن به اسم اسلام است چون در انتها این مسلمان‌های عادی هستند که قربانی رادیکالیسم آنها شده‌اند و بنابراین آن‌هایی که راجع به این مسائل فکر می‌کردند شروع به ارائه‌ی بدیل کردند.

زمانی که این شورش‌ها در دنیای عرب به وجود آمد، ایده‌ی انقلاب، چنان که گفتم، افول پیدا کرده بود و ارزش خود را از دست داده بود، به‌ویژه بین پسااسلامیست‌ها که می‌خواستند و رای اسلامیست‌ها راجع به انقلاب عمل کنند. پسااسلامیست‌ها انقلابی نیستند و اصلاح‌طلب‌اند، چه در ترکیه باشند چه در مراکش و چه در تونس. به دنبال اصلاح تدریجی و قانونی‌اند تا تغییرات بنیادی و عمیق. در خاورمیانه‌ی سال‌های اخیر واقعاً آدم‌های زیادی نبودند و سازماندهی قابل‌توجهی وجود نداشت که به ایده‌ی انقلاب فکر کنند، چه در تونس و چه در سایر کشورها. اگرچه در تونس در اتحادیه‌های کارگری تعدادی چپ وجود داشته ولی اکثر چپ‌ها رفرمیست بودند و به صورت قیل به انقلاب فکر نمی‌کردند. از این نظر آنچه به وقوع پیوست و نتیجه داد شورش‌هایی بود بدون سازماندهی و رهبری کاریزماتیک و یک بینش از آینده. نتیجه عبارت بود از رفولوسیون، یعنی ترکیبی از انقلاب و اصلاح یا انقلاب به‌عنوان جنبش. بسیج واقعاً فوق‌العاده بود ولی آن‌جا که مربوط به تغییر می‌شد فقیر بودند. رفولوسیون‌ها جنبش‌هایی هستند که پا می‌گیرند و مردم را بسیج می‌کنند تا حکومت و دولت‌های موجود را وادارند خودشان را اصلاح کنند. این نوع انقلابیون نمی‌خواهند قدرت را در دست بگیرند. مثلاً در مصر آنها گفتند ما نمی‌خواهیم قدرت را بگیریم ولی می‌خواهیم قدرت عوض شود. خب چه کسی باید قدرت را عوض کند؟ خود دولت موجود؟ مثلاً آموزش و پرورش یا سرویس‌های امنیتی یا ارتش؟ اینها قرار است خودشان را اصلاح کنند و شکنجه دیگر صورت نگیرد؟ اگر انقلابیون این انتظار را داشته باشند به مشکل برمی‌خورند، چون این نهادها ذی‌نفع‌اند و ضرورتاً علیه خودشان اقدام نمی‌کنند. بنابراین گسست آن‌چنان صورت نخواهد گرفت و شاهد استمرار خواهیم بود. انقلابیون در برهه‌ی بسیج و به‌ویژه زمانی که سعی کردند با حکومت‌ها مذاکره کنند به این نتیجه رسیدند که شاید باید از ابتدا قدرت را در دست می‌گرفتند تا واقعاً بتوانند تغییری ایجاد کنند ولی آن موقع دیگر خیلی دیر شده بود و منابع و ابزار لازم را در اختیار نداشتند. آنچه داشتند فقط خیابان بود. خیابان واقعاً مهم شده بود تا جایی که در عرض هجده روز یک دیکتاتور را پایین کشیدند. اینها فکر کردند که خیابان همه‌کاری می‌تواند انجام دهد ولی واقعیت این است که روز بعدی که دیکتاتور ساقط می‌شود دینامیک جنبش

به شدت عوض می‌شود. دیگر آن تاکتیک‌هایی که زمان بسیج انقلابی وجود داشت پاسخ‌گو نیست. این زمانی است که باید در کارخانه‌ها و محلات و مزارع سازماندهی کرد ولی انقلابیون به‌ویژه در قاهره در خیابان باقی ماندند. به من می‌گفتند ما می‌مانیم و اگر اینها عوض نشوند دوباره شروع می‌کنیم. ولی قضایا به این شکل پیش نرفت. مردم عادی نقش‌شان واقعاً اساسی است، یعنی اکتیویست‌هایی که راجع به موضوع فکر کرده بودند بدون مردم عادی و پدر و مادران‌شان قادر به پیشروی نبودند. پیشروی زمانی اتفاق می‌افتد که آدم‌های عادی فوق‌العاده بشوند. آدم‌های عادی زمانی فوق‌العاده می‌شوند که یک گسست صورت بگیرد و آن زمان انقلاب است. ولی بعد از سقوط یک دیکتاتور آدم‌های عادی می‌خواهند برگردند سر زندگی. تا جایی که مربوط به انقلابیون می‌شود، این مدل خوب است چون شبیه انقلاب‌های قرن بیستمی خشن نیست، به‌ویژه بعد از سقوط دیکتاتور سابق وقتی رژیم جدید می‌آید اغلب به توزیع قدرت می‌پردازند. از این نظر رفولوسیون‌ها خوب هستند و می‌توانند پتانسیل دگرگونی‌های دموکراتیک را داشته باشند، البته اگر خوب عمل کنند. ولی از آن‌جاکه قدرت به‌طور سیستماتیک عوض نشده همیشه خطر ضدانقلاب وجود دارد. آن‌هایی که به‌رحال در نهادها هستند به این سادگی دست از قدرت برنمی‌دارند، حتی اگر تظاهر کنند که ما عوض شده‌ایم. قضیه به این سادگی نیست. در مصر از همان روز اول شروع کردند. حتی زمانی که هنوز مردم در خیابان بودند و دوره‌ی بسیج بود آن‌ها به این فکر بودند که نهادها را در دست بگیرند. بنابراین مشکل در این‌جاست که خطر ضدانقلاب و خطر بازگشت نظم سابق وجود دارد. این اتفاق در قبل از جنگ داخلی در یمن و همچنین در مصر رخ داد. حتی در تونس این خطر وجود دارد که نظم سابق دوباره به‌آرامی برگردد. مثلاً الان گزارش‌های حقوق بشری نشان می‌دهد که شکنجه‌ی انقلابیون بازگشته و خیلی از جوان‌ها ناامید شده‌اند. همان اوایل هم ناامید شده بودند، مثلاً حدود سه یا چهار ماه بعد از انقلاب تونس ۲۵۰۰۰ نفر جوان مهاجرت کردند و به کشورهای مختلف رفتند و تعدادی هم بعدتر به داعش پیوستند.

در انتها می‌خواهم این را نکته را بگویم که این صحبت‌ها مربوط به سطح بالا یعنی دولت، حاکمیت، جامعه‌ی سیاسی و نهادهای دولت است، ولی انقلاب فقط مربوط به بالا نیست. انقلاب یک رکن دیگر هم دارد و آن سطح جامعه و آدم‌های عادی است. خودِ رخداد (به معنای بدیویی) انقلاب اگر حتی در سطح نهادی به جایی هم نرسد بسیار مهم است، زیرا فکر جدیدی و سوبژکتیویته‌ی جدیدی در بین آدم‌ها می‌آفریند. مثلاً آن هجده روزی که آدم‌ها در خیابان بودند بسیاری می‌گفتند زندگی و فکرشان عوض شده است. نقش این لحظه در ایجاد یک تصور جدید نسبت به آینده، قدرت و رابطه‌ی سلسله‌مراتبی بسیار اساسی است. این موضوعی است که من الان راجع به آن مشغول کار هستم و جلد دوم کتابی که می‌نویسم راجع به این مسائل است. پرسش اساسی من این است که این انقلاب‌ها تا جایی که به آدم‌های عادی مربوط می‌شود چه تجربه‌ای به دست آورده است؟ فرودستان شهری، زنان حاشیه‌ای و جوانان چه تجربه‌ای از انقلاب به دست آوردند؟ آیا بعد از آنها هیچ تغییر سلسله‌مراتبی بین زن و مرد یا بین فرزند و والدین صورت گرفته است؟ این موضوعات شاید در نظر اول مهم به نظر نیاید ولی اهمیت فراوان دارد که درباره‌شان کاوش شود.

### پی‌نوشت

[\*] متن ویراسته‌ی سخنرانی در کانون کتاب تورنتو در تاریخ چهاردهم ژوئن

۲۰۱۸.



# درباره‌ی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی

مایکل اسکایوونی / ترجمه‌ی حسن آزاد



تحلیلی بر نظریه‌ی کیم مودی در باب اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی



**مقدمه:** اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی برای چپ دانشگاهی و کسانی که از اصلاح اتحادیه‌ها جانبداری می‌کنند، به واژه‌ای نوین و پُرآوازه تبدیل شده است. همان‌گونه که یان رابینسون اشاره می‌کند «هم تحلیل‌گران و هم فعالان کارگری، از این اصطلاح برای توصیف کار سازمان‌یافته در ایالات متحده بهره گرفته‌اند؛» از این‌رو، جنبش کارگری سازمان‌یافته باید چه برای صورت‌بندی برخی اتحادیه‌ها در درون جنبش گسترده‌تر، و چه به‌عنوان هدفی مطلوب برای کسب دوباره‌ی توان سیاسی و اقتصادی از دست‌رفته‌ی کارگران، در این جهت گام بردارد. (۱) شمار فزاینده‌ای از فعالان کارگری و تحلیل‌گران استدلال می‌کنند که اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی یک استراتژی/ایدئولوژی است که اتحادیه‌های امریکای شمالی باید آن را راهنمای خود قرار دهند.

با انتشار «کارگران در جهان منعطف» اثر کیم مودی، اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی به رویکردی درخور توجه در ایالات متحده تبدیل شده است. در واقع، این اثر، انگیزه‌ای بود برای پذیرش این شکل از اتحادیه از سوی نویسندگان و تحلیل‌گران جنبش کارگری. از زمان انتشار این اثر تاکنون، انبوهی کتاب و مقاله به چاپ رسیده که بر این امر اذعان دارند که این فرم از تشکل می‌تواند در احیای اتحادیه‌های امریکالی شمالی نقش مؤثری ایفا کند. غالب این نویسندگان به تحلیل کیم مودی ارجاع می‌دهند، یا نمونه‌ای مشابه آن ارائه می‌کنند. در واقع، سایر نظریه‌پردازان اثربخشی رهیافت مودی بر اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را به رسمیت می‌شناسند. پیتر واترمن می‌پذیرد که تفسیر مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی اثرگذارتر از تفسیر خودش است. لامبرت و ادی وبستر چنین می‌گویند: «کیم مودی برای اولین بار مفهوم جنبش اتحادیه‌ی اجتماعی جهانی را در اثر خود «کارگران در جهان منعطف» معرفی کرد. کیم سایپس نیز اشاره می‌کند که مودی «اولین کسی بود که به عمومی کردن این مفهوم در امریکای شمالی همت گماشت.» (۲) مع‌هذا، تاکنون تحلیل سامان‌یافته و اندکی از برداشت مودی ارائه شده است. این جستار می‌کوشد تا این کاستی را جبران کند.

## اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی

مودی از مدت‌ها پیش در شمار منتقدان پیگیر دیدگاه اتحادیه‌ی صنفی قرار داشت. در واقع اثر او تحت عنوان «آسیبی بر همگان»، به‌طور عمده نقدی است بر اتحادیه‌ی صنفی فدراسیون کار آمریکا-کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (AFL-CIO). او در «کارگران در جهان منعطف» و دیگر آثارش، مسیر دیگری را برای اتحادیه‌ها پیشنهاد می‌کند. او استدلال می‌کند که سرشت در حال تغییر کار در شرایط کنونی، ساختار و عملکرد اتحادیه‌های پیشین را بی‌معنا ساخته، و شکل جدیدی از اتحادیه‌ها را ضروری ساخته است. تاریخ اتحادیه‌ها از «تشکیلات حرفه‌ای به اتحادیه‌های سراسری» حرکت کرده، و اکنون به ترکیبی از این دو شکل دست یافته است. برای سازمان‌دهی موفق کارگران و بسیج اعضای کنونی آن، اتحادیه‌ها باید شکل جدیدی از سازمان‌دهی را در دستور کار خود قرار دهند: اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی. (۳)

«اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی، اتحادیه‌ای است عمیقاً دموکراتیک، چون مسیر بهتری برای بسیج توان اعضا در اعمال فشار اقتصادی محسوب می‌شود. رزمنده است چرا که در چانه‌زنی دسته‌جمعی، هرگونه پس‌روی صرفاً به عقب‌نشینی بیش‌تر می‌انجامد - آسیب به یک نفر، آسیبی به همگان است. برای مطالباتی مبارزه می‌کند که به کل طبقه یاری می‌رساند و فرصت‌های شغلی بیش‌تری فراهم می‌کند. برای قدرت و سازمان‌دهی در محل کار مبارزه می‌کند. رابطه‌ی اتحادیه با سایر احزاب، یا اقدام مستقل و با فاصله از احزاب لیبرالی و سوسیال دموکراتیک هر چه باشد امری سیاسی محسوب می‌شود. اتحادیه با گسترش فعالیت‌های خود به بخش‌های دیگر چه اتحادیه‌های دیگر و چه سازمان‌های مشابه طبقه یا سایر جنبش‌های اجتماعی، توان سیاسی و اجتماعی خود را افزایش می‌دهد. این تشکیلات برای تمام ستم‌دیدگان مبارزه می‌کند، و از این رهگذر به قدرت خود می‌افزاید.» (۴)

به‌رغم آن‌که مودی در کتاب کارگران در جهان منعطف تصویری از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی به دست می‌دهد، پیتر میک‌سینزود مدعی است «اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی به شکل مبهمی تعریف شده است.» (۵) از آن‌جا که تعریف مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی در اثر فوق، به‌شکل پراکنده آمده، ادعای میک‌سینزود تا

حدی موجه است. مع‌الوصف، خطوط اصلی توصیف مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی در کارگران در جهان منقطع و دیگر آثار او روشن است: یعنی دموکراسی اتحادیه‌ای به اتحادیه‌های پیشرفته‌ی نیرومند تبدیل می‌شود، اتحادیه‌ها باید توده‌های پایه و سازمان‌نیافته‌ها را سازمان‌دهی کنند که از نقش کلیدی برخوردارند. مبارزه‌ی اقتصادی اتحادیه‌ها می‌تواند به مبارزات وسیع‌تر سیاسی تبدیل شود، اتحادیه‌ها به ائتلاف با جماعت‌های سازمان‌نیافته و هم‌چنین به اتحادیه‌ها و توده‌ی کارگران غیرمتشکل در سراسر جهان نیاز دارند. (۶)

### دموکراسی در اتحادیه و مشارکت توده‌های پایه

جنبه‌ی اصلی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی که مودی در تمام آثارش بر آن تأکید دارد این است که دموکراسی در اتحادیه و مشارکت توده‌های پایه در فعالیت آن نقشی تعیین‌کننده دارد.

مودی بر این باور است که کنش‌گری اعضا و سازمان‌دهی موفق مطالبات درهم تنیده‌اند. در واقع، سازمان‌دهی اعضای جدید یک جنبه‌ی بنیادین برای اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی به‌شمار می‌رود. یک مطالعه از سوی بیزنس‌ویک در سال ۱۹۹۷ اشاره می‌کند در جایی که توده‌ی کارگران در سازمان‌دهی مشارکت دارند، میزان موفقیت اتحادیه‌های کارگری در انتخابات نمایندگان دفتر روابط ملی کار (NLRB) 73% بوده، در مقایسه، هنگامی که متخصصان بوروکرات سازمان‌دهی آن را به‌عهده داشتند، این موفقیت ۲۷٪ بوده است. در شرایط وجود توده‌های فعال کارگری، رهبران جنبش اتحادیه‌ای نظیر یک معلم امریکایی افریقایی‌تبار در آینده خواهند گفت «ما قادریم به اطراف خود نگاه کنیم، و بگوییم دارای رهبرانی هستیم که در جستجوی آن بوده‌ایم.» (۷)

مودی در ضمن اضافه می‌کند که دموکراسی اتحادیه‌ای می‌تواند به رزمندگی بیش‌تر بینجامد. او در تحلیل خود از کنگره‌ی اتحادیه‌های کارگری کره (KTUC)، مدعی است که «وجود دموکراسی کارگری در اتحادیه‌ی جدیدتر همراه با حس قوی همبستگی طبقاتی توانسته است در فاصله‌ی کوتاهی صدها هزار کارگر را بسیج کند، و از رهگذر آن احیا شود و پایدار بماند.» (۸)

برداشت مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی بر توده‌های پایه و نقش تعیین‌کننده‌ی آن‌ها در سازمان‌دهی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی و احیای جنبش کارگری امریکای شمالی متمرکز می‌شود. مودی در تمامی آثارش استدلال می‌کند که این دیوان‌سالاری اتحادیه‌ای است که مانع رزمندگی اتحادیه و مبارزه‌ی مؤثر علیه سرمایه می‌شود. دیوان‌سالاری خشنود از جایگاه خود، به‌طور پیوسته برآمد توده‌های کارگری را با اختلال مواجه می‌سازد. اگر لایه‌های پایینی قدرت را به‌دست بگیرند و در اثر دموکراسی اتحادیه‌ای، مشارکت پایه‌ها در تمامی فعالیت‌ها وجود داشته باشد، این امر به ارتقای سازمان‌دهی، رزمندگی و احتمالاً تحول اتحادیه به اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی می‌انجامد. (در ادامه این موضوع را واکاوی می‌کنم.)

افزون بر این، دموکراسی اتحادیه‌ای می‌تواند آن‌ها را بالقوه به اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی تبدیل کند، مودی استدلال می‌کند که شرایط بحران اقتصادی می‌تواند به افزایش آگاهی طبقاتی، و تأکید اتحادیه بر مطالبات اقتصادی به افزایش آگاهی سیاسی منتهی شود؛ و احتمالاً [در مسیر خود] به اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی بدل گردد. مودی و شیلا کوهن در «اتحادیه‌ها، اعتصاب‌ها و آگاهی طبقاتی در شرایط کنونی» بر این باورند «شرایط اقتصادی کارگران، بیش از آگاهی اولیه، آن‌ها را به مقاومت سوق می‌دهد، مقاومتی که می‌تواند برخی از اساسی‌ترین پیش‌فرض‌های آن‌ها درباره‌ی سرشت جهان را به چالش بطلبد.» (۹) به دیگر سخن، وخیم‌تر شدن شرایط اقتصادی، کارگران را حتی اگر از نظر اجتماعی محافظه‌کار باشند می‌تواند به مبارزه سوق دهد. آن‌ها اشاره می‌کنند که کارل مارکس در فقر فلسفه ادعا می‌کند که «سرمایه می‌تواند شرایط و منافع مشترک کارگران را فراهم کند، و آن‌ها از رهگذر مبارزه است که به طبقه‌ای برای خود بدل می‌شوند.» (۱۰)

اما تاریخ نشان داد که بدتر شدن شرایط اقتصادی می‌تواند به افزایش توان راست افراطی یاری رساند. همان‌گونه که پیتر واترمن یادآوری می‌کند «حوادث گذشته و حال ثابت می‌کند که بحران سیاسی- اقتصادی می‌تواند به فاشیسم توده‌ای (آلمان هیتلری، ایتالای موسولینی)، بنیادگرایی مذهبی (شمال آفریقا)، شوونیسم قومی (یوگسلاوی)، فرسودگی و جهت-گم-کردگی (لهستان)، تروریسم کمونیستی (خمر

سرخ، راه درخشان)، نوکورپراتیسم (استراتژی‌های تمرکز اجتماعی در امریکای لاتین)» بینجامد. (۱۱)

افزون بر این، این‌که مودی مدعی است تغییر در شرایط اقتصادی سبب می‌شود که اتحادیه‌ها شکل معینی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را در یک کشور برگزینند، پس سایر اتحادیه‌ها نیز می‌توانند این نوع اتحادیه را انتخاب کنند، در کشورهای نظیر برزیل، فیلیپین، افریقای جنوبی و کره‌ی جنوبی قابل اثبات نیست. به‌عنوان نمونه، کیم سایپس می‌گوید: «در افریقای جنوبی اتحادیه‌های صنعتی عموماً در مسایل سیاسی مشارکت نکرده‌اند، اتحادیه‌های صنعتی بر این باور بودند که دخالت کنگره‌ی اتحادیه‌ی افریقای جنوبی در مبارزات سیاسی به زوال آن انجامیده است. اما در همان زمان، در افریقای جنوبی اتحادیه‌هایی بر پایه‌ی جماعت وجود داشتند که به‌طور مستقیم از مبارزات مبتنی بر محله الهام گرفته‌اند، جبهه‌ی دموکراتیک متحد (UDF) – آن‌ها بر این باور بودند که جدا کردن مطالبات کارگران در کارخانه‌ها از مشکلات شهری امکان‌پذیر نیست.» (۱۲) بدین ترتیب، بدتر شدن شرایط اقتصادی ضرورتاً به رادیکالیزه شدن و رزمندگی کارگران منتهی نمی‌شود. مودی با تأکید داریم بر این اعتقاد که بدتر شدن شرایط اقتصادی می‌تواند به افزایش آگاهی طبقاتی بینجامد راه خطا می‌رود. چون این امر می‌تواند به افزایش آگاهی طبقاتی یا برعکس، به رشد راست افراطی ختم شود.

### ائتلاف‌های اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی

یکی دیگر از جنبه‌های مهم برداشت مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی شکل ائتلاف‌هایی است که این جریان با جنبش‌های اجتماعی و جماعت محله تشکیل می‌دهد. مودی در اثر خود تحت عنوان «آسیبی به همگان» استدلال می‌کند که اتحادیه‌ها باید با جماعت‌های محلی ائتلاف کنند. او می‌گوید شرکت‌ها در دهه‌ی ۱۹۵۰ «از مراکز اتحادیه‌ای دور شدند و کوشیدند تولید واحدهای کوچک‌تر را متمرکز کنند، واحدهایی که از حیث جغرافیایی پراکنده بودند و در مناطق نیمه روستایی قرار داشتند، نقاطی که در آن‌جا سنت علیه روحیه‌ی معطوف به اتحادیه عمل می‌کرد.» (۱۳) این امر به تضعیف جماعت‌های کارگری انجامید. اما ائتلاف

جماعت‌های کارگری اصلاحاتی را در پی داشت. به‌عنوان نمونه، اتحادیه‌ی کارگران بخش تجارت و مواد غذایی (UFCW) منطقه‌ی پی.۹۰ در اعتصاب خود علیه کارخانه آستین‌هورمل و «اعتصاب از سوی هزار کارگر غذاهای یخ‌زده علیه کارخانه‌ی بسته‌بندی واتسونویل» طی دهه‌ی ۱۹۸۰ پشتیبانی جماعت محله را به خود جلب کردند. (۱۴) این اعتصاب‌ها باعث شد که بحث حول ائتلاف‌های حمایتی در بین محافل دانشگاهی درباره‌ی کار دست بالا پیدا کند.

مودی در مقاله‌ای تحت عنوان «شالوده‌ریزی جنبش کارگری در دهه‌ی ۹۰: همکاری و امتیازدهی یا تقابل و ائتلاف» در سال ۱۹۹۰، تحلیل خود از ائتلاف جماعت‌های کارگری را بسط داد. این مقاله نظیر اغلب آثار مودی کوششی بود برای خلاصه کردن روش‌هایی که جنبش کارگری ایالات متحده از رهگذر آن می‌توانست قدرت پیشین خود را بازیابد. کسب قدرت مجدد اما، از طریق مشارکت توده‌های کارگری و ائتلاف با جماعت‌ها و گروه‌های محلی به دست می‌آمد. مودی اشاره می‌کرد که درس عمده‌ای که از موفقیت مبارزات کارگری دهه‌ی ۱۹۸۰ می‌توان آموخت این است که ائتلاف جماعت‌های کارگری برای مقاومت در برابر تعدی مدیریت نقش اساسی به‌عهده دارد. او می‌گفت که ایده‌ی ائتلاف جماعت‌های کارگری به علت «تغییرات چشم‌گیری است که در رابطه محله‌های کارگری با محل کار رخ داده است.»

«ادغام جهانی اقتصاد، انتقال کارخانه‌های صنعتی از مراکز شهرها به پیرامون و خارج شهر، پراکنده شدن جماعت‌های طبقه‌ی کارگر همراه با انتقال محل کار به خارج شهرها در دهه‌ی بعد از جنگ جهانی دوم، در بسیاری از موارد به جدایی فیزیکی و فزاینده‌ی محل اقامت و محل کار انجامید. بدین‌سان حتی بسیج گروه‌های مستقر در محله‌ی کارگری به کوششی ویژه نیاز داشت، و برای تکمیل آنچه که برای نسل‌های پیشین طبقه‌ی کارگر امری طبیعی بود، به یک نوع راهبرد [جدید] نیاز داشت.» (۱۵)

مودی «جماعت» را به‌عنوان «اجزا و سرشتی سازمان‌یافته از چند طبقه و رهبری‌ای که غالباً در دست طبقه‌ی متوسط یا افراد حرفه‌ای قرار داشت» تعریف

می‌کرد. رهبری طبقه‌ی متوسط در جماعت‌های محله به این معنا بود که به ائتلاف‌ها به‌ویژه هنگام مبارزه علیه مدیریت وفادار نمی‌ماندند. از این رهگذر، آن بخش از جماعت که «جنبش کارگری می‌توانست با آن وارد ائتلاف شود، معمولاً فقط جنبش‌های اجتماعی، کلیساهای لیبرال و گروه‌های نژادی و ملی سرکوب شده را دربر می‌گرفت.» (۱۶)

در عین حال، رهبران اتحادیه غالباً نگران ائتلاف جماعت‌های کارگری بودند، چون فکر می‌کردند که این ائتلاف‌ها برای رویکرد آن‌ها از نقش طبقه‌ی کارگر امریکا تهدیدی به‌شمار می‌رود. بنابراین، اغلب اتحادیه‌های بین‌المللی آگاهانه می‌کوشیدند که از فراتر رفتن اعتصاب‌های متعارف جلوگیری کنند. (۱۷) و این امر موجب شد که رهبران اتحادیه‌ی کارگران مواد غذایی و فروشنده (UFCW) با اعتصاب علیه کارخانه آستین‌هورمل مخالفت کند، و هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا (UAW) مانع سازمان‌دهی اعتصاب علیه کارخانه‌های آپ. پارس شد که وسایل یدکی اتوموبیل تولید می‌کردند. اما نمونه‌هایی وجود دارند که رهبران اتحادیه‌ها از ائتلاف‌های کارخانه-محله پشتیبانی کرده‌اند، نظیر ریچارد تورمکا رهبر اتحادیه‌ی کارگران معدن امریکا (UMWA) و سیسل روبرت معاون او در جریان اعتصاب علیه زغال سنگ پیستون. مودی اشاره می‌کند که گرچه ائتلاف جماعت‌های کارگری می‌تواند از اعتصابات و مبارزات اتحادیه‌ای حمایت کند، اما تضمینی برای پیروزی این ائتلاف‌ها وجود ندارد. (۱۸)

مودی در بحث درباره‌ی ترکیب اجتماعی کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی (CIO) دلایل جدیدی برای اهمیت ائتلاف کارگری-محله‌ای ارائه می‌کند که در واقع پاسخی به نقد و معرفی کتاب «آسیبی بر همگان» خود در مانتلی ریویو بود. او ادعا می‌کند که جنبه‌ی جماعتی کنگره‌ی سازمان‌های صنعتی حایز اهمیت بود، چون در پیروزی بسیاری از اتحادیه‌ها با استقبال از مشارکت زنان و گسترش «جانبی» اتحادیه‌گرایی در فراسوی صنعت اصلی نقش ایفا می‌کرد.» (۱۹)

مودی در اواخر ۱۹۹۰ نظر خود را در مورد جماعت‌های طبقه‌ی کارگر که در حال زوال‌اند، تغییر داد. او پیش‌تر در مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان‌دهی جنبش کارگری برای دهه‌ی ۹۰» استدلال می‌کرد که جماعت‌های کارگری اهمیت خود را از



دست می‌دهند، اما او اکنون برخلاف نظر رایج ادعا می‌کرد، جماعت‌های کارگری جدیدی تکوین یافته‌اند، در حالی که جماعت‌های پیشین نیز باقی مانده‌اند. نمونه‌های جماعت‌های جدید طبقه‌ی کارگر عبارتند از: جماعت‌های مهاجران جدید در شهرهای متفاوت مانند لس آنجلس و پاریس. مودی از تحقیق هکتور دلگادو بهره گرفت تا بگوید که موفقیت سازمان‌دهی در این جماعت‌ها «نه تنها به تلاش‌های اتحادیه، بلکه به کوشش‌های خانواده و پیوندهای استوار بر جماعت» نیز وابسته است. (۲۰) همان‌گونه که کارزار عدالت برای سرایداران ثابت کرد، جماعت‌های جدید مهاجران زمینه‌ی مناسبی برای سازمان‌دهی اتحادیه فراهم می‌کنند.

### تحلیلی بر اتحادیه‌ها و جنبش اجتماعی

همان‌گونه که اشاره کردم مودی بر این باور است که اتحادیه‌ها باید با جنبش‌های اجتماعی و جماعت‌های محلی ائتلاف کنند. در واقع، ائتلاف اتحادیه با جنبش‌های اجتماعی و جماعت مستقر در محله برای جنبش کارگری متضمن منافع بسیاری بوده است. بین افزایش عضویت چشم‌گیر در اتحادیه‌های بخش عمومی و برآمد جنبش‌های جدید بعد از جنگ دوم جهانی، رابطه‌ای وجود دارد. استانی آرنووتیز (۱۹۹۸) ادعا می‌کرد که پرزیدنت جان اف. کندی با فرمان اجرایی معروف ۱۰۹۸۸ به کارمندان فدرال حق چانه‌زنی اعطا کرد، و این امر در برآمد تشکیل اتحادیه‌ها در بخش عمومی نقش داشت. اما او می‌افزاید که این صرفاً مسأله را تا حدی توضیح می‌دهد. او این واقعیت را نادیده می‌گیرد که بسیاری از دولت‌های ایالتی و فدرال تمایلی به اجرای فرمان کندی نداشتند. با الهام از جنبش حقوق مدنی، این اراده‌ی سازمان‌دهندگان اتحادیه بود که موجب شد بسیاری از حکومت‌های ایالتی قوانین مشابهی را تصویب کنند. او چنین ادامه می‌دهد:

«حرکت درخشان بسیاری از افراد که نقش سازمان‌دهی و رهبری را به‌عهده داشتند برقراری پیوند بین مطالبات اتحادیه‌ای سنتی با مسایل عمومی بود، به‌ویژه، بین حقوق مدنی و جنبش فمینیستی. سیاهان و لاتینی‌ها، تجسم و نماد این جنبش‌ها در ادارات پُست و بسیاری از شهرداری‌های ایالتی به‌شمار می‌رفتند -

مارتین لوترکینگ به‌عنوان رهبر کارگران بیمارستان نیویورک و کارگران نظافت‌چی منفیس - و مطالبات اقلیت‌ها و زنان را در چانه‌زنی خود وارد می‌کردند، و اعضای خود را تشویق می‌کردند که در تظاهرات جنبش صلح، فمینیسم و حقوق مدنی شرکت کنند». (۲۱)

بر همین سیاق کیم ووس و راشل شرمن که عوامل احیای اتحادیه‌های امریکا را مطالعه می‌کردند، نشان می‌دهند که سازمان‌دهندگان و رهبران اتحادیه که در شمار فعالان جنبش اجتماعی بودند در دگرگونی اتحادیه‌ها نقش بزرگی ایفا کرده‌اند. یک سازمانده دربارهی اتحادیه‌های پیشگام که از اتحادیه‌های صنفی گسست کرده بودند چنین می‌گوید:

«می‌خواهم بگویم که بخش بزرگی از آن‌ها فعالان دهه‌ی شصت بودند... نظیر جان لوئیس (رئیس سابق سی. آی. او) که می‌گفت: «کمونیست‌ها را مشارکت دهید و بگذارید آن‌ها بیاموزند که چه‌گونه سازمان‌دهی کنند»... من فکر می‌کنم اس. پی. آی. یو این نکته را فهمید که فعالان را در اتحادیه مشارکت دهند، فعالان و افرادی که در جنبش حقوق مدنی، جنبش ضد جنگ... در برخی از سازمان‌های سیاسی، سازمان‌های سوسیالیستی در ایجاد جنبش اتحادیه‌ای درگیر بودند، تا [اتحادیه بتواند] از ایده‌های جدید و از استراتژی‌هایی بهره بگیرد که در جنبش حقوق مدنی، تشکیلات حقوق رفاهی و جنبش حقوق زنان به کار گرفته می‌شدند. باید تمام این تشکل‌های مختلف را در فعالیت‌ها مشارکت داد... و هنگامی که این کارها انجام گیرد رزمندگی آن‌ها بیش‌تر خواهد شد». (۲۲)

یک نمونه‌ی اخیر، اتحادیه‌های ایالات متحده (سازمان‌دهی برنامه‌ی استانفورد) است که مسایل غیرطبقاتی را در نظر می‌گیرند تا با افزایش مخاطبان، روی‌آوری به اتحادیه و متحدان خود را گسترش دهند. «سازمان‌دهی این برنامه» یک طرح چنداتحادیه‌ای است:

«نه‌تنها طرح مسایل محل کار، بلکه نبرد برای مسکن بهتر در سطح محله. استانفورد یک محله‌ی مرفه است که از حیث هزینه‌ی مسکن، سومین محله‌ی گران کشور محسوب می‌شود. مقامات خانه‌سازی استانفورد در اواسط دهه‌ی ۹۰ تصمیم گرفتند به جای ساختن خانه‌های ارزان‌قیمت، واحدهای کنونی را «نوسازی» کنند. از

آن‌جا که این خانه‌ها دولتی‌اند [بنابراین باید] مستاجران را جابه‌جا و ساختمان را احیا کنند. تا آن‌گاه خانه‌ها را خصوصی کنند و به قیمت‌های بازار اجاره دهند، یا خانه‌ها را به واحدهایی برای طبقه‌ای با درآمد متوسط تبدیل کنند.» (۲۳)

این روش به افزایش چشم‌گیر اجاره‌ها انجامید، برای کارگران کم‌درآمد پیدا کردن محل سکونت ارزان‌قیمت به‌طرز فزاینده‌ای دشوارتر می‌شد.

چهار اتحادیه‌ای که در برنامه‌ی سازمان‌دهی استانفورد (اتحادیه‌ی کارگران هتل و رستوران (HERE)، اتحادیه‌ی منطقه‌ای ۱۱۹۹ کارمندان بهداشتی نیوانگلند، اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران بخش خدمات (SEIU) و اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا)، شرکت داشتند در مبارزه برای پایین نگه داشتن هزینه‌ی مسکن گرچه همواره موفق نبوده‌اند، اما به‌عنوان اعضای محله مورد احترام بودند، و این امر به اهداف سازمان‌دهی آن‌ها یاری می‌رساند. جنیس فاین در این‌باره می‌گوید:

«چون اتحادیه‌ها جسورانه برای متوقف کردن تخریب خانه‌ها مبارزه کرده بودند به‌عنوان مدافع فقرا و طبقه‌ی کارگر شناخته می‌شدند، و در بین کسانی که مسأله‌ی سازمان‌دهی را پی می‌گرفتند خوش‌نامی به دست آورده بودند. در محله‌هایی که نیروی کار به علت وجود گروه‌های مهاجر به‌شدت از هم جدا بودند، مردم اخبار مربوط به اتحادیه را به‌سرعت در مناطقی با تراکم جمعیت بالا پخش می‌کردند. در واقع، سازمان‌گران دریافتند ساکنانی را که در طی مبارزه برای مسکن سازمان‌دهی کرده بودند در بخش تسهیلات کار می‌کنند.» (۲۴)

بر همین سیاق، شهرتی که در مبارزه برای مسکن ارزان کسب کرده بودند، کمک کرد که آن‌ها نگره‌داری از کودکان را بهتر سازمان‌دهی کنند. یک مقام رسمی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا اشاره می‌کند:

«به‌عنوان نمونه، ما به مراکز نگره‌داری از کودکان می‌رفتیم، با گروهی از کارگران صحبت می‌کردیم. کارگرانی که غالباً آمریکایی‌های افریقایی‌تبار و فقیر بودند و در پروژه‌ی مسکونی زندگی می‌کردند. آن‌ها می‌دانستند که ما کی هستیم... آن‌ها

شنیده بودند که کشیش چندین ماه است که درباره‌ی اتحادیه و سازمان‌دهی اتحادیه‌ای سخن می‌گوید. آن‌ها شاهد مبارزاتی بسیار عمومی بودند که اعضای اتحادیه پیرامون مسکن‌های دولتی انجام داده بودند. این همه، خبرهای جدیدی به شمار می‌رفتند. آن‌ها با چشم خود دیدند که این اتفاق‌ها رخ می‌دهند و این دقیقاً نشانه‌گیری هدف بود.» (۲۵)

سازمان‌دهی برنامه‌ی استانفورد منفعت‌پذیرش مسایل غیرطبقاتی و تشکیل ائتلاف با جنبش‌های اجتماعی و گروه‌های مستقر در محله را ثابت می‌کند. اتحادیه‌ها نه تنها در تلاش برای قابل‌پرداخت نگه‌داشتن مسکن برای همه فعال بودند، بلکه هم‌چنین این مبارزات جایگاه آن‌ها را در محله بهبود بخشید، که بعدها برای موفقیت در سازمان‌دهی و چانه‌زنی جمعی شانس بیش‌تری دربر داشت.

اتحادیه‌ی برق کاران سرشار از نمونه‌هایی است که در ائتلاف با گروه‌های مستقر در محله موفق بودند. ویلیام سنتر در سن لویی در دهه‌ی ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ که مدیر بخش محلی اتحادیه‌ی برق کاران بود، عضویت خود را در حزب کمونیست می‌پذیرفت و ادعا می‌کرد که اتحادیه به وضع زندگی اعضای خود علاقمند است، هم‌چنین به موفقیت اقتصادی و تأثیرات آن بر محله توجه داشت. (۲۶) به سخن دیگر، جایی که کارگران مزد بیش‌تری دریافت می‌کنند، جماعت محلی نیز می‌تواند زندگی اقتصادی بهتری داشته باشند. دیدگاه اعضای محلی اتحادیه‌ی برق کاران که به منافع مشترک بین ائتلاف کارگران و جماعت در محله باور داشتند، در مبارزه برای جلوگیری از انتقال واحدهای تولیدی شرکت برق امرسون از سن لویی در اواخر ۱۹۳۹ و اوایل ۱۹۴۰ مؤثر بود. مجله‌ی سن لویی استار تایمز درباره‌ی اتحادیه‌ی برق کاران نوشت:

«تلاش‌های اتحادیه به علت روح مدنی و ابتکاری که در مبارزه برای عدم انتقال امرسون در سن لویی انجام داد شایان تحسین و تأیید کامل است... موضع این اتحادیه چنان‌که در فراست و ادبیات آن نشان داد شده، سازنده و احترام‌برانگیز است.» (۲۷)

مبارزه‌ی اتحادیه‌ی برق کاران موفق بود، اما به هزینه‌ی همکاری با مدیریت. ولی مبارزه‌ی اتحادیه‌ی برق کاران این نهاد را به یک تشکیلات قابل‌احترام در منطقه تبدیل کرد. این امر به یک اعتصاب پنج‌ماهه در «سنچری الکترونیک» در ۱۹۴۰ کمک

کرد که به قرارداد و توافق خوبی دست پیدا کند. بر همین منوال، طی جنگ دوم جهانی، شعبه‌ی محلی اتحادیه‌ی برق کاران به موافقت‌نامه‌ی دست یافت که اعضای آن به نمایندگان اقتصادی و چهره‌های سرشناس در زندگی عمومی سن لویی تبدیل شدند، و در بحث‌های روابط صنعتی بعد از جنگ شرکت جستند. (۲۸)

در دوره‌های اخیر مبارزه‌ی اتحادیه‌ی برق کاران برای باز نگه داشتن شعبه‌ی شیکاگو استوارت وارنر (شرکت تولیدکننده‌ی وسایل اتوموبیل Stewart-Warner's) طی دهه‌ی ۱۹۸۰ و شناسایی اتحادیه در دهه‌ی ۱۹۹۰ امتیاز چنین ائتلافی را بیش‌تر تأیید می‌کند. اما، در عین حال، نشان می‌دهد که به‌رغم کوشش‌های فراوان اتحادیه، گاهی به اندازه‌ی کافی مؤثر نیستند. برادری بین‌المللی کارگران الکتریک (۲۹) در واحد شیکاگو متعلق به استیوارت وارنر هم‌چون عامل چانه‌زنی به رسمیت شناخته می‌شود. اما بعد از نارضایتی کارگران از اتحادیه‌ی برق کاران است که این واحد در ۱۹۸۰ مجوز رسمی به دست آورد. (۳۰) اتحادیه‌ی برق کاران در سال ۱۹۸۵ بعد از مشکلات مالی، ائتلاف برای باز نگه‌داشتن کارخانه‌ی استیوارت وارنر (CKSWO) را سازمان داد تا این شرکت دایر بماند. در کنار اعضای اتحادیه‌ی برق کاران فعالان کارگری دیگری نیز شرکت داشتند نظیر گروه‌های کلیسایی، دانشگاه ایلی‌نویز در شیکاگو... و پیش‌کسوتان از شورای شهر شیکاگو. استیوارت وارنر در سال ۱۹۸۶ اعلام کرد که خواهان ۱۵۰ شغل برای کارخانه‌ی جانسون سیتی است. اما اتحادیه‌ی برق کاران ثابت کرد که «به علت ضعف سیاست‌های مزدی و مالی شرکت، ۲۵۰۰ شغل در درازمدت در معرض خطر قرار دارند». (۳۱) واحد استیوارت وارنر در ۱۹۸۷ با شرکت چندملیتی بریتانیایی لاستیک ترمو پلاستیک یکی شدند. (۳۲) جسی جاکسون معروف تمام کارگران شیکاگویی را تشویق کرد که برای حفظ استیوارت وارنر مبارزه کنند. او ادعا کرد که کاهش مشاغل در امریکا «شکل دیگری از قهر اقتصادی است که باید خاتمه یابد، بدان سان که قهر نژادی ۲۰ سال پیش خاتمه یافت.» (۳۳) اما استیوارت وارنر اندکی بعد در همان سال اعلام کرد که در ۱۹۸۸ تقریباً یک‌چهارم نیروی کار در شیکاگو را اخراج می‌کند. این شرکت در ژوئن ۱۹۸۹ فاش کرد که واحد شیکاگو به علت هزینه‌ی بالا و

دشواری‌های شرکت در رقابت، ممکن است تمام نیروی کار خود را از دست بدهد.» (۳۴) آندریاس یوناس اشاره می‌کند که:

«مبارزه برای نجات استیوارت وارنر به‌خوبی حول امکان‌های محله سازمان‌یافته بود، و با جنبش‌های سیاسی گسترده‌تری که هدف آن تغییر سیاست‌های اقتصادی در شیکاگو بود، پیوند داشت. از این حیث، اهداف و دغدغه‌های ائتلاف برای باز نگه‌داشتن کارخانه‌ی استیوارت وارنر برنامه‌ی عملی وسیع‌تر برای حفظ همجواری درون شهر در برابر کارخانه بود... در جریان مبارزه فرصت‌هایی برای پیوند با جنبش‌های سیاسی خارج از محدوده‌ی شهر شکل گرفت.» (۳۵)

به‌علاوه، کارگران استیوارت وارنر در تلاش برای باز نگه‌داشتن کارخانه با دادن امتیازهایی موافقت کردند که ۲/۵ میلیون دلار صرفه‌جویی برای شرکت در پی داشت. هرچند مدیریت شرکت این پیشنهاد را به علت کافی نبودن میزان آن رد کرد. (۳۶) در چهارم نوامبر ۱۹۸۹ استیوارت وارنر اعلام کرد که واحد شیکاگو را تعطیل می‌کند و «طی دو سال فعالیت‌های خود را به مکزیکو منتقل خواهد کرد.» (۳۷) اما واحد شیکاگو استیوارت وارنر تا اواسط ۱۹۹۵ دایر باقی ماند. اتحادیه‌ی برق کاران طی این سال‌ها می‌کوشید بدون دادن امتیاز و افزایش مزد به موافقت‌نامه‌ای برای سایر کارگران دست یابد. (۳۸) اما این اتحادیه، به‌رغم ائتلاف با سیاست‌مداران و جماعت‌های محلی، نتوانست واحد شیکاگو استیوارت وارنر را باز نگه دارد.

در کارخانه‌ی فناوری و محصولات فولاد نتیجه مشابه بود. واحد استیل‌تک که کارخانه‌ای بود امریکایی-افریقای، فعالیت‌های خود را در ۱۹۹۰ در میلوآکی آغاز کرد که «اکثریت نیروی کار آن امریکایی‌های افریقایی‌تبار بودند و ۱۵ میلیون دلار بودجه‌ی عمومی و وام‌های تضمین شده از شهر، دولت محلی و حکومت فدرال دریافت می‌کرد.» (۳۹) اتحادیه‌ی برق کاران، در نوامبر ۱۹۹۳ اعلام کرد که خواهان برگزاری انتخابات اتحادیه در بخش ان. ال. آر. بی در استیل‌تک است. اتحادیه‌ی برق کاران با تفاوت اندکی در انتخابات در دسامبر شکست خورد. اما در ژوئن ۱۹۹۴ ان. ال. آر. بی اعلام کرد که به علت تقلب در انتخابات به وسیله‌ی استیل‌تک باید انتخابات دیگری برگزار شود. اتحادیه‌ی برق کاران در انتخابات بعدی و پس از همبستگی کارگران و محله، به موفقیت نایل آمد. (۴۰) اما استیل‌تک نتیجه را

نپذیرفت و ادعا کرد که اتحادیه‌ی برق کاران، کارگران را مجبور کرد که رأی دهند. اتحادیه‌ی برق کاران در مبارزه‌ی خود برای رسمی شدن نتیجه این انتخابات از حمایت جماعت محله برخوردار بود. به‌عنوان نمونه، ۸ نفر از ریش‌سفیدان میلوآکی نامه‌ای با این مضمون به آن نوشتند: «ما مدیریت را تشویق می‌کنیم با تشکیلات محلی اتحادیه‌ی برق کاران وارد مذاکره شود، چون در بودجه‌ی عمومی فعالیت استیل‌تک از جمله سرمایه‌گذاری کلانی از سوی شهر میلوآکی لحاظ شده است. ما نگران هستیم که استیل‌تک این سرمایه‌گذاری را علیه کارگران در دفاع از حق خود در تشکیل اتحادیه و مذاکره برای بهبود شرایطشان به کار گیرد.» (۴۱) همین‌طور، شهردار میلوآکی نامه‌ای به استیل‌تک نوشت و درخواست کرد که با اتحادیه‌ی برق کاران مذاکره کند. (۴۲) اتحادیه‌ی برق کاران در مبارزه برای به رسمیت شناخته شدن از تاکتیک‌های مراجعه به توده‌های پایه بهره می‌گرفت. کاترین شیاجیتانو اشاره می‌کند که:

«مشارکت جماعت‌ها در طیف وسیعی از سازمان‌ها و گروه‌ها ریشه داشت، اما مهم‌تر از آن‌ها، این واقعیت است که درگیری بیش‌تر از رهگذر مشارکت افراد تحقق می‌یافت تا خود این سازمان‌ها. اعضای اتحادیه مشارکت خود را از طریق گفتگو با دوستان، خویشاوندان، اعضای گروه‌های کلیسایی و افراد دیگر درباره‌ی مبارزه با استیل‌تک ابراز می‌کردند.» (۴۳)

با پیروزی اتحادیه‌ی برق کاران در ژوئن ۱۹۹۵، استیل‌تک این اتحادیه را به‌عنوان طرف چانه‌زنی خود به رسمیت شناخت. افزون بر این، این امید وجود داشت که استیل‌تک به سودآوری برسد. اما در فوریه‌ی ۱۹۹۶، استیل‌تک به علت بحران نقدینگی، کارگران را اخراج کرد، و سرانجام به‌رغم سودآور بودن، انبوهی از بدهی در فوریه‌ی ۱۹۹۸ به بار آورد. (۴۴) با وجود این، در ژوئن ۱۹۹۸ شاخه‌ی محلی اتحادیه‌ی برق کاران از راه مشاوره افزایش ۴ درصدی مزد را به دست آورد، و افزایشی ۳ درصدی که از اول ژانویه‌ی ۱۹۹۹ پرداخت می‌شد. شاخه‌ی محلی بعد از چند نشست با سیاستمداران مختلف و مقام‌های شرکت، ادعا کرد که آینده‌ی استیل‌تک تضمین شده است. اما در ۱۹۹۹ در آستانه‌ی ورشکستگی قرار گرفت و حقوق

کارگران خود را به مدت ۲ ماه پرداخت نکرد. تعجیبی ندارد که مدتی بعد در همان سال شرکت اعلام ورشکستگی کرد و کارگران حقوق خود را دریافت نکردند. (۴۵)

مبارزات استیوارت وارنر و استیل تک منفعت ائتلاف‌های کارگری-محل‌ای را نشان می‌دهد. اتحادیه‌ی برق کاران با کوشش خود، از ائتلاف‌های کارگری - محل‌ای و سیاستمداران برای باز نگه داشتن استیوارت وارنر و مبارزه برای عقد اولین قرارداد استیل تک بهره برد. اما اتحادیه‌ی برق کاران قادر نشد استیوارت وارنر را در شیکاگو سر پا و استوار نگه دارد... و هشت ماه بعد از رسمی شدن اتحادیه‌ی برق کاران به‌عنوان عامل چانه‌زنی کارگران، استیل تک یک بخش از نیروی کار خود را اخراج، و سه سال بعد اعلام ورشکستگی کرد. این امر نشان می‌دهد که ائتلاف‌های کارگری-محل‌ای نتایج خوبی دربردارد، اما گاه این ائتلاف برای متوقف کردن ازهم‌پاشیدگی کار سازمان‌یافته بسنده نیست.

### نقش اعضای پایه

مودی در سراسر آثار خود بر نقش اساسی اعضای پایه در تحول اتحادیه‌ها تأکید می‌کند. اعضای پایه این نقش را از رهگذر مقابله با رهبران محافظه‌کار اتحادیه و یا ارتقای خود به مقام رهبری ایفا می‌کنند. افزون بر این، سازمان‌گران حرفه‌ای نیز، برخلاف نظر مودی که صرفاً بر اعضای پایه باور دارد، در سازمان‌دهی انگیزه‌ها، خواست‌ها و تشکل سازمان‌نیافته‌ها وظیفه‌ی مهمی به عهده دارند.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد اعضای پایه به‌طرز گسترده در سازمان‌دهی مطالبات و استفاده از تاکتیک‌های خاص خود در ایجاد فرصت‌های مناسب در انتخابات نمایندگان دفتر روابط ملی کار مشارکت داشته‌اند. اما، این نکته حایز اهمیت است که مشارکت سازمان‌گران حرفه‌ای را نیز آن‌چنان که مودی می‌پندارد، بی‌اهمیت نپنداریم. اتحادیه‌ی کارگران خیاطی و نساجی (UNITE) را می‌توان یک نمونه‌ی موفق سازمان‌دهی مطالبات از سوی اعضای پایه و سازمان‌گران حرفه‌ای به‌شمار آورد. ایو. س. واین‌باوم و گوردون لافر اشاره می‌کنند:

«اتحادیه‌ی تجارت، صنعت سوزن و نساجی با به کار گرفتن مجموعه‌ای از استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها به موفقیت نایل آمد و تقریباً ۷۰٪ از اعضای شاخه‌ی جنوبی



آن را اعضای پایه تشکیل می‌دهد، در حالی که ۳۰٪ اعضا از خاستگاه‌های دیگر می‌آیند- در شرایطی که اتحادیه به سبب کوشش‌های خود برای مشارکت اعضای پایه در سازمان‌دهی مطالبات شهرت دارد، اما «پیروزی‌های برق‌آسا» از رهگذر فعالیت گروه‌های وسیعی از سازمان‌گران (در مورد اتحادیه‌ی کارگران خیاطی و نساجی ترکیبی از اعضای پایه و سازمان‌گران حرفه‌ای) با مراجعه‌ی خانه‌به‌خانه و جمع‌آوری امضا از اکثریت کارگران به‌دست آمده است.» (۴۶)

باری، آن‌ها نمونه‌هایی را در اتحادیه‌ی کارگران خیاطی و نساجی نظیر، اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران اسکله، هتل، انبارداری و کتابفروشی در امریکا ( Warehouse Union International Longshore and ) مورد مطالعه قرار می‌دهند و دوگانگی کاذب بین مدل‌های سازمان‌دهی از پایین به بالا و از بالا به پایین را آشکار می‌سازند.

غالباً تعیین این که یک سازمان‌گر درونی است یا بیرونی، دشوار است. کسی که در یک محل کار در شمار اعضای پایه قرار دارد، ممکن است در محیط دیگر کارگری خارجی باشد که خود را برای نمایندگی اتحادیه نامزد می‌کند. (۴۷)

اما بحث اصلی وین‌باوم و لافر این است که نقش اصلی یک سازمان‌گر، توانمند کردن فعالان محلی است. آن‌ها نمونه‌های خود را به شکل زیر توضیح می‌دهند:

«تمام نمونه‌ها ثابت می‌کنند سازمان‌گر هر که باشد هدف نهایی باید تبدیل فعالان محلی به رهبران نیرومند باشد. از نظر استراتژی تقریباً ناممکن است یک ابتکار ضد اتحادیه‌ای را درهم شکست. مگر آن‌که کارگران از درجه‌ی بالایی از سازمان‌دهی درونی برخوردار باشند، و هدف از سازمان‌دهی در درازمدت باید تغییر روابط قدرت، افزایش قدرت کارگران در تعیین شرایط کار خود باشد.» (۴۸)

این نکته‌ای است که مودی با آن توافق دارد. اما مودی در نادیده‌گرفتن نقش سازمان‌گران حرفه‌ای راه خطا می‌پیماید. آن‌ها نظیر اعضای پایه در سازمان‌دهی مطالبات نقش مهمی ایفا می‌کنند.

وانگهی، این امر خطاست که فکر کنیم که به اصطلاح بوروکراسی اتحادیه نمی‌تواند در تحول اتحادیه نقش مثبت و مهمی ایفا کند. کیم ووس و راشل شرمین

تجدید حیات مترقیانه‌ی واحدهای محلی خاصی در درون اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگران خدمات (SEIU) یعنی کارگران هتل و رستوران (HERE)، کارگران متحد تجارت و مواد غذایی (UFCW) را مورد تحلیل قرار دادند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند سه عامل در ترکیب با هم، واحدهای محلی کاملاً تجدیدحیات شده را از سایر واحدها متمایز می‌کند:

«یک بحران سیاسی داخلی چه از طریق مداخله‌ی اتحادیه‌ی بین‌المللی چه از طریق انتخابات، تجربه‌ی ورود رهبران جدید را به واحدهای محلی تسهیل می‌کند. حضور در شاخه‌ی محلی، تجربه‌ی جنبش اجتماعی خارج از جنبش کارگری، و حمایت اتحادیه‌ی بین‌المللی.» (۴۹) آن‌ها ادامه می‌دهند:

«نقش رهبری اتحادیه‌ی بین‌المللی در هدایت به سوی تجدید حیات کامل امری اساسی بود. بخش اعظم تغییر در اتحادیه‌ها از سوی این نهاد بین‌المللی رخ داد، یا از سوی آن حمایت می‌شد. این فرایند، جریانی از «پایین به بالا» نبود، بخش‌های پیشگام این نهاد به درجه‌های مختلف بر اتحادیه‌های محلی که در بحران بودند تأثیر گذاشتند، تأثیری که در سیر خود به تجدید حیات کامل انجامید. افزون بر این، نفوذ اتحادیه‌ی بین‌المللی به توضیح تفاوت‌ها در میان اتحادیه‌های محلی که به‌طرز نسبی تجدید حیات یافته بودند یاری رساند. آن اتحادیه‌هایی که تحول بیش‌تری را از سر گذرانده بودند تأثیر مهم اتحادیه‌ی بین‌المللی را می‌پذیرند و به رسمیت می‌شناسند.» (۵۰)

تحقیقات ووس و شرمن نشان می‌دهد که تحولات در اتحادیه‌ها الزاماً روندی از «پایین به بالا» ندارد. نقش رهبری بالای اتحادیه می‌تواند تا حد زیادی در استقبال از مدل اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی یاری‌کننده باشد.

افزون بر این، این نمونه‌ها از رهبری اتحادیه‌ی بین‌المللی در کمک به تجدید حیات اتحادیه‌های محلی در راستای سیاست چپ ثابت می‌کند که توده‌های پایه الزاماً از رهبری اتحادیه رزمنده‌تر نیستند (چه در سطح محلی و چه در سطح بین‌المللی). جان کلی از این موضع حمایت می‌کند. کلی در اثر خود تحت عنوان «اتحادیه‌های کارگری و سیاست سوسیالیستی» این باور را که توده‌های پایه الزاماً

رزمنده‌تر اند، قویاً رد می‌کند. او در تحلیلی از اتحادیه‌های بریتانیا به این نتیجه می‌رسد:

«... به‌طور کلی دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که مقام‌های رسمی اتحادیه نسبت به اعضای اتحادیه «محافظه‌کارتر» باشند... به‌روشنی می‌توان گفت که هم مقام‌های رسمی محافظه‌کار و هم کارگران رزمنده وجود دارند، اما، در عین حال، می‌توان نمونه‌های مقام‌های رسمی رزمنده و کارگران محافظه‌کار را نیز مشاهده کرد. و توازن دقیق بین این دو گروه احتمالاً متناسب با شرایط تغییر می‌کند.» (۵۱)

به‌سادگی می‌توان به اتحادیه‌هایی نظیر برادران بین‌المللی رانندگان کامیون و اتحادیه‌ی کارگران اتوموبیل در برخی از دوره‌های حیات‌شان اشاره کرد، که نشان می‌دهد، اعضای پایه از رهبری اتحادیه رزمنده‌ترند. اما نقطه‌ی مخالف آن نیز صادق است. به‌عنوان نمونه، رهبران اتحادیه‌ی بین‌المللی لانگ شورمن و اتحادیه‌ی کارگران سوپرمارکت‌ها غالباً مبارزه‌جو بودند، هر چند نه بیش‌تر از اعضای پایه. این اتحادیه‌ها به‌علت سیاست‌های مبارزه‌جویانه و پیوند با حزب، به‌ویژه در دهه‌ی ۴۰-۱۹۳۰، به‌عنوان اتحادیه‌هایی با رهبری کمونیست‌ها شناخته شده‌اند. این نمونه‌ها ثابت می‌کند که رهبری نیز می‌تواند رزمنده باشد، بر همین سیاق، نمونه‌های متعددی از رهبری در اتحادیه‌های بریتانیایی وجود دارند که نسبت به اعضای پایه‌ی خود مبارزه‌جو‌ترند. (۵۲)

در واقع، اتحادیه‌ی برق‌کاران متحد (UE) نمونه‌ی کلاسیکی از اتحادیه‌هاست با رهبری رزمنده. در دهه‌ی ۱۹۶۰ این اتحادیه مک‌کارتیسم را نوعی هیتلریسم قلمداد می‌کرد:

«حملة به آزادی مذهب، اعتقاد، بیان... آزادی مردم در پیوند آزاد با یک دیگر. علاوه بر این، جیمز متلس مدیر تشکیلات در نشست اجرایی حکومت ایالات متحده خطاب به مک‌کارتی گفت: «... هنگامی که شما مرا و کارگران شریف را نیز در لین و شنکتادی به جاسوسی متهم می‌کنید، آقای سناتور مک‌کارتی دروغ می‌گوید، شما دروغ‌گو هستید.» (۵۳)

رهبری اتحادیه‌ی برق کاران متحد در سراسر تاریخ خود برای هرگونه مبارزه با این شاخه از صنعت آماده بود، همان‌گونه که رهبری آن ادعا می‌کرد:

«جنرال الکتریک می‌کوشد به کارگران بگوید... در جنرال الکتریک سه گروه مجزا وجود دارد: شرکت، کارکنان و اتحادیه. این چیزی است که بر آن تأکید می‌کنند. ما باید نشان دهیم که آن‌ها اشتباه می‌کنند، اتحادیه نماینده کارگران است. کارگران همان اتحادیه‌اند، ما باید به آن‌ها اعلام کنیم که فقط دو گروه وجود دارد نه سه گروه: شرکت و اتحادیه. آن‌ها و ما.» (۵۴)

اتحادیه‌ی برق کاران متحد در سراسر تاریخ خود مبارزه‌جو بوده است و غالباً رهبران اتحادیه در صف اول قرار داشتند. مودی درست می‌گوید که اعضای پایه در سازمان‌دهی نقش اساسی دارند. اما او با نادیده انگاشتن نقش سازمان‌گران حرفه‌ای و با تأکید پیوسته بر اعضای پایه، رهبری اتحادیه، و اتحادیه‌ی بین‌المللی، برداشت ناقصی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی ارائه می‌کند. مودی صرفاً با تأکید بر اعضای پایه نیمی از حقیقت را بازگو می‌کند.

اتحادیه کارگران خودروسازی کانادا (CAW): موردپژوهی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی در گستره‌ی عمل

از نظر مودی، اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا نمونه‌ای است از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی در گستره‌ی عمل، که سودمندی این نوع از سازمان‌دهی را برای اتحادیه‌ی کارگری نشان می‌دهد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا اتحادیه‌ای است بسیار دموکراتیک. یکی از اجزای کلیدی اساسنامه آن این است که سازمان‌دهی اعضا در اتحادیه‌ها آزادانه و داوطلبانه است. اتحادیه هنگامی مؤثر است که اعضا نسبت به تعلق واقعی آن به خود آگاهی داشته باشند. گفتنی است که اتحادیه با انعکاس اهداف اعضای خود، به آن‌ها فرصت می‌دهد که آزادانه در آن مشارکت داشته باشند. اتحادیه، کارگران را تشویق می‌کند که مهارت‌ها و درک خود را ارتقا بخشند.

مؤلفه‌ی بنیادین رویکرد دموکراتیک، در ساختار تشکیلاتی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا پدیدار می‌شود. در اساسنامه‌ی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا هر اتحادیه‌ی محلی که تعداد آن‌ها به بیش از ۷۰۰ واحد بالغ می‌شود «چندین کمیته‌ی دائم دارد، شامل کمیته‌ی آموزشی، محیط زیست، زنان، آموزش سیاسی...»

که اعضا را تشویق می‌کند که در فعالیتهای اتحادیه مشارکت کنند - یا از طریق انتخابات برای تصدی پُست‌ها، یا از طریق تعیین مقامات اجرایی برای پیشبرد فعالیت این کمیته‌ها.» (۵۵) هر واحد اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا یک نماینده برای دوره‌ی سه ساله در شورای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و شورای کبک انتخاب می‌کند. شورای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و شورای کبک دو نهاد هم‌ترازند. شورای کبک منطقه‌ی کبک را پوشش می‌دهد، در حالی که شورای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا سایر مناطق کانادا را. شورای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و شورای کبک دوبار در سال جلسه دارند. در این نشست‌ها تمام مسایلی که برای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا تعیین‌کننده است به بحث گذاشته می‌شود. آن فراست در این‌باره می‌گوید:

«از طریق این نشست بود که وظیفه‌ی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا به‌عنوان تشکیلاتی که اعضا در آن نقش مؤثری دارند پدیدهی اعضای پاسخ‌گو به تشکیلات تحقق یافت. آن‌ها هم‌چنین اعضا را به راه‌های گوناگون در فعالیتهای اتحادیه مشارکت دادند. تصمیم‌ها در این جلسه از طریق رأی نمایندگان اخذ می‌شد، از آن‌جا که نمایندگان به وسیله‌ی اعضای پایه انتخاب می‌شدند، اعضای محلی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا کنترل قابل ملاحظه‌ای را اعمال می‌کردند.» (۵۶)

علاوه بر این، اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و شورای کبک مجموعی تشکیل دادند که دیدگاه اعضای پایه نسبت به مسایل کلیدی به آگاهی رهبری اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا می‌رسد. و رهبری اتحادیه بدین‌طریق «اقدام عملی را مشخص می‌کرد و اعضای پایه را در راستای آن بسیج کرده، و حوزه‌های محلی را با سیاست اتحادیه‌ای هماهنگ می‌کرد، و تحت نظارت قرار می‌داد.» (۵۷) شورای اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا از حیث ساختار تشکیلاتی به‌طور مستقیم بالاتر از اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و شورای کبک قرار داشت. شورای اجرایی هفت نفره در عین حال بخشی از هیأت اجرایی ملی محسوب می‌شد: یعنی ارگان اصلی تصمیم‌گیری در اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا.

هیأت اجرایی ملی از ده عضو پاره وقت تشکیل شده بود (هفت نفر عضو شورای اجرایی و سه نفر دیگر نیز از سوی اعضای پایه از میان شورای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و شورای کبک انتخاب می‌شدند) و سه نفر عضو تمام‌وقت (پرزیدنت، دبیر مالی و مدیر کبک). (۵۸) اگر یکی از اعضای اتحادیه با هیأت اجرایی ملی درباره‌ی موضوعی اختلاف پیدا می‌کرد، می‌توانست از هیأت بازبینی عمومی تقاضای داوری کند. «این هیأت پیشرفت کار از سوی هیأت اجرایی ملی را تحت نظارت قرار می‌داد و از پنج نفر تشکیل می‌شد که در شمار اعضای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا نبودند.» (۵۹)

ساختار اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا (UAW) برخلاف موازین دموکراتیک در اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا بود. هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا، ۲۴ عضو تمام‌وقت داشت که تشکیلات‌های محلی را نمایندگی نمی‌کرد. از «اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ هنگامی که یک هیأت انتخاباتی به رهبری والتر رویتر در یک مبارزه‌ی شدید جناحی پیروز شد، مباحث درونی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا به دقت از سوی رهبری کنترل می‌شد.» (۶۰) هیأت بازبینی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا استدلال می‌کرد که اعضای هیأت اجرایی این حق را برای خود قابل است که مقامات پایین‌تر نسبت به آن به‌طور مطلق وفادار بمانند. چون اتحادیه «یک حزب واحد است.» (۶۱) اعتقاد به سلسله‌مراتب در هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا بر این امر استوار بود که اتحادیه حزبی است که دولت آن را هدایت می‌کند، به‌عنوان نمونه، هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا از اظهارنظر مخالفان جنبش مسیر جدید در اجلاس کنوانسیون در ۱۹۹۲ جلوگیری کرد. (۶۲) این موضوع رویکردهای متفاوت اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا و اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا را نشان می‌دهد.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد یک جنبه‌ی مهم از دیدگاه مودی درباره‌ی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی این است که اتحادیه‌ها با جماعت‌های محلی ائتلاف می‌کنند، و مبارزه‌ای را پیش می‌برند که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا آن را اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی می‌نامد. باز هارگو می‌گوید: «اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی نه بر منافع محدود اقتصادی اعضای خود، بلکه بر رفاه وسیع تمام کارگران تأکید می‌کند.» (۶۳) یک مبارزه نسبتاً عجیب اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا، مبارزه علیه بی‌خانمانی بود. توجه به افزایش چشم‌گیر قیمت خانه‌ها نسبت به درآمد مردم، مبارزه‌ای مهم برای اتحادیه‌ها محسوب می‌شد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا اشاره می‌کرد که «درآمد یک کارگر با اشتغال تمام‌وقت در بزرگ‌ترین شهرهای کانادا با حداقل دستمزد ۶/۸۵ دلار در ساعت، در پایان سال سه هزار دلار پایین‌تر از خط فقر قرار داشت. (۶۴) به دیگر سخن، یک کارگر با حداقل دستمزد باید بین پرداخت اجاره و هزینه‌های اساسی دیگر نظیر غذا و پوشاک یکی را برگزیند. این در حالی است که شرایط برای بیکاران به مراتب بدتر بود. به نظر اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا برای حل مسأله فقدان مسکن باید سریعاً اقدام کرد. یکی از پیشنهادها این اتحادیه تدوین یک استراتژی ملی برای مسکن بود. بدین معنا که حکومت فدرال می‌بایست یک درصد از کل هزینه‌های حکومتی در کانادا را صرف نیازهای مسکن کند. علاوه بر این، حکومت قوانین نظارتی مؤثری برای سقف اجاره وضع کند. (۶۵)

یکی دیگر از مسایلی که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا با آن درگیر بود مراقبت بهتر از کودکان بود. مجله‌ی تورنتو استار در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۱ گزارشی منتشر کرد که طبق آن حکومت محلی اونتاریو در نظر داشت بودجه‌ی نگهداری از کودکان را به میزان ۴۵٪ کاهش دهد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا در یک اتحاد با ائتلاف اونتاریو برای مراقبت بهتر از کودکان کوشیدند اجرای این سیاست را متوقف کنند. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا در یک چانه‌زنی جمعی از جمله برای نگهداری کودکان در صف اول قرار داشت، و می‌گفت «ما نمی‌توانیم کنار بایستیم و ناظر این امر باشیم که نظامی که در طی ۶۰ سال اخیر تکوین یافت با یک ضربه از

بین برود. حکومت اونتاریو اکنون باید به اعتراض هزاران اهالی این شهر گوش فرا دهد که خواهان افزایش قابل ملاحظه‌ی بودجه برای نگهداری کودکان است، نه قطع بودجه‌ی آنان.» (۶۶)

اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا چون از اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا جدا شده بود سرعت رشد عجیبی داشت. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا در سال ۱۹۸۴ یک سال پیش از جدایی، ۱۲۰ هزار عضو داشت. در ۲۰۰۱ تعداد این اعضا به ۲۵۰ هزار رسید، و به‌طور متوسط در هر سال، بیش از ۶ هزار کارگر را سازمان‌دهی می‌کرد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا در طی یک دهه و بعد از این جدایی، یک‌سوم اعضای خود، و در فاصله‌ی ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۵ نیمی از اعضای خود را از دست داد. اما اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا نسبت به اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا اعضای بیش‌تری را جذب می‌کرد. از ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲، اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا تقریباً ۵۱/۷۸۲ هزار کارگر را به عضویت خود در آورد؛ یعنی سالی ۱۳ هزار کارگر. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا، ۷۱۰ هزار عضو دارد که سه برابر اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا است. (۶۷)

اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا هم‌چون اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا در برابر از دست دادن اعضا مصون نبود. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا از سال ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۵ طی ده‌سال با بسته شدن ۲۵۰ واحد تولیدی دارای تشکیلات اتحادیه‌ای، دست‌کم ۲۸ هزار عضو خود را از دست داد. سام‌گیندین اشاره می‌کند که «از دست دادن اعضا، میزان عضویت اتحادیه را تا ۸۰ هزار نفر پایین آورده است.» (۶۸)

اما کوشش‌های موفقیت‌آمیز در سازمان‌دهی، بسیاری از کارگران را برای پیوستن به اتحادیه تشویق کرد. به‌عنوان نمونه، بین سال ۱۹۸۵ تا اوایل ۱۹۹۶ تقریباً ۵۰ هزار کارگر جدید به عضویت اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا درآمدند. جذب اعضای جدید، از دست دادن اعضا را به علت تعطیلی یا کوچک شدن واحدها جبران کرد. در



حالی که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا در سازمان‌دهی تعداد قابل ملاحظه‌ای از کارگران موفق بود، رشد واقعی اما، به علت ادغام اتحادیه‌ها با یکدیگر تحقق یافت. ائتلاف در بین اتحادیه‌ها بین ۱۹۸۵ تا اوایل ۱۹۹۶ موجب شد که ۱۰۰ هزار کارگر به عضویت اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا درآیند. در عین حال، از دست رفتن شغل‌ها و بازنشستگی کارگرانی که عضو اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا بودند در سال «۱۹۸۵، ۶۵٪ اعضا، و تقریباً ۵۰٪ از فعالان اتحادیه‌ها را دربر می‌گرفت.» (۶۹)

درحالی که اکثریت اعضای جدید اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا از طریق وحدت بین اتحادیه‌ها وارد این تشکل شده بودند، سام‌گیندین ادعا می‌کند که تجربه‌ی موفق اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا به‌عنوان یک اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی بسیاری از اتحادیه‌ها را واداشت که با آن وحدت کنند. او می‌گوید «اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا برای بسیاری از بخش‌ها یک شریک بالقوه جذاب بود، چون تاریخ پُرافتخاری داشت، خدمات زبازد و قوی آن، استقلال از امریکایی‌ها و تاریخی مشحون از مبارزات و امتیازات در این شاخه.» (۷۰) اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا علاوه بر سازمان‌دهی سازمان‌نایافته‌ها اعضای اتحادیه‌های موجود را متحد کند و در زیر پرچم اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی گرد آورد.

مودی می‌گوید اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی نظیر سایر اتحادیه‌ها علاوه بر سازمان‌دهی سازمان‌نایافته‌ها باید وارد ائتلاف در سطح بین‌المللی شود. در کنار باور به دموکراسی اتحادیه‌ای و سازمان‌دهی سازمان‌نایافته‌ها در خط مقدم جنبش بین‌المللی کارگری قرار دارد. و تاریخی طولانی از رویکرد معطوف به فعالیت کارگری در سطح بین‌المللی به‌ویژه، پیوند با کارگران جنوب نظیر مکزیکو دارد. به‌عنوان نمونه، در حمایت از کارگران فورد کوییتلان هنگامی که این شرکت قرارداد خود را با کارگران مکزیک فسخ کرد با واحدهای محلی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا- ۸۷۹، ائتلاف کرد. فورد از پرداخت پاداش کریسمس - بخش بزرگی از مزد سالانه‌ی کارگران مکزیک - و مشارکت کارگران در سود کارخانه امتناع کرد. افزون بر این، این کارخانه بیش از ۷۵۰ نفر از اعضای

اتحادیه را اخراج کرد. در پاسخ به این اقدام فورد، کارگران «هر سه کشور به‌عنوان نماد همبستگی چندین بار با یک دیگر ملاقات کردند. همگی به یاد مرگ کارگری که از سوی اراذل و اوباش کنفدراسیون کارگران مکزیک (CTM) کشته شده بود، دستبند سیاه بسته بودند.» (۷۱)

اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا برای تأمین هزینه‌ی فعالیت کارگری در سطح بین‌المللی، یک صندوق عدالت اجتماعی ایجاد کرد. این صندوق از طریق یک قرارداد، کارفرمایان (حدود صد نفر) را یک به یک به پرداخت مبلغی به این صندوق متعهد می‌کرد. سه سنت در ساعت برای سه شرکت بزرگ و یک سنت برای شرکت‌های کوچک‌تر (۷۲) این مبلغ تقریباً به ۲/۵ میلیون دلار کانادا در سال می‌رسید، و یک اقدام مبتکرانه برای مشارکت کارفرمایان در پرداخت و شرایط کار مناسب در شمال و جنوب به‌شمار می‌رفت.

اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا یک اتحادیه‌ی دموکراتیک است با مشارکت فعال اعضای پایه. برای سازمان‌دهی سازمان‌نیافته‌ها و ائتلاف با جنبش‌های اجتماعی، جماعت‌های محلی و کارگران سراسر جهان. به سخن دیگر، این یک اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی است.

مذاکرات اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا با جنرال موتورز، و هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در آمریکا با جنرال موتورز در سال ۱۹۹۶ به یک موافقت‌نامه‌ی جمعی انجامید که نشان می‌دهد که رزمندگی و ایدئولوژی اتحادیه در چانه‌زنی دسته‌جمعی نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کند. از اواخر سال ۱۹۷۰، اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا همواره در چانه‌زنی جمعی نسبت به هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در آمریکا به توافق‌های بهتری نایل آمد. اما غالباً گفته می‌شد که این امر به دلیل موقعیت بهتر اقتصاد کانادا در مقایسه با اقتصاد آمریکا است. (۷۳) در سال ۱۹۹۶ اقتصاد آمریکا نسبت به اقتصاد کانادا در وضع بهتری قرار داشت. به‌عنوان نمونه، نرخ بیکاری در کانادا ۹/۷٪ بود، در حالی که این نرخ در ایالات متحده ۵/۴٪. رشد تولید ناخالص داخلی در کانادا ۲/۱٪ بود، در شرایطی که این رقم در ایالات متحده ۲/۷٪. (۷۴) بدین منوال، در حالی که هیچ یک از این دو اقتصاد در

حالت شکوفایی قرار نداشت، اقتصاد امریکا نسبت به کانادا در شرایط بهتری قرار داشت.

دستاورد کلیدی هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا در چانه‌زنی جمعی با کرایسلر این بود که ۹۵٪ شغل‌های خود را از ۱۰۵ هزار نیروی کار که برحسب ساعت کار مزد دریافت می‌کردند، در ایالات متحده حفظ کرد. (۷۵) هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا به کرایسلر اجازه داد که تعداد مشاغل اعضای اتحادیه را کاهش دهد، و همین وضع برای فورد رخ داد که پیش‌تر موافقت کرده بود تا ۹۵٪ شغل‌ها را حفظ کند. هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا بعد از موافقت با کرایسلر، وارد مذاکره با جنرال موتورز شد. تحلیل‌گران این شاخه از صنعت پیش‌بینی کردند که جنرال موتورز احتمالاً نمی‌تواند امتیازات قرارداد را آن‌گونه که فورد و کرایسلر پذیرفته‌اند برآورده کند. (۷۶)

مانع اصلی در مذاکرات این بود که جنرال موتورز نمی‌خواست بستن ۱۲ کارخانه با موضوع حفظ شغل‌ها به‌میزان ۹۵٪ را در یک دیگر درآمیزد. (۷۷) بعد از اعتصاب‌های متعدد در محل‌های تولید، جنرال موتورز موافقت کرد که مطابق قرارداد با فورد اشتغال به‌میزان ۹۵٪ کارکنان کماکان باقی بماند. (۷۸) در حالی که ظاهراً این قرارداد یک پیروزی برای هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا محسوب می‌شد، اما بررسی نزدیک‌تر خلاف آن را نشان می‌دهد. حفره‌های متعددی در قرارداد وجود داشت که به جنرال موتورز فرصت داد نیروی کار خود را بیش از ۵٪ کاهش دهد. نوع توافق این امکان را برای جنرال موتورز فراهم می‌کرد، بی‌آن‌که آن را زیر پا بگذارد، نیروی کار خود را کاهش دهد. چرا که «حفظ شغل‌ها به بارآوری کارخانه، عدم کاهش سهم شرکت در بازار و توان رقابت واحدها مشروط بود، و با نقض این شرایط، جنرال موتورز اجازه داشت آن واحدها را تعطیل کند.» علاوه بر این، هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا پذیرفته بود که «موافقت‌نامه‌ی یادشده

مورد بازبینی قرار گیرد. از این رهگذر، افراد بالای مدیریت و کسانی که در رأس سلسله‌مراتب اتحادیه قرار داشتند، اجازه می‌یافتند که شرایط کار (انعطاف‌پذیری) در محل را رأساً تغییر داده، و اضافه‌کاری و برون‌سپاری نامحدود را در دستور کار قرار دهند. آن‌ها همچنین موافقت کردند که بخش‌هایی از (انعطاف‌پذیری) مزد را که پیش‌تر در مورد اجرا شده بود، عملی کنند. به شکلی که کارگران پاره وقت را در شرایط نازل‌تری از کارگرانی قرار دهند که دست به اضافه‌کاری می‌زنند.» (۷۹)

این قرارداد به جنرال موتورز فرصت داد که برای اجرای شیوه‌های تولید منعطف، کارگران عضو اتحادیه را تا بیش از ۵٪ کاهش دهد، و هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا با مزد نابرابر برای کارگران عضو اتحادیه موافقت کرد. چانه‌زنی جمعی به‌سختی می‌تواند موفقیتی برای کارگران اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا عضو جنرال موتورز محسوب شود. در واقع، تنها موفقیت هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا تصویب یک پاداش ۲۰۰۰ دلاری برای کارگران جنرال موتورز بود، و ۳٪ افزایش در مزد پایه برای سال دوم و سوم قرارداد کار. از این رو، برای اولین بار در طی یک دهه، این اتحادیه به افزایش مزد سالانه بیش از یک سال دست یافت. (۸۰) شاخه‌ی کانادایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا/ اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا طی همین دوره در چانه‌زنی جمعی با سه شرکت بزرگ به افزایشی در مزد پایه در هر سال بعد از قرارداد دست یافت.

مذاکره‌ی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا با جنرال موتورز، بعد از موافقت کرایسلر با اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا آغاز شد که در آن کرایسلر پذیرفت از نیروی کار خود نکاهد. در جریان مذاکره، برون‌سپاری موضوع عمده محسوب می‌شد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا امید داشت که جنرال موتورز تعداد محدودی از شغل‌ها را برون‌سپاری کند. (۸۱) و تحلیل‌گران بر این باور بودند که جنرال موتورز می‌تواند با اعتصاب اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا، به علت ذخایر مالی شرکت و بودجه‌ی محدود اعتصاب با موفقیت مقابله کند. آن‌ها غالباً (۹۲٪) به رهبری اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا اجازه دادند تا مذاکره کند،

هر چند که این امر کارگران اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و جنرال موتورز را از اعتصاب بازمی‌داشت. (۸۲) جنرال موتورز موافقت‌نامه‌ای را که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا با کرایسلر امضا کرده بود، رد کرد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا نیز سازش را مردود اعلام کرد. از این‌رو، اعضای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا عضو جنرال موتورز دست به اعتصاب زدند.

یک کنوانسیون اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا برای کمک به کارگران اعتصابی، دو برابر شدن پرداخت‌ها را برای اعضای که به جنرال موتورز تعلق نداشتند، در طی اعتصاب تصویب کرد. و کارگران متحد فولاد کمک مالی برای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا جمع‌آوری کردند. (۸۳) اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا به‌عنوان بخشی از استراتژی خود، تاکتیک‌های مبارزه‌جویانه‌ای را اتخاذ کرد. هنگامی که جنرال موتورز کوشید تا وسایل تولید کارخانه را از محل اعتصاب به جای دیگری برای ادامه‌ی فعالیت منتقل کند، اعضای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا دست به اعتصاب نشستند. این عملیات از حمایت گسترده‌ی محله برخوردار بود، و سرانجام نیز به پیروزی دست یافت. آن‌گونه که مقام مسئول اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا دیو رابرتسون اشاره می‌کند «ما مشاهده کردیم که چه‌گونه جماعت محله به ما پاسخ مثبت داد. مبارزه‌ی ما در انظار مردم به‌عنوان یک جنبش اجتماعی برای حفظ محله‌ها جلوه کرد، نه هم‌چون اشرافیت کارگری منزوی. و ما اتحادیه را چنین تعریف می‌کنیم.» (۸۴)

بعد از اعتصابی ۲۱ روزه، هر دو سو احتمالاً با یک‌دیگر به توافق رسیدند. جنرال موتورز طبق مفاد توافق، به تعهد خود برای برون‌سپاری ۸۱۴ شغل اونتاریوی کبک پایبند ماند. این توافق ادامه‌ی کار یک کارخانه با حفظ ۱۰۰۰ شغل و ایجاد ۴۰۰ شغل دیگر را تداوم بخشید، اما جنرال موتورز توانست دو کارخانه‌ی دیگر با ۳۵۰۰ نفر از اعضای اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا را که در آن کار می‌کردند، بفروشد.

در حالی که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا اجازه داد کارخانه‌ها به فروش برسند، اما در قرارداد فروش تأکید شده است که مالکان جدید کارخانه‌ها باید به توافق

اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا - جنرال موتورز وفادار بمانند. وانگهی، به کارگرانی که می‌خواستند بازنشسته شوند مزایای مناسبی برای بازنشستگی پیش از موقع ارائه شد، و به آن بخش از کارگرانی که در کارخانه باقی ماندند مزایای بازنشستگی مشابه با کارگران جنرال موتورز به مدت ۹ سال تضمین شد. (۸۵)

کارگران جنرال موتورز برای هر سال قرارداد، ۲٪ افزایش مزد پایه به‌علاوه هزینه‌ی زندگی دریافت می‌کردند. افزون بر این، جنرال موتورز موافقت کرد که بیمه‌ی سلامت را برای کارگران هم‌جنس‌گرایی که با شریک خود زندگی می‌کنند تأمین کند. طبق مفاد قرارداد جنرال موتورز، ۲۶ هزار شریک زندگی کارگران هم‌جنس‌گرا در کانادا، می‌توانستند بیمه‌ی سلامت برابر با مزایایی کارگران دگرجنس‌گرا دریافت کنند. این موارد در قرارداد یک نوآوری بود، چون جنرال موتورز در ایالات متحده این مزایا را برای کارگران دگرجنس‌گرا تأمین نمی‌کرد، چه رسد به کارگران هم‌جنس‌گرا. (۸۶)

فورد همین قرارداد را بدون مبارزه پذیرفت.

بدین منوال، هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا پذیرفت که اختیارات بیش‌تری به مدیریت اعطا کند، و مدیریت در عوض اجازه داد تا جنرال موتورز تعداد کارگران را کاهش دهد. در مقابل اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا به موافقتی دست یافت که نیروی کار اضافه با شرایط بازنشستگی و ایجاد شغل کاهش یابد. هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا اجازه داد اختلاف مزد بین کارگرانی که در کنار نوار نقاله‌اند و آن‌هایی که در بخش وسایل یدکی کار می‌کنند، وجود داشته باشد. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا حتی در جایی از قرارداد اجازه‌ی فروش دو کارخانه را پذیرفت، و تضمین کرد که جنرال موتورز آن کارگران را تحت پوشش قرار دهد. این دو موافقت‌نامه قابل‌مقایسه نیستند. اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا به‌رغم وضعیت اقتصاد امریکا، قرارداد بهتری در مقایسه با هیأت اجرایی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا با جنرال موتورز بست (کرایسلر و فورد). تنها موفقیت اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا در مقایسه با اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا حفظ افزایش مزد بیش‌تر (۳٪ و ۲٪) برای سال دوم و سوم بعد از

قرارداد بود. در حالی که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا در قرارداد به افزایش ۲٪ بعد از هر سال دست یافت، این برابر بود با کل افزایشی (۶٪) که اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا به دست آورده بود. به علاوه، کارگران اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی، حمل‌ونقل هوایی و تراکتورسازی در امریکا، ۲۰۰۰ دلار پاداش دریافت کرده بودند، در حالی که کارگران اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا، با افزایش ۲٪ در سال اول قرارداد و پاداش اضافه‌کاری، تغییر شیفت کار، پرداخت هزینه‌ی زندگی، مرخصی با حقوق و مزایای دیگر برابر با ۲۰۰۰ دلار یا حتی بیش‌تر از آن دریافت می‌کردند. در توافق جمعی که در طی سال ۱۹۹۶ به‌دست آمد ثابت می‌کند وضع اقتصادی می‌تواند بر چانه‌زنی جمعی تأثیر داشته باشد. ولی مبارزه‌جویی ایدئولوژیک و آمادگی برای مقاومت در مقابل کارفرمایان مهم‌ترین عامل به‌شمار می‌رود. ایدئولوژی اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا و رزمندگی آن در چانه‌زنی جمعی با سه شرکت بزرگ، بی‌شک امتیازی برای اعضای آن محسوب می‌شود.

### نتیجه‌گیری

این مقاله برداشت کیم مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را مورد واکاوی قرار داد. برداشت مودی از اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی، بر جنبه‌های کلیدی زیر استوار است: این اتحادیه، تشکلی است دموکراتیک و در سازمان‌دهی سازمان‌نیافته‌ها و نقش اعضای پایه در تمام جنبه‌ها می‌کوشد. اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی با سایر جنبش‌های اجتماعی و جماعت‌های محله‌ای ائتلاف و یک استراتژی سیاسی مستقل اتخاذ می‌کند، و هم‌هنگام خود را با احزاب سیاسی هماهنگ می‌کند. افزون بر این، مودی اشاره می‌کند که بدترشدن اقتصادی می‌تواند به افزایش آگاهی کارگران و احتمالاً روی‌آوری به اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی بینجامد.

نشان دادم که مودی در مورد دموکراسی اتحادیه با مشارکت وسیع اعضای پایه و ائتلاف اتحادیه با جنبش‌های اجتماعی و جماعت‌های محله‌ای درست می‌گوید. این امر می‌تواند جنبش اتحادیه‌ای را به پذیرش اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی سوق دهد. اما

او در این مورد که بدتر شدن وضع اقتصادی و شرایط زندگی می‌تواند به افزایش آگاهی طبقاتی و در پی آن به روی‌آوری به اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی بیانجامد، راه خطا می‌رود. همان‌گونه که نشان دادم بدتر شدن شرایط اقتصادی می‌تواند به افزایش قدرت راست افراطی نیز بینجامد. علاوه بر این، مودی به نقش سازمان‌گران حرفه‌ای در سازمان‌دهی گرایش‌ها و مبارزه‌جویی و نقش رهبران اتحادیه در تجدیدحیات آن کم بها می‌دهد. اعضای پایه عنصری مهم در تجدید حیات جنبش کارگری به شمار می‌رود، اما نه به میزانی که مودی می‌گوید. او در نادیده گرفتن نقش سازمان‌گران حرفه‌ای و رهبری اتحادیه در تمام سطوح برخطاست. و نمونه‌ی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا دستاوردهای اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی را برای تمام اتحادیه‌ها و کارگران در سراسر جهان ثابت می‌کند. اتحادیه‌ی جنبش اجتماعی به روایت مودی، دست‌کم در نمونه‌ی اتحادیه‌ی کارگران خودروسازی کانادا ثابت می‌کند در سازمان‌دهی و جذب اعضای جدید و دستیابی به قدرت چانه‌زنی، به‌رغم وضعیت بهتر اقتصادی ایالات متحده در مقایسه با کانادا، نسبت به اتحادیه‌ی صنفی موفق‌تر است.

### مشخصات منبع اصلی:

Michael Schiavone, Moody's Account of Social Movement Unionism: An Analysis, *Critical Sociology* 33 (2007) 279–309.

### یادداشت‌ها

[۱] See, for example Bayes (2001); Eimer (1999); Hassan (2000); Huber and Luce (2001); Nissen (2003); Robinson (2002); Robinson (2000); Schenk (2003); Turner and Hurd (2001).

2- Waterman 2003:4; Lambert and Webster 2001:56; Scipes 2003:2.

۳-Moody 1997:289.

۴-Moody 1997:4–5.

۵-Meiksins 2000:119.

۶-Moody 1997:4–5.

۷-Moody 1997:277, 292.

۸-Moody 1997:216.

۹-Moody and Cohen 1998:112.



- ۱۰ Moody and Cohen 1998:107.
- ۱۱ Waterman 1993:251.
- ۱۲ Scipes 2001:47.
- ۱۳ Moody 1998:100.
- ۱۴ Moody 1998:314–30.
- ۱۵ Moody 1990a:220.
- ۱۶ Moody 1990a:222.
- ۱۷ Moody 1990a:224.
- ۱۸ Moody 1990a:221–225.
- )-۱۹ Moody 1990b:35–36.
- )- ۲۰ Moody 1997: 171.
- ۲۱ Aronowitz 1998:63–4, 72–3.
- ۲۲ Voss and Sherman 2000:328.
- ۱۱۰-۱۱۳ ص ۲۰۰۳، کلاسون، -۲۳
- ۲۴ Clawson 2003:110–3.
- ۲۵ Clawson 2003:117.
- ۲۶ Fine 2001:20.
- ۲۷ Clawson 2003:117.
- ۲۸ Feurer 1992:108–12; UE News, August 5, 1944:6–7.
- ۲۹ The International Brotherhood of Electrical Workers.
- ۳۰ Jonas 1998:333.
- ۳۱ Jonas 1998:337.
- ۳۲ Jonas 1995:189
- 33- Reverend Jesse Jackson quoted in UE News, December 11, 1987:3.
- 34- Chicago Sun-Times, December 19 1987; Chicago Sun-Times, June 28 1989
- ۳۵ Jonas 1998:345.
- 36- Chicago Sun-Times, December 19 1987; Chicago Sun-Times, June 28 1989.
37. Chicago Sun-Times, November 4 1989.
- ۳۸ UE News, January 15, 1993:4; UE News, February 4, 1994:2.
- ۳۹ Sciacchitano 1998:151–2.
- ۴۰ The Milwaukee Journal, November 2 1993; The Milwaukee Journal, December 20 1993; The Milwaukee Journal, June 4 1994; The Milwaukee Journal, November 5, 1994; UE News, November 18, 1994: 3.)
- ۴۱ Quoted in The Milwaukee Journal, February 10, 1995.
- ۴۲ UE News, July 21, 1995:3.

- ۴۳Sciacchitano 1998:161.
- ۴۴The Milwaukee Journal Sentinel, February 17 1996; The New York Times, July 10 1998.
- ۴۵The Milwaukee Journal Sentinel, July 17 1999; The Milwaukee Journal Sentinel, November 10 1999; The Milwaukee Journal Sentinel; June 1 2000.
- ۴۶Weinbaum and Gordon Lafer 2002.
- ۴۷Weinbaum and Gordon Lafer 2002.
- ۴۸Weinbaum and Gordon Lafer 2002
- ۴۹Voss and Sherman 2000:325.
- ۵۰Voss and Sherman 2000:337–338.
- ۵۱Kelly 1988:182.
- ۵۲Kelly 1988:156–161.
- ۵۳UE News, October 5 1953: 2; James J. Matles quoted in UE News, November 30,1953:1.
- ۵۴Matles and Higgins 1995:286–287.
- ۵۵Frost 2000:279–80.
- ۵۶Frost 2000:279–80.
- ۵۷Yates 1990:83.
- Frost 2000:277; Gindin 1989:83. -58
- )-۵۹Frost 2000:277.
- Herzenberg 1993:322. 60-
- .Downs 1999:127 61-
- Slaughter 1992:3, 15 62-
- . CAW 2002a,CAW 2002b3 63
- . see UAW, “Departmental Reports”; UAW “Who We Are”- 64
- Gindin 1995 65
- . Yates 1998:96 66
- . Yates 1998:96; Gindin 1995 67
- Gindin 1995 68
- .Alexander and Gilmore 1994:47, 51 69
- Babson 2000:29. 70
- . Alexander and Gilmore 1994:47, 51 71
- . Kumar and Holmes 1996 72
- .OECD 1997a:73; OECD 1997b:43 73
- Chicago Sun-Times September 30 199 74

۷۵-Los Angeles Times, September 17 1996; The Wall Street Journal Europe, September 18 1996.

The Washington Post, October 31 19-76

- The Wall Street Journal, November 4 1996 77

- The Wall Street Journal, November 7 1996 78

-Moody 1997:108 79

-The Wall Street Journal, November 4 1996; Chicago Tribune, November 5 199680

-۸۱Fennell 1996: 36; The Globe and Mail, July 15 1996.

-۸۲The Globe and Mail, September 19 1996; The Financial Post, October 5 1996; The Toronto Star August 26 1996.

- ۸۳The Financial Post, October 19 1996; The Wall Street Journal, October 21 1996.

-۸۴Moody 1997:278.

- ۸۵The Toronto Star, October 23 1996; Los Angeles Times, October 23 1996.

-۸۶Los Angeles Times, October 23 1996; The Dallas Morning News, October 24 1996.

منابع

Adler, Glenn, Maller, Judy and Webster, Eddie. 1992. "Unions, Direct Action and Transition in South Africa." Pp. 306-34 in Peace, Politics and Violence in the New South Africa ,edited by Norman Etherington. London: Hans Zell Publishers.

Alexander, Robin and Gilmore, Peter. 1994. "The Emergence of Cross-Border Labor Solidarity".

NACLA Report on the Americas )۲۸ July/August):42-51.

Aronowitz, Stanley. 1998 .From the Ashes of the Old: American Labor and America's Future .Boston, MA and New York: Houghton Mifflin Company.

Babson, Steve. 1996. "UAW, Lean Production, and Labor-Management Relations at Auto Alliance." Pp. 81-100 in North American Auto Unions in Crisis , edited by William C. Green and Ernest J. Yanarella. New York: State University of New York.

Bayes, Jane H. 2001. "Globalization From Below: U.S. Labor and Social Movement Unionism." Paper presented at the Western Political Science Association Meetings, Las Vegas, Nevada, 15-17 March.

Canadian Auto Workers. 2002a. "CAW National Executive Board Statement on the Crisis of Homelessness." Retrieved 11 November 2006 )http://www.caw.ca/campaigns&issues/ongoingcampaigns/homelessness/nebstatem entcrisis.asp.(

- ۲۰۰۲ .—b. “CAW Covering Letter on the Campaign Against Ontario Child Car Cuts.” Retrieved 11 November 2006  
(<http://www.caw.ca/campaigns&issues/ongoingcampaigns/carecuts/coverletter.asp>.)
- n.d. “CAW Constitution: Your Democratic Rights Guaranteed.” Retrieved 11 November 2006  
(<http://www.caw.ca/jointhecaw/organizinglaws/canada/fact11.asp>.)
- n.d. “Chapter 1 – UAW Profile.” Retrieved 11 November 2006  
(<http://www.caw.ca/whatwedo/bargaining/cbpac/2002program/chapter1.asp>.)
- Chicago Sun-Times .December 19, 1987.
- June 28, 1989.
- October 24, 1989.
- November 3, 1989.
- November 4, 1989.
- September 30, 1996.
- Chicago Tribune .November 5, 1996.
- Clawson, Dan. 2003 .The Next Upsurge .Ithaca, NY and London: ILR Press.
- Cohen, Sheila and Moody, Kim. 1998. “Unions, Strikes and Class Consciousness Today.” Pp. 102–123 in *Socialist Register 1998* ,edited by Leo Panitch and Colin Leys. London: Merlin Press.
- Downs, Peter. 1999. “Unsung Heroes of Union Democracy: Rank-and-File Organizers.” Pp. 117–136 in *The Transformation of US Unions: Voices, Visions, and Strategies from the Grassroots* ,edited by Ray M. Tillman and Michael S. Cummings. London: Lynne Rienner Publishers.
- Draper, Hal. 1978 .Karl Marx’s Theory of Revolution, Volume II: The Politics of Social Classes .New York, NY and London: Monthly Review Press.
- Eimer, Stuart. 1999. “From Business Unionism to ‘Social Movement Unionism’: The Case of AFL-CIO, Milwaukee County Labor Council ”. *Labor Studies Journal*. (۸۱–۶۳)۲۴:۲
- Fennell, Tom. 1996. “Upbeat on the Line ”. *MacLean’s* October 28:36.
- Feurer, Rosemary. 1992. “William Senter, the UE, and Civic Unionism in St. Louis.” Pp. 81–105 in *CIO’s Left -Led Unions* ,edited by Steve Rosswurm. New Brunswick: Rutgers University Press.
- Fine, Janice. 2001. “Building Community Unions ”. *The Nation* January 1:18–22.
- Frost, Ann C. 2000. “Union Involvement in Workplace Decision Making: Implications for Union Democracy ”. *Journal of Labor Research*. ۸۶–۲۶۵:(۲)۲۱
- Gindin, Sam. 1989. “Breaking Away: The Formation of the Canadian Auto Workers ”. *Studies in Political Economy* 29) Summer):63–89.

.۱۹۹۵ .—The Canadian Auto Workers: The Birth and Transformation of a Union.

Retrieved 11 November 2006  
)http://www.caw.ca/whoweare/ourhistory/cawhistory/  
index.html(

Gouldner, Alvin W. 1955. "Metaphysical Pathos and the Theory of Bureaucracy".American

Political Science Review.۵۰:۷-۴۹۶:(۲)۴۹

Halliday, Fred. 1999. Revolution and World Politics. London, UK: MacMillan Press.

Hassan, Khalil. 2000. "The Future of the Labor Left".Monthly Review)۵۲ July-August):60-83.

Herzenberg, Stephen. 1993. "Whither Social Unionism? Labor and Restructuring in the US Auto Industry." Chapter 15 in The Challenge of Restructuring: North American Labor Movements Respond ,edited Jane Jenson and Rianne Mahon. Philadelphia: Temple University Press.

Hirschsohn, Philip. 1998. "From Grassroots Democracy to National Mobilization: COSATU as a Model of Social Movement Unionism".Economic and Industrial Democracy.۶۶۶-۶۳۳:(۴)۱۹

Huber, Sonya and Luce, Stephanie. 2001. "Jobs with Justice at 14: Building Social Movement Unionism".Labor Notes)۲۷\ October):16, 14.

Jonas, Andrew E. G. 1998. "Investigating the Local-Global Paradox." Pp. 325-350 in Organizing the Landscape: Geographical Perspectives on Labor Unionism , edited by Andrew Herod. London: University of Minnesota Press.

" .۱۹۹۵ .—Labor and Community in the Deindustrialization of Urban America".Journal of Urban Affairs.۹۹-۱۸۳:(۲)۱۷

Kelly, John. 1988. Trade Unions and Socialist Politics. London and New York: Verso.

Pradeep Kumar and John Holmes, 1996. "Change, But In What Direction? Divergent Union Responses to Work Restructuring in the Integrated North American Auto Industry." Pp. 159-199 in Social Reconstructions of the World Automobile Industry ,edited by Frederic C. Deyo. New York: MacMillan Press.

Lambert Rob and Webster, Eddie. 2001. "Southern Unionism and the New Labor Internationalism." Chapter 2 in Place, Space and the New Labor Internationalisms ,edited by Peter Waterman and Jane Wills. Oxford: Blackwell Publishers.

Livingstone, D. W. and Roth, Reuben. 1998. "Workplace Communities and Transformative Learning: Oshawa Autoworkers and the CAW ". *Convergence* ۲۲-۱۲:(۳)۳۱

Los Angeles Times .September 17, 1996.

.——October 23, 1996.

.——October 23, 1996.

Matles, James J. and Higgins, James. 1995 .*Them and Us: Struggles of a Rank-and-File Union* Englewood Cliffs: Prentice-Hall.

Meiksins, Peter. 2000 "Workers in a Lean World: Unions in the International Economy/Illusions of Opportunity: Employee Expectations and Workplace Inequality ". *Labor History* ۲۰-۱۱۸ (۱)۴۱

Moody, Kim. 1974. "Which Side Are You On "? *Workers' Power* May 24–June 6.

" .۱۹۸۱ .—— — —The Rank & File Movement: Confronting Labor's Crisis in the 1980's ". *Changes* ۳ July/August):13–24.

۱۹۸۸ .——An Injury to All: The Decline of American Unionism .London, UK: Verso.

۱۹۹۰ .——a. "Building a Labor Movement for the 1990s: Cooperation and Concessions or Confrontation and Coalition." In *Building Bridges: The Emerging Grassroots Coalition of Labor and Community* ,edited by Jeremy Brecher and Tim Costello. New York: Monthly Review Press.

۱۹۹۰ .——b. "Confessions (and Contentions) of an Orthodox Militant ". *Monthly Review* ۴۱ April):34–42.

۱۹۹۷ .——Workers in a Lean World .London: Verso.

Moody, Kim and Woodward, Jim. 1978 .*Battle Line: The Coal Strike of '78* . Detroit: Sun.

Nissen, Bruce. 2003. "Alternative Strategic Directions for the U.S. Labor Movement: Recent Scholarship ". *Labor Studies Journal* ۵۵-۱۳۳:(۱)۲۸

Organisation for Economic Co-operation and Development. 1997a. "Canada ". *OECD Economic Outlook* June:73–7.

۱۹۹۷ .——b. "United States ". *OECD Economic Outlook* June:43–8.

Rachleff, Peter. 2001. "Why Participation? Lessons from the Past for the Future: A Response to Charles Hecksher's Article 'Participatory Unionism "' *Labor Studies Journal* ۲۶-۹:(۴)۲۵

Robinson, Ian. 2002. "Does Neoliberal Restructuring Promote Social Movement Unionism? U.S. Developments in Comparative Perspective." Pp. 189–235 in *Unions in a Globalized Environment: Changing Borders, Organizational Boundaries, and Social Roles* ,edited by Bruce Nissen. Armonk: M. E. Sharpe.

" .۲۰۰۰ .——Neoliberal Restructuring and U.S. Unions: Toward Social Movement Unionis "Critical Sociology.۳۸-۱۰۹:(۲-۱)۲۶

Schenk, Christopher. 2003. "Social Movement Unionism: Beyond the Organizing Model." Pp. 242–262 in *Trade Unions in Renewal: A Comparative Study* ,edited by Peter Fairbrother and Charlotte A. B. Yates. London and New York: Continuum.

Sciacchitano, Katherine. 1998. "Finding the Community in the Union and the Union in the Community: The First-Contract Campaign at Steeltech." Pp. 150–163 in *Organizing to Win: New Research on Union Strategies* ,edited by Kate Bronfenbrenner, Sheldon Friedman, Richard W. Hurd, Rudolph A. Oswald, and Ronald L. Seeber. Ithaca: Cornell University Press.

Scipes, Kim. 2003. "Global Trade Unionism, Inappropriate Terminology, and Theoretical Confusion: Social Movement Unionism or Social Justice Unionism." Unpublished Manuscript.

" .۲۰۰۱ .——Social Movement Unionism: Can We Apply the Theoretical Conceptualization to the New Unions in South Africa – And Beyond?"LabourNet Germany .Retrieved 11 November 2006  
<http://www.labournet.de/diskussion/gewerkschaft/smuandsa.html>.(

Seidman, Gay W. 1993. *Manufacturing Militance: Workers's Movements in Brazil and South Africa, 1970–1985* .Berkeley: University of California Press.

Slaughter, Jane. 1992. "Shrinking Auto Union Beats Back Reformers "Labor Notes) ۱۶۰ July.(

Stepan-Norris, Judith, Zeitlin, Maurice. 2003. *Left Out: Reds and America's Industrial Unions* .Cambridge: Cambridge University Press.

The Dallas Morning News. October 24, 1996.

The Financial Post .October 5, 1996.

.——October 19, 1996.

The Globe and Mail July 15, 1996.

.——September 19, 1996.

The Milwaukee Journal .November 2, 1993.

.——December 20, 1993.

.——June 4, 1994.

.——November 5, 1994.

.——February 10, 1995.

The Milwaukee Journal Sentinel February 17, 1996.

.——July 17, 1999.

- .—November 10, 1999.
- .—June 1, 2000.
- The New York Times .July 10, 1998.
- The Toronto Star .August 26, 1996.
- .—October 23, 1996.
- The Wall Street Journal .September 17, 1996.
- .—November 4, 1996.
- .—November 7, 1996.
- .—October 21, 1996.
- The Wall Street Journal Europe .September 18, 1996.
- The Washington Post .October 31, 1996.
- Turner, Lowell and Hurd Richard W. 2001. “Building Social Movement Unionism.” Pp. 9–26 in *Rekindling the Movement: Labor’s Quest for Relevance in the Twenty-First Century* ,edited by Lowell Turner, Harry C. Katz, and Richard W. Hurd. Ithaca and London: Cornell University Press.
- United Auto Workers. 2002 .Departmental Reports, 33rd Constitutional Convention ,June 3–6. Retrieved 11 November 2006  
)<http://www.local2209.org/pdf/01977.pdf>.(
- “ .۲۰۰۶ .—Who We Are.” Retrieved 11 November 2006  
)<http://www.uaw.org/about/uawmembership.html> .(United Electrical, Radio & Machine Workers of America. UE News. August 5, 1944.
- .—UE News. October 5, 1953.
- .—UE News. November 30, 1953.
- .—UE News. December 11, 1987.
- .—UE News. January 15, 1993.
- .—UE News. February 4, 1994.
- .—UE News. November 18, 1994.
- .—UE News. July 21, 1995.
- .—UE News. August 23, 1998.
- United Electrical, Radio and Machine Workers of America Archive. 1940. “How a Union Saved 1500 Jobs, a \$2,000,000 Payroll and the Business they Create for St. Louis,” March. University of Pittsburgh, Box 1430, FF6.
- Voss, Kim and Sherman, Rachel. 2000. “Breaking the Iron Law of Oligarchy: Union Revitalization in the American Labor Movement ”.*American Journal of Sociology*.۴۹–۳۰۳:(۳)۱۰۶
- Waterman, Peter. 1993. “Social Movement Unionism: A New Union Model for a New World Order ”?*Review*.۷۸–۲۴۵ :(۳)۱۶



“ .۲۰۰۳ .—Whatever Happened to the ‘New Social Unionism?’”. Paper for Workshop on ‘International Trade Unionism in a Network Society: What’s New about the “New Labor Internationalism”’, Organized by the Leeds Working Group on International Labor Networking, and hosted by Leeds Metropolitan University, Leeds,

May 2–3.

Webster, Eddie. 1988. “The Rise of Social-Movement Unionism: The Two Faces of the Black Trade Union Movement in South Africa.” Pp. 247–263 in *State, Resistance and Change in South Africa*, edited by Philip Frankel, Noam Pines and Mark Swilling. New York: Croom Helm.

Weinbaum Eve S. and Lafer, Gordon. 2002. “Outside Agitators and Other Red Herrings: Getting Past the ‘Top-Down/Bottom-Up’ Debate”. *New Labor Forum* 11 (Spring-Summer).

Wellman, David. 1995. *The Union Makes Us Strong*. Cambridge and New York: Cambridge University Press.

Yates, Charlotte. 1990. “The Internal Dynamics of Union Power: Explaining Canadian Autoworkers Militancy in the 1980s”. *Studies in Political Economy* 31(Spring):73–105.

“ .۱۹۹۸ .—Unity and Diversity: Challenges to an Expanding Canadian Autoworkers’ Union”. *The Canadian Review of Sociology and Anthropology* 11(۱):۹۳–۱۱۸.

# ترکیه‌ی اردوغان



مایکل رابرتز  
ترجمه‌ی احمد سیف



ترکیه کشوری است با ۸۰ میلیون جمعیت که ۵۶ میلیون نفرشان بالغ‌اند و حق رأی دارند و ۸۷ درصدشان در انتخابات اخیر مشارکت کرده‌اند. رئیس‌جمهور فعلی اردوغان از حزب اسلامی «عدالت و توسعه» با ۵۲ درصد آرا دوباره انتخاب شد و عمده‌ترین نامزد احزاب مخالف محرم اینچه هم از حزب چپ‌گرای جمهوری‌خواه خلق ۳۱ درصد آرا را به دست آورد. سهم حزب «عدالت و توسعه» اردوغان از آرای پارلمانی که در انتخابات پیشین در نوامبر ۲۰۱۵، ۴۹،۵ درصد بود به ۴۲،۴ درصد کاهش یافت. به نظر می‌رسد که این آرا نصیب حزب ملی‌گرای افراطی شده باشد که ۱۱،۲ درصد از آرا را به دست آورد و حالا در دولت ائتلافی با حزب اردوغان مشارکت خواهد کرد.

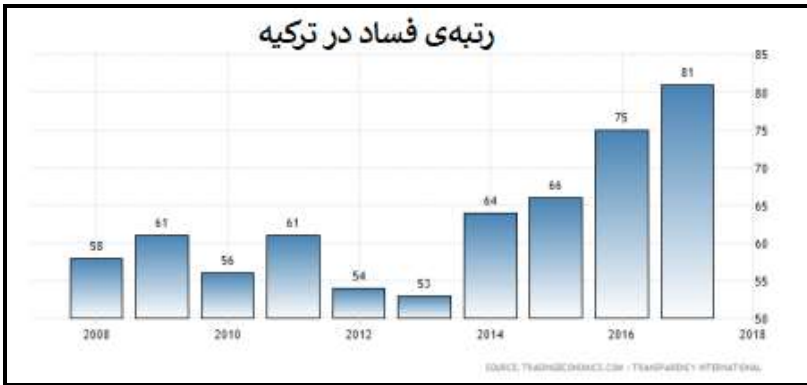
حکمرانی اردوغان حالا دیگر تثبیت شده است. تا به همین جا او یک همه‌پرسی را هم که قدرت رئیس‌جمهور را افزایش داد با موفقیت از سرگذرانده است. او اکنون پیش از آن که بحران اقتصادی شروع شود برنده‌ی یک انتخابات زودهنگام هم شده است.

از زمان کودتای شکست‌خورده‌ی نظامی‌ها در ۲۰۱۶ اردوغان شرایط اضطراری را با سرکوب خیلی گسترده بر کشور تحمیل کرده است. هدف کودتا این بود که جلوی اسلامی‌کردن بیش‌تر اردوغان را بگیرد و دولت سکولاری را که کمال آتاتورک در ۱۹۱۷ ایجاد کرده بود بار دیگر برقرار نماید. از این مهم‌تر نظامی‌ها می‌خواستند ترکیه را در مسیر سرمایه‌ی بین‌المللی و اتحادیه‌ی اروپا قرار بدهند.

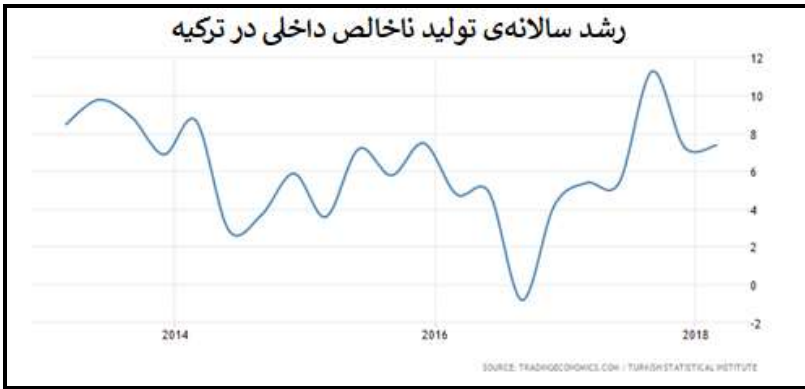
با شکست کودتا اردوغان به سرعت کوشید هرگونه مخالفتی را نابود کند و از منافع سرمایه‌ی بین‌المللی که اتحادیه‌ی اروپا، صندوق بین‌المللی پول و سازمان ملل آن را نمایندگی می‌کنند، فاصله بگیرد. بیش از صد هزار نفر دستگیر شدند. ده‌ها میلیارد دلار دارایی هم ضبط شد و ۱۵۰,۰۰۰ نفر از ادارات تصفیه شدند که نه فقط کار بلکه حتی پاسپورت خود و اعضای خانواده‌ی خود را هم از دست داده و انگ مشکل امنیتی خوردند و حتی شماری خانه‌ی خود را که به کار دولتی بستگی دارد و حتی بازنشستگی خود را هم از دست داده‌اند. «پک گروه نخبه با گروهی دیگر جایگزین شده‌اند و برای کارمندان دولت قواعد تازه برقرار شده است. دانشگاه‌ها از یک

گروه روشنفکران خالی و با گروه دیگر جایگزین شده‌اند که مدافعان جدی‌تر نظام تازه‌اند. سرمایه‌ای که با رژیم هم‌خوانی بیش‌تری دارد به منافی که از فعالیت‌های دولتی نتیجه می‌شود بهتر دسترسی دارد از جمله پاداش‌هایی که از ضبط دارائی ناشی می‌شود».

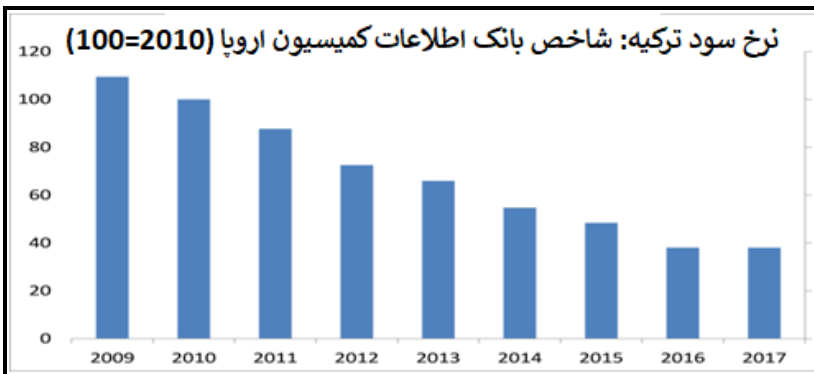
تحت ریاست اردوغان فساد از گذشته بسیار بیش‌تر شده است (همان طور که در دیگر اقتصادهای نوظهور برای نمونه در مکزیک و برزیل شاهدیم که قرار است تا پایان سال انتخابات برگزار کنند).



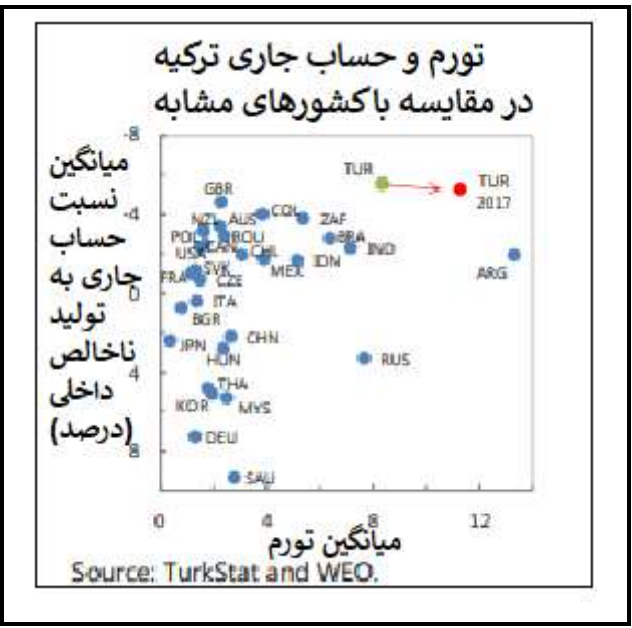
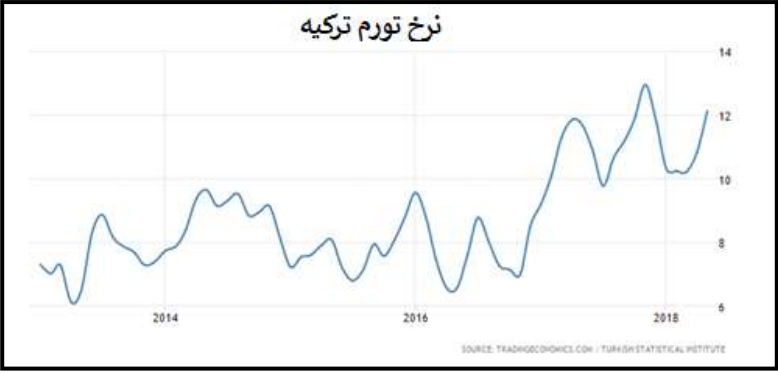
دلیل اصلی برگزاری انتخابات زودهنگام بحران اقتصادی قریب‌الوقوع در ترکیه بود. درنگ اول به نظر می‌رسد اقتصاد ترکیه وضع مطلوبی دارد که نرخ رسمی رشد اقتصادی آن بیش از ۷ درصد است. ولی این توهمی بیش نیست. بخش عمده‌ای از این رشد در بخش غیرمولد اقتصادی - بخش مستغلات و پروژه‌های عظیم دولتی است.



از پایان رکود بزرگ به این سو، نرخ سودآوری سرمایه در ترکیه روند نزولی چشمگیری داشته است. رشد اقتصادی در زمان کودتای نظامی به شدت کم‌تر شده بود. ولی از آن زمان تاکنون اردوغان با فعالیت در بخش مستغلات و از طریق بانک‌ها با نرخ بهره‌ی به شدت پایین و افزایش هزینه‌های عمومی به رونق اقتصادی دامن زده است. سرمایه‌ی خارجی هم برای تأمین مالی این پروژه‌های غیرمولد وارد ترکیه شده است.

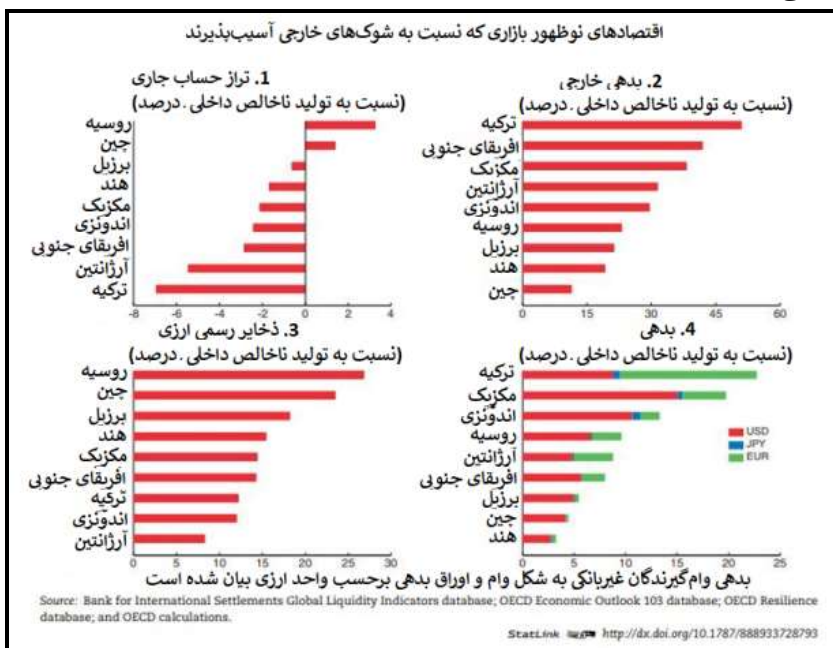


رشد چشمگیر اعتبارات باعث شد تورم دورقمی بشود و در نتیجه ترکیه در معرض خطر فرار سرمایه قرار بگیرد.



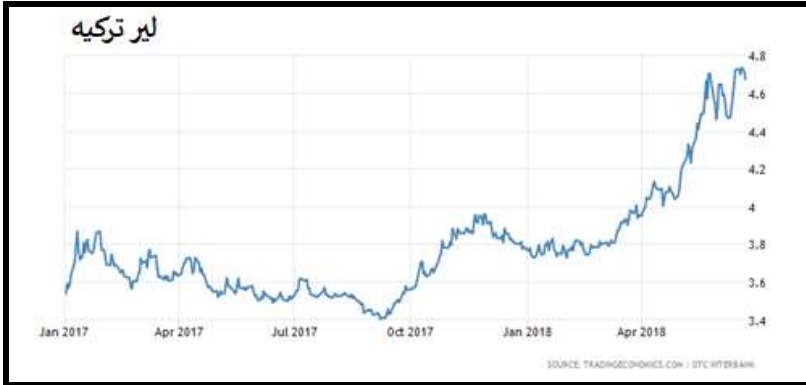
این البته مسئله‌ای است که در برابر ما قرار دارد. افزایش نرخ بهره و جنگ تجارتهی روبه‌رشد که رئیس‌جمهور امریکا ترامپ آغاز کرده برای کشورهای نوظهور مثل ترکیه مصیبت بزرگی خواهد بود. هزینه‌ی وام‌گیری ارزی افزایش می‌یابد و سرمایه‌گذاری

مستقیم خارجی هم معکوس خواهد شد. بدهی خارجی ترکیه معادل ۵۰ درصد تولید ناخالص داخلی آن است و این نسبت به شدت در حال افزایش است. به طور متوسط ترکیه باید سالی ۲۰ درصد از تولید ناخالص داخلی را صرف بدهی خارجی کند و حدود یک سوم آن هم در طول ۱۲ ماه آینده باید به طور کامل کارسازی شود. ترکیه در حال حاضر نزدیک به صدر کشورهایی قرار دارد که گرفتار بحران بدهی خارجی هستند، در کنار آرژانتین (که فعلاً در صدر هست) و اوکراین و افریقای جنوبی.



اردوغان می‌تواند برای حامیان داخلی‌اش ژست‌های پوپولیستی بگیرد که او اجازه نمی‌دهد صندوق بین‌المللی پول یا اتحادیه‌ی اروپا به او بگویند که چه باید بکند. ولی نتیجه این شده است که ارزش لیر ترکیه در طول سال گذشته به شدت روند نزولی

داشته باشد و سرمایه‌گذاران خارجی به سبب واهمه از بحران قریب‌الوقوع بدهی خارجی به سرعت از ترکیه فرار کنند.



اردوغان ممکن است انتخابات را برده باشد، و ممکن است که قدرت خود را برای سرکوب و ایجاد خودکامگی بیش‌تر کرده باشد و حتی ممکن است که به سرمایه‌ی بین‌المللی هم فحاشی بکند. ولی اقتصاد ترکیه در وضعیتی بسیار بحرانی است و اگر هزینه‌ی سرمایه‌ی خارجی افزایش یابد و پایان فرایند جهانی‌کردن شدت بگیرد در معرض یک رکود خیلی جدی قرار دارد.

**پیوند با متن اصلی:**

Michael Roberts ,[Erdogan's Turkey](#)



# انتخابات در پاکستان

مایکل رابرتز / ترجمه‌ی احمد سیف



پاکستان ۲۰۰ میلیون نفر جمعیت دارد که ۱۰۵ میلیون نفرشان برای مشارکت در انتخابات اسم‌نویسی کرده‌اند. به این ترتیب پاکستان به لحاظ اندازه پنجمین دموکراسی بزرگ جهان و پس از اندونزی دومین دموکراسی بزرگ در میان کشورهای اسلامی است.

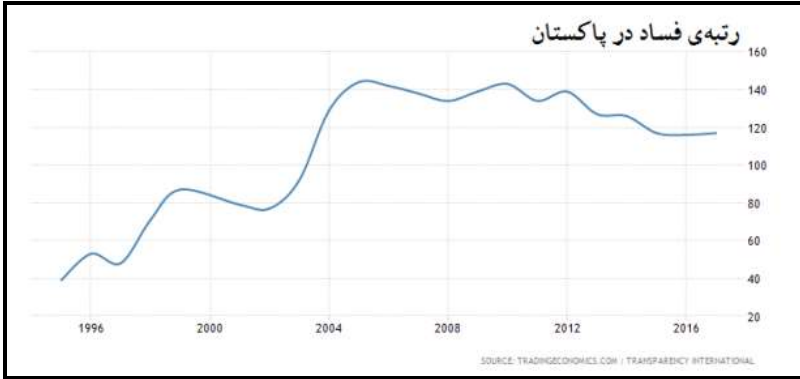
چه کسی برنده‌ی انتخابات شد؟ به نظر می‌رسد که میزان مشارکت در انتخابات با انتخابات قبلی در ۲۰۱۳ تغییری نکرده است و ۵۳ درصد درانتخابات شرکت کردند. به این ترتیب، حزب «رأی نمی‌دهیم» در انتخابات برنده‌ی اصلی شد. ولی حزبی که به‌تازگی تاسیس شده است در مجلس ملی بیش‌ترین شمار کرسی‌ها را به دست آورده است. حزب عدالت پاکستان که عمران خان – بازیکن پیشین تیم ملی کریکت (ورزشی که میراث حاکمیت استعماری بریتانیاست و مسلمان‌ها و هندوها درشبه قاره هندوستان آن را می‌پرستند) رهبری می‌کند.



حزب خان، حزب مسلم لیگ نواز شریف را شکست داد. نواز شریف پیش از آن که به دلیل فساد مالی در پیوند با اسناد پاناما محاکمه و محکوم شود نخست‌وزیر پاکستان بود. در محاکمه از نواز شریف سلب صلاحیت شد که مقام دولتی داشته باشد و دادگاهی در پاکستان او را به زندان محکوم کرد ولی نواز شریف در آن موقع در انگلیس زندگی می‌کرد. اندکی پیش از انتخابات به پاکستان بازگشت تا مجازات ۱۰ سال زندان خود را آغاز کند. این «شهادت‌طلبی» آن‌گونه که نواز شریف ارزیابی می‌کرد به این خاطر صورت گرفته بود تا شانس پیروزی حزب مسلم لیگ که رهبری‌اش اکنون در دست برادر اوست بیش‌تر شود. ولی به نظر می‌رسد این حرکت مخاطره‌آمیز موفق نشده است.

پاکستان یکی از نابرابرترین کشورهای جهان است. ۶۶ درصد از همه‌ی دارایی‌های صنعتی پاکستان در مالکیت ۲۲ خانواده است و میزان مصرف ۲۰ درصد غنی‌ترین بخش جمعیت هم بیش از هفت برابر مصرف ۲۰ درصد فقیرترین بخش جمعیت است. هردو واژه‌ی «خان» و «شریف» به معنای «حاکم» و «نجیب‌زاده» است. بر اساس یک بررسی که در ۲۰۱۳ صورت گرفت، ۴۵ درصد از کسانی که در ساختار سیاسی پاکستان صاحب مقام و قدرت هستند از «سلسله‌های» خانوادگی می‌آیند که با سرعت گیج‌کننده‌ای از یک حزب به حزب دیگر می‌پیوندند که جهت‌گیری سیاسی‌شان را آن‌که نظامیان انتخاب کرده‌اند تعیین می‌کند.

خان به این دلیل در انتخابات پیروز شد که برای چند سال متوالی وعده‌ی «مبارزه با فساد» می‌داد که هردو حزب حاکم در گذشته، مسلم لیگ و حزب مردم (به رهبری خانواده‌ی بوتو) در فساد سرآمد بودند. تبلیغات مقابله با فساد از میان طبقه‌ی متوسط به اندازه کافی رأی‌دهنده جلب کرد. خان هم‌چنین ادعا کرد که در مقایسه با دیگران «سکولارتر» است (با توجه به رابطه‌های شخصی‌اش البته چنین ادعایی تعجب‌آور نیست).



اگرچه بخش عمده‌ی حمایت از حزب عمران خان از جانب طبقات متوسط شهری بوده ولی برای این که بتواند اکثریت را به دست بیاورد او با شماری از احزاب افراطی مذهبی کوچک‌تر هم ائتلاف کرده است و به همین سبب از مواضع‌اش درباره‌ی «برابری» و مسائل «اجتماعی» عقب نشست. با این همه گفته می‌شود که او اکنون مورد توجه نظامیان قرار گرفته است که مدافع سیاست‌های او در حمایت از طالبان در افغانستان، و وحدت با چین علیه هندوستان هستند. در حال حاضر چین بزرگ‌ترین سرمایه‌گذار خارجی در پاکستان است.

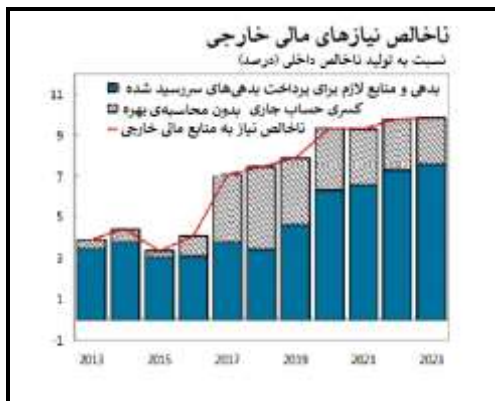
خان ادعا می‌کند که می‌خواهد از پلیس «سیاست‌زدایی» کند و در جامعه‌ای که بزهکاری در آن دارد از کنترل خارج می‌شود، حاکمیت «نظم و قانون» را برقرار کند، «بهداشت و آموزش» را بهبود دهد و کاری کند که بیمه‌ی بهداشتی شامل ۷۰ درصد جمعیت بشود. درعین حال خان هیچ همدردی با منافع طبقه‌ی کارگر پاکستان و کشاورزان روستایی نشان نمی‌دهد. او هم‌چنان می‌خواهد سیاست‌های تحمیل‌شده از سوی صندوق بین‌المللی پول را به‌عنوان «راه‌حل شکست‌های دائمی اقتصاد پاکستان» دنبال کند. این البته به این معناست که این اهداف هیچ‌گاه به دست نخواهد آمد.

واقعیت این است که اقتصاد در حال فروپاشی پاکستان پس از یک دوره‌ی بسیار کوتاه رونق وارد مرحله‌ی دیگری از رکود و بحران شده است. آخرین گزارش صندوق بین‌المللی پول می‌گوید که رشد اقتصادی پاکستان سالی ۵ تا ۶ درصد بوده است ولی

علت این امر در پیش گرفتن سیاست پول ارزان از سوی بانک مرکزی، افزایش هزینه‌های دولتی و افزایش کسری تراز حساب جاری بوده است.



ذخیره‌ی ارزی پاکستان کاهش یافته و اکنون تنها برای دو یا سه ماه واردات کفایت می‌کند چون مقامات دولتی کوشیدند از واحد پول داخلی حمایت نمایند در حالی که شرایط اقتصادی هر روز بدتر می‌شد. کسری تجاری و بازپرداخت بدهی‌های ارزی نیازهای مالی خارجی را دوبرابر خواهد کرد و موجب کاهش بیش‌تر ذخیره‌ی ارزی خواهد شد. پاکستان به‌زودی نیاز دارد از صندوق بین‌المللی پول برای تأمین این نیازها وام بگیرد که پی‌آمدش دور جدیدی از سیاست‌های «ریاضت اقتصادی» خواهد شد.



اگرچه در شاخص توسعه‌ی انسانی از ۲۰۱۰ به این سو شاهد بهبود بوده‌ایم ولی ثبت‌نام جوانان در مراکز آموزش عالی و مراکز مهارت‌آموزی بسیار پایین است. در مورد بهداشت، هم توقف رشد در میان کودکان کم‌تر از پنج سال به شدت بالاست به حدی که رشد ۴۴ درصد از آن‌ها به درجات مختلف متوقف شده است. بخش بزرگی از جمعیت به آب لوله‌کشی و توالتی که به سیستم فاضلاب متصل باشد دسترسی ندارند.

در منابع عمومی هم منابعی که صرف بهبود این حوزه‌ها بشود بسیار ناچیز است چون ثروتمندان یا اصلاً مالیات نمی‌دهند یا مالیات بسیار ناچیزی می‌پردازند. کم‌تر از یک درصد از جمعیت کارکن کشور اظهارنامه‌های مالیاتی‌شان را تکمیل می‌کنند. در ۲۰۱۶ کم‌تر از نصف ۷۲ هزار شرکت ثبت‌شده اظهارنامه‌ی مالیاتی‌شان را تکمیل کرده‌اند. و از میان آن‌ها که این اظهارنامه‌ها را پر کرده‌اند نصف‌شان هیچ مالیاتی نمی‌پردازند. پاکستان می‌کوشد میزان مالیات جمع‌آوری شده را تا ۲۰۲۰ به ۱۵ درصد تولید ناخالص داخلی برساند. ولی نرخ رشد مالیات مستقیم بسیار کند است و میزان مالیات شرکت‌ها دائماً کم‌تر می‌شود. بخش عمده‌ای از مالیات‌ها مالیات‌های غیرمستقیم است که بر مصرف وضع می‌شود که فشار عمده‌اش بر روی فقراست.

سرمایه‌گذاری به‌وسیله‌ی بخش سرمایه‌داری اقتصاد تنها ۱۱ درصد تولید ناخالص داخلی است و روند نزولی دارد و بخش دولتی هم سرمایه‌گذاری‌اش چهار درصد است. درمقام مقایسه، در چین میزانش ۴۵ درصد تولید ناخالص داخلی و یا در دیگر کشورهای کم‌تر توسعه‌یافته هم بیش از ۲۰ درصد است. بخش عمده‌ای از درآمدی که نصیب ثروتمندان می‌شود در بخش مسکن و یا دارایی‌های مالی به‌کار می‌افتد که بخش غالب‌اش هم از کشور خارج می‌شود.

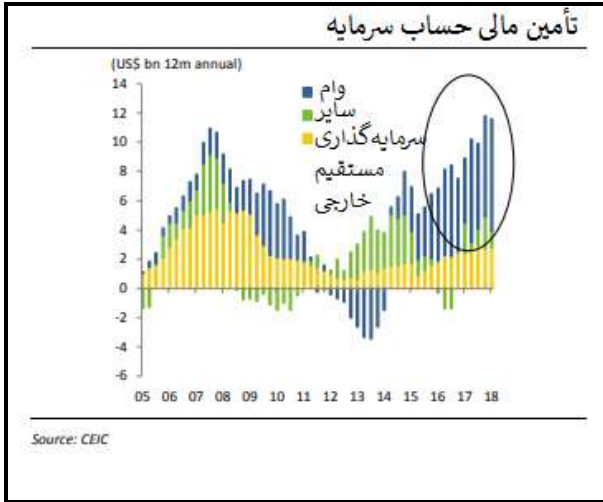
صادرات پاکستان تنها ۷٫۵ درصد تولید ناخالص داخلی است و این تقریباً ۱۷ درصد از متوسط صادرات کشورهای با درآمد متوسط کمتر است. آن‌چه از پاکستان صادر می‌شود کالاهای با ارزش پایین، یعنی پنبه و برنج است. پاکستان در فهرستی که درباره‌ی رقابت‌پذیری جهانی در ۲۰۱۸-۲۰۱۷ منتشر شد در میان ۱۳۷ کشور در مرتبه‌ی ۱۱۵ قرار دارد. در نتیجه پاکستان در شرایطی قرار دارد که درآمدهای ارزی

و منابع خارجی اش دائماً روند نزولی دارد که باعث می‌شود در برابر شوک‌های بیرونی شکننده‌تر باشد.

حالا که با حمایت نظامیان پشت صحنه، عمران خان آماده می‌شود که به ریاست برسد پاکستان با یک بحران دیگر تراز پرداخت‌ها روبه‌رو خواهد شد. حالا که ذخایر ارزی دارد تمام می‌شود، روند کاهش ارزش روپیه‌ی پاکستان هم آغاز شده است.



اگر سرمایه‌گذاری‌های چین نباشد، تا همین جا هم بحران اقتصاد پاکستان را دربر می‌گرفت. این کریدور اقتصادی پاکستان - چین دربرگیرنده‌ی چند پروژه‌ی تجاری و امکانات زیرساختی است که کل ارزش آن‌ها ۶۳ میلیارد دلار برآورد می‌شود. این بخش اساسی از پروژه‌ی یک تریلیون دلاری چین درباره برنامه کمربند و جاده (Belt and Road Initiative) است. امکانات بنادر غیر مطلوب، تا جاده‌ها و ایستگاه‌های تولید انرژی غیر کارآمد، این برنامه‌ی مشترک چین و پاکستان می‌کوشد بسیاری از تنگناهایی که باعث محدودیت تولید صنعتی شده است را رفع نماید. جریان وام‌دهی با پاکستان از ۲۰۱۵ شدت گرفته است.



همه‌ی این‌ها معنایش این‌ست که اگر چینی‌ها «حسن نیت» نشان ندهند، طبقه‌ی حاکم پاکستان ناگزیر است وام‌ستانی از صندوق بین‌المللی پول را انتخاب کند.

عمران خان، حالا دیگر نوبت توست.

منبع اصلی:

**Michael Roberts, Pakistan :it's not cricket**



# سیاست‌های «کینزی» در چین

مایکل رابرتز / ترجمه‌ی احمد سیف



واکنش چین به جنگ تجاری دونالد ترامپ این بود که بر صادرات امریکا به چین به‌ویژه صادرات مواد غذایی و کشاورزی مثل لوبیای سویا، تعرفه وضع کند. بعلاوه دولت چین اجازه داد تا یوان به پایین‌ترین حدی که با سیاست بانک مرکزی جور درمی‌آمد، کاهش یابد. این کار باعث می‌شود تا صادرات چینی به دلار ارزان‌تر شود و هدف افزایش تعرفه‌ای ترامپ بر کالاهای چینی در بازار امریکا با شکست روبرو شود.

ولی حرکت سومی هم هست و آن افزایش چشمگیر سرمایه‌گذاری دولتی در کارهای ساختمانی است تا موجب افزایش تولید داخلی شده و به این ترتیب با هر کاهشی در صادرات مقابله شود. سیاست دولت در افزایش سرمایه‌گذاری‌ها به مقدار زیادی در کمک به اقتصاد چین که از پی‌آمدهای رکود بزرگ سالهای ۲۰۰۹-۲۰۰۸ درامان بماند، موفق بوده است. درحالی که اغلب اقتصادهای عمده سرمایه‌داری با کاهش تولید ملی و سرمایه‌گذاری مواجه شده بودند اقتصاد چین به رشدش ادامه داد. در ۲۰۰۹ که متوسط میزان رشد در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ۳٫۴ درصد کاهش یافته بود نرخ رشد اقتصادی چین ۹٫۱ درصد بود. تنها یک اقتصاد سرمایه‌داری دیگر هم نرخ رشد مثبت داشت، استرالیا - اقتصادی که به شدت وابسته به صادرات مواد اولیه‌ی خود به اقتصاد در حال رشد چین است.

سایمون رن لوییس - که یک اقتصاددان شناخته‌شده‌ی کینزی در بریتانیاست و بلاگ‌نویسی هم می‌کند مدعی شد که موفقیت چین در برابر رکود بزرگ دو نکته را نشان می‌دهد. نخست، این سیاست ریاضت اقتصادی بود که موجب ظهور و گسترش رکود بزرگ و پس آن‌گاه رونق بی‌جان پس از آن شد. دوم، این سیاست‌های کینزی - یعنی هزینه‌های دولتی و کسری بودجه - بود که موجب شد تا چین از ظهور رکود جلوگیری کند.

تردید نیست که پس از یک رکود جدی در سرمایه‌گذاری و تولید در بخش سرمایه‌داری اقتصادهای عمده سرمایه‌داری در ۲۰۰۹-۲۰۰۸ کاستن بیش‌تر از هزینه‌های دولتی باعث وخامت بیش‌تر اوضاع می‌شود. به این تعبیر، «ریاضت اقتصادی» سیاست غلطی بود که اغلب دولت‌ها درپیش گرفته‌اند. ولی همان‌گونه که در مقالات متعدد بحث کرده‌ام نه آن‌گونه که کینزگراها باور دارند سیاست ریاضت اقتصادی از نظر منطق اقتصادی نشانه‌ی جنون اقتصادی نیست بلکه یک اساس

منطقی دارد یعنی با نرخ سودآوری ناچیز در بخش سرمایه‌داری، هزینه‌ها باید کاهش یابد و از جمله باید مالیات‌ستانی از بخش سرمایه‌داری کاهش یابد. بعلاوه بخش مالی هم باید کمک‌های مالی دریافت کند. و این به مراتب بهتر است که این اهداف با کاستن از هزینه‌های دولتی و سرمایه‌گذاری به دست آید تا با افزودن بر مالیات‌ها. و افزایش چشمگیر در بدهی‌های دولتی که به هر حال اتفاق افتاد باید به شکل و شیوه‌ای تحت کنترل قرار بگیرد.

اما درباره‌ی این ادعا که هزینه‌های دولتی بیش‌تر باعث خروج اقتصاد از شرایط رکودی می‌شود چه می‌توان گفت؟ رن لوییس می‌گوید «چین نمونه‌ی خوبی از این ایده در عمل است. درباره‌ی همه‌ی مخالفانی که پیش‌نگری کرده اند که شاهد فاجعه مالی خواهیم بود اگر چنین بشود چه می‌توان گفت؟ البته که چند سال بعد شاهد یک بحران جزئی بودیم ولی دشوار است آن را به برنامه‌های عمدی دولت برای تحریک اقتصاد مرتبط کنیم و بعلاوه این بحران جزئی اثرات زیادی روی نرخ رشد چین نداشت. درباره‌ی سنگینی باری که این برنامه‌های عمدی تحریک رشد اقتصادی برای نسل‌های بعدی به جا خواهد گذاشت چه می‌شود گفت؟ در نتیجه‌ی این برنامه‌ها چین اکنون یک نظام راه‌آهنی سریع‌السیر دارد و ساخت و گسترش امکانات راه آهن را در جهان رهبری می‌کند».

پس مشاهده می‌کنید به ادعای رن لوییس، همان‌طور که چینی‌ها نشان دادند سیاست‌های کینزی مؤثر است. ولی سؤال این است که آیا این سیاست‌ها به‌واقع کینزی بودند؟ اگر خواهیم دقیق سخن بگوییم سیاست‌های کینزی برای مدیریت در سطح اقتصاد کلان یعنی افزایش هزینه‌های دولتی (به‌اصطلاح عده‌ای را استخدام کنیم تا چاله بکنند و بعد شماری دیگر که آن را پرکنند) برای این که موجب تحریک و تشویق بخش سرمایه‌دارانه بشود که شروع به سرمایه‌گذاری بکنند و خانوارها که مصرف را به جای پس‌انداز افزایش بدهند و همه این‌ها هم قرار است از طریق «ضریب فزاینده» اتفاق بیفتد.

البته که کینز حتی فراتر رفت و از «اجتماعی کردن سرمایه‌گذاری» به‌عنوان آخرین حربه سخن گفت. ولی واقعیت این است که هیچ دولتی که ادعای اعتقاد به

سیاست‌های کینزی دارد هرگز به چنین کاری دست نزده است ( اگر این سخن به این معنا باشد که سرمایه‌گذاری دولتی به جای سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران بنشیند). درواقع رن لویس‌های این جهان هرگز این ایده را بیان نکرده‌اند که خواستار ملی‌کردن یا اجتماعی‌کردن بخش سرمایه‌دارانه باشند. برای آن‌ها سیاست کینزی یعنی هزینه‌های دولتی برای تشویق و گسترش تقاضا.

سیاست چین در عکس‌العمل به رکود بزرگ تنها «تحریک مالی» به تعبیری کینزی نبود بلکه شامل سرمایه‌گذاری دولت در اقتصاد هم بود. درواقع آن چه که بود «اجتماعی‌کردن سرمایه‌گذاری» بود. عامل کلیدی در این‌جا همان‌طور که در موارد مکرر بیان داشته‌ام سرمایه‌گذاری بود نه مصرف و یا هر نوع افزایش هزینه‌های دولتی. عامل اصلی پیش‌برنده‌ی رکود بزرگ در امریکا این بود که سرمایه‌گذاری بخش سرمایه‌داری سقوط کرده بود نه این که علت‌اش کاهش مصرف در نتیجه‌ی ریاضت اقتصادی بوده باشد. در اروپا هم کاهش در تولید ناخالص داخلی به خاطر سقوط سرمایه‌گذاری ثابت بود.

همان‌گونه که جان راس در وبلاگ خود در همان موقع نوشت، «چین درواقع تصویر امریکا در آینه است، اگر علت رکود بزرگ در امریکا یک کاهش محسوس در سرمایه‌گذاری ثابت باشد اجتناب چین از رکود و رشد سریع اقتصادی در آن در واقع به خاطر افزایش سرمایه‌گذاری ثابت بود. درمقابل این نتایج متفاوت دلیل تفاوت در شیوه‌ی عملکرد اقتصاد امریکا و چین در طول بحران مالی روشن می‌شود.»

ولی رن لویس بر این گمان است که سیاست‌های کینزی می‌توانست مؤثر باشد و این درواقع «عدم دوراندیشی» دولت‌ها در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری بود که دست به عمل نزدند و به عوض ریاضت اقتصادی را تحمیل کردند.

این واقعیت دارد که دولت‌ها در اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری از نمونه‌ی چین تبعیت نکردند ازجمله به دلیل این که از نظر ایدئولوژی مخالف سرمایه‌گذاری دولتی هستند - درواقع اولین قدمی که دراجرای ریاضت اقتصادی برداشتند کاستن از پروژه‌های سرمایه‌گذاری دولتی بود که سریع‌ترین راه برای کاستن از هزینه‌های عمومی است.

ولی علت اصلی نه ایدئولوژی بود و نه عدم دوران‌اندیشی. واقعیت این است که برنامه‌های تحریک اقتصادی کینزی در اقتصاد سرمایه‌داری که سودآوری سرمایه‌گذاری پایین است و به همین خاطر میزان سرمایه‌گذاری روند نزولی دارد کار نمی‌کند. در حالی که سهم سرمایه‌گذاری دولتی در تولید ناخالص داخلی تنها ۳ درصد است در مقایسه با سهم سرمایه‌گذاری بخش سرمایه‌دارانه که بیش از ۱۵ درصد است، سهم دولتی باید بطور چشمگیری افزایش یابد تا مؤثر باشد. «تحریک سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران» با نرخ بهره‌ی پایین و هزینه‌های رفاه اجتماعی کافی نیست. سرمایه‌گذاری سرمایه‌داران باید با سرمایه‌گذاری «اجتماعی‌شده» دولتی جایگزین شود. تنها در طول اقتصاد جنگی سال‌های ۴۵-۱۹۴۰ به‌طور موقت این اتفاق افتاد. در طول ده سال گذشته در آمریکا، اروپا و ژاپن این سرمایه‌داران بودند که براساس سود و نه رونق اقتصادی درباره‌ی سرمایه‌گذاری و اشتغال تصمیم گرفتند. در نتیجه، سیاست «اسهال پولی» (Quantitative Easing) و تحریک‌های مالی - دو سیاست عمده‌ی کینزی - تأثیری نداشت. برعکس در چین سرمایه‌گذاری ثابت به شدت افزایش یافت آن هم به این دلیل که نیروی محرکه‌ش یک برنامه مشخص بود برای سرمایه‌گذاری دولتی و استفاده از بانک‌های دولتی که کوشیدند تسهیلات مالی در اختیار کمپانی‌ها را گسترش بدهند.

این تفاوت بین سیاست‌های کینزی در یک اقتصاد سرمایه‌داری و سرمایه‌گذاری دولتی در چین قرار است بار دیگر محک بخورد. اغلب اقتصاددانان جریان اصلی پیش‌بینی می‌کنند که چین قرار است از جنگ تجاری امریکای ترامپ صدمه ببیند و نرخ رشدش کاهش یابد در واقع خطر بالقوه‌ای وجود دارد که شاهد رکود ناشی از گسترش قرض باشیم. ولی مقامات چینی تا به همین جا دست به اقدام زده‌اند. کسری بودجه معمولی (محرک‌های مالی) با تأمین مالی دولتی پروژه‌های سرمایه‌گذاری همراه شده است (خط آبی در نمودار)

سه‌م هزینه‌های مالی در رشد تولید ناخالص داخلی اسمی



Data source: Deutsche Bank, WIND  
 Deutsche Bank Research | Zhiwei Zhang, PhD | (+862) 2203 8308 | zhiwei.zhang@db.com | Yi Xiang, PhD | (+862) 2203 8138 | January 2018

بخش عمده ای از منابع دولتی از فروش زمین به‌وسیله‌ی دولت‌های محلی فراهم می‌شود. از طریق تأمین مالی به‌وسیله‌ی دولت‌های محلی، آن‌ها به ساختمان جاده، خانه، و حتی شهر دست زده و زمین‌ها را به خانه سازها فروخته‌اند. ولی به‌طور مستقیم هم منابع مالی از دولت مرکزی تأمین می‌شود (۸۰٪).

تمهیدات مالی دولت‌های محلی وابسته به یارانه‌های دولتی است



Data source: Deutsche Bank, WIND

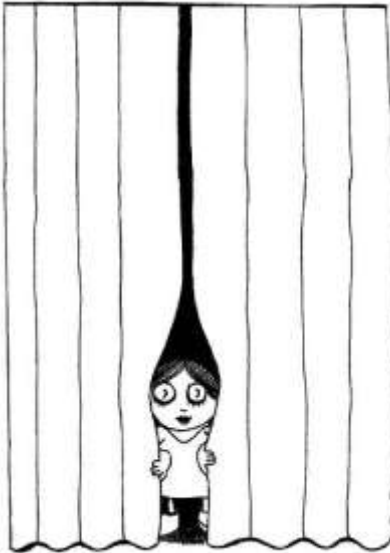
می‌توانیم انتظار داشته باشیم که این نوع تأمین مالی‌ها بیش‌تر بشود و پروژه‌های سرمایه‌گذاری گسترش یابد اگر صادرات چین در نتیجه‌ی جنگ تجاری امریکا کاهش یابد. درحالی که اقتصادهای عمده‌ی سرمایه‌داری حال و روز خوشی ندارند، سرمایه‌گذاری دولتی در چین اقتصاد را به جلو خواهد برد.

منبع اصلی

Michael Roberts, [China's "Keynesian" Policies](#)

## سرمایه‌داری و کمونیسم برای نوآموزان

بینی آدامچاک  
ترجمه‌ی پیمان.م



این متن ترجمه‌ای است از کتاب *Communism for Kids* نوشته‌ی بینی آدامچاک [۱]. متن اصلی مؤخره‌ای دارد که با زبان ساده‌ی کتاب تفاوت دارد و بنا به این دلیل در این ترجمه نیامده است. اصل کتاب به زبان آلمانی است و پیمان م. مترجم کتاب این برگردان را از روی نسخه‌ی انگلیسی چاپ انتشارات MIT که در سال ۲۰۱۷ منتشر شده، انجام داده است. مشخصات متن اصلی در انتها آمده است.



### کمونیسم چیست؟

کمونیسم نامی برای جامعه‌ای است که در آن مردم از شر تمام مصیبت‌هایی که امروزه در جامعه‌ی خودمان تحت نظام سرمایه‌داری از آن رنج می‌برند، خلاص شوند. ایده‌های گوناگون زیادی وجود دارد درباره‌ی این که کمونیسم چه‌گونه باید باشد. اما اگر کمونیسم به معنای رهایی از تمام مصیبت‌هایی باشد که مردم تحت نظام سرمایه‌داری از آن رنج می‌برند، پس بهترین نوع کمونیسم، آن نوعی است که از شر بیش‌تر مصیبت‌ها رها شود. این موضوع مثل درمان یک بیماری است. اگر سرمایه‌داری یک بیماری باشد - که نیست - پس بهترین نوع دارو نوعی از کمونیسم است که بتواند مردم را نه صرفاً به‌اندازه‌ی یک سوم یا نصف بلکه کاملاً مداوا کند. با این وجود، مردم معمولاً قبل از بیمار شدن سالم هستند، و دارو تنها آن‌ها را به وضعی که قبل از بیماری داشتند برمی‌گرداند. در واقع این موضوع درباره‌ی سرمایه‌داری درست نیست، چون مردم قبل از آن نیز، هرچند به دلایل دیگر، رنج‌های زیادی می‌کشیدند. به همین دلیل این مقایسه خیلی خوب نیست. و حتی اگر کمونیسم علاجی خوب باشد، درمانی برای همه‌چیز نیست. تنها علاجی برای مصیبت‌هایی است که سرمایه‌داری موجب آن است. اگر شما تب و سرفه داشته باشید، و قرصی برای سرفه مصرف کنید، آن‌وقت فقط سرفه از بین می‌رود نه تب. کمونیسم به نوعی شبیه

این است: تمام رنج‌ها را التیام نمی‌بخشد بلکه تنها تاحدی رنج‌هایی که به موجب سرمایه‌داری به‌وجود آمده‌اند را التیام می‌بخشد.

برای درک قطعی کمونیسم و فهمیدن این‌که کدام ایده درباره‌ی آن بهترین است، ناچاریم اول سرمایه‌داری را درک کنیم و



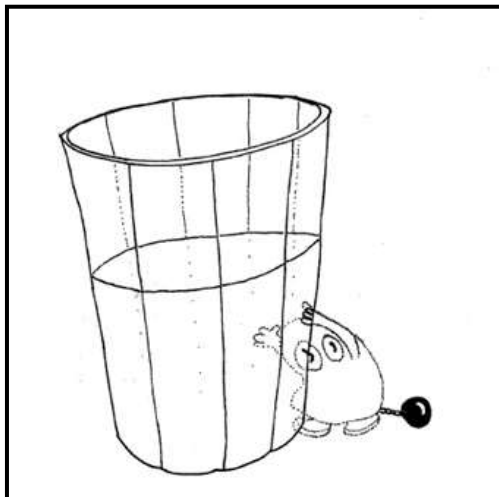
این که آن چه‌گونه باعث رنج مردم می‌شود.

### سرمایه‌داری چیست؟

امروزه نظام سرمایه‌داری در سرتاسر دنیا وجود دارد، و به آن سرمایه‌داری می‌گویند چون سرمایه در آن حکم می‌راند. نه مثل این که بگوییم سرمایه‌دارها حکم می‌رانند یا این که طبقه‌ی سرمایه‌دار حکم می‌راند. در نظام سرمایه‌داری مطمئناً مردم هستند که قدرت بیش‌تری نسبت به دیگر چیزها دارند، اما ملکه‌ای وجود ندارد که بالای سر جامعه بر تخت بنشینند و به همه دستور بدهد. پس اگر دیگر مردم بر جامعه حکم نمی‌رانند، چه کسی این کار را می‌کند؟ پاسخ ممکن است کمی عجیب به نظر آید. اشیاء این کار می‌کنند. البته که منظور ما عیناً این نیست، چون که اشیاء نمی‌توانند کاری بکنند، کم‌تر از همه این که بر مردم حکومت کنند. همه چیز به کنار آن‌ها فقط شیء هستند. و تمام اشیاء این قدرت را ندارند؛ تنها نوع ویژه‌ای از آن‌ها چنین قدرتی دارند. یا به بیان بهتر تنها شکل ویژه‌ای از اشیاء چنین قدرتی دارند. این اشیاء ویژه از آسمان نمی‌افتند یا با بشقاب‌های پرنده درحالی که با لیزر به مردم شلیک می‌کنند به زمین نمی‌آیند. آن‌ها تنها چیزهایی هستند که مردم برای راحت‌تر کردن زندگی می‌سازند، برای این که در خدمت آن‌ها باشند. به شکلی غریب، به مرور زمان، مردم فراموش می‌کنند که آن‌ها این اشیاء را ساخته‌اند و عن‌قرب مردم شروع

به خدمت‌کردن به اشیاء می‌کنند.

این [موقعیت] را تصور کنید: دختری به سمت میزی می‌رود و روی تکه کاغذی می‌نویسد: «لطفاً یک لیوان آب بخور.» یکی دو ساعت بعد او دوباره سرمیز حاضر می‌شود و آن تکه کاغذ را پیدا می‌کند. وقتی این‌دفعه آن را می‌خواند، فراموش می‌کند که خود او آن



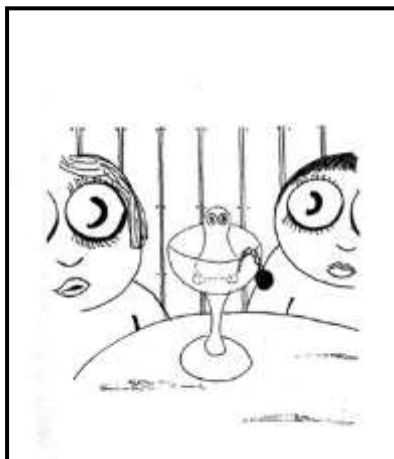
را نوشته است و با خودش فکر می‌کند که او احتمالاً باید به چیزی که کاغذ می‌گوید عمل کند. شاید در اول کمی دوبه‌شک شود پس دوستی را پیدا می‌کند و می‌پرسد «آیا واقعاً مجبورم همین الان یک لیوان آب بخورم؟ حتی تشنه هم نیستم.» دوست جواب می‌دهد «نمی‌دانم. بیا بگذار نگاهی بکنم.» او چیزی را که بر تکه کاغذ نوشته شده می‌خواند و به دختر می‌گوید «بله این چیزیه که این‌جا نوشته. تو مجبوری یک لیوان آب بخوری.» اگر این دختر بیشتر اوقات از کنار این تکه کاغذ بگذرد، خیلی زود دل‌درد وحشتناکی خواهد گرفت. و اینطوری است که او تحت فرمان اشیاء قرار می‌گیرد و رنج می‌کشد.

یقیناً این کمی عجیب به نظر می‌رسد. چرا او باید ناگهان فراموش کند که خودش آن جمله را نوشته است؟ چرا نباید دیگر دست‌خط خودش را بشناسد؟ به‌طور کلی واقعیت کمی عجیب‌تر از چیزی است که در این صحنه هست. مردم به‌تنهایی کار و زندگی نمی‌کنند بلکه در جامعه با یکدیگر زندگی می‌کنند. در واقعیت، هرگز تنها یک شخص نیست که جمله‌ای را می‌نویسد؛ تعدادی از مردم هستند که با یکدیگر این چیزها را می‌نویسند. بگذارید مثال دیگری بزنیم - لوح احضار (در این یکی هم یک لیوان هست). برای بازی کردن، گروهی از مردم دایره‌وار دور یک لوح با لیوانی در وسط آن می‌نشینند. تمام حروف الفبا روی لوح نوشته شده است. هرکس یک دست یا انگشتش را روی لیوان می‌گذارد، و چون همه ناخودآگاه کمی می‌لرزند، لیوان شروع به حرکت می‌کند، انگار که دستی نامرئی آن را آهسته از حرفی به حرف دیگر تکان داده است. مردم تشخیص نمی‌دهند که خودشان لیوان را تکان داده‌اند، چون لرزش هرکدام‌شان هرگز نمی‌توانست به‌تنهایی آن را تکان دهد. در عوض، آن‌ها فکر می‌کنند یک روح نوعی پیغام را به واسطه آن‌ها انتقال می‌دهد.

لوح احضار خیلی خوب نشان می‌دهد که زندگی تحت نظام سرمایه‌داری چه‌گونه است. در واقع، مردمی که بازی می‌کنند خودشان لیوان جادویی متحرک را تکان می‌دهند، گرچه هیچ‌کدام به‌تنهایی نمی‌توانست این کار را بکنند. لیوان حرکت می‌کند تنها به این خاطر که مردم به جای جداگانه عمل کردن با یکدیگر عمل می‌کنند. اما آن‌ها حتی متوجه همکاری‌شان نمی‌شوند. مشارکت خود آن‌ها مخفیانه اتفاق می‌افتد

چنان که گویی پشت سرشان. اگر این مردم درعوض، آگاهانه دور هم جمع می‌شدند تا جمعاً درباره‌ی چیزی فکر کنند که واقعاً می‌خواستند بنویسند، احتمالاً آن وقت نتیجه خیلی متفاوت می‌بود. حداقل، هیچ نامطمئنی درباره‌ی این که چه کسی متن را نوشته نمی‌بود، از این مطمئنیم. گو این که با وضعی که چیزها اکنون دارند، به نظر می‌رسد که متن را دستی نامرئی نوشته است. و از آن جایی که هیچ‌کس نمی‌تواند چگونگی اتفاق افتادن آن را توضیح دهد، باور می‌کنند که قدرتی بیگانه در کار بوده مانند یک روح یا یک شیخ.

خب می‌بینید که هر نوعی از همکاری، هر نوع گروه یا هر نوع کاری نیست که این قدرت‌های خاص را به اشیاء علیه مردم ببخشد. تنها نوع ویژه‌ای این طور است. لوح احضار با این ویژگی تطبیق دارد اما نوشتن جمعی ندارد. به همین نحو اشیاء بر هر جامعه‌ای حکم نمی‌رانند؛ این امر فقط در جامعه‌ی سرمایه‌داری روی می‌دهد. تنها در نظام سرمایه‌داری است که مردم با یکدیگر ارتباط دارند و با هم کار می‌کنند به



شکلی که منجر به چیرگی اشیاء بر مردم می‌شود. اما چه چیز به‌خصوصی درباره‌ی روابط میان مردم در نظام سرمایه‌داری وجود دارد؟ چه چیزی آن‌ها را از روابطی که مردم با یکدیگر در جوامع متفاوت دارند، متمایز می‌کند؟

برای پاسخ به این سوالات، بگذارید نگاهی به شکل‌گیری سرمایه‌داری بیاندازیم. وقتی این کار را کردیم، خواهیم دید که سرمایه‌داری همیشه وجود نداشته است (که هم‌اکنون امتیاز بزرگی است).

### سرمایه‌داری چه گونه به وجود آمد؟

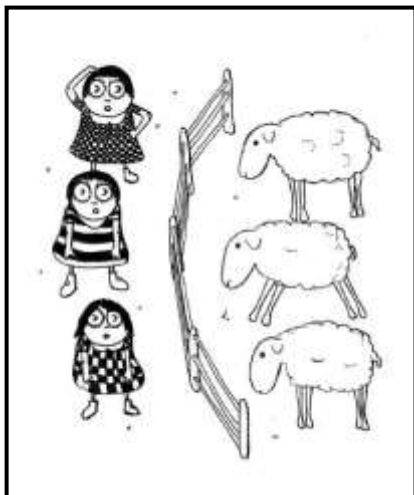
سرمایه‌داری اولین بار در حدود پانصد سال پیش در انگلستان گسترش یافت. در آن زمان هنوز فتودالیسم حکمرانی می‌کرد بدین معنی که ملکه‌ها، شاهزاده‌ها و

خدمتکاران زیادی وجود داشتند. اما بیش‌تر مردم دهقان بودند. دهقان‌ها در کمون‌های روستایی کوچک یا همراه با خانواده‌شان بر روی زمین‌ها کار می‌کردند. از آن‌جایی که آن‌ها هیچ ماشین‌آلاتی نداشتند و اختراعات هم کم بود، مجبور بودند خیلی کار کنند. با این‌که آن‌ها خیلی کار می‌کردند، باز هم فقیر بودند. حتی بدتر از آن، کلیسا که در آن زمان بسیار قدرتمند بود، خواستار یک‌دهم از تولید نان دهقانان بود – و شاهزاده‌ها حتی بیش از آن طلب می‌کردند! گهگاه مردم باید به زمین‌های شاهزاده‌ها می‌رفتند و برای چندین روز آن‌جا کار می‌کردند. لیکن آن‌ها همیشه دقیقاً می‌دانستند حاکمان چه مقدار از آن‌ها می‌ستانند. در غیر این‌صورت آن‌ها خیلی تنها می‌ماندند. می‌بینید شاهزاده‌ها خیلی کم درباره‌ی کارکردن می‌دانستند و بنابراین واقعاً نمی‌توانستند به دهقان‌ها بگویند چه‌گونه کارشان را انجام دهند.

در آن زمان، انگلستان نیروی دریایی بزرگی با مأموریت‌های تجاری پرتکاپو در سراسر جهان بود. کشتی‌های تجاری بسیاری هر روز صبح لنگرگاه‌های انگلستان را به سوی آفریقا، اروپا و سرزمین‌های دوردست آسیا و آمریکا ترک می‌کردند. از آن‌جایی که تاجران دارای کشتی‌های به‌اندازه‌ی کافی بزرگ و توپخانه‌های به اندازه کافی پرزور، زیاد نبودند که همه این‌ها را انجام دهند، آن‌هایی که کشتی داشتند کسب‌وکارشان به راه بود. برای مثال آن‌ها به آمریکا رفتند جایی که تمام جواهرات را

از مردم ساکن آن‌جا دزدیده و در اروپا فروختند. سپس به آفریقا رفتند و ساکنان آن‌جا را دزدیدند و در آمریکا فروختند. این تاجران ثروتمند شدند و خیلی زود از نوعی تجمل و عیش برخوردار شدند که شاهزاده‌ها حتی در دیوانه‌وارترین رؤیاهایشان نیز هرگز نمی‌توانستند آن را تصور کنند.

وقتی شاهزاده‌ها دیدند که تاجران با جواهرات بسیار بزرگ و شمشیرهای



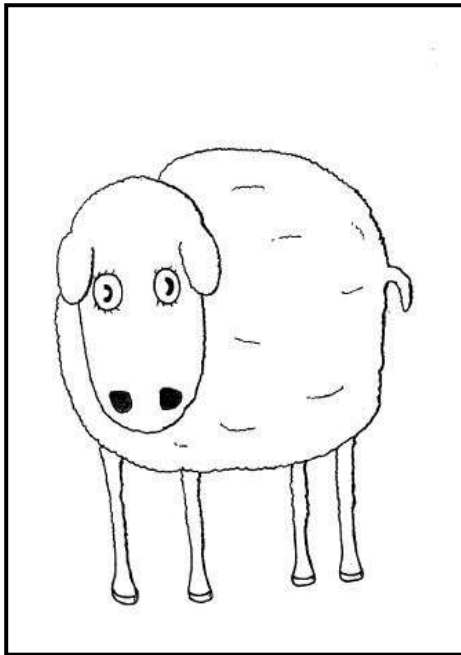
تجملی‌شان چه قدر ثروتمند شده‌اند، حسادت‌شان برانگیخته شد. آن‌ها ترسیدند که تاجران که از لحاظ اقتصادی قدرتمند می‌شدند نفوذ سیاسی بیش‌تری را پیدا کنند یا حتی شاهزاده‌ها را سرنگون کنند – که در واقع بعداً این کار را کردند.

شاهزاده‌ها با بی‌قراری نقشه کشیدند که چه‌طور آن‌ها هم می‌توانند مانند تاجران ثروتمند شوند. اما تنها چیزی که آن‌ها مالک آن بودند زمینی بود که دهقان‌ها در آن زندگی می‌کردند، و شلغم‌هایی که دهقان‌ها در زمین می‌پروراندند هرگز چنین پول زیادی نصیب آنان نمی‌کرد. پول بیش‌تر می‌توانست از پشم گوسفند به‌دست آید که در آن زمان در اروپا ارزشمند بود. و بنابراین شاهزاده‌ها تمام زیردستان خود را فراخواندند و به ایشان دستور دادند که از کشت شلغم دست بکشند و به جای آن در همه جا به پرورش گوسفند بپردازند.

همان‌طور که اکنون مشخص است دهقان‌های بسیار کمتری برای نگهداری از گوسفند نسبت به کشت شلغم لازم است. و وقتی گوسفندها همه جا هستند مردم بسیار کم‌تری می‌توانند روی زمین زنده بمانند. این‌طور بود که [وجود] اکثریت عظیم دهقانان غیرضروری شد.

شاهزاده‌ها اهمیت کمی به سرنوشت دهقان‌ها می‌دادند، چون که آن‌ها تنها جواهرات بسیار بزرگ و شمشیرهای تجملی تاجران را می‌دیدند. و بنابراین شاهزاده‌ها سربازان‌شان را فرستادند تا دهقان‌ها را از زمین‌هایی که آن‌ها همیشه در آن کار و زندگی کرده بودند بیرون بیاورند. سربازان خشن بودند و دهقان‌ها را بسیار آزرده‌اند. در اول کار دهقان‌ها خیلی ناامید بودند. در عین حال تصور کنید که چه‌قدر غمگین‌تر شدند وقتی فهمیدند که دیگر هرگز نمی‌توانند به زمین‌هایشان بازگردند – و این‌که هرچیزی که تاکنون یاد گرفته بودند اکنون بی‌استفاده بود. هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌دانستند که دیگر چه‌طور خودشان را تأمین کنند. چون که نمی‌دانستند دیگر کجا بروند به شهرهای بزرگ رفتند. اما وقتی رسیدند، جمعیت عظیمی از دهقانان پیشین را دیدند که اکنون در آن‌جا زندگی می‌کردند – دهقان‌هایی که همچنین از زمین‌شان رانده شده بودند. بدون زمین هیچ‌کدام از آنان نمی‌توانست غذایی بکارد. و از آن‌جا که مالک هیچ چیز نبودند هیچ چیزی هم برای فروش نداشتند. البته که آن‌ها همیشه می‌توانستند دزدی کنند اما آن‌وقت ممکن بود پلیس آن‌ها را دستگیر و مجازات کند.

تنها چیزی که آن‌ها هنوز داشتند خودشان بود. و بنابراین مردم به کارخانه‌ها رفته و خودشان را فروختند.

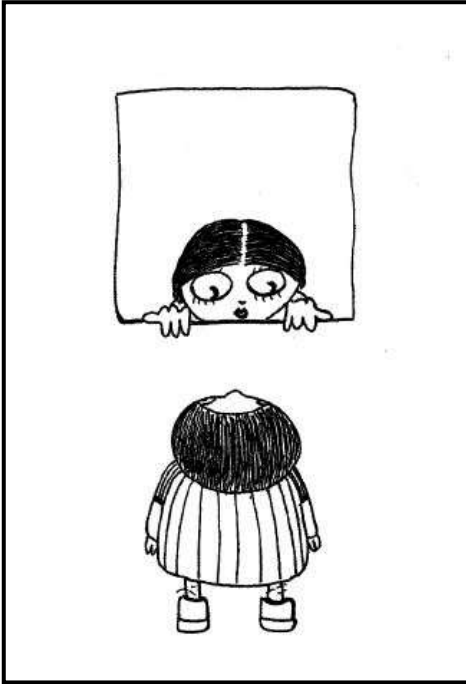


از آن موقع، تمام مردم در نظام سرمایه‌داری - حداقل آن‌هایی که تصادفاً مالک کارخانه‌ای نیستند - مجبور شده‌اند خودشان را بفروشند. در غیر این صورت هیچ پولی ندارند و نمی‌توانند چیزی برای خوردن بخرند. همه می‌خواهند غذا بخورند و بنابراین مجبوریم چه دوست داشته باشیم چه نه، به سرکار برویم. ما مجبوریم اشیاء را بسازیم - برای مثال، تفنگ‌ها را - هرچند که فکر کنیم آن‌ها احمقانه اند یا نه. و درست بدین‌گونه اشیاء بر مردم حکم

می‌رانند. جالب است که سربازان و افسران پلیس خیلی زیادی برای نگه داشتن این وضعیت نیاز نیست.

همان‌طور که مشخص شد کار مسئله‌ی مهمی در نظام سرمایه‌داری است. همه چیز به آن بستگی دارد. مردمی که کار نکنند، نمی‌توانند غذا بخورند. و بقیه از مردمی که کار نکنند واقعاً خوششان نمی‌آید - چون بعضی مردم باور دارند که آن‌ها فقط تمام چیزهایی را که دیگر مردمان به‌دست می‌آورند، تلکه می‌کنند. برای این که بهتر بفهمیم سرمایه‌داری چه‌گونه کار می‌کند، مجبوریم نگاه دقیق‌تری به این به‌اصطلاح کار بیاندازیم.

## کار چیست؟



مردم هر صبح حتی قبل از زمان رفتن به مدرسه، بلند می‌شوند تا به کارخانه یا اداره بروند. بسیاری فقط بعدازظهر می‌روند و بسیاری دیگر فقط در شب شروع به کار می‌کنند؛ این‌روزها برخی حتی اجازه دارند خودشان تصمیم بگیرند کی سرکار بروند. دیگران در خانه کار می‌کنند، میز صبحانه را تمیز می‌کنند و لباس‌ها را اتو می‌کنند. اما این اصلاً اهمیت ندارد چون در هر حالت همه آن‌ها مجبورند کار کنند. زمانی که مردم به

دروازه‌ی کارخانه‌ای یا به ورودی اداره‌ای می‌رسند، متصدی‌ای به آن‌ها خوشامد می‌گوید و می‌پرسد: «می‌خواهید برای کارخانه یا اداره‌ی ما کار کنید؟» و مردم چه چیزی می‌توانند بگویند؟ به احتمال زیاد آن‌ها به کار کردن علاقه‌مند نیستند، و بیش‌تر ترجیح می‌دادند تا کمی بیش‌تر در رختخواب می‌مانند یا با دوستانشان برای صبحانه قرار بگذارند. اما بهتر است این را برای خودشان نگه دارند چون می‌دانند تنها در صورتی می‌توانند صبحانه بخورند که شغلی داشته باشند.

بنابراین می‌گویند: «بله می‌خواهم.»

متصدی مؤدبانه می‌گوید: «خیلی خوب.» او ادامه می‌دهد «کارخانه به اندازه‌ی کافی به شما پول خواهد داد تا بخورید و بیاشامید و اجاره‌تان را بپردازید، و همچنین در هفته دوبار به سینما بروید. اما در عوض مادامی که این‌جا هستید مجبورید تقریباً هر چیزی را که کارخانه به شما می‌گوید انجام دهید.»



مردم به خودشان می‌گویند: «دو بار در هفته سینما رفتن به نظر عالی می‌رسد، اما انجام دادن هرکاری که کارخانه به من می‌گوید مادامی که این‌جا هستم، یعنی هشت ساعت در روز؟ این یک سوم از روز من است! و اگر هشت ساعت بخوابم، نیمی از وقتی است که بیدارم! این واقعاً برابر است با فقط دوبار در هفته سینما رفتن.»

اما چه چیز دیگری می‌توانند بگویند؟ آن‌ها هم‌اکنون با اصول موافقت کرده‌اند و گذشته از این، آن‌ها هم‌اکنون جلوی درب کارخانه یا اداره ایستاده‌اند. وقتی کارخانه شروع به فریاد زدن می‌کند، آن‌ها به‌سختی درب را پشت‌سرشان می‌بندند.

کارخانه با صدای غریوش اشاره می‌کند «از این ورودی بیاید. و حالا مستقیم از آن در بروید. صندلی که در آن‌جا هست را می‌بینید؟ روی آن بنشینید.» کارخانه صبر کرده و برای لحظه‌ای قبل از ادامه دادن فکر می‌کند: «خب خب این‌جا چی داریم؟ امروز باید دقیقاً ۱۲۲۳ تا اتو بخار ساخته شود. به همین دلیل شما باید هرساعت این میخ را صدبار بکوبید.»

یک کارگر با عصبانیت اعتراض می‌کند: «هان؟ باید این میخ مسخره را بکوبم؟ صدبار؟ ولی چرا؟ این تو این دنیا به چه دردی می‌خوره؟ چه ربطی به اتوبخارها داره؟ و اصلاً کی این همه اتو می‌خواهد؟ کی این همه اتو نیاز داره؟»

اما صدای کارخانه هم‌اکنون رفته است. او کارهای مهم‌تری نسبت به پاسخ دادن به سوالات کارگزارش، برای انجام دادن داشت. از آن هم بیشتر احتمالاً حتی پاسخ‌ها را هم نمی‌داند.

البته کارخانه واقعاً با صدایی حقیقی حرف نمی‌زند. آن تنها یک کارخانه است - که از سنگ‌ها، ماشین‌آلات و پلاستیک درست شده است. و به هیچ‌وجه زبان ندارد. با این وجود کارخانه با صدای مخصوص خودش حرف می‌زند. با مثالی دیگر می‌توانیم این را بهتر بفهمیم. به یک صندلی فکر کنید. اگر قبلاً هیچ صندلی ندیده‌اید، و هیچ ایده‌ای ندارید که یک صندلی چیست، پس وقتی یکی از آن‌ها را ببینید واقعاً نمی‌دانید که با آن چکار کنید. شاید بخواهید با آن آتش روشن کنید. یا شاید سعی کنید زیر آن بخوابید. اما هنگامی که فهمیدید صندلی چیست، شاید چون کسی آن

را برای شما توضیح داد، پس شما همچنین زبان خود صندلی را می‌فهمید. صندلی چیزهایی شبیه به این می‌گوید: «این طوری این‌جا بنشینید. نه نمی‌توانید روی من لم دهید؛ می‌افتید پایین! و از وول خوردن دست بردارید و الا پای عقبی مرا می‌شکنید.» اگر صندلی یکی از آن ناراحت‌ها باشد پس احتمالاً چیزهای بدجنس‌انه‌ای مثل این می‌گوید: «اوو درد داشت؟ حالا آزارت می‌دهم تا دوباره دردت بیاید!» در محل کار و مدرسه‌ها صندلی‌ها بیش‌تر صندلی‌های کره‌پی از این نوع هستند. آن‌ها عمدتاً خودشان را سفت و سخت می‌کنند تا این‌که شما فقط بتوانید به یک شکل روی آن‌ها بنشینید. آن‌ها نمی‌خواهند مردم خیلی احساس راحتی کنند و حتی یک لحظه برای خوابیدن چرت بزنند.

کجا بودیم؟ اوه بله کارخانه. در طول زمان مردم کارخانه‌های بزرگ خیلی زیادی ساخته‌اند. بدبختانه آن‌ها هیچ‌وقت خفه‌خون نمی‌گیرند. حالا مجبوریم بی‌وقفه به آن‌ها گوش دهیم. کارخانه‌ها همیشه درباره‌ی همان سه چیز حرف می‌زنند. آن‌ها به ما می‌گویند چه‌طور باید تولید کنیم، چه چیزی باید تولید کنیم و چه‌قدر باید تولید کنیم. برای مثال، کارخانه به بعضی کارگران می‌گوید گروهی دور یک میز بنشینند و تمام طول شب درباره‌ی چیزی بحث کنند؛ آن به گروه دیگری می‌گوید تا چیزهای متفاوتی را تا



صبح بین خودشان رد و بدل کنند. کارخانه به برخی کارگران می‌گوید تمام روز در خانه بمانند و اتو بکشند. به کارگران دیگر می‌گوید میخ‌ها را بکوبند، و گروهی دیگر کامپیوتری را روشن و خاموش کنند، و سپس بی‌وقفه درباره‌ی مшти چیز که کارخانه رؤیایش را می‌بافد بنویسند. حتی کارگرانی هستند که باید تپانچه‌ها را طراحی کنند. کارخانه همچنین اعلان می‌کند که از هرچیز چه‌قدر می‌خواهد. برای مثال، در هر ساعت صد میخ کوبیده شود، یا یک آپارتمان کامل لباس شسته شده اتو

شود، یا روزانه پنج صفحه در کامپیوتر نوشته شود. سرانجام، کارخانه تصمیم می‌گیرد هرنفر در عوض انجام دادن تمام این کار چه‌قدر باید بگیرد. شاید یک بلیط سینما برای کوبیدن میخ‌ها، هیچ بلیط سینمایی برای شستن لباس‌های کثیف، و صدتا بلیط برای رییس بودن.

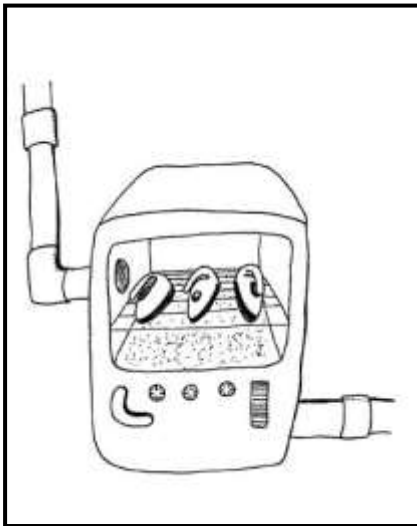
حالا یک کارگر شاید نخواهد تمام روز چکش بزند بلکه بیش‌تر ترجیح بدهد چهار صفحه در روز بنویسد نه پنج صفحه. و کارگر دیگری شاید نخواهد اتوکشی انجام دهد بلکه بیش‌تر ترجیح بدهد دور یک میز با دیگران بنشیند، یا بهتر از آن، در طول روز از هر چیزی کمی انجام دهد. صبح در خانه اتو بزند، عصر دور یک میز بنشیند، و غروب شعرهای زیبا بنویسد. و کارگر سومی دقیقاً مطمئن نیست چه کاری می‌خواهد بکند اما نمی‌خواهد هیچ کاری با تپانچه‌ها داشته باشد، از این مطمئن است.

اما وقتی کارگران در کارخانه حاضر می‌شوند و این پیشنهادها را می‌کنند، کارخانه ناگهان کر می‌شود و طوری رفتار می‌کند که انگار هیچ چیز نمی‌فهمد. احمق! آن تنها یک کارخانه است که از سنگ و ماشین‌آلات و پلاستیک ساخته شده است. کارخانه‌ها گوش ندارند. مردم آه می‌کشند و برمی‌گردند به سرکارشان. آن‌ها تشخیص می‌دهند که گرچه مردم کارخانه را ساخته‌اند ولی آن واقعاً اهمیتی به مردم نمی‌دهد. اهمیت نمی‌دهد که آیا آن‌ها خوشحال‌اند، یا آیا می‌دانند چه چیزی را و چرا درست می‌کنند. تنها چیزی که کارخانه به آن اهمیت می‌دهد ساختن و فروختن به بیش‌ترین حد ممکن است. کارخانه تنها می‌خواهد مردم خوشحال باشند اگر خوشحال بودن به فروش بیش‌تر منجر شود. و اگر خوشحال بودن واقعاً به فروش بیش‌تر منجر شود، پس مردم مجبورند تا خوشحال باشند- حتی اگر واقعاً نباشند. و این آن‌ها را ناخشنود می‌کند. به‌رحال چیزهای بیش‌تری فروخته شده و این تنها چیزی است که کارخانه به آن اهمیت می‌دهد. اگر کارخانه بتواند چیزهای زیادی بفروشد آن‌وقت می‌تواند کارگران بیش‌تر و ماشین‌های اضافی بخرد و سپس می‌تواند حتی تعداد بیش‌تری اتوبخار، متون یا تپانچه تولید کند. و آنوقت کارخانه می‌تواند آن‌ها را نیز بفروشد.

اگر کارخانه اهمیتی به مردم نمی‌دهد، و اگر مردم موظفانند به چیزی که کارخانه به آن اهمیت می‌دهد اهمیت بدهند، و اگر کارخانه تنها به خریدن و فروختن اهمیت بدهد، پس خریدن و فروختن حسابی باید مهم باشد.

برای این که بهتر بفهمیم کارخانه چه‌گونه کار می‌کند، باید نگاه دقیق‌تری به این بیاندازیم که کارخانه چکار می‌کند زمانی که چیزها را می‌فروشد برای این که چیزهایی بخرد تنها برای این که دوباره چیزهایی بفروشد. برای خریدن و فروختن چیزها کارخانه باید به بازار برود. این بازار یک دهکده‌ی کوچک با قفسه‌های میوه و سبزی نیست. برای کارخانه‌ها، بازارهای بزرگ مخصوصی وجود دارد. بگذارید نگاه دقیق‌تری بکنیم.

### بازار چیست؟



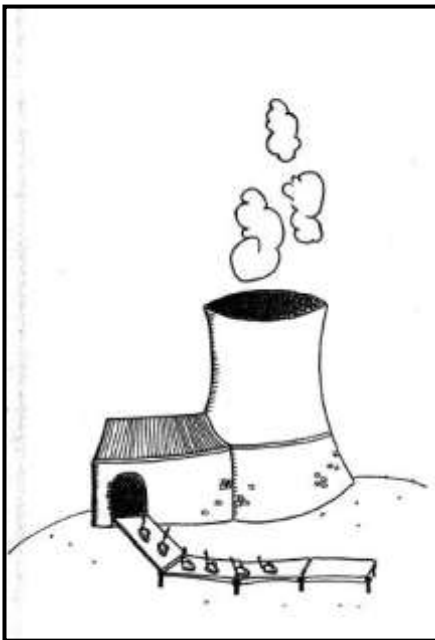
قبل از این که کارخانه بتواند چیزی در بازار بفروشد، اول باید چیزی درست کند. درست کردن یا تولید چیزی نیازمند مواد اولیه مختلفی است – مثل پختن یک کیک. برای پختن یک کیک نیاز داریم به ۱. تخم مرغ، شکر و آرد ۲. یک فر ۳. و یک نانوا. اما کارخانه‌ی ما نمی‌خواهد کیک بپزد. می‌خواهد اتو بخار درست کند. بنابراین حجم انبوهی ورق فلز و کیسه بزرگی میخ می‌خرد. درست کردن اتو از ورق فلز و میخ نیازمند ماشین

عظیم اتوسازی است. بنابراین کارخانه سه ماشین گول‌پیکر اتوبخارساز می‌خرد. همه آن‌ها باهم می‌شود ماشین‌های عظیم اتوساز، کیسه‌ی بزرگی میخ، و دسته‌ی بزرگی از ورق فلز در کارخانه. با این حال به برخی دلایل هیچ چیز کار نمی‌کند. به ناگاه کارخانه متوجه می‌شود که هنوز به یک چیز دیگر نیاز دارد: آن مردم، کارگران!

بازار مخصوصی است که کارخانه‌ها برای برداشتن کارگران به آن جا می‌روند: بازار کار. در بازار کار، آدم‌های گوناگون زیادی برای فروش هستند که از پیش به شکل آماده به کار در کارخانه‌های مخصوص دیگری مانند مدرسه یا کارگاه‌های خانگی پرورش یافته‌اند. به این دلیل است که کارخانه‌ی ما می‌تواند به بازار کار برود و سفارش دقیقی برای نوعی از آدم‌هایی که نیاز دارد قرار دهد. می‌گوید: «صبح بخیر، من به دوازده تا میخ‌کوب، شش تا خم‌کننده‌ی ورق فلز، و یک نفر تست‌کننده‌ی اتو نیاز دارم.» علاوه بر این‌ها، کارخانه به دو آدم متفکر نیاز دارد که بتوانند درباره‌ی فرمولی برای چگونگی ساختن اتوبخار از ماشین‌ها، ورق فلز و میخ‌ها و آدم‌ها فکر کنند. سرانجام، به یک رییس نیاز دارد تا مطمئن شود هرکس کاری که کارخانه از آن‌ها می‌خواهد را انجام دهد. کارخانه از مردم می‌پرسد: «می‌خواهید برای من کار کنید؟» و مردم می‌گویند «بله می‌خواهیم.» اما ما هم اکنون همه چیز را درباره‌ی آن شنیدیم.

بعد از آن، کارخانه آدم‌هایی را که از بازار کار خریده است برمی‌دارد و به خانه آمده و آن‌ها را با ورق فلز و ماشین‌ها و میخ‌ها هر روز برای هشت ساعت با هم در درون خود حبس می‌کند. حالا بیا و ببین، بعد از مدتی اولین اتوهای تازه درست شده شروع به بیرون آمدن از کارخانه می‌کنند. کارخانه آن اتوها را برداشته به بازار برگشته و آن‌ها را می‌فروشد. این دفعه به بازار کار نمی‌رود بلکه در عوض به بازار اتوها یا به بازار اتو و چیزهای دیگر می‌رود. وقتی کارخانه اتوهایش را آن جا می‌فروشد، پول دریافت می‌کند. و با آن پول می‌تواند برای خودش ورق فلز، میخ و آدم‌های اتوساز و جدیدترین ماشین‌ها را بخرد. و با ماشین‌های جدید، ورق فلز، میخ‌ها، و مردم اتوساز می‌تواند حتی اتوهای جدید بیش‌تری بسازد. و می‌تواند آن‌ها را دوباره از اول بفروشد. درحالی که در بازار اتو و دیگر چیزها، کارخانه درباره‌ی چیزی که کارخانه‌ها همیشه درباره‌ی آن خیال باطل می‌کنند فکر می‌کند: ماشین‌های جدید، ورق فلز، میخ‌ها، و آدم‌های اتوساز. یک روز ناگهان صبر کرده و متوجه چیزی می‌شود. جایی نه خیلی دور و اگر بخواهیم دقیق باشیم درست آن طرف خیابان، کارخانه‌ی دیگری وجود دارد که آن نیز اتو می‌فروشد. کارخانه‌ی ما غرولند می‌کند که «باید نگاهی از

نزدیک به این بکنم»، و این کار را می‌کند. متوجه قیمت‌های این اتوهای دیگر می‌شود و با خودش فکر می‌کند، «نباید این‌طور باشه.» مگر چه چیزی دید؟ کارخانه‌ی دیگر، اتوها را به قیمت ارزان‌تری می‌فروشد. نه خیلی ارزان‌تر اما آن‌قدر ارزان تا تفاوت بکند، چون که مردم هم‌اکنون اتوهای بیش‌تری از آن‌ها می‌خرند. کارخانه‌ی ما فکر می‌کند «لغت لغت لغت!» ( کارخانه‌ها به طرز وحشتناکی حسودند، اگر تا حالا نمی‌دانستید). او واقعاً نمی‌تواند در مقابل این حقیقت که کارخانه دیگر اتوهای ارزان‌تر و هم‌چنین تعداد بیش‌تری می‌فروشد، دوام بیاورد. در حقیقت، نمی‌تواند دوره کارخانه دیگر را تاب بیاورد. درباره‌اش فکر کنید کارخانه‌ها نمی‌توانند در برابر هرکس یا هرچیزی خصوصاً کارگران و دیگر کارخانه‌ها تاب بیاورند.



تنها چیزی که کارخانه‌ها را خوشحال می‌کند فروختن و خریدن، و فروختن و خریدن است. و تنها چیزی که آن‌ها رؤیایش را می‌بافند ماشین‌ها، ورق فلز، میخ‌ها، و آدم‌های اتوساز هستند. فکر خواهید کرد که کارخانه‌ی ما می‌تواند خیلی راحت به‌سوی کارخانه دیگر برود و بگوید «سلام رفیق چچوریه که شما این اتوها رو این‌قدر ارزان می‌سازید؟ منم می‌خواهم همین کار را بکنم.» یا شاید: «خب آیا این یک اتفاق نیست؟ من و شما هردو اتوبخار درست می‌کنیم. چه‌طوره که باهم

این کار را بکنیم؟ این بیش‌تر با عقل جور درمی‌آید، این‌طور نیست؟» اما کارخانه‌ها این‌طور فکر نمی‌کنند، و اگر با هم متحد شوند تنها برای آزردن کارخانه سومی است.

کجا بودیم؟ آهان درسته، کارخانه‌ی ما عصبانی است. همین که به خانه بازگشت، فوراً دو آدم متفکرش را صدا می‌زند و از آن‌ها می‌پرسد چکار باید بکند. «شما مجبورید اتوبخارها را ارزان‌تر و سریع‌تر و همچنین بیش‌تر بسازید. باید هزینه‌ها را کم کنید تا بتوانید آن‌ها را با قیمتی پایین‌تر بفروشید. اولین آدم متفکر می‌گوید «برای مثال، شما واقعاً تنها به یک آدم متفکر نیاز دارید نه دوتا.» کارخانه می‌گوید «این ایده‌ی خوبی است» و فی‌المجلس اولین آدم متفکر را اخراج می‌کند.

روز بعد کارخانه تمام آدم‌های اتوسازش (منهای یک آدم متفکر) را دور هم جمع می‌کند و اعلان می‌کند، «از الان به بعد، شما تنها به اندازه‌ی یکبار در هفته سینما رفتن پول می‌گیرید، و همچنین باید یک ساعت در روز اضافه کار کنید.»

مردم یک ذره هم این را دوست ندارند اما آن‌ها از پیش یادگرفته‌اند که کارخانه همیشه وقتی آن‌ها سعی دارند حرف بزنند کر است. و بنابراین سرافکننده به سرکارشان برمی‌گردند.

چند هفته بعد، کارخانه‌ی ما متکبرانه با نشان دادن اتوهای فوق‌العاده ارزان کاملاً جدید به بازار برمی‌گردد. فریاد می‌زند «مردم جمع شوید! اتوهای من خیلی ارزان‌تر از آن‌هایی است که آن طرف هستند. و با انگشتان بزرگ فلزی‌اش به کارخانه‌ی آن طرف خیابان اشاره می‌کند که تمام مدت با کینه و بغض به آن می‌نگریست. این حرکت کاملاً هوشمندانه‌ای است. همه دور کارخانه‌ی ما جمع می‌شوند و اتوها را می‌خرند. ضمناً کارخانه دیگر کم‌تر و کم‌تر می‌فروشد. کارخانه‌ی ما محظوظ شده است. درحالی که اتوها را می‌فروشد، بعضی وقت‌ها چشمان پنجره‌ای بزرگش را می‌بندد و درباره‌ی تمام ماشین‌های جدید، دسته‌های ورق فلز، کیسه‌های میخ و آدم‌های اتوسازی که با تمام پول جدیدش خواهد خرید رؤیا می‌بافد.

اما آن منظره‌ی غم‌انگیز آن طرف خیابان چیست؟ آن کارخانه‌ی دیگر است که کجکی بالای تمام اتوهای که دیگر نمی‌تواند بفروشد نشسته است. اگر دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌توانیم اشک‌های سیاه ضخیم دود را ببینیم که آهسته از دودکش‌اش

می‌افتند. مشخص می‌شود این کارخانه بدهی‌های زیادی دارد و بعد از این همه خوب عمل نکرده است. حالا که کارخانه‌ی ما اتوبخارهای ارزان‌تر می‌سازد، این کارخانه‌ی دیگر بیش از این نمی‌تواند هیچی از اتوبخارهایش را بفروشد. و از آن جایی که دیگر نمی‌تواند اتو بفروشد، نمی‌تواند ماشین‌های جدید، ورق فلز، میخ، یا حتی آدم‌های اتوساز بخرد. کارخانه‌ی دیگر خیلی خیلی ناراحت است و پس از آن ورشکسته می‌شود. همه این‌ها خیلی زود اتفاق می‌افتد. کارخانه‌ی ورشکسته چون بی‌پول است تمام کارگرانش را بیرون می‌کند. حالا بقیه‌ی آدم‌های اتوساز به یک‌باره بیکار شده‌اند. و با این‌که آن‌ها فکر می‌کردند کار کردن در آن‌جا کاملاً احمقانه است، هنوز ناخشنودند چون حالا هیچ پولی نمی‌گیرند و قادر نیستند به سینما بروند.

پیش‌تر، کارگران هر دو کارخانه قادر بودند دوبار در هفته به سینما بروند. حالا یک گروه از کارگران تنها می‌توانند یک‌بار در هفته به سینما بروند در حالی که گروه دیگر اصلاً نمی‌توانند بروند. اما یک چیز دیگر هم هست. مردمی که از پس رفتن به سینما بر نمی‌آیند همچنین نمی‌توانند از پس خریدن اتوها بر بیایند. و این به مشکلی بزرگ منتهی می‌شود.

برای فهمیدن این که چرا چیزهای بیش‌تر و بیش‌تری وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند از عهده‌اش برآید (مثل اتوها)، نیازمندیم تا نگاه دقیق‌تری به این مشکلی که بحران نام دارد بیاندازیم.



### بحران چیست؟

دفعه‌ی بعد که کارخانه‌ی ما به بازار می‌رود، دوبرابر مقدار دفعه‌ی قبل با خود اتوبخار می‌آورد، و با خودش فکر می‌کند، «کارخانه‌ی دیگر ورشکست شده. خارق‌العاده است! حالا هرکسی که عادت داشت از آن‌جا اتو بخرد به‌جایش به سراغ من می‌آید. من دوبرابر مشتری خواهم داشت پس به دو برابر اتو نیاز خواهم داشت.» حیرت آن را تصور کنید زمانی که می‌بیند



هیچ کس در بازار اتو و دیگر چیزها منتظر نیست. تقریباً دیگر هیچ کس نمی‌خواهد در هیچ جایی اتو بخرد. چیزی که در خیابان میان کارخانه‌ی ما و کارخانه‌ی دیگر رخ داده است همچنین در همه‌جای دنیا اتفاق افتاده است. کارخانه‌های بی‌شماری بیرون در آن جا هستند: نه تنها آن‌ها که اتو می‌سازند، بلکه همچنین آن‌ها که تپانچه می‌سازند، یا آبنبات، یا توپ بیسبال و غیره. حالا که مردم تنها یکبار در هفته به سینما می‌روند یا اصلاً نمی‌روند، حس و حال خریدن اتو ندارند. به‌جای آن، در خانه می‌مانند و در تلویزیون فیلم می‌بینند یا روی گوشی‌شان بازی می‌کنند. آن‌ها به خودشان می‌گویند، این همان نیست اما از هیچی بهتر است.

باقی مردم حتی وضع بدتری دارند. نه تنها دیگر نمی‌توانند به سینما بروند، حتی آن قدری ندارند تا غذا بخورند. بعضی از آن‌ها تصمیم می‌گیرند تا تخم‌مرغ و گوجه بخورند و به دیوار کارخانه پرتاب کنند چون به نظر ایده‌ی خوبی می‌رسد. هرچند کارخانه هیچ استفاده‌ای از گوجه ندارد از آن جایی که آن یک کارخانه اتو است نه کارخانه‌ای برای درست کردن سس گوجه‌فرنگی. کارخانه درگیر تمام این اتوهای نکبتی مانده است. به طرز احمقانه‌ای، کارخانه امروز دوبرابر حد معمول اتو به بازار آورده است. اما نمی‌تواند دوبرابر اتو بفروشد؛ تنها می‌تواند خودش را دوبرابر بیش‌تر در بدهی و قرض بیاندازد. یقیناً، کارخانه‌ی ما درست مثل کارخانه‌ی دیگر ورشکست می‌شود. و تمام آدم‌های اتوساز را اخراج می‌کند.

حال دیگر هیچ چیزی نمانده است. نه کارخانه‌ها، نه ماشین‌ها، نه ورق فلز و یا میخ و نه آدم‌های اتوساز. اما هنوز کپه‌ی عظیمی اتو هست که کسی نیاز ندارد. گرچه هیچ فاجعه وحشتناکی رخ نداده است- نه زلزله، نه جنگ، و نه حتی بازدید از جانب پاپ- ناگهان، همه فقط بیکار نشسته‌اند و حساسی کسل و به شدت گرسنه‌اند. بعضی دارند سعی می‌کنند اتوهایشان را به غذای آب‌پز تبدیل کنند، اما این کاملاً بی‌نتیجه است. مردم می‌گویند: «ما حالا تو یک آشفتگی واقعی هستیم. تنها اگر به حرف این کارخانه‌ها گوش نمی‌کردیم!» و یک شخص اضافه می‌کند: «می‌دانید چیه؟ همش تقصیر این چیزهاست! ما این‌ها را می‌سازیم برای این که در خدمت ما باشند، اما بعد آن‌ها شروع می‌کنند تماماً از خود راضی و وقیح شوند، و سرانجام ما به خدمت

آنها درمی‌آییم. حالا ما درگیر ول چرخیدن با تمام این اتوهای لعنتی شده‌ایم.» و یکی دیگر که حالا واقعاً عصبانی است، اضافه می‌کند: «می‌دانستم! این یاروی احمق است این چیز لعنتی - ... چیز ... شی‌شدگی. اه!»

همه دور و بر اتوها نشستند تا سفت و سخت درباره‌ی سرمایه‌داری فکر کنند چون فهمیدند که این آشفتگی به‌راستی کاملاً تقصیر سرمایه‌داری است. آنها با خودشان فکر می‌کنند: «خب، آن خیلی خوب کار نکرد. اول این که سرمایه‌داری همه‌ی ما را ناخشنود کرد، و بعد فقط به اشتباه کردن ادامه داد.» یکی با صدای بلند نظر داد: «و یک چیز دیگر، تا حالا ما به اندازه‌ی کافی سرمایه‌داری داشته‌ایم - نزدیک به پانصد سال - خب حالا وقت تغییر نیست؟ من یک چیز جدید می‌خواهم.» یک نفر دیگر پرسید: «بله چیزی جدید، ولی چی؟» در این مرحله سکوتی طولانی برقرار شد تا مردم به این سؤال در سرشان بپردازند. هرکدام از آنها دوست داشت جواب را بدانند.



ناگهان پاسخ را یافتند. فریاد زدند: «کمونیسم!» معلومه، چون کمونیسم به جامعه‌ای می‌گویند که از شر تمام مصیبت‌هایی که ما تحت نظام سرمایه‌داری از آن رنج می‌بریم خلاص شود. بیایید کمونیسم را امتحان کنیم! مردم فریاد می‌زنند: «اوه البته.» و تمام آنها بر پیشانی‌شان زدند چون حالا که سرانجام کسی آن را گفته بود خیلی واضح بود. «چرا قبلاً به این فکر نکرده بودیم؟» مردم حالا دوچیز را می‌دانستند. اول می‌دانستند که سرمایه‌داری آنها را خوشحال نمی‌کند و دوم می‌دانستند که کمونیسم این کار را می‌کند. بنابراین

تصمیم گرفتند کمونیسم را امتحان کنند. اما به این راحتی نیست. از آن جایی که

کمونیسم حقیقی هرگز در تمام تاریخ بشر وجود نداشته است، هیچ‌کس هیچ سرنخی از چیزی که باید باشد ندارد. چیزی که مردم دارند ایده‌های مختلفی است از این که جامعه‌ی کمونیستی چه‌طور باید باشد. اگر کمونیسم به جامعه‌ای می‌گویند که مردم را از شر تمام مصیبت‌های سرمایه‌داری رها کند، پس بهترین نوع کمونیسم آن یکی است که از شر بیش‌ترین مصیبت‌ها رها شود. برای ترسیم بهترین نوع کمونیسم، مردم مجبورند ببینند کدام یک از این ایده‌ها می‌تواند مردم را از شر تمام مصیبت‌های سرمایه‌داری رها کند. - نه فقط یک سوم یا نصف آن‌ها را. هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند تازمانی که آن را امتحان کنند. مردم تصمیم می‌گیرند: «بهتر است این ایده‌ها را یک به یک امتحان کنیم. بعد خواهیم دید.» بنابراین آن‌ها شروع می‌کنند.

## چه باید کرد؟

### آزمایش شماره ۱

مردم می‌گویند: «اول از همه بهتر است درباره‌ی این که چه چیزی دقیقاً به خطا



رفته است، فکر کنیم. اگر بتوانیم آن را ترسیم کنیم بعد می‌توانیم آن را بهتر انجام دهیم. مثل این نیست که همه چیز باید یک‌باره عوض شود.» با نشستن دور کپه‌ی اتوها، آن‌ها می‌فهمند که گرچه جامعه ثروتمند است، هیچ‌کس چیزی برای اثبات آن ندارد. چه شرمساری! اتوهای زیادی اینجا افتاده‌اند و هیچ‌کس نمی‌تواند آن‌ها را بخرد. هیچ‌کس دیگر حتی پول کافی برای رفتن به سینما ندارد. آن‌ها می‌گویند: «همین است. اگر پول بیش‌تری داشتیم، می‌توانستیم اتوها

را بخریم. و اگر اتوها را خریده بودیم، آن وقت کارخانه‌ها به اندازه‌ی کافی پول داشتند تا یکی جدید درست کنند. و کارخانه‌ها به ماشین‌های جدید، ورق فلز و میخ‌های جدید، و آدم‌های اتوساز جدید نیاز می‌داشتند... و بنابراین ما کارمان را از دست نمی‌دادیم.»

دلیلی که آن‌ها پول خیلی کمی داشتند این بود که کارخانه‌ها آن را از آن‌ها گرفته بودند. پس چه‌طور آن‌ها باید دست‌شان به پول بیش‌تر برسد؟ کسی پیشنهاد می‌کند: «از آن‌جا که کارخانه‌ها پول را از مردم گرفتند، ما باید آن را از کارخانه‌ها پس بگیریم.» دیگری می‌گوید: «این فکر خوبی است. اما چه‌گونه باید انجامش دهیم؟» شخص سومی جواب می‌دهد: «بهترین راه برای ما این است که یک ظرف بزرگ پیدا کنیم. هرکدام از ما کمی از پولمان را در این ظرف می‌گذاریم. آن‌هایی که



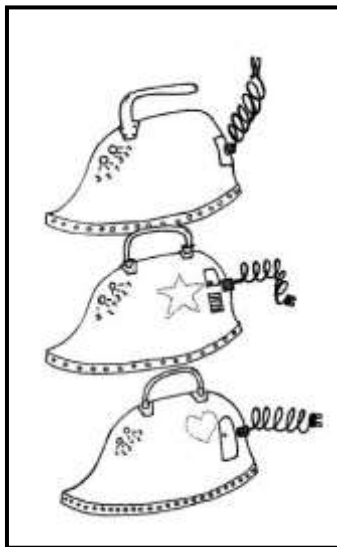
پول زیادی دارند پول زیادی می‌گذارند و آن‌ها که کم‌تر دارند کمتر می‌گذارند. بعد پول ظرف را با مردم تقسیم می‌کنیم، اما برعکس: آن‌هایی که کم‌تر دارند زیاد می‌گیرند، و آن‌هایی که زیاد دارند کم‌تر می‌گیرند.» کسی دیگر می‌گوید: «بازهم بهتر، بیایید آن را ساده‌تر کنیم و اتوهای اضافی را با پول مستقیم از ظرف بخریم. این حتی ساده‌تر است.»

و بنابراین آن‌ها این کار را کردند. هرکس مجبور است درون ظرف بزرگ پول بگذارد، با این تفاوت که آن‌ها به ظرف می‌گویند «دولت»، چون این طور بهتر به نظر می‌رسد. حالا حداقل در مقام نظر، هرکس می‌تواند هفته‌ای دوبار سینما برود. در واقعیت، هنوز خیلی از مردم تنها می‌توانند یکبار در هفته سینما بروند یا اصلاً نمی‌توانند. با این که این اهمیتی ندارد چون ظرف - یا به جایش دولت - به سادگی هر شب بلیط‌های باقی مانده را می‌خرد. همین اتفاق برای اتوها می‌افتد. هنوز مردمی

هستند که هیچ ندارند اما نگرانی‌ای نیست: باقی‌مانده برای ظرف است. و چون ظرف – دولت – هر چیزی که مردم از پس‌اش برنیایند را می‌خرد، کارخانه‌ها همیشه مقدار زیادی پول دارند، و می‌توانند کارهای زیادی به بلیط سینماسازان یا اتوسازان بدهند. همه خوشحال‌اند، چون همه‌ی آن‌ها می‌توانند هر روز به کارخانه بازگردند و ... کار کنند. اما کسی دخالت می‌کند: «یک دقیقه صبر کنید! کار در کارخانه اصلاً جالب نیست! دقیقاً همان کار احمقانه‌ی قبلی است.» این درست است. مردم هنوز همان قدر کار می‌کنند که کارخانه می‌خواهد. و وقتی همه چیز گفته شد و انجام شد، چیز زیادی تغییر نکرد. مردم می‌گویند: «این‌ان‌طور نیست که فکرش را می‌کردیم،» و سرشان را تکان می‌دهند. «نه نه این کمونیسم نیست.»

## آزمایش شماره ۲

مردم عقب می‌نشینند و دوباره به تمام موضوع فکر می‌کنند. حال تمام اتوها رفته‌اند، اما ماشین‌ها و کارخانه‌ها هنوز آن‌جا هستند همراه با ورق فلز و میخ‌ها. همه نشست‌اند و فکر می‌کنند، فکر می‌کنند و نشست‌اند تا سرانجام یکی می‌گوید: «نکته‌ی



مهم این نیست که اتوها ساخته می‌شوند بلکه این است که چه‌گونه ساخته می‌شوند. کافی نیست که فقط کاری برای انجام دادن داشته باشی. چیزی که مهم است نوع کاری است که ما می‌کنیم.» کس دیگری می‌گوید: «بله! درست است. چه کسی اهمیت می‌دهد اگر من کار داشته باشم وقتی از آن لذت نمی‌برم؟ چرا باید مجبور باشم تمام مدت روز تنها دور یک دایره بچرخم؟ و چرا همسایه‌ام مجبور است تمام شب دور یک میز بنشیند؟ و چرا آن زنی که آن‌جاست باید تمام مدت فکر کند و نقش رییس را بازی کند؟» مردم تأیید می‌کنند:

«این طوری نمی‌تواند ادامه پیدا کند. ما نمی‌توانیم بگذاریم کارخانه به ما بگوید کی، چه‌طور و چه مدت موظفیم که کار کنیم. از حالا به بعد برای خودمان تصمیم می‌گیریم.»

و بنابراین آن‌ها انجامش می‌دهند. مردم به کارخانه‌هایشان بازمی‌گردند. فقط حالا آن‌ها چیزی را که کارخانه‌ها به آن‌ها می‌گویند، نمی‌سازند؛ هر چیزی را که بخواهند می‌سازند. برای این که به همه نشان دهند که کارخانه متعلق به آن‌هایی است که در آن کار می‌کنند، پرچم‌های کوچک سیاه و قرمزی از پنجره‌های کارخانه آویزان می‌کنند. هر صبح مردم در دایره‌ای بزرگ دور هم می‌نشینند و درباره‌ی این که آن روز چه‌گونه می‌خواهند کار کنند بحث می‌کنند. هر شخص می‌تواند انتخاب کند چه کاری می‌خواهد انجام دهد و هرکس اجازه دارد هرکاری بکند به جز این که دیگر شخص رییس وجود ندارد. این امر از هر کس وقت زیادی خواهد گرفت تا واقعاً قادر باشد هرکاری انجام دهد: خم کردن فلز، میخ کوبیدن، و عمیقاً فکر کردن. چون به‌نوعی مشخصاً راحت‌تر است تا فقط یک کار را برای همیشه انجام داد.

با این حال مردم کم کم یاد می‌گیرند. و این خیلی قبل از این که اولین اتوها از کارخانه بیرون بیایند نیست. حالا تمام اتوها با مقدار زیادی عشق و توجه ساخته شده‌اند. هرکدام کمی متفاوت‌تر نسبت به بقیه می‌نماید. حتی می‌توانید قلب‌های قرمز ریز و ستاره‌های سیاه کوچک را ببینید که روی بعضی از آن‌ها نقاشی شده‌اند.

هنگام صبح دو نفر اتوساز که برای آن روز به عنوان فروشنده انتخاب شده‌اند بلند می‌شوند و با اتوها به بازار می‌روند. وقتی به آن‌جا می‌رسند، دوباره دونفر فروشنده از کارخانه‌ی اتوی دیگر را آنطرف خیابان می‌بینند. و آن‌ها بازم اتوها را به قیمت ارزانتری می‌فروشند. فروشنده اتوی ما گریه می‌کند، «این نمی‌تواند درست باشد. این خیلی ناعادلانه است.» آن‌ها به سمت دیگر فروشندگان اتو می‌روند تا با آن‌ها حرف بزنند و بگویند که باید اتوهایشان را به قیمت بالاتری بفروشند. اما دیگر فروشندگان اتو منطقی نخواهند بود! جواب متقابل آن‌ها این است: «حالا همه‌ی ما مردم آزاد هستیم. این کارخانه‌ی ما است و ما به تنهایی تصمیم می‌گیریم که اتوهایمان را این‌جا چه‌قدر ارزان خواهیم فروخت. ما باید راه طولانی‌تری را هم نسبت به شما برای

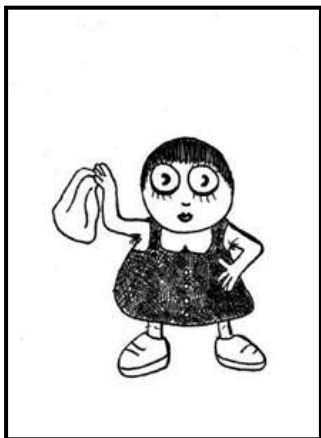
آمدن به بازار طی کنیم، پس برای [جبران] هزینه‌های اضافی باید بیش‌تر پول دربیابیم.»

فروشنندگان اتوی ما دوباره با ناراحتی به خانه می‌روند. آن‌ها همه دیگر نفرات اتوساز را دور هم جمع می‌کنند و به آن‌ها می‌گویند چه اتفاقی در بازار افتاد. طبیعتاً همه ناراحت می‌شوند. «آه عزیز! اگر می‌خواهیم کارخانه‌مان را سرپا نگه داریم مجبوریم ارزان‌تر هم تولید کنیم یا در غیر این صورت هیچ کس از ما نخواهد خرید.» تا آن موقع آدم‌های اتوساز تمام پولی را که به‌دست می‌آوردند در ظرف کوچکی می‌ریختند و هرکس سهمی مشابه از آن برمی‌داشت. اما از وقتی آن‌ها حالا می‌خواهند اتوهایشان را به قیمت ارزان‌تری بفروشند نمی‌توانند به همان اندازه که عادت داشتند پول خرج کنند. برای حفظ پول آن‌ها تصمیم می‌گیرند دوتا از رفقای اتوسازشان را اخراج کنند. آن‌ها زیر لب زمزمه می‌کنند: «حال که در اینجا هستیم شاید بهتر باشد، به هر حال، اگر کسی را به عنوان رییس انتخاب کنیم - کسی که بتواند به ما بگوید بعد چکار کنیم. لازم نیست همیشه یک نفر باشد.» پس مردم اتوساز یکی از خودشان را به ریسی می‌گمارند. و بعد با استفاده از قرعه‌کشی انتخاب می‌کنند کدام دو نفر اخراج شوند. انصاف هم خوب چیزیه.

روز بعد دو شخص بیچاره‌ی سابقاً اتوساز، که حالا بیکار شده بودند، وسایل‌شان را جمع کرده و کارخانه را ترک می‌کنند. بقیه جمع می‌شوند تا خداحافظی کنند و برای

آن‌ها با دستمال‌هایشان دست تکان دهند. هیچ چشم غیرتری میان آن‌ها نیست اما با این حال آن دوتا باید بروند. فقط نمی‌شود کاری درباره‌ی آن کرد. آن‌ها احتمالاً به سمت کارخانه تپانچه‌سازی می‌روند، فرضاً آن‌جا هنوز کاری هست.

مردم کارخانه که هنوز در ازدحام همدیگر هستند، صبر کرده شرایط را ارزیابی می‌کنند: «درون کارخانه‌مان ما آزاد هستیم. می‌توانیم





جمعاً تصمیم بگیریم که هرروز چکار می‌خواهیم بکنیم. اما در بازار هنوز مجبوریم با یکدیگر رقابت کنیم. در بازار مجبوریم اتوهای مان را بفروشیم حتی اگر این کار باعث رنج دیگر مردم شود. درست است اکنون می‌توانیم تصمیم بگیریم که چه‌گونه می‌خواهیم کار کنیم. اما هیچ کنترلی بر روی چیزی که می‌سازیم یا چه‌قدر از آن می‌سازیم نداریم. مردم سرشان را تکان می‌دهند و می‌گویند: «این آن‌طور نیست که تصورش را می‌کردیم. نه نه این کمونیس نیست.»

### آزمایش شماره ۳

بار دیگر مردم همه دور همه می‌نشینند و سعی می‌کنند ایده‌ی خوبی ارائه دهند. در این مرحله جمعیت به اندازه‌ی یک توده افزایش یافته است. نه تنها مردم کارخانه‌ی اتوسازی ما بلکه همانطور مردم دیگر کارخانه‌های اتوسازی. و تنها آن دوتا هم نیستند بلکه همچنین مردم کارخانه‌ی چاپ بلیط سینما، کارخانه تپانچه‌سازی و بیش‌تر! حالا مردم زیادی هستند که واقعاً مجبورید برای این که کسی صدای شما را بشنود داد بزنید. اما این همه‌اش نیست. به نوعی مردم احساس متفاوتی دارند. به نوعی مردم عوض شده‌اند. بدون رؤسا مجبور بودند همه‌چیز را تماماً خودشان انجام دهند. آن‌ها خیلی خیلی باهوش‌تر شده‌اند. از آنجایی که هر روز صبح به‌طور مشترک تصمیم می‌گرفتند چکار می‌خواهند انجام دهند، یاد گرفته‌اند چه‌گونه به هم‌دیگر گوش دهند. اگر کسی از چیزی خوشش نیاید خیلی راحت می‌گوید. دیگر هیچ‌کس برای دیگران فکر نمی‌کند؛ هرکس برای خودش فکر می‌کند. و این [اتفاق] خیلی قبل‌تر از شکل گرفتن اولین ایده‌ها درباره‌ی این که سرانجام چه‌طور کمونیس را بسازیم، نیست. کسی خاطر نشان می‌کند: «در کارخانه‌ی ما چیزها عادلانه خوب پیش می‌روند. ما زیاد با یکدیگر حرف زدیم و درباره‌ی همه‌چیز جمعاً با هم تصمیم گرفتیم.»



ما از انجام دادن آنچه کارخانه‌ها می‌خواستند دست کشیدیم و کارخانه‌ها شروع به انجام دادن آنچه ما می‌خواستیم کردند.»

شخص دیگری وارد صحبت می‌شود: «اما در بازار چیزها کاملاً متفاوت‌اند. در بازار مردم تنها دهانشان را باز می‌کردند تا چیزهایی بگویند مانند یک اتو لطفاً! یا چه قدر برای این اتو؟ یا آیا شما چنین و چنان اتویی دارید؟ ما همیشه به آن‌ها پاسخ می‌دادیم با عباراتی مانند البته، یا اتو خیلی هزینه‌بر است یا نه متأسفانه چنین و چنان اتویی نداریم. همه چیز دور و بر چیزها می‌چرخید. چیزها! این واقعاً مردم را می‌آزارد چون آن‌ها دیگر نمی‌خواهند تحت حاکمیت قرار بگیرند مخصوصاً توسط چیزها.

آن‌ها ادامه می‌دهند: ما هرگز دقیقاً نمی‌دانستیم چندتا اتو یا بلیط سینما بسازیم، چون ما هرگز دقیقاً نمی‌دانستیم مردم واقعاً چه مقدار چیز نیاز داشتند.» دیگری می‌گوید: «درسته، بعضی کارخانه‌ها شانس خوبی داشتند و این امر روی داد که دقیقاً چیزی را که مردم می‌خواستند بسازند. بقیه شانس خیلی بدتری داشتند و هیچ‌کس نمی‌خواست وسایل آن‌ها را بخرد. به همین دلیل بعضی مردم پولدار شدند و بقیه فقیر.» این آشکارا ناعادلانه است. این همه را خیلی دیوانه می‌کند چون آن‌ها ظرف‌های کوچک مخصوص پول را در هر یک از کارخانه‌هایشان کنار گذاشتند تنها به این دلیل که همه همان مقدار خواهند گرفت. در حال فکر کردن به ظرف‌ها، ایده‌ای به ذهنشان خطور می‌کند. مردم آن ظرف بزرگ قدیمی را دارند، دولت، که هیچ‌کس اخیراً از آن استفاده نمی‌کند. آن‌ها فریاد می‌زنند: «ما هنوز ظرف بزرگ را داریم. چرا تمام پول‌مان را در ظرف بزرگ نریزیم و توافق کنیم هرکس مقداری برابر بردارد؟» بقیه فریاد می‌زنند: «حالا این ایده خوبی است. این واقعاً عادلانه خواهد بود. اما ما همچنین باید همه چیز را کمی بهتر تنظیم کنیم. اگر ما فقط بازار را بررسی کنیم تا بفهمیم که آیا چیزهایی که ساخته‌ایم واقعاً نیاز دیگران است، آن وقت دیگر خیلی دیر است. قابل قبول‌تر است اگر مردمی که پول ظرف را جمع و توزیع می‌کنند همچنین بتوانند بسنجند چه چیزهایی نیاز داریم. آن وقت آن‌ها می‌توانند به مردم در کارخانه دقیقاً بگویند چه قدر بسازند.

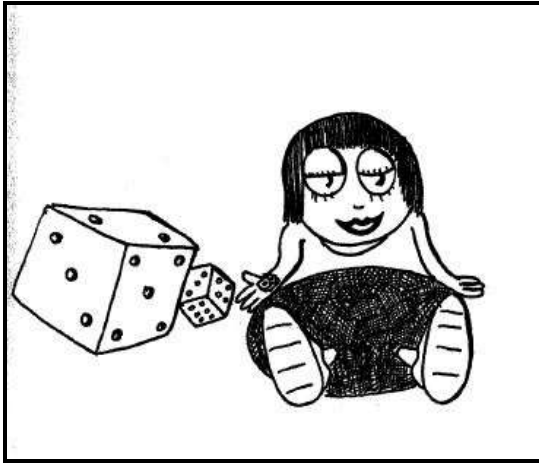
و بنابراین این کار را می‌کنند. وقتی مردم در بعد از ظهر روز بعد به کارخانه آمدند، سیاهه‌ی خواسته‌های سنگینی را یافتند که در آن‌جا برایشان آماده افتاده بود. صندوق‌داران آن را آن‌جا گذاشته بودند. هرکس می‌تواند به صورت خواسته‌ها اضافه کند با نوشتن چیزهایی که نیاز دارد. صندوق‌داران پس از آن رد می‌شوند تا صورت خواسته‌ها را بردارند و با دقت ارقام را اضافه کنند. سپس آن‌ها به تمام کارخانه‌ها می‌گویند مردم چه چیزی نیاز دارند و چه قدر باید تولید شود. در آخر ماه، هرکس مقدار مساوی از پول صندوق را دریافت می‌کند. مردم ترجیح می‌دهند ظرف را یک صندوق بنامند در عوض یک دولت، چون واقعاً فرض شده که این چیزی بیش از یک ظرف نیست. با کمک صندوق، همه به مقداری مشابه می‌توانند چیزها را بخرند. از حالا به بعد، دیگر مردمی نیستند که بتوانند هشت روز هفته به سینما بروند و دیگریانی که تنها می‌توانند یکبار در هفته بروند. حالا همه می‌توانند پنج روز در هفته به سینما بروند. همه این ایده را دوست دارند چون همه دوست دارند به سینما بروند. در طول روز، مردم چیزی را می‌سازند که غروب می‌خورند. و صندوق‌داران ترتیب اداره‌ی چیزها را می‌دهند.

مردم به همین شکل برای مدت خوبی زندگی می‌کنند. اما سرانجام صندوق‌داران از سر و کله زدن با صورت خواسته‌ها خسته می‌شوند. مردم کارخانه خیلی بیش از چیزی که صندوق‌داران می‌توانند به آن‌ها ارائه دهند می‌خواهند. چراکه چیزهای کافی درست نمی‌شوند. بنابراین صندوق‌داران به مردم کارخانه می‌گویند که آن‌ها مجبورند سخت‌تر و بیش‌تر کار کنند برای این که بتوانند وسایل کافی برای برآورده کردن تمام صورت خواسته‌ها را بسازند. در این ضمن صورت خواسته‌ها بزرگ‌تر و بزرگ‌تر می‌شود. مردم خواسته‌های زیادی دارند و بنابراین همه مجبورند بیش‌تر و بیش‌تر کار کنند. و این تنها کار بیش‌تر نیست بلکه همچنین کار سخت‌تر و سریع‌تر است. مردم در کارخانه‌ها شروع می‌کنند به ناله و گله کردن چون دیگر هیچ وقتی در طول کار ندارند تا تاس بازی کنند یا چرتی بزنند. با وجود این، صندوق‌داران تقاضا دارند که آن‌ها سخت‌تر کار کنند. قبل از این که بفهمید، کار همان طور که قبلاً تحت سرمایه‌داری بود خسته و منزجر کننده شده است.

در این مرحله، مردم می‌توانستند با هم ملاقات کنند و بگویند: «ما نمی‌خواهیم خیلی سخت کار کنیم. چرا فقط کمی کم‌تر نخواهیم تا اینکه سرانجام اینطور خودمان را خسته نکنیم؟» اما تنها جاهایی که مردم همدیگر را می‌بینند کارخانه‌ها و سالن‌های سینما است. و وقتی آن‌ها آن‌جا هستند بیش‌تر ترجیح می‌دهند درباره‌ی چیزهای دیگری حرف بزنند. این‌طور می‌شود که مردم حقیقتاً تنها خواسته‌های‌شان را به صورت خواسته‌ها می‌گویند. آن‌ها دیگر با هم تصمیم نمی‌گیرند چه چیزی نیاز دارند؛ آن‌ها دیگر با هم درباره‌ی مقداری که باید بسازند فکر نمی‌کنند. هر کس به‌تنهایی تصمیم می‌گیرد. و برای این است که هیچ‌کس به کم‌تر خواستن فکر نمی‌کند. آن‌ها فرض می‌کنند که هرکس دیگر در هر صورت چیزهای زیادی می‌خواهد، بنابراین به هر شکل، آن‌ها مجبورند بیش‌تر کار کنند.

تنها صندوق‌داران با اطمینان می‌دانند چه‌قدر خواسته می‌شود و چه‌قدر باید ساخته شود. و از آن‌جایی که صندوق‌داران نیز مردمی هستند که خواسته‌های خودشان را دارند، آن‌ها شروع می‌کنند تا صورت خواسته‌های شخصی‌شان را در صدر ستون قرار دهند. در ابتدا آن‌ها فقط این کار را گاهی مخفیانه انجام می‌دهند. هر چند آرام، آن‌ها شروع می‌کنند آن را کمی بیش‌تر انجام دهند، و بعد کمی بیش‌تر، و سپس تمام وقت. در پایان بیش‌تر روزها، خواسته‌های صندوق‌داران بیش‌ترین خواسته‌های برآورده شده است. چون آن‌ها تنها کسانی هستند که خواسته‌ها و نیازهای هرکس را می‌دانند، صندوق‌داران می‌توانند به‌راحتی بر چیزی که ساخته می‌شود و مقدار آن تاثیر بگذارند. و بنابراین آن‌ها ثروتمندتر و قدرت‌مندتر می‌شوند، در حالی که مردم کارخانه بیش‌تر و سخت‌تر کار می‌کنند تنها برای این که ببینند خواسته‌های‌شان کم‌تر و کم‌تر برآورده می‌شود. و مردم می‌گویند: «ما خواستیم تا با همدیگر از همه چیز برای خودمان سردر بیاوریم. اما حالا این تنها صندوق‌داران هستند که همه چیز را می‌فهمند. ما در عوض حرف زدن با همدیگر تنها با صورت خواسته‌های‌مان حرف می‌زنیم.» برخی دیگر با عصبانیت، در حالی که پشت‌شان را که از شدت کار سختی که انجام می‌دادند درد گرفته بود می‌مالند، مداخله می‌کنند: «دقیقاً، دیگر چیزها بر ما حکومت نمی‌کنند اما حالا دوباره ما تماماً تحت حکومت

مردم هستیم. این خیلی بهتر نیست.» مردم می‌گویند «آنطور نیست که تصورش را می‌کردیم و سرشان را تکان می‌دهند. نه نه نه این کمونیسم نیست.»



#### آزمایش شماره ۴

مردم دوباره کنار یکدیگر می‌نشینند، این‌دفعه در سالن سینما. اما امروز هیچ فیلمی پخش نمی‌شود چون آن‌ها واقعاً نیاز دارند درباره‌ی چیزی که اتفاق افتاد حرف بزنند. به نظر می‌رسد که بعد از این همه ساختن کمونیسم خیلی ساده نیست. مردم فکر می‌کنند «بعد از این همه خیلی آسان نیست. اگر می‌خواهیم تحت حاکمیت اشیاء بودن را متوقف کنیم بهتر است در نهایت دوباره تحت حاکمیت مردم نباشیم.» دیگری می‌گوید: «بله، جامعه کمونیستی باید از شر تمام مصیبت‌هایی که مردم تحت نظام سرمایه‌داری از آن رنج می‌برند رها شود. اما اگر مراقب نباشیم، می‌توانیم رنج‌های جوامع گذشته را بازگردانیم. صندوق‌داران هم اکنون همانند شاهزاده‌های قدیم رفتار می‌کنند.» و بنابراین آن‌ها سخت فکر می‌کنند درباره‌ی این که چه‌طور دوباره تحت حاکمیت مردم یا صندوق‌داران، رؤسا یا شاهزاده‌ها قرار نگیرند. مردم می‌گویند «ساختن این همه چیز و برآورده کردن این همه خواسته خیلی خوب است، اما کار دارد ما را می‌کشد.» یکی پیشنهاد می‌دهد «خب پس بیاید از شر کار خلاص

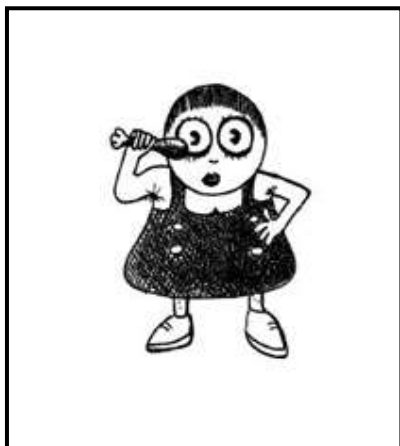
شویم.» دیگران بانگ می‌زنند: «ایده‌ی محشری است. چرا قبلاً به این فکر نکردیم؟ بگذاریم ماشین‌ها برای ما کار انجام دهند.»



و بنابراین این کار را می‌کنند. اکنون ماشین‌ها به‌جای مردم کار می‌کنند. از این به بعد مردم دیگر از بیکار شدن نمی‌ترسند، این یک مسئله نیست وقتی ماشین‌ها شغل آن‌ها را می‌گیرند. در حقیقت، آن‌ها انتظار این را داشتند چون حالا آن‌ها وقت آزاد بیشتری برای لذت بردن دارند. مردم فریاد می‌زنند: «تمام عمرمان کارگر بودیم. از حالا به بعد ما جستجوگران لذت هستیم!» همه احساس ثروت

می‌کنند. ماشین‌ها چیزهای بیش‌تر و بیش‌تری می‌سازند، و نه فقط هر چیز قدیمی بلکه در عوض چیزهای تجملی‌ای که معمول بود برای مردم ثروتمند ساخته شوند. بیش از آن، ماشین‌ها چیزهایی می‌سازند که هیچ‌کس نمی‌توانست تحت نظام سرمایه‌داری تصور آن را بکند. همه در جستجوی لذت ماهر می‌شوند. اما در همان زمان آن‌ها کمی تنبل می‌شوند. هیچ‌کس واقعاً با دیگران ملاقات نمی‌کند و هیچ‌کس واقعاً دیگر آنقدر حرف نمی‌زند. با این‌همه درباره‌ی چه چیزی باید حرف بزنند؟ ماشین‌ها ترتیب همه چیز را می‌دهند. همه، خسته از افکارشان، ترجیح می‌دهند تمام مدت روز ول بچرخند. وقتی دهان‌شان را باز می‌کنند، آب انگور مستقیم روی زبان‌شان ریخته می‌شود، و گوشت کبوترهای برشته‌ی درست شده با پنیر سویا از آسمان می‌افتد. با این حال مردم خیلی خوشحال نیستند.

در حالی که آن‌جا لم داده‌اند فکری از سرشان می‌گذرد. یکبار دیگر همه‌چیز اطراف چیزها می‌چرخد! مردم تنها به داشتن چیزهای کافی اهمیت می‌دهند. و



هیچی از مهارت‌های جدید و فوق‌العاده‌ای که در جریان انجام همه چیز برای خودشان در کارخانه به دست آورده بودند، باقی نمی‌ماند. مردم غرولند می‌کنند: «ما می‌خواستیم همه چیز را خودمان انجام دهیم، برای خودمان تصمیم بگیریم، و تحت حاکمیت هیچ چیز و هیچ کس نباشیم. اما حالا ما دیگر هیچ کاری را با هم انجام نمی‌دهیم. و مردم تنها با چیزهایشان حرف می‌زنند

نه با یکدیگر. آن‌طور که تصورش را می‌کردیم نیست.» مردم می‌گویند و یکبار دیگر سرشان را تکان می‌دهند. «نه، نه...» آن‌ها می‌گویند، اما وسط حرفشان قطع می‌شود چون تا دهانشان را باز می‌کنند کبوترهای برشته به درون آن می‌افتند.

## آزمایش شماره ۵

مردم حالا این طرف و آن طرف اسنک‌های افتاده، گودال‌های آب انگور و تپه‌های بلیط‌های اضافی سینما افتاده‌اند. با زحمت زیاد آن‌ها دوباره پای‌شان را پیدا می‌کنند. در تقلای بلند شدن آن‌ها سعی می‌کنند سخت فکر کنند. به هر جهت مشکلی وجود دارد. آن‌ها حالا تقریباً همان‌قدر احمق‌اند که قبلاً تحت نظام سرمایه‌داری بودند. برای این است که پیشنهاد‌های اولیه‌شان خیلی خوب نیست. یکی می‌گوید «فهمیدم. وقتی همه به یک مقدار چیز دریافت می‌کنند، هیچ‌کس هیچ انگیزه‌ای برای کار ندارد. به این دلیل است که ما همه تنبل شدیم. راه حل ساده است: هرکس دقیقاً باید آن مقداری چیز بگیرد که خودش درست می‌کند.»

و بنابراین آن‌ها- صبر کنید، نه به این سرعت! مردم به خودشان می‌آیند. آن‌ها به یاد می‌آورند که وقتی چیزی درست به نظر نمی‌رسد درباره‌ی آن حرف بزنند. یکی جیغ می‌کشد: «این ایده‌ی خوبی نیست». بعضی از مردم نمی‌توانند مانند دیگران سخت کار کنند. و بعضی مردم به اندازه‌ی دیگران به چیزها نیاز ندارند چون

نیازهای‌شان متفاوت است. فقط به این دلیل که بعضی از مردم می‌توانند نسبت به بقیه سخت‌تر و تندتر کار کنند، به این معنی نیست که آن‌ها باید چیزهای بیش‌تری بگیرند. این ناعادلانه است.»

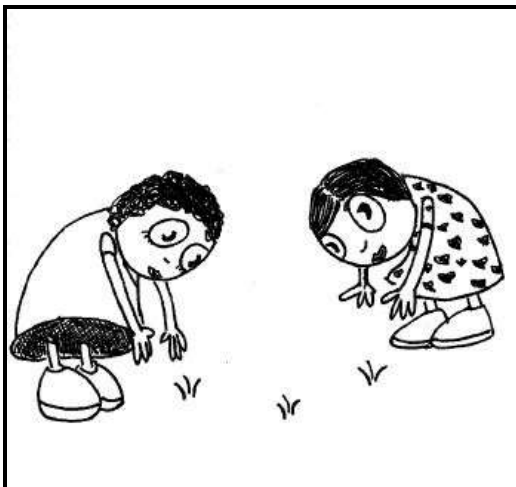
دیگری می‌گوید «درست است. وانگهی همه چیز هنوز اطراف این چیزهای مسخره می‌گذرد؛ فکر و ذکرمان شده هر کدام از ما چه قدر چیز می‌سازد و چه قدر می‌گیرد. یک‌بار دیگر، ما سؤال اصلی را نادیده می‌گیریم: چه طور می‌خواهیم زندگی کنیم؟» درست مثل این، مردم نسبت به چیزهایی که دور و برشان پراکنده بود خشمگین شدند، بنابراین همه چکش برمی‌دارند و همه چیز را خرد می‌کنند. این کار مقداری زمان می‌برد چون واقعاً چیزهای زیادی در اطراف است.

وقتی سرانجام کارشان تمام شد، کاملاً خسته بودند و مجبور بودند دوباره بنشینند. این دفعه به هرحال، مردم بر روی کپه‌های اتو، کیبوترهای پنی‌ری برشته و بلیط‌های سینما نمی‌نشینند. این دفعه آن‌ها بر روی لاشه اتوهای داغان شده، کیبوترهای له شده و بلیط‌های مچاله شده سینما می‌نشینند. این خیلی بهتر نیست. از دور، به نظر می‌رسد مثل اینکه همه به‌طور باورنکردنی‌ای مؤدب شده‌اند چون آن‌ها

دائماً مقابل یکدیگر تعظیم می‌کنند. اما این فقط یک توهم است؛ اگر دقیق‌تر نگاه کنید می‌بینید که همه خم می‌شوند تا علف‌ها و توت‌هایی را جمع کنند که در لاشه‌ها رشد می‌کند. حقیقت این است که بدون چیزها مردم یک‌مرتبه بیچاره‌اند. تنها راه ارضای گرسنگی‌شان جمع کردن توت‌های وحشی است. بنابراین مردم دوباره بلند می‌شوند و پشت‌های دردناک‌شان را می‌مالند. مردم می‌گویند «آن‌طور نیست که فکرش را می‌کردیم»، و سرشان را تکان می‌دهند «نه، نه، نه.



این کمونیسم نیست.»

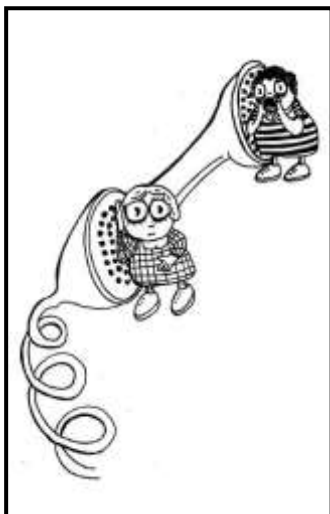


### آزمایش شماره ۶

عاقبت مردم از دست تمام این آزمایش‌ها خسته می‌شوند. بنابراین برای مدتی طولانی دوباره می‌نشینند تا در آرامش فکر کنند. اما قبل این که شروع کنند، خط تلفن‌های بلند را راه می‌اندازند و سرورهای قدرتمند اینترنت می‌سازند تا تمام مردم در سرتاسر دنیا بتوانند در تصمیم‌گیری با یکدیگر شرکت کنند. بعد از روزهای زیادی گفت‌وگوی شدید، این چیزی است که آن‌ها مجبورند بگویند: «خب، کمونیسم به جامعه‌ای می‌گویند که از شر تمام مصیبت‌هایی که مردم تحت نظام سرمایه‌داری از آن رنج می‌برند، خلاص شود. و این بدان معناست که ما مجبوریم از شر تمام مصیبت‌های سرمایه‌داری خلاص شویم، نه فقط یک سوم یا نصف آن‌ها. این نمی‌تواند خیلی سخت باشد.» دسته‌ای صدای دیگر روی خط تلفن می‌آید: «بله درست است. در واقع ما خیلی نزدیک شدیم. اما باید مطمئن شویم که به خودمان اجازه ندهیم تا دوباره تحت حاکمیت مردم دیگر قرار بگیریم. و همچنین نمی‌خواهیم چیزها بر ما حکومت کنند. نه با کارخانه‌ها، نه با اتوبخارها، نه با بازارها، و نه حتی با بلیط‌های سینما.» گروه دیگری از مردم می‌پرسند «باشه اما چه‌گونه انجامش دهیم؟» مردم



خیلی زیادی روی زمین هستند که این گفت‌وگو تقریباً هرگز تمام نمی‌شود. «وقتی ما تمام چیزها را خرد کردیم، حتی برای ما بدتر شد.»



در آن حالت، سکوت طولانی دیگری فرامی‌رسد و مردم مشتاقانه‌تر از همیشه فکر می‌کنند. ناگهان به ذهن‌شان می‌رسد: «البته! این درست مثل لوح احضار است. بدون لیوان هیچ جادویی وجود ندارد، بلکه حتی بدون ما جادوی کم‌تری هم هست. لیوان به‌خاطر دستی نامرئی حرکت نمی‌کرد بلکه در عوض چون ما با هم همکاری می‌کردیم.» گروه دیگری نفس‌زنان می‌گوید: «بله در واقع. همین است. ما همه چیز را خودمان ساختیم - کارخانه‌ها، اتوها و بلیط‌های سینما. تمام این چیزها همانقدر بخشی از ما هستند که ما بخشی از آن‌ها. این

یعنی ما می‌توانیم هروقت خواستیم آن‌ها را تغییر دهیم.»

مردم پیروزمندانه بانگ می‌زنند «راهش همین است. از حالا به بعد دیگر نباید مردم اتوساز یا بلیط سینماساز وجود داشته باشند. نباید مردم تپانچه ساز یا مردم نویسنده باشند. در عوض آدم‌های کارخانه، بگذارید کارخانه‌های مردم باشند و به جای آدم‌های ماشینی بگذارید سایبرگ‌ها<sup>[۲]</sup> باشند! و هیچ‌کس دیگر نباید در کارخانه‌ای منفرد کار کند. همه باید قادر باشند هرکاری انجام دهند و همه‌جا زندگی کنند.»

و بنابراین این کار را می‌کنند. مردم حالا می‌توانند هرچیزی را امتحان کنند. آن‌ها باهمدیگر با هرکس بر روی سیاره بازی می‌کنند و یاد می‌گیرند چون می‌خواهند همه چیز را بفهمند. اگر هرچیزی بد یا مضر به نظر برسد آن‌ها فقط تغییرش می‌دهند. این چیزی که آن‌ها انجام می‌دهند خیلی آسان نیست اما خیلی هم سخت نیست.

حالا همه پیرامون همه‌چیز جلسه می‌گذارند. تمام وقت جلسات خیلی زیادی است از آنجایی که آن‌ها مجبورند خودشان راجع به همه چیز بحث کنند. آن‌ها نمی‌خواهند هیچ تصمیمی را به بعضی صندوق‌داران واگذار کنند- با این که صندوق‌داران دیگر وجود ندارند. حالا مردم همه چیز را خودشان تغییر می‌دهند هر وقت که بخواهند. بعضی توضیح می‌دهند «ما باهم تصمیم می‌گیریم چه چیزی می‌خواهیم و بعد می‌بینیم چه کسی می‌خواهد آن را بسازد.» کس دیگری پاسخ می‌دهد «نه راه دیگری هم هست. اول می‌بینیم که چه مدت و به چه سرعت می‌خواهیم کار کنیم، یا اصلاً می‌خواهیم کار کنیم. بعد می‌بینیم کدام نیازها می‌تواند برآورده شود.» همان‌طور که می‌بینید مردم همیشه موافقت نمی‌کنند. حتی می‌توانید بگویید تمام آن‌ها کاملاً متفاوت‌اند- متفاوت‌تر از قبل. اما آن‌ها می‌توانند خیلی خوب از پس آن برآیند. این حتی آن‌ها را خوشحال می‌کند که تفاوت‌های خیلی زیادی میانشان هست. در غیر این صورت این خیلی زود خسته کننده می‌شد. سرانجام، مردم از تکان دادن سرشان دست می‌کشند و به جای گفتن «نه»، شروع می‌کنند به گفتن - سلام!



هی سلام تو که اونجایی!

چی؟ کی من؟

نمی‌توانم این را باور کنم. بعضی مردم درست آنجا پایین صفحه ایستاده‌اند و از طریق صفحه به من زل می‌زنند. آن‌ها دست‌هایشان را در هوا تکان می‌دهند و درباره‌ی چیزی فریاد می‌زنند. بعضی از آنها به نظر سخت عصبانی می‌آیند. بله، درسته! تو! منظورمان تویی. از گفتن داستان ما دست بردار! ما تصمیم می‌گیریم بعدش چه می‌شود. چون الان این داستان ما است و ما خودمان تاریخ را می‌سازیم.

مشخصات متن اصلی:

Bini Adamczak, **Communism for Kids**, translated by Jacob Blumenfeld and Sophie Lewis (the MIT Press, 2017)

پی‌نوشت‌ها

Bini adamczak [۱]

[۲] موجودی که اعضای ارگانیک و مکانیکی را باهم داراست. مثل شخصیت ساختگی

روبوکاپ یا پلیس آهنی

# سرمایه‌داری چیست؟

فرهاد نعمانی



برداشت‌های مختلف از اصطلاح و منشأ سرمایه‌داری



## اشاره

مقاله‌ی حاضر نخستین بار در کتاب «سرمایه‌داری چیست؟» (تهران، کتاب نمونه، ۱۳۵۲) منتشر و در دهه‌ی ۱۳۵۰ بارها تجدید چاپ شد. در این مقاله تلاش می‌شود با مرور دیدگاه‌های اقتصادی گوناگون و برداشت‌های مختلف از اصطلاح سرمایه‌داری، خاستگاه تاریخی سرمایه‌داری به‌اختصار تشریح شود. - نقد اقتصاد سیاسی

با وجود کاربرد فراوان اصطلاح سرمایه‌داری توسط اقتصاددانان غربی، تعریف مشخص و دقیقی از مفهوم سرمایه‌داری نشده است. بعضی از اقتصاددانان حتی حاضر نیستند بپذیرند که سرمایه‌داری یک نظام خاص اقتصادی است. در بسیاری از مواقع رد کردن چنین امری ضمنی است: آن‌ها کلمه‌ی سرمایه‌داری را به کار نمی‌برند مگر در رابطه با سیر تکامل اندیشه‌های اقتصادی، و یا اگر این اصطلاح را به کار می‌برند جنبه‌ی سرسری دارد و اهمیتی به تعریف مشخصی از آن نمی‌دهند.

اصطلاح سرمایه‌داری حتی در بسیاری از کتاب‌های درسی معروف قدیمی، از جمله کتاب **اصول علم اقتصاد** آلفرد مارشال، به کار برده نشده است. بعضی دیگر از اقتصاددانان، مثل آدولف واگنر (Wagner) درباره‌ی معنای این کلمه کمی گفت‌وگو کرده، در آخر به کار بردن آن را رد کرده‌اند. در کتاب‌های درسی و پایه‌ای اقتصادشناسی امروزی اصطلاح سرمایه‌داری به‌عنوان کلمه‌ای مفید و قابل استفاده ذکر می‌شود. ولی معمولاً تحلیل مشخصی از آن به دست داده نمی‌شود. [۱] بسیاری از اقتصاددانان امروزی به تعریف این اصطلاح نمی‌پردازند، چراکه مفاهیم اصلی در نظریه‌ی آن‌ها در چارچوبی از تجربیات عوامل نسبی تاریخی (که تنها در رابطه با آن می‌توان سرمایه‌داری را تعریف نمود) قرار دارد. بسیاری از تاریخ‌شناسان که تعریف مشخصی از سرمایه‌داری نمی‌کنند، بر این عقیده‌اند که حوادث تاریخی به‌حدی پیچیده و گوناگون‌اند که نمی‌توان از مقولات کلی‌ای مانند سرمایه‌داری سخن گفت، و بدین ترتیب منکر تشخیص اعصار تاریخی می‌گردند. به عقیده‌ی آن‌ها می‌توان تنها به تشریح یک یا چند جنبه‌ی سرمایه‌داری که مشخص‌کننده‌ی ادوار مختلف تاریخی است، پرداخت. در باور آن‌ها سرمایه‌داری یک مفهوم تجربیدی اقتصادی است و نه یک

مفهوم تاریخی. از نظر آن‌ها مطالعه‌ی منشاء سرمایه‌داری نیز کاری بیهوده و عبث می‌باشد.

اگر سرمایه‌داری به‌عنوان یک هستی تاریخی وجود خارجی نداشته باشد، پس منتقدین این نظام که تغییر آن را خواستارند، بیهوده می‌گویند. به عقیده‌ی موریس داب غایت آن عده که چنین باور می‌دارند، رد نظریه‌ی کسانی است که سرمایه‌داری را به‌عنوان یک نظام تاریخی در نظر می‌گیرند. در حقیقت، سال‌هاست که تحقیقات ارزنده و وسیع درباره‌ی تاریخ اقتصادی کشورها و نواحی مختلف نشان داده که نفی چنین پدیده‌ای مشکل است. [۲]

### برداشت‌های مختلف از اصطلاح سرمایه‌داری

مانند هر مفهوم تاریخی دیگری از سرمایه‌داری هم برداشت‌های متفاوتی شده است. به‌طور کلی مهم‌ترین این تعاریف را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد. البته باید متوجه بود که اگر بپذیریم چنین مقولات تاریخی‌ای را رویدادهای تاریخی می‌آفرینند، نه تمایلات فردی انسان‌ها، تعریفی از سرمایه‌داری که قابل تطبیق با تحولات تاریخی باشد، مشخص خواهد گردید.

برداشت پاره‌ای از پژوهشگران از این اصطلاح مخصوصاً آن‌ها که به مکتب اتریشی (Austrian) گرایش دارند، فنی و غیرتاریخی است. در برداشت آن‌ها استفاده از این واژه بر پایه‌ی زمان‌گیری (time-using) روش‌های تولید است. در این حالت مقصود آن‌ها از این اصطلاح طریق مالکیت ابزار تولید نیست. بلکه منشأ اقتصادی و گسترش استفاده از آن موردنظر است. از آنجا که تولید از بدوی‌ترین اشکال آن تا به حال همواره تا حدی سرمایه‌گرایانه بوده است، این اصطلاح برای مشخص کردن ادوار تاریخی قابل استفاده نیست.

عده‌ای دیگر سرمایه‌داری را یک نظام بی‌قیدوبند بنگاه‌های خصوصی و آزاد، یعنی نظامی که در آن روابط اقتصادی و اجتماعی به وسیله‌ی قرارداد تعیین می‌شود، نظامی که زیست انسان‌ها در آن آزادانه است و اجبارهای قانونی و محدودیات مختلف وجود ندارند، می‌دانند. در این برداشت سرمایه‌داری مترادف با نظام «بدون دخالت» (laissez faire) و گاهی نظام رقابت آزاد می‌باشد. چنین تعریفی از سرمایه‌داری

(کارگاه‌های آزاد) تنها شامل نظام اقتصادی چند کشور مانند انگلستان و ایالات متحده در قرن نوزدهم، خواهد شد: حتی انگلستان و ایالات متحده خیلی زود به عصر شرکت‌های سهامی و انحصارها و نیمه انحصارها کشانده شدند. اگر معنای سرمایه‌داری محدودیتی از لحاظ زمانی پیدا کند، چگونه می‌توانیم نظام ماقبل و مابعد آن را که بعضی جنبه‌های آنها با نظام «کارگاه‌های آزاد» مشابه‌اند، مشخص سازیم؟

مکتب تاریخی آلمان سرمایه‌داری را با تولید برای بازارهای دور یکی می‌داند. اگر پیشه‌وران محصول خود را به بازار شهر عرضه می‌کنند، در سرمایه‌داری تولید برای بازارهای محلی و غیرمحلی انجام می‌گیرد. مکاتب تاریخی آلمان بین «اقتصاد طبیعی» قرون وسطی و «اقتصاد پولی» که بعد از آن به وجود، تفاوت قائل است. در باور بعضی از پیروان این مکتب ملاک اساسی تشخیص سرمایه‌داری رابطه‌ای است که بین تولید و مصرف کالاها وجود دارد؛ به عبارت دیگر آنچه اهمیت دارد فاصله‌ای است که برای رسیدن کالا از تولیدکننده به مصرف‌کننده طی می‌شود [۳]. عده‌ای نیز سرمایه‌داری را یک نظام بازرگانی می‌دانند که تولید برای بازار بر آن مسلط است. معمولاً در کنار این خصیصه، انگیزه‌ی سودطلبی به عنوان یکی از مشخصات اساسی سرمایه‌داری در نظر گرفته می‌شود؛ وجود عده‌ی زیادی که زندگی آنها بر مبنای سرمایه‌گذاری پول در بازرگانی، نزول‌خواری یا تولید، به منظور به دست آوردن درآمدی از آن، بنا شده است.

معنی دیگر سرمایه‌داری توسط مارکس وبر و ورنر زومبارت بیان می‌گردد. در باور زومبارت ماهیت سرمایه‌داری به وسیله‌ی جنبه‌های اقتصادی آن مشخص نمی‌شود، بلکه ماهیت آن را باید در آن جنبه‌هایی که معرف «روح» سرمایه‌داری است جستجو کرد. این «روح» ترکیب روح کارگاه‌ها با روحیه‌ی عقلانیت و حسابداری بورژوازی می‌باشد. به عقیده‌ی زومبارت انسان ماقبل سرمایه‌داری «انسان طبیعی» (natural man) ای بود که تصور او از فعالیت اقتصادی بر گرد ارضای خواست‌های طبیعی او دور می‌زد. برعکس، در عصر سرمایه‌داری انگیزه‌ی مسلط فعالیت اقتصادی، اندوخته سرمایه می‌باشد.

به عقیده‌ی وبر «سرمایه‌داری در جایی وجود دارد که تدارک صنعتی برای نیازهای گروه‌های انسانی، بدون در نظر گرفتن اینکه این نیازها چیست، توسط روش کارگاهی آماده می‌شود.» [۴] وبر عقیده دارد که در یک موسسه‌ی سرمایه‌داری عقلانی از حسابداری سرمایه استفاده می‌شود. او نیز مانند زومبارت به «روح» سرمایه‌دار عقیده داشته، آن را گرایش برای به دست آوردن سود به طرز عقلانی و سیستماتیک می‌داند.

موریس داب و هم‌مکتبان او ماهیت سرمایه‌داری را نه در «روح» کارگاه سرمایه‌دار و نه در استفاده از پول به عنوان یک وسیله‌ی مبادله در جهت تحصیل سود می‌دانند. در باور آنها سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولید خاص است. غرض از شیوه‌ی تولید فقط سطح و موقعیت فن (سطح نیروهای مولد تولید) نیست، بلکه طریق مالکیت وسایل تولید و روابط اجتماعی بین انسان‌ها که تنها از رابطه‌ی آنها با پویش تولید منتج می‌شود، مطرح نظر می‌باشد. بدین ترتیب سرمایه‌داری تنها «یک نظام تولید برای بازار- نظام تولید کالایی... نبوده، نظامی است که در آن نیروی کار خود به کالا تبدیل می‌شود و در بازار مانند هر نوع شئی دیگری برای مبادله، خرید و فروش می‌شود» [۵] در چنین دیدی اقتضای تاریخی این نظام تمرکز مالکیت وسایل تولید در دست یک طبقه‌ی خاص، و در نتیجه پیدایش طبقه‌ای است که فاقد مالکیت وسایل تولید می‌باشد. در نتیجه فعالیت تولیدی به وسیله‌ی گروه آخر در ازای مزد انجام می‌گیرد. آنچه که این تعریف را از تعاریف دیگر متمایز می‌کند این است که وجود بازرگانی، قرض دادن پول و طبقه‌ی تاجر و بازرگان برای ایجاد جامعه‌ی سرمایه‌داری کافی نیست: سرمایه‌ی طبقه ثروتمند را در به دست آوردن ارزش باید در تولید به کار برد.

### منشأ سرمایه‌داری در برداشت‌های مختلف

معانی مختلفی که از آنها یاد شد، همه تاثیر مهمی بر تحقیقات تاریخی گذاشته‌اند. اگرچه از بعضی جهات این برداشت‌ها با یکدیگر مشابه هستند، با این همه هر یک از آنها نظر خاصی در مورد منشأ و رشد سرمایه‌داری ارائه می‌دارند.



آن عده که عقیده دارند سرمایه‌داری تولید برای بازار می‌باشد، منشأ سرمایه‌داری را در گسترش معاملات بازرگانی در افق «اقتصاد طبیعی» قرون وسطی می‌دانند. به عقیده‌ی آنها مراحل اصلی رشد سرمایه‌داری نیز با گسترش بازار یا تغییر شکل سرمایه‌گذاری و کارگاه بازرگانی مطابقت دارند.

هدف اصلی مطالعات وبر و زومبارت بررسی منشأ سرمایه‌داری بود. به عقیده‌ی وبر زومبارت هر عصر تاریخی «روح» مختص خود را دارد، و این روح شامل برخوردهای روان‌شناسانه‌ای است که به هر عصر ویژگی خاص خود را می‌بخشد. طبق نظریه‌ی تکامل اقتصادی آنها منشأ پیدایش سرمایه‌داری دگرگونی در گرایش‌های روان‌شناسانه است که به قوای فکری و ذهنی اقتصادی فئودالیسم شکل می‌دهد. هر دو متفکر دگرگونی قوای فکری و ذهنی را مقدم بر پیدایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری می‌دانند. در این دگرگونی سودطلبی، کارگاه بازرگانی، کار سخت توأم با انضباط جایگزین ارزش‌های سنتی فئودالی در روستاها و سازمان‌های اصناف در شهرها می‌گردد. در باور زومبارت این روح جدید مواضع ایستای اقتصاد را به گرداب فعالیت سودآور می‌کشاند. از طرف دیگر، ماکس وبر عقیده دارد که منشأ سرمایه‌داری در فلسفه‌ی اخلاقی جدید اقتصادی است. این اخلاق موانع سنتی در راه فعالیت سودآور آزاد و به دست آوردن سود را از میان برمی‌دارد و در عین حال کار سخت و اقتصادی را که برای توسعه تولید سرمایه‌داری لازم است، تقدیس می‌کند.

در ابتدا زومبارت منشأ روح سرمایه‌داری را در فعالیت اقتصادی یهودیان که در قید فلسفه‌ی اخلاقی کلیسای قرون وسطی که فعالیت سودآور را تقبیح می‌کرد، نبودند، می‌دانست. به این طریق جرقه‌ی گرایش فکری جدید به وجود آمد و به پیدایش سرمایه‌داری انجامید. بعدها زومبارت این نظریه را یکجانبه خواند و در عوض منشأ سرمایه‌داری را در عوامل مختلفی که «روح کارگاهی» و «روح» زندگی بورژوازی را برانگیخته‌اند، جستجو کرد.

ماکس وبر منشأ فلسفه‌ی اخلاقی سرمایه‌داری را در نهضت اصلاح مذهب (Reformation) می‌دانست. طبق نظر وبر نهضت اصلاح مذهب و آموزش لوتر (Luther) و کالوین (Calvin) شرکت در فعالیت اقتصادی و زندگی اقتصادی

خصوصی را رواج داد. این گرایش فکری جدید موجود انسان‌هایی گشت که در فعالیت‌های اقتصادی موفق بوده، زندگی ساده‌ای داشتند. اثر اقتصادی این گرایش فکری افزایش تولید، بازرگانی و تراکم سرمایه بود. بدین طریق پروتستان‌گرایی (Protestanism) و مخصوصاً پیوریتان‌گرایی (Puritanism) «روح» سرمایه‌داری را به وجود آورد. دگرگونی در قوای ذهنی اقتصادی که نتیجه‌ی نهضت اصلاح مذهب بود، به سرمایه‌داری منجر شد. عادات و رسوم (ethos) پروتستان‌گرایی یکی از سرچشمه‌های عقلانی کردن زندگی بود که «روح» سرمایه‌داری را آفرید.

مغایرت نظریه‌های وبر و زومبارت با مسلک واقع‌گرایی (realism) از تکامل اجتماعی و مخصوصاً تعبیر آن از منشأ و توسعه‌ی سرمایه‌داری واضح است، با این حال برخی از مسائل تاریخی‌ای که زومبارت و وبر به روشن ساختن آنها کمک کرده‌اند، به وسیله‌ی اینگونه تعبیر واقع‌گرایانه نیز تبیین شده است. به گفته‌ی صاحب نظری از این مسلک «مرکز بین‌المللی فنودالیسم کلیسای کاتولیک روم بود قبل از اینکه فنودالیسم مورد حمله قرار گیرد این سازمان مرکزی مقدس باید از بین می‌رفت. اولین جنگ را نهضت اصلاح در آلمان، به وجود آورد. اما در جایی که لوتر شکست خورد، کالوین پیروز شد. کیش کالوین مناسب بی‌پرواترین بورژوازی این زمان بود. آیین قضا (predestination)ی او تعبیر مذهبی این حقیقت بود که پیروزی و شکست در دنیای بازرگانی رقابت به فعلایت انسان یا هوش او بستگی نداشته، به اوضاع و احوالی که تحت اختیار او نیست، وابسته است. قانون اساسی کلیسای کالوین کاملاً دموکراتیک و جمهورخواه بود... در کالوین‌گرایی دومین انقلاب بورژوازی آیین خود را شسته و رفته یافت. این انقلاب در انگلستان اتفاق افتاد.» بدین ترتیب این صاحب نظر کالوین‌گرایی را ایدئولوژی بورژوازی انقلابی اولیه می‌داند. در جایی دیگر متفکر بزرگی از این مکتب عقیده دارد که «پروتستان‌گرای به وسیله‌ی از بین بردن تمام جشن‌های سنتی، و تبدیل این جشن‌ها به روزهای کار عادی نقش مهمی در تکوین سرمایه‌داری بازی کرد.»

قوای فکری و ذهنی اقتصادی که وبر درباره‌ی آن صحبت می‌کند، در حقیقت روح سرکشی پیشه‌وران برعلیه بهره‌کشی و اسراف فنودالی، کلیسا، امیران و نزول‌خواران بود. این روح، روح هوشیاری، کار سخت اقتصادی و تراکم تولیدی بود.

این گرایش‌های فکری خودبه‌خود ظاهر نشدند؛ «این روح مذهبی- اخلاقی در توسعه و تکامل خود به خودی مذهب و اخلاق ظاهر نمی‌شود، بلکه در شرایط زنده‌ی طبقه‌ی نوخاسته‌ی پیشه‌ور و صنعتکار که قدرت و اراده‌ی این را داشتند که حکومت نجیب‌زادگان فئودالی و وابستگان آنها در حوزه‌ی اقتصادی، سیاسی و اخلاقی را به لرزه درآوردند، به وجود می‌آید [۶].» آنگاه سرمایه‌ی صنعتی از گرایش فکری خرده بورژوازی فقیر برای «عادت دادن» تولیدکنندگان به انضباط استفاده کرد. «این گرایش‌ها در میان سرمایه‌دارانی که از طبقه‌ی خرده بورژوا برخاستند انگیزه‌ی تراکم سرمایه و سرمایه‌گذاری در صنایع بود. پارسایی کالوین‌گرایی به قوای فکری و ذهنی اقتصادی از طریق تایید مذهبی کمک کرد [۷].»

اشکالی که در مفهوم انگارگرایی (idealist) زومبارت و وبر وجود دارد این است که اگر سرمایه‌داری به عنوان یک شکل اقتصادی مخلوق «روح» سرمایه‌دار است، منشأ روح سرمایه‌دار باید خود معلوم شود تا بعد از آن مبدأ سرمایه‌داری تعیین گردد. وبر و زومبارت به این امر عنایتی ندارند که این قوای فکری و ذهنی اقتصادی خود محصول شرایط خاص اقتصادی و اجتماعی است. این گرایش قسمتی از زمینه‌ی تاریخی است که سرمایه‌داری را آسان کرد. در دوران‌های اولیه‌ی تکامل سرمایه‌داری این گرایش‌های اخلاقی- اقتصادی قسمتی از حیات ذهنی انسان‌ها در چهارچوب ساخت اجتماعی نوخاسته گردید.

از طرف دیگر رابطه‌ی روش‌شناسانه‌ی نظریه‌ی وبر و زومبارت با انگار «انسان اقتصادی» قابل توجه است. طبق این انگار که در کار بعضی از اقتصاددانان کلاسیک آمده است، قوانین اقتصادی نتیجه‌ی یک «طبیعت بشری» است که دائماً برای به حداکثر رساندن درآمد و ثروت می‌کوشد. و نه منتج از شرایط تاریخی- اقتصادی خاص. این انگار که توسط روان‌شناسی فایده‌گرای جنبه‌ی جهانی پیدا کرد، نقش اساسی در تحول روند ذهن‌گرایی در اقتصاد سیاسی داشته است. «روح» اعضا مختلف اقتصادی با «قوای فکری و ذهنی» نظام‌های اقتصادی چیزی جز انگار «انسان اقتصادی» نیست.

وبر به ایجاد «انسان فئودال» انگاری (ideal Feudal Man) و «انسان سرمایه‌دار» انگاری [۸] (ideal Capitalist Man) دست می‌یازد، اما نشان نمی‌دهد که این «انسان فئودال» چگونه به «انسان سرمایه‌دار» تحول پیدا می‌ند. به همان گونه که اصول رفتار «انسان اقتصادی» از طبیعت تغییرناپذیر بشری نشات می‌گیرد، «انسان فئودال» و «انسان سرمایه‌دار» نیز اصول رفتار خود را از روح عصر اقتصادی مربوطه کسب می‌کنند. در هر دو مورد قوانین اقتصادی مبتنی بر مفهوم انتزاعی قوای ذهنی و فکری انسان می‌باشند، و نه براساس ساخت مشخص تاریخی روابط اقتصادی بین انسان‌ها. بدین ترتیب از نظر روش‌شناسی کار وبر زومبارت مانند تعبیرهای اقتصاد سیاسی کلاسیک‌ها و کلاسیک‌های جدید می‌باشد که اقتصاد سیاسی را براساس ساختمان‌های غیرتاریخی انتزاعی بنا می‌کنند.

از نظر موریس داب منشأ سرمایه‌داری براساس جدایی تولیدکننده از وسایل تولید خود، و در نتیجه تمرکز این وسایل تولیدی در دست طبقه سرمایه‌دار می‌باشد. در ضمن منشأ سرمایه‌داری در پیدایش طبقه‌ی دیگری است که از وسایل تولید جدا شده است و برای زندگی منبع درآمد دیگری جز فروش نیروی کار خود ندارد. هر یک از این موارد منشأ سرمایه‌داری و در عین حال خصایص اساسی نظام سرمایه‌دار هستند. [۹]

### پی‌نوشت‌ها

[۱] برای مطالعه‌ی بیش‌تر در این مورد به

Werner Sombart, "Capitalism", Encyclopedia of the Social Sciences, Vols. III-IV, PP. 195-208

مراجعه کنید.

[۲] Maurice Dobb, Studies in the Development of Capitalism, London, 1963, P. 2.

[۳] - همان‌جا، ص ۶

[۴] - Max Weber, General Economic History, New York. 1966. P. 207.

[۵] - Maurice Dobb, Studies in the Development of Capitalism, P. 7.

[۶] - در

Kautsky, Die materialistische Geschichtsauffassung, in O. Lange, Political Economy' Vol. 1, New York, 1963, p. 274.

[۷] - همان‌جا.

[۸] - وبر با فرض اینکه علوم اجتماعی تنها جنبه‌های فردی پدیده‌های مختلف را مورد مطالعه قرار می‌دهند، مفهوم اختیاری «نوع‌انگاری» (ideal type) را جایگزین تجرید (abstraction) علمی می‌کند. در باور این متفکر «نوع‌انگاری» پایه‌ای در واقعیات نداشته، فقط شیوه‌ای است برای سیستماتیک کردن حقایق مختلف که از آن طریق پژوهشگر به ارزیابی واقعیت می‌پردازد (برای مطالعه‌ی بیشتر در مورد «نوع‌انگاری» وبر به Julien Freund, The Sociology Max Weber, London, 1968, PP. 59-71, 107-11, 206-5 مراجعه کنید)

[۹] - علاوه بر منابع ذکر شده منابع زیر نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

John Fred Bell, A History of Economic Thought, New York, 1967:

Joseph A. Schumpeter, History of Economic Analysis, New York, 1954:

آر. اچ. تانی، «اخلاق پروتستانی و روحیه سرمایه‌داری»، ترجمه‌ی م. عیسام، جهان نو، ۱۳۵۱: گرت و میلز، «ماکس وبر و مارکس»، ترجمه‌ی فلوریا به بین، علوم اجتماعی، شماره ۱، پاییز

۱۳۴۷.

# پیدایش و تحول اقتصاد سیاسی

فرهاد نعمانی



آنچه که امروز به عنوان علم اقتصاد یا اقتصادشناسی در جوامع غربی و نیز «جهان سوم» تدریس می‌شود، بسیار حرفه‌ای است. نگاهی به نشریات تخصصی اقتصاد ما را متوجهی این مطلب می‌سازد. انبوهی از معادلات ریاضی، داده‌ها و محاسبات آماری و تجربیات دیگر ادبیات اقتصادی را فراگرفته است. الگوهای اقتصادی سراسر گمانه‌ها (hypotheses) و ساختمان‌های فرضی گوناگون به دور از واقعیات است. و به هنگامی که این رشته (discipline) اجتماعی چنین از واقعیات جامعه دور مانده، جوابگوی مسائل آن نباشد، جا دارد که فرضیات و چارچوب جهان‌شناسانه‌ی آن را مورد تأمل قرار دهیم. در حقیقت این چیزی است که بعضی از اقتصاددانان جامعه‌ی غرب امروز بدان پی برده‌اند و به‌حق علم اقتصاد را در شکل موجود آن درخور سؤال قرار داده‌اند. بسیاری از آن چیزهایی که تبیین (explanation) اقتصادی به نظر می‌رسد، در واقع فقط تمرینات تفکر مآبانه‌ای است که به جای حل و جواب به احتیاجات جامعه، ارضاکنده‌ی تمایلات شخصی اقتصاددان و عده‌ای از همکاران و شاگردان وی می‌باشد. کسب اعتبار و نگهداری آن برای اقتصاددانان منوط به احاطه‌ی نسبی وی بر ریاضیات است تا از این راه بتواند عقاید خود را به لباس تمثیلات ریاضی درآورد. البته مقصود این نیست که از ریاضیات نمی‌توان در علم اقتصاد استفاده کرد، بلکه غرض این است که بسیاری از مباحث اقتصادی صرفاً حل معادلات چندمجهولی و مانند اینها شده است.

امروزه میان اقتصاددانان بر سر این مسائل بحث و جدل به وجود آمده است؛ با اینکه بسیاری از این بحث‌ها از قدیم وجود داشته است. برای مثال به تعریف اقتصاد توجه کنیم. یک قرن پیش آنچه که اقتصاددانان غربی به آن «اقتصادشناسی» (economies) می‌گویند «اقتصاد سیاسی» (political economy) نامیده می‌شد. اختلاف فقط جدال لفظی (semantics) نیست. اگر به تعریف اقتصاددانان کلاسیک فرانسه و انگلیس از اقتصاد سیاسی نظر افکنده شود، ملاحظه خواهد شد که آن‌ها اقتصاد سیاسی را مطالعه‌ی قوانین اجتماعی حاکم بر تولید و توزیع کالاها می‌دانستند. با این ترتیب مطالعه‌ی گروه‌های اجتماعی و روابط آن‌ها با یکدیگر به اقتصاددانان مربوط می‌شد. اما امروزه چنین تعریفی را در کتاب‌های پایه‌ای اقتصاد

نمی‌توان دید. پل ساموئلسن (P. Samuelson) در کتاب معروف خود به نام اقتصاد این علم را چنین تعریف می‌کند: «علم اقتصاد عبارت از بررسی روش‌هایی است که بشر به وسیله یا بدون وسیله پول برای به کار بردن منابع کمیاب تولید به منظور تولید کالاها و خدمات در طی زمان و همچنین برای توزیع کالاها و خدمات بین افراد و گروه‌ها در جامعه به منظور مصرف در حال و آینده انتخاب می‌کند.» [۱] لیونل رابینز (L. Robbins) در کتاب معروف خود «بحثی درباره طبیعت و معنای علم اقتصاد» (An Essay on the Nature and Significance of Economic Science) علم اقتصاد را از نظر توجه به روش و رفتار و عمل آدمی تعریف و توجیه می‌کند. اغلب اقتصاددانان نیز در کتاب‌های خود اقتصاد را مطالعه‌ی پاسخی که به تأمین احتیاجات بشر به کمک منابع محدود داده می‌شود، می‌دانند. بدین ترتیب حوزه‌ی مطالعه‌ی علم اقتصاد که برپایه‌ی ذهنی ارزش و نهایی‌گرایی (marginalism) بنا شده، لاقلاً در قرن بیستم، محدودتر از گذشته است. امروزه اقتصاددانان فقط به تحلیل تعادل در بازار «آزاد» می‌پردازند. وقتی که اقتصاددانی با استفاده از معادلات ریاضی الگوهای تعادل کلی (general equilibrium) را جنبه‌ی محض بیشتری بخشید، این امر نشانه‌ای از حرفه‌ای شدن خیلی زیاد وی و بالا بودن سطح دانش اقتصادی اوست. البته برای آن گروه گزیده‌ی جوامع غربی که در مالکیت شرکت‌های سهامی عظیم کشورهای غربی ذی‌نفع می‌باشند، این پویایی رضایت‌بخش است، چراکه در محافل آکادمیک دیگر توجه روی مسائلی نیست که مورد تأکید پیشکسوتان این اقتصاددانان حرفه‌ای در قرن نوزدهم بوده است. امروزه دیگر اقتصادشناسان دانشگاهی مطالعه‌ی مسائل مربوط به طبقات و قدرت را در خارج حوزه‌ی علمی خود می‌نگرند. و این‌گونه مسائل را در قلمرو علوم سیاسی می‌دانند. مطالعه‌ی انسان به‌عنوان جزئی از هستی و در آغوش مادر خود، یعنی طبیعت، پژوهشگر را مجاب می‌سازد که مطالعه‌ی اساسی‌ترین فعالیت انسان، به جهت بقا، یعنی فعالیت اقتصادی در چنین شکل تجریدی نمی‌تواند همه‌ی ماجرا باشد. مجبوریم یکی از اصولی‌ترین سؤال‌ها، یعنی این سؤال را که چگونه موقعیت حاضر فراهم آمد، مطرح سازیم و آن‌گاه به جواب دادن آن همت گماریم.



### شجره‌نامه‌ی اقتصاد سیاسی و اقتصادشناسی

اصولاً کلمه‌ی «اقتصاد» (economy) از زمان یونان باستان مورد استفاده بوده است. معنایی که از آن مستفاد می‌شده، قواعد و اصول مدیریت خانواده بوده است. اکنومی (اقتصاد) متشکل از کلمه یونانی oikos به معنی خانه، nomos به معنی قانون و نظم است. علت استفاده از این اصطلاح ظاهراً از آن‌جا ناشی شده که در یونان باستان خانوار مرکز فعالیت معیشتی و اقتصادی بوده، معمولاً اغلب احتیاجات خانواده به وسیله‌ی آن تأمین می‌گردیده است.

اصطلاح اقتصاد سیاسی برای اولین بار به وسیله‌ی مونکرتین (Montchretien) در اوایل قرن هفدهم به کار گرفته شده است. البته در این زمان اقتصاد دولتی (مالیه) مورد توجه مونکرتین بود، ولی بعدها اقتصاددانان معنای پرشموتر این اصطلاح را مورد استفاده قرار دادند.

یحتمل که اصطلاح اقتصاد سیاسی برای اولین بار در سال ۱۷۶۷ در انگلستان توسط جیمز استوارت (J. Stuart) در کتاب «تحقیقی در اصول اقتصاد سیاسی» (Inquiry into the Principles of Political Economy) به کار برده شده باشد. البته پاره‌ای از متفکرین این رشته به جای به کار بردن اقتصاد سیاسی از اصطلاح «نقد اقتصاد سیاسی» (critique of political economy) یعنی نقدی بر آیین (doctrine)ی که معروف به اقتصاد سیاسی کلاسیک است، استفاده کرده‌اند.

پس از این که آلفرد مارشال (A. Marshall) کتاب خود به نام اصول علم اقتصاد را در سال ۱۸۹۰ منتشر کرد، اصطلاح «اقتصادشناسی» (economics) بین اقتصاددانان در کشورهای انگلیسی زبان رواج روزافزون یافت. در ضمن باید متذکر شد که پیش از آلفرد مارشال پایه‌گذاران اقتصادشناسی ذهنی (subjective economics) مثل جهونز (S. Jevons) از اصطلاح اقتصاد سیاسی استفاده می‌کردند.

امروزه، اصطلاح اقتصاد سیاسی در کشورهای انگلیسی‌زبان رواج چندانی ندارد. در آن‌جا هم که اصطلاح اقتصاد سیاسی را به کار می‌برند، غالباً همان معنای اقتصاد

سیاسی در کشورهای انگلیسی‌زبان را از آن منظور دارند. به طور نمونه بی‌مناسبت نخواهد بود پژوهندگانی که با کتاب‌های پایه‌ای علم اقتصاد مواجه می‌شوند، تعریف «اقتصادشناسی» مندرج در این گونه کتاب‌ها را با تعریف «اقتصاد سیاسی» اسکارلانگه (O. Lange) قیاس کنند و ارتباط هر یک از این تعاریف را با واقعیات به چارچوب ارزیابی کشند. اما پیش از آن لازم است که خلاصه‌ای از روند تکوین علم اقتصاد ذهن‌گرای و مکتب تاریخی از درون اقتصاد سیاسی و جریان برچیدگی اقتصاد سیاسی توسط اقتصاددانان حرفه‌ای ارائه گردد.

### اقتصاد سیاسی و برداشتهای مختلف از آن

اسکار لانگه در مقاله‌ای که پس از این خواهد آمد، پویای اقتصادی (economic process) را پویای اجتماعی تولید و توزیع جهت ارضای احتیاجات بشر می‌داند. مطابق این نظر در اقتصاد سیاسی روابط اقتصادی بین افراد بشر که در طول این پویای (روابط تولیدی و روابط توزیعی) پدیدار می‌گردد و ارتباطی که بین این روابط وجود دارد و نیز رابطه‌ی متقابل بشر و طبیعت در پویای اجتماعی که منجر به تکامل نیروهای تولیدی اجتماعی بشر می‌گردد، مطالعه می‌شود. برپایه‌ی این نوع تفسیر از اقتصاد سیاسی اظهار می‌شود که «قوانین اقتصادی» (economic laws) یعنی قوانینی که اگرچه نتیجه‌ی فعالیت آگاهانه و با مقصود بشر می‌باشد، معهداً مستقل از اراده و شعور اوست، وجود دارند. این گونه «قوانین» در شرایط اجتماعی خاصی عملی هستند. ضمناً چنین برخوردی با موضوع اقتصاد سیاسی شامل این باور هم هست که در یک مرحله از تکامل تاریخی جوامع ممکن است که بشر روابط اقتصادی محیط بر زندگی خود را دگرگون کرده، جنبه‌ی غیر ارادی پویای اقتصادی را حذف نماید و آن‌ها را به نحو مؤثری - آن‌طور که این برداشت اظهار می‌دارد - در خدمت هدف‌های آگاهانه‌ی بشر درآورد.

مسلماً این برداشت تنها شکل منظم در روند اقتصادی نیست. برخوردهای دیگری هم وجود دارد که از میان آن‌ها از همه مهم‌تر دو برخورد ذهن‌گرای (subjectivist) و مکتب تاریخی (historical) است. در این دو نحوه‌ی برخورد نکات مشابهی با نحوه‌ی برخورد اسکار لانگه و هم‌مکتبان او وجود دارد. سبب آن است که این سه

نحوهی برخورد از اقتصاد سیاسی کلاسیک [۲] که در طی قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم دچار تحول گردید، نشأت گرفته‌اند.

اقتصاد سیاسی موردنظر اسکار لانگه و هم‌مکتبان او برپایه‌ی اقتصاد سیاسی کلاسیک بنا شده است، و چکیده‌ی دستاوردهای آن‌ها را مورد استفاده قرار می‌دهد. اما در عین حال برخورد این مکتب با اقتصاد سیاسی کلاسیک انتقادی است زیرا که بر ارتباط اقتصاد سیاسی با مرحله‌ی تاریخی خاصی از تحول جامعه و ماهیت تاریخی مقولات اقتصادی و قوانین آن تأکید می‌ورزد. مکتب ذهن‌گرایان حلقه‌ی متأخری در تکامل فکری که از اقتصاد کلاسیک نشأت گرفته است، می‌باشد. این مکتب تنها به مطالعه‌ی معدودی از عوامل اقتصاد سیاسی کلاسیک که مربوط به برخی از جنبه‌های پویای مبادله (process of exchange) می‌گردند، پرداخته، به جنبه‌های تاریخی روابط اقتصادی عنایتی نمی‌ورزد. مکتب تاریخی نیز در ابتدا با انتقاد از اقتصاد سیاسی کلاسیک به خاطر بی‌توجهی این مکتب به خصیصه‌ی تاریخی مقولات اقتصادی، گسترش یافت. اما انتقاد این مکتب یا به انکار وجود قوانین اقتصادی انجامیده، یا به وجود آمدن قوانین اقتصادی که ادعا می‌شده که از گرایش ذهنی (mental attitude)ی که از خصایص تاریخ جوامع می‌باشد، سرچشمه گرفته است، کشیده شده. به عبارت دیگر، انتقاد مکتب تاریخی یا منجر به انکار وجود قوانین اقتصادی شده است، و یا منشاء تشکیل قوانین اقتصادی را در گرایش ذهنی که از خصوصیات یک دوره‌ی خاص تاریخ است، می‌داند. [۳] بدین ترتیب به زعم مکتب مخالف آن وقتی که گرایش ذهنی منبع تشکیل قوانین اقتصاد می‌شد، دیگر روابط عینی اجتماعی و ویژگی‌های نیروهای عامل در تولید که موردنظر اسکار لانگه و هم‌مکتبان اوست، موجد قوانین اقتصادی نمی‌توانند باشند.

### مکتب ذهن‌گرای و «اقتصاد عامیانه»

از آن‌جا که ذهن‌گرایان مطالعه‌ی پویای اقتصادی را از تحلیل روابط موجود در تولید، یعنی از پایه و اساس اقتصاد سیاسی کلاسیک، مخصوصاً از اقتصاد سیاسی ریکاردو، جدا می‌سازند، هم‌مکتبان اسکار لانگه اقتصاد آنها را «اقتصاد عامیانه»

(vulgar economy) می‌نامند.[۴] در «اقتصاد عامیانه» این باور وجود دارد که پیدایش روابط اقتصادی بین افراد بشر در پویش مبادله است و نه در پویش اجتماعی تولید. به عقیده‌ی اقتصادشناسان این مکتب پویش اقتصادی یک رابطه‌ی اجتماعی که بین افراد بشر در پویش کارکردن به وجود می‌آید، نیست. آن‌ها پویش اقتصادی را از نظرگاه خاصی، مثلاً فرد کارفرمایی که در بازار به خرید و فروش کالا مشغول است، می‌نگرند. در حقیقت مهم‌ترین مسئله‌ی مورد توجه آن‌ها رابطه‌ی ذهنی خریدار یا فروشنده با کالای خریداری شده یا فروخته شده است. اقتصاددانان ذهن‌گرای متعلق به این مکتب به جای مطالعه‌ی روابط عینی اجتماعی که در پویش تولید ظاهر می‌شوند، توجه خویش را معطوف به برخوردهای ذهنی خود با اشیایی که احتیاجات او را برآورده می‌کنند، می‌سازند. این نکته مطمح نظر آنها نیست که در پس روابط خریدار و فروشنده، روابط نهانی‌ای بین تولیدکنندگان مختلف وجود دارد. این نوع برداشت در اواخر قرن نوزدهم میلادی توسط کارل منگر (K. Menger) و ویلیام استانلی جهونز (W. S. Jevons) به حد اعلای خود رسید. البته باید متذکر شد که در ابتدا «اقتصاد عامیانه» بر پویش مبادله تأکید می‌کرد و چندان اعتنایی به رابطه‌ی ذهنی انسان با اشیا نداشت. و این همان برداشتی است که تا اندازه‌ای آلفرد مارشال و لئون والراس از مسئله دارند. این دو نفر اگرچه روی هم رفته جزء مکتب ذهن‌گرایان هستند، با این همه عقایدشان به اقتصاددانان معروف به «عامیانه» نزدیک است تا به ذهن‌گرایانی مثل جهونز و منگر.

### موضوع اقتصاد سیاسی بنا به نظریه‌ی ذهن‌گرایان

فرضیات تقریباً مشخصی که در اقتصاد سیاسی کلاسیک وجود دارند، آن است که فعالیت‌های سودآور[۵] (gainful activities) گرایش به حداکثر کردن درآمد پولی دارند، و نیز این که مخصوصاً حداکثر کردن سود انگیزه‌ی اصلی پویش تولید است. در فعالیت‌های سودآور انسان تابع منافع شخصی خویش است، بدین معنی که هدف وی به دست آوردن بیشترین ثروت ممکن می‌باشد.[۶]

چنین فرضیه‌ای که در یک نظام تولید کالایی و مبادله‌ی کالا- پول گرایش به حداکثر کردن سود را تصدیق می‌کند، بعداً به صورت یک اصل کلی حاکم بر تمام

فعالیت‌های اقتصادی بشر درآمد. این خود باعث به وجود آمدن مفهوم «انسان اقتصادی» (economic man) که رفتارش کاملاً مبتنی بر اصل حداکثر کردن منفعت اقتصادی (economic advantage) بود، گردید.

در آیین روانشناسی فایده‌گرای (utilitarian) گسترش اصل حداکثر کردن درآمد پولی به حداکثر کردن تمامی «منافع اقتصادی» به نحو مشخصی ارائه می‌گردد. براساس این آیین بشر خواهان آن است که از درد (pain) دوری کند و به لذت (pleasure) دست یابد. در هر موقعیت مشخصی انسان طالب آن است که لذت به حداکثر و درد به حداقل برسد. بسیاری از اقتصاددانانی که مکتب «اقتصاد عامیانه» را اختیار می‌کردند، دنباله‌رو این نظریه شدند.

این نظریه برای نخستین بار توسط جرمی بنتم (J. Bentham) عرضه شد و جیمز استوارت میل هم از او پیروی نمود (ریکاردو هم تحت تاثیر این نظریه بوده است). بالاخره مفاهیم ذهن‌گرای جهونز دربردارنده چنین نظریه‌ای است.

به عقیده‌ی جهونز همه‌ی کردارهای اقتصادی مشتمل بر به حداکثر رساندن لذت از طریق تصاحب کالاها در مقابل دردی است که مربوط به کوشش در به دست آوردن آن کالا می‌باشد. به قول جهونز علم اقتصاد یعنی محاسبه‌ی لذت و درد، و لذت و درد هدف نهایی هر نوع محاسبه‌ی اقتصادی است. موضوع علم اقتصاد به حداکثر رساندن لذت است. با این ترتیب جهونز تأکید را روی تحلیل رابطه‌ی انسان با اشیایی که احتیاجاتش را ارضا می‌کند، می‌گذارد. خلاصه آن‌که علم اقتصاد مطالعه‌ی رفتاری می‌گردد که بنا بر یکی از اصول پذیرفته شده‌ی علم اقتصاد، هدف از آن به حداکثر رساندن لذت ناشی از تصاحب کالاهاست.

بر مبنای اصل اقتصاد تعبیر دیگری نیز از رفتار انسان می‌شود که چندان ربطی با روان‌شناسی فایده‌گرای ندارد، و بیشتر به اقتصاد سیاسی کلاسیک مربوط می‌گردد. در این تعبیر چنین فرض می‌شود که انسان برای به حداکثر رساندن درآمد پولی خود تلاش می‌کند. مطالب این تعبیر که مورد توجه سنیور و جان استوارت میل بوده، به حداکثر رساندن درآمد پولی جایگزین لذت می‌شود. به گفته‌ی جان استوارت میل اقتصاد سیاسی فقط به مطالعه‌ی یک جنبه‌ی فعالیت انسان پرداخته، مطالعه‌ی

جنبه‌های دیگر آن را به دیگر علوم اجتماعی واگذار می‌کند. فعالیت انسان هدف‌های مختلف دارد که یکی از آنها تحصیل ثروت است، و به حداکثر رساندن آن نه تنها حقیقت دارد، بلکه یکی از جنبه‌های فعالیت انسان است. به عقیده‌ی جان استوارت میل اقتصاد سیاسی فقط رفتار بشر را از نظر تحصیل و مصرف ثروت مطالعه می‌کند. [۷]

نتیجه‌ی دو تعبیری که ذکر شد، یکی است. در تصور ذهن‌گرایان اقتصاد سیاسی دیگر به بررسی و مطالعه‌ی روابط اجتماعی که در پویش تولید و توزیع به وجود می‌آید، نمی‌پردازد. طبق نظر آنها اقتصاد سیاسی، دیگر آن اقتصاد سیاسی‌ای نیست که در باور اقتصاددانان کلاسیک به مطالعه‌ی روابط بین انسان‌ها می‌پرداخت. از این دیدگاه حتی مطالعه‌ی مبادله‌ی بازاری (market exchange) در «اقتصاد عامیانه» را هم نمی‌توان موضوع اقتصاد سیاسی به حساب آورد. در باور ذهن‌گرایان موضوع اقتصاد سیاسی رابطه‌ی انسان با اشیایی است که نیازهای او را ارضا می‌کند، یعنی کالاهایی که تصرف و مالکیت آنها موجب لذت یا تشکیل ثروت می‌شود. رفتار انسان از طریق یک اصل اقتصاد که بر آن حاکم است، یعنی به حداکثر رساندن آن چیزی است که به آن مطلوبیت (utility) می‌گویند، تعیین می‌شود. و این مطلوبیت با استفاده از حساب نهایی (marginal calculus) به حداکثر می‌رسد. بدین ترتیب روش مطالعه‌ی ذهن‌گرایان (و نه محتوای آن) در اقتصاد سیاسی محاسبه‌ی مطلوبیت نهایی بوده، به همین دلیل به آنها نهاییون (marginalists) هم می‌گویند.

دو گونه تعبیر از مفهوم مطلوبیت می‌شود. در کارهای جهونز، منگر، بوم باورک (Bohm- Bawerk) و مارشال تعبیری لذت‌گرای (hedonistic) از مطلوبیت مورد قبول است که از روان‌شناسی فایده‌گرای سرچشمه می‌گیرد. برداشت این عده از مطلوبیت در اشکال «لذت» [۸]، «رضایت» [۹] (satisfaction)، «رفاه» [۱۰] (welfare)، و غیره روان‌شناسانه است. تعبیر دیگر از مفهوم مطلوبیت را می‌توان عمل‌شناسانه (praxiological) خواند. طبق این تعبیر مطلوبیت درجه‌ی فعلیت دادن به هدف فعالیت اقتصادی به صورتی که مستقل از طبیعت آن هدف باشد، در نظر گرفته می‌شود. در باور چنین مفسرانی که در رأس آن باید از لاندری (Landry) و آفتالیون (Aftalion) نام برد، مهم این نیست که هدف به دست آوردن لذت به

معنی روان‌شناسانه‌ی آن، یا درآمد پولی، یا قدرت سیاسی و غیره باشد. طبیعت هدف مورد توجه نیست. به عقیده‌ی این عده معتقدین که می‌توان آنها را نهاییون جدید نامید، هدف و غایت فعالیت اقتصادی را می‌توان از طریق درجه‌ی فعلیت بخشیدن به یک مقدار (magnitude) درک کرد. به عبارت ساده‌تر، نهاییون جدید سعی می‌کنند نظریه‌ی مطلوبیت نهایی را از مبنای روان‌شناسی آن جدا ساخته، نظریه‌ای کامل از محاسبه‌ی اقتصادی را که در هر زمان و مکانی صادق باشد، پایه‌گذاری کنند. برخلاف نهاییون قدیمی که تمایل درونی اشخاص برای به دست آوردن کالا را در مطلوبیت می‌گنجانیدند، نهاییون جدید به جای اصطلاح مطلوبیت، اصطلاح رجحان (preference) را به کار می‌گیرند و انتخاب (choice) را جانشین تمایل شخص می‌سازند. [۱۱]

بدین ترتیب در روند ذهن‌گرایی مسائل روان‌شناسانه هم کنار گذاشته می‌شود، و به «منطق انتخاب عقلانی» (logic of rational choice) برای حداکثر کردن رجحان روی آورده می‌شود تا به این نظریه در هر زمان و مکان اعتبار بخشیده شود. [۱۲]

امروزه مفهوم عمل‌شناسی از نظر حداکثر کردن رجحان شامل حداکثر کردن درآمد پولی در فعالیت‌های سودآور (که حداکثر کردن سود به وسیله یک بنگاه را نیز شامل می‌شود) و همچنین حداکثر کردن مطلوبیت در فعالیت‌های خانوار می‌شود. [۱۳] فعالیت سودآور و فعالیت خانوار هر دو تابع یا منقاد اصل حداکثر کردن رجحان که از طریق استفاده از تحلیل نهایی به دست می‌آید، می‌باشند.

### **گرایش برداشت ذهن‌گرای از نظر تبدیل اقتصاد سیاسی به بخشی از عمل‌شناسی**

تا زمانی که علم اقتصاد به رابطه‌ی انسان با اشیایی که نیازهای او را ارضا می‌کردند، مربوط می‌شد، و این کار هدف فعالیت‌های اقتصادی دانسته می‌شد، لااقل حوزه‌ی معینی برای بررسی و مطالعه‌ی این علم وجود داشت، اما تبدیل اقتصاد سیاسی به یکی از رشته‌های علم‌شناسی (علم رفتار عقلانی)، اقتصاد به صورت علمی درآمده که به رفتار عقلانی از نظر حداکثر کردن هر چیز مقداری (magnitude)

مربوط می‌شود. جان استوارت میل عقیده داشت که اقتصاد سیاسی به فعالیت بشر در یک حوزه‌ی خاص از فعالیت وی مربوط نشده، بلکه فقط به یک جنبه‌ی خاص آن مربوط می‌گردد. حال در برداشت تکامل یافته‌ی ذهن‌گرای این باور وجود دارد که اقتصاد سیاسی یک جنبه‌ی خاص فعالیت عقلانی بشر، فعالیت‌ی که بر مبنای اصل اقتصادی استوار است، را مورد نظر قرار می‌دهد. [۱۴]

بدین ترتیب علم اقتصاد به بررسی و مطالعه‌ی رفتار بشر از نظر رابطه‌ی بین هدف‌ها و منابع کمیاب که استفاده‌های مختلف از آنها امکان‌پذیر است، مبدل می‌گردد. بر مبنای این برداشت، علم اقتصاد علم استفاده از منابع محدود است، که به حداکثر رساندن درجه‌ی فعلیت هدف‌های منتخب انسان را تضمین می‌کند. اقتصاد سیاسی بدین ترتیب به شعبه‌ای از عمل‌شناسی تبدیل شده است. در نتیجه‌ی این تغییر و تبدیل اقتصاد سیاسی دیگر علمی تجربی (empirical) نیست که پدیده‌های واقعی را بررسی نماید. اقتصاد سیاسی به یک «منطق انتخاب» مبدل می‌گردد که در آن تنها ملاک حقیقت مطابقت قضایا (theorems) با اصل موضوعه‌های (axioms) به کار برده شده، می‌باشد. قضایای یک چنین «اقتصاد سیاسی» ای دیگر نیازی به بررسی تجربی حقیقت ندارد. آنچه در چنین «اقتصاد سیاسی» ای بدان نیاز هست، این است که نشان داده شود آیا یک طرز عمل و رویه طبق اصول اقتصادی هست یا نه. حتی بعضی از اقتصاددانان ذهن‌گرای مانند فون مایز (Von Mises) پا را از این فراتر نهاده، باور دارند که اگر علم اقتصاد شعبه‌ای از عمل‌شناسی باشد، موضوع آن معرفت بر قوانین فعالیت واقعی بشر آنچنان که شکلی پیشین (a priori) و غیرتجربی داشته باشد، خواهد گردید، به طوری که تحقق آن از راه تجربه ضرورت ندارد. دلیل آنها نیز این است که اصل عقلانیت می‌تواند به عنوان یک پیشین به کار گرفته شود. [۱۵]

### ذهن‌گرایان و مسئله‌ی ارزش

از قدیم، یعنی هنگامی که کالا (commodity) در جامعه‌ی بشر به وجود آمد، این مسئله برای بشر پیش آمده است که ارزش مبادله‌ی یک کالا چیست و چگونه تعیین می‌شود. این گفت‌وگو چه در غرب و چه در شرق به وسیله‌ی متفکران مختلف



مطرح گردیده؛ تا آنجا که مقتضیات ارزشی حیات ذهنی در زمانه‌ی آنها روا می‌داشته، کار را به عنوان تنها منبع ارزش درخور عنایت می‌دانسته‌اند.

از زمان ویلیام پتی تا عصر ریکاردو و مارکس هر نظریه‌ی ارزش که ارائه می‌گردیده دارای جنبه عینی (objective) بوده است، چرا که نقطه‌ی شروع آن تولید بود. از نظر آنها ارزش با هزینه‌ی تولید یکی بود، یا دست کم در حوالی هزینه‌ی تولید نوسان می‌کرده است. اثر تقاضا بر روی ارزش، به عنوان یک متغیر مستقل، نفی می‌شد. با این همه زمانی که اثر تقاضا بر روی ارزش به طور غیرمستقیم مورد توجه قرار می‌گرفت، تقاضا خود تابعی غیرمستقیم از تولید به حساب می‌آمد. بدین ترتیب نظریه‌ی کلاسیک از تصورات اقتصاد خرد و کلان (micro- macro) ترکیبی به وجود آورد، ترکیبی که مارکس در تکمیل آن کوشید.

مکتب ذهن‌گرایان یا کلاسیک جدید برداشت دیگری از این مسئله دارد. این مکتب کاملاً در قلمرو اقتصاد خرد می‌گنجد. باور آن چنین بوده است که ارزش را می‌توان و می‌بایست برای هر کالا به طور جداگانه تعیین کرد. به عقیده‌ی آنها ارزش تابع اثر مستقل تقاضا بر هزینه‌ی تولید است. البته آلفرد مارشال سعی کرده که ترکیبی بین نظریه‌ی ارزش از دو سوی، یعنی یکبار از جهت تولید، و بار دیگر از جهت «تقاضای مستقل» به وجود آورد.

در ضمن مکتب کلاسیک جدید تفکیک ارزش مبادله (exchange value) از ارزش استفاده (use value) را مورد تردید قرار می‌داد. برعکس در اعتقاد پیروان این مکتب ارزش مبادله اساساً تابعی است از ارزش استفاده، یا تابعی از مطلوبیت یک کالا. اما چگونه این مطلب اندازه‌گیری می‌شود، همانطور که قبلاً اشاره شد، مکتب ذهن‌گرایان با مشکلی روبه‌رو شد که جنبه‌ی اساسی داشت. چگونه می‌توان مطلوبیت یک سیر کره را اندازه گرفت؟ اگر شخصی با یک چنین سوالی مواجه شود، یا جواب می‌دهد: «مطلوبیت زیادی برایم دارد» و یا: «کره دوست ندارم»، و غیره... برای شنونده خیلی شگفت‌انگیز خواهد بود که شخص مورد سؤال مثلاً چنین جواب دهد که یک سیر کره برایم «پنج مطلوبیت» دارد. جواب این سؤال برحسب کمیت، بیانی نخواهد بود که ناشی از عقلی سلیم باشد. پس از آن که مکتب ذهن‌گرای (کلاسیک

جدید) با چنین مشکلی مواجه شد و نتوانست ارزش استفاده را برحسب کمیت بیان کند، نظریه‌ی خود را به صورت بیان کمی نیازها درآورد. سطح‌های مختلف احتیاجات فردی به وجود آمد؛ و درست به همین دلیل است که این مکتب را مکتب ذهن‌گرایان برچسب گذاشته‌اند، چراکه نقطه‌ی شروع نظریه‌ی ارزش آنها کاملاً جنبه‌ی ذهنی دارد. اگر کلاسیک‌ها و مارکسیست‌ها نقطه‌ی شروع در این نظریه را در خصیصه‌ی اجتماعی عمل مبادله می‌یافتند، و ارزش مبادله را یک حلقه‌ی عینی بین مالکین (تولیدکنندگان) کالاهای مختلف می‌دانند، مکتب نهاییون (ذهن‌گرایان) از خصیصه‌ی فردی نیازها شروع کرده، ارزش مبادله را حلقه‌ی ذهنی بین فرد و شیئی می‌دانند. [۱۶]

### به دورماندگی نظریه‌ی اقتصاد ذهن‌گرای از روابط اجتماعی

علم اقتصاد به صورتی که دیدیم، یعنی برمبنای برداشت مکتب ذهن‌گرایان شباهتی اندک با اقتصاد سیاسی کلاسیک یا دنباله‌ی انتقادی آن، یعنی اقتصاد سیاسی اسکار لانگه و هم‌مکتبان او دارد. مکتب ذهن‌گرایان به جای مطالعه‌ی روابط بین انسان‌ها برپایه روابط انسان با اشیاء بنا شده است. و به جای مطالعه‌ی یک رشته‌ی خاص فعالیت بشر، رشته‌ای از دانش عمل‌شناسی شده که در آن مطالعه‌ی یک جنبه‌ی خاص از فعالیت عقلانی انسان مطمح نظر است. با تأکید بر رابطه‌ی بین انسان و اشیاء، علم اقتصاد ذهن‌گرای تماس خود را با واقعیات جامعه از دست داده است. با این ترتیب نظریه‌ی اقتصادی دیگر یک علم اجتماعی نیست و از مسائل واقعی پویش اقتصادی برکنار می‌ماند. پس علم اقتصاد دیگر یک علم تجربی نیست تا هر حکم آن با محک واقعیت ارزیابی گردد. مطالعه‌ی قوانین اقتصادی حاکم بر وقایع عینی جای خود را به تنظیم اصول عمل‌شناسی رفتار داده است. این تغییر وقتی مشخص می‌شود که توجه کنیم امروزه در غرب اصطلاح «اقتصاد سیاسی» جای خود را به واژه‌ی «اقتصادشناسی» داده است. وقتی که اقتصاد سیاسی یک علم اجتماعی نباشد، پس تأکید بر رابطه‌ی انسان با اشیاء خواهد بود. در تمامی نظریه‌های مطلوبیت نهایی یا عمل‌شناسی و «منطق انتخاب»، رابطه‌ی انسان با اشیاء جدا از قید هر نوع روابط اجتماعی مطالعه می‌گردد. بی‌سبب نیست که اقتصاددانان ذهن‌گرای همیشه به

دنبال مشهور و محبوب خود یعنی روبینسون کروزوئه و یا کشاورزی که تنها کار می‌کند و در کویر یا جزیره‌ای دوردرست سکنی گزیده اشاره می‌کنند. (جالب است که نمی‌دانیم رابینسون کروزوئه از کجا می‌آید، تجربه‌ی خود و وسایل کارش را چگونه به دست آورده است!). در چنین تعبیری که روابط اجتماعی را از علم اقتصاد جدا می‌سازند، مسلماً قوانین اقتصادی جهانی (universal) پنداشته می‌شوند. در باور ذهن‌گرایان قوانین اقتصادی محدودیت، و ارتباطی با چهارچوب تاریخی رویدادهای اجتماعی، ندارند. بنا به اعتقاد آنها قوانین اقتصادی قوانین جهانی فعالیت اقتصادی‌اند زیرا که این قوانین از برخورد تغییرناپذیر انسان با اشیا نتیجه می‌شود، و نه از روابط اجتماعی که به طور مداوم در طول زمان عوض می‌شوند. در مکتب کلاسیک جدید این عقیده وجود دارد که روابط اجتماعی، که به وسیله‌ی شرایط تاریخی تعیین می‌شوند، ممکن است بر روی شکل این قوانین تاثیر بگذارند، اما نمی‌توانند ماهیت و خصایص آنها را تغییر دهند.

در قبول جهانی بودن قوانین اقتصادی (همچنین قوانین اقتصاد سیاسی) برداشت ذهن‌گرایان ظاهراً با برداشت اقتصاد سیاسی کلاسیک وفق می‌دهد. در باور اقتصاد سیاسی کلاسیک قوانین اقتصادی [۱۷] «جاودانی»‌اند. آنها طبیعت تاریخی و محدودیت تاریخی حوزه‌ی کاربرد این قوانین را نادیده می‌گرفتند. روابط اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری از نظر آنها یا معرف نابالغی بشر بود و یا کاملاً در بوته فراموشی می‌ماند. اما در اعتقاد مکتب ذهن‌گرای، قوانین اقتصاد سیاسی اصول عمل‌شناسی رفتارند که طریق حداکثر کردن مطلوبیت و رجحان را ضمانت کرده، در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها یکسان خواهند بود. [۱۸]

اگر اقتصاد سیاسی تنها به مطالعه‌ی رابطه‌ی انسان با شیئی، بدون در نظر گرفتن روابط اجتماعی بپردازد، داستان کامل نخواهد بود. به هنگام مواجهه با پویای‌های عینی، نظریه‌ی اقتصادی ذهن‌گرای الزاماً با روابط اجتماعی تماس پیدا خواهد کرد. همانطور که در مقاله‌ی اسکار لانگه خواهد دید، در اقتصاد سیاسی رابطه‌ی انسان با اشیا و کالاها حذف نمی‌شود. روابط اقتصادی (روابط آدمیان از لحاظ تولید و روابط توزیعی بین آنها) روابطی هستند که بین انسان‌ها با واسطه‌ی اشیا برقرار می‌شوند، و

در شکل رابطه‌ی انسان- شیئی- انسان تکامل پیدا می‌کنند. اما خصیصه‌ی اساسی آن، اجتماعی بودن روابط، روابط بین انسان‌ها است. اما موضوع اقتصاد سیاسی تأکید بر رابطه‌ی انسان و شیئی نمی‌باشد. تنها هنگامی که روابط اجتماعی انسان‌ها را مطالعه کردیم و اهمیت آن را دریافتیم، قادر به درک موضوع اقتصاد سیاسی هستیم. مکتب ذهن‌گرای برعکس، روابط بین انسان و شیئی را مورد تأکید قرار داده، روابط بین انسان‌ها را از نظر رابطه‌ای که با آن دارند، می‌نگرد. آنها وقتی که مبادله را مطالعه می‌کنند، روابط اجتماعی را نادیده می‌گیرند. این مکتب اگر هم مسئله‌ی مبادله را مطالعه کند، مانند اقتصاددانان «عامیانه» باور دارد که روابط اجتماعی در پویش مبادله به وجود می‌آید و نه در تولید.

به طور خلاصه مکتب ذهن‌گرای موضوع اقتصاد سیاسی را تغییر داده است و بدین ترتیب اقتصاد سیاسی را به عنوان یک علم اجتماعی که به مطالعه قوانین اجتماعی تولید و توزیع کالاهای مادی مربوط می‌شود، نمی‌شناسد. علم اقتصاد ذهن‌گرای در شکل نظریه‌ی مطلوبیت نهایی یا نظریه‌ی انتخاب مطابق یک مقیاس رجحان (scale of preference)، اصل حداکثر کردن یک کمیت را، که در یک کارگاه سرمایه‌داری مورد استفاده است، به تمامی فعالیت‌های اقتصادی در همه‌ی شرایط تاریخی- اجتماعی تعمیم می‌دهد. در ضمن اقتصاددانان ذهن‌گرای تعدادی از اصول عمل‌شناسی رفتار را به عنوان قوانین اقتصادی، یعنی قوانینی که لزوماً مبتنی بر حقایقی هستند، وانمود می‌سازند. اما این اصول قواعد روش‌شناسانه‌ای برای رفتار هستند که به - موضوع عمل‌شناسی سازمان می‌دهد- یک رشته‌ای علمی برای کمک به اقتصاد سیاسی، مثل منطق، ریاضی، آمار، اقتصادسنجی و غیره. بدین ترتیب نظریه‌ی ذهن‌گرایان را به عنوان اقتصاد سیاسی نمی‌توان مورد قبول قرار داد.

## مکتب تاریخی

تکامل و توسعه‌ی مکتب تاریخی با انتقاد از اقتصاد سیاسی کلاسیک شروع می‌شود. این مکتب در ابتدا تحت تاثیر شدید فلسفه‌ی هگل، در دهه‌ی ۱۸۴۰، در آلمان توسعه می‌یابد. در فلسفه‌ی هگل تاریخ بشر به عنوان یک پویش خودبه‌خودی تکامل و توسعه، تفسیر می‌شود که در آن دیالکتیک درونی نیروی حرکت‌دهنده‌ی

این پویش است. این فلسفه باعث به وجود آمدن تفسیر تاریخی حقوق، مذهب، فرهنگ، هنر و غیره شد. هم مارکسیسم و هم مکتب تاریخی در اقتصاد سیاسی، نخست در یک چنین فضای فلسفی پدیدار گشتند. هر یک از آنها جنبه‌های مختلف این فلسفه را گرفته، از آن نتایج مختلفی به دست آوردند. مارکس و انگلس از مفهوم تکامل خودبه‌خودی دیالکتیکی، تعبیر ماده‌گرایانه‌ی جدیدی را به دست دادند که در آن ماده‌گرایی (ماتریالیسم) دیالکتیکی به صورت پویشی که در آن نیروهای متضاد در جهان مادی عینی بر روی یکدیگر عمل می‌کنند، ارائه می‌گردید. این شروع تعبیر ماده‌گرایانه از تاریخ بود. این پایه‌ای بود تا براساس آن خصیصه‌ی تاریخی مقولات و قوانین اقتصادی نشان داده شود و اساس یک اقتصاد سیاسی جدید (که نقدی بر اقتصاد سیاسی کلاسیک بود) که تکامل روابط اقتصادی را در پویش دیالکتیکی تاریخی می‌بیند، بنا گذاشته شود. برعکس، مکتب تاریخی مبتنی بر انگارگرایی عینی [۱۹] (objective idealism) هگل است.

در علوم اجتماعی به صورت مفاهیم مختلفی از قبیل «روح جمعی» (collective spirit)، «روح ملت» (the spirit of the nation)، و «روح یک عصر» (the spirit of a particular epoch) از این نوع انگارگرایی گفت‌وگو می‌شود، و این باور برای برخی کسان وجود دارد که اینها نیروهای محرکه‌ی تکامل تاریخی‌اند. بدین ترتیب در مکتب تاریخی انگارگرایی عینی نحوه‌ی برداشت تاریخی از اقتصاد سیاسی را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

انتقاد مکتب تاریخی از اقتصاد سیاسی کلاسیک ناشی از تعبیر غیرتاریخی اقتصاد سیاسی کلاسیک از قوانین اقتصادی بود. نخستین پیروان مکتب تاریخی قوانین اقتصاد سیاسی کلاسیک را به دور انداخته، به این نتیجه رسیدند که در جامعه‌ی بشر، برعکس طبیعت، هیچگونه ترتیب و نظم‌ی وجود ندارد، و بنابراین اقتصاد سیاسی نمی‌تواند یک علم نظری باشد و فقط یک علم تاریخی است.

عده‌ای از نخستین بنیان‌گذاران مکتب تاریخی، مثل روشر (Roscher) قوانین اقتصاد سیاسی را در اصل قبول می‌کردند، ولی برخی از آنها مثل هیلدبراند (Hildebrandt) آن قوانین را در اصل رد می‌کردند و به جای آن، قوانین اقتصادی

تکامل ملتها را ارائه می‌نمودند. به عقیده‌ی هیلدبراند تکامل اقتصادی از مراحل خاصی می‌گذرد: اقتصاد طبیعی، اقتصاد پولی، اقتصاد اعتباری. ولی در نظریه‌ی او کوششی برای تبیین و تفسیر یک چنین تقسیم‌بندی‌ای از تکامل تاریخی جوامع نمی‌شود.

ملاک‌های او مخلوطی از مقولات مختلف اقتصادی است و از روابط انسان‌ها در مرحله‌ی خاصی از تولید صحبتی به میان نمی‌آید. عواملی که باعث تحول یک مرحله و گذر یک مرحله به مرحله‌ی دیگر می‌گردند، نادیده گرفته می‌شوند. علاوه بر این، اقتصاد اعتباری فقط یک شکل خاص اقتصاد پولی است. اقتصادی طبیعی (اقتصاد خودمصرفی) با تولید کالایی که اقتصاد پولی فقط یکی از مظاهر آن است، مغایرت دارد.

با این ترتیب این اعتقاد در مکتب تاریخی وجود دارد که وظیفه‌ی اقتصاد سیاسی خیلی ساده نشان دادن تکامل تاریخی زندگی اقتصادی است؛ زیرا به عقیده‌ی آنها، فقط تاریخ است که می‌تواند عمل تغییرات و تحولات اقتصادی و اجتماعی را به ما بنمایاند. از نظر آنها اقتصاد سیاسی باید به اقتصاد تاریخی تحول یابد.

پیروان بعدی مکتب تاریخی نیز در حقیقت خود را با اقتصاد تاریخی مربوط می‌دانستند تا اقتصاد سیاسی. کمک اساسی این مکتب نیز جمع‌آوری مقدراری مطالب مختلف و بارزش تاریخی درباره‌ی اقتصاد بود. اما اصول راهنمایی جمع‌آوری این گونه اطلاعات را یاری نمی‌داد.

به هر گونه، در مکتب تاریخی دو اقتصاددان معروف وجود دارند که سعی کردند نقایص تعبیرهای تاریخی را برطرف ساخته، نظریه‌ی تکامل اقتصادی، و مخصوصاً تکامل اقتصاد سرمایه‌داری را سروسامان دهند. این دو متفکر معروف ورنر زومبارت (W. Sombart) و ماکس وبرند که هر دو از لحاظ فهم طبیعت تاریخی و اجتماعی مقوله‌ی سرمایه‌داری از کارل مارکس تأثیر پذیرفته‌اند. در مقدمه‌ای بر مقاله‌ی «سرمایه‌داری چیست؟» درباره‌ی این دو متفکر بیشتر صحبت خواهد شد. اما در این مختصر فقط به این نکته اکتفا می‌کنیم که آن‌چه زومبارت و وبر می‌خواستند جواب دهند، منشا و تکامل سرمایه‌داری بود. جواب آنها برخلاف آن‌چه که در تعابیر ماده‌گرایانه از تاریخ بیان می‌شود، مبتنی بر تفسیر اقتصادی تکامل است که ملهم از

انگارگرایی عینی هگل می‌باشد. به عقیده زومبارت و وبر هر عصر تاریخی «روح» (spirit) مختص خود را دارد که این شامل پاره‌ای از برخورد‌های روان‌شناسانه‌ی بشر است که موجد ویژگی هر عصری است. بنابراین کلید درک تکامل اقتصادی، وجه تولیدی، یعنی نیروهای تولید و روابط تولیدی نبوده، بلکه برخورد روان‌شناسانه‌ای است که صورت‌گر «روح» یک عصر تاریخی می‌باشد. در مقابل این ایراد از طرف پاره‌ای از مخالفین این نظر عنوان می‌گردد که این «روح» خاص و روحیه اقتصادی خود محصول شرایط اقتصادی-اجتماعی خاصی است.

ماکس وبر چنین باور دارد که تکامل و توسعه‌ی اقتصادی از طریق تکامل داخلی نظام‌ها و ادوار خاص اقتصادی تعیین می‌شود، و نه آنطور که پاره‌ای از مخالفان ادعا می‌کنند، به وسیله‌ی عکس‌العمل متقابل نیروهای تولیدی و روابط تولیدی. به عقیده‌ی زومبارت و وبر تکامل و توسعه اقتصادی سرمایه‌داری ناشی از دگرگونی در قوای ذهنی و فکری نظام فئودالی بود و نه به سبب رشد تضاد بین روابط تولیدی و نیروهای تولیدی فئودالیزم. بدین ترتیب زومبارت و وبر تغییرات در قوای ذهنی و فکری را مقدم بر پیدایش وجه تولید سرمایه‌داری می‌دانند. البته آنها چهارچوب اقتصادی-اجتماعی چنین گرایش‌های ذهنی‌ای را فراموش نمی‌کنند. اما آنچه که از نظر آنها اهمیت تعیین‌کننده‌ای دارد خود این گرایش‌هاست و نه چهارچوب اقتصادی اجتماعی آنها. مبنای باور این دو متفکر برپایه‌ی تجربیدی است که از «روح عصر اقتصادی» به عمل می‌آورند.

مکتب تاریخی در اقتصاد سیاسی با وجود کمک فراوانش به جمع‌آوری مصالح تاریخی دوره‌های مختلف، چگونگی ساخت‌های مختلف اجتماعی، پویش دیالکتیکی تحول ساخت‌های مختلف اجتماعی و پویش تاریخی گذرا از یک ساخت اقتصادی-اجتماعی به ساخت دیگر را نشان نمی‌دهد.

چنین به نظر می‌رسد مکتب تاریخی و نیز برداشت ذهن‌گرایی، ابزارهای کاملی را برای نشاخت علمی قوانین اقتصادی حاکم بر پویش اجتماعی تولید و توزیع ارائه نمی‌دهند. در این دو گونه برداشت می‌توان شاهد تجزیه‌ی اقتصاد سیاسی بود. در برداشت ذهن‌گرای، تجزیه‌ی اقتصاد سیاسی به عنوان یک علم اجتماعی قابل ملاحظه

است و در مکتب تاریخی ناظر بر تلاشی اقتصاد سیاسی به عنوان یک علم نظری هستیم. [۲۰]

مقاله‌ی بالا نخستین بار در کتاب «سرمایه‌داری چیست؟» (تهران، کتاب نمونه، ۱۳۵۲) منتشر و در دهه‌ی ۱۳۵۰ بارها تجدید چاپ شد.

فرهاد نعمانی، در دهه‌ی ۱۳۵۰ از اعضای هیأت علمی دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران بود. وی از اوایل دهه‌ی ۱۳۶۰ ناگزیر از مهاجرت از ایران شد و اکنون استاد ممتاز بازنشسته‌ی دانشگاه امریکایی پاریس است.



### برخی کتاب‌های نعمانی به فارسی:

تکامل فتوودالیسم در ایران (انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۸)، طبقه و کار در ایران (به همراه سهراب بهداد)، ترجمه‌ی محمود متحد (چاپ اول، نشر آگاه، ۱۳۸۷)

### برخی کتاب‌های نعمانی به انگلیسی:

«معجزه‌ی عرفی: مذهب و سیاست اقتصادی در ایران» (به همراه علی رهنما) (زد، ۱۹۹۰)، «نظام‌های اقتصادی اسلامی (مطالعاتی در جامعه‌ی اسلامی)، (به همراه علی رهنما)، (زد، ۱۹۹۴)، اسلام و زندگی روزمره: دوره‌های سیاست عمومی (به همراه سهراب بهداد) (راتلج، ۲۰۰۶) اشاره کرد. وی هم اکنون کتاب «طبقه و کار در ایران و ترکیه» (به انگلیسی) را به همراه سهراب بهداد در دست انتشار دارد که انتشارات دانشگاه کمبریج آن را منتشر خواهد کرد.



[۱] - پل ساموئلسن، اقتصاد، جلد اول، ترجمه‌ی حسین پیرنیا، تهران، ۱۳۴۶، ص ۶.  
 [۲] - ویلیام پتی (W. Petty) در انگلستان، پیر بوگیلبر (P. Boisguillebert) در فرانسه، آدام اسمیت (A. Smith) و دیوید ریکاردو (D. Ricardo) در انگلستان، و سیمون سیسموندی (S. de Sismondi) در فرانسه و سوئیس معرف مکتب اقتصاد کلاسیک هستند.

[۳] - ماکس وبر (M. Weber) نماینده‌ی خوبی از مکتب تاریخی است که باور دارد منشأ قوانین اقتصادی در گرایش ذهنی‌ای می‌باشد که مشخصه‌ی یک دوره‌ی تاریخی خاص است.

[۴] - این اصطلاح شامل پیروان آدام اسمیت (نه خود او) از جمله ژان باتیست سی (J. B. Say)، توماس روبرت مالتوس (T. R. Malthus) و پیروان مکتب دیوید ریکاردو (نه خود او) از جمله جیمز میل (J. Mill)، ویلیام ناسوسنیور (W. N. Senior) و فردریک باستیا (F. Bastiat) می‌شود. تا اندازه‌ای نیز عقاید جان استوارت میل (J. S. Mill) در این مقوله می‌گنجد. آدام اسمیت عقیده داشت که کار اجتماعی (social labour) و مخصوصاً تقسیم کار (division of labour) منبع ثروت ملت‌ها است، و برای او اثر روابط اجتماعی‌ای که در داخل آن این ثروت به کار گرفته می‌شده، اهمیت داشت. به عقیده‌ی ریکاردو موضوع اقتصاد سیاسی «مطالعه‌ی قوانینی است که تقسیم محصول صنعت را بین طبقات... تعیین می‌کنند»

( J. Schumpeter, Economic Doctrine and Method, London, 1967, )  
 P.83) بدین ترتیب به عقیده‌ی ریکاردو مسئله‌ی اصلی اقتصاد تعیین قوانینی است که توزیع را تنظیم می‌کنند.

[۵] - در تولید کالایی- پولی رابطه‌ی مستقیم فعالیت اقتصادی و ارضای احتیاجات از بین می‌رود. بدین سبب فعالیت اقتصادی بشر به دو نوع فعالیت تقسیم می‌شوند: فعالیت سودآور و فعالیت خانوار. فعالیت‌های سودآور شامل تولید، فروش و فروش مجدد کالاها (از جمله نیروی کار) برای به دست آوردن درآمد پولی می‌شود. درآمد پولی برای خرید کالاهایی جهت ارضای احتیاجات خانوار (که معمولاً منظور خانواده است، ولی شامل بیمارستان و غیره، هم می‌شود) خرج می‌شود. یک چنین کاری فعالیت‌های خانوار خوانده می‌شود.

[۶] - به عقیده آدام اسمیت به خاطر توجه قصاب و نانوا نسبت به منافع شخصی خود است که غذاهای ما حاضر می‌شوند و نه به خاطر خیرخواهی و انسان‌دوستی آنها. در حقیقت اصل راهنما برای کلاسیک‌ها نفع شخصی (self-interest) است.

[۷] - جان استوارت میل می‌گوید: «[اقتصاد] علمی است که قوانین آن عده از پدیده‌های جامعه را که از کار... بشر برای تولید ثروت ناشی شده... دنبال می‌کند» (همانجا).

[۸] - در برداشت جهونز مطلوبیت یک شیئی لذتی است که تصرف آن شیئی به ما می‌دهد.

[۹] - مارشال درباره حداکثر کردن رضایت صحبت می‌کند.

[۱۰] - منگر و بوم باورک مطلوبیت را اهمیت یک شیئی برای رفاه می‌دانند.

[۱۱] - در باور نهاییون جدید افراد یا بنگاه‌ها، در موقع انتخاب کالا نقشه‌ی خرید خود را که مبتنی بر تجارب آنها از ارزش کالاهای مختلف در عمل است، بدون اینکه هر بار صحبتی از مطلوبیت نهایی باشد، طرح می‌کنند (برای بحث بیشتر به کتاب علی اکبر مدنی، تاریخچه تحولات عقاید اقتصادی از عهد باستان تا به زمان حاضر، تهران، ۱۳۵۰، صص ۴۴-۳۳۹، مراجعه کنید)

[۱۲] - جهونز، والراس و مارشال مطلوبیت را قابل شمارش می‌دانستند. فرض می‌شد که مصرف‌کننده می‌تواند درجه‌ی مطلوبیت یک کالا را اندازه بگیرد. البته چنین فرضی را می‌توان تنگ‌نظرانه به حساب آورد. بدین سبب است که اقتصاددانان ذهن‌گرای به طرف پدیده‌های قابل اندازه‌گیری و یا مقداری، رو آوردند. پس فرض شد که مصرف‌کننده نمی‌تواند مثلاً مقدار مطلوبیت مصرف بیش از یک عدد سیب را اندازه بگیرد؛ این بود که در عوض یک شیئی، دو شیئی مکمل یکدیگر را در نظر گرفتند که یک فرد بتواند بی‌تفاوت، مقداری از هر کدام انتخاب نماید. در این حالت مصرف‌کننده یا شیئی الف را به ب ترجیح می‌دهد و یا برعکس، و یا نسبت به هر دو بی‌اعتناست. و در اینجا اصطلاح «ترجیح» خالی از هرگونه دلالت بر احساس لذت است. با این همه فرضیات محدودکننده‌ی «منطق انتخاب عقلانی» چنان غیرواقعی است که مشکل مکتب عمل‌شناسی را حل نمی‌کندک (برای مطالعه اصل عقلانیت [postulate of rationality] در نظریه‌ی رفتار مصرف‌کننده به: J.M.Henderson, R.E.Quant, Microeconomic Theory, New York. 1998, pp. 6-41 مراجعه کنید.

[۱۳] - مارشال و دیگر اقتصاددانان کلاسیک جدید استفاده از مفهوم مطلوبیت را به تحلیل مطلوبیت نهایی فعالیت خانوار که هدف آنها مستقیماً از طریق احتیاجات القا می‌شود، محدود می‌کردند.

به عقیده‌ی آنها فعالیت سودآور حداکثر کردن درآمد پولی بود و در اینجا دیگر از مفهوم مطلوبیت استفاده نمی‌شد (اگرچه مارشال سعی می‌کرد هزینه‌ی تولید را در رابطه با فداکاری ذهنی [subjective sacrifice] که از آن به عنوان «عدم مطلوبیت» [disutility] تعبیر می‌شد، ببیند). برای بحث بیشتر به: J. Schumpeter. *Economic Doctrine and Method* مراجعه کنید.

[۱۴] - چنین تصویری از موضوع اقتصاد سیاسی مورد قبول اکثر اقتصاددانان غربی است و آن را از نظر روش‌شناسی پیشرفته‌ترین تعبیر تلقی می‌کنند. لیونل رابینز معرف و عرضه‌کننده‌ی این برداشت است. او در کتابی که قبلاً ذکر شد اقتصاد را اینطور تعریف می‌کند: «اقتصاد علمی است که رفتار بشر را به عنوان رابطه‌ای بین هدف‌ها و منابع کمیاب که موارد استفاده‌ی متفاوتی دارند، مورد مطالعه قرار می‌دهد.»

Robbins, *An Essay on the Nature and Significance of Economic Science*, London. 1946, p.16

[۱۵] - برای بحث بیشتر در مورد اصل عقلانیت به مقاله‌ی اسکار لانگه، «حدود و روش علم اقتصاد»: ترجمه‌ی محمدحسین تمدن، تحقیقات اقتصادی، تابستان ۱۳۴۹، شماره‌ی ۲۱ و ۲۲، صص ۶-۱۸۲ مراجعه کنید.

[۱۶] - با این همه، بیان کمی احتیاجات برای حل مسئله‌ی ارزش کافی نیست. یک شخص مسلماً احتیاج بیشتری به نان دارد تا به جواهر. اما ارزش مبادله‌ی جواهر از ارزش مبادله‌ی نان بیشتر است. برای حل این مسئله مکتب نهاییون جواب می‌دهد که به خودی خود شدت احتیاج نیست که ارزش را تعیین می‌کند، بلکه شدت مطلوبیت نهایی (تحلیل نهایی که قبلاً درباره‌ی آن صحبت شد) ارزش را تعیین می‌کند. برپایه‌ی چنین عقیده‌ای مکتب نهاییون یک رشته منحنی‌هایی رسم می‌کند که محل تلاقی آنها شرایط تعادل را نشان می‌دهد: منحنی‌های عرضه و تقاضا که تعیین‌کننده‌ی قیمت‌های تعادلی هستند؛ منحنی‌های بی‌تفاوتی و قیمت‌ها که تعیین‌کننده سطح تولیدی‌اند که حداکثر سود را برای کارفرما به وجود می‌آورد؛ منحنی مزد و «عدم مطلوبیت کار» (disutility of labour) که تعیین‌کننده‌ی تقاضا برای استخدام است؛ منحنی نرخ سود و سود مورد انتظار که سطح سرمایه‌گذاری را تعیین می‌کند؛ و همینطور منحنی‌های دیگر. نهایت آن که تمام نظام در

تعادل ایستای کامل (perfect static equilibrium) خواهد بود و لاقلاً در نظام والراس «سودی» وجود نخواهد داشت، زیرا که در تحت شرایط رقابت کامل ارزش محصول نهایی (marginal product) که تعیین‌کننده‌ی ارزش تمام تولد است، در سرمایه‌مستهلک شده، مزدها، بهره و اجاره‌ی زمین مستحیل می‌گردد. بدین ترتیب نظریه‌ی نهاییون از نظر تعادل کلی برپا می‌شود و با این همه مکتب کلاسیک جدید قادر نیست توضیح دهد که چگونه از برخورد احتیاجات میلیون‌ها افراد مختلف قیمت‌های یکسان به وجود می‌آید و در دوره‌های طولانی ثابت می‌ماند، حتی در رقابت آزاد و کامل. این مکتب به ما نمی‌گوید که چرا قیمت نان برای یک نفر بیکار گرسنه و یک نفر میلیونر یکی است، در حالی که «مطلوبیت نهایی یک واحد اضافی» نان برای بیکار گرسنه خیلی بیشتر است تا برای یک میلیونر. بی‌جهت نیست که بیشتر اقتصاددانان قبول دارند که نظام تعادل مکتب کلاسیک جدید کاملاً از واقعیات زندگی اجتماعی و روزمره به دور مانده است. با وجود تمام ساعات درسی که در اقتصاد خرد در مورد تعیین قیمت با روش مکتب کلاسیک جدید داده می‌شود، سرمایه‌داران برپایه‌ی هزینه‌ی تولید قیمت را تعیین می‌کنند و هنگامی که می‌خواهند باروری تطبیقی را حساب کنند، شاخص آنها مقدار کار مصرف شده (amount of labour expended) می‌باشد و تنها این شاخص را به کار می‌برند (برای آشنایی با نظریه‌های ارزش در مکاتب مختلف به کتاب علی‌اکبر مدنی، تاریخچه تحولات عقاید اقتصادی...، صص ۷-۵۱، ۵-۱۵۲، ۴۸-۲۳۹) مراجعه کنید.

[۱۷] - قوانین اقتصادی کلاسیک‌ها چنین‌اند: (۱) قانون رفتار مبتنی بر منفعت شخصی، (۲) قانون ارزش (۳) قانون مزیت نسبی (comparative advantage)، (۴) قانون بازده نزولی، (۵) قانون جمعیت، (۶) قانون مزد، (۷) قانون تراکم سرمایه، (۸) قانون اجاره‌ی زمین، (۹) قانون بازارها. در ضمن باید متذکر شد که هر یک از اقتصاددانان کلاسیک مطالعه‌ی همه‌جانبه‌ای از این قوانین نداشته‌اند. به عقیده‌ی آنها این قوانین غیرقابل تغییر بوده. در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها صادق می‌باشند.

[۱۸] - پیروان این مکتب چنین باور دارند که ضرورتی ندارد که قوانین «علم» به پویش وقایع عینی مربوط باشند و از طریق تجربه آزمایش گردند.

[۱۹] - فیلسوفانی که «روح»، شعور را مقدم بر ماده می‌دانند انگارگرای (idealist) نامیده می‌شوند. از نظر آنها شعور بر ماده تقدم داشته، در حقیقت به وجود آورنده‌ی ماده است؛ شعور اساس هر چیزی است که وجود دارد. انگارگرایان را براساس جوابی که به این سؤال که چه نوع شعوری «خالق» جهان است، می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. آنها که به

انگارگرایان ذهنی (subjective idealist) معروفند، باور دارند که جهان به وسیله‌ی شعور فرد «خلق» شده است. آنها که به انگارگرایان عینی مشهورند، بر این عقیده‌اند که جهان به وسیله یک نوع شعور عینی (که خارج از انسان وجود دارد) «خلق» شده است. این شعور عینی در فلسفه‌های مختلف به صورت‌های «انگار مطلق» (absolute idea)، «اراده‌ی جهانی» (universal will)، «روح جهانی» (universal spirit) و غیره آورده شده است.

[۲۰] -علاوه بر منابع ذکر شده، منابع زیر نیز مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

John Fred Bell, A History of Economic Thought, New York, 1967.

Oskar Lange. Political Economy, New York. 1963

I.H.Rima, Development of Economic Analysis, Homewood, Illinios, 1967

Joseph A. Schumpeter, History of Economic Analysis, New York, 1954.

# انباشت سرمایه و نظام دولتی



سامانتا آشمن و الکس کالینیکوس  
ترجمه‌ی بهرنگ نجمی



سنجش «امپریالیسم جدید» دیوید هاروی

به خاطره‌ی آن دو پرنده‌ی هم‌زاد، گالیا و پریا، در هفدهمین زادروز شکفتن‌شان  
ب. ن



**امپریالیسم جدید** دیوید هاروی کتاب مهمی است. نخست، از آن رو که به یکی از پرسش‌های لحظه‌ی حاضر، یعنی سرشت و شکل‌های امروزی امپریالیسم می‌پردازد. ثانیاً، هاروی در مواجهه با این چالش از سرچشمه‌های فکری پُرمایه‌ای در خلق یکی از برجسته‌ترین آثار در گستره‌ی اقتصاد سیاسی مارکسیستی معاصر بهره می‌گیرد. او پیش‌تر در کتاب **مرزهای سرمایه** شرح فشرده‌ای از بن‌مایه‌های نظریه‌ی امپریالیسم را در قالب روایت گسترده‌تر خود از نیروهایی به‌دست داده بود، که سرمایه‌داری را به‌سوی بحران‌های اضافه‌انباشت می‌رانند. اما، **امپریالیسم جدید** نظریه‌ی سامان‌یافته‌تری را می‌پروراند، بی‌آن‌که درون‌مایه‌های گسترده‌تری را که هاروی در اثر پیشین خود کاویده است، از قلم ببنداند.<sup>(۱)</sup>

ثالثاً، تحلیل هاروی به‌رغم برخی کاستی‌ها در خور تحسین بسیار است. او به جنگ عراق هم‌چون نوعی حمله‌ی پیش‌گیرانه می‌نگرد که جناح راست جمهوری‌خواهان، که کنترل دولت بوش را در دست داشت، طراحی کرده بود؛ تا هم هشدار برای «رقیب‌های هم‌تراز» بالقوه‌ی ایالات‌متحد، نظیر اتحادیه‌ی اروپا و چین، باشد و هم با تحکیم حضور نظامی آمریکا در خاورمیانه کنترل واشنگتن بر نفت منطقه را تثبیت کند، که قدرت‌های رقیب به‌شدت به آن وابسته‌اند. از این بیش، هاروی در گسترش این تحلیل به مفهوم‌سازی از امپریالیسم سرمایه‌داری می‌پردازد، هم‌چون برآمده از «یک رابطه‌ی دیالکتیکی میان منطق سرزمینی و منطق سرمایه‌داری قدرت. این دو منطق از هم متمایز و نافروکاستنی به‌یک‌دیگرند، اما به‌شدت درهم‌تنیده‌اند.»<sup>(۲)</sup> این صورت‌بندی به‌روشنی متناظر است با دیدگاه ما مبتنی بر این‌که «نظریه‌ی مارکسیستی امپریالیسم شکل‌هایی را می‌کاود که در آن‌ها رقابت‌های ژئوپلیتیک و اقتصادی در سرمایه‌داری جدید درهم‌تنیده شده‌اند.»<sup>(۳)</sup> این واقعیت که نظریه‌پردازی از خاستگاه‌های گوناگون، یک‌سر مستقل از یک‌دیگر به مفهوم‌پردازی مشابهی از امپریالیسم دست می‌یازند، نشانه‌ی خوش‌آیندی است از [حضور] جریان‌های ناهم‌گون با ظرفیت‌های بسیار بارآور در چپ رادیکال معاصر.

از این رو، نقد ما به **امپریالیسم جدید** با روح گفت‌و شنید صورت می‌گیرد و می‌تواند به روشنایی بیش‌تر و استواری برداشت‌های مشترک یاری رساند. در ادامه، ما

نخست به روی کرد هاروی در قبال سرشت رقابت‌های بینامپریالیستی می‌پردازیم و می‌کوشیم بر رابطه‌ی میان رقابت‌های اقتصادی و ژئوپولیتیکی روشنی افکنیم؛ و هم‌هنگام تردیده‌های خود را نسبت به مدعای گاه اغراق‌آمیز هاروی در باب آن چه او نقش «انباشت از راه سلب مالکیت» در سرمایه‌داری معاصر می‌خواند، بیان کنیم. به‌طور مشخص، با جانب‌داری گه‌گاه او از این ره‌یافت مخالف‌ایم که امروزه سرمایه‌داری پیش‌رفته، به‌ویژه آمریکا، عمدتاً بر غارت متکی است. در عوض، ما نشان می‌دهیم که سرمایه‌داری معاصر هم‌چنان سود خود را از استثمار کارِ مزدی به‌دست می‌آورد؛ و این فرآیند در وهله‌ی نخست در منطقه‌ی سازمان هم‌کاری‌های اقتصادی و توسعه (OECD) متمرکز است - هم‌راه با چین، که دارای اهمیت بسیار است. چنان‌که از اثر اخیر هاروی، **تاریخ مختصر نولیبرالیسم**، برمی‌آید؛ این ارزیابی چندان متفاوت از دیدگاه غالب او نیست.<sup>(۴)</sup> بخش عمده‌ی جُستار حاضر پیش از انتشار کتاب یادشده به نگارش درآمده است، و ما تنها هنگامی به آن اشاره می‌کنیم که به‌طور مستقیم به بحث ما مربوط شود.

### آیا رقابت‌های بینامپریالیستی پایان یافته است؟

می‌ارزد که نخست در جای‌گاه هاروی در بحث‌های معاصر در باب امپریالیسم درنگ کنیم. یکی از بحث‌انگیزترین موضوع‌ها در اقتصاد سیاسی مارکسیستی بر‌گرد این است که آیا امروزه سرمایه‌داری بیش‌تر از طریق شبکه‌های فراملی قدرت عمل می‌کند، چنان‌که هارت و نگری و نظریه‌پردازان ظهور یک طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی بیان می‌کنند؟<sup>(۵)</sup> برخی کسان با این دیدگاه مخالف‌اند، اما در همان حال استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری جهانی دیگر آن‌گونه که لنین و بوخارین بر آن تأکید داشتند، بر پایه‌ی رقابت‌های بینامپریالیستی استوار نیست. از این‌روست که لیو پانیچ و سام‌گیندین بر این باورند که جهان پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری بیش‌وکم هم‌سازانه در گستره‌ی امپراتوری غیررسمی ایالات‌متحد ادغام شده است. برخی در مخالفت با این دیدگاه مدعی‌اند که به‌رغم ناقربینی‌های قدرت بین آمریکا و دیگر نیرومندترین دولت‌های سرمایه‌داری، رقابت میان قدرت‌های بزرگ جهانی کماکان ویژگی چشم‌گیر اقتصاد سیاسی بین‌المللی معاصر به‌شمار می‌رود.<sup>(۶)</sup>



هاروی در کجای این بحث‌ها ایستاده است؟ او در **مرزهای سرمایه** نظریه‌ی استواری درباب رقابت‌های بین‌امپریالیستی پیش می‌نهد؛ بدان‌سان که آن‌را، تقلاهای قدرت‌های رقیب برای انداختن بار ارزش‌کاهی (devaluation) سرمایه بر گرده‌ی یک‌دیگر می‌خواند. سمت‌وسوی استدلال او را می‌توان از سرلوحه‌ی پاره‌ی واپسین کتاب دریافت: «رقابت‌های بین‌امپریالیستی: جنگ جهانی چنان شکل نهایی ارزش‌کاهی»<sup>(۷)</sup> **امپریالیسم جدید** تا اندازه‌ای بر بنیانی متفاوت سامان یافته است، یعنی بر نظریه‌ی جووانی اریگی در باره‌ی قدرت‌های هژمونیک در سرمایه‌داری جهانی. هاروی به‌رغم اشارتی گذرا به پیدایی «نوعی طبقه‌ی سرمایه‌دار فراملی»، اهمیت ستیزه‌های نهان و آشکار میان دولت‌های پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری را برجسته می‌سازد. هم از این‌رو، او اشاره می‌کند به امکان

رقابت بین‌المللی فزاینده و بی‌امان؛ چندان که کانون‌های چندگانه‌ی پویای انباشت سرمایه در مواجهه با جریان‌های نیرومند اضافه‌انباشت، به رقابت با یک‌دیگر در صحنه‌ی جهانی برمی‌آیند. از آن‌جاکه همه‌ی این کانون‌ها نمی‌توانند در بلندمدت پیروز میدان باشند، یا ضعیف‌ترین آن‌ها از پای درآمده و به ورطه‌ی بحران‌های سهمگین ارزش‌کاهی موضعی فرومی‌افتند، یا به گرداب کشاکش‌های ژئوپولیتیکی برخاسته از مناطق مختلف. شکل اخیر می‌تواند در اثر منطق سرزمینی قدرت به رویارویی دولت‌ها در قالب جنگ‌های تجاری و ارزی بینجامد، با شبح همیشه‌حاضر رویارویی‌های نظامی (از گونه‌ی دو جنگ جهانی مابین قدرت‌های سرمایه‌داری در قرن بیستم) که در کمین نشسته است.<sup>(۸)</sup>

هاروی نیز همانند اریگی بر افول هژمونی آمریکا تأکید می‌کند؛ وضعیتی که آن‌را به تاسی از رانجیت گوها (Ranajit Guha) «سلطه‌ی بدون هژمونی» می‌خواند؛ به‌دیگر سخن، اتکای فزاینده به قهر، چنان‌که توانایی او برای جلب توافق دیگر دولت‌های پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری در «یک بازی با حاصل جمع ناصفر، که همه‌ی شرکت‌کنندگان در آن سود برند» را کاهش می‌دهد.<sup>(۹)</sup> با این همه، بی‌راه نیست اگر بگوییم تصویر هاروی از ستیزه‌ی قدرت‌های بزرگ منعطف‌تر از اریگی است؛ و گرچه او روی هم‌رفته چین را هم‌آورد بالقوه مهم‌تری می‌خواند، تأکید بیش‌تری بر نقش

اتحادیه‌ی اروپا می‌گذارد. در **امپریالیسم جدید** نشانه‌ای از فلسفه‌ی چرخه‌ای تاریخ نمی‌یابیم، که درون‌مایه‌ی روایت اریگی از عروج و افول قدرت‌های هژمونیک سرمایه‌داری است و او را به پیش‌بینی جانشینی آسیای شرقی بر آریکه‌ی ایالات متحد وامی‌دارد. بارزترین هم‌راهی‌ها روی با پیش‌بینی از این دست، سخن او درباب مخالفت فرانسه، آلمان، روسیه و چین با یورش به عراق است: «سیمای مبهمی از یک بلوک قدرتِ اُروآسیایی جلوه‌گر شد، که هالفورد مک‌کیندر سال‌ها قبل پیش‌بینی کرده بود که می‌تواند از حیث ژئوپولیتیک به‌آسانی بر جهان مسلط شود»؛ هاروی اشغال عراق را به‌منزله‌ی گامی در ایجاد «یک سرپل نظامی مستحکم آمریکا» در قلمرو مرکزی مک‌کیندر می‌نگرد، «با کم‌ترین توانایی در گسستن روند تحکیم قدرت اُروآسیایی».<sup>(۱۰)</sup> به نظر می‌رسد این سناریوی کمابیش فرضی، دست‌کم نمایان‌گر روی‌کرد هاروی به جدال قدرت‌های بزرگ جهانی، هم‌چون تعادل سیال و متغیر چندین «کانون پویای انباشت» باشد؛ تا آن‌که صرفاً تنش‌هایی در هژمونی آمریکا، یا فراز و فرود دیرپای قدرت‌های هژمونیک. از آن‌رو که ما روی‌هم‌رفته با این ره‌یافت توافق داریم، تمرکز ادامه‌ی این مقاله بر دو موضوع متفاوت استوار است. نخست، مفهوم‌پردازی هاروی از خودِ امپریالیسم؛ و دوم، تأکید او بر نقشِ آن‌چه «انباشت از راه سلب مالکیت» می‌خواند در سرمایه‌داری معاصر.

### منطق قدرت و شکل‌های رقابت

چنان‌که اشاره رفت، هاروی امپریالیسم سرمایه‌داری را به‌منزله‌ی «یک رابطه‌ی دیالکتیکی میان منطقِ سرزمینی و منطقِ سرمایه‌داری قدرت» می‌فهمد. اهمیت دیالکتیکی خواندن این رابطه از آن‌روست که هر تلاشی برای فروکاستن یکی از دوسوی رابطه را به دیگری منتفی می‌سازد. هاروی در فرازی کلیدی از **امپریالیسم جدید** می‌نویسد:

بدین‌سان، رابطه‌ی میان این دو منطق باید چونان رابطه‌ای پیچیده و غالباً متناقض (به‌بیان دقیق‌تر، دیالکتیکی) در نظر گرفته شود، تا رابطه‌ای تابعی و یک‌سویه. این رابطه‌ی دیالکتیکی، زمینه‌ی تحلیل امپریالیسم سرمایه‌داری را از حیث تلاقی این دو منطق متمایز، اما درهم‌تنیده‌ی قدرت مهیا می‌کند. دشواری تحلیل

مشخص از وضعیت‌های واقعی، توجه به پویایی هم‌زمان هر دوسوی این رابطه‌ی دیالکتیکی است؛ و نغلتیدن به‌ورطه‌ی استدلال‌ورزی صرفاً سیاسی، یا عمدتاً اقتصادی.<sup>(۱۱)</sup>

ما از مِتدی که هاروی پایین‌تر پیش‌نهاد می‌کند، دفاع می‌کنیم. اما برای تصریح آن‌چه به‌دقت ناظر بر این روش دیالکتیکی است، لازم است اندکی محتاط باشیم. هاروی تمایزگذاری میان منطق سرزمینی و منطق سرمایه‌داری قدرت را از اریگی وام گرفته است که، به‌زعم او، این دو باید فهمیده شوند هم‌چون:

شیوه‌های متقابل حکمرانی یا منطق قدرت. حاکمان یک سرزمین معین قدرت خود را با گستره‌ی قلمرو و فراوانی جمعیت آن یک‌سان می‌پندارند، و ثروت/سرمایه را به‌مثابه‌ی وسیله یا پی‌آمد جانبی گسترش قلمرو خویش می‌نگرند. در مقابل، حاکمان سرمایه‌داری، قدرت را با گستره‌ی سلطه‌ی خود بر منابع کم‌یاب یک‌سان تلقی می‌کنند؛ و گسترش قلمرو خود را وسیله یا پی‌آمد جانبی انباشت سرمایه.<sup>(۱۲)</sup>

اریگی یادآور می‌شود که نحوه‌ی استفاده‌ی هاروی از این تمایزگذاری با او متفاوت است: «از منظر او، منطق سرزمینی ناظر بر سیاست دولتی است؛ حال آن‌که، منطق سرمایه‌داری ناظر بر سیاست تولید، مبادله و انباشت. در مقابل، از نگاه من این هر دو منطق در وهله‌ی نخست ارجاعی است به سیاست دولتی.»<sup>(۱۳)</sup> در واقع، چنان‌که در گفت‌آورد پیشین از هاروی ملاحظه کردیم، او منطق سرمایه‌داری و منطق سرزمینی قدرت را نه هم‌چون اریگی به‌منزله‌ی شیوه‌های حکمرانی، بل که از حیث تمایزگذاری میان اقتصاد و سیاست می‌نگرد. و هم‌چنین بر این باور است که، «امپریالیسم پی‌آمد تنش میان دو سرچشمه‌ی قدرت است. یکی، سرچشمه‌ی سرزمینی قدرت که از سازمان‌های دولتی سیراب می‌شود؛ و دیگری، منطق سرمایه‌داری قدرت که بر کنترل پول و دارایی‌ها، و جریان گردش سرمایه دلالت می‌کند.»<sup>(۱۴)</sup>

به گمان ما، تمایزگذاری اولیه‌ی اریگی هر قدر که شایسته باشد؛ کاربرد آن در دست هاروی مناسب‌تر، و به دریافت ما از امپریالیسم سرمایه‌داری، هم‌چون تلافی‌گاه دو شکل از رقابت، اقتصادی و ژئوپولیتیک، نزدیک‌تر است. این روی‌کرد به امپریالیسم سه امتیاز ویژه دارد: اول، امپریالیسم را در حصار یکی از دو وجه سازنده‌ی شیوه‌ی

تولید سرمایه‌داری قرار می‌دهد - یعنی رقابت میان سرمایه‌ها (البته آن وجه دیگر، استثمار کار مزدی است). از یک چشم‌انداز تاریخی می‌توان ظهور امپریالیسم در اواخر قرن نوزدهم را هم‌چون لحظه‌ای دریافت که رقابت میان دولت‌ها در ذیل رقابت مابین «سرمایه‌های بسیار» قرار گرفته، به‌منزله‌ی شکل خاصی از این رقابت بازآرایی شده و، چنان‌که هاروی اصرار دارد، با رقابت اقتصادی درهم‌تنیده شده است، بی‌آن‌که بدان فروکاسته شود.<sup>(۱۵)</sup> دوم، بدین‌سان تصور امپریالیسم به‌مثابه‌ی تلاقی‌گاه رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیکی، مانع برگرفتن این معنا از تمایزگذاری میان منطق سرزمینی و منطق سرمایه‌داری قدرت می‌شود که گویا سرمایه‌نیازی به تعریف خود از حیث فضایی ندارد - گزاره‌ای که پیشینه‌ی فکری هاروی نادرستی آن را برنموده است. از این‌رو، او خود اشاره می‌کند که «از دل فرآیندهای مولکولی انباشت سرمایه در فضا و زمان ضرورتاً و به‌ناگزیر نوعی منطق سرزمینی قدرت - 'منطقه‌مندی' - سر بر می‌کشد، که غیررسمی و متخلخل اما شناسایی‌پذیر است.»<sup>(۱۶)</sup>

سوم، رابطه‌ی دیالکتیکی سازنده‌ی امپریالیسم با در نظرداشت دو گروه (به‌طور کلی) متمایز از کنش‌گران - یعنی سرمایه‌داران و مدیران دولتی - می‌تواند مفهوم‌پردازی استوارتری به‌شمار آید. برای نمونه، می‌توان از مفهوم رابرت برنر درباب قاعده‌های بازتولید گروه‌های مختلف از عاملان استفاده کرد، که جای‌گاه‌های معینی را در مناسبات تولید اشغال می‌کنند - به‌دیگر سخن، راه‌بردهای ویژه‌ای که این عاملان باید به‌منظور حفظ جای‌گاه خود دنبال کنند.<sup>(۱۷)</sup> نظر به این‌که، قاعده‌های بازتولید سرمایه‌داران به‌هدف حفظ سرمایه‌های‌شان (به‌عبارت دیگر، گسترش آن‌ها در شرایط انباشت بر پایه‌ی رقابت) تعریف شده است، پذیرفتنی است که بیندیشیم: اگر آن‌ها در اتخاذ این قاعده‌ها ناکام شوند، احتمالاً ورشکسته می‌شوند و یا سرمایه‌های‌شان جذب سرمایه‌های قوی‌تر و موفق‌تر خواهد شد.

درعوض، مدیران دولتی بر حفظ قدرت دولت خویش در مقابل دولت‌های دیگر، و سلطه بر اتباع خود متمرکزند. ناکامی در این راه، به تضعیف کنترل آن‌ها بر جمعیت و، از این‌رو، توانایی آن‌ها در بهره‌برداری از منابع و، در نهایت، به مارپیچ نزولی فروپاشی دولت می‌انجامد؛ آن‌چه طی دهه‌های اخیر، اهالی شوربخت کشورهای نظیر سومالی، سیرالئون و جمهوری دموکراتیک کنگو از سر گذرانده‌اند.<sup>(۱۸)</sup>

بدیهی است که این قاعده‌های متفاوت بازتولید ایجاب می‌کنند سرمایه‌داران و مدیران دولتی اغلب برآورد متفاوتی از منافع خود داشته باشند؛ به‌مثل، در نظر آوردن تردید گسترده در باره‌ی هجوم به عراق را در محافل تجاری امریکا و از جمله در صنعت نفت. با این همه، پی‌گیری عقلانی منافع متفاوت سرمایه‌داران و مدیران دولتی را به‌طور متقابل به‌یک‌دیگر وابسته می‌سازد. البته، سرمایه‌داران برای تأمین شرایط عام انباشت سرمایه به دولت نیاز دارند، اما آن‌ها هم‌چنین اغلب به حمایت‌های مشخص‌تری از دولت‌های خود نیاز دارند که با منافع‌شان مرتبط است - به‌مثل، نقش دولت‌ها در اقتصاد جهانی معاصر در مذاکره‌های تجاری در سازمان تجارت جهانی. از منظر مدیران دولتی، سلطه بر منابع و، از این‌رو، توانایی آن‌ها در حفظ قدرت دولت‌های خود در داخل و در خارج، با ملاحظه‌ی شرایط برابر و چیرگی جهانی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، به اندازه و سودآوری سرمایه‌هایی بستگی دارد که در قلمرو آن‌ها استقرار دارند. این امر سبب می‌شود که مدیران دولتی در پیش‌برد فرآیند انباشت سرمایه در گستره‌ی مرزهای خود منفعت مشخصی داشته باشند و اگر سیاست‌هایی زیان‌بار در قبال این روند در پیش بگیرند، خود را در معرض عقوبت فرار سرمایه، بحران‌های بدهی و ارزی، و نظیر این‌ها می‌افکنند.<sup>(۱۹)</sup> اندیشیدن به رابطه‌ی بین سرمایه‌داران و مدیران دولتی - و در معنایی وسیع‌تر میان سرمایه و دولت - به‌منزله‌ی یک وابستگی متقابل ساختاری، ما را از خطر فروگاهی دولت به ابزار سرمایه، یا منافع هر یک از دو گروه کنش‌گر به دیگری برحذر می‌دارد. در همان حال که، هم سرمایه‌داران و هم مدیران دولتی در قامت مبتکران استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که منافع متمایز ایشان را جست‌وجو می‌کند، فعالانه نقش‌آفرینی می‌کنند؛ هم‌هنگام، پی‌گیری چنین ابتکارهایی آن‌ها را به هم‌کاری با یک‌دیگر سوق می‌دهد. البته، چه‌گونگی این رابطه در سیر تطوّر سرمایه‌داری به‌نحو چشم‌گیری تحول می‌یابد: کریس هارمن مفصل‌بندی‌های از حیث تاریخی متفاوت دولت و سرمایه را برمی‌رسد، از جمله آن‌چه که کولین بارکر «دولت هم‌چون سرمایه» می‌نامد - یعنی بارزترین گرایش در نیمه‌ی قرن بیستم نسبت به نقش فزاینده‌ی مدیران دولتی، و گاه حتا (نه فقط در اتحاد شوروی) سهم شیر آنان در اداره‌ی فرآیند خود

انباشت.<sup>(۲۰)</sup> اما، حتا همین مورد معین نیز هنگامی به‌درستی فهمیده می‌شود که ما از منافع متمایز و راه‌بردهای بازتولید سرمایه‌داران و مدیران دولتی عزیمت کنیم.

سُستی در فهم شایسته‌ی این موضوع - و از این‌رو، دامنه‌های اقتصادی و ژئوپولیتیکی رقابت- می‌تواند به بهای گزافی هم از حیث تحلیلی و هم از لحاظ سیاسی بینجامد. ما اینک به چالشی بازمی‌گردیم که هاروی آن‌را برجسته می‌سازد: چه‌گونه «پویایی دوسوی این دیالکتیک را به‌طور هم‌زمان حفظ کنیم». نحله‌ی واقع-گرا در روابط بین‌المللی فاقد چنین روی‌کردی است؛ و آن‌چه را که در سطح بین‌المللی اتفاق می‌افتد صرفاً پی‌آمد برهم‌کنش دولت‌ها می‌انگارد، که به‌نوبه‌ی خود کنش‌گران عقلانی‌اتم‌واره و یگانه (و ابزاری) تلقی می‌شوند. مارکسیست‌ها غالباً از آن‌سوی بام می‌افتند؛ چنان‌که برای همه‌ی اقدام‌ها و سیاست‌های دولتی، پیوسته پی‌علت‌های اقتصادی می‌گردند. یک مثال معاصر از این دست برنر است. او منکر این است که اشغال عراق را می‌توان با منافع [ژئوپولیتیک] امپریالیسم آمریکا توجیه عقلانی نمود؛ زیرا به برکت سیاست جهانی‌سازی نولیبرال، که کلینتون تعقیب می‌کرد، هژمونی جهانی آمریکا تأمین شده بود و نفتِ خاورمیانه نیز به‌سادگی در بازارهای جهانی در دسترس بود: راه‌برد ژئوپولیتیکی دولت بوش، بازتاب هم‌گرایی نومحافظه‌کاران دیوانه و شرکت‌های امریکایی بود که از پی بحران بلندمدت سودآوری، برای به‌چنگ آوردن پول بی‌حساب از طریق برچیدن بساط دولت رفاه در آمریکا و/یا تاراج عراق طاقت از کف نهاده بودند.<sup>(۲۱)</sup>

اکنون دیگر انکار این امر ابلهانه می‌نماید که ناعقلانیت، بلاهت و حماقت محض در برساختن سیاست خارجی به‌ویژه در خصوص آمریکا نقش ایفا می‌کنند. انبوهی از تفسیرها به خطاهای گوناگون و برآوردهای غلط اختصاص دارند که دولت بوش به‌هنگام تسخیر و اشغال عراق مرتکب شد - در واقع برخی حتا این خطاها را نشانه‌ی عجز ذاتی آمریکا برای [آداره‌ی] امپراتوری به‌شمار می‌آورند.<sup>(۲۲)</sup> اما با در نظرداشتن این همه، آیا می‌توان نتیجه گرفت که از منظر راه‌برد ژئوپولیتیکی توجیهی برای جنگ در عراق وجود نداشته است؟ اگر پا جای پای برنر بگذاریم و به این پرسش پاسخ مثبت بدهیم، و صرفاً در پی کشف انگیزه‌های بی‌واسطه‌ی اقتصادی برای جنگ باشیم، در حقیقت بر ویژگی رقابت ژئوپولیتیکی چشم فروبسته‌ایم، و این نوع رقابت را تنها

پوششی برای منافع اقتصادی تلقی کرده‌ایم. چنین برداشتی به‌گمان ما رابطه‌ی میان دولت و سرمایه را هم‌چون وابستگی متقابل ساختاری نادیده می‌گیرد. جدی‌گرفتن سازه‌ی ژئوپولیتیکی به ما اجازه می‌دهد که، در نمونه‌ی عراق، سیاست جهانی دولت بوش را در متن دگرگونی‌ها در راه‌برد بزرگی در نظر آوریم که آمریکا از آغاز دنبال می‌کرده است؛ همان‌گونه که جان لوئیس گادیس ما را در مطلب فشرده‌ی درخشانی به درک آن فرامی‌خواند.<sup>(۲۳)</sup>

پذیرش این دیدگاه متضمن مفهوم‌پردازی رقابت اقتصادی و ژئوپولیتیکی به‌منزله‌ی گستره‌های جداگانه نیست. دقیقاً به‌سبب وابستگی متقابل آن‌ها، دست‌کم برخی از مدیران دولتی و سرمایه‌داران راه‌بردهایی را تدوین می‌کنند که سیاست و اقتصاد را توأمان دربر می‌گیرد. در مورد سرمایه‌داران این ممکن است از نوعی لابی‌گری شرکتی مایه بگیرد که در جهانی‌سازی نولیبرال معاصر نقش مهمی بازی می‌کند؛ اما در عین حال می‌تواند شامل ابتکارهای بس جاه‌طلبانه‌تری شود که برخی از محققان ردّش را در تکوین لیبرالیسم شرکتی در دوسوی اقیانوس اطلس پس از جنگ جهانی دوم نمایان ساختند.<sup>(۲۴)</sup> در این میان، راه‌بردشناسان دولتی در ارزیابی خطرها و فرصتهایی که در برابر دولت‌ها رخ می‌نمایند، بسا نقش آن‌ها را در اقتصاد جهانی نسبت به رقبای بالقوه و بالفعل خود می‌سنجند. از میان نومحافظه‌کاران، به‌مثل، پل ولفووتیس بر تأثیر بی‌ثبات‌کننده‌ی قدرت‌های نوظهور اقتصادی در شرق آسیا بر نظم جهانی موجود به‌سرکردگی آمریکا تأکید می‌کند.<sup>(۲۵)</sup>

### سرشت و مرزهای انباشت از راه سلب مالکیت

پس از ایضاح و دفاع از مفهوم امپریالیسم نزد **هاروی**، اکنون ساحت دیگری از کتاب او را برمی‌رسیم که توجه گسترده‌ای برانگیخته است؛ یعنی این بحث که، طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، «انباشت از راه سلب مالکیت»... به ویژگی بسیار مهم‌تر سرمایه‌داری جهانی (هم‌راه با خصوصی‌سازی به‌مثابه‌ی یکی از بن‌مایه‌های اساسی آن) تبدیل شد. «هاروی با نقد آن‌چه که او تقابل‌افکنی گمراه‌کننده‌ی مارکس می‌خواند، به این مقوله می‌پردازد؛ یعنی تقابل میان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری

به‌منزله‌ی یک نظام خودبازتولیدِ «ترمال»، چنان‌که در بخش اعظم سرمایه‌ترسیم شده، و فرآیندهای قهرآمیز «انباشت آغازین»، چنان‌که موضوع پاره‌ی هشتم از جلد اول است:

زبان چنین فرض‌هایی در این است که انباشت متکی بر غارت‌گری، کلاه‌برداری و خشونت را به «مرحله‌ی آغازین» محدود می‌کند، که یا دیگر نیازی به حساب‌آوردن آن‌ها نیست یا، همراه با رزا لوکزامبورگ، باید آن‌ها را «بیرون از» سرمایه‌داری، به‌سان نظامی بسته، در نظر آورد.

مسئله این است که، «همه‌ی آن ویژگی‌های انباشت آغازین، که مارکس به آن‌ها اشاره می‌کند، به‌نحو مؤثری در حصار جغرافیایی تاریخی سرمایه‌داری تا به امروز برجا مانده است.» هم از این‌رو، هاروی برای ارجاع به آن‌ها از عبارت «انباشت از راه سلب مالکیت» استفاده می‌کند.<sup>(۲۶)</sup>

هاروی دوم، و در واقع نقش برجسته‌ی، انباشت از راه سلب مالکیت را دوگونه توضیح می‌دهد. نخست، هرچند که او نظریه‌ی بحران رزا لوکزامبورگ مبتنی بر مصرف نامکفی را رد می‌کند – به‌همان‌سان این استنتاج او را که، سرمایه باید بیرون از سرمایه‌داری برای کالاهای خود خریدار پیدا کند؛ اما با این امر هم‌داستان است که سرمایه‌داری ناگزیر و همواره آن «دیگری» خود را خلق می‌کند. از این‌رو، این ایده که [وجود] نوعی «بیرون» ضروری است، بی‌راه نیست. اما سرمایه‌داری می‌تواند یا از نوعی «بیرون» ازپیش‌موجود استفاده کند (شکل‌بندی‌های اجتماعی ناسرمایه‌داری، یا بخش‌هایی از درون سرمایه‌داری، نظیر آموزش، که هنوز پرولتریزه نشده است)، یا آن را خود به‌طور فعالی بیافریند.<sup>(۲۷)</sup>

دوم، هاروی انباشت از راه سلب مالکیت را در متن ارزش‌گاهی سرمایه می‌نشانند، که سرمایه‌داران از طریق آن به بحران‌های اضافه‌انباشت واکنش نشان می‌دهند.<sup>(۲۸)</sup> از این منظر، «آنچه انباشت از راه سلب مالکیت انجام می‌دهد این است که مجموعه‌ای از دارایی‌ها (از جمله نیروی کار) را با قیمت بسیار پایین (و گاه حتا مفت) آزاد می‌کند. مزاد انباشت سرمایه می‌تواند کنترل این قسم دارایی‌ها را به‌چنگ آورد و بلافاصله به استفاده‌ی سودآور از آن‌ها برآید.» از این‌رو، «اگر سرمایه‌داری از ۱۹۷۳ به این‌سو، با دشواری مزمّن اضافه‌انباشت روبه‌روست؛ آن‌گاه پروژه‌ی نولیبرال



خصوصی‌سازی چنان راهی برای حل این مشکل بسیار معنادار می‌شود.<sup>(۲۹)</sup> انتقال دارایی‌های عمومی به ثمن بخش به بخش خصوصی، وسیله‌ای است برای کاهش ارزش سرمایه، و بدین‌سان افزایش نرخ سود.

هاروی به‌درستی استدلال می‌کند که، انباشت از راه کاربست انواع روش‌های اجبارآمیز سیاسی را نمی‌توان به مرحله‌ی آغازین تکوین سرمایه‌داری منحصر نمود، بل که می‌باید آن را یک ویژگی پایدار گسترش این نظام به‌شمار آورد. این روی‌کرد کمکی است شایان به فهم روندهای معاصر خصوصی‌سازی که، همان‌گونه‌که هاروی یادآور می‌شود، به انگیزتار اصلی جنبش‌های مقاومت علیه نولیبرالیسم در کشورها گوناگون، از بولیوی تا غنا، تبدیل شده است. وانگهی، برخی روایت‌ها از این ایده، که بر پیوند تنگاتنگ نولیبرالیسم با انباشت از راه سلب مالکیت انگشت تأکید می‌نهند، استقبال گسترده‌ی نظریه‌پردازان رادیکال را در پی داشته است. اما اهمیت چشم‌گیر این پدیده، دقت در مفهوم‌پردازی آن را ضروری می‌سازد.

ماسیمو د. آنجلیس در مطلبی خواندنی بر دشواری‌های احتمالی این مسأله روشنی افکنده است. او «حصارکشی‌ها» - ترمی که د. آنجلیس ترجیح می‌دهد به‌جای انباشت از راه سلب مالکیت به‌کار گیرد- را «بن‌مایه‌ی سازنده‌ی مناسبات سرمایه‌داری و انباشت» می‌خواند. حصارکشی عبارت است از سرگیری جدایی تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید از طریق اجبار فرااقتصادی. این یک ویژگی ماندگار شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری است؛ زیرا سرمایه‌داری گرایش به گسترش سیطره‌ی خود بر همه‌ی [فضاهای] زندگی دارد، در حالی‌که مردم در زیست‌جهان‌هایی سر می‌کنند که آن‌ها را توانا به ساختن بدیل‌هایی در مقابل مناسبات اجتماعی کالایی‌شده می‌کند. در نتیجه، نکته‌ی مشترک همه‌ی حصارکشی‌ها، «جدایی اجبارآمیز مردم از دسترسی به ثروت اجتماعی است که به‌میانجی بازارهای رقابتی و پول به‌مثابه‌ی سرمایه حاصل نمی‌شود.» حصارکشی‌ها به دو طریق میسر می‌شود: (۱) حصارکشی‌ها به‌منزله‌ی تحمیل آگاهانه‌ی سلطه بر دیگران؛ (۲) حصارکشی‌ها هم‌چون پی‌آمد جانبی فرآیند انباشت. اولی شامل مداخله‌های سیاسی است؛ از نخستین قانون‌های مصوب پارلمان در سده‌های هفدهم

و هجدهم دائر بر حصارکشی گرد زمین‌های مُشاع - که خاست‌گاه رواج ترم «حصارکشی» است - تا خصوصی‌سازی‌های معاصر. در فقره‌ی دوم، د. آنجلیس به «پی‌آمدهای جانبی منفی» اشاره می‌کند؛ یعنی هزینه‌هایی که در قیمت‌بازاری یک کالا منعکس نمی‌شوند، زیرا این هزینه‌ها بر سازه‌های اجتماعی آوار می‌شوند که بیرون از شکل تولید قرار می‌گیرند؛ به‌مثل، آلودگی زیست‌محیطی و تهی‌سازی منابع.<sup>(۳۱)</sup>

اما «پی‌آمدهای جانبی منفی»، نمونه‌های اصیل جدایی اجبارآمیز تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید از طریق فرااقتصادی نیستند. د. آنجلیس به‌درستی یادآور می‌شود که آلودگی و تخریب منابع می‌تواند سبب شود که دهقانان زمین‌های خود را رها کنند. اما این را نمی‌توان نمونه‌ای از حصارکشی قلمداد کرد؛ هم از آن‌رو که مسبب بی‌نواسازی آنان نه مداخله‌ی نیروی فرااقتصادی، بل که عمل‌کرد «تُرمال» فرآیند انباشت است. این البته آن‌چه بر دهقانان پیش‌آمده را کم‌تر ظالمانه، یا کم‌تر در خوردِ نکوهش و محکومیت نمی‌کند. یکی از مهم‌ترین فرازهای سرمایه، جلد یکم، نشان‌دادن این امر است که عمل‌کرد موثر بی‌عدالتی نمونه‌وار در سرمایه‌داری، یعنی استثمار کار مزدی، نه در گرو قهر است و نه فریب‌کاری. واکاوی انباشت آغازین در پاره‌ی هشتم جلد نخست به‌واقع دَخلی به مشغله‌ی فکری اصلی هاروی ندارد - بدان‌سان که سرمایه هم‌چنین می‌تواند از طریق شکل‌های قهرآمیز غارت‌گری و چپاول گسترش یابد؛ بل که بر آن است تا پیش‌انگاره‌های استقرار بهره‌کشی سرمایه‌داری را برنماید - به‌ویژه جدایی تولیدکنندگان مستقیم را از وسایل تولید. این در حقیقت یک فرآیند قهرآمیز سلب مالکیت است که تاریخ آن «در رخ‌دادنامه‌های نوع بشر با حروفی از آتش و خون نوشته می‌شود.» اما این تاریخ آتشین و خونین امکان برپایی استثمار را در سایه‌ی «اجبارِ خاموش مناسبات اقتصادی» فراهم آورد، «البته هنوز از قهر فرااقتصادی مستقیم استفاده می‌شود، اما تنها در شرایط استثنایی.»<sup>(۳۲)</sup> چنان‌که د. آنجلیس و هاروی هر دو به‌درستی بیان می‌کنند، هیچ چیز در این تحلیل ما را بر آن نمی‌دارد که انباشت از راه سلب مالکیت را رخ‌دادی یگانه و یک‌بار برای همیشه بخوانیم، و نه یک ویژگی دائمی در سراسر تاریخ سرمایه‌داری. این اما از اهمیت تمایزگذاری میان انباشت سرمایه بر بنیاد استثمار کار

مزدی (آنچه که هاروی «بازتولید گسترده» می‌نامد) و «انباشت بر پایه‌ی غارت‌گری، کلاه‌برداری و خشونت» نمی‌کاهد.

د. آنجلیس برخلاف تعریف خود از حصارکشی، با برهم‌ریختن این تمایزگذاری تعیین‌کننده در حقیقت کل رابطه‌ی سرمایه را ذیل حصارکشی می‌گنجاند. چنان‌که می‌گوید: سرمایه باید «هم‌چون اجبار اجتماعی محصورکننده» دریافت شود.<sup>(۳۳)</sup> برعکس، هاروی در این مرحله با او هم‌گام نمی‌شود و بر تمایزگذاری میان بازتولید گسترده و انباشت از راه سلب مالکیت پای می‌فشارد. او استدلال می‌کند که، «انباشت آغازین که راه را برای بازتولید گسترده می‌گشاید»، وجهی پیش‌رونده دارد؛ و تأکید می‌کند که، «هر دو ساحت بازتولید گسترده و انباشت از راه سلب مالکیت به‌نحوی اندام‌وار و دیالکتیکی به‌هم متصل و درهم تنیده می‌شوند.» هاروی بر این گمان است که این نکته‌های مفهومی از حیث سیاسی حایز اهمیت‌اند؛ هم از آن رو که چپ می‌باید راه‌های را بیاید برای ایجاد پیوند میان «مبارزه در چارچوب بازتولید گسترده» - در شکل‌های آشکارا متفاوت کنش‌گری اتحادیه‌ای، که طی دوره‌ی بلند رونق ۷۳-۱۹۴۵ در قلب صحنه جلوه‌گری می‌کرد- و «مبارزه علیه انباشت از راه سلب مالکیت»، که جنبش‌های اجتماعی درآمیخته با جنبش‌های ضد و بدیل جهانی‌سازی به‌طور عمده معطوف به آن‌اند.<sup>(۳۴)</sup>

همه‌ی این نکته‌ها مورد توافق ما نیز هست. اما شیوه‌ی مفهوم‌پردازی هاروی از انباشت از راه سلب مالکیت از مشکل‌هایی چند رنج می‌برد. نخستین آن‌ها مرزهایی است که او برای این مفهوم ترسیم می‌کند؛ دوم، چه‌گونگی درک اوست از اهمیت اقتصادی پدیده‌ای که به آن ارجاع می‌دهد؛ و سرانجام، باید به گستره‌ی واقعی این مفهوم در چارچوب اقتصاد جهانی معاصر اشاره کرد. از مشکل نخست بی‌اغایم. همان‌گونه که ملاحظه شد، هاروی وزن سنگین‌تر انباشت از راه سلب مالکیت را در سرمایه‌داری معاصر، به‌منزله‌ی راهی برای تقلیل یا پایان‌بخشیدن به بحران‌های اضافه‌انباشت از طریق ارزش‌کاهی سرمایه، نمودار می‌سازد. او در ادامه به‌درستی یادآور می‌شود: «با این وصف، همان هدف می‌تواند از راه ارزش‌کاهی دارایی‌های سرمایه‌ای موجود، و نیروی کار حاصل شود.» این دقیقاً سازوکاری است که مارکس

در بحران‌های اقتصادی بازمی‌شناسد؛ هنگامی که دارایی‌های سرمایه‌ای را می‌توان به قیمت ارزان‌تری خریداری کرد، و میزان بالای بی‌کاری کارگران را به‌قبول مزدهای نازل‌تر وامی‌دارد، و بدین‌سان نرخ سود را به سطحی برمی‌گرداند که امکان انباشت بیش‌تر فراهم شود. اما به‌نظر می‌رسد که هاروی کمی جلوتر، این شکل متفاوت از ارزش‌کاهی را با انباشت از راه سلب مالکیت هم‌پسته می‌داند:

بحران‌های منطقه‌ای و ارزش‌کاهی‌های چشم‌گیر محلی و مکان‌بنیاد، مهم‌ترین طریقی است که سرمایه‌داری بی‌وقفه «دیگری» خود را می‌آفریند، تا از دامن آن تغذیه کند. بحران‌های مالی شرق و جنوب شرقی آسیا در ۸-۱۹۹۷ نمونه‌ی کلاسیک این امر به‌شمار می‌روند.<sup>(۳۵)</sup>

تنها توجیهی که برای این مدعا می‌توانیم بیابیم، این دیدگاه پیشین است که، بی‌کاری ناشی از سرمایه‌گذاری‌های کاراندوز یکی از جلوه‌های آن «دیگری» است: سرمایه‌داری برای انباشت به‌وقوع به‌چیزی «خارج از خود» نیاز دارد؛ اما در وهله‌ی نهایی {به‌مثل، ایجاد یک ارتش ذخیره‌ی صنعتی} سرمایه‌داری در نقطه‌ای از زمان کارگران را به بیرون از نظام پرتاب می‌کند، تا وقتی دیگر آنان را برای انباشت در دسترس داشته باشد.<sup>(۳۶)</sup>

اما کارگران بی‌کار به چه معنا «خارج از نظام» قرار دارند؟ آن‌ها ممکن است به‌طور مستقیم به استخدام سرمایه درنیایند؛ اما آن‌ها در اقتصادهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری به‌نحوی در سایه‌ی تأمین اجتماعی، از محل پرداخت مالیاتِ مزد و سود، زندگی می‌کنند (ما پایین‌تر به این موضوع برمی‌گردیم). به‌ویژه در جنوب جهان کسانی که از کار مزدی محروم می‌شوند، ناگزیرند راه‌های دیگری برای گذران زندگی بیابند؛ اما - به‌رغم کوشش‌های د. آنجلیس برای ارائه‌ی تصویری زیبا و اغراق‌آمیز از استراتژی‌های بقا زیر عنوان ایجاد «مالکیت‌های مشترک جدید» - آن‌ها هنوز به‌طرز نمونه‌واری به اقتصاد سرمایه‌داری گره خورده‌اند.<sup>(۳۷)</sup>

دوم، مرزهای انباشت از راه سلب مالکیت نه‌تنها به‌روشنی ترسیم نشده است؛ بل که کارکردهای آن نیز به تحلیلی ظریف‌تر از آن‌چه هاروی به‌دست می‌دهد، نیاز دارد. همان‌گونه که ملاحظه شد، او انباشت از راه سلب مالکیت را هم‌چون راه‌حلی برای مشکل اضافه‌انباشت معرفی می‌کند. از این منظر، انباشت از راه سلب مالکیت

به منزله‌ی شکل دیگری از فرمول عمومی سرمایه (پول، کالا، پول<sup>^</sup>) جلوه می‌کند. در حالی که در بازتولید گسترده، ارزش‌افزایی از طریق بهره‌کشی از کار مزدی حاصل می‌شود؛ در انباشت از راه سلب مالکیت، از «غارت، تقلب و خشونت» به‌دست می‌آید. برخی شکل‌های اقتصادی بروز این پدیده در شرایط حاضر شایسته‌ی توجه بیش‌تر است، به‌ویژه خصوصی‌سازی که هاروی آن را «نوک پیکان انباشت از راه سلب مالکیت» می‌خواند: «دارایی‌های دولتی یا همگانی به بازار عرضه می‌شود تا مازاد انباشت سرمایه بتواند در آن‌ها سرمایه‌گذاری کند، برکارایی آن‌ها بیفزاید و به بورس‌بازی بپردازد.»<sup>(۳۸)</sup> در واقع، خصوصی‌سازی به‌شکل‌های گوناگونی صورت می‌پذیرد و، به‌نوبه‌ی خود، حامی کارکردهای متفاوتی است. به باور ما، این امر می‌تواند به‌نحو سودمندی از حیث کالایی‌شدن، کالایی‌شدن دوباره، و تجدید ساختار دریافته شود.

این طبقه‌بندی با آنچه که هاروی در **تاریخ مختصر نولیبرالیسم** ارائه می‌کند، متفاوت است. او در آن‌جا انباشت از راه سلب مالکیت را به قرار زیر بخش‌بندی می‌کند:

۱. خصوصی‌سازی و کالایی‌سازی؛
۲. مالی‌شدن؛
۳. مدیریت و دست‌کاری بحران؛ و
۴. بازتوزیع دولتی.<sup>(۳۹)</sup>

این سیاهه نشان می‌دهد که چه‌گونه هاروی تور انباشت از راه سلب مالکیت را، به زیان تحلیل دقیق‌تر، در سطحی گسترده می‌افکند. امتیاز طبقه‌بندی ما در این است که نخست، اجازه می‌دهد که از حیث تاریخی تصویری از خصوصی‌سازی‌ها به‌دست دهیم (از این‌رو، تمایزگذاری میان کالایی‌شدن و کالایی‌شدن دوباره)؛ و ثانیاً، امکان می‌دهد تا کارکردهای اقتصادی‌شان را از یک‌دیگر دقیق‌تر تمیز دهیم. اینک ما به‌نوبه‌ی خود در هر یک به‌اجمال نظر می‌کنیم.

**الف) کالایی‌شدن:** اموالی که پیش از این کالا به‌شمار نمی‌رفت، به‌جرگه‌ی دارایی‌های خصوصی درمی‌آید و در معرض خرید و فروش و بورس‌بازی قرار می‌گیرد.

با ثبت حق امتیاز برنج باسامتی یا یک ژن، آنچه که پیش‌تر در شمار دانش عمومی بود - اولی هم‌چون تجسم دانش و مهارت‌های سنتی، و دومی ماحصل پژوهش‌های علمی مدرن - به کالا تبدیل می‌شود. این شکل بسیار ناب از سلب مالکیتی است که هاروی در نظر دارد: شرکت‌ها با استفاده از منابع و دسترسی ممتازانه به فرآیند سیاست و نظام حقوقی، به کنترل و کسب سود از هر آن چیزی برمی‌آیند که پیش‌تر به کسی تعلق نداشت یا تحت تملک دولت بود. فروش ذخایر گاز طبیعی بولیوی، به میزان ۲۹ تریلیون فوت مکعب به ارزش ۲۵۰ میلیارد دلار، به کمپانی‌های نفتی خارجی - از جمله بریتیش پترولیوم، رپسول و پتروبراس - از بسیاری جهت‌ها با این امر قابل مقایسه است. بخش بزرگی از این ذخایر تا چند سال پیش از این شناخته شده نبود.

**ب) کالایی شدن دوباره:** آنچه زمانی کالا بوده یا دست‌کم در سپهر خصوصی تولید می‌شده است، اما به مالکیت دولت درآمده، دوباره به کالا تبدیل می‌شود. خصوص‌سازی‌های کنونی خدمات همگانی نظیر آب و برق مثال‌های بارز این رویه است. این نیز تقدیری است معلق بر فراز سر دولت رفاه، که می‌باید معنای اجتماعی - اقتصادی آن به‌دقت کاویده شود.<sup>(۴۰)</sup> پیش از گسترش خدمات اجتماعی، کل هزینه‌ی بازتولید نیروی کار به‌طور مستقیم بر گرده‌ی مزد پرداخت‌شده به کارگران بود: این می‌توانست، به‌مثل، برای تأمین هزینه‌ی درمان و سلامتی، به‌مثابه‌ی یک کالا، استفاده شود یا حمایت از اعضای مؤنث خانوار، تا ارزش‌های مصرفی نظیر پخت‌وپز و نظافت اهل خانه را مهیا کنند. تا آن‌جا که دولت رفاه تا حدی جای‌گزین روند خصوصی بازتولید نیروی کار با خدماتی شده است که روی‌هم‌رفته بر نیاز بنا شده است و نه توانایی پرداخت؛ نشان‌گر درجه‌ای از «کالازدایی» است - به‌عبارت دیگر، پاره‌ای از نیازها در بیرون از گستره‌ی بازار برآورده می‌شوند (هرچند بی‌شک خانواده خود قلمرویی است که مناسبات غیرکالایی بر آن حاکم است).

از این‌رو، محدودیت تحمیل‌شده بر منطق بازار، که اغلب تحت فشار از پایین صورت گرفته، روشن‌گر سرمایه‌گذاری عظیم سیاسی است که جنبش کارگری در دولت رفاه انجام داده است - برای نمونه، خدمات بهداشت و درمان همگانی (NHS) در بریتانیا، و مخالفت شدیدی که می‌کوشد دامنه‌ی آن را کاهش دهد. با این همه،

این امر تغییری در این واقعیت نمی‌دهد که خدمات اجتماعی هم‌چنان نیروی کار را به شکل کالای کار مزدی بازتولید می‌کند؛ و سرمایه را به نیروی انسانی به نسبت سالم و آموزش‌یافته‌ای مجهز می‌کند که هزینه‌اش از محل مالیاتی تأمین می‌شود که، مطابق پژوهش‌های گوناگون، به‌طور عمده از درآمد ستانده می‌شود. وانگهی، درباب گستره‌ی «کالازدایی» نباید اغراق کرد؛ «کالازدایی» درست‌حسابی با کالایی‌شدن درهم تنیده شده است. بدین‌سان، خدمات تأمین اجتماعی گاه دوباره کالایی می‌شوند؛ این اتفاقی است که در خدمات دندان‌پزشکی بریتانیا افتاده است، و از پی آن کمیت و کیفیت این خدمات تنزل پیدا کرده و بیماران بیش‌تری به بخش خصوصی رانده شده‌اند. تغییرهایی که در حال حاضر خدمات تأمین اجتماعی، دست‌کم در بریتانیا، از سر می‌گذرانند در ذیل سومین سرفصل ما بیش‌تر کاویده شده است.

**ج) تجدید ساختار:** نکته‌ی اصلی فراز حاضر، بازشناسی دامنه‌ی تأثیر خصوصی‌سازی‌های معاصر در فرآیندهای گسترده‌تر بازسازی سرمایه است. به‌مثل، موج جاری «اصلاحات» خدمات عمومی در بریتانیا به‌طور نمونه‌واری دست‌خوش انگای بیش‌تر به بخش خصوصی است. از این‌رو، در سپتامبر ۲۰۰۳، دولت تقریباً همه‌ی قراردادهای خود برای انجام ۲۵۰ هزار عمل جراحی بیماران نظام بهداشت و درمان همگانی در یک سال را به شرکت‌های خارجی سپرد، تا در مراکز درمانی بخش خصوصی یا تحت مدیریت بخش خصوصی صورت گیرد.<sup>(۴۱)</sup> به‌علاوه، مدرسه‌های دولتی تحت نام «آکادمی‌های شهر» از سوی «حامیان مالی» خصوصی راه‌اندازی می‌شوند. در هر دو مورد، خدمات هم‌چنان بر پایه‌ی نیاز است و عمدتاً یا به‌طور کامل از محل مالیات‌های عمومی تأمین می‌شود. نمونه‌هایی از این دست روشن می‌کنند که چرا سهم هزینه‌های عمومی در درآمد ملی در اقتصادهای پیش‌رفته‌ی سرمایه‌داری طی نسل گذشته، به‌رغم «ضدانقلاب» نولیبرالی، تغییری چنین اندک داشته است.<sup>(۴۲)</sup> جلوه‌ی دیگری از این پدیده‌ی تجدید ساختار را می‌توان در خصوصی‌سازی آن‌چه پیش‌تر در بریتانیا صنایع ملی شده خوانده می‌شد جست. فولاد، مخابرات، راه‌آهن و زغال‌سنگ در بریتانیا به‌رغم مالکیت دولتی به‌سان بنگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری سازمان‌یافته بودند، با مدیریت سلسله‌مراتبی و ساختار چند شاخه‌ای، و نیروی کاری

که عمدتاً از کارگرانِ مزدیِ زیردست تشکیل می‌شد. استقلال مالی این بنگاه‌ها از خزانه‌داری متفاوت بود. برخی در بازارهای ملی و بین‌المللی رقابت می‌کردند (به‌مثل، شرکت‌های فولاد و زغال‌سنگ)، و مابقی از موقعیت انحصاری در سطح ملی برخوردار بودند (مخابرات و راه‌آهن در بریتانیا، هنوز تا اندازه‌ای از چنین موقعیتی برخوردارند). آنچه که با خصوصی‌سازی این شرکت‌ها تغییر کرده، در این نیست که از «بیرون» از سرمایه‌داری به پاره‌ای از آن تبدیل شده‌اند، بل که آن‌ها از سرمایه‌ی دولتی به سرمایه‌ی خصوصی تحول یافته‌اند. به‌همین‌سان، این حرکتی است از پهلو، از یک شکلِ سرمایه‌داری به شکلی دیگر؛ همانند فروپاشی شوروی پیشین.

یک تغییر مهم از پی این تجدید ساختار، ناظر بر چه‌گونگی توزیع این منافع در صفوف طبقه‌ی سرمایه‌دار است. چنان‌که، ارائه‌ی خدمات خصوصی در نظام بهداشت و درمان همگانی به این معناست که عمدتاً شرکت‌های درمانی خارجی به یک منبع جدید و بزرگ سودآور دست می‌یابند؛ در حالی‌که، بخش درمان خصوصی مستقر در بریتانیا زیر فشار قرار گرفته تا در رقابت بر سر قراردادهای سودآور دولتی از هزینه‌های خود بکاهد.<sup>(۴۳)</sup> اقتصاددانان سیاسی مارکسیست غالباً شرکت‌های دولتی را وسیله‌ای می‌دانند که از طریق آن‌ها، هزینه‌ی تدارک زیرساخت‌های ضروری اجتماعی می‌شود و گاه مقدار هنگفتی از یارانه‌های دولتی به آن‌ها اختصاص می‌یابد: یکی از چشم‌گیرترین نمونه‌ها از این دست، نقش *اداره عمران و سپاه مهندسی ایالات متحده* است در به‌عهده‌گرفتن عملیات عظیم آبیاری همگانی، که شهرهای کالیفرنیا و جنوب‌غربی آمریکا برای تأمین آب خود به آن متکی هستند.<sup>(۴۴)</sup>

خصوصی‌سازی به سرمایه‌گذاران خصوصی و مدیران ارشد شرکت‌های دولتی پیشین امکان می‌دهد که سود و گاه سود فوق‌العاده‌ی نهفته در فرآورده‌های خود را تحقق بخشند، که پیش از این قیمت آن‌ها به‌نفع دیگر بخش‌های طبقه سرمایه‌دار تنظیم شده بود – به‌مثل، بنگرید به سودهای نجومی که دگرگونی‌های فنی در صنعت خصوصی و مقررات‌زدایی‌شده‌ی مخابرات طی یکی دو دهه‌ی گذشته به‌هم‌راه داشته است (گرچه در مورد بسیاری از خدمات رفاهی، دولت هم‌چنان در قبال سودآوری شرکت‌های خصوصی و حتا پرداخت یارانه به آن‌ها متعهد است). هاروی می‌نویسد: «بازتوزیع دارایی‌ها هرچه بیش‌تر به‌سود طبقات فرادست بود تا فرودست»؛



اما خصوصی‌سازی شامل بازتوزیع ارزش اضافی در میان طبقه‌ی سرمایه‌دار نیز شده - هرچند بی‌تردید هزینه‌های آن بر گرده‌ی کارگران و فرودستان سرشکن شده است.<sup>(۴۵)</sup> از این‌رو، عرضی اولیه و عمومی سهام شرکت‌های خصوصی شده به قیمت‌های پارانهای، بی‌شک کلاهبرداری از مالیات‌دهندگان (در وهله‌ی نخست طبقه‌ی کارگر) بود؛ و هم‌هنگام بازتوزیع سود در درون طبقه‌ی حاکم - از شرکت‌هایی که قادر به خرید ارزان درون‌دادها از بخش عمومی برای مدیران ارشد شرکت‌های خصوصی شده بودند، بانک‌های سرمایه‌گذاری که عرضی سهام را سازمان‌دهی کردند، و سرمایه‌گذاران مؤسس که بخش اعظم سهام را صاحب شدند.

هیچ‌یک از این‌ها به‌هیچ‌روی از اهمیت انباشت از راه سلب مالکیت نمی‌کاهد، اما پیچیدگی فرآیندهای درگیر را برجسته می‌سازد، که نمی‌توان صرفاً در آن‌ها هم‌چون وسیله‌ی ارزش‌کاهی سرمایه، و یا تاراج اموال عمومی نگریست؛ بل که باید آن‌ها را چونان سویه‌هایی از یک مقیاس گسترده‌تر تجدید سازمان سرمایه‌داری طی نسل گذشته به‌شمار آورد، که شامل دگرگونی از یک سرمایه‌داری عمدتاً سازمان‌یافته در سطح ملی و به‌شدت هدایت‌شده به‌دست دولت، که در نیمه‌ی قرن بیستم چیرگی داشت، به شکلی از سرمایه‌داری است که، چنان‌که هاروی تأکید می‌کند، گرچه هنوز خیلی منطقه‌ای و درهم‌تنیده با دولت-ملت است، بیش از گذشته به شبکه‌های تولید فراملی متکی است.<sup>(۴۶)</sup> این مسأله، به سومین پرسش ما درباره‌ی انباشت از طریق سلب مالکیت راه می‌برد. به عبارت دیگر، انباشت از راه سلب مالکیت تا چه پایه مهم است؟ اظهار نظر خود هاروی در این باره محتاطانه اما کلی است: چنان‌که دیدیم، او می‌گوید که طی دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، «انباشت از راه سلب مالکیت... نقش بسیار مهم‌تری در سرمایه‌داری جهانی یافت»، اما به ما نمی‌گوید در حال حاضر از چه مایه اهمیتی برخوردار است.

این پرسش مهم است، زیرا برخی استدلال می‌کنند که انباشت از راه‌های اجبارآمیز سیاسی دارد به شکل عمده‌ی سرمایه‌داری معاصر تبدیل می‌شود. این در واقع معنای نهفته‌ی برکشیدن حصارکشی به بن‌مایه‌ی سازنده‌ی رابطه‌ی سرمایه، به

دست د. آنجلیس است. دیگران این مدعا را بیش‌وکم به‌روشنی بیان می‌کنند. بدین‌سان، وی جی پرساد می‌نویسد:

شرکت انرون (Enron) و شرکت‌های غارت‌گر مشابه در جست‌وجوی ورود به مناطق تحت ستم جهان، و بلعیدن آن بخش‌هایی از اقتصادند که در انحصار دولت است؛ و دولت‌های ضعیف را وامی‌دارند تا نرخ بالای سود را برای‌شان تضمین کنند - و این همه، بدون گذاشتن تپانچه بر شقیقه‌ی این دولت‌ها. این مرحله‌ی انرونی سرمایه‌داری است.<sup>(۴۷)</sup>

سخن‌گفتن از مرحله‌ی «انرونی سرمایه‌داری» متضمن این معناست که امروزه سرمایه‌داری با این گونه غارت‌گری در جنوب جهانی زندگی می‌کند. این باور اینک در میان چپ رادیکال، به‌ویژه در جنبش دگرجهانی‌سازی، گسترده است. البته رواج گسترده‌ی یک عقیده لزوماً به‌معنای درستی آن نیست. افت‌وخیز آشکار جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی (FDI) از اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰، مندرج در جدول یک، نشان می‌دهد که سرمایه در کجا پی بهترین سود می‌گردد.<sup>(۴۸)</sup> سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی هم‌چنان به‌شدت در مناطق پیش‌رفته‌ی اقتصاد جهانی متمرکز است - اروپای غربی، آمریکای شمالی و شرق آسیا. جالب است که سهم سرمایه‌گذاری خارجی کشورهای پیش‌رفته، طی جهش عظیمی که جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در پایان دهه‌ی ۱۹۹۰ از سر گذرانده، افزایش یافته است؛ که سوخت‌بار آن رونق دوره‌ی کلینتون در ایالات‌متحد و انتقال به پول واحد در اروپای قاره‌ای بوده است. الگوی مشابهی از پی جنگ جهانی دوم به این‌سو سیطره داشته است: شرکت‌های فراملی که بر سرمایه‌داری جهانی فرمان می‌رانند، گرایش به تمرکز سرمایه‌گذاری (و تجارت) خود در اقتصادهای پیش‌رفته - و در واقع، تا حد زیادی در مناطق خود - دارند. سرمایه‌کماکان به‌طرز چشم‌گیری از جنوب جهانی می‌گریزد.<sup>(۴۹)</sup>

البته مهم‌ترین استثنای این الگو چین است؛ دریافت‌کننده‌ی حجم هنگفتی از سرمایه‌گذاری خارجی - گرچه در این جا نیز مهم است که تناسب آن‌را از نظر دور نداریم: در سال ۲۰۰۴، میزان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی در چین به ۵۵ میلیارد دلار رسید، که به‌طور قابل‌توجهی کم‌تر از آمریکا (۱۰۷ میلیارد دلار) و انگلیس (۷۸،۵)

میلیارد دلار) بود.<sup>(۵۰)</sup> چنان که هاروی اشاره می‌کند: «چرخش به سوی سرمایه‌داری جُفت‌وجور شده‌ی دولتی در چین در گرو موج‌های پیاپی انباشت آغازین بوده است.»<sup>(۵۱)</sup> نه تنها بسیاری از بنگاه‌های شهری/روستایی [TVES/ بنگاه‌های دولتی بازاریبنا] خصوصی شده‌اند، بل که زمین‌های تحت مالکیت جمعی نیز به دست مقام‌های محلی تصرف شده است، که این زمین‌ها را به منظور توسعه‌ی تجاری می‌فروشند؛ و این گاه اعتراض‌های پُردامنه‌ی روستایی را برانگیخته است.<sup>(۵۲)</sup> اما، همان‌گونه که هاروی خود در **تاریخ مختصر نولیبرالیسم** ما را بدان فرا می‌خواند، این غارت و چپاول را که بی‌شک ظالمانه و نارواست، باید هم‌چون جلوه‌های فرآیند انباشت آغازین در معنای کلاسیک آن نگریم، که به ایجاد شرایط برای آن چه او بازتولید گسترده می‌نامد، یعنی انباشت سرمایه بر بنیاد استثمار کار مزدی، در مقیاس رشد شتابان چین کمک می‌کند.<sup>(۵۳)</sup> آن چه که سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی را در چین جذاب می‌کند، نه فرصت تاراج‌داری‌هایی است که تحت مالکیت جمعی قرار دارد، بل که امکان کاهش هزینه‌های تولید در بازارهای جهانی بسیار رقابتی، از راه مشارکت در شبکه‌های تولید فراملی است که بر چین تمرکز دارند.<sup>(۵۴)</sup> حصارکشی‌های دارایی‌های مشترک، که هم/ینک در جریان است، به ایجاد شرایط روند انباشت در چین کمک می‌رساند، اما آن را پدید نمی‌آورد.

این ملاحظات به هیچ‌روی معطوف به دیدگاه هاروی نیست. او، چنان که دیدیم، بر مفصل‌بندی دیالکتیکی بازتولید گسترده و انباشت از راه سلب مالکیت پافشاری می‌کند. وانگهی، او اقتصاد جهانی را نه هم‌چون «فضای هم‌تراز» امپراتوری، بل که به منزله‌ی یک کلیت پیچیده به تصویر می‌کشد که مجموعه‌ای است یک‌سر مفصل‌بندی‌شده از مناطق ناهم‌ترازی که «به‌واسطه‌ی فرآیندهای مولکولی انباشت سرمایه در فضا و زمان شکل گرفته است»:

اضافه‌ظرفیتِ عمومیت‌یافته که برنر به‌ویژه آن را از ۱۹۸۰ به‌این‌سو شناسایی می‌کند، بدین‌سان می‌تواند بین یک بلوک اقتصادی هژمونیک (سه‌گانه‌ی آمریکا، اروپا و ژاپن)، و رشته ترفندهای فضا-زمانی در حال تکثیر و پی‌درپی – به‌طور عمده در سراسر شرق و جنوب‌شرقی آسیا، به‌علاوه‌ی کشورهای لاتین (برزیل،

مکزیک، و به‌ویژه شیلی)، که با پایان جنگ سرد با سلسله‌ای از تاخت‌وتازهای سریع به‌سوی اروپای شرقی تکمیل شد - تقسیم شود.<sup>(۵۵)</sup>

با این همه، هاروی گاه در نزدیکی بیش‌ازحد به ایده‌ی انتقال به یک سرمایه‌داری عمدتاً غارت‌گر راه خطا می‌پیماید. هم از این‌روست که می‌نویسد: «ایالات متحده {در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰} در مناسبات خود با دیگر نقاط جهان به‌سمت تبدیل‌شدن به یک اقتصاد رانتی، و در داخل در مسیر یک اقتصاد خدماتی گام برمی‌داشت.» او به‌نحو تأیید‌آمیزی به تحلیل پیتر گوان اشاره می‌کند، که چه‌گونه هم‌تافتِ وال استریت - خزانة‌داری - صندوق بین‌المللی پول از بحران‌های مالی «در جهت تجدیدسازمان روابط اجتماعی تولید داخلی در هر کشوری که دستخوش بحران بوده است، به‌نفع رخنه‌ی بیش‌تر سرمایه‌های خارجی» بهره‌برداری می‌کند و در چنین بافتاری است که او برای نخستین‌بار اهمیت چشم‌گیر انباشت از راه سلب مالکیت را در لحظه‌ی حاضر یادآور می‌شود.<sup>(۵۶)</sup> این موضوع مهمی است که درباب آن می‌توان بسی بیش از این سخن گفت، اما ما در این‌جا به دو نکته بسنده می‌کنیم.

نخست، حق با هاروی است که بر فشارهای عظیم رقابتی تأکید می‌کند که تحت‌تأثیر آن‌ها، به‌ویژه پس از پیش‌آمد بحران بلندمدت سودآوری در پایان دهه‌ی ۱۹۶۰، اقتصاد آمریکا دست‌وپا زده است؛ و این دست‌وپازدن‌ها، به‌رغم رونق اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، تا هنوز ادامه دارد.<sup>(۵۷)</sup> این نکته‌ی مهمی است که ره‌یافت او را از لیو پانیچ و سام گیندین متمایز می‌سازد، که استدلال می‌کنند که سرمایه‌داری آمریکا بر آن‌چه بحران انقباض سود در در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ می‌خوانند، چیرگی یافته است. دوم، اما واکنش به این فشارها از راه انتقال وسایل تولید به خارج از کشور، اقتصاد آمریکا را به یک رانت‌خوار جهانی تبدیل نکرده است. یک شرکت آمریکایی که پاره‌ای از ظرفیت تولیدی خود را به چین یا مکزیک منتقل می‌کند، نقش مولد خود را یک‌سره وانمی‌نهد؛ بل که به‌گونه‌ای کاملاً عقلانی می‌کوشد با انتقال بخشی از ارزش‌آفرینی خود به نقاطی در خارج، که نیروی کار ارزان‌تر است، از هزینه‌های خود بکاهد. جنبه‌هایی از درهم‌آمیزی سرمایه‌داری آمریکا با اقتصاد جهانی را می‌توان به‌نحو روشن‌تری انگلی به‌شمار آورد؛ بیش از همه، وابستگی آن به ورود عظیم سرمایه‌های خارجی، به‌ویژه از شرق آسیا، و تأمین مالی کسری تراز پرداخت‌ها. اما

حتا این تصویر نیز باید در سایه‌ی رابطه‌ی درهم‌تنیده‌ی وابستگی متقابل اقتصادی میان آمریکا، چین و دیگر سرمایه‌داری‌های آسیایی تعدیل شود. انباشت از راه سلب مالکیت معاصر را از چنین منظری بهتر می‌توان دریافت. در فضای رقابت شدید و سودآوری نسبتاً پایین، سرمایه‌ها با حرص و آرز بهر جای سَرک می‌کشند تا سودی به‌چنگ آورند. برخی از شرکت‌ها از تغییر در سیاست‌های عمومی به‌نفع سرمایه‌ی خصوصی بهره می‌گیرند و خود را بازسازی و مهیای تحقق آن ارزش اضافی‌ای می‌کنند که می‌تواند از تصاحب دارایی‌هایی دولتی بازتوزیع یا ایجاد شود. برخی از فرصت‌های قابل استفاده، در جنوب جهانی یافت می‌شود: نقش شرکت‌های فراملی اروپایی به‌ویژه در خصوصی‌سازی‌های امریکای لاتین چشم‌گیر است.<sup>(۵۸)</sup> اما جریان‌های اصلی کالا و سرمایه در اقتصاد جهانی مابین کشورهای سازمان هم‌کاری‌های اقتصادی و توسعه اتفاق می‌افتند و - همراه با گسترش این مدارها به چین و دربرگرفتن آن - بازتولید گسترده‌ی نظام سرمایه‌داری را میسر می‌سازند، که سود خود را کماکان به‌طور عمده از استثمار کار مزدی به‌دست می‌آورد.

## نتیجه‌گیری

روی کرده‌های مارکسیستی به امپریالیسم راهی به درک روند سرمایه‌داری جهانی به‌طور یک‌پارچه می‌گشایند. چنین ره‌یافتی از درخشش‌های بزرگ **امپریالیسم جدید** هاروی به‌شمار می‌رود و، از این‌رو، دامنه‌ی بحث‌ها را بسیار فراتر از مسأله‌ی ژئوپولیتیک یا نمونه‌ی عراق می‌برد. مفهوم‌پردازی ویژه‌ی او از امپریالیسم هم‌فی‌نفسه ارزشمند است و هم به‌منزله‌ی ابزاری برای گسترش نظریه‌ی مارکسیستی دولت. هاروی تمایزگذاریِ اریگی میان منطق‌های سرزمینی و سرمایه‌داری قدرت را با قراردادن قاطع آن در حصار نظریه مارکسیستی اضافه‌انباشت و بحران استحکام می‌بخشد. به باور ما، این تمایزگذاری می‌تواند با بازگویی آن برحسب واکاوی منافع متفاوت ولی هم‌سو سرمایه‌داران و مدیران دولتی به‌طرز بهتری تحکیم شود؛ بدان‌سان که بلوک، هارمن و دیگران به پروراندن آن همت گماشته‌اند. اختلاف اصلی ما با دیدگاه هاروی، یعنی گسترش بی‌اندازه‌ی مفهوم مهم انباشت از راه سلب مالکیت، از

حیث سیاسی به سبب هم‌پوشانی آن با نقد نولیبرالیسم رایج در جنبش دگرجهانی‌سازی، حائز اهمیت است. اما این چیزی از گستره‌ی توافق نظری، و همانا وام‌داری ما به او نمی‌کاهد.

### منبع:

Sam Ashman and Alex Callinicos, *Capital Accumulation and the State System: Assessing David Harvey's The New Imperialism, Historical Materialism*, volume 14:4 (107–131)

### پانوشتها

– همه‌ی عبارت‌های داخل قلاب [] از مترجم، و داخل دو ابرو {} از نویسندگان است.  
\* هاروی در توصیف منطق سرزمینی قدرت از واژه‌ی regionalism استفاده می‌کند که به معنای ویژگی یا سرشت منطقه‌ای است؛ این واژه اما در حالت اسمی در فارسی معادل گویا و جافتاده‌ای ندارد. استفاده از واژه‌ی «منطقه‌مندی» در برابر regionalism برگرفته از ترجمه‌ی فارسی کتاب **امپریالیسم جدید** به همت حسین رحمتی است:

امپریالیسم جدید، دیوید هاروی، ترجمه‌ی حسین رحمتی، نشر اختران، تهران، ۱۳۹۷،  
۱. برای یک بررسی فشرده از مسیر فکری هاروی نگاه کنید به، کالینیکوس ۲۰۰۶. از بن فاین و تحریریه‌ی **ماتریالیسم تاریخی**، برای ارائه‌ی نظرهای سودمندشان در باب پیش‌نویس این مقاله سپاس‌گزاریم.

۲. Harvey 2003, p. 183.

۳. Callinicos 2003, p. 106.

Harvey 2005b.4

۵. See, for example, Hardt and Negri 2000 and Robinson 2004.

۶. Compare Panitch and Gindin 2003 and Callinicos 2005b.

۷. See Harvey 1982, pp. 437–45.

۸. Harvey 2003, pp. 186, 124.

۹. Harvey 2003, p. 37. See, for example, Arrighi 2005a and 2005b.

۱۰. Harvey 2003, p. 85.

۱۱. Harvey 2003, p. 30.

۱۲. Arrighi 1994, p. 33, emphasis added.

۱۳. Arrighi 2005a, p. 28, n. 15.

۱۴. Harvey 2005a. Harvey 2003, p. 103.

۱۵. See Callinicos 2004b, §4.4. Brenner 1986. Barker 1978.

۱۶. هاروی، ۲۰۰۳، ص ۱۰۳. همانندی‌های چشم‌گیری میان مفهوم‌پردازی تامل‌انگیز هاروی از «منطق سرزمینی قدرت» برپایه‌ی فرایندهای مولکولی انباشت سرمایه، و روایت تاریخی کریس هارمن از برهم‌کنش قدرت دولتی و شبکه‌های محلی سرمایه‌ی مولد وجود دارد. مقایسه کنید هاروی ۲۰۰۳، صص ۸-۱۰۱، را با هارمن ۱۹۹۱، صص ۱۰-۷.

۱۷. Brenner 1986.

۱۸. از این‌رو، قانون‌های بازتولید مدیران دولتی ژئوپولیتیک را دربر می‌گیرد، گرچه بدان فروکاستنی نیست. دولتی که قادر به کنترل سرزمین‌های خود نیست، احتمالاً از همسایگان خود و حتی از قدرت‌های بزرگ دعوت به مداخله‌ی خارجی می‌کند؛ چنان‌که نمونه‌ی کشورهای آفریقایی یادشده نشان می‌دهد. بدین‌سان، ساحت‌های داخلی و ژئوپولیتیک قدرت دولتی به هم گره می‌خورند.

۱۹. تا آن‌جا که می‌دانیم، این استدلال بار نخست به‌دست فرد بلاک پرورده شده است: نگاه کنید به، بلاک ۱۹۸۷، فصل‌های ۳-۵. در واقع، میلی‌باند ۱۹۸۳، و هارمن ۱۹۹۱، روی‌کرد مشابهی اتخاذ می‌کنند. این استدلال دارای یک حفره‌ی جدی است؛ به‌عبارت دیگر، وجود شمار زیادی از دولت‌ها را توضیح نمی‌دهد. اما پرداختن شایسته به این مسأله نیازمند یک مقاله‌ی بسیار طولانی‌تر است. برای برخی ایده‌های مرتبط با این موضوع، نگاه کنید به: کالینیکوس (۲۰۰۴a و ۲۰۰۷). حتی اگر این استدلال برای حل این مشکل گسترش می‌یافت، هنوز تنها یک از بُن‌مایه‌های یک نظریه‌ی رضایت‌بخش مارکسیستی دولت را برمی‌ساخت. اد روکس‌بای در پژوهش دکترای خود در دانشگاه یورک، در جست‌وجوی پروراندن ترکیبی از بلاک و پولانزاس به‌منظور روشنی‌بخشیدن به راه‌برد سوسیالیستی معاصر است.

۲۰. Barker 1978.

۲۱. برنر این تحلیل خود را چندین بار ارائه کرده است؛ به‌ویژه در نشست‌های دربار‌ی امپریالیسم، که به‌طور مشترک از طرف ماتریالیسم تاریخی و اینترنشنال سوشیالیسم، در ۱۴ نوامبر ۲۰۰۴، در لندن برگزار شد.

22. See, from very different perspectives, Mann 2003 and Ferguson 2004.

۲۳. Gaddis 2004; see also Callinicos 2005a.

۲۴. See, respectively, Monbiot 2000 and Van Der Pijl 1984.

۲۵. For example, Wolfowitz 1997.

۲۶. Harvey 2003, pp. 67, 144, 145.

- Harvey 2003, p. 141. ۲۷
- Harvey 1982, pp. 192–203. ۲۸
- Harvey 2003, pp. 149–50. ۲۹
- For example, Perelman 2000 and Retort 2005. 2003, pp. 101–8, and ۳۰
- Harman 1991, pp. 7–10
۳۱. د. انجلیس، ۲۰۰۴، صص ۶۱، ۷۵، ۷۷، ۷۸. برای بحث فشرده‌ای درباب تعریف حصارکشی، نگاه کنید به، صص ۸–۶۲.
- De Angelis 2004, pp. 61, 62–8, 75, 77, 78
- Marx 1976, pp. 875, 899. ۳۲
- De Angelis 2004, p. 59, n. 5. ۳۳
- Harvey 2003, pp. 164, 176. ۳۴
- Harvey 2003, pp. 150, 151. ۳۵
- Harvey 2003, p. 141. ۳۶
۳۷. برای یک تحلیل تأمل‌انگیز درباره‌ی رشد «بخش غیررسمی» شهری در عصر نولیبرالیسم، نگاه کنید به، هاروی، ۲۰۰۴.
- Harvey 2003, pp. 157, 158. ۳۸
- Harvey 2005b, pp. 160–5. ۳۹
۴۰. درک موضوع تأمین اجتماعی یک دامگه تحلیلی است. برای یک مطالعه‌ی انتقادی، نگاه کنید به، بن فاین ۲۰۰۲، فصل ۱۰،
- Timmins 2004. ۴۱
۴۲. ارقام هزینه‌های دولتی را می‌توانید بیابید در، کالین هی ۲۰۰۵، صص ۲۴۶،
- Timmins 2004. ۴۳
- Reisner 1986. ۴۴
- Harvey 2003, p. 159. Harvey 2003, p. 141. ۴۵
- See, for example, Harman 1996. ۴۶
- Prasad 2002, p. 148. ۴۷
۴۸. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی شامل ادغام‌ها و تملک‌های مرزی، ظرفیت تولیدی جدیدی ایجاد نمی‌کند. از این‌رو، این ارقام نشان‌گر کشش ادغام‌ها و تملک‌های فراملی در اوج حباب رونق در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ است؛ اما این تأثیری بر ارزش آن‌ها به‌منزله‌ی ملاک تصمیم‌گیرهای شرکتی در باره‌ی سودآوری نسبی سرمایه‌گذاری در مناطق مختلف ندارد.
۴۹. درست است که در سال‌های اخیر سرمایه‌گذاری در سهام و اوراق قرضه‌ی شرکتی، در مقابل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، به‌سوی به‌اصطلاح «بازارهای نوظهور» هجوم آورده است: به‌زعم



**فاینشنال تایمز**، «در سال‌های اخیر 'بازارهای نوظهور' سهام و اوراق قرضه بسیار فراتر از بازارهای توسعه‌یافته رفته‌اند... هجوم به بازارهای نوظهور سهام بی‌سابقه است، و بهای اوراق قرضه‌ی در بازارهای نوظهور مدام در حال افزایش.» اما این پیشامد را باید بر بافتار موجود نگرینست. در وهله‌ی نخست، این به احتمال زیاد نمایان‌گر یک جریان سوداگرانه نظیر حباب بازارهای نوظهور در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ است، که با بحران مکزیک، ۵-۱۹۹۴، و سقوط شرق آسیا و روسیه، ۸-۱۹۹۷، ترکیب. دوم، در مقیاس‌های تاریخی، این جریانی است به نسبت کوچک: به عقیده‌ی ریچارد کوسون از بانک اچ. اس. بی. سی، «سرمایه‌گذار قرن نوزدهمی در بریتانیا، احتمالاً به‌طور میانگین ۲۵ درصد سرمایه‌ی خود را در بازارهای نوظهور نگه می‌داشته است. در سنجش با آن، سرمایه‌گذاران مؤسس آمریکایی در سال‌های اخیر تنها ۱۰ درصد در اوراق بهادار خارجی سرمایه‌گذاری کرده‌اند، که بخش کوچکی از آن به بازارهای نوظهور اختصاص داشته است.» ارزش کل بدهی بازارهای نوظهور که در لندن معامله شد، به سطح ۱۹۰۵، معادل تنها ۱۲ درصد از تولید ناخالص داخلی جهان در سال ۲۰۰۵ رسید. (براون-هیومز ۲۰۰۶)

۵۰. **فاینشنال تایمز**، ۲۴ ژوئن ۲۰۰۵. این ارقام، برگرفته از سازمان هم‌کاری‌های اقتصادی و توسعه (OECD)، با ارقام تهیه‌شده از جانب کنفرانس تجارت و توسعه سازمان ملل (UNCTAD)، که مأخذ جدول یک است، کاملاً یکی نیست.

۵۱. Harvey 2003, pp. 153-4.

۵۲. Lee and Selden 2005.

۵۳. Harvey 2005b, Chapter 5.

۵۴. Hart-Landsberg and Burkett 2006.

۵۵. هاروی ۲۰۰۳، ص ۱۲۱. ترفند فضا-زمانی شامل جابه‌جایی از یک بحران اضافه‌انباشت از طریق سرمایه‌گذاری بلندمدت و/یا دسترسی به بازارها و منابع مولد می‌شود. هاروی ۲۰۰۳، صص ۲۴-۱۰۸؛ و هاروی ۱۹۸۲، فصل ۱۲ و ۱۳.

۵۶. هاروی ۲۰۰۳، صص ۶۶-۷؛ گوان ۱۹۹۹. هاروی هم‌چنین می‌نویسد: «اتحاد نامقدس میان قدرت‌های دولتی و جنبه‌های غارت‌گرانه‌ی سرمایه‌ی مالی، نوک پیکان یک «سرمایه‌داری لاش‌خورگونه» را شکل می‌دهد، که به‌همان اندازه درگیر فعالیت‌های آدم‌خوارانه است که در پی دستیابی به یک توسعه‌ی جهانی هم‌آهنگ» (هاروی ۲۰۰۳، ص ۱۳۶). با این حال، به‌نظر می‌رسد که او به این امر هم‌چون روندی می‌نگرد که می‌تواند چیره شود، چنان‌که نولیرالیسم سبب ویرانی‌های اقتصادی و اجتماعی بیش‌تری از آن‌چه تاکنون به‌بار آورده شود؛ و نه یک ویژگی برسازنده‌ی اکنون امپریالیسم آمریکا. سیمون بروملی در مقاله‌ای علیه هاروی، و هم‌همی کسانی که در تحلیل خاستگاه‌های جنگ عراق با او هم‌داستان‌اند، استدلال می‌کند که اشغال عراق را نمی‌توان برآمده از «یک راه‌برد انحصاراً اقتصادی نگرینست؛ هم‌چون شکل غارت‌گرانه‌ی هژمونی. بل که ایالات متحده از

قدرت نظامی خود برای ایجاد نظم ژئوپولیتیکی معینی استفاده کرده است تا شالوده‌ی سیاسی الگوی دل‌خواه خود از اقتصاد جهانی را پی‌افکند: بدین‌سان، راه به‌روی یک نظم بین‌المللی لیبرالی بیش‌ازپیش گشوده می‌شود. سیاست ایالات‌متحد ایجاد یک صنعت نفت بین‌المللی، باز و عمومی را نشانه گرفته است، که در آن بازارهای تحت سلطه‌ی شرکت‌های بزرگ چندملیتی، سرمایه و کالاها را تخصیص می‌دهند. قدرت دولت آمریکا به‌میدان می‌آید، نه فقط برای محافظت از منافع ویژه‌ی نیازهای مصرفی ایالات‌متحد {کذا}، و کمپانی‌های آمریکایی؛ بل که ساختن پیش‌شرط‌های یک بازار جهانی نفت، و دل‌گرمی برای این چشم‌داشت که، به‌مثابه‌ی اقتصاد عمده، بتواند تمام نیازهای خود را از طریق تجارت برآورده سازد» (بروملی، ۲۰۰۵، ص ۲۵۴). هیچ دلیلی نمی‌بینیم که هاروی با این استدلال مخالف باشد (بنگرید به، روایت او از راه‌برد تاریخی سرمایه‌داری آمریکا در، هاروی ۲۰۰۳، فصل ۲)، و ما نیز بی‌تردید مشکلی در موافقت با آن نداریم. بروملی نفت را هم‌چون نمونه‌ای از آنچه اندرو بی‌سویچ «راه‌برد گشادگی» می‌خواند، تلقی می‌کند؛ راه‌بردی که آمریکا، دست‌کم از آغاز قرن بیستم تعقیب کرده است: «کانون این راه‌برد، سرسپردگی است به یک گشادگی جهانی – برچیدن مانع‌هایی که حرکت کالاها، سرمایه‌ها، ایده‌ها، و مردمان را سد می‌کنند. هدف واپسین آن، پی‌ریزی یک نظم جهانی یک‌پارچه، بر بنیاد اصول سرمایه‌داری دموکراتیک، که ایالات متحده ضامن نهایی این نظم، و مجری هنجارهای آن باشد» (۲۰۰۲، ص ۳). این یک توصیف خوب از یک استراتژی معطوف به هژمونی است، و دم‌ساز با بازگشت پی‌درپی آمریکا به قدرت نظامی؛ چنان‌که به‌قدر کفایت بروملی برمی‌نماید. چالشی که بروملی در مقاله‌ی خود به‌طور جدی به آن نمی‌پردازد، این است که آیا هژمونی آمریکا زیر فشار است؛ و اگر آری، کدامین واکنش‌های راه‌بردی ممکن است در دستور کار مدیران دولت ایالات متحده قرار گیرد.

See especially Brenner 2002. ۵۷

۵۸. اما نگاه کنید به، نمونه‌پژوهی ایریکا شوئنبرگر درباره‌ی ظهور Vivendi Environnement، در آغاز دهه‌ی ۲۰۰۰، به‌مثابه‌ی «بزرگ‌ترین مهباننده‌ی زیرساخت‌ها، فرآورده‌ها و خدمات برای تصفیه‌ی آب و فاضلاب در سراسر جهان». او یادآور می‌شود که، «با وجود تمرکز بر خصوصی‌سازی و رشد بازارهای نوظهور... به‌ویژه در آسیا، کشورهای در حال توسعه، روی‌هم‌رفته، آماج عمده‌ی سرمایه‌گذاری Vivendi نبودند.» در یک محاسبه‌ی نسبتاً سخاوتمندانه، سهم کشورهای در حال توسعه در کل درآمد Vivendi از ۴ درصد در سال ۱۹۹۸ به ۸/۷ درصد در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت. در مقابل، «تمرکز چشم‌گیر موقعیت جهانی این شرکت در آمریکا است» (شوئنبرگر، ۲۰۰۳، صص ۸۶، ۹۱، ۹۲).

جدول یک  
جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، ۱۹۹۲-۲۰۰۴  
(میلیارد دلار)

مستقله کشور	۱۹۹۲-۷ (میانگین سالانه)	۱۹۹۸	۱۹۹۹	۲۰۰۰	۲۰۰۱	۲۰۰۲	۲۰۰۳
کشورهای توسعه‌یافته	۱۸۰٫۸	۲۷۲٫۵	۸۲۸٫۲	۱٫۱۰۸٫۰	۵۷۱٫۵	۲۸۹٫۹	۲۶۶٫۶
اروپای غربی	۱۰۰٫۸	۲۶۳٫۰	۵۰۰٫۰	۶۹۷٫۴	۳۶۸٫۸	۲۸۰٫۲	۳۱۰٫۲
ژاپن	۱٫۲	۳٫۲	۱۲٫۷	۸٫۳	۶٫۲	۹٫۲	۶٫۳
آمریکا	۶۰٫۳	۱۷۲٫۲	۲۸۳٫۴	۳۱۲٫۰	۱۵۹٫۵	۶۲٫۹	۲۹٫۸
اقتصادهای در حال توسعه	۱۱۸٫۶	۱۹۲٫۲	۲۳۱٫۹	۲۵۲٫۵	۱۵۷٫۶	۱۵۷٫۶	۱۷۲٫۰
جنوب، شرق و جنوب‌شرق آسیا	۶۹٫۶	۹۲٫۱	۱۰۹٫۱	۱۲۲٫۷	۱۰۲٫۲	۸۶٫۳	۶۶٫۹
چین	۲۲٫۸	۲۵٫۵	۴۰٫۳	۴۰٫۷	۴۶٫۹	۵۲٫۷	۵۲٫۵
اروپای مرکزی و شرقی	۱۱٫۵	۲۲٫۲	۲۶٫۵	۲۷٫۵	۲۶٫۴	۲۱٫۲	۲۱٫۰
جهان	۳۱۰٫۹	۶۹۰٫۹	۱٫۰۸۶٫۸	۱٫۲۸۸٫۰	۸۱۷٫۶	۶۷۸٫۸	۵۵۹٫۸
کشورهای توسعه‌یافته نسبت به جهان (به درصد)	۵۸٫۱۵	۶۸٫۲۹	۷۶٫۲۲	۷۹٫۸۳	۶۹٫۹۰	۷۲٫۱۷	۶۵٫۵۱

\* به استثنای ژاپن، جریان سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به جنوب آسیا در همین بازه زمانی بین ۲۰۵ تا ۶۰۵ میلیارد دلار در

نوسان بود.

منبع: UNCTAD، گزارش سرمایه‌گذاری در جهان، ۲۰۰۴.

## References

- Arrighi, Giovanni 1994, *The Long Twentieth Century*, London: Verso.
- Arrighi, Giovanni 2005a, 'Hegemony Unravelling – I', *New Left Review*, II, 32: 23–80.
- Arrighi, Giovanni 2005b, 'Hegemony Unravelling – II', *New Left Review*, II, 33: 83–116.
- Bacevich, Andrew J. 2002, *American Empire*, Cambridge, MA.: Harvard University Press.
- Barker, Colin 1978, 'The State as Capital', *International Socialism*, 2, 1: 16–42.
- Block, Fred 1987, *Revising State Theory*, Philadelphia: Temple University Press.

Brenner, Robert 1986, 'The Social Basis of Economic Development', in *Analytical Marxism*, edited by John Roemer, Cambridge: Cambridge University Press.

Brenner, Robert 2002, *The Boom and the Bubble*, London: Verso.

Bromley, Simon 2005, 'The United States and the Control of World Oil', *Government and Opposition*, 40: 225–55.

Brown-Humes, Christopher 2006, 'A Grown-Up Brady Bunch?', *Financial Times*, 2 March. Callinicos, Alex 2003, *The New Mandarins of American Power*, Cambridge: Polity.

Callinicos, Alex 2004a, 'Marxism and the International', *British Journal of Politics and International Relations*, 6: 426–33.

Callinicos, Alex 2004b [1987], *Making History*, HM Book Series, Leiden: Brill.

Callinicos, Alex 2005a, 'Iraq: Fulcrum of World Politics', *Third World Quarterly*, 26: 593–608. Callinicos, Alex 2005b, 'Imperialism and Global Political Economy', *International Socialism*, 2, 108: 109–27.

Callinicos, Alex 2006, 'David Harvey and the Classics', in *David Harvey: Critical Perspectives*, edited by Noel Castree and Derek Gregory, Oxford: Blackwell.

Callinicos, Alex 2007, 'Does Capitalism Need the State System?', forthcoming in the *Cambridge Review of International Studies*.

Davis, Mike 2004, 'Planet of Sums', *New Left Review*, II, 26: 5–34.

De Angelis, Massimo 2004, 'Separating the Doing and the Deed', *Historical Materialism*, 12: 57–87. Ferguson, Niall 2004, *Colossus*, London: Allen Lane.

Fine, Ben 2002, *The World of Consumption*, London: Routledge. Gaddis, John Lewis 2004, *Surprise, Security, and the American Experience*, Cambridge, MA.: Harvard University Press.

Gowan, Peter 1999, *The Global Gamble*, London: Verso. Hardt, Michael and Antonio Negri 2000, *Empire*, Cambridge, MA.: Harvard University Press.

Harman, Chris 1991, 'The State and Capitalism Today', *International Socialism*, 2, 51: 3–54.

Harman, Chris 1996, 'Globalization: Critique of a New Orthodoxy', *International Socialism*, 2, 73: 3–33.

Hart-Landsberg, Martin, and Paul Burkett 2006, 'China and the Dynamics of Transnational Capital Accumulation', *Historical Materialism*, 14, 3: 3–43.

Harvey, David 1982, *The Limits to Capital*, Oxford: Basil Blackwell.

Harvey, David 2003, *The New Imperialism*, Oxford: Oxford University Press.

Harvey, David 2005a, 'Last Days of Empire', *Socialist Worker*, 30 July 2005.

Harvey, David 2005b, *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.

Hay, Colin 2005, 'Globalization's Impact on States', in *Global Political Economy*, edited by John Ravenhill, Oxford: Oxford University Press.

Lee, Ching Kwan, and Mark Selden 2005, 'Class, Inequality, and China's Revolutions', Paper for the Conference on Class, Revolution, and Modernity, King's College, Cambridge, 1–2 April.

Mann, Michael 2003, *Incoherent Empire*, London: Verso. Marx, Karl 1976 [1867], *Capital*, Volume I, Harmondsworth: Penguin.

Miliband, Ralph 1983, 'State Power and Class Interests', *New Left Review*, I, 138: 57–68.

Monbiot, George 2000, *Captive State*, London: Macmillan.

Panitch, Leo, and Sam Gindin 2003, 'Global Capitalism and American Empire', in *The New Imperial Challenge: Socialist Register 2004*, edited by Leo Panitch and Colin Leys, London: Merlin. Perelman, Michael 2000, *The Invention of Capitalism*, Durham, NC.: Duke University Press. Prasad, Vijay 2002, *Fat Cats & Running Dogs*, London: Zed.

Reisner, Marc 1986, *Cadillac Desert*, New York: Viking Penguin. Retort 2005, *Afflicted Powers*, London: Verso. Robinson, William 2004, *A Theory of Global Capitalism: Production, Class, and State in a Transnational World*, Baltimore: The Johns Hopkins University Press. Schoenberger, Erica 2003, 'The Globalization of Environmental Management: International Investment in the Water, Wastewater and Solid Waste Industries', in *Remaking the Global Economy*, edited by Jim Peck and H.W. Yeung, London: Sage.

Timmins, Nicholas 2004, 'Milburn Legacy is Radical Shake-Up of Healthcare Market', *Financial Times*, 10 June.

UNCTAD, *World Investment Report 2004* > .www.unctad.org.<

Van Der Pijl, Kees 1984, *The Making of an Atlantic Ruling Class*, London: Verso. Wolfowitz, Paul 1997, 'Bridging Centuries: Fin de Siècle All Over Again', *National Interest*, 47 (online edition), <[www.nationalinterest.org](http://www.nationalinterest.org)>

# در جستجوی «فردیت» گمشدهی مارکس

علی رها



## پیش‌گفتار

ستیز دو برابرنهاده‌ی آزادی فردی و تعاون اجتماعی، در منظری عام، همواره در کانون تخصصات دو قرن اخیر بوده است. شاید بتوان در سپهر نظری، تجلی این دو را به‌نوعی در لیبرالیسم و «کمونیسم» شناسایی کرد. این دو گرایش که در بستر تاریخی پیدایش خود از اصالتی معین برخوردار بودند، در روال تکوین و درارتباط با زمینه‌ی عینی صورت‌بندی‌های سیاسی متناسب‌شان، به ایدئولوژی استحاله یافتند؛ نه آن «آزادی فردی» را به ارمغان آورد و نه آن دیگری به «عدالت اجتماعی» واقعیت بخشید.

در نهایت معلوم شد که علت وجودی هریک وابسته به دیگری است؛ یعنی هرکدام به‌واسطه‌ی نفی «غیر» خود را تصدیق می‌کند. لذا از جنبه‌ی نظری، فروپاشی یکی، بالقوه تداوم دیگری را نیز ناممکن می‌سازد. بنابراین به‌محض این‌که جهان از سرگیجه‌ی ریزش به‌ظاهر ناگهانی کمونیسم به‌واقع موجود به‌خود آمد، لیبرالیسم را نیز با بحران هویت روبرو ساخت. عمر بسیار کوتاه «نولیبرالیسم» که کم‌تر از دو دهه دچار فروپاشی درونی گشت، خود نشانگر آن بود که لیبرالیسم بدون اتکا به ضد خود، قابلیت نوسازی و تداومش را از دست داده است.

تقارن بحران‌های عمیق اقتصادی با افول نولیبرالیسم در عین حال به بروز حرکت‌های اجتماعی جدیدی منجر شد که به‌دنبال راه خروج از بن‌بست کنونی جهان‌اند. این جنبش‌های جهانی به‌نوبه‌ی خود راه‌گشای تحرک‌های تازه‌ای سپهر نظری گشتند. به باور این نویسنده، بازگشت آثار مارکس به قفسه‌های کتابفروشی‌ها، روآوری به مفاهیم فلسفی - تاریخی نقد اقتصاد سیاسی وی، گسترش بی‌سابقه‌ی تارنماها و وبلاگ‌های مارکسی، پیدایش گروه‌های «مجازی» و واقعی مطالعه‌ی آثار مارکس و نیز شدت‌یابی تلاش پژوهشگران و ویراستاران آرشیوهای مارکس (موسوم به «مگای ۲») برای انتشار مجموعه‌ی کامل ۱۱۷ جلدی نوشتارهای مارکس و انگلس، جملگی معرف کششی همه‌جانبه به‌سوی یک «بدیل» مثبت است که خود را صرفاً از طریق نفی ضد خویش تعریف و تأیید نکند.



دغدغه‌ی نوشتار کنونی معرفی چهره‌ی متفاوتی از مارکس است به‌وجهی که اندیشه‌ی وی دیگر صرفاً با یک جامعه‌ی اشتراکی **انتزاعی** شناسایی نشود. متن زیر بر این ادعاست که «مارکسیسم مارکس» در تمامیت خود دربردارنده‌ی کلیه‌ی شاخص‌های عبور از پارادوکس «فردیت» و «جمعیت»، آزادی فردی و رهایی اجتماعی است. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، آنچه امروز ارائه‌ی سیمای واقعی مارکس را میسر کرده، شرایط عینی تغییریافته‌ی جهان کنونی و ذهنیت پخته‌ی جنبش‌های نوین اجتماعی است. لذا این نویسنده بستر فکری ملاحظات خود را نیز مدیون همین اوضاع جدید است.

### ۱- ورود زود هنگام مارکس به «کانون توفان»

کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) کار جدی بروی پایان‌نامه‌ی دکترایش را در ۲۱ سالگی آغاز و در سال ۱۸۴۱ (۲۳ سالگی) به اتمام رساند. «تفاوت بین فلسفه‌ی طبیعی دموکریتوس و اپیکور» عنوان این پایان‌نامه بود. آن‌طور که از یادداشت‌های مقدماتی وی برمی‌آید، با این‌که موضوع گفتمان تشریح و تبیین تفاوت‌های دو فیلسوف عهد باستان بود، توجه اصلی مارکس به زمان خود و سمت‌گیری فلسفی شاگردان هگل از پس مرگ استاد (۱۸۳۱) معطوف بود.

همان‌طور که خود وی اظهار می‌کند، در تاریخ فلسفه «نقاط عطفی» فرا می‌رسد که فلسفه یک‌ممال یافته و فی‌نفسه انضمامی شده را به‌سوی تمامیت جهان پدیداری متوجه می‌سازد. سپس فلسفه وارد ارتباطی عملی با واقعیت می‌گردد. اما از آن‌جا که خود جهان واقع منقسم و متضاد است، فعالیت فلسفی نیز به تناقض کشیده می‌شود. به‌همین خاطر «وقتی آن‌تن با خطر انهدام روبرو بود، تمیستوکل کوشید آن‌تنی‌ها را به ترک شهر قانع کند تا آن‌تن جدیدی در دریا، در یک عنصر بنیادین دیگر، تاسیس کنند.» (کلیات آثار ۱، ۴۹۲)

معضل مقدماتی مارکس در این پایان‌نامه این بود که چرا دو فیلسوف که علمی واحد را با روشی مشابه تدریس می‌کنند، آن‌قدر در تبیین «رابطه بین تفکر و واقعیت اختلاف دارند.» رکن اساسی تفاوت آن دو در طرز تلقی آن‌ها از «اتم» و حرکتش در

خلاً» نمودار می‌گردد. اصل علمی دموکریتوس «جبر» و «تقدیر» و اصل پویای اپیکور «آزادی مطلق خودآگاهی» است. هردوی آن‌ها در حرکت اتم معتقد به «سقوط در خطی مستقیم» و نیز ایجاد حرکت به واسطه‌ی «دفع» می‌باشند. اما اپیکور قائل به حرکت سومی است که آن را انحراف یا «گریز» از خط مستقیم می‌نامد.

به تعبیر مارکس، اپیکور در این «گریز»، انصراف از «ضرورت کور» را یافته، آن را بلافاصله به «آگاهی» مرتبط ساخته، و در «سینه‌ی اتم» نیرویی را تشخیص می‌دهد که به «مقاومت»، ایستادگی و ستیزه‌ی مجال بروز می‌دهد. اپیکور این اصل را «روح واقعی اتم» می‌خواند که با توسل به «علیت» صرف قابل فهم نیست. به قول او «زیستن زیر سلطه‌ی ضرورت نشانه‌ی نگون‌بختی است. ولی ضرورتی ندارد که زیر سلطه‌ی ضرورت زندگی کنیم.» (همان‌جا، ص ۴۳)

تا آن‌جا که به اتم مربوط می‌شود، به باور اپیکور بدون «انحراف از خط مستقیم» امکان «تلاقی» و «تداخل» اتم‌ها و از آن‌جا امکان «دفع» و «جذب» میسر نیست. اما برخلاف اپیکور، دموکریتوس همواره بر عنصر «مادی» تکیه می‌ورزد. به‌دیده‌ی وی، «اتم صرفاً تجسم عام و عینی بررسی تجربی کلیت طبیعت است.» نزد وی، «اتم نه اصلی فعال بلکه یک مقوله‌ی انتزاعی خالص، یک انگاشته، که ماحصل تجربه است باقی می‌ماند.» (همان‌جا، ص ۷۳)

بنابراین دموکریتوس «جهان محسوس را به نمادی ذهنی تبدیل می‌سازد» و با پشت کردن به فلسفه، به «علم اثباتی» و «مشاهده‌ی تجربی» رومی‌آورد. در عوض اپیکور «علوم اثباتی» را تحقیر می‌کند، به طوری که برخی از وی به‌عنوان «دشمن علم» نام می‌برند. ولی مارکس اپیکور را «فیلسوف عصر» می‌نامد و از او به‌عنوان برجسته‌ترین «نماینده‌ی روشنگری یونان» یاد می‌کند. اما این ابداع بدان معنا نیست که مارکس نسبت به اپیکور برخوردی غیر انتقادی دارد.

همان‌طور که نزد دموکریتوس «خط مستقیم» به منزله‌ی «نفی نقطه» و در عرصه‌ی اجتماعی معرف حذف «فردیت» بود، نزد اپیکور گریز از خط مستقیم به معنی «خود - سرنوشت‌سازی» است. لذا فلسفه‌ی اپیکور از نحوه‌ی مشروط و مقید هستی گریز حاصل می‌کند ولی از این طریق صرفاً مفهوم «فردیت انتزاعی» و «خودکفا» را برقرار می‌سازد. چنین فردی «موجودی برای خود محض» بوده و

استقلالش از هستی بلاواسطه، نفی کامل «نسبیت»، یعنی ارتباط‌یابی با «غیر» است. این فردیت موقعی مؤثر است که از موجودیتی که در برابرش ایستاده منتزع شود. هنگامی که این «فردیت انتزاعی در اوج آزادی و استقلال‌اش، در تمامیت وجودی‌اش ظاهر می‌گردد، معلوم می‌شود که وجودی که از آن گریز حاصل کرده بود، کل هستی است.» (همان‌جا، ص ۵۱)

لذا مارکس اپیکور را فیلسوف «اتمیسیم» می‌نامد که پیش‌نهادی عامش کیفیت فرد یکتاست، نه کمیت و کثرت مجازی. و از آن‌جا که در درون خود امکان‌گذار به فردیت انضمامی یا جامع را حمل نمی‌کند، در عرصه‌ی اجتماعی زمینه‌ی «نزاع همه با همه» را فراهم می‌سازد. این ستیز همگانی در «جامعه‌ی مدنی» معاصر، موضوعی است که دو سال بعد (۱۸۴۳) در «نقد فلسفه‌ی حق» هگل (از این پس «نقد») مرکز توجه خاص مارکس قرار می‌گیرد.

## ۲- مارکس جوان آموزگارش را به چالش می‌کشد

آن‌طور که از متن بالا برمی‌آید، مارکس در بررسی تطبیقی دموکریتوس و اپیکور، پاسخی را که به‌دنبالش بود پیدا نمی‌کند. با این‌که فلسفه‌ی «اتمی» در برابر «دترمینیسم» (جبرگرایی) به رویش عنصر «سوبژکتیو» قوام بخشیده، امکان شکل‌گیری «شخصیت» و از آن‌جا «خودآگاهی» را فراهم می‌آورد، تعارض «افراد» را برطرف نمی‌کند.

مارکس، همان‌طور که در پایان‌نامه‌اش خاطر نشان کرده بود، طی یک‌سال فعالیت شدید مطبوعاتی، توجه خود را به‌سوی ارتباط عملی با جهان پدیداری معطوف می‌کند. اما با کمال میل از بسته شدن نشریه‌ی «راینیشه تسایتونگ» استقبال کرده و به‌قول خودش «با اشتیاق فرصت را غنیمت داشته، از عرصه‌ی عمومی کنار کشیده و به پژوهش روآوردم. جهت رفع تردیدهایی که بر من هجوم آورده بودند، اولین اثری که در دست گرفتم، بررسی نقادانه‌ی فلسفه حقوق هگل بود.» (مقدمه «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی»)

مارکس «نقد» را با مفهوم دولت شروع می‌کند که در واقع فصل نهایی کتاب هگل است. البته در خلال «نقد» اشاره می‌کند که گفتمان «جامعه‌ی مدنی» را در بخشی جداگانه پرورش خواهد داد. (ص ۸۲) مع‌هذا باین که چنین مبحث جداگانه‌ای در این دست‌نوشته‌ی ناتمام یافت نمی‌شود، وی در سراسر «نقد» به جامعه‌ی مدنی رجوع می‌کند و نقد موشکافانه‌ی دولت معاصر را فقط در ارتباط با آن قابل‌فهم می‌داند.

البته مارکس با تعریف عام هگل از **جامعه‌ی مدنی** مخالفتی ندارد. به‌طور خلاصه، هگل جامعه‌ی مدنی را عرصه‌ی نزاع همگانی ارزیابی می‌کند که در آن منافع «عام» به‌معنی عمومیت‌یافتگی نفع خصوصی است. آنچه هگل «مجموعه نظام اخلاقی» می‌نامد، در جامعه‌ی مدنی به‌طور مفرط منقسم و خودگم‌گشته است، از خود بیرون است، «دولت خارجی» یا «مادی» است. از این‌رو «جامعیت» یا «وهله‌ی اجتماعی»، حامل انبوهی از خصوصیات متعارض است. یعنی هنوز در مرحله‌ی انفصال به‌سر برده و وابسته به «ضرورت» است به‌طوری‌که هگل آن‌را «سیستم نیازمندی‌ها» می‌خواند.

مارکس که در این دوره‌ی کوتاه اقامت در کروناخ ده‌ها کتاب درمورد تاریخ و تئوری سیاسی را مورد بررسی قرار داده بود، همانند هگل به این نتیجه رسیده بود که با پیدایش «جهان مدرن»، **دولت سیاسی** و جامعه‌ی مدنی برای نخستین بار از هم تفکیک شده‌اند. به باور وی، در جمهوری یونان، دولت سیاسی منطبق با ماهیت واقعی شهروند بود ولی انسان خصوصی برده بود. در «استبداد آسیایی»، دولت معرف اراده‌ی خصوصی فردی واحد بود و دولت سیاسی و مادی هردو در بندگی به‌سر می‌بردند. در قرون وسطا نیز عرصه‌ی خصوصی، مستقیماً سیاسی بود. شکل‌بندی جامعه، مترادف محتوای مادی دولت بود. «انتزاع دولت فی‌نفسه، فقط به عصر مدرن تعلق دارد.»

انقلاب فرانسه درحکم آخرین کنشی بود که طبقات سیاسی را به طبقات اجتماعی تبدیل کرد و «جدایی بین زندگی سیاسی و جامعه‌ی مدنی را به کمال رساند.» در این‌جا تمامی «آحاد مردم در بهشت جهان سیاسی‌شان برابرند درحالی‌که

در هستی زمینی اجتماع نابرابرند.» لذا هستی سیاسی «موجودیتی آسمانی است، ماورای طبیعه‌ی جامعه‌ی مدنی است.» (ص ۸۰) در نتیجه شهروندان دولتی و اعضای جامعه‌ی مدنی نیز از هم مجزا هستند.

دردرون فرد کشمکشی ذاتی بین شهروند سیاسی و انسان خصوصی وجود دارد. دولت سیاسی کمال‌یافته به منزله‌ی هستی انتزاعی انسان است که با هستی مادی‌اش در تعارض به سر می‌برد. فردگرایی، اصل حاکم جامعه‌ی مدنی است. بنابراین، «بندگی شخصی هدفی غایی است در حالیکه فعالیت، کار، ضمیر و غیره در حکم ابزاراند.» (ص ۸۱) درجایی که دولت به اوج خود رسیده باشد، «انسان یک زندگی دوگانه دارد... در جامعه‌ی سیاسی خود را موجودی اشتراکی می‌انگارد ولی در جامعه‌ی مدنی به‌عنوان فردی خصوصی فعالیت می‌کند.» در چنین اوضاعی «تنها رابطی که آن‌ها را بهم پیوند می‌زند ضرورت طبیعی، نیاز و نفع خصوصی است؛ حفاظت از مالکیت و خویش‌نخواه‌شان.» («درباره‌ی مسأله‌ی یهود»، کلیات آثار ۳، ص ۱۵۴)

جامعه‌ی مدرن ذات عینی انسان را همچون عنصری خارجی و مادی از او جدا می‌سازد. این ماهیت انسان نیست که به‌عنوان فعلیت حقیقی او شناخته می‌شود. فرد به‌سان «فردی اجتماعی» ادراک نمی‌شود. لذا «خاص» و «عام» با این‌که ارتباطی متقابل دارند و یکدیگر را مشروط می‌کنند، در عین حال نافی همدیگرند. هدف، رفع تعارض خاص و عام است. اما در جامعه‌ی مدنی، جایی که افراد «بورژوا یا شهروند از بند رسته‌اند»، هدف‌شان «با عامیتی وساطت می‌شود که خود یک وسیله است.»

وقتی که نیازمندی‌ها و ابزار کیفیتی انتزاعی پیدا کنند، «انتزاع» به خصیصه‌ی روابط متقابل افراد با یکدیگر تبدیل می‌گردد. در این‌جا «خرد جمعی» نیز خود را به‌صورت عمومیتی تجربیدی تصریح می‌کند که از نظارت خود اعضای اجتماع خارج است. مارکس و هگل در تفهیم کلیه‌ی موارد بالا اتفاق نظر دارند. ریشه‌ی اختلاف مارکس با هگل در چگونگی رفع تعارضات جامعه‌ی مدنی نهفته است.

به‌دیده‌ی مارکس، هگل درعین اذعان به خصلت اتمی اجتماع معاصر، درصدد است که مجموعه‌ی پراکنده‌ی عرصه‌های تضادمند خصوصی را در کلیتی انتزاعی متحد کند. «ماتریالیسم» جامعه‌ی مدنی نیازمند روح و عقلی جامع است. اما هگل «ذهن عام» را در «خودآگاهی بالفعل شهروندان و روح اجتماعی آنان» جستجو نمی‌کند. خود هگل تأیید می‌کند که دولت از سویی درحکم «ضرورتی خارجی» و قدرتی مافوق است اما ازسوی دیگر استدلال می‌کند که دولت غایتی است که درپطن جامعه‌ی مدنی حضور داشته و توانمندی‌اش وابسته به وحدت اهداف عام‌اش با منافع خاص افراد است.

مارکس دراین ادعای هگل تعارضی حل ناشدنی را تشخیص می‌دهد و تأکید می‌ورزد که یک عامل وحدت‌بخش خارجی نمی‌تواند میانجی دوگانگی انسان به‌مثابه یک «بورژوا» و یک «شهروند» باشد، چراکه یکی در درون خود آرزوها، آمال، نیازمندی‌ها و انتظارات دیگری را برآورده نمی‌کند. انسان بیش از یک «شهروند» و زندگی انسانی فراتر از موجودیت سیاسی است.

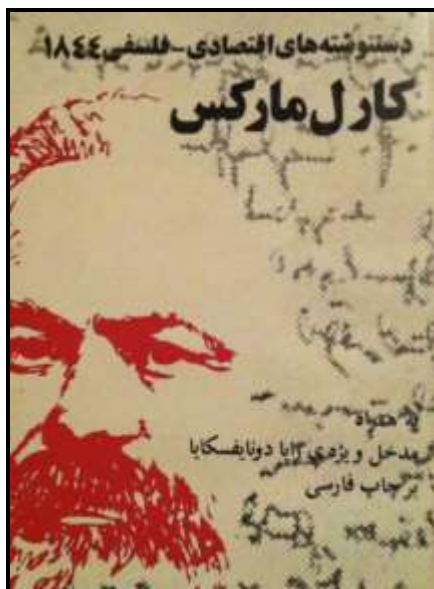
لذا به‌عوض یک دولت سیاسی، مارکس مفهوم **دموکراسی اجتماعی** را طرح می‌کند که از خصلتی سیاسی برخوردار نیست. به‌دیده‌ی وی، «دموکراسی سیاسی» با این‌که در مقایسه با حکومت مطلقه گام تاریخی بزرگی به جلو است، هدف آزادی اجتماعی نیست. **انقلاب فرانسه** «روح سیاسی» را آزاد کرد ولی نتوانست عناصر مادی و معنوی سازای جامعه‌ی مدنی را به آزادی برساند. در یک دموکراسی سیاسی، انسان قدرتی والا است اما همچون انسانی که «خود را گم کرده، بیگانه شده و تحت سلطه‌ی شرایطی غیر انسانی قرار گرفته باشد. یعنی انسانی که هنوز هم‌نوعی واقعی نیست.»

به‌نظر وی، خصیصه‌ی بنیادین «**دموکراسی حقیقی**» دراینست که انسان **هستی انسانی** یافته باشد حال آن‌که او در سایر اشکال فقط یک **هستی حقوقی** دارد. در این دموکراسی، اصول صوری و مادی قرین یکدیگرند؛ یعنی هم شکل است و هم محتوا که وهله‌ی حاکم بر آن دیگر دولتی انتزاعی نیست. بنابراین مارکس نتیجه

می‌گیرد که «در یک دموکراسی حقیقی، دولت سیاسی ناپدید می‌شود.»  
(همان، ص ۳۱)

مارکس به دلایلی که در حوصله‌ی این نوشتار نیست از انتشار این «نقد» در شکل کنونی‌اش منصرف شد. ولی بلافاصله پس از «اتمام» آن، درحین ادامه‌ی تحقیقاتش دوباره درگیر فعالیت مطبوعاتی شد؛ ابتدا در «سالنامه‌های فرانسوی – آلمانی» و سپس در نشریه‌ی «وُروارت». او در جستاری «درباره‌ی مسأله‌ی یهود» که درست پس از «نقد» به‌قلم کشید و در بهار ۱۸۴۴ منتشر ساخت، مضامین «نقد» را بازتولید می‌کند.

او در این جا دریکی از عالی‌ترین بیانات خود، سرشت ایجابی آزادی را بدین نحو توصیف می‌کند: «فقط هنگامی که فرد بالفعل انسانی، شهروند تجربیدی را به خود بازگردانده باشد، وقتی که توانمندی اجتماعی خویش را به‌وجهی ادراک و سازماندهی کرده باشد که دیگر قدرت اجتماعی همچون نیرویی سیاسی از او جدا نشده باشد، فقط درچنان موقعی است که رهایی انسانی کامل می‌گردد.» (همان، ص ۱۶۸)



تصویر جلد نخستین نشر فارسی دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ کارل مارکس که با ترجمه‌ی علی رها و با مقدمه‌ی اختصاصی رایا دونایفسکیا نشر انجمن آزادی در لوس آنجلس (امریکا) در سال ۱۳۶۴ منتشر کرد

### ۳ - نقطه عطفی در تکامل فکری مارکس

مارکس که فضای حاکم بر آلمان را خفقانی می‌دید و امکانی برای فعالیت آزاد نمی‌یافت، در اواخر اکتبر ۱۸۴۳ رهسپار پاریس می‌شود. او قبل از حرکت در نامه‌ای به آرنولد روگه پاریس را «مرکز همایش اذهانی مستقل و واقعاً متفکر» ارزیابی کرده و جهت تأسیس نشریه‌ای به‌قصد «نقد بی‌امان تمامی شرایط موجود»، اندیشمندانی چون فوئرباخ، پرودون و باکونین را به همکاری دعوت می‌کند. اما به‌زودی چنان تحول عمیقی در خودفهمی و پالایش افکار مارکس به‌وقوع می‌پیوندد که دیگر جمع‌وجور کردن گرایش‌هایی متعارض حول یک حرکت نظری و عملی جدید را ناممکن می‌سازد.

مارکس طی اقامت خود در پاریس (پایان ۱۸۴۳ تا ژانویه ۱۸۴۵)، بیش از ۹ دفتر یادداشت از خود باقی می‌گذارد که دربردارنده‌ی مطالعه‌ی فشرده‌ی آثار نویسندگانی است همچون آدام اسمیت، دیوید ریکاردو، جیمز میل، سیسموندی، ژان باتیست سه، مک کلوخ، بنتهام، فردریک انگلس و غیره. این یادداشت‌ها همچنین حاوی مطالعه‌ی مجدد «پدیدار شناسی روح» هگل، به‌ویژه فصل نهایی آن، «دانش مطلق»، است. ماحصل این مطالعات، نگارش کتاب نسبتاً کاملی است که به «دست‌نوشته‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴» شهرت یافته‌اند. او این اثر بنیادین را بین آوریل و اوت به‌قلم کشید و در فوریه ۱۸۴۵ با ناشری در دارمشتات قرارداد چاپ آن را امضا کرد که به‌دلایلی عملی نشد.

مطالعه‌ی دقیق این دست‌نوشته‌ها معلوم می‌سازد که مارکس با این اثر منظومه‌ی فکری جدیدی را پایه‌گذاری می‌کند که در سراسر عمر خود بدان وفادار می‌ماند. عمیق‌ترین دستاورد وی ارائه‌ی برداشت کاملاً نوینی از آزادی است که در پرتو ادراک رابطه‌ی انسان با «کار» قابل‌تشخیص است. او اذعان می‌کند که کشف نیروی کار توسط اسمیت و ریکاردو حاوی نقطه‌عزیمتی تازه بود. اما اقتصاد سیاسی، «کار» را



صرفاً به‌عنوان «جوهر» یا منشأ ثروت و ارزش ادراک می‌کند، درحالی‌که مارکس این جوهر را همچنین به‌عنوان «سوژه» معرفی می‌کند.

به‌قول او، اقتصاد سیاسی انسان را فقط به‌مثابه «کارگر» یا فعله مد نظر دارد. لذا بیرون از محیط کاری، وضعیت وی را به «قانون جزایی، پزشکان، دین، جدول‌های آمار، سیاست و سرپرستان خانه‌ی بینوایان» واگذار می‌کند. بنابراین ضروری است که به‌ورای اقتصاد سیاسی رفته و پرسش کنیم: «در سیر تکامل انسان، نزول قسمت اعظمی از بشریت به کار انتزاعی چه معنایی دارد؟» (کلیات آثار ۳، ص ۲۴۱) یعنی چرا «ماده ای مرده بر انسان سلطه‌ای کامل پیدا کرده است»، (ص ۲۶۷) چرا «بی‌ارزش شدن جهان انسانی با رشد ارزش درجهان اشیا ارتباطی مستقیم پیدا کرده است»، (ص ۲۷۲) چرا انسان هرچه بیش‌تر تلاش می‌کند، سیطره‌ی جهان مصنوعات بیگانه‌ای که می‌آفریند توانمندتر شده و دنیای درونی‌اش فقیرتر می‌گردد؟ «اقتصاد سیاسی با بی‌توجهی به رابطه‌ی مستقیم کارگر (کار) با تولید، بیگانگی نهفته در سرشت کار را پنهان می‌سازد.» (ص ۲۷۳) پس باید پرسید: «رابطه‌ی اساسی» کاری چیست و بیگانگی انسان از کجا ناشی می‌شود؟

به باور مارکس، فردیت‌یافتگی انسان با خلاقیت وی قابل شناسایی است. محصول کنش انسانی در یک فرآورده، یا «بژه» نمادین می‌شود. سوژه‌ی انسانی از این طریق است که «عینیت» می‌یابد و به یگانگی می‌رسد. هستی فعال انسان در خلال باروری وی و با میانجیگری داده‌های طبیعت، ارتباطی‌یابی فرد با «سرشت ذاتی» و خویشتن خویش را به‌همراه می‌آورد و معرفت‌انکشاف‌انرژی‌های جسمانی و فکری اوست. انسان از این طریق «شمولیت» یافته خود را موجودی آزاد می‌یابد. کنش آزاد، آگاه، داوطلبانه و هدفمند، ضرورت وجودی انسان است و صرفاً جنبه‌ای ابزاری ندارد. یعنی مفهوم هستی، تلاش برای معاش و ملازمات زندگی نیست بلکه بارآوری، خود «غایت خویش» است. پس «انسان حتی وقتی که از نیاز جسمی مبرا باشد نیز تولید می‌کند، و موقعی حقیقتاً تولید می‌کند که از چنان نیازی رهایی یافته باشد.» (ص ۲۷۶)

درعین حال انسان موجودی «نوعی» است. رابطه‌ی فرد با خودش از طریق ارتباط با فردی دیگر عینی و بالفعل می‌گردد. فعالیت بارآور نه فقط رابطه‌ی فرد با فرآورده اش، که رابطه افراد دیگر را نیز با فعالیت و محصول خویش برقرار می‌سازد.

برخلاف اقتصاد سیاسی که با «مالکیت خصوصی» آغاز به کار می‌کند ولی قادر به توضیح علل پیدایش آن نیست، مارکس با شروع از سرشت کار و خودارتباطی انسان، مستدل می‌سازد که «مالکیت خصوصی محصول، نتیجه و پی آمد کار بیگانه‌شده، و ارتباط بیرونی انسان با طبیعت و با خویش است.» (۲۷۹) این روش طرح مساله، پاسخ خود را نیز درخود دارد چراکه «وقتی صحبت از مالکیت خصوصی است، به نظر می‌رسد که با چیزی خارج از انسان سروکار داریم. [اما] وقتی که از کار حرف می‌زنیم، مستقیماً با خود انسان روبه‌رو هستیم.» (ص ۲۸۱)

مارکس با چنین برداشتی خود را نه فقط از اقتصاد سیاسی، بلکه از همه‌ی گرایش‌های سوسیالیستی و کمونیستی زمانش متمایز می‌کند. به‌عوض «نفی» مالکیت خصوصی، که واسطه‌ای ضروری است، «نفی نفی»، یا نفی خود آن واسطه را به‌عنوان یک «اومانیسیم ایجابی» برنشانده و ابراز می‌دارد که این اومانیسیم خود را «هم از ایده‌آلیسم و هم از ماتریالیسم متمایز کرده و درعین حال حقیقت متحدکننده‌ی هردوی آنهاست.» (ص ۳۳۶)

بدین منظور، مارکس با آن «کمونیسم کاملاً مبتدل و تهی‌فکری که یکسره نافی شخصیت انسان است» مرزبندی و عنوان می‌کند که این کمونیسم انتزاعی «مقوله‌ی کارگر را رفع نمی‌کند بلکه آن‌را به تمامی انسان‌ها گسترش می‌دهد.» (ص ۲۹۴) درچنین منظری، جامعه درحکم یک سرمایه‌دار کل تجریدی است و خصلت بیگانه‌ی اجتماع با جهان اشیا و طبیعت را دست‌نخورده باقی می‌گذارد.

«جامعه، اجتماع کار و برابری دستمزدهاست که از سوی سرمایه‌ی اشتراکی، از سوی جامعه به‌مثابه سرمایه‌دار عمومی، پرداخت می‌شود.» (همان‌جا)

بنابراین هردوسوی رابطه‌ی سرمایه و کار تا حد جامعیتی کاذب ارتقا یافته است. کار به‌عنوان وضعیتی که همگان را دربر می‌گیرد و سرمایه به‌عنوان عمومیت رسمیت‌یافته‌ی قدرت اجتماع! آن‌چه مارکس به‌عنوان یک جامعه‌ی کاملاً آزاد تعریف

می‌کند، به معنی «رهایی کامل کلیه‌ی کیفیت‌ها و حواس انسانی» است. در این‌جا شکل تعاون و ارتباط‌پذیری انسان‌ها با رفع کامل از خودبیگانگی و ماهیت آزادانه‌ی تعاون همخوانی دارد.

اما فعالیت و بهره‌مندی اجتماعی به‌هیچ‌وجه فقط در فعالیت مادی خلاصه نمی‌شود و همواره در شکل فعالیت‌هایی که مستقیماً اشتراکی است نمودار نمی‌گردد. از همین روست که مارکس هشدار می‌دهد: «از همه مهم‌تر این‌ست که ما باید از استقرار مجدد «جامعه» به‌مثابه یک انتزاع در مقابل فرد پرهیز کنیم. فرد، هستی اجتماعی است. بنابراین، بیان زندگی‌اش، حتی اگر در شکل مستقیم اشتراکی پدیدار نگردد، و در همکاری با دیگران هم انجام نگیرد، مبین و مؤید هستی اجتماعی است.» (ص ۲۹۹)

همان‌طور که مشاهده شد، به‌دیده‌ی مارکس انسان از «فردیتی خاص» برخوردار است و «درست همین مشخصه است که به او فردیت می‌دهد؛ فردیت واقعی موجودی انسانی.» انسان در عین حال یک «کلیت»، یک «ایده‌آل جامع» است. «موجودیت سوژکتیو» اجتماعی که «برای خود» تجربه و تفکر شده و «تجسم تمامیت هستی انسانی» باشد. تنها بر مبنای چنین دیدگاهی است که می‌توان «جامعه» را به‌عنوان «وحدت انسان و طبیعت»، و بستر رهایی همگانی و فردی شناسایی کرد.

مارکس بلافاصله پس از نگارش این دست‌نوشته‌ها، هم مجدداً درگیر فعالیت «عملی» از جمله درگیری مطبوعاتی شد و هم ضروری دانست که دیدگاه جدید خود را از سایر گرایش‌های نظری زمانش تفکیک کند. «خانواده‌ی مقدس»، «ایدئولوژی آلمانی» (بعضاً با همکاری انگلس) و نیز «فقر فلسفه»، همگی آثاری بودند که مارکس، طی دو سال (۱۸۴۷-۱۸۴۵) به نگارش درآورد که کلیه‌ی جریان‌های «پس‌اگاهی» از جمله فوئرباخ و نیز گرایش‌های سوسیالیستی، به‌ویژه پرودون، را مورد بررسی و نقدی همه‌جانبه قرار می‌دهد.

فعالیت‌های شبانه‌روزی مارکس در آستانه‌ی انقلاب‌های ۱۸۴۸، همکاری و سپس هدایت فکری سازمان‌های نوپنیداد و روبه‌رشد کارگری در سراسر اروپا، همچنین سردبیری نشریه «راین جدید»، کار تحقیقاتی به شیوه‌ی سابق را عملاً غیرممکن

ساخته بود. با این حال، مارکس با نگارش «مانیفست کمونیست» که در فوریه ۱۸۴۸ انتشار یافت، هم از جنبه‌ی نظری و هم عملی، کل جهان را برای همیشه دگرگون می‌سازد. ضروی است که نقطه‌ی اوج این «بیانیه» و فرجامین کلامش را دوباره بازگو کرد تا «مارکسیسم مارکس» با جریان‌های مارکسیستی پس از مارکس شناسایی نشود: «درعوض جامعه‌ی کهن بورژوایی، به‌همراه طبقات و تعارضات طبقاتی‌اش، تعاونی خواهیم داشت که در آن تکامل آزادانه‌ی هر فرد، شرط تکامل آزاد همگان باشد.»

#### ۴- «گروندریسه»، نمره‌ی یک دهه تلاش

شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ و سپس کودتای بناپارت سوم و الغای جمهوری فرانسه که موجی از خفقان و سرکوب به‌دنبال داشت، (در مه ۱۸۴۹) به تبعید همیشگی مارکس به انگلیس منجر شد. همان‌طور که خود مارکس در مقدمه‌ی «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) بازگو می‌کند، این وقایع «موجب قطع پژوهش‌های اقتصادی‌ام گردید که فقط در لندن در ۱۸۵۰ می‌توانستم از سر بگیرم.» منابع عظیم موجود در کتابخانه‌ی موزه‌ی بریتانیا و نیز خود انگلیس به‌عنوان آزمایشگاه کلاسیک جامعه‌ی سرمایه داری، «مرا ترغیب کرد تا دوباره از اول شروع به‌کار و منابع جدید را به‌دقت واریسی کنم.»

درمجموع دهه‌ی ۱۸۵۰ به‌رغم مشقات بی‌پایان مالی و مرگ دو فرزندش، سال‌های پرباری در بیوگرافی نظری مارکس به شمار می‌آید. در عین حال او بیش از ۱۰ سال برای «نیویورک دیلی تریبون» مقاله می‌نوشت و از این‌رو مجبور بود برای ادامه‌ی کار تا دیروقت در موزه‌ی بریتانیا بماند. طی این دهه، ده‌ها دفتر یادداشت از مارکس به‌جای مانده است. «گروندریسه» که شامل هشت دستنویس است و بین اوت ۱۸۵۷ و ژوئن ۱۸۵۸ به‌نگارش درآمده، معرف نقطه‌ی اوج خلاقیت فکری مارکس در این دوره است.

ظاهراً بحران اقتصادی ۱۸۵۷ که منجر به سقوط مؤسسات مالی شده و مبادلات بانکی را مختل ساخته بود، انگیزه‌ی اصلی مارکس در نگارش «گروندریسه» بوده است. همان‌طور که از نامه‌ی او به انگلس برمی‌آید (دسامبر ۱۸۵۷)، پیش‌بینی

رخداد‌های جدید اجتماعی ناشی از بحران، مارکس را بر آن می‌دارد تا چکیده‌ای از نتایج تحقیقاتش را در اختیار عموم قرار دهد: «من دیوانه‌وار مشغول کار شبانه‌روزی برای جمع‌آوری پژوهش‌های اقتصادی‌ام می‌باشم بلکه بتوانم قبل از فرارسیدن توفان، حداقل طرح کلی آنرا روشن کنم.» ( کلیات آثار ۴۰، ص ۲۱۷ )

صرف‌نظر از مجادلات نظری عصر حاضر پیرامون «گروندریسه»، همگان بر سر یک چیز توافق دارند؛ این‌که این اثر، «کار یک نابغه» بوده و انتشارش پنجره‌ی جدیدی بر روی «کارگاه خلاق فکری» مارکس گشوده است. فوران «خودانگیزگی فکری» مارکس که بیش از ۸۰۰ صفحه را در مدتی کوتاه به قلم کشید، حاوی فشرده‌ترین مفاهیم نظری، از جمله مقدمه‌ی وسیع و عمیقی در مورد روش دیالکتیکی بررسی و ارائه‌ی نقد اقتصاد سیاسی است.

گفتار حاضر که صرفاً از دریچه‌ی طرح موضوع «فردیت آزاد» در کانون اندیشگی مارکس به «گروندریسه» می‌نگرد، نه توان واکاوی جامع آنرا دارد و نه امکان دنبال کردن مباحثی که از پس انتشارش در گرفت. به‌هررو، نخستین پرسش «گروندریسه» این‌ست که نقد اقتصاد سیاسی را از کجا باید آغاز کرد؟ این نقطه‌ی آغاز دربرگیرنده‌ی مبحث پیچیده‌ای است که آنرا با «متد» یا روش فکری مرتبط می‌سازد. شاخص اصلی دیدگاه مارکس «جامعیتی انضمامی» است. از این‌رو وی در این مقدمه دو نظریه را به نقد می‌کشد؛ یکی نظریه‌ای که با «فرد» به‌عنوان واحدی خودکفا شروع می‌کند و دیگری دیدگاهی که با «اجتماع» به‌سان «سوژه‌ای واحد»

به‌دیده‌ی او، خاستگاه نظریه‌ی اول «جامعه‌ی مدنی» معاصر است و ژان ژاک روسو نماینده‌ی آن‌ست. «قرارداد اجتماعی» روسو، سوژه‌هایی را که طبیعتاً مستقل‌اند به‌واسطه‌ی یک قرارداد وارد یک ارتباط و ائتلاف عمومی می‌کند. (ص ۸۴) اما خود این فردِ خودمختار مؤلفه‌ی اجتماعی است که برخلاف عهد کهن، دیگر جزو متعلقات یک مجموعه‌ی معین و محدود نیست بلکه فردی منفصل‌شده از پیوندهای طبیعی و انقیاد بی‌واسطه است؛ فرد «ایده‌آل» قرن هجدهم و مورد نظر آدام اسمیت و ریکاردو است. اما دیدگاهی که با «جامعه» و یا «جمعیت» شروع به‌کار می‌کند نیز

«نگاهی نادرست و اسپیکولاتیو» نسبت به جامعه دارد که شامل ادیبان سوسیالیست و اقتصاددانانی مثل ژان باتیست سه می گردد. (ص ۹۴)

با وجودی که شروع از جمعیت به ظاهر واقعی و انضمامی بنظر می رسد، اما بررسی دقیق تر نشان می دهد که جمعیت به محضی که طبقات اجتماعی را از آن حذف کنیم، یک «انتزاع» است. خود این «طبقات» نیز واژه ای بی معنی است مگر آن که با عواملی که بر آن تکیه دارند، مانند کار دستمزدی، سرمایه و غیره آشنایی پیدا کرده باشیم. بنابراین چنان شروعی به معنی «مفهومی آشفته از کلیت» است. (ص ۱۰۰) پس ضروری است که به واسطه ی تعیینات بعدی و توسل به تجزیه و تحلیل، از این برداشت متصوراً انضمامی به سوی مفاهیم ساده تر و تجربیاتی بسیط تر حرکت کنیم تا بتوان به ساده ترین تعیینات برسیم.

از آن جا می بایست مسیر حرکت را از نو تعقیب کرد تا این که بالاخره بار دیگر به جمعیت رسید. ولی این بار به عنوان جامعیت پربار تعیینات و روابطی چندجانبه. یک امر انضمامی موقعی واقعاً چنین است که «ترکیبی از تعیینات همه جانبه ی بسیار و از این رو وحدت عواملی گوناگون» باشد. (ص ۱۰۱) چنین روشی «نتیجه ی فرآیندی فکری» به نظر می آید، اما در حقیقت به منزله ی نقطه ی شروع در واقعیت و لذا همچنین در مشاهده و ادراک است.

به طور کلی، هر چه بیش تر به گذشته ی تاریخ جوامع برگردیم، فرد و لذا فرد بار آور، بیش تر به یک مجتمع کلان وابستگی دارد؛ چه در خانواده، چه در قبیله و چه در اشکال مختلف جوامع اشتراکی. «فقط در قرن هجدهم، در «جامعه ی مدنی» است که اشکال متنوع پیوند اجتماعی در برابر فرد به سان وسیله ی صرف امیال خصوصی وی، به عنوان ضرورتی خارجی، قرار می گیرند. اما عصری که چنین خاستگاهی را می آفریند، یعنی خاستگاه فرد منزوی، در عین حال دقیقاً عصر پیشرفته ترین روابط اجتماعی است. موجود انسانی... فقط در بینابین اجتماع می تواند به خود فردیت ببخشد.» (ص ۸۴) بنابراین هرگاه صحبت از «تولید» می شود، مقصود افرادی هستند که در درون جامعه تولید می کنند؛ یعنی افرادی اجتماعی. جامعه از آحاد جداگانه تشکیل نشده و حاصل جمع کمی افراد نیست بلکه مبین مجموعه روابط متقابل بین آنهاست. (ص ۲۶۵)

عصر جدید با اضمحلال کلیه‌ی روابط ثابت وابستگی شخصی، درحین ایجاد «فردی خودبنیاد»، همه‌جانبه‌ترین و گسترده‌ترین نوع وابستگی متقابل افراد را نیز به‌وجود می‌آورد. یعنی خود «نفع خصوصی»، واقعیتی است که توسط اجتماع به تعیین رسیده است. نکته در این جاست که وارستگی فرد از کلیه‌ی اشکال مستقیم وابستگی، با این‌که عامل «سوبژکتیو» یا ذهنیتی که خود را آزاد شده می‌پندارد به‌همراه می‌آورد، در عین حال درحکم «وابستگی عینی» فرد به کلیتی «نامرئی» و انتزاعی است.

به باور مارکس، این «استقلال ذهنی» نسبت به پیوندهای خونی، «طبیعی» و ارباب و رعیتی رجحان دارد و می‌تواند زمینه‌ساز «مرحله»‌ای عالی‌تر باشد که تحت آن «فردیت آزاد، متکی به رشد جامع افراد» بوده و «بار آوری اشتراکی و اجتماعی» را تابع چنان رشدی می‌کند. مع‌هذا «آزادی واقعی» تنها در صورتی تحقق می‌یابد که با «خود واقعیت‌بخشی» یا «عینیت‌یابی سوژه» توأم باشد. (ص ۶۱۱)

اما در اجتماع حاضر، بین «ذهنیت» و «عینیت» هیچ تعاملی برقرار نیست. در زمان ما «وابستگی متقابل و همه‌جانبه‌ی افرادی که نسبت به یکدیگر بی‌تفاوتند، شاکله‌ی پیوند اجتماعی آن‌هاست. ارزش مبادله واسطه‌ی این پیوند اجتماعی است.» (ص ۱۶۵) ارزش مبادله «عمومیتی» است که به‌واقع ویژگی و فردیت را «نفی» می‌کند. در این‌جا خصلت اجتماعی فعالیت و نیز شکل اجتماعی فرآورده به‌سان «شیئی بیگانه و عینی» درمقابل با فرد اعلام وجود می‌کند. انگار که این واسطه خود محصول و تابع روابط متقابل بین آن‌ها نیست بلکه از «وجودی مستقل» برخوردار است. این شیئی «خودمختار» شده معرف «استحاله‌ی پیوند اجتماعی افراد به پیوند اجتماعی بین اشیا» است.

پس درواقع آن‌چه جایگزین نهادهای فرافردی اجتماع کهن شده، شکل جدیدی از یک مجتمع کلان و عمومیت یافته است که شالوده‌ی وابستگی انسان معاصر را تشکیل می‌دهد. وابستگی فردی و پیوند اجتماعی آن‌ها همانند گذشته تعیین یافته است اما برخلاف سابق این نه یک وابستگی شخصی بلکه مصلوب شدن به روابطی

عینی است که از کنترل آن‌ها خارج شده و بر آنان حاکمیت یافته است. به قول مارکس، «اکنون افراد زیر سلطه‌ی تجربیدات به سر می‌برند.» (ص ۱۶۴) این مناسبات نوین هم در خودآگاهی افراد تجسم می‌یابد و هم به‌شکلی «ایده‌آل» در مفاهیم اقتصادی، حقوقی و سیاسی. به تعبیر آدام اسمیت، در این جا هرفرد با پی‌گیری منافع خصوصی خود، بدون آن‌که خود اراده کرده یا دانسته باشد، منافع عمومی را به پیش می‌برد. ولی درحقیقت، در این «نزاع همگانی»، در این «رقابت آزاد»، هرفرد با دنبال کردن منافع خود متقابلاً مانع تأیید دیگران می‌گردد. به‌طوری‌که به‌عوض تصدیق «وجه عام» با «سلبیتی عمومی» روبه‌رو می‌گردیم! در این قاعده، **نفع عام در حکم عمومی کردن منافع خودپوی خصوصی** است.

شکل کلی معامله‌ی متقابل بین افراد، بدون هیچ تمایزی، **برابری صوری** آن‌ها را برمی‌نشانند. در این معامله‌گری افراد به‌طور متقابل برای رسیدن به امیال خود، **خوبستن را ابزار تحقق منافع دیگران و دیگران را وسیله‌ی اهداف خود می‌کنند.** هر فرد در آن واحد هم «وسيله» و هم «هدف» است؛ رابطه‌ی ابزاری واسطه‌ی «برای خود» و «برای غیر» بودن می‌شود. لذا فرد، در خودآگاهی اش به این **ادراک باژگون** دست می‌یازد که برآورده کردن منافع شخصی اش، به‌منزله‌ی حذف تعارضات اجتماعی است.

درعین حال، در انجام معامله، هریک از افراد در ذهن خود چنین می‌پندارد که «سوژه‌ای» ویژه و چیره است. لذا به‌همراه برابری، «آزادی» فردی نیز برقرار شده است. مراده‌ای آزادانه و داوطلبانه که نه تقلبی در آن صورت پذیرفته است و نه اعمال زوری. در نتیجه، درحالی‌که شکل این مراده‌ی متقابل «برابری» طرفین را برمی‌نشانند، «آزادی» **محتوای** آن را رقم می‌زند! پس «آزادی و برابری» به‌سان «ایده‌هایی ناب»، به‌عنوان «بیان ایده‌آل» روابط اجتماعی موجود، محترم شمرده شده و در «**وهله‌ی حقوقی**» انسان نمادین می‌گردند.

ولی مبادله‌ی «برابرنهاده‌ها» که متصوراً بر پیش‌نهاده‌ی مالکیت بر محصول کار فردی یا کار عینیت‌یافته‌ی فردی بنا شده و توسط قانون به‌عنوان «اراده‌ی عام» شناسایی شده، در حقیقت به‌معنی دیالکتیک ضروری استحال‌ه‌ی مالکیت فردی به



«جدایی مطلق کار و مالکیت، و تصاحب کار غیر بدون مبادله‌ی برابرهاست.» (ص ۵۱۴)

به‌طور کلی، مبادله‌ی کالایی متعلق به فرایند گردش است که پس از خروج از تولید و ورود به بازار، دوباره به مبدأ، به روند تولید، باز می‌گردد. اما فرایند گردش حاوی بُعد دومی است که هیچ‌گاه از فرایند تولیدی خارج نشده و دائماً در خلال تولید جریان دارد. این بُعد دوم، شامل آن بخش از سرمایه‌ای است که با ظرفیت کاری مبادله می‌شود. اما محتوای این مبادله درست خلاف «قانون مبادله‌ی برابرها» را به اثبات رسانده نشان می‌دهد که ارزش مبادله صرفاً معرف یک برابری صوری است. در درجه‌ی اول، آن چه در این جا معاوضه شده، مبادله‌ی مستقیم سرمایه با کار نیست بلکه مبادله‌ی بنیه کاری با محصولاتی است که خود تجسم کار عینیت یافته‌اند؛ مبادله‌ی محصول کار با کار زنده که جهت بازتولید و بقای ظرفیت کار زنده پرداخت می‌شود. در عوض آنچه سرمایه دریافت می‌کند، نه ارزش مبادله بلکه ارزش مصرفی بنیه‌ی کار است. در درجه‌ی دوم، ارزش ظرفیت کار، نیرویی ارزش‌افزاست. پس در این مبادله، کارگر معادل زمان کاری عینیت‌یافته‌ی خود را دریافت می‌کند، درحالی‌که جوهری ارزش‌آفرین یا زمان کار زنده‌ی ارزش‌افزای خود را پیشکش می‌کند. «او خود را به‌عنوان معلول می‌فروشد و به‌مثابه‌ی فعالیت، جذب پیکر سرمایه به‌عنوان علت می‌گردد. لذا مبادله [آزاد] به ضد خود بدل و قوانین مالکیت خصوصی - آزادی، برابری، مالکیت - مالکیت بر کار خود و آزادی جایجا کردنش، به خلع ید از کارگر و سلب مالکیت از کارش تبدیل می‌شود. به‌طوری‌که به‌مثابه مالکیتی بیگانه خویشتن را بدان مرتبط می‌کند.» (ص ۶۷۴)

همان‌طور که از متن بالا برمی‌آید، درواقع این افراد نیستند که به آزادی رسیده‌اند، بلکه آزادی رقابت معرف آزادی حرکت سرمایه و «خودارتباطی» آن است. از این رو ضروری‌ست که جزمیات ثبات‌یافته‌ای که حذف رقابت آزاد را با نفی آزادی فردی مترادف می‌دانند، از ذهنیت زدوده و تصریح کنیم که این نوع آزادی به‌معنی تعلیق کامل آزادی فردی و انقیاد کامل فردیت زیر سیطره‌ی شرایطی اجتماعی است که به شکل قدرت‌هایی عینی پدیدار گشته‌اند. این که روابط بین خود افراد به قدرتی

بر فراز آن‌ها تبدیل شده و بر آنان تسلط یافته «نتیجه‌ی محتوم این امر است که فرد آزاد اجتماعی نقطه‌ی شروع نیست.» (ص ۱۹۴)

مارکس درعین شروع از این «نقطه‌ی آغاز» به‌عنوان پیشنهاده‌ای اساسی، بر این باور است که «تکامل دائمی توانمندی‌های بارآور فردی» هم ابتدا و هم انتهاست؛ لذا لزوم فراروی از آن نقطه‌ی شروع؛ چرا که تلاش برای تحقق بخشیدن به این پیشنهاده‌ی ضروری، خود مؤید آن‌ست که افراد کماکان درکشاکش ایجاد شرایط زیست اجتماعی خویش‌اند، ولی هنوز زندگی کردن برشالوده‌ی چنین شرایطی را آغاز نکرده‌اند.

در حقیقت در چشم‌انداز مارکس، «مقصد» یا «پایانی» در کار نیست. برای همین در «گروندریسه» اعلام می‌کند که «تکامل کلیه‌ی توانمندی‌های انسانی، به‌خودی‌خود پایانی در خویش است که با معیارهایی از پیش معین شده قابل‌سنجش نیست.» این قلمرویی کاملاً نوین است که در آن انسان برای «آن‌چه شده است تکاپو نمی‌کند، بلکه در حال حرکت مطلق شدن است.» (ص ۴۸۸)

### ۵- کلام آخر: از «گروندریسه» تا «سرمایه» (۱۸۸۳-۱۸۶۱)

می‌دانیم که مارکس «گروندریسه» را منتشر نکرد. آن‌چه یک‌سال بعد (۱۸۵۹) تحت عنوان «سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی» در فصولی جداگانه به چاپ رسید، به‌همراه یک مقدمه‌ی جدید، شامل سه فصل «کالا»، «پول» و «سرمایه» بود. اما یکم، باید خاطر نشان کرد که مارکس تنها دو فصل اول آن را منتشر ساخت؛ دوم این‌که از کل «گروندریسه» فقط فصل فشرده و بازنویسی‌شده‌ی «پول» را بازتولید کرد؛ و سوم و از همه مهم‌تر این‌که این‌بار آرائه‌ی نقد اقتصاد سیاسی را با «کالا» آغاز کرد.

همان‌طور که خود وی در مقدمه این اثر اظهار می‌کند «من نظام اقتصاد بورژوازی را به ترتیب زیر مورد بررسی قرار می‌دهم: سرمایه، مالکیت بر زمین، کار دستمزدی، دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی.» سپس ادامه می‌دهد که «متن کلی این طرح هم اکنون در اختیار من است، اما به‌صورت دستنویس‌هایی که برای انتشار نگاشته نشده بودند.» زیرا «ملاحظات بعدی به من نشان داد که پیش‌بینی نتایجی که هنوز می‌باید

به اثبات برسند قابل ایراد است، و خواننده‌ای که قصد دنبال کردن من را دارد می‌باید راه خود را از خاص به عام باز کند.»

این که مارکس تا چه حد به آن «طرح کلی» که شش مبحث جامع را شامل می‌شد وفادار ماند در توان گفتار حاضر نیست. قدر مسلم این که کلیه‌ی آن مباحث در صورتبندی سه جلد «سرمایه» و نیز «تاریخ تئوری» به‌نوعی منظور و ترکیب شده‌اند. به هر حال چه «گروندریسه» را به‌عنوان «پیش‌نویس اول» کتاب «سرمایه» استنباط کنیم و چه «سه‌می بر نقد اقتصاد سیاسی» را «متن اولیه»ی آن بدانیم، مارکس بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۶ سه پیش‌نویس دیگر را به‌قلم می‌کشد که تازه طی سه دهه‌ی اخیر برای اولین بار به چاپ رسیده‌اند. این سه پیش‌نویس شامل دست‌نوشته‌های ۶۳-۱۸۶۱، ۶۵-۱۸۶۳ و ۱۸۶۶ می‌شود.

به‌هر تقدیر، مارکس اولین جلد «سرمایه» را در ۱۸۶۷ منتشر ساخت. اما تا آخر عمر (۱۸۸۳) مشغول تصحیح، تدقیق و تکمیل کل «سرمایه» بود. شاید بیماری‌های متعدد، فعالیت‌های نظری و عملی در تأسیس «بین‌الملل اول»، به‌ویژه در چین و پس از «کمون پاریس» (۱۸۷۱)، تاحدی به وی فهمانده بود که ممکن است عمر کوتاهش امکان انتشار جلد‌های بعدی «سرمایه» را ندهد. با این حال مارکس تا آخرین لحظات زندگی از پژوهش و نگارش دست نکشید و تاجای ممکن بسیاری از ملاحظاته‌اش را در تغییرات متعدد همان جلد اول وارد می‌کرد.

باید تأکید کرد که مارکس پیش‌نویس‌های «سرمایه» را کاملاً برعکس طرح‌نهایی انتشار آن نوشته بود. یعنی ابتدا «تاریخ تئوری» (موسوم به «تئوری‌های ارزش اضافی»)، سپس مضامین جلد‌های سوم و دوم (با قدری پس و پیش) و در آخر پیش‌نویس جلد اول را به نگارش درآورده بود. ( نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به زیگموند شوت، ۳ نوامبر ۱۹۷۷، کلیات آثار ۴۵، ص ۲۸۶)

بنابراین مارکس نه فقط بر ساختمان‌بندی کل «سرمایه» وقوف کامل داشت، بلکه با عبور از چنین فرایندی بود که جلد اول را نوشت. حتی در بررسی جلد اول نیز باید خاطر نشان کرد که وی فصل اول را نه در ابتدا بلکه در انتهای کار به پایان رساند. نوشته‌ی حاضر که صرفاً از زاویه‌ای معین به «سرمایه» نگاه می‌کند نه مجال و نه

استطاعت واکاوی جامع این بزرگ‌ترین اثر مارکس را دارد. لذا تمرکز اصلی گفتار کنونی عمدتاً بر روی فصل اول است که بین چاپ اول تا چاپ ترجمه‌ی فرانسوی آن (۸۵-۱۸۸۲) بارها در آن تجدیدنظر شد. یکم، آن‌چه در اصل یک فصل بود، به سه فصل بسط پیدا کرد؛ دوم، آن‌چه تحت عنوان «شکل ارزش» ضمیمه‌ی فصل اول بود، در خود آن فصل ترکیب شد؛ و سوم، قسمت چهارم آن فصل، «بت‌وارگی کالایی»، انکشاف و تکامل یافت.

همان‌طور که خود مارکس در مقدمه‌ی چاپ اول اظهار می‌دارد: «در کلیه‌ی علوم، نقطه‌ی شروع همواره دشوار است. بنابر این فهم فصل اول، به‌ویژه قسمتی که کالاهای را تجزیه و تحلیل می‌کند، معرف بیش‌ترین دشواری‌ها خواهد بود.» (ص ۸۸) سپس ادامه می‌دهد که عقل بشر بیش از ۲۰۰۰ سال است که بدون نتیجه‌ی درپی ادراک ماهیت «شکل ارزشی» بوده است چراکه «مطالعه‌ی کل یک بدنه آسان‌تر از سلول‌های آن‌ست. مضافاً این‌که در تجزیه و تحلیل صورت‌بندی‌های اقتصادی نه از میکروسکوپ و نه از معرف‌های شیمیایی کمکی برمی‌آید. در این‌جا قوه‌ی انتزاع می‌باید جایگزین هردو شود.» (ص ۹۰)

مارکس در عین اذعان به دشواری فصل اول، به‌جای تن دادن به «عامیانه‌سازی مفاهیم، با اعتماد به قدرت فاهمه‌ی خوانندگان «سرمایه» عنوان می‌کند که: «البته من خواننده‌ای را در نظر دارم که می‌خواهد چیزی بیاموزد و لذا برای خود فکر کند.» (همان‌جا) اما چرا مارکس به‌جای شروع از فرآیند تولیدی، یا پول و استحاله‌اش به سرمایه، و یا «تاریخ» پیدایش و انباشت بدوی سرمایه (قسمت نهایی کتاب)، با «کالا»

آغاز می‌کند؛ یعنی با «ابتدایی‌ترین شکل» تجسم ثروت در جامعه‌ی سرمایه‌داری؟ به بیان خود او، در نظر اول، کالا یک چیز پیش پا افتاده و ساده‌فهم است. چنین می‌نماید که کالا یک ابژه‌ی خارجی، یک شیء صاف و ساده و یک جنس قابل‌مصرف است که دارای خواص جسمی و کیفیات ماده‌ای مفید است. اما تجزیه و تحلیل و نفوذ مفهومی به‌درونش نشان می‌دهد که کالا وحدت‌اضداد است. در درونش یک تعارض، یک دوگانگی، وجود دارد که به‌هنگام ارتباط‌یابی با کالا یا کالاهای دیگر نمادین می‌گردد؛ یعنی به‌سان کمیت معینی است که حامل «ارزش مبادله» است.

پس کالاها به محض ظهور به عنوان ارزش مبادله از «کیفیت» و خواص طبیعی محموله‌ای که نیازی انسانی را برآورده می‌سازند به «کمیت» استحاله پیدا می‌کنند. در این‌جا، در فعل مبادله‌ی کالایی، «تجریدی کامل» صورت پذیرفته است. یعنی در کالا به‌مثابه ارزش مبادله، دیگر ذره‌ای ارزش مصرفی یافت نمی‌شود بلکه صرفاً مقادیر متفاوتی از یک کمیت وارد معامله می‌گردند.

پس چنان‌چه از خاصیت یا مادیت محسوس یک کالا صرف‌نظر شود، آنچه باقی می‌ماند خصیصه‌ی عامی است که درهمه‌ی آنها مشترک است؛ این که آن‌ها همگی حاصل «کار» انسان اند. اما نه همچون محصولات اشکال انضمامی و انواع معین کار، بلکه به‌عنوان نتیجه‌ی صرف کار یکسان و منجمدشده‌ی انسانی و بدون درنظر گرفتن چگونگی مصرف آن! کاری که جوهر ارزش را شکل می‌دهد، ظرفیت کاری انسان به‌عنوان یک نیروی کار مشابه است. بنابراین اگر مجموعه‌ی نیروی کار لحاظ شده در کلیه‌ی کالاها یک اجتماع را درنظر بگیریم، با انبوه متراکم‌شده‌ی کاری تک‌ساحتی مواجه می‌شویم که از آن فردیت‌زدایی شده است.

هر یک از این واحدهای کاری، همسان دیگری است که به‌عنوان کمیت‌های خالص مصرف نیروی کار با «زمان» اندازه‌گیری می‌شود؛ یعنی واحدی که مقدار ارزش را تعیین می‌کند، میزان کار اجتماعاً لازمی است که برای تولیدش مصرف شده است. این نیروی کار «عام»، کاری «خالص و ساده» است که خصوصیات و کیفیت‌های افرادی را که درحال کنشگری هستند مدفون می‌سازد. آنچه به‌شمار می‌آید، «انسان ناب» یا انتزاعی است. پس معلوم می‌گردد که دوگانگی کالایی خود ناشی از دوگانگی کاری است که در تولیدش به‌کار رفته – کار معین انضمامی و کار تجریدی عامی که با هر کار دیگری «برابر» است.

کسانی که تا حدی با «سرمایه» مارکس آشنا هستند می‌دانند که مارکس سهم همه‌ی نویسندگانی را که به‌نوعی در پیشبرد مفاهیم اقتصاد سیاسی مؤثر بوده‌اند ادا می‌کند. او حتی افرادی گمنام را مورد بررسی و تحقیق قرار داده از آن‌ها قدردانی می‌کند. درهمه‌جا از اسمیت و ریکاردو به‌عنوان کاشفان «نظریه‌ی ارزش» نام می‌برد. اما وقتی به خصلت دوگانگی کار می‌رسد، به صراحت اظهار می‌کند که: «من اولین

کسی هستیم که این ماهیت دوگانه‌ی کار مستتر در کالاها را نشان داده و مورد بررسی انتقادی قرار داده‌ام. از آن‌جا که این نکته برای فهم روش اقتصاد سیاسی حیاتی است، نیازمند واکاوی دقیق‌تر است.» (ص ۱۳۴) همان‌طور که مارکس به‌هنگام انتشار چاپ اول «سرمایه» برنامه‌ای به انگلس تأکید می‌ورزد تبیین ماهیت دوگانه‌ی کار یکی از «مهم‌ترین نکات کتاب» است و «برای فهم کلیه‌ی داده‌ها اساسی است.» از همین‌رو «در همان ابتدای فصل اول ارائه شده.» (۲۴ اوت ۱۸۶۷، کلیات آثار ۴۲، ص ۴۰)

از سوی دیگر، وی از نخستین صفحات فصل اول توضیح داده بود که «ارزش مبادله فقط نحوه‌ی تجسم‌یابی، شکل پدیداری، چیزی است که در درونش نهفته»، تبلور جوهر اجتماعی کار همسانی است که در آن انباشت شده - یعنی «ارزش». پس از آن‌جا که ارزش مبادله صرفاً در حکم شکل ظهور ارزش است، ضروری است که ماهیت ارزش را سوای نحوه‌ی بروز خارجی آن مورد بررسی قرار داد. مارکس کمی بعد عنوان می‌دارد که «وقتی که در ابتدای این فصل به اصطلاح معروف ابراز کردیم که یک کالا هم ارزش مصرف و هم ارزش مبادله است، به بیان دقیق، این اظهاری نادرست بود. یک کالا یک ارزش مصرفی یا ابژه‌ی مفید، و یک ارزش است.» (ص ۱۵۲)

بنابراین تعارض «خارجی» بین شیء مصرفی و ارزش مبادله، از تعارضی «درونی»، یعنی از ماهیت ارزش، ناشی می‌شود. اجناس مصرفی موقعی شکل کالایی می‌یابند که محل ذخیره‌ی ارزش باشند. تنها در چنین صورتی است که به «دو شکل» مختلف، «شکل طبیعی» و «شکل ارزشی»، نمادین می‌شوند. شکل ارزشی درست نقطه‌ی مقابل اندام مادی و محسوس کالاهاست، یک «واقعیت خالص اجتماعی» و «ماورای طبیعی» است که ارتباط اجتماعی بین کالا با کالا خود را ظاهر می‌کند.

به عقیده‌ی مارکس، تحلیل و توضیح این «شکل ارزشی» وظیفه‌ای است که به وی واگذار شده، چراکه از عهده‌ی اقتصاد بورژوایی خارج بوده است. به بیان او «یکی از عمده‌ترین کمبودهای اقتصاد سیاسی کلاسیک این‌ست که از طریق تحلیل کالاها، به‌ویژه ارزش آن‌ها، هرگز موفق به کشف شکل ارزش که در واقع ارزش را به ارزش

مبادله تبدیل می‌کند نشده است.» چرا؟ برای این که «شکل ارزشی محصول کار، انتزاعی‌ترین و درعین حال جامع‌ترین شکل شیوه‌ی تولید بورژوازی است.» (ص ۱۷۴) بنابراین به محضی که وارد انواع دیگری از تولید اجتماعی شویم، کل معمای کالاها، تمام قدرت «جادویی و غیبی» محصول فعالیت انسان‌ها ناپدید می‌شود. اقتصاد سیاسی با این که کار را به‌عنوان محتوای ارزش کشف کرده، هرگز از خود نپرسیده که چرا این محتوا کاملاً تهی شده و چنین شکلی، شکل ارزشی، به خود گرفته و چرا اندازه‌گیری کار با زمان، در مقدار ارزشی محصول نمودار شده است؟ این فرمول‌بندی‌ها، این «اشکال نامعقول»، بی‌تردید مهر صورت‌بندی اجتماعی معینی را بر چهره دارند که در آن «فرآیند تولیدی بر انسان سروری دارد و نه به‌عکس.» (ص ۱۷۵)

مارکس در قسمت «بت‌وارگی کالایی و راز آن» می‌پرسد که این چیز موهوم، که مملو از نکات «متافیزیکی» است، به ورای حسیات آدمی رفته، و دارای خصوصیات اسرارآمیز است، از کجا ناشی شده است؟ سپس پاسخ می‌دهد: «واضح است که از خود این شکل.» (ص ۱۶۴) این «شکل»، شکل تعاون اجتماعی مستقیم بین مصنوعات کار انسان است و در «خصلت اجتماعی مجعول» کاری ریشه دارد که آفریننده‌اش است. شکل ارزشی، شکلی «مسطح‌سازنده» و «یکسان‌کننده» است که انسان را در کمیت‌اش به «مخرج مشترک» یک انسان، یعنی «میانگین» انسانی، سوای کیفیات ویژه‌اش، کاهش می‌دهد.

در این‌جا مجموعه روابط «عینی» و به‌هم‌پیوسته بین خود انسان‌ها دچار یک جابه‌جایی می‌شود و به‌سان عینیت مرموز روابطی بر آن‌ها ظاهر می‌شود که از خود آنها مستقل بوده، نسبت به آن‌ها خارجی است و بر ایشان تسلط دارد. پس این «بت‌وارگی» چیزی نیست مگر شکل تاریخی معینی از یک سازمان‌دهی اجتماعی که در نزد خود انسان‌ها به شکل خارق‌العاده‌ی رابطه بین اشیا نمودار می‌شود. در چنین شکلی از تعاون اجتماعی، روابط خود انسان‌ها نه به‌صورت رابطه‌ی مستقیم افراد بلکه «همان‌طور که واقعاً هست»، یعنی «رابطه‌ی مادی بین افراد و رابطه‌ی اجتماعی بین

اشیا» (ص ۱۶۶) پدیدار می‌گردد. «این است آن چیزی که من بتوارگی می‌نامم»؛ «شخصیت یافتگی اشیا و شیء شدن افراد.» (ص ۲۰۹)

پرده از چهره‌ی این صورت‌بندی باژگون که ارتباط بین انسان و انسان، و انسان و طبیعت را از شکل شفاف و عقلانی‌اش خارج کرده است موقعی برمی‌افتد که «فرآورده‌ی انسان‌هایی شده که آزادانه به تعاون رسیده‌اند گردیده و تحت نظارت آگاهانه‌ی آنها قرار گیرد.» (ص ۱۰۳) مارکس نه فقط در ابتدا بلکه در بخش نهایی کتاب («فرآیند انباشت سرمایه») نیز یک‌بار دیگر تأکید می‌کند که «شکل عالی‌تر اجتماعی، جامعه‌ای است که در آن، رشد کامل و آزاد هر فرد اصل حاکم باشد.» (ص ۷۳۹)

### منابع

Marx, Karl ,**Capital** ,Vol. I, Ben Fowkes (New York, Vintage, 1976)

**Critique of Hegel's Philosophy of Right** ,Cambridge University Press, 1970.

**A Contribution to the Critique of Political Economy** ,Progress Publishers, 1977.

**Grundrisse** ,Martin Nicolaus (New York, Vintage, 1973

**MECW** ,Karl Marx – Frederick Engels, Collected Works , International Publishers, 1975.

**Marx – Engels Selected Works** ,Vol. I, «Manifesto of the Communist Party», Progress Publishers, 1969



# مارکس و نظریه‌ی بحران

مایکل رابرتز، ترجمه‌ی احمد سیف

اقتصاد مارکس، فصل سوم



نظریه‌ی مارکس درباره‌ی بحران در نظام سرمایه‌داری از سه قانون او درباره‌ی حرکت در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری نتیجه می‌شود. قانون ارزش، قانون انباشت، و قانون سودآوری. (۵۱) برخلاف این قوانین، مارکس یک نظریه و نه یک قانون بحران دارد. این یک نظریه است چون از عوامل متعدد و سطوح مختلفی از ایجاب تشکیل یافته که باید اتفاق بیفتد تا رکودی در تولید، سرمایه‌گذاری، و اشتغال پیش بیاید که در واقع تعریف بحران است.

نظریه‌ی بحران مارکس به‌تمامی از سوی خود مارکس در طول زندگی‌اش به‌طور کامل تدوین نشده بود. همین موجب ایجاد اندکی اغتشاش و تفاسیر گوناگون از نظریه‌ی مارکسیستی بحران و در این زمینه شد که واقعاً منظور مارکس چه بود و از آن مهم‌تر، کدام دیدگاه‌ها درست است که هنوز هم ادامه دارد. به نظر من بنیان تئوری مارکس از بحران در نظام سرمایه‌داری به سومین قانون حرکت سرمایه‌داری یعنی قانون سودآوری مربوط می‌شود.

همان‌طور که در فصل دوم گفته شد به نظر مارکس مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی گرایش نزولی متوسط نرخ سود سرمایه است. (۵۲) در ارایه این بحث به گمان مارکس علت غایی بحران‌های سرمایه‌داری در فرایند تولید در سرمایه‌داری و به‌طور مشخص در تولید برای سود نهفته است.

«نرخ نزولی سود از هر لحاظ، مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی جدید و اساسی‌ترین قانون برای درک دشوارترین رابطه‌ها و نسبت‌هاست. این از دیدگاه تاریخی هم مهم‌ترین قانون است... و رای نقطه‌ای معین، رشد نیروهای تولیدی سدی بر سر راه سرمایه می‌شود و در نتیجه، رابطه‌ی سرمایه مانعی بر سر راه رشد قدرت مولد کار خواهد شد. سرمایه، یعنی نظام مزدبگیری، وقتی به این حد برسد برای رشد ثروت اجتماعی و توان تولیدی وارد همان مناسباتی می‌شود که در نظام‌های صنفی، سراز، بردگی وجود داشت، یعنی به صورت مانعی درمی‌آید که الزاماً باید از آن فراگذشت. آخرین صورت بندگی در فعالیت انسانی، یعنی مزدبگیری در یک سو و سرمایه در سوی دیگر بدین‌سان هم چون پوسته‌ای فرافکننده می‌شود و این فرافکنی و پوست‌اندازی، خود حاصل شیوه‌ی تولید مبتنی بر سرمایه است. یعنی شرایط مادی و معنوی نفی مزدبگیری و نفی سرمایه – که خود حاصل نفی شکل‌های پیشین تولید

غیرآزادانه‌ی اجتماعی‌اند - در جریان پیشرفت شیوه‌ی تولیدی سرمایه‌داری پدید می‌آیند. ناسازگاری روزافزون توسعه‌ی نیروهای مولد جامعه با مناسبات تولیدی تاکنون موجود آن، به صورت ناگوارترین تناقض‌ها، بحران‌ها و تشنج‌ها بروز می‌کند. انهدام قهری سرمایه نه به وسیله‌ی مناسباتی خارج از سرمایه بل در قالب شرایطی که برای پاسداری از خود نظام فراهم می‌شوند، بارزترین نشانه‌ی توصیه‌ای‌ست که می‌توان به سرمایه‌داری کرد تا کنار بکشد و برای مرتبه‌ی بالاتری از تولید اجتماعی جا باز کند.» (۵۳)

### گرایش‌ها و ضدگرایش‌ها

قانون مارکس در چارچوب گرایش‌ها و ضدگرایش‌ها تدوین شده است. (۵۴) وقتی تکنولوژی جدید برای افزودن بر کارآمدی وارد فرایند تولید می‌شود، به‌عنوان یک قاعده‌ی کلی، سرمایه جایگزین کار و ترکیب اندام‌وار بیش‌تر می‌شود. در نتیجه نرخ سود سقوط می‌کند. این یک گرایش است.

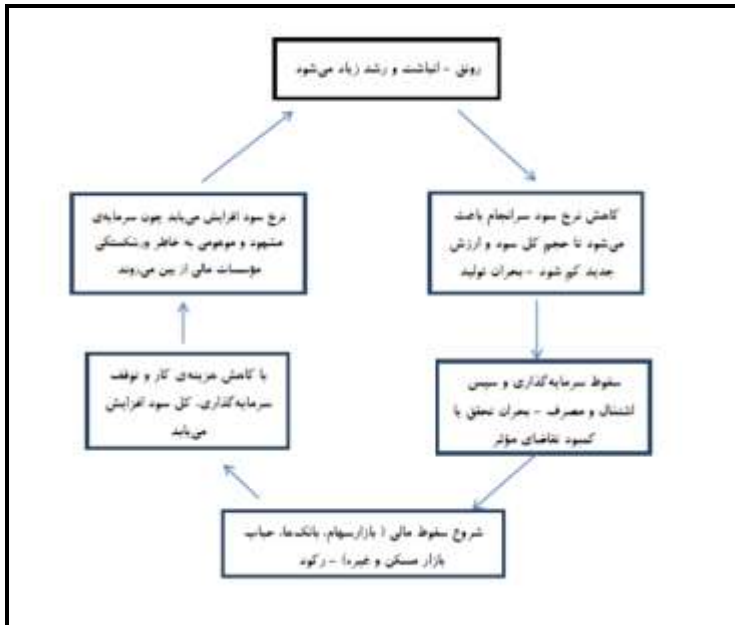
چرا مارکس مطرح می‌کند که نرخ سود گرایش دارد که کم‌تر شود؟ برای افزودن بر سودآوری سرمایه‌داران باید بازدهی نیروی کارشان را بیش‌تر کنند. و برای این که بتوان این کار را کرد باید ابزارهای تازه‌ی تولید برای افزودن به بازدهی به کار گرفت که موجب بیکاری شماری از کارگران می‌شود. سرمایه‌گذاری‌های که باعث کاهش سرمایه می‌شود هم می‌تواند بازدهی را بیش‌تر کنند. این نوع سرمایه‌گذاری‌ها نه فقط سودآوری را بیش‌تر می‌کنند بلکه مقداری از سرمایه را برای سرمایه‌گذاری‌های بعدی آزاد می‌کنند. پس از این که سرمایه‌گذاری‌های سرمایه‌اندوز انجام گرفت زمینه‌های بالقوه‌ای برای سرمایه‌گذاری‌های کاراندوز هم پیش می‌آید که سرمایه‌های موفق می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. در نتیجه گرایش عمومی هم چنان این است که ترکیب اندام‌وار سرمایه رشد کند. (۵۵) می‌توان فرض کرد که سرمایه‌دارانی ممکن است باشند که در ابزارهای تولیدی کم‌تر کارآمد و در نتیجه با بازده کم‌تر سرمایه‌گذاری کنند که به معنای پایین بودن ترکیب اندام‌وار سرمایه است. اما اگر بر این گزینه پافشاری کنند محکوم به ورشکستگی خواهند بود. در نتیجه، به‌عنوان یک

گرایش، به‌خاطر به‌کارگیری تکنیک‌های تازه، شمار کارگران به ازای هر واحد سرمایه که سرمایه‌گذاری شده کم‌تر می‌شود و این یعنی ترکیب اندام‌وار سرمایه بالا رفته است. (۵۶)

البته در قانون مارکس ضدگرایش‌های بسیار قدرتمندی هم وجود دارند. این ضدگرایش‌ها گرایش نزولی نرخ سود را کاهش داده و یا حتی معکوس می‌کند. مارکس در این‌جا از پنج ضدگرایش سخن می‌گوید: ۱- افزایش بهره‌کشی از کار که ممکن است باعث افزایش نرخ ارزش اضافی بشود. ۲- ارزان‌تر شدن نسبی اجزای سرمایه‌ی ثابت ۳- انحراف نرخ مزد از ارزش نیروی کار ۴- وجود و حتی رشد جمعیت نسبی اضافی ۵- ارزان‌تر شدن مصرف و کالاهای سرمایه‌ای از طریق واردات. پس قانون مارکس درباره‌ی سودآوری این‌گونه است. همراه با توسعه‌ی سرمایه‌داری، میزان سرمایه‌ی ثابت به نسبت سرمایه‌ی متغیر افزایش می‌یابد. چون نیروی کاری که با سرمایه‌ی متغیر به‌کار گرفته می‌شود تنها بخش سرمایه است که ارزش اضافی تولید می‌کند مقدار ارزش اضافی به نسبت سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده کاهش می‌یابد. سرمایه‌داران میزان سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده (به‌ویژه برای به‌کارگیری نیروی کار) را یک هزینه حساب می‌کنند. در نتیجه این باعث کاهش نرخ سود می‌شود مگر این که میزان نرخ ارزش اضافی بیش‌تر افزایش یابد که یک ضدگرایش در میان ضدگرایش‌های متعدد است. ولی دیر یا زود قانون سودآوری خود را به‌عنوان یک واقعیت عینی تحمیل می‌کند.

این ضدگرایش‌ها روندهای ادواری بر روی روند درازمدت نزولی نرخ سود ایجاد می‌کنند. (۵۷) «عملکرد این ضدگرایش‌ها شکستگی را به صورت یک بحران موقتی درمی‌آورد و در نتیجه فرایند انباشت نه این که ادامه‌دار باشد بلکه به شکل چرخه‌ی ادواری درمی‌آید». یک بحران یا رکود در تولید برای تصحیح و برگرداندن نزول نرخ سود و میزان سود به‌طور کلی ضروری است. (۵۸) در دوره‌ی رکود و تداوم آن بعضی سرمایه‌داران تولید را تعطیل می‌کنند. دیگران می‌توانند فضای اقتصادی تهی‌شده را پر کنند. تولید افزایش می‌یابد. در ابتدا سرمایه‌گذاری خالص ثابت افزایش نمی‌یابد و سرمایه‌داران تنها میزان استفاده از ظرفیت‌داری‌های موجود را افزایش می‌دهند. به این ترتیب کارآمدی ابزارهای تولیدی بیش‌تر نمی‌شود و صورت ترکیب اندام‌وار

سرمایه هم افزایش نمی‌یابد. اگرچه در نتیجه‌ی استفاده از ظرفیت بیش‌تر استهلاک سرمایه سرعت می‌گیرد و ارزش آن کاهش می‌یابد. درنهایت سرمایه‌داران ابزارهای تولیدی، مواد اولیه، و کالاهای نیمه‌ساخته‌ی سرمایه‌داران ورشکسته را به قیمت‌های پایین خریداری می‌کنند. به این ترتیب، صورت ترکیب اندام‌وار سرمایه کم‌تر می‌شود. تولید افزایش یافته ولی کارآمدی بیش‌تر نشده است یعنی افزایش سطح اشتغال، و به این ترتیب، مخرج ترکیب اندام‌وار سرمایه افزایش می‌یابد. به این ترتیب، ترکیب اندام‌وار سرمایه کم‌تر می‌شود و درنیتجه نرخ سود افزایش می‌یابد. افزایش اشتغال قدرت خرید کار را بیش‌تر می‌کند و سودآوری بیش‌تر هم همین نقش را برای سرمایه دارد. و این دو دسته عوامل هم باعث می‌شوند که سطح بالاتری از تولید محقق شود. به عبارت دیگر چرخه‌ی فزاینده‌ی سودآوری در درون خود چرخه‌ی کاهنده‌ی سودآوری را ایجاد می‌کند. و به نوبه‌ی خود این چرخه‌ی کاهنده هم در درون خود چرخه‌ی فزاینده‌ی سودآوری را ایجاد می‌کند.



درحالی که علت اصلی بحران قانون عمومی انباشت و قانون گرایش نزولی نرخ سود است (یعنی بر سر سرمایه به‌طور عمومی و تولید ارزش اضافی چه می‌آید) ولی واقعیت بحران‌ها را تنها «می‌توان از حرکت‌های واقعی تولید سرمایه‌داری، رقابت و بحران‌ها» یافت. (۵۹)

مارکس آگاه بود که احتمال گسست در گردش سرمایه جزء جدایی‌ناپذیر تولید کالایی است. احتمال بحران‌ها در جدایی بین فروش و خرید کالاها در جریان کالایی و در نقش پول به‌عنوان ابزار پرداخت نهفته است. ولی این تنها می‌تواند احتمال وقوع بحران‌ها را نشان دهد نه علل منظم وقوع آن را. مانعی که «سود سرمایه‌دار که بنیان اضافه‌تولید نوین است» (۶۰) ایجاد می‌کند علل بحران‌های تکراری است.

البته این سخن به این معنا نیست که بخش مالی و به‌ویژه اندازه و حرکت اعتبارات در بحران‌های سرمایه‌داری نقش ندارند. به‌عکس، مارکس معتقد بود که رشد اعتبارات و سرمایه‌گذاری‌های سفته‌بازانه در سهام، اوراق قرضه، و دیگر اشکال دارایی‌های پولی (سرمایه‌ی موهومی) به صورت یک سازوکار جبران‌کننده در روند نزولی سودآوری در انباشت سرمایه‌ی واقعی عمل می‌کند.

کاهش در نرخ سودآوری به ناچار فعالیت‌های سفته‌بازانه را تشویق می‌کند، یعنی کوشش برای پول‌سازی با شرط‌بندی روی مبادله‌ی سهام و یا خرید دیگر ابزارهای دارایی پولی. اگر سرمایه‌داران نتوانند با تولید کالاها سود کافی به دست بیاورند می‌کوشند با شرط‌بندی روی مبادله‌ی سهام و یا خرید دیگر ابزارهای پولی، پول به دست بیاورند. سرمایه‌داران هم‌زمان گرایش نزولی نرخ سود را تجربه می‌کنند و وقتی که هم‌زمان به خرید سهام و یا دیگر دارایی‌ها دست می‌زنند، بهای آن‌ها افزایش می‌یابد. وقتی قیمت سهام و یا دیگر دارایی‌های مالی بالا می‌رود همگان به خرید آن‌ها علاقمند می‌شوند و این البته ابتدای ایجاد «حباب» است. این نوع حباب‌های اعتباری همیشه جزو سرمایه‌گذاری‌های سفته‌بازانه بوده که حتی به اوایل ظهور بازار سرمایه، یعنی بحران گل لاله در ۱۶۳۷ هم برمی‌گردد. (۶۱)

برای مثال اگر فعالیت‌های سفته‌بازانه در بخش مسکن اتفاق بیفتد یک امکان تازه ایجاد می‌کند تا کارگران قرض بگیرند (وام مسکن) و بیش‌تر از درآمدی که دارند مصرف کنند (بیش‌تر از آن‌چه که سرمایه‌داران برای سرمایه‌ی متغیر هزینه می‌کنند)

و به این ترتیب مشکل «تحقق» (یعنی بودن پول کافی برای خرید آنچه که تولید می‌شود) حل خواهد شد. ولی دیربازود این حباب می‌ترکد وقتی که سرمایه‌گذاران متوجه می‌شوند که این دارایی‌ها (قرضه‌های مسکن) به اندازه‌ای که برایشان پرداخته‌اند ارزش ندارد. چون سرمایه‌ی موهومی مولد نیست (یعنی هیچ ارزش تازه‌ای تولید نمی‌کند) و سود موهومی درواقع چیزی است که از سود واقعی کسر می‌شود و این نکته وقتی که سود موهومی نقد می‌شود روشن خواهد شد. وقتی به این‌جا می‌رسد خاصیت جبران‌سازی فعالیت‌های سفته‌بازانه متوقف می‌شود و با تولید اضافی بیش‌تری از آنچه که پیش از رونق اعتباری با آن روبه‌رو بودیم، روبه‌رو خواهیم شد. (۶۲)

درواقع آنچه «به‌اصطلاح ازدیاد سرمایه خوانده می‌شود همواره اساساً به ازدیاد آن سرمایه‌ای مربوط است که در آن کاهش نرخ سود از راه حجم سرمایه جبران نمی‌شود - و یا این ازدیاد به سرمایه‌هایی مربوط است که چون قادر به اقدامات مستقلی به سود خود نیستند به شکل اعتبار در اختیار گردانندگان رشته‌های بزرگ کسب‌وکار قرار می‌گیرند.» (۶۳) اعتبار انباشت سرمایه را به بن‌بست می‌کشاند «اگر سیستم اعتباری به صورت عمده‌ترین قوه‌ی مازاد تولید و سفته‌بازی در تجارت دربیاید، به این خاطر است که فرایند بازتولید که بنابه طبیعت‌اش قابلیت انعطاف دارد، اکنون به حداکثر امکانات انعطافی خود رسیده است.» (۶۴) به این ترتیب، «اگر اعتبار به یک‌باره بخشکد و تنها پرداخت‌های نقدی مورد قبول باشد روشن است بحرانی باید اتفاق بیفتد... درنگاه اول، کل بحران به صورت یک بحران اعتباری و یا پولی جلوه‌گر می‌شود.» (۶۵)

هر بحران سرمایه‌داری هم مختصات خاص خودش را دارد. آنچه آغازگر بحران ۲۰۰۸ شد این بود که «سرمایه‌ی موهومی» به‌شدت رشد کرده بود به حدی که نهایتاً رشد ارزش واقعی نتوانست این حجم عظیم را حفظ کند، وقتی نسبت بهای خانه‌ها به درآمد خانوارها به حداکثر رسید. ولی این عوامل آغازگر، ضرورتاً علل نیستند. در پس پرده‌ی آن‌ها علل عمومی بحران یعنی قانون‌گرایی نزولی نرخ سود نهفته است.

مارکس در طول زندگی خود پس از نوشتن کتاب سرمایه شاهد دو بحران دیگر بود. در ۱۸۷۳ و در ۱۸۸۲ و او کوشید از این موقعیت استفاده کند و خاستگاه‌های این نوع از سرمایه، خصوصی و یا عمومی، را توضیح دهد. «همه‌ی ارتباطات با فرایند واقعی ارزش‌زایی تا لحظه‌ی آخر از دست می‌روند و بازنمایی سرمایه به‌عنوان مقوله‌ای خودکار که بر ارزش خویش می‌افزاید تثبیت می‌شود.» سرمایه‌ی موهومی در واقع «ادعاهای انباشت‌شده نسب به تولید است» و پرسش اصلی این است که آیا این نوع سرمایه با فرایند واقعی انباشت ارتباطی دارد یا خیر.

مارکس در اظهارنظر درباره‌ی بحران‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۸۲ نوشت که سرمایه‌ی پولی قرض‌دانی پس از هر بحران افزایش می‌یابد چون پول بیش‌تری در دسترس است تا موقعیتی برای سرمایه‌گذاری پیدا کند که این موقعیت‌ها وجود ندارد. به همین خاطر است که قبل از بحران‌ها همیشه با موجی از خوش‌بینی در بازارهای مالی روبه‌رو هستیم چون مقدار زیادی سرمایه‌ی قرض‌دانی در دوره‌ی رونق وجود دارد که باعث می‌شود نرخ بهره کاهش یابد. مارکس نتیجه گرفت «به‌طور کلی حرکت سرمایه‌ی پولی (که خود را به صورت نرخ بهره بیان می‌کند) در جهت عکس سرمایه‌ی تولیدی خواهد بود» ولی لحظه‌ی حیاتی در واقع حرکت سرمایه‌ی تولیدی است. (۶۶)

همان‌طور که پل ماتیک نوشت (۶۷) «اگرچه علایم بحران ابتدا در فرایند گردش خود را نشان می‌دهد ولی بحران واقعی را نمی‌توان به‌عنوان مشکلی در گردش و یا حتی تحقق درک کرد بلکه در واقع انقطاعی در کل فرایند بازتولید است که شامل تولید و گردش با یک‌دیگر است. نظر به این که فرایند بازتولید به انباشت سرمایه وابسته است و به این ترتیب، به کل ارزش اضافی که انباشت سرمایه را امکان‌پذیر می‌کند در نتیجه در فرایند تولید می‌توان علل اصلی و واقعی (البته نه تنها این عوامل) گذر از احتمال یک بحران به واقعیت بحران را فهمید... خصلت بحرانی سرمایه به‌طور مجزایی از یک‌دیگر نه از تولید نتیجه می‌شود و نه از گردش بلکه ناشی از مشکلاتی است که از گرایش نزولی نرخ سود که در انباشت سرمایه مستتر است و با قانون ارزش هم تعیین می‌شود حاصل می‌شود.» (۶۸)



همان‌طور که جی. کارچیدی پس از رکود بزرگ نوشت «نکته‌ی اساسی این است که بحران مالی از انقباض اساس مولد اقتصاد ایجاد می‌شود. یعنی به نقطه‌ای می‌رسیم که باید یک کاهش ارزش اساسی و ناگهانی در بخش مالی و سفته‌بازانه‌ی اقتصاد صورت بگیرد. اگرچه به نظر می‌رسد که بحران از این بخش‌ها آغاز شده است ولی علت غایی بحران در عرصه‌ی مولد اقتصاد (ارزش اضافی) و انقباض اساس مولد اقتصاد و گرایش نزولی نرخ سود در این بخش است اگرچه روند قهقرایی در ابتدا در بخش مالی و سفته‌بازانه ظاهر می‌شود.» (۶۹)

مشکل هم‌چنان گرایش نزولی نرخ سود است که بر تقاضا برای سرمایه‌گذاری تأثیر منفی می‌گذارد. اگر زیربنای اقتصادی سالم باشد انفجار حباب‌ها نباید به صورت بحران در بیاید یا حداقل این که بحران کوتاه‌مدتی خواهد بود. اگر اقتصاد در کلیت‌اش سالم باشد و نرخ سود هم بالا باشد در آن صورت درآمدهایی که ایجاد می‌شود به اشکال مختلف در تولید، سرمایه‌گذاری خواهد شد.

یک تورم موقتی و مصنوعی در سود بخش‌های غیرمولد سرمایه‌داری (به‌عنوان مثال بخش مالی) می‌تواند اقتصاد سرمایه‌داری را سرپا نگه‌دارد و گرایش نزولی نرخ سود در بخش مولد را جبران کند. ولی در یک شرایط بحرانی، سهم روزافزونی از بدهکارانی که قادر به تأمین مالی بدهی‌های خود نیستند مجبور می‌شوند نکول کنند و بحران در بخش مالی منفجر می‌شود. (۷۰)

قانون مارکس نشان می‌دهد که نظام سرمایه‌داری نه این که تنها از یک «خوب» عمل نکردن تکنیکی» در بخش مالی (آن‌گونه که کینز می‌گفت) عذاب بکشد بلکه در بخش مولد خود تناقض‌های جدی دارد یعنی خود سرمایه در برابر رشد مانع‌تراشی می‌کند. آن‌چه از این‌جا نتیجه می‌شود این است که نظام سرمایه‌داری را نمی‌توان تعمیرکرد تا بدون رونق و رکود، رشد اقتصادی پایدار داشته باشد بلکه باید آن را جایگزین کرد.

آیا توضیح مارکس درباره‌ی بحران‌های سرمایه‌داری فقط همین است: یک نظریه‌ی بحران‌های تکراری و مرتب از رکود و رونق در انباشت سرمایه‌دارانه؟ یا این که توضیح مارکس اندکی بیش از این است، یا این که به‌عنوان یک بدیل، در واقع یک تئوری فروریختگی است یعنی توضیحی است از این که چه‌گونه سرمایه‌داری نمی‌تواند برای همیشه ادامه داشته باشد (حتی با بحران‌های تکراری)، بلکه سرانجام به‌عنوان یک نظام سازمان‌دهی اجتماعی به جایی می‌رسد که فرومی‌پاشد و باید با یک نظام تازه جایگزین شود؟

جواب من به این پرسش این است که نظریه‌ی بحران مارکس هم چرخه‌ای و هم درازمدت است. قانون او درباره‌ی سوراوری بر بحران‌های مکرر و مرتب تولید مازاد و رکود و پس آن گاه رونق برای مدتی دلالت دارد ولی هم‌چنین دلالت بر یک نزول جدی در طول ده‌ها سال (شاید هم طولانی‌تر) در سودآوری انباشت سرمایه دارد که سرانجام به پایان سرمایه‌داری خواهد رسید.

همان‌طور که میتو نتیجه می‌گیرد «گرایش نزولی نرخ سود و تأیید این گرایش با پژوهش‌های کاربردی در واقع محدودیت‌های تاریخی طبیعت تولید سرمایه‌داری را نشان می‌دهد. اگر نرخ سود معیاری برای سرزندگی نظام سرمایه‌داری باشد، نتیجه‌ی منطقی از [تغییرات نرخ سود] این است که این نظام به پایان خود نزدیک شده است. راه‌های متعددی برای سرمایه وجود دارد تا بر بحران غلبه کند و دائماً خود را بسازد. بحران‌های گاه و بیگاهی ویژه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری‌اند و سرانجام به آن امکان می‌دهند تا بخشی از سودآوری را احیا کند. این در واقع یک وجه ویژه‌ی سرمایه و ماهیت ادواری اقتصاد سرمایه‌داری است. ولی ماهیت گاه و بیگاهی این بحران‌ها در درازمدت گرایش نزولی نرخ سود را متوقف نکرده است. به این ترتیب این ادعا که سرمایه برای بازسازی نرخ سود ظرفیت نامحدودی دارد و سرزندگی خودش و در نتیجه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را شیوه‌ای طبیعی و پدیده‌ای تاریخی می‌داند با شواهد کاربردی رد می‌شود.» (۷۱)

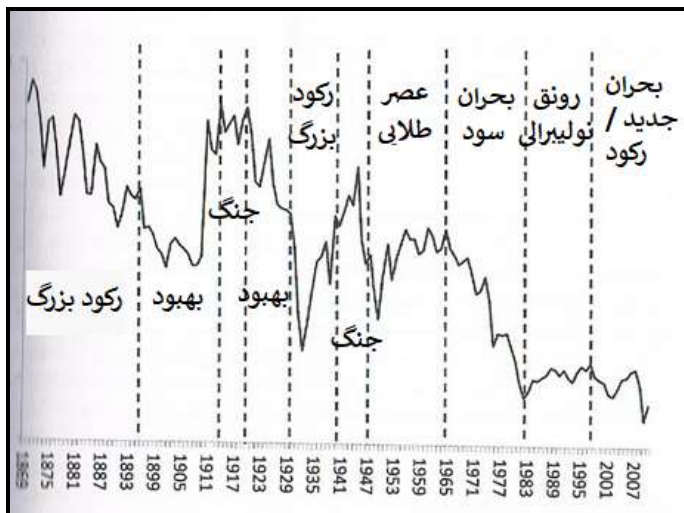
قانون سودآوری پیش‌بینی می‌کند وقتی ترکیب اندام‌وار سرمایه در سطح جهان بیش‌تر می‌شود نرخ سود حتی با وجود عوامل بازدارنده و بحران‌های مکرر (که موقتاً امکان بازسازی سودآوری را ممکن می‌سازد) کاهش می‌یابد. این نشان می‌دهد که

سرمایه به‌عنوان یک شیوه‌ی تولید و یک مناسبات اجتماعی موقتی است. ما همیشه سرمایه‌داری نداشتیم و این شیوه حدودی نهایی دارد، یعنی خود سرمایه. به سخن دیگر، سرمایه‌داری «تاریخ مصرف» دارد.

البته سرمایه‌داری هنوز کاملاً مضمحل نشده است. در طول ۲۰۰ سال گذشته مرکز انباشت سرمایه از بریتانیا و اروپا در زمان خود مارکس به آمریکا و بخش‌هایی از آسیا در طول قرن بیستم و اکنون به چین و هندوستان منتقل شده است. و هنوز حوزه‌هایی هست تا از نیروی کار بهره‌کشی شود.

ولی مارکس هم‌چنین به بحران‌های ادواری هم توجه کرده است. درک او از تکرار بحران که بخش جدایی‌ناپذیر سرمایه‌داری است در مانیفست که در مارس ۱۸۴۸- درست پیش از انفجار انقلابی در اروپا - نوشته شد آمده است «کافی است به بحران تجاری اشاره شود که در بازگشت ادواری‌اش، هستی جامعه‌ی بورژوازی را با تهدیدی مداوم به زیر سؤال می‌برد. در بحران‌های تجاری بخش بزرگی از نه‌تنها کالاهای ساخته‌شده بلکه حتی از نیروهای مولد موجود از بین می‌روند. در بحران‌ها بلایی اجتماعی نازل می‌شود که در دوره‌های گذشته، بلانامیدن آن نشانه‌ی دیوانگی می‌بود، بلای مازاد تولید. بورژوازی به چه وسیله‌ای بر بحران غلبه می‌کند؟ از یک طرف با ازمیان بردن جبری انبوهی از نیروهای مولد، از طرف دیگر با فتح بازارهای تازه و نیز با کشیدن شیره‌ی بازارهای قدیمی. یعنی با چه وسیله‌ای؟ به این وسیله که بحران‌های همه‌جانبه‌تر و نیرومندتری را تدارک می‌بیند و امکانات مهار بحران را کاهش می‌دهد.»

این بیان غیر استدلالی بود نه این که براساس عوامل توضیح دهنده بحران استوار باشد- این چیزی است که بعد می‌آید وقتی که مارکس قوانین مربوط به حرکت خود را تدوین می‌کند. وقتی پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در اروپا به بریتانیا تبعید شد، او بحران سال ۱۸۵۲ را پیش‌بینی کرد. ولی بحران در ۱۸۵۴ شروع شد و برای اولین بار در ۱۸۵۷ جهانی شد. مارکس اندکی پس از صورت‌بندی نظریه‌ی بحران اقتصادی خود (که در گرندریسه و بعد در جلد سوم سرمایه منتشر می‌شود)، وقت زیادی صرف کرد تا برای اولین بحران جهانی سرمایه‌داری معیار و ابعادش را اندازه بگیرد.



مارکس به‌طور دائم در تکاپو بود تا بتواند برای این فرایند ادواری توضیح و شواهد علمی پیدا کند. «همه‌ی شما براساس دلایلی که هنوز توضیح ندادهام، می‌دانید که تولید سرمایه‌داری از چرخه‌های ادواری مشخصی می‌گذرد.» (۷۲) مارکس اضافه می‌کند «وقتی چرخه آغاز می‌شود به‌طور منظم تکرار می‌شود. پی‌آمدها به نوبت به صورت علت‌ها درمی‌آیند و تضادهای متفاوتی در کل فرایند، همیشه شرایط خویش را بازتولید می‌کند و به شکل گاه و بیگاهی در می‌آید.» (۷۳) در اواخر ماه مه ۱۸۷۳ در نامه‌ای به انگلس نوشت که «مشکلی که من مدت طولانی با آن درگیر بوده‌ام بررسی جدول‌هایی است که قیمت‌ها و نرخ‌های تنزیل را به دست می‌دهند... من چندین بار سعی کردم که درازبایی از بحران - این بالا و پایین رفتن‌ها را به‌عنوان نمودارهای غیرمنظم محاسبه کنم و فکر کردم (و هنوز فکر می‌کنم که اگر منابع مشهود کافی در اختیار باشد) می‌توانم قوانین اصلی بحران‌ها را به‌طور ریاضی تعیین کنم.» (۷۴)

از نگاه مارکس ساکن بودن سرمایه‌ی ثابت بخشی از توضیح گاه‌وبیگاه بودن چرخه‌هاست. او معتقد بود که مدت زمان یک چرخه‌ی انباشت (رونق و رکود) بین پنج تا هفت سال متغیر بود، دیدگاهی که وقتی بحران پیش‌بینی شده‌ی ۱۸۵۲

حادث نشد مورد بازبینی قرار گرفت و این مدت پس آن گاه، ۱۰ سال شد. مارکس در طول پژوهش خود این ایده را پرورش داد که چرخه با جایگزینی سرمایه‌ی ثابت مربوط است. بر این اساس، او معتقد است که «تردیدی نیست که چرخه‌ای که در ۱۰ سال گذشته، یعنی از زمان گسترش قابل‌توجه سرمایه‌ی ثابت، صنعت از آن می‌گذشت با فاز کامل بازتولید سرمایه‌ای که به این طریق تعیین می‌شود مربوط است. البته عوامل تعیین‌کننده‌ی دیگری هم خواهیم یافت ولی این یکی از آن عوامل است.» (۷۵)

مارکس افزود که «تا به حال این چرخه‌ها بین ۱۰ تا ۱۲ سال طول کشیده ولی هیچ دلیلی وجود ندارد فکر کنیم این ارقام ثابت می‌ماند.» در واقع مارکس فکر می‌کرد که چرخه‌ی بازسازی سرمایه کوتاه‌تر خواهد شد. اما مدتی بعد انگلس نوشت «به نظر می‌رسد شکل دقیق فرایند گاه‌وبیگاهی با چرخه‌ی ۱۰ ساله‌ی پیشین با شکل اندکی کهنه‌تر، طولانی و جابجایی بین رونق کوتاه‌مدت تجاری غیر قابل چشمگیر و بحران نامطمئن به نسبت طولانی‌تر که در کشورهای مختلف صنعتی در زمان‌های مختلف اتفاق می‌افتد جایگزین شده است.» (۷۶)

انگلس به مارکس گفت طبیعی است که نرخ استهلاک را ۷٫۵ درصد در نظر بگیرد که بر این اساس، چرخه‌ی بازسازی سرمایه را ۱۳ سال در نظر می‌گیرد اگرچه ماشین‌های ۲۰ و حتی ۳۰ ساله هنوز کار می‌کنند. مارکس نتیجه گرفت «رقم ۱۳ سال با تئوری هم‌خوانی دارد چون واحدی را برای یک دور بازتولید صنعتی برقرار می‌کند که تقریباً با دوره‌ی ای که بحران بزرگ اتفاق می‌افتد هم‌زمان است. ناگفته روشن است که بسته به دوره‌ی بازتولیدشان جریان تحول‌شان با عواملی کاملاً متفاوت تعیین می‌شود. برای من مهم این است کشف کنم که در اصل مادی بلافصل صنایع بزرگ کدام عامل مسبب حرکت‌های چرخه‌ای است.

نکته‌ی کلیدی برای مارکس این بود که «چرخه‌ی واگردهای مربوط که در طول چندین سال طول می‌کشد و در آن سرمایه در نتیجه‌ی جزء ثابت خود محدود می‌شود یکی از بنیان‌های مادی چرخه‌های ادواری (بحران) است... ولی یک بحران همیشه نقطه‌ی آغاز حجم زیادی از سرمایه‌گذاری‌های تازه است. و هم‌چنین اگر جامعه را

در کلیت‌اش در نظر بگیریم، بیش‌وکم اساس مادی چرخه‌های واگرد بعدی است». به این ترتیب مارکس تئوری خود از بحران را به چرخه‌های واگرد سرمایه وصل می‌کند. انباشت سرمایه، از جمله دارایی‌های ثابت، در نظام سرمایه‌داری به سودآوری برای صاحبان سرمایه بستگی دارد. براین اساس، اگر در یک اقتصاد سرمایه‌داری یک چرخه‌ی جایگزینی نسبتاً درازمدت اتفاق بیفتد محتمل است که شاهد یک چرخه‌ی سودآوری هم باشیم.

می‌توانیم چرخه‌ی سودآوری را به چرخه دیگری وصل کنیم، یعنی به حرکت‌های بهای سهام. در کل به نظر می‌آید بهای سهام شرکت‌های سرمایه‌داری در امریکا به صورت ادواری تغییر می‌کند، یعنی یک چرخه‌ی ۱۶ ساله که به چرخه‌ی سود بسیار شبیه است. تحلیل‌گران سرمایه‌گذاری بالارفتن بهای سهام را در بازار، بازار صعودی و پایین رفتن بهای سهام را بازار نزولی نام داده‌اند. در واقع مدت‌های طولانی است که بهای سهام عمدتاً در یک جهت تغییر می‌کند و به همین خاطر به این‌ها بازارهای صعودی و نزولی درازمدت می‌گویند.

چرخه‌ی بازار سهام در امریکا از الگویی شبیه به چرخه‌ی سودآوری تبعیت می‌کند. این مناسبات تنگاتنگ را می‌توان با اندازه‌گیری ارزش جاری شرکت‌ها در مقابل دارایی‌های انباشته ایجاد کرد. کیو (Q) توبین ارقام مربوط به ارزش جاری بازار ۵۰۰ شرکت عمده را از طریق بازار سهام به دست آورده و بعد آن را بر ارزش جایگزینی دارایی‌های فیزیکی انباشته‌ی این شرکت‌ها تقسیم می‌کند. براین اساس در طول ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۸ بازارها تصاعدی بودند و بعد تا ۱۹۸۱ بازارها نزولی بودند و بعد یک بازار صعودی آغاز شد که تا ۱۹۹۹ طول کشید. چرخه‌ی بازار سهام در امریکا بسیار شبیه چرخه‌ی سودآوری در امریکا است اگرچه ممکن است نقاط عطف متفاوتی داشته باشند. به نظر می‌رسد که بازار سهام چند سال پس از بیشینه‌شدن سود به حداکثر ارزش خود می‌رسد. و این چیزی است که انتظار داریم چون بازار سهام به‌طور تنگاتنگ و به مراتب بیش‌تر از وام بانکی و اوراق قرضه به سودآوری شرکت‌ها وابسته است. ولی وقتی نرخ سودآوری کاهش می‌یابد اندکی پس از آن بازار سهام هم تحولات مشابهی خواهد داشت اگرچه ممکن است اختلاف زمانی کوتاهی هم وجود داشته باشد.

آیا می‌توانیم از چرخه‌های درازمدت‌تر تولید سرمایه‌داری سخن بگوییم؟ همان‌طور که چرخه‌ی سودآوری سرمایه‌داری از ابتدا تا انتها بین ۳۲ تا ۳۶ سال طول می‌کشد و چرخه‌ی بازار سهام همین‌طور است، به نظر می‌رسد که یک چرخه در پیوند با قیمت‌ها هم وجود دارد که حدود دو برابر این مدت طول می‌کشد، یعنی حدود ۶۴ تا ۷۲ سال. این چرخه را اولین بار نیکلای کندراتیف - اقتصاددان چپ‌گرای روس در دهه‌ی ۱۹۲۰ کشف کرد. او متذکر شد که به نظر می‌رسد دوره‌ی ای است که در آن قیمت‌ها و نرخ‌های بهره برای دود هه افزایش می‌یابد و بعد دوره‌ی آغاز می‌شود که سیر تحول معکوس می‌شود.

کندراتیف به تبعیت از مارکس معتقد بود که این چرخه‌های درازمدت براساس یک دوره روی هم انباشت شدن پروژه‌های بزرگ سرمایه‌ای است که در یک چرخه‌ی تجاری معمولی تمام نمی‌شود و به همین خاطر این سرمایه‌گذاری‌ها در چند موج انجام می‌گیرد. او این ادعا را که علت چرخه‌های درازمدت عوامل بیرونی است رد کرد « سرمایه‌داری با گذر از مراحل گوناگون هم‌چنان سرمایه‌داری است و خصلت‌های اساسی و تنظیمات خود را حفظ می‌کند. در غیر این صورت چه‌گونه می‌شود این‌ها مراحل گوناگون سرمایه‌داری باشند. تفاوت قانون ارزش، قیمت‌ها و قانون سود و تغییرات احتمالی‌شان به‌طور مطلق در مراحل گوناگون توسعه‌ی سرمایه‌داری آگاهی ندارم تا نتوان به آن عمومیت بخشید.»

البته یک چرخه‌ی رشد اقتصادی و رکود اقتصادی هم داریم که اغلب به آن «چرخه‌ی تجاری» می‌گوییم و اولین بار اقتصاددان فرانسوی کلمان ژوگلار مطرح کرد. (۷۷) این چرخه هم حدود ۹-۱۰ سال طول می‌کشد و با آن‌چه مارکس و انگلس در اواسط قرن نوزدهم بحث می‌کردند تفاوت چندانی ندارد. چرخه‌ی تجاری ژوگلار در مقایسه با چرخه‌ی سود مارکسی به دو دلیل نقطه‌عطف متفاوتی دارد. نخست این چرخه همه‌ی اقتصاد را دربر می‌گیرد، بخش‌های مولد و غیر مولد از جمله بخش دولتی. به این ترتیب حرکت‌های چرخه‌ی سود و بخش‌های مولد سرمایه‌داری با اندکی اختلاف زمانی در بقیه‌ی اقتصاد هم خود را نمایان می‌سازد. دوم، به نظر می‌رسد که چرخه‌ی تجاری ژوگلار با تصمیم‌های سرمایه‌داران در سرمایه‌گذاری در

سرمایه‌ی ثابت و متغیر (ماشین‌آلات و کارگران) آغاز می‌شود. سودآوری افزایش می‌یابد ولی پس از مدتی واحدها کارگران بیش‌تری را به‌کار می‌گیرند. همین چرخه اندکی بیش‌تر رشد می‌کند سرمایه‌گذاران تصمیم می‌گیرند که به نسبت بیش‌تر در ماشین‌آلات سرمایه‌گذاری کنند و این سرانجام باعث می‌شود که نرخ سودآوری کاهش یابد. وقتی نزول نرخ سودآوری بر کل سود سرمایه‌گذاران اثر می‌گذارد آن‌ها بخشی از کارگران را بیکار می‌کنند ماشین‌آلات هم عاقل می‌مانند و حتی ممکن است واحدهایی هم تعطیل شوند. سرمایه‌داران قوی‌تر سرمایه‌داران ضعیف‌تر را در خود ادغام می‌کنند. و این بحران پس از نقطه‌عطف سودآوری مدتی طول می‌کشد تا خود را نشان دهد. به همین نحو بازسازی و احیا هم با بازسازی و احیای سودآوری اندکی اختلاف زمانی دارد.

درنهایت یک چرخه‌ی تجاری کوتاه‌مدت - یعنی ۴-۵ ساله هم داریم. ژوزف کیچین آن را در دهه‌ی ۱۹۳۰ کشف کرد. به نظر می‌رسد این چرخه پی‌آمد تصمیمات بسیار کوتاه‌مدت سرمایه‌داران باشد مبنی بر این که چه میزان محصول را برای فروش آماده کنند. در این‌جا باید گفت که سرمایه‌داران نمی‌توانند بیش از ۲ تا ۴ سال پیش‌نگری کنند. آن‌ها تولید خود را افزایش می‌دهند و استفاده از ظرفیت‌های تولیدی موجود را بیشینه می‌کنند. تولیدکنندگان سرمایه‌دار در مبارزه‌ی رقابتی بیش‌تر از آن‌چه که قادر به فروش باشند کالا انبار می‌کنند و درنتیجه تولید تا زمانی که مازاد به فروش برسد کم‌تر می‌شود.

ولی چرخه‌ی سود بسیار مهم است. رونق چرخه‌ی سود از ۱۹۴۶ تا ۱۹۶۵ با رونق چرخه‌ی کندراتیف هم‌زمان شد. به این ترتیب، پی‌آمدهای چرخه‌ی ژوگلار در اواسط دهه‌ی ۱۹۵۰ باعث ظهور یک رکود عمیق و یا کاهش رشد اقتصادی یا سطح اشتغال نشد. سودآوری بالا و فزاینده در شرایطی که روند کندراتیف روبه تصاعد بود برای سرمایه‌داری خوش‌خبر بود چیزی که از آن تحت عنوان عصر طلایی نام می‌برند.

در طول ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۲ نرخ سود کاهش یافت البته چرخه‌ی کندراتیف هنوز در پیوند با قیمت‌ها در سطح بالایی بود و درنتیجه آن‌چه که داشتیم رکود فزاینده بود (۱۹۷۰، ۱۹۷۴ و ۸۲-۱۹۸۰) در کنار افزایش قیمت‌ها یا به عبارت دیگر تورم رکودی. ولی در ۱۹۷۴ چرخه‌ی ژوگلار و کیچین ادامه یافت و در فضایی که با کاهش



نرخ سودآوری همراه بود سرمایه‌داری جهانی اولین رکود اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم را تجربه کرد. رکود ۸۲-۱۹۸۰ بسیار شدید و ادامه‌دار بود چون وقتی در چرخه‌ی کندراتیف قیمت‌ها بالا می‌رفت سودآوری به شدت سقوط کرده بود.

مرحله‌ی بعدی بهبود سودآوری (۸۷-۱۹۸۲) با روند رو به پایین قیمت‌ها در چرخه‌ی کندراتیف همراه شد وضعیتی که ما هم‌چنان در پیوند با کندراتیف در آن موقعیت هستیم. در نتیجه افزایش سودآوری با کاهش تورم همراه شد. روند فزاینده‌ی سودآوری هم‌چنان به این معنا بود که چرخه‌ی رشد ژوگلار ۱۹۹۱ و ۲۰۰۱ به اندازه‌ی وضعیت در ۱۹۷۴ و ۸۲-۱۹۸۰ عمیق و جدی نبود.

پس از ۱۹۹۷ اقتصادهای سرمایه‌داری در کنار امواج نزولی در چرخه‌ی کندراتیف وارد یک چرخه‌ی نزولی سود شده‌اند. با سقوط رونق ناشی از گسترش اعتبارات در بخش مسکن در ۰۶-۲۰۰۵ چرخه‌ی ژوگلار هم سقوط کرد و ترکیب این دو به صورت رکود بزرگ و بحران طولانی که شبیه به دهه‌ی ۱۹۳۰ است درآمد.

### نظریه‌های بدیل مارکسی از بحران

به دنبال علت‌ها رفتن شیوه‌ی علمی است. ولی اگر بخواهیم دیالکتیکی نگاه کنیم علت‌ها می‌توانند در سطوح مختلف باشند، علت نهایی - ذاتی و تقریبی - نموداری - علت نهایی را می‌توان از حوادث واقعی درک کرد و این علت نهایی است که علل تقریبی را توضیح خواهد داد. بحران ۹-۲۰۰۸ مثل دیگر بحران‌ها یک علت اساسی دارد که براساس تناقض بین انباشت سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود در نظام سرمایه‌داری است. تناقض از آن‌جا پیش می‌آید که در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری تولید برای ارزش مبادله است نه ارزش مصرفی. سود و نه تولید یا مصرف هدف نهایی است. ارزش تنها با به‌کارگیری کار - فکری و جسمی - تولید می‌شود. و سود هم به این ترتیب به دست می‌آید که به‌زای بخشی از ارزش تولیدشده به‌وسیله‌ی کار چیزی پرداخت نمی‌شود بلکه به‌وسیله‌ی صاحبان خصوصی ابزارهای تولیدی ضبط می‌شود. تناقض اساسی بین انباشت سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود و سپس مقدار سود در کلیت‌اش با بحران حل می‌شود که به شکل نابودی ارزش - هم ارزش واقعی و هم

ارزش موهومی - درمی‌آید. درواقع هر جا که گسترش موهومی سرمایه بیش تر باشد آن جا بحران آغاز می‌شود، برای نمونه گل‌های لاله، بازار سهام، بدهی‌های مسکن، بدهی شرکت‌ها، بدهی بانک‌ها و بدهی‌های دولتی و غیره. بخش مالی درواقع بخشی است که بحران در آن آغاز می‌شود ولی علت‌اش درواقع مشکلی است که در بخش تولیدی وجود دارد.

من نظریه‌ی بحران مارکس را این‌گونه می‌بینم. ولی بعضی مارکسیست‌ها نقش قانون مارکس درباره‌ی سودآوری را در نظریه‌ی بحران او انکار می‌کنند. برعکس آن‌ها به نظریه‌های عدم‌توازن بین انباشت و مصرف (به سب آنارشی حاکم بر تولید سرمایه‌داری)، یا شکاف بین گسترش تولید سرمایه‌داری و «محدودیت‌های بازار» و یا کمبود قدرت خرید کارگران - یعنی بحران مزدسالار عدم‌تحقق - توجه دارند.

تئوری عدم‌توازن ابتدا به ساکن از سوی اقتصاددان قرن نوزدهمی روسیه توگن بارونفسکی - کسی که مدعی وجود بحران عدم‌تحقق شد - و رزا لوکزامبورگ - که او هم به همان بحران عدم‌تحقق باورداشت - مطرح شده است. براساس باورهای مارکس بحران‌ها می‌توانند از عدم‌توازن در حوزه‌ی تولید و فرایندهای گردش ایجاد شوند. بحران‌هایی از این قبیل که منحصر به وسیله‌ی عدم‌توازن نظام پیش می‌آیند تنها بیان آنارشی سرمایه‌داری هستند نه این که ماهیت بهره‌کشانه‌ی مناسبات تولیدی را که درواقع علت این آنارشی است توضیح دهند. به همین دلیل با بازتوزیع ارزش اضافی بدون این که ارزش اضافی بیش‌تری تولید شود رفع می‌شوند. از سوی دیگر بحران‌هایی که از ماهیت تولید سرمایه‌داری نتیجه می‌شوند به‌عکس خودبه‌خود رفع نمی‌شوند و تنها می‌توان با تعدیل تولید ارزش اضافی، درواقع با افزودن بر میزان بهره‌کشی، با آن مقابله کرد.

تفکیک فرایند گردش از فرایند تولید سرمایه‌داری به‌طور کلی ممکن نیست. و این درواقع ضعف دو گروه تئوری‌های دست‌کاری‌شده‌ی مارکسیستی درباره‌ی بحران است، تئوری عدم‌توازن و پیش‌گزاره‌ی ناکافی بودن مصرف. آنچه مارکس نشان می‌دهد این است که اگر شرایط خاصی از توازن در مبادله بین دو دپارتمان اصلی حفظ شود هیچ تولید اضافی کالاهای اتفاق نخواهد افتاد و بازتولید چه به شکل ساده و

یا حتی گسترش‌یافته بدون مشکل ادامه خواهد یافت. معنایش این است که علل عمومی بحران‌های سرمایه‌داری نمی‌تواند در فرایند گردش باشد. مارکس به مشکل «عدم‌تحقق» آگاه بود. آنارشی موجود در تولید و انباشت سرمایه‌داری به‌طور دائمی باعث می‌شود که بخشی از ارزش اضافی تولیدشده تحقق نیابد در نتیجه ارزش اضافی تحقق‌یافته همیشه با کل ارزش اضافی تولید شده تفاوت دارد. این که آیا کالاها با توجه به بازاری که برایشان هست بیشتر یا کم‌تر تولید شده‌اند تنها پس از تولید مشخص می‌شود. ارزش و ارزش اضافی مستتر در کالاهای به فروش‌رفته از دست می‌رود و نمی‌تواند تحقق یابد. وقتی تولید رو به افزایش به نقطه‌ای می‌رسد که تبدیل به سرمایه‌شدن را به مخاطره می‌اندازد، رشد تولید متوقف می‌شود و در نتیجه انبوهی از کالاها تولید می‌شود که نمی‌تواند به فروش رود و در نتیجه ارزش‌شان قابلیت تحقق یافتن به‌وسیله‌ی انباشت را ندارد و نمی‌تواند تحقق یابد.

به این ترتیب، توقف انباشت به صورت مشکل تحقق ظهور پیدا می‌کند چون در واقع کالاهای تولیدشده به فروش نمی‌رسد. تولید مازاد، به‌عنوان شکل ظهور انباشت اضافی سرمایه تنها به صورت مشکل روزافزون تحقق جلوه‌گر شده و در نتیجه به همین شکل توضیح داده می‌شود درحالی که علت اصلی اش جدایی بین تولید و ارزش است. به این ترتیب برای مارکس دو نوع مشکل تحقق وجود دارد. اول بیان دائماً حاضر آنارشی سرمایه‌داری و دوم، مشکل بحران که در بازار به صورت جدایی بین سود تولیدشده و ارزش اضافی مورد نیاز بازتولید گسترش‌یافته ظاهر می‌شود.

شکل اندکی پیچیده‌تر تئوری عدم‌توازن را فعال بلشویک پاول مکساکوفسکی تدوین کرد. (۷۸) مکساکوفسکی به قانون سودآوری مارکس اشاره می‌کند تنها برای این که بگوید به چرخه‌ی رکود و رونق ربطی ندارد و به‌عکس بر مباحث جلد دوم سرمایه و طرح بازتولید تکیه می‌کند. او یک تئوری عدم‌توازن دارد ولی علاوه بر آن می‌کوشد نشان دهد که عدم‌توازن بین بخش‌های مولد ابزارهای تولید «گاه‌وبیگاه از مصرف فاصله می‌گیرند». ولی گروسمن نشان می‌دهد که در طرح مارکس «یک تناقض عمیق و روبه‌رشد» بین تولید و مصرف در نظام سرمایه‌داری وجود ندارد و

در نتیجه نمی‌تواند تبیین مارکسیستی برای تکرار بحران‌ها باشد. رشد سرمایه‌گذاری همیشه بیش‌تر از رشد مصرف است در نتیجه نمی‌تواند علت بحران‌های تکراری باشد. (۷۹) انکار نظریه‌ی عدم‌توازن به‌عنوان علت بحران سرمایه‌داری در واقع نشانه‌ی تأیید قانون سه (یا اگر دقیق‌تر گفته‌باشم «خطا») نیست که «عرضه تقاضای خودش را تولید می‌کند». فرایند مبادله در بازار در واقع سازنده‌ی «امکان بحران» است. ولی این بحران‌های گاه‌وبیگاه و تکراری در تولید و سرمایه‌گذاری سرمایه‌داری را توضیح نمی‌دهد.

در دیدگاه مارکس گردش و توزیع در واقع پایین‌ترین سطح تجرید علت‌ها هستند، به عبارت دیگر، علت‌های تقریبی و نه نهایی‌اند. سقوط بازار سهام یا قیمت مسکن ضرورتاً به سقوط تولید منجر نمی‌شود مگر این‌که در بخش تولید مشکلات اساسی وجود داشته باشد. موارد متعددی از سقوط بازار سهام داشتیم که به صورت رکود تولید و یا اشتغال درنیامدند ولی عکس‌اش صادق نیست.

آن‌چه نظریه‌پردازان نظریه‌ی عدم‌توازن فراموش می‌کنند این است که مارکس در واقع ضرورت بحران تولید اضافی سرمایه را نشان داده است حتی اگر فرض کنیم که بین دپارتمان‌های انباشت و مصرف عدم‌توانی وجود ندارد. درحالی‌که اغتشاشات و عدم‌توازن‌ها بخشی جدایی‌ناپذیر تولید سرمایه‌داری هستند ولی پی‌آمدهای‌شان جزئی است و نظر به این‌که آن‌ها همیشه هستند نمی‌توانند توضیح‌دهنده‌ی چرخه‌های بحران باشند.

از نظر مارکس ناهمخوانی بین تولید مادی و تولید ارزش است که در فرایند انباشت مشکل ایجاد می‌کند. بحران یعنی مازاد تولید سرمایه در تناسب با سودآوری یا اگر به شکل دیگری بگویم کسری تولید ارزش اضافی در تناسب با میزان رو به افزایش کل سرمایه. «اضافه‌تولید سرمایه و نه اضافه‌تولید کالاهای منفرد نشان‌دهنده‌ی انباشت اضافی سرمایه است و ناگفته روشن است که اضافه‌تولید سرمایه همیشه شامل اضافه‌تولید کالاها هم هست.»

کارچیدی یادآوری می‌کند که «پیش‌گزاره‌ی عدم‌توازن بر این گمان است که ریشه‌ی بحران در اختلاف بین تقاضای از نظر تکنیکی تعیین‌شده برای ارزش مصرفی ویژه به‌عنوان داده در بعضی شعبه‌ها و از نظر تکنیکی تعیین‌شده‌ی عرضه همان

ارزش مصرفی ویژه در شعبه‌های دیگر به‌عنوان محصول نهایی است. پاسخ مارکس این است که این تغییرات قیمت‌ها که باعث می‌شود تا بخش اعظمی از سرمایه نتواند خود را به‌طور متوسط جایگزین کند... باید نهایتاً به صورت توقف تولید در آید. علت هم این است که مناسبات عمومی کل فرایند بازتولید به خصوص با اعتبارات گسترش یافته است.» ولی همه این رابطه‌ها «موقتی» اند. در نتیجه عدم توازن یا نتیجه‌ی تغییرات قیمت‌هاست - و در این‌جا خودش خود را تصحیح خواهد کرد و در نتیجه توضیح‌دهنده‌ی بحران نیست، یا علت‌اش کسری قدرت خرید است که در این‌جا کسری قدرت خرید است که بحران را توضیح می‌دهد نه عدم توازن. پیش‌گزاره‌ی عدم توازن و مصرف ناکافی نمی‌توانند علت ناگزیری بحران باشند ولی همان‌گونه که مشاهده کردیم این تئوری‌ها می‌توانند ناگزیری اغتشاش‌های موقتی و خود - تصحیح‌کننده را روشن کنند. تنها شیوه‌ای که می‌تواند توضیح کافی ارایه نماید مربوط دانستن عدم کفایت تولید (ارزش اضافی) با نوآوری‌های فناورانه است.» (۸۰)

نظریه‌ی «تولید اضافی» فراتر از «محدودیت‌های بازار» در واقع روی دیگر سکه تئوری ناکافی بودن مصرف است. تولید اضافی یعنی وقتی سرمایه‌داران در مقایسه با تقاضایی که برای کالاها و خدمات وجود دارد بیش‌تر تولید می‌کنند. انگار به ناگهان سرمایه‌داران شروع می‌کنند به انبار کردن آن‌چه که قادر به فروش آنها نیستند، یعنی کارخانه‌هایی دارند که ظرفیت تولیدی‌شان در مقایسه با تقاضایی که هست زیادی است و یا بیش‌تر از آن‌چه که نیاز دارند کارگر را به‌کار گرفته‌اند. در آن صورت شروع می‌کنند به تعطیلی کارخانه و واحد تولیدی، کم کردن از نیروی کار شاغل و یا حتی برچیدن کل فعالیت، خب، این است آن‌چه که بحران سرمایه‌داری می‌نامیم.

تولید اضافی در واقع شیوه‌ی بیان بحران سرمایه‌داری است. پیش از سرمایه‌داری بحران‌ها ناشی از کمی تولید بودند (قحطی، و کمبود) ولی بیان این که تولید اضافی شکلی است که بحران سرمایه‌داری به خود می‌گیرد به این معنا نیست که علت بحران هم هست. بیان این که بگوییم بحران‌ها مثل رعد و برق هستند توضیح نمی‌دهد که ما چرا خیس می‌شویم. اگر علت بحران کمی تقاضا باشد در آن صورت سرمایه‌داری باید به‌طور دائمی گرفتار رکود باشد چون کارگران هیچ‌گاه نمی‌توانند

همه‌ی آن‌چه را که تولید می‌کنند خریداری کنند. از آن گذشته تفاوت بین آن‌چه که کارگران به‌عنوان مزد دریافت می‌کنند و قیمت کالاها و خدماتی که سرمایه‌دارها در بازار به فروش می‌رسانند در واقع سود سرمایه‌داران است. طبق تعریف، آن بخش اضافی ارزش در اختیار کارگران نیست که مصرف کنند بلکه در دست مالکان سرمایه‌دار است.

مارکس به نقد اقتصاددانان سرمایه‌داری برآمد که می‌گفتند هرگز شما با بحران تولید اضافی روبه‌رو نخواهید شد چون «هر فروشی که یک سرمایه‌دار انجام می‌دهد به این معناست که خریداری هم هست.» به نظر مارکس گفتن این که برای هر فروشنده‌ای خریداری هم هست یک همان‌گویی است چون این دقیقاً تعریف مبادله است. ولی هیچ کس همین که چیزی را فروخت مجبور نیست چیز دیگری را خرید کند. پول به‌دست آمده از یک فروش می‌تواند احتکار (یا پس‌انداز) شود و برای خرید مورد استفاده قرار نگیرد. همین به‌تنهایی امکان تولید اضافی و بحران را ایجاد می‌کند. ولی وجود امکان بحران در فرایند مبادله‌ی سرمایه‌دارانه با استفاده از پول به این معنا نیست که ضرورتاً اتفاق می‌افتد و یا حتی کی و چه‌گونه اتفاق خواهد افتاد. به همین منظور مارکس فراتر رفته و توضیح می‌دهد که آن‌چه که تعیین می‌کند که آیا سرمایه‌داران برای سرمایه‌گذاری در واحد تولیدی و ماشین‌آلات دست به خرید می‌زنند و یا کارگر را به‌کار می‌گیرند، سودآوری است. «نرخ سود در واقع موتور محرک تولید سرمایه‌داری است. اشیا تا جایی که تولیدشان سودآور باشد، تولید می‌شوند.»

این‌جاست که قانون مارکس درباره‌ی گرایش نزولی نرخ سود شکل می‌گیرد. مارکس نشان می‌دهد که سودآوری تولید سرمایه‌دارانه پایدار نیست و در واقع تحت فشارهای غیر قابل‌کنترلی برای نزول (گرایش) قرار دارد. این وضعیت سرانجام به جایی می‌رسد که سرمایه‌داران به نسبت سودی که از کارگران به دست می‌آورند، زیادی سرمایه‌گذاری می‌کنند (انباشت اضافی). در یک نقطه‌ی معین، انباشت اضافه به نسبت سود (نرخ نزولی سود) به جایی می‌رسد که کل سود هم دیگر افزایش نمی‌یابد. این‌جاست که سرمایه‌داران سرمایه‌گذاری و تولید را متوقف می‌کنند و

در این جا تولید اضافی یا بحران سرمایه‌داری داریم. به این ترتیب، آن چه که علت تولید اضافی است نرخ نزولی سود (و سود نزولی) است، نه برعکس.

همان گونه که هنریک گروسمن توضیح می‌دهد (۸۱) «اگر کل سود نزولی نباشد، نرخ نزولی سود به‌طور مستقیم به بحران منجر نمی‌شود. وقتی نرخ نزولی سود نهایتاً به صورت سود نزولی درمی‌آید آن موقع است که انباشت اضافی سرمایه‌گذاری، و تولید اضافی کالاها و خدمات (که سودآور بودند) اتفاق می‌افتد و بحران آغاز می‌شود. دقیقاً وقتی رشد کل سود متوقف شد، رکود بزرگ آغاز گشت.

بنابراین به اصطلاح مشکل تحقق‌پذیری در واقع نتیجه‌ی مشکل تولید است. نزول نرخ سود و نزول کل سود باعث سقوط سرمایه‌گذاری، مزدها و اشتغال می‌شود و شرکت‌های درگیر نمی‌توانند کالاها و خدمات خود را به قیمت‌های موجود به فروش برسانند و کارگران قادر به خرید آن‌ها نیستند. این البته که یک بحران تولید اضافی و مصرف ناکافی هم هست ولی در واقع تنها قانون سودآوری مارکس می‌تواند این چرخه‌های رونق و رکود را توضیح دهد نه تئوری‌هایی که درباره‌ی تولید اضافی و یا عدم‌توازن داریم.

مازاد اضافی، «عدم‌توازن»، «تولید اضافی» و یا «ناکافی بودن مصرف» تئوری‌های مارکسی بحران نیستند. ولی از آن مهم‌تر، آنها در مقایسه با قانون سودآوری مارکس بدیل‌های به‌مراتب ضعیف‌تری هستند. آن‌ها نه فقط در حیطه‌ی نظری بسیار ضعیف هستند بلکه از نظر کارآمدی هم غیر قابل‌اثبات‌اند. پرسش این است که وقتی می‌گوییم «عدم‌توازن» و یا «ناکافی بودن مصرف» در واقع چه چیزی را داریم اندازه‌گیری می‌کنیم؟ آیا مصرف قبل از پیدایش رکود کم‌تر می‌شود؟ نه این‌گونه نیست بلکه همه‌ی شواهد عکس آن را نشان می‌دهد درست برعکس وضعیتی که در پیوند با سرمایه‌گذاری و یا سود داریم. آیا عدم‌توازن رشد سرمایه‌گذاری در مقایسه با مصرف به تولید اضافی و یا بحران ادواری منجر می‌شود؟ خب، نه همان گونه اندرو کلیمن برای امریکا نشان داده است. (۸۲) از نظر تاریخی سرمایه‌گذاری تجاری همیشه سریع‌تر از مصرف کارگران رشد می‌کند و این نتیجه‌ی انباشت سرمایه‌داری است. ولی این وضعیت به رکود مزمن یا رکود دائمی منجر نمی‌شود چون سرمایه‌گذاری تقاضای

خودش را ایجاد می‌کند (تقاضای سرمایه‌داران). در واقع، سرمایه‌گذاری موجب رشد بازدهی کار شده و در نتیجه رشد اقتصادی را بیش‌تر می‌کند. مشکل وقتی پیش می‌آید که سرمایه‌گذاری سقوط می‌کند نه زمانی که «بسرعت زیادی» رشد می‌کند. به نظر می‌رسد همگان در دایره‌ی اقتصادی مارکسیست‌ها توافق دارند که بحران‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ و اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ به خاطر نزول سودآوری پیش آمد نه تولید اضافی یا ناکافی بودن مصرف. ولی همان‌گونه که مشاهده می‌کنید بحث فعلاً این‌گونه پیش می‌رود که هر بحرانی می‌تواند علل متفاوتی داشته باشد چون سرمایه‌داری به شکل‌های تازه و ساختارهای تازه دگرسان می‌شود (نولیبرالیسم یا مالی‌گرایی) که موجب تغییر در علل تناقضات می‌شود. و به ما گفته می‌شود که چون سودآوری از سال ۲۰۰۱ افزایش یافته تا زمان رکود بزرگ (درواقع تا ۲۰۰۶) پس قانون مارکس کاربرد ندارد و در نتیجه باید بگوییم که رکود بزرگ در واقع نتیجه‌ی بی‌ثباتی مالی، اعتبارات بیش از حد، افزایش نابرابری و کاهش سهم مزد و یا تقاضای ضعیف و رکود دائمی بود.

بسیاری از مارکسیست‌ها بر این گمان‌اند که تأکید بر این که قانون سودآوری مارکس دلیل اصلی بحران‌هاست بسیار «تقلیل‌گرایانه» و یا «تک‌علتی» است. (۸۳) از نظر این مارکسیست‌ها ابعاد دیگر و یا علل دیگری برای بحران‌ها هست. گیرم که این گونه باشد و قانون سودآوری مارکس برای تبیین بحران‌ها «کافی» نباشد، ولی واقعیت این است که «ضروری» است. شیوه‌ی کار مارکس این بود که با تجرید از واقعیت‌ها به قوانین اصلی (ضروری) حرکت در نظام سرمایه‌داری دست یابد و پس آن‌گاه خصلت‌های خاص سرمایه‌داری را به آن اضافه کند تا به علل کوتاه‌مدت بحران‌ها برسد. به این مفهوم قانون سودآوری مارکس را می‌توان به‌عنوان علت اصلی و نهایی بحران‌های مکرر دانست که به‌وسیله‌ی حوادث «تقریبی» به‌کار می‌افتد، برای نمونه، یک بحران در قیمت نفت، حباب در بازار سهام، و یا سقوط بازار مسکن. در آن صورت، ما به علل «کافی» دست خواهیم یافت.

مارکس وقتی که درباره‌ی هراس ۱۸۵۷ می‌نوشت به این نکات توجه داشت: «آن شرایط اجتماعی کدام است که موجب بازتولید این فصول خود فریبنده‌ی سفته‌بازی زیاد یا اعتبارات موهومی می‌شود؟ اگر آن را دنبال کنیم به بدلی ساده و سراسر است



خواهیم رسید. از دو حال خارج نیست یا جامعه آن‌ها را کنترل می‌کند و یا این که آن‌ها نتیجه‌ی ذاتی نظام تولیدی موجود هستند. درحالت اول جامعه می‌تواند جلوی بحران را بگیرد ولی در حالت دوم تا زمانی که نظام ادامه می‌یابد، باید با آنها سر کرد درست مثل تغییرات طبیعی که در فصول مختلف سال شاهدیم.» (۸۴)

همان طور که مارکس می‌گوید «سفته‌بازی زیادی» یا «اعتبارات موهومی» از بحران‌های تکراری در نظام تولیدی سرمایه‌داری نتیجه می‌شوند. با فعالیت‌های اجتماعی نمی‌توان از دست‌شان خلاص شد مگر این که شیوه‌ی تولیدی را جایگزین کنیم. نمی‌توان بحران‌ها در نظام مالی را از آن‌چه در بخش مولد اتفاق می‌افتد جدا کرد. «به این معنا که بحران‌ها بدون اعتبار هم امکان‌پذیر است.» (۸۵)

هیچ‌کدام از بدیل‌هایی که دربرابر قانون مارکس ارائه می‌شوند به‌عنوان علل اصلی و نهایی جذاب و پذیرفتنی نیستند. همان گونه که الن فریمن اخیراً گفته است قانون سودآوری مارکس هم‌چنان «تنها توضیح پذیرفتنی در رقابتی است که برسر تبیین مشکل اساسی سرمایه‌داری در جریان است.» (۸۶)

## یادداشت‌ها

(۵۱) همان‌طور که مارکس در یادداشت‌هایش برای کتاب سرمایه نوشت از نظر تاریخی برای اقتصاددانان کلاسیک روشن بود که نرخ سود گرایش نزولی دارد ولی نمی‌توانستند آن را توضیح بدهند. قانون ارزش و انباشت مارکس به این پرسش پاسخ نظری می‌دهد. «دگرسانی ارزش اضافی به سود از دگرسانی نرخ ارزش اضافی به نرخ سود به دست می‌آید نه برعکس. درواقع، از نظر تاریخی از نرخ سود آغاز می‌کنیم. ارزش اضافی و نرخ ارزش اضافی مفاهیمی نسبی هستند که اگرچه قابل‌رؤیت نیستند ولی اساسی‌اند و باید مورد بررسی قرار بگیرند درحالی که نرخ سود و ارزش اضافی به شکل سود در سطح نشان می‌دهد که چه دارد اتفاق می‌افتد. در متن دست‌نوشته جلد سوم در MEGA 2II 4.2, p.52

52. Karl Marx, Marx Engels Collected Works, vol. 33 (London: Lawrence and Wishart, 1990), 104; Karl Marx, The Grunrisse (London: Penguin, 1973), p. 748.

(۵۴) «با توجه به این واقعیت که «قوانین اصلی حاکم بر بحران» همانند دیگر قوانین اجتماعی، گرایشی و ضدونقیض هستند، «تعیین این قوانین با استفاده از ریاضیات» مقوله‌ی غیرممکنی است. نخست ریاضیات شاخه‌ای از منطق صوری است و همان‌گونه که در بالا دیدیم منطق صوری نمی‌تواند ضدونقیض هم باشد. با این همه برای در نظر قوانین حاکم بر حرکت جامعه باید از مقوله‌های ضدونقیض آغاز کرد و از همین روست که قوانین حرکت گرایشی هستند. دوم، حتی اگر همه‌ی «عوامل درگیر» شناخته شده باشند عملاً بررسی همه‌ی این عوامل غیر ممکن است. به همین دلیل است که مدل‌های اقتصادسنجی حتی مدل‌های بزرگ که هزارها معادله را دربر می‌گیرند در مقوله‌ی پیش‌نگری پی‌آمدها دست آورده‌های ناامیدکننده‌ای دارند. با این همه حتی اگر دسترسی به قوانین حاکم بر بحران‌ها از نظر ریاضیات غیرممکن باشد ولی تحلیل حرکت‌های متغیر اقتصادی با استفاده از ریاضیات سطح بالا ممکن است. این به گمان من نشانه‌ی بصیرت مارکس بود.» جی کارچیدی، در پس بحران، لیدن، بریل ۲۰۱۱.

55. C. Harman, "The Rate of Profit and the World Today," *International Socialism* 115 (2007); available at <http://isj.org.uk/the-rate-of-profit-and-the-world-today/>

(۵۶) این برای هر واحد سرمایه‌ی سرمایه‌گذاری شده درست است. کل اشتغال هم به میزان انباشت بستگی دارد.

(۵۷) برای تحلیل کامل‌تر قانون مارکس و دفاع از آن در برابر دلایل انتقادی، ن.ک.

94. Carchedi and M. Roberts, "Old and Misconceptions of Marx's Law", *Critique: Journal of Socialist Theory* ۴۱ (۲۰۱۴), ۵۷۱-۹۴.

(۵۸) «استهلاک دوره‌ای سرمایه‌ی موجود - یکی از ابزارهای ماندگار در تولید سرمایه‌داری برای کنترل گرایش نزولی نرخ سود و تسریع انباشت ارزش سرمایه از طریق تولید سرمایه‌ی تازه - شرایط را به هم می‌زند که در درون آن فرایند گردش و بازتولید سرمایه شکل می‌گیرد و به همین دلیل با توقف ناگهانی و بحران در فرایند تولید همراه می‌شود» مارکس، سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۵.

59. Marx, *Grundrisse*, 1968, 512.

60. Marx, CW32, 157-8

61. [http://en.wikipedia.org/wiki/Tulip\\_mania](http://en.wikipedia.org/wiki/Tulip_mania)

(۶۲) «نظریه‌ی بحران عمدتاً (نه به‌تمامی) در دست‌نوشته‌های سال‌های ۶۵-۱۸۶۴، و همین‌طور یادداشت‌های دیگر تدوین شد که بین گرایش نزولی نرخ سود و چرخه‌ی حباب و اغتشاش در بازارهای مالی رابطه برقرار کرد که موجب می‌شود در زمان‌های خوب سرمایه انباشت شود و همین‌طور در دوره‌های بد برای احیای نرخ سودآوری موجب انهدام سرمایه شود». الکس کالینکوس: پیچیدگی‌زدایی از سرمایه، ۲۰۱۴، فصل ۶.

(۶۳)Capital, Volume 3, p359

(۶۴)Capital, Volume 3, p572

(۶۵)Capital, Volume 3, p621

(۶۶)Kraetke op cit.

(۶۷)in his seminal work, *Economic Crisis and crisis theory*

(۶۸)Economic Crisis and Crisis Theory, Paul Mattick 1874 ,

<https://www.marxists.org/archive/mattick-paul/1974/crisis/ch02.htm>

(۶۹)G, Carchedi, The Return from the Grave, 2009

(۷۰) «نکته‌ی بنیادی این است که علت بحران مالی در واقع انقباض اساس مولد اقتصاد است. بنابراین، نقطه‌ای می‌رسد که باید در بخش‌های مالی و سفته‌باز اقتصاد کاهش ناگهانی و جدی صورت بگیرد. اگرچه به نظر می‌رسد که بحران در این بخش‌ها شروع شده ولی علل اصلی در محدوده‌ی تولید و گرایش نرخ سود در این عرصه‌هاست» Carchedi, Behind the Crisis

(۷۱)Maito op cit

(۷۲)Karl Marx to Friedrich Engels, 1865

(۷۳)CI, 633

(۷۴)CW44, 504.(۳۱,۰۵,۷۳)

(۷۵)CW29, 105(

(۷۶)CII, 477n.(

(۷۷)[https://en.wikipedia.org/wiki/C1%C5%A9ment\\_Juglar](https://en.wikipedia.org/wiki/C1%C5%A9ment_Juglar)

(۷۸)Pavel Maksakovsky, The Capitalist Cycle, Haymarket 2009.

(۷۹)Kliman, The Failure of Capitalist Production, 2012.

(۸۰)G Carchedi, Frontiers of Political Economy ,

<http://diagmo.free.fr.carchedi91.pdf>

(۸۱) H Grossman, The Law of Accumulation, Pluto Press 1992.

(۸۲) Kliman op cit chap 8.

(۸۳) see

David

Harvey

<http://thenextrecession.wordpress.com/2014/14/17/david-harvey-monomaniacs-and-the-rate-of-profit/>

(۸۴) Dispatches for the New York Tribune, Penguin p. 201.

(۸۵) Marx, Theories of Surplus Value, Volume 2. P. 514.

(۸۶) <https://thenextrecession.wordpress.com/2016/08/09/the-great-financial-meltdown/>

# بوم‌شناسي اقتصاد سياسي مارکسي

جان بلامي فاستر / ترجمه‌ي رضا ميرزاابراهيمي



مواجهه‌ی ما با وضعیت اضطراری زیست‌محیطی کره‌ی زمین، که بسیاری از گونه‌های این سیاره، شامل خود ما انسان‌ها، را به خطر انداخته است، و این که چنین فاجعه‌ای ریشه در سیستم اقتصادی سرمایه‌داری دارد امروزه بر کسی پوشیده نیست. با وجود این، درک و دریافت خطرات عظیمی که ذات سرمایه‌داری بر محیط‌زیست تحمیل می‌کند در بسیاری از موارد نادرست است؛ دامن زدن به باور امکان ایجاد یک «سرمایه‌داری طبیعت‌گرا» یا «سرمایه‌داری اقلیم‌گرا»ی جدید که در آن این سیستم از دشمن محیط‌زیست به محافظ آن تبدیل می‌شود، از این نوع است. [۱] مشکل اصلی تمامی این نگرش‌ها این است که مجموعه‌ی تهدیدهای ناشی از روابط تولید فعلی بر انسان‌ها و کره‌ی زمین را کم‌تراز حد برآورد می‌کنند. درواقع، باید ادعا کنم که منشاء کل بحران جهانی بوم‌شناختی [۲] را صرفاً از منظر نقد مارکسیستی به سرمایه‌داری می‌توان دریافت.

یکی از ضعف‌های معمول در نقدهای رادیکال محیط‌زیستی از سرمایه‌داری، اتکای آن‌ها بر مفاهیم انتزاعی سیستم مبتنی بر شرایط قرن نوزدهم است. بنابراین بسیاری از مبانی ویژه‌ی تاریخی بحران‌های زیست‌محیطی مرتبط با شرایط قرن بیستم (و بیست و یکم) به اندازه‌ی کافی تحلیل نمی‌شوند. نقد بوم‌شناختی خود مارکس، ناگزیر، محدود به دوره‌ی تاریخی‌ای که در آن قلم می‌زد، یعنی مرحله‌ی رقابتی سرمایه‌داری، می‌شد و لذا قادر به درک برخی جنبه‌های مهم تخریب محیط‌زیست ناشی از ظهور سرمایه‌داری انحصاری نبود. بر این اساس، در تحلیل پیش‌رو نه تنها به نقد بوم‌شناختی طرح‌شده توسط مارکس (و انگلس) می‌پردازم، بلکه به آنچه که اقتصاددانان سیاسی مارکسیست و رادیکال متأخر، از جمله تورستین بلن، پل باران، پل سوییزی و آلن اشنایرگ، به آن پرداخته‌اند نیز اشاره خواهم کرد.

### مارکس و بهره‌برداری بیش‌از حد [۳] سرمایه‌داری

اولین مقاله‌ی اقتصاد سیاسی مارکس - با عنوان «مباحثی درباره‌ی قانون دزدی چوب»، در زمان سردبیری روزنامه‌ی راینیشه تسایتونگ Rheinische Zeitung در سال ۱۸۴۲- که بر مسائل بوم‌شناختی متمرکز بود، کم‌تر شناخته شده است. اکثر زندانیان آن زمان در پروس، دهقانانی بودند که به جرم برداشتن چوب‌های خشک از

جنگل دستگیر شده بودند. این کار دهقانان صرفاً یکی از حقوق متعارف آنها بود که با گسترش مالکیت خصوصی از آن منع شده بودند. به گفته‌ی مارکس، پس از مشاهده‌ی مباحث مربوط به این موضوع در راینلند دایت [۴] (مجمع ایالتی راینلند)، نقطه‌ی اصلی اختلاف نظر در این زمینه چگونگی حفظ حقوق مالکیت صاحبان زمین به بهترین وجه و نادیده گرفته شدن حقوق متعارف مردم عادی نسبت به زمین، بود. دهقانان فقیر شده به‌عنوان «دشمنان چوب» تصور می‌شدند؛ چراکه حق متعارف و معمول آن‌ها در جمع‌آوری چوب، به‌عنوان سوخت مصرفی برای پخت‌وپز و تأمین گرمایش خانه‌های‌شان، حقوق مالکیت مالکین خصوصی را نقض می‌کرد. [۵]

زمان زیادی نگذشت که مارکس تحقیقات نظام‌مند خود در زمینه‌ی اقتصاد سیاسی را آغاز کرد. چندان مایه‌ی تعجب نیست که وی قبل از دست‌نوشته‌های *اقتصادی و فلسفی ۱۸۱۴*، بر موضوع انباشت اولیه، یعنی، سلب مالکیت از دهقانان، که در چارچوب توسعه‌ی سرمایه‌دارانه از زمین‌ها بیرون رانده شده بودند، متمرکز شد؛ و آن چیزی نبود جز جدایی کارگران از زمین به‌عنوان ابزار تولید؛ که بعدها در کتاب سرمایه به‌عنوان «پیش‌شرط تاریخی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» و «بنیاد دایمی» [۶] آن، یعنی مبنای ظهور پرولتاریای مدرن، با آن ارجاع داد. [۷] سرمایه‌داری همچون سیستمی متجاوز به طبیعت و ثروت عمومی آغاز شد.

فهم این مطلب که ریشه‌ی اصلی انتقاد اقتصاد سیاسی مارکس در تمایز بین ارزش مصرفی و ارزش مبادله نهفته، بسیار مهم است. وی در اولین صفحات کتاب سرمایه چنین توضیح می‌دهد که هر کالایی از یک ارزش مصرفی و یک ارزش مبادله‌ای برخوردار است که به مرور زمان مورد دوم به‌طور فزاینده‌ای بر مورد اول غالب می‌شود. بر این اساس، ارزش مصرفی با الزامات عمومی تولید و رابطه‌ی بنیادین انسان با طبیعت، یعنی نیازهای اساسی بشر، مرتبط بود. در نقطه‌ی مقابل، ارزش مبادله در پی دستیابی به سود بود. این وضعیت موجب ایجاد تضاد بین تولید سرمایه‌داری و تولید در حالت عام (یعنی، شرایط طبیعی تولید) شد.

چنین تناقضی در زمان مارکس، در قالب آنچه که به‌عنوان «پارادوکس لادردیل» شناخته می‌شد برگرفته از جیمز میتلند، اِرل هشتم لادردیل (۱۸۳۹-۱۷۵۹) - کاملاً

بازر بود. لادردیل یکی از اولین اقتصاد سیاسی دانان کلاسیک، نویسنده‌ی جستاری در ماهیت ثروت عمومی و روش‌ها و عوامل/افزایش آن [۸] (۱۸۰۴)، به شمار می‌رود. به اعتقاد وی ثروت عمومی دربردارنده‌ی ارزش‌های مصرفی است، که همانند آب و هوا در اغلب مواقع به‌وفور در دسترس همگان قرار دارد؛ درحالی‌که ثروت‌های خصوصی [۹] مبتنی بر ارزش‌های مبادله‌اند که مستلزم کمیابی‌اند. در چنین شرایطی، وی سیستم موجود را متهم کرد که بسط ثروت‌های خصوصی در آن با نابودی ثروت عمومی همراه بود. به‌عنوان مثال، چنانچه عرضه‌ی آب، که قبلاً به صورت رایگان قابل دسترس بود، انحصاری شده و بر چاه‌ها قیمت اعمال شود، آن‌گاه مجموع ثروت کل ملت به زیان کاهش ثروت عمومی افزایش خواهد یافت.

لذا، بنا به اظهار لادردیل «تلقی عام بشری» نسبت به هرگونه افزایش در ثروت‌های خصوصی «با کمیاب کردن هر کالایی که در کل برای انسان مفید و ضروری است»، عصیان می‌کند. با وجود این، او دریافت که جامعه‌ی بورژوازی که در آن زندگی می‌کرد، ازپیش به این موضوع دامن می‌زد. بدین‌گونه، مستعمره‌های هلندی در دوره‌های باروری، «ادویه‌جات» را می‌سوزاندند و یا بابت «جمع‌آوری شکوفه‌های نارس یا برگ‌های سبز درختان جوز» به بومیان پول پرداخت می‌کردند و از بین می‌بردند؛ حال‌آن‌که زارعان در ویرجینیا بخشی مشخصی از محصولات خود را به‌منظور حفظ قیمت به موجب قوانین مصوب، می‌سوزاندند. بنا به گفته‌ی وی، «واقعیت این است که این اصل ازجانب کسانی که منافعشان آنها را به سوی بهره‌بردن از آن سوق می‌داد، مورد توجه قرار گرفت»، و «هیچ چیزی غیر از ائتلاف همگانی، نمی‌تواند ثروت عمومی را از یغماگری حرص و طمع شخصی مصون دارد» [۱۰].

از نظر مارکس، پارادکس لادردیل، که از «نسبت معکوس دو نوع ارزش» (ارزش مصرفی و ارزش مبادله) نشأت می‌گرفت، بیانگر یکی از تناقضات اصلی تولید بورژوازی بود. شاکله‌ی کلی الگوی پیشرفت سرمایه‌داری با هدررفتن و نابودی ثروت طبیعی جامعه شناخته می‌شد. [۱۱] به‌گفته‌ی وی «به‌رغم تمامی خست‌ها، نحوه‌ی مواجهه‌ی تولید سرمایه‌داری با زندگی مادی انسان کاملاً مُسرفانه است؛ درست همان‌طور که شیوه‌ی توزیع تولیداتش از راه تجارت و طریقه‌ی رقابت‌اش، منابع مادی را به‌شدت



هدر می‌دهد، و درنهایت آنچه را که جامعه می‌بازد [ثروت عمومی]، به نفع سرمایه‌داری فردی [ثروت‌های خصوصی] تمام می‌شود. [۱۲]

غلبه‌ی ارزش مبادله بر ارزش مصرفی در توسعه‌ی سرمایه‌داری و تأثیر بوم‌شناختی آن را همچنین می‌توان در فرمول عمومی سرمایه‌ی مارکس، 'M-C-M'، مشاهده کرد. سرمایه‌داری عموماً به‌عنوان سیستمی منطبق بر تولید ساده‌ی کالایی، C-M-C توصیف می‌شد که در آن پول نقش واسطه‌ای در فرآیند تولید و مبادله بازی می‌کند و آغاز و پایان آن حک‌شدگی ارزش‌های مصرفی خاص در کالاهایی مشخص است. اما، با اتخاذ رویکردی کاملاً متضاد، تعبیر مارکس این‌گونه بود که تولید و مبادله در سرمایه‌داری شکل 'M-C-M' به خود می‌گیرد؛ به‌طوری‌که سرمایه‌ی پولی بر نیروی کار و موادی که کالا را تولید می‌کنند برتری یافته و در انتهای فرآیند کالای تولیدشده از امکان فروش به پول بیشتر برخوردار می‌شود، یعنی M یا (همان ارزش اضافی است). اصلی‌ترین تفاوت این دو فرآیند در این است که برای فرآیند اخیر، مادام که هدف پول یا ارزش انتزاعی باشد، هیچ‌نهایتی نمی‌توان متصور شد. در دوره‌ی بعد، با سرمایه‌گذاری مجدد M فرآیند «M»-C-M شکل می‌گیرد، به دنبال آن «M»-C-M و این فرآیند به همین منوال تداوم خواهد یافت.

در چنین سیستمی، سرمایه‌دار برای حفظ میزان مشخصی از ثروت می‌بایست به‌طور مداوم در پی راه‌هایی برای توسعه و گسترش آن باشد. لذا، قانون ارزش در گوش هر سرمایه‌دار منفرد و کل طبقه‌ی سرمایه‌دار به‌طور مداوم نجوا می‌کند که «به‌پیش! به‌پیش!». با وجود این، چنین شرایطی نیازمند تحولات انقلابی بی‌وقفه در تولید است که با جابه‌جایی نیروی کار و ارتقای سود بتواند در خدمت انباشت هرچه بیشتر تر باشد. به‌علاوه، «چرخه‌ی مصرف در گردش» نیز می‌بایست همراه با رشد تولید و متناظر با آن رشد کند. مارکس تأکید داشت که ذات رابطه‌ی سرمایه‌کنارزدن هرگونه حد و مرز مشخص در برابر پیش‌روی آن بود، و تنها موانع موجود هم قابل رفع شدن هستند. این گزاره‌ها، که اجزای ذاتی اقتصاد سیاسی مارکس تشکیل

می‌دهند، بنیان‌های چیزی را شکل داد که شناوبرگ بعدها مدل «چرخه‌ی بی‌پایان تولید» [۱۳] نامید. [۱۴]

با وجود این، نظریه‌ی گسست متابولیکی مارکس بارزترین نقطه‌ی مشارکت وی در مباحث بوم‌شناختی است. بر اساس این نظریه‌ی مبتنی بر کار شیمی‌دان بزرگ آلمانی یوستوس فون لیبیش، [۱۵] مارکس معتقد بود که با جابه‌جایی صدها و هزاران مایله‌ی مواد غذایی و فیبرها به مراکز تولید صنعتی جدید شهری - که جمعیت به طرز فزاینده‌ای در آن‌ها متمرکز می‌شد - سرمایه، سرانجام با تهی‌کردن خاک از مواد مغذی، مانند نیتروژن، فسفر، پتاسیم که می‌بایست به زمین بازگردند، منجر به آلودگی شهرها می‌شود. لایبیش چنین وضعیتی را «استثمار بیش‌ازحد» یا سیستم دزدی نامید. همین مطلب را ارنست مندل در *نظریه‌ی اقتصادی مارکسیستی* اش به شرح زیر طرح کرد:

*دانشمندانی فکور، همچون لایبیش آلمانی، به پدیده‌ای واقعاً مخرب به نام فرسودگی مضاعف خاک، ناشی از بهره‌برداری بیش‌ازحد، به دلیل شیوه‌های بهره‌برداری حریصانه‌ی سرمایه‌داری با هدف به دست آوردن بیش‌ترین سود در کم‌ترین زمان، توجه کرده بودند. در شرایطی که جوامع مبتنی بر کشاورزی مانند چین، ژاپن، مصر باستان و... به شیوه‌ای عقلانی از کشاورزی دست یافته بودند که باروری خاک را در طول چندین هزار سال حفظ و یا حتی افزایش می‌داد، بهره‌برداری بیش‌ازحد سرمایه‌داری، در بخش‌های خاصی از جهان، موجبات فرسایش لایه‌ی بارور خاک... طی تنها نیم قرن را فراهم آورده بود. [۱۶]*

از نظر مارکس چنین بهره‌برداری‌ای منجر به شکل‌گیری «گسستی ترمیم‌ناپذیر» در متابولیسم بین انسان و زمین - «متابولیسمی تجویز شده از جانب قوانین طبیعی حیات» - درون جامعه‌ی سرمایه‌داری شده که مستلزم «ترمیم سیستماتیک به‌عنوان قانون تنظیم‌کننده‌ی تولید اجتماعی» بود. به گمان وی، ماهیت اصلی «تولید سرمایه‌دارانه» در صنعتی‌کردن کشاورزی آشکار شد، چراکه «توسعه‌ی آن صرفاً از طریق تضعیف هم‌زمان اصلی‌ترین منابع کل ثروت - خاک و کارگر - امکان‌پذیر می‌شود.»

درک این نکته که نیروی کار و خود فرآیند تولید، به عنوان رابطه‌ی متابولیک بین انسان‌ها و طبیعت، تعیین‌کننده هستند در فهم جایگاه و اهمیت این نقد بوم‌شناختی در نقد کلی مارکس از سرمایه‌داری، بسیار ضروری است. بر این اساس، تعریف اولیه‌ی مارکس از سوسیالیسم/کمونیسم، جامعه‌ای بود که در آن «تولیدکنندگان همبسته» [۱۷۷] متابولیسیم انسان با طبیعت را به‌شکلی عقلانی مدیریت می‌کنند... و آن‌را با کم‌ترین مخارج انرژی به سرانجام می‌رسانند.» در کنار این، وی رادیکال‌ترین مفهوم ممکن از پایداری را، با تأکید بر اینکه هیچ کس، حتی تمامی کشورها و انسان‌های جهان، مالک کره‌ی زمین نیستند، بلکه آن‌را به امانت برده‌اند و لازم است تا ابد مطابق با اصل سرپرست خوب (*boni patres familias*) از آن محافظت کنند، بسط داد. بنابراین، نقد کلی بوم‌شناختی وی معطوف به این است که به جای ایجاد چنین گسست‌هایی توسط سرمایه‌داری، می‌بایست چرخه‌های بسته‌ی متابولیکی بین انسان و طبیعت برقرار باشد. این امر زمینه‌ی به‌کارگیری مفاهیم ترمودینامیکی در فهم‌اش از اقتصاد و جامعه را فراهم ساخت. [۱۸۸]

البته کل دیدگاه‌های بوم‌شناختی مارکس بسیار فراتر از نکات مطرح شده است، اما فضای بحث فعلی اجازه‌ی طرح تمامی آن‌ها را نمی‌دهد. ذکر این نکته ضروری است که تحلیل‌های مارکس و انگلس یادآور موضوعات مهمی چون «بربادادن» سوخت‌های فسیلی و سایر منابع طبیعی، بیابان‌زایی، جنگل‌زدایی و تغییرات اقلیمی منطقه‌ای هستند – که دانشمندان در نتیجه‌ی تخریب محیط‌زیست توسط انسان آن‌را دریافته‌اند.

### سرمایه‌ی انحصاری و محیط‌زیست

پایه‌های اصلی نقد عمومی بوم‌شناختی مارکس با پیشرفت علم مواد، که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم الهام‌بخش تعدادی از دانشمندان ماتریالیست و فلاسفه‌ی علم در دهه‌های پس از آن بود، پربارتر شد. باین‌حال، در چارچوب اقتصاد سیاسی مارکسی و درحالی‌که نقد مارکس از تهی‌سازی (بهره‌برداری بیش‌ازحد) سرمایه‌داری

بین اواخر قرن نوزدهم تا اواخر قرن بیستم کم‌تر شناخته یا به آن اتکا می‌شد، وضع امور کاملاً متفاوت شد. [۱۹]

اصلی‌ترین کشفیات اقتصاد سیاسی رادیکال و مارکسی در قلمرو بوم‌شناختی در قرن بیستم را می‌توان در بروز واکنش نسبت به تغییر شرایط مرتبط با مرحله‌ی انحصاری سرمایه و قواعد محیط‌زیستی تغییرشکل‌یافته‌ای که مسبب به‌وجود آمدنش بود، دید. رودلف هیلفردینگ و تورستین وبلن اولین نظریه‌پردازان سرمایه‌داری انحصاری در آلمان و ایالات متحده بودند. جای تعجب است که علی‌رغم اینکه هیلفردینگ تحلیل خود را مستقیماً بر مبنای اقتصادسیاسی مارکسی بنا می‌کند، اما درباره‌ی وضعیت محیط‌زیست حرف‌های کمی برای گفتن داشت. برعکس، وبلن - اقتصاددان سوسیالیست تحت تأثیر مارکس که خود را مارکسیست نمی‌دانست - شاهد گذار از رقابت آزاد به عصر شرکت‌های انحصاری بود که تبعات عظیمی برای محیط‌زیست، مصرف منابع و ضایعات اقتصادی در پی داشت.

وبلن در آخرین کارش با عنوان مالکیت غیابی و مؤسسات تجاری در دوران حاضر، تأکید داشت که «برنامه‌ی آمریکایی» استثمار منابع، نوعی انباشت از طریق دست‌اندازی به محیط‌زیست و جمعیت‌های بومی بود، که همانند پارادوکس لودردیل، شکلی از «امر متداول تبدیل ثروت عمومی کل به سود شخصی در چارچوب یک برنامه‌ی مصادره‌ی قانونی» به خود گرفت. به گفته‌ی وی، «امر معمول» عبارت بود از «تبدیل نیازهای عمومی به ابزاری برای کسب سود شخصی و به همین ترتیب، تبدیل آن به سرمایه.»

وبلن معتقد بود که در مرحله‌ی رقابت آزاد، «منابع [طبیعی] چهارگانه»، به‌دلیل «بالارفتن سرعت تولید محصول و پایین آمدن قیمت»، بیش از حد مورد بهره‌کشی قرار گرفتند که منجر به «فرسودگی سریع، همراه با هدررفت منابع طبیعی» شد. چنین وضعیتی، به کمک ابزار تنظیم مقرراتی دقیق برای کمیابی و قیمت‌گذاری انحصاری، به شکل‌گیری مرحله‌ی سرمایه‌ی انحصاری (مالکیت غیابی) همراه با تبانی برای تبدیل ثروت عمومی به منفعت شخصی منجر شد. این سیر تحول، به‌ویژه در صنایع نفت، زغال‌سنگ و الوار بسیار مشهود بود؛ ائتلاف حیرت‌آور آنها در مراحل آغازین بهره‌برداری، منجر به اعمال کنترل انحصاری تعداد نسبتاً اندکی مالکان غایب

بر آن‌ها در نهایت امر شد. به‌گفته‌ی وبلن، در نتیجه‌ی چنین تحولاتی، «میزان الواری که شرکت صنایع چوب، در طول این دوره از اواسط قرن نوزدهم، نابود کرده بسیار بیش از آن میزانی است که از آن بهره برده است.» [۲۰]

با وجود این، دیدگاه‌های بوم‌شناختی مهم‌تر وبلن با تحول ارزش مصرفی و مصرف در نظم جدید کسب‌وکارهای بزرگ - مقیاس مرتبط بود. کنار گذاشتن صوری رقابت‌های قیمتی توسط شرکت‌ها یکی از ویژگی‌های سرمایه‌داری انحصاری بود که با محدودیت در تولید محصول نهایی شد. چنین شرایطی اجازه‌ی قیمت‌گذاری تک‌انحصاری (یا چندانحصاری) را صادر کرد که سودهای هنگفتی برای شرکت‌ها و مؤسسات عظیم فراهم ساخت. همراه با ممنوعیت مؤثر رقابت قیمتی، «استراتژی رقابتی» عمدتاً «به دو خط سیر اصلی محدود شد: نخست، کاهش هزینه‌ی تولید محصول و دوم، افزایش فروش بدون کاهش قیمت‌ها». به این ترتیب، وبلن نشان داد که توفیق زیاد سرمایه‌ی انحصاری در محدود کردن هزینه‌های تولید - از طریق پایین نگه داشتن دستمزدها و به تبع آن، از منظر واژگان مارکسی، افزایش نرخ ارزش اضافی - به معنی این بود که در هر سطح قیمتی مشخص، مازاد در دسترس برای پوشش افزایش هزینه‌های فروش (بدون کاهش در حاشیه‌ی سود) بیش‌تر شد. بنابراین سهم بیش‌تر و بیش‌تری از کل هزینه‌ی محصول به بهبود فروش محصول و نه تولید کالا مربوط می‌شد. [۲۱] پی‌آمدهای چنین وضعیتی برای ساختار ارزش مصرفی اقتصاد بسیار معنی‌دار بود. به گفته‌ی وی، «یک نتیجه» این بود:

*افزایش قابل توجه و تصاعدی هزینه‌های فروش؛ بسیار بسیار بیش از آن‌چه که در کتاب‌ها نشان داده می‌شود. تولیدکنندگان به‌طور پیوسته توجه بیش‌تری به قابلیت فروش محصولات‌شان دارند، به‌این‌خاطر که بخش عمده‌ای از آن‌چه که در کتاب‌ها به عنوان هزینه‌ی تولید مطرح می‌شوند می‌بایست به نحوی مطلوب صرف ایجاد ظاهری قابل فروش برای محصول شود. تفکیک بین تولیدکنندگی و فروشندگی به تدریج در این مسیر رنگ باخته، تاجایی‌که امروزه این گزاره که هزینه‌ی فروشگاهی بسیاری از کالاها تولیدشده برای فروش در بازار عمدتاً به ایجاد نمودها (عینیت‌ها)ی قابل فروش تخصیص می‌یابد، کاملاً صادق است. [۲۲]*

وی این مورد را به‌خصوص در «رواج کالاهای بسته‌بندی» می‌دید:

طراحی و ترویج بسته‌بندی‌های فروش - که برحسب میزان اثرگذاری بصری‌شان می‌توانند موجبات فروش محتویات‌شان را فراهم سازند - به شاخه‌ای مهم و بسیار پرسود در کسب و کار جذب مشتری تبدیل شده است. در چنین شرایطی تعداد بسیار زیادی هنرمند و «کپی‌کار»، همچنین سخنگوی سیار، نمایش‌گر و مترجم به استخدام درمی‌آیند؛ آژانس‌های تبلیغاتی برای ارائه‌ی مشاوره و توصیه‌های ضروری در مورد توان فروش رقابتی بسته‌بندی‌های رقیب، برچسب‌ها و یادداشت‌های تعلیمی که بر آن‌ها افزوده می‌شوند، بیش از یک روانشناس برجسته را به‌کار می‌گیرند. هزینه‌ی تمامی این موارد بسیار قابل توجه است... لذا می‌توان اذعان داشت که نیمی از هزینه‌ی فروش آنچه که به درستی «کالاهای بسته‌بندی» نامیده می‌شوند، و تقریباً چیزی نزدیک به نیمی از قیمت پرداخت‌شده توسط مصرف‌کننده را تشکیل می‌دهد، مربوط به هزینه‌ی بسته‌های کالاها هستند. بدون شک در مواردی خاصی، به عنوان مثال لوازم آرایشی و داروهای خانگی، این نسبت از حاشیه‌ی بسیار بیش‌تری نیز برخوردار است. [۲۳]

سرانجام نفوذ «فروشنده‌ی» به درون تولید به معنی تکثیر ضایعات اقتصادی بود - که وبلن در کتاب «تئوری طبقه‌تن‌آسا» از آن به عنوان «مخارجی» که «در مجموع حافظ حیات زندگی و رفاه بشر نیست» یاد می‌کند. درواقع، بخش بزرگی از تقاضای اولیه‌ی کالاهای خریداری‌شده در سرمایه‌داری انحصاری به خاطر «چشم‌وهم‌چشمی‌های مخرب مالی» است، مثلاً امتیازهای موقعیتی ناشی از برخورداری از چیزی که خارج از دسترس دیگران است، و یا صورت‌های گوناگون «مصرف متظاهرانه» و «اسراف متظاهرانه» مرتبط با آن. هرچقدر که فرد بیش‌تر بتواند ظواهر زندگی خود را به نمایش گذارد، از اعتبار اجتماعی بیش‌تری نیز برخوردار خواهد بود. تبلیغات شرکتی، چنین مقایسه‌های مخربی را ابتدا در بین طبقه‌ی ثروتمند و سپس طبقات متوسط و کارگری، اغلب از طریق ایجاد ترس از دست دادن موقعیت اجتماعی، تهییج کرد. [۲۴]

فهم این موضوع بسیار حیاتی است که مسئله‌ی دگرگونی مصرف و انحراف ارزش‌های مصرفی سرمایه‌داری، مطابق آنچه که وبلن مطرح کرد، نقش چشمگیری

در کارهای آغازین مارکس یا پیروان اولیه‌ی او ( و یا سایر منتقدان قرن نوزدهمی سیستم) نداشت. اگرچه بنابه‌نظر انگلس «اثر مفید» یک کالا در سرمایه‌داری «کاملاً کنار گذاشته می‌شود و تنها انگیزه به سود حاصل از فروش بدل می‌شود» [۲۵]. و تصور تلویحی نهفته در این دیدگاه این بود که ارزش مصرفی می‌تواند تابعی از ارزش‌های مبادله و ساختار مصرفی نیروهای تولید باشد؛ اما مارکس در هیچ‌کجای کتاب سرمایه تحلیلی از «برهم‌کنش متقابل تولید و مصرف ناشی از تغییرات تکنیکی» و همراهی با تحول ساختار ارزش مصرفی در اقتصاد ارائه نداد. دلیلش هم این بود که کالاهای مصرفی کارگران (به‌گونه‌ای متمایز از کالاهای لوکس سرمایه‌داری) در سرمایه‌داری رقابتی قرن نوزدهمی، هنوز از موضوعیت «تقلا برای فروش» [۲۶] گسترده و عظیم برخوردار نشده بود، چیزی که در سرمایه‌داری انحصاری به‌طور کامل بروز و ظهور پیدا کرد. [۲۷] اگرچه تولید ضایعات در سرمایه‌داری رقابتی نیز امری رایج بود - ناشی از ذات غیرعقلانی و کپی‌کاری در خود رقابت - اما این هدررفت هرگز نقش «کارکردی» مشابهی را که برای انباشت در سرمایه‌داری انحصاری - جایی که مشکل اصلی نه کارایی تولید در سمت عرضه، بلکه ایجاد بازارها در سمت تقاضا بود - بازی می‌کرد، نداشت. به همین دلیل، تبلیغات و بازاریابی در کنار عواملی همچون تفاوت در محصول تولیدشده، به‌طور کلی نقش بسیار ناچیزی در قرن نوزدهم داشتند. لذا ظهور تحلیل‌های مربوط به چنین عواملی تا اوایل قرن بیستم به تعویق افتاد؛ که اولین بار توسط وبلن و سپس - در سنتز مارکس و وبلن - در سرمایه‌ی انحصاری پُل باران و سوییزی در سال ۱۹۶۶ به انجام رسید.

از نظر باران و سوییزی مشکل اصلی سرمایه‌داری انحصاری جذب حجم عظیم مازاد اقتصادی حاصل از گسترش مداوم بهره‌وری سیستم است. این مازاد اقتصادی از سه طریق می‌تواند جذب شود: مصرف، سرمایه‌گذاری و یا ضایعات سرمایه‌داری. [۲۸] مصرف سرمایه‌داری به دلیل بالابودن انگیزه‌ی انباشت در طبقه‌ی سرمایه‌دار و سرمایه‌گذاری به دلیل اشباع بازار (در اصل به‌خاطر سرکوب مصرف مبتنی بر دستمزد و شروط بلوغ صنعتی) محدود می‌شدند. لذا، سرمایه‌داری در مرحله‌ی انحصاری خود

با بروز مشکلی در بازارها و کاهش نرخ بهره‌برداری از ظرفیت مولد و نیروی کار قابل استخدام، به‌شدت تهدید می‌شد. [۲۹] در چنین شرایطی، اتکای شدید به ضایعات اقتصادی به خدمت حفظ و تداوم بازارها درآمد و به بخشی جدایی‌ناپذیر از اقتصاد سرمایه‌داری انحصاری بدل گشت.

باران و سوییزی معتقد بودند که ضایعات اقتصادی اشکال گوناگونی همچون مخارج نظامی و تقلا برای فروش [محصول]، شامل: «تبلیغات، تغییر شکل ظاهری و بسته‌بندی محصولات، انقضای برنامه‌ریزی‌شده، تغییرات مدل، طرح‌های اعتباری و نظایر آن»، به خود گرفت. اقدامات فروش مسبوق بر مرحله‌ی سرمایه‌داری انحصاری بود، اما تحت نظام سرمایه‌داری انحصاری بود که «ابعادی عظیم» به خود گرفت.

بدیهی‌ترین شکل تقلا برای فروش تبلیغات بود، که در قرن بیستم به سرعت رشد کرد. بنا به گفته‌ی باران و سوییزی، شاید «کارکرد اصلی» تبلیغات برای این سیستم «درگیرشدن، از طرف تولیدکنندگان و فروشندگان کالاهای مصرفی، در جنگی بی‌رحمانه علیه پس‌انداز و به نفع مصرف» بود. [۳۰] در عین حال، اذعان داشتند تبلیغات صرفاً نوک قله‌ی کوه یخی بود که با بازاریابی مدرن مرتبط می‌شد؛ و امروزه هدف‌گذاری، پژوهش‌های انگیزشی (تحریکی)، مدیریت تولید، ارتقای فروش و بازاریابی مستقیم را نیز شامل می‌شود. [۳۱] بر اساس آمارهای مؤسسه‌ی Blackfriars Communications، ایالات متحده در سال ۲۰۰۵ بیش از یک تریلیون دلار، یعنی حدود ۹ درصد از GDP خود را صرف اشکال گوناگون بازاریابی کرده است.

به‌هرحال، از نظر باران و سوییزی، با پیروی از وبلن، ساختاری‌ترین تأثیر تقلا برای فروش بر این سیستم را می‌بایست در «بروز شرایطی یافت که در آن تلاش برای تولید و فروش تا جایی در هم تنیده شده‌اند که تقریباً غیرقابل تفکیک‌اند». این وضعیت نشان‌دهنده‌ی «تغییری عمیق در آنچه‌که هزینه‌های اجتماعاً لازم تولید را شکل می‌دهد و نیز ماهیت خود تولید اجتماعی» بود. در چنین شرایطی تغییرات مداوم طراحی، انقضای محصول تولیدی، بسته‌بندی‌های مسرفانه و غیره، همگی در خدمت تنظیم مجدد روابط مصرف - دگرگونی ساختار ارزش مصرفی سرمایه‌داری و بسط و گسترش ضایعات پیوندخورده با تولید - درآمدند. برآورد آنها این بود که



هزینه‌ی تغییرات مدل اتوموبیل به تنهایی هزینه‌ای معادل ۲,۵ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور است و مخارج تبلیغاتی کارخانه‌های اتوموبیل‌سازی در مقایسه با آن بسیار اندک بود. بنا به گفته‌ی آنها «در صنعت اتوموبیل‌سازی، بدون شک موارد مشابه بسیاری وجود دارد؛ بخش قابل توجهی از تقلا برای فروش نه توسط کارگران نامولد از جمله فروشندگان و تهیه‌کنندگان تبلیغات، بلکه از طریق کارگران به‌ظاهر مولد: ابزار و قالب‌سازان، طراحان، مکانیک‌ها و کارگران خط مونتاژ انجام می‌گیرد.» در نهایت چنین نتیجه گرفتند که «قدر مسلم این شرح منفی، علی‌رغم منفی‌بودنش، یکی از مهم‌ترین نگرش‌هایی است که از اقتصاد سیاسی حاصل می‌شود: برون‌دادی که میزان و ترکیب آن از طریق سیاست‌های حداکثرسازی سود شرکت‌های انحصاری چندگانه معین می‌شوند، که نه با نیازهای بشر مطابقت دارند و نه به اندازه‌ی حداقل میزان ممکن رنج و محنت انسان می‌ارزند.» [۳۲]

با اتخاذ چنین رویکردی، مایکل کیدرون، در کتاب *سرمایه‌داری و نظریه در سال ۱۹۷۰* با برآوردی محافظه‌کارانه نشان داد که ۶۱ درصد تولید ایالات متحده را می‌توان در قالب ضایعات اقتصادی - یعنی منابع منتقل شده به نظامی‌گری، تبلیغات، مالی و بیمه، ضایعات در کسب و کار، مصارف لوکس چشمگیر و غیره - طبقه‌بندی کرد. [۳۳] آنچه که تحت نظام سرمایه‌داری انحصاری تولید می‌شده صوری و یا به‌طور خاص مربوط به ارزش‌های مصرفی سرمایه‌دار بود، که «فایده‌ی» اصلی آن بر ارزش‌های مبادله‌ای که برای شرکت‌ها ایجاد می‌کردند، متکی بود. [۳۴]

باران و سوییزی معتقدند که استانداردهای معقول رفاه انسان و مصرف منابع نیازمند اتخاذ رویکردی کاملاً متفاوت به تولید است. پل باران در کتاب *اقتصاد سیاسی رشد در سال ۱۹۵۷* ادعان کرد که مازاد بهینه‌ی اقتصادی در یک اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، به دلیل ضرورت محدودکردن «گونه‌های مخرب تولید» (مانند استخراج زغال‌سنگ)، از مازاد اقتصادی حداکثر بالقوه - که مستلزم یک نرخ رشد اقتصادی آهسته‌تر است - کم‌تر خواهد بود. [۳۵] به همین ترتیب، سوییزی اظهار داشت که نیاز هر کارگر به داشتن یک ماشین برای رفتن به سر کار در دهه‌ی ۱۹۷۰، محصول طبیعت انسانی نبود، بلکه به شیوه‌ای تصنعی در نتیجه‌ی تلاش تمامی

«مجموعه‌های صنعت خودرو» و به اصطلاح جامعه‌ی سرمایه‌داری «مدرنیزه‌شده» ایجاد شد. سیستم حمل‌ونقل خصوصی‌شده (اما مشمول یارانه‌های دولتی)، درحالی‌که سودهای عظیمی برای شرکت‌ها به همراه داشت، «پی‌آمدهای بیرونی‌اش» هزینه‌هایی نظیر آلودگی هوا، زوال شهری، و تلفات ناشی از تردد اتوموبیل‌ها را برای بقیه‌ی اقشار جامعه بود. [۳۶] برعکس، یک جامعه‌ی معقول‌تر ارزش‌های مصرفی اجتماعی تولید می‌کند: «کاربردی، از نظر ظاهری جذاب و بادوام»، مبتنی بر نیازهای واقعی انسان و با استفاده از «شیوه‌های تولید سازگار با فرآیندهای کار انسانی‌شده». [۳۷]

متفکران دیگری در همان زمان مفاهیم و پندارهای مرتبط با این موضوع را گسترش دادند. جان کنث گالبرایت در کتاب *جامعه‌ی متمول* به سال ۱۹۵۸، تز مشهور خود «اثر وابستگی» را قابل تعمیم به سرمایه‌داری انحصاری چندجانبه دانست. به اعتقاد وی سازوکار بلافصل «تولید کالاها، خواسته‌هایی را ایجاد می‌کند که فرض می‌شود همین کالاها آن خواسته‌ها را ارضا می‌کنند» - تزی طراحی‌شده برای برهم‌زدن تئوری نئوکلاسیکی سلطه‌ی مصرف‌کننده. جون رابینسون در سخنرانی به‌افتخار Richard T. Ely برای انجمن اقتصادی آمریکا [۳۸] در سال ۱۹۷۱، (همراه با گالبرایت به عنوان رئیس نشست) موضوع «بحران دوم نظریه‌ی اقتصادی» را مطرح کرد. با این فرض اشتباه که کینز راه‌حلی برای «بحران اول»، یعنی سطح یا اندازه‌ی تولید، ارائه کرده بود، رابینسون مدعی شد که هم‌اکنون زمان تغییر جهت به سمت «بحران دوم»، یعنی کیفیت یا محتوای تولید است. به اعتقاد وی، تولیدات نظامی، آلودگی، نابرابری و فقر همگی، نه علی‌رغم - بلکه به دلیل - اتخاذ استراتژی‌های بسط رشد سرمایه‌داری بودند. در همان سال بری کامونر در کتاب *چرخه‌ی بسته*، مخاطرات بوم‌شناختی، به‌ویژه، مرتبط با صنعت پتروشیمی را بسیار برجسته کرد. به اعتقاد وی این صنعت عمیقاً در شیوه‌ی تولیدی سمی فزاینده که از منطق سود مشتق می‌شد، حک شده بود. [۳۹]

بنیان‌های کلی نقد بوم‌شناختی از سرمایه‌داری انحصاری در رساله‌ی ۱۹۸۰ آلن اشنایرگ با عنوان *محیط زیست: از مازاد تا کمیابی*، یکی از کارهای پایه‌ای در حوزه‌ی جامعه‌شناسی محیط زیست، ترسیم شد. پیش از آن در دهه‌ی ۱۹۷۰، طرفداران محیط زیست به بحث درباره‌ی اثرات زیست‌محیطی سه عامل جمعیت،

فراوانی (یا مصرف) و تکنولوژی - با تأکید بر دو عامل اخیر، یعنی مصرف و تکنولوژی، به نمایندگی از نقش اقتصاد - پرداخته بودند. [۴۰] ساختار کتاب وی نیز به همین ترتیب از فصول دوم تا پنجم به جمعیت، تکنولوژی، مصرف و تولید اختصاص داده شده بود. استعداد اشنایبرگ به‌کارگیری اقتصاد سیاسی رادیکال و مارکسی برای نشان دادن این بود که سه مورد اول مشروط به عامل چهارم بودند؛ چیزی که به گفته وی «چرخه‌ی تولید»، یعنی مشکل بنیادین محیط‌زیستی، را به‌وجود می‌آورد. او از «چرخه‌ی سرمایه‌ی انحصاری» نوشت و تأکید کرد که: «حجم و منشأ چرخه‌ی بی‌پایان تولید، صنعتِ انحصارِ سرمایه‌ی انرژی بر است».

از نظر اشنایبرگ، مرحله‌ی انحصاری سرمایه‌داری به صرفه‌جویی در نیروی کار و تولید انرژی بر مجهز شد. با جابجایی نیروی کار و تولید هرچه بیش‌تر مازاد اقتصادی، که خزانه‌های شرکتی را لبریز کرد، منجر به ایجاد معضل تقاضای مؤثر در این سیستم شد - که سعی در حل و فصل آن از طریق ارائه‌ی ابزارهای بسیار متنوعی از مصرف در حال گسترش داشت. با استفاده از تعبیر گالبرایت، وی معتقد بود که مصرف فعلی، حتی با وجود ضرورت‌های سودآوری شرکت‌ها - همراه با انتخاب‌های محدودشده‌ی مصرف‌کننده از طریق بازارآیابی مدرن و شگردهای این چرخه - ترجیحات مصرف‌کنندگان را آشکار نمی‌کند. نتیجه‌گیری نهایی اشنایبرگ این بود که هرگونه تلاش برای نشان دادن مشکل بوم‌شناختی با تمرکز بر جمعیت، مصرف یا تکنولوژی به ناچار با شکست مواجه خواهد شد - چراکه مشکل واقعی چرخه‌ی بی‌پایان خود تولید بود. [۴۱]

چرخه‌ی بی‌پایان تولید (با انباشت) را می‌توان در قالب واژگان مارکس و با استفاده از فرمول عمومی سرمایه - یا همان  $M-C-M'$ ، که در دور بعدی تولید به  $M-C-M$  و سپس  $M-C-M$  تبدیل می‌شود و تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند - توضیح داد. از نظر مارکس، سرمایه یک سیستم ارزش خودافزا بود و بنابه گفته‌ی سویزی، «هیچ مکانیزم کنترلی غیر از شکست‌های دوره‌ای اقتصاد نداشت.» [۴۲] همین موضوع پایه و اساس نقد بوم‌شناختی متعارف بر سرمایه‌داری است، که بر تأثیر مقیاس رشد سرمایه‌داری بر ظرفیت محدود قابل تحمل زمین تأکید می‌کند. بنابراین،

به‌درستی فرض می‌شود که برای حل مشکل بوم‌شناختی، مداخله برای کاهش سرعت، متوقف ساختن، معکوس کردن و در نهایت از کار انداختن این چرخه، به‌خصوص در قلب سیستم بسیار ضروری است. این در حالی است که اگر این سیستم به حال خود رها شود چشم‌اندازی جز فروکاستن مشکلات بوم‌شناختی به موضوعات کمی و بی‌توجهی به جنبه‌های اغلب کیفی این مجادلات، که امروزه با ترویج ارزش‌های مشخصاً مصرفی سرمایه‌داری و به‌دنبال آن هدردهی اقتصادی نمایان می‌شوند، نخواهد داشت.

گفتنی است،  $C$  در رابطه‌ی  $M-C-M'$ ، که نشان‌دهنده‌ی جنبه‌ی ارزش مصرفی واقعی کالا است، تحت نظام کنترل انحصاری به یک ارزش مصرفی مشخصاً سرمایه‌دارانه تغییر شکل داده است؛ پس می‌توانیم  $C^K$  را جایگزین آن کنیم - تا نشان‌دهنده‌ی تبعیت کامل ارزش مصرفی از ارزش مبادله‌ای در توسعه‌ی مفهوم کالا باشد. پس مسئله‌ی  $M-C-M$  به  $M-M-C^K$  تبدیل می‌شود، که در آن مسائل کیفی همچون مشکلات کمی تخریب انباشت بوم‌شناختی، با خلق ارزش‌های مصرفی صوری، بروز و ظهور پیدا می‌کنند. در کالاهای بسته‌بندی‌شده‌ی امروزین، بسته‌بندی‌ای که برای فروش کالا طراحی شده و مشمول هزینه‌های تولید محصول نیز می‌شود، بخش حجیم‌تر هزینه‌ی کالا را تشکیل می‌دهد. بازاریاب‌های سوپ در کمپانی کمپیل عموماً به سوپ به عنوان لایه‌ی فرعی محصول نهایی اشاره می‌کنند. یا مثال مشخصاً اقتصادی‌تر اینکه، از دهه‌ی ۱۹۳۰ هزینه‌ی تولید وسیله‌ی نقلیه‌ی موتورنی تنها بخش کوچکی از قیمت نهایی فروش را به خود اختصاص داده و غالب آن به بازاریابی و توزیع محصول مربوط است. همانطور که اشتغن فاکس در کتاب *آیین‌سازان: تاریخ تبلیغات آمریکایی* اشاره می‌کند، اتوموبیل‌های امروزی «کالاهای بسته‌بندی‌شده‌ی دو تئنی هستند که زیر پوسته‌ی ظاهری با طراحی‌های بسیار عجیب و غریب‌شان، تفاوت چندانی دیده نمی‌شود». امروزه میانگین اتوموبیل‌هایی که امروزه در ایالات‌متحده به فروش می‌رسند، نسبت به فورد مدل تی [۴۳] از راندمان سوخت پایین‌تری برخوردارند. تمامی این شواهد نشان می‌دهند، ارزش مصرفی،  $C$ ، که مرتبط به شرایط عمومی تولید است، در سرمایه‌داری انحصاری مسیری کاملاً مشخص به سمت ارزش مصرفی سرمایه‌دارانه،  $C^K$ ، را طی می‌کند - که از تمام

ویژگی‌های اجتماعاً نامولد، با هدف ایجاد فروش بیش‌تر و سپس تحقق سود،  $M'$ ، برخوردار است.

این است آن کاهش بی‌وقفه‌ی مصرف به‌نفع الزامات انباشت سرمایه از طریق ابزارهای بیگانه با ارزش مصرفی (مثلاً، تحمیل بسته‌بندی پلاستیکی یک قرص نان بر قیمت محصول) که پشت‌پرده‌ی بدترین نمودهای آن چیزی است که به غلط «مصرف‌گرایی» تلقی می‌شود: تقاضای به‌ظاهر بی‌پایان برای محصولات غیرضروری، حتی آلوده‌کننده‌ی، جامعه‌ی پُریخت‌وپاش [۴۴] امروزی. [۴۵] مواردی همچون مصرف بیش از ۵۰۰ میلیارد و شاید حدود یک تریلیون کیسه‌ی پلاستیکی خرید (به رایگان) در جهان در هر سال؛ و یا دور ریز حدود ۳۰۰ میلیارد پوند [۱۳۶] میلیارد کیلوگرم] بسته‌بندی در ایالات متحده در هر سال؛ و مصرف فقط یک بار ۸۰ درصد کالاها در ایالات متحده و سپس دور ریختن آنها را به چه نحو دیگری می‌توان توضیح داد؟ بخش زیادی از آنها زباله‌های سمی‌اند؛ آمریکایی‌ها سالانه هفت میلیارد تن پلاستیک PVC - خطرناک‌ترین محصول پلاستیکی - را دور می‌ریزند. در سال ۲۰۰۸ مرکز بهداشت، محیط‌زیست و عدالت گزارشی را منتشر کرد که نشان می‌داد یک پرده‌ی دوش معمولی جدید، که پلاستیک PVC در آن به‌کاربرده شده، در طول ۲۸ روز استفاده‌ی معمول ۱۰۸ نوع ترکیب فرّار در فضای خانه منتشر می‌کرد، که شانزده برابر بیش از آن چیزی بود که از جانب شورای ساختمان سبز ایالات متحده توصیه می‌شد. [۴۶]

جدای از ماهیت سمی آن، میزان اتلاف اقتصادی و بوم‌شناختی حک شده در فرآیند تولید و مصرف بسیار عظیم است. «می‌توان گفت که سرمایه‌داری هم‌زمان کارآمدترین و در عین حال مسرفانه‌ترین سیستم تولیدی در تاریخ بوده است». داگلاس دوود در *زباله‌ی ملل* [۴۷] نوشت: «موضوع اصلی اشاره به تضاد بین بهره‌وری بالا در آنچه که یک کارخانه به عنوان محصول تولید و بسته‌بندی می‌کند، مانند خمیر دندان، و ناکارآمدی عظیم و عامدانه‌ی یک سیستم اقتصادی است، که ۹۰ درصد هزینه‌ای که افراد برای خمیردندان پرداخت می‌کنند به بازاریابی آن اختصاص دارد نه به تولید». [۴۸]

ویلیام موریس، که شاهد سرآغازهای سرمایه‌داری انحصاری بود، به «حجم عظیمی از چیزهایی که انسان عاقل خواهان آن نیست، اما با کارِ پرمشقتِ بیهوده‌ی ما ساخته می‌شوند - و فروش می‌روند» [۴۹] اشاره کرد. امروزه ما باید این مسئله که بسیاری از این کالاها زائد (بی‌مصرف) هزینه‌های زیادی بر محیط‌زیست، بهداشت و سلامت انسان تحمیل می‌کنند را به رسمیت بشناسیم. در واقع، بنا به گفته‌ی کامونر بسیاری از ارزش‌های مصرفی معمول ما ناشی از محصولات تولیدی شیمی نوین - ورود مواد شیمیایی مصنوعی سرطان‌زا، جهش‌زا و تراژونیک در تولید، مصرف و محیط‌زیست - هستند. این کالاها (که متکی بر مصرف انرژی و مواد شیمیایی هستند نه کاربر) به ارزانی تولید می‌شوند، به فروش می‌رسند و حاشیه‌ی سود بالایی برای شرکت‌ها به‌وجود می‌آورند. سیستم اقتصادی این واقعیت را که بسیاری از آنها تقریباً فناپذیرند (غیرقابل تجزیه‌اند) و سوزاندن آنها - با هدف خودداری از دفن زیاد در اراضی دپوی زباله - سبب انتشار دی‌اکسید و سایر سم‌های کشنده می‌شود، به‌راحتی ناچیز می‌شمرد. [۵۰]

ژولیت شوور، اقتصاددان رادیکال، در مواجهه با چنین تناقضاتی از «پارداوکس مادی‌گرایی» سخن گفته و به اعتقاد وی افراد در جامعه‌ی ما بیش از حد بلکه به‌اندازه‌ی کافی مادی‌گرا نیستند. ما دیگر محصولات تولیدشده را حفظ، بازمصرف و تعمیر نمی‌کنیم، زیرا به ما آموزش داده شده تا در انتظار خرابی و ازکارافتادن محصول به دلیل کهنگی و منسوخ‌شدن آن باشیم و سپس آن‌را دور بریزیم. در واقع، به عنوان یک جامعه، ما در دام الگویی عمیق از منسوخ‌شدگی روان‌شناختی گرفتار شده‌ایم که بازاریابی مدرن ترویج می‌کند تا ما را به دورریختن آنچه که جدیداً خریداری کرده‌ایم - به‌محض اینکه دیگر «نو» نباشد - تحریک کند. [۵۱]

### معنای انقلاب

نقد بوم‌شناختی که با تئوری سرمایه‌ی انحصاری قرن بیستمی - مواردی که به آنها اشاره شد - شکل گرفت، به نقد بوم‌شناختی کلاسیک مارکس از سرمایه‌داری نیروی بیش‌تری می‌بخشد. ما هر روز در حال تخریب هرچه بیش‌تر ثروت‌های عمومی - هوا، آب، اکوسیستم و گونه‌های حیوانی و نباتی - به نفع ثروت‌های خصوصی هستیم،

که مصرف را به الحاقیه‌ای صرف برای انباشت تبدیل کرده و در نتیجه شکلی معوج‌تر و مخرب‌تر به خود گرفته است.

گسست متابولیک رابطه‌ی انسان با زمین، که مارکس در قرن نوزدهم مطرح کرد، امروزه در گسست‌های متابولیکی بسیاری که از مرزهای بین انسان و کره زمین فراتر رفته بروز و ظهور پیدا کرده است. مقیاس تولید دیگر تنها مقصر نسخه‌ی امروزی بهره‌برداری بیش‌ازحد سرمایه‌داری نیست، بلکه ساختار تولید تقصیر بیش‌تری به گردن دارد. «چنین چیزی دیالکتیک فرآیندهای تاریخی است». به گفته‌ی بارون «در چارچوب سرمایه‌داری انحصاری، هولناک‌ترین و مخرب‌ترین ویژگی‌های نظم سرمایه‌داری تبدیل به اصلی‌ترین پایه‌های تداوم موجودیت آن شده است - درست همان‌گونه که برده‌داری شرط لازم ظهور آن بود.»

مبارزه با ویران‌گری مطلق این سیستم سرمایه‌داری در این مرحله - و همان‌طور که مارکس پیش‌بینی کرده بود، جایگزینی آن با جامعه‌ای واقعاً برابر و به لحاظ بوم‌شناخت پایدار - که به اعتقاد من معنی اصلی انقلاب در زمانه‌ی ما را شکل می‌دهد، یک ضرورت تاریخی است.

### پیوند با منبع اصلی:

John Bellamy Foster [The Ecology of Marxian Political Economy](#)

### پی‌نوشت‌ها

[۱] Paul Hawken, Amory Lovins, and L. Hunter Lovins *Natural Capitalism* (New York: Little, Brown, and Co., 1999); L. Hunter Lovins and Boyd Cohen *Climate Capitalism* (New York: Hill and Wang, 2011).

[۲] Ecological.

[۳] Raubbau.

[۴] Rhineland Diet.

[۵] .Marx and Engels, *Collected Works*) New York: International Publishers, 1975), vol. 1, 224–63; Franz Mehring, *Karl Marx*) Ann Arbor: University of Michigan Press, 1979), 41–42.

Permanent Foundation [۶]

[۷] .Karl Marx, *Early Writings*) London: Penguin, 1974), 309–22; Karl Marx, *Capital*, vol. 3 (London: Penguin, 1981), 754.

[۸] *An Inquiry into the Nature of Public Wealth and into the Means and Causes of its Increase* (۱۸۰۴)

Private Riches [۹]

[۱۰] James Maitland, Earl of Lauderdale, *An Inquiry into the Nature and Origin of Public Wealth and into the Means and Causes of its Increase*) Edinburgh: Archibald Constable and Co., 1819), 37–59; *Lauderdale's Notes on Adam Smith*, ed. Chuhei Sugiyama (New York: Routledge, 1996), 140–41.

[۱۱] .Karl Marx, *The Poverty of Philosophy*) New York: International Publishers, 1964), 35–36.

vol. 3, 180, *Capital*, Marx [۱۲]

Treadmill of Production [۱۳]

[۱۴] .Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Works in One Volume*) New York: International Publishers, 1968), 90; Karl Marx, *Grundrisse*) London: Penguin, 1973), 408; Allan Schnaiberg, *The Environment: From Surplus to Scarcity*) New York: Oxford University Press, 1980), 220–34.

Justus von Liebig [۱۵]

[۱۶] Ernest Mandel, *Marxist Economic Theory*) New York: Monthly Review Press, 1968), vol. 1, 295.

این کتاب به فارسی تحت عنوان «علم اقتصاد» (ترجمه‌ی هوشنگ وزیری، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۵۹) منتشر شده است.

Associated Producers [۱۷]



[۱۸] .Karl Marx ,*Capital* ,vol. 1 (London: Penguin, 1976), 283, 290, 348, 636–39, 860; Marx ,*Capital* ,vol. 3, 911, 949, 959. On Marx and thermodynamics see Paul Burkett and John Bellamy Foster, “Metabolism, Energy, and Entropy in Marx’s Critique of Political Economy”, *Theory and Society* ,۳۵ ,no. 1 (February 2006), 109–56.

[۱۹] . در زمینه‌ی رابطه‌ی بوم‌شناسی مارکس با آخرین پیشرفت‌های علمی به منبع زیر نگاه کنید:

John Bellamy Foster, *The Ecological Revolution* (New York: Monthly Review Press, 2009), 153–60.

مجادله‌ی مارکس-لیبیگ بر سر متابولیسم بوم‌شناختی در مباحث اقتصاد سیاسی مارکسی در اواخر قرن نوزدهم مؤثر بود -برای مثال در کار آگوست بیل و کارل کوتسکی- اما در اغلب سال‌های قرن بیستم به فراموشی سپرده شد (در این اما کتاب کی. ویلیام کپ با عنوان هزینه‌های اجتماعی شرکت‌های خصوصی یک استثنا بود).

[۲۰] .Thorstein Veblen ,*Absentee Ownership and Business Enterprise in Recent Times* (New York: Augustus M. Kelley, 1964), 127, 168, 171–72, 190.

[۲۱] .Ibid, 285–88, 299–300

[۲۲] .Ibid, 300

[۲۳] .Ibid, 300–301

[۲۴] .Thorstein Veblen ,*The Theory of the Leisure Class* (New York: New American Library, 1953), 78–80; Veblen ,*Absentee Ownership* .۳۰۹ ,

[۲۵] .Marx and Engels ,*Collected Works* ,vol. 25, 463.

Sales Efforts [۲۶]

[۲۷] .Paul M. Sweezy, “Cars and Cities”, *Monthly Review* ,۲۴ ,no. 11 (April 1973), 1–3; Paul A. Baran and Paul M. Sweezy ,*Monopoly Capital* (New York: Monthly Review Press, 1966), 131–32.

[۲۸] .Baran and Sweezy ,*Monopoly Capital* .۷۹ ,

[۲۹]. On “The Decreasing Rate of Utilization under Capitalism” see István Mészáros, *Beyond Capital* (New York: Monthly Review Press, 1995), 547–79.

[۳۰]. مفهوم ضایعات اقتصادی نزد باران و سوییزی (برمبنای تحلیل مارکس از کار نامولد) پیچیده بود و هر دوی این موارد را دربرمی‌گرفت: (۱) ضایعات از منظر سرمایه به طور عام (نه از منظر سرمایه‌دار منفرد)، و (۲) ضایعات از منظر جامعه‌ی عقلانی که نشان‌دهنده‌ی نظر کلی جامعه است (معادل تعریف وبلن). برای بحث تفصیلی در این مورد ر.ک.

John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1986), 97–101.

[۳۱]. For a thorough analysis of modern marketing see Michael Dawson, *The Consumer Trap* (Urbana: University of Illinois Press, 2003).

[۳۲]. می‌توان گفت که استدلال باران و سوییزی (مانند وبلن) معطوف به نقد سرمایه‌داری از منظر یک جامعه‌ی سوسیالیستی عقلانی، هماهنگ با چیزی بود که آن‌ها «مواجهه‌ی واقعیت با خرد» (سرمایه‌ی انحصاری، ۱۳۴) می‌نامیدند و بنابراین فی‌نفسه بحثی بوم‌شناختی نبود. با این حال، دقیقاً همین «مواجهه‌ی واقعیت با خرد» است که امروزه استدلال‌ها را به نفع محیط زیست و سوسیالیسم وحدت می‌بخشد. برای مثال، ر.ک.

Paul M. Sweezy, “Capitalism and the Environment”, *Monthly Review*, 41 no. 2 (June 1989), 1–10.

[۳۳]. Michael Kidron, *Capitalism and Theory* (London: Pluto Press, 1974), 35–60.

[۳۴]. Henryk Szlajfer, “Waste, Marxian Theory, and Monopoly Capital,” in John Bellamy Foster and Henryk Szlajfer, ed. *The Faltering Economy* (New York: Monthly Review Press, 1984), 302–310; John Bellamy Foster, *The Theory of Monopoly Capitalism* (New York: Monthly Review Press, 1986), 39–42.

[۳۵]. Paul A. Baran, *The Political Economy of Growth* (New York: Monthly Review Press, 1957), 42.

Externalized [۳۶]

[۳۷] Paul M. Sweezy, "Comment," in Assar Lindbeck, *The Political Economy of the New Left* (New York: Harper and Row, 1977), 144–46.

American Economic Association. [۳۸]

[۳۹] John Kenneth Galbraith, *The Affluent Society* (New York: New American Library, 1984), 121–23; Joan Robinson, *Contributions to Modern Economics* (Oxford: Blackwell, 1978), 1–13; Barry Commoner, *The Closing Circle* (New York: Alfred A. Knopf, 1971).

[۴۰] این همان فرمول معروف IPAT است که بر اساس آن ؛ یا تأثیر برابر است با حاصل ضرب جمعیت و فراوانی و فناوری. در مورد تاریخ فرمول IPAT، ر.ک.

Marian R. Chertow, "The IPAT Equation and Its Variants: Changing Views of Technology and Environmental Impact" *Journal of Industrial Ecology*, ۴ no. 4 (October 2000), 13–29.

[۴۱] Schnaiberg, *The Environment*; ۲۴۵–۴۷, John Bellamy Foster, Brett Clark, and Richard York, *The Ecological Rift* (New York: Monthly Review Press, 2010), 193–206.

تحلیل اشنایبرگ در حالی که عمدتاً مبتنی بر اقتصاد سیاسی مارکسی است، هیچ‌گاه به‌طور مستقیم مسأله‌ی بنیادی نفوذ متقابل تقلا برای فروش و تولید را که بولن و باران و سوییزی مطرح کردند عنوان نکرد. مدل وی در کار بعدی‌اش غیرتاریخی بود و آن را به شکلی مکانیکی و شی‌ءواره، در پیوند با نظریه‌ی مارکسی سرمایه‌ی انحصاری، و حتی بدون تأکید سیستماتیک بر نقد خود سرمایه‌داری، فروکاست. بنابراین در کتاب منتشر شده‌ی اخیرش - Kenneth A. Gould, David N. Pellow, and Allan - *The Treadmill of Production*, Schnaiberg (Publishers, 2008) - سرمایه‌داری صرفاً حضوری فرعی دارد. با این حال، هیچ‌گاه اشنایبرگ منکر دیدگاه‌های اولیه‌اش نشد و همچنان کتاب «محیط زیست» خود را به عنوان اثر بنیادی کلاسیک می‌داند.

[۴۲] Paul M. Sweezy, "Socialism and Ecology" *Monthly Review*, ۴۱ no. 4 (September 1989), 7.

[۴۳]. اتومبیل ساخته شده توسط کمپانی موتور فورد بین سال‌های ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۷

است. (م)

Throwaway Society. [۴۴]

[۴۵]. پل باران از تحول تولید صنعتی نان در سرمایه‌داری انحصاری، از جمله تغییر بسته‌بندی نان، بهره برد تا بیان کند که چه‌گونه تقلا برای فروش، ضایعات و مخارج نامولد در فرایند تولید سرمایه‌ی انحصاری حک شده است. ر.ک.

xx, *The Political Economy of Growth*, Baran

[۴۶]. Susan Freinkel, *Plastics: A Toxic Love Story* Boston: Houghton Mifflin, 2011), 145–46; Annie Leonard, *The Story of Stuff* New York: Free Press, 2010), 68–71; Heather Rogers, “Garbage Capitalism’s Green Commerce,” in Leo Panitch and Colin Leys, eds., *The Socialist Register, 2007* New York: Monthly Review Press, 2007), 231.

The Waste of Nations. [۴۷]

[۴۸]. Douglas Dowd, *The Waste of Nations* Boulder: Westview Press, 1989), 65.

[۴۹]. William Morris, *News from Nowhere and Selected Writings and Designs* London: Penguin, 1962), 121–22.

[۵۰]. Commoner, *The Closing Circle*; ۱۳۸–۴۱, see also John Bellamy Foster, *The Vulnerable Planet* New York: Monthly Review Press, 1994), 112–18.

[۵۱]. Juliet Schor, *Plenitude* New York: Penguin, 2010), 27, 40–41. See also Raymond Williams, *Problems in Materialism and Culture* London: Verso, 1980), 185.

# در روش‌شناسی مبانی آزادی

علی رها



اعتراضات کنونی که خصلتی همگانی پیدا کرده، علت وجودی‌اش را مدیون خود است و نمی‌توان محتوای مثبت آن را صرفاً به واکنشی منفی تقلیل داد. درست است که با تحرکاتی اعتراضی مواجه‌ایم اما تداوم و قوام گرفتن حیات خودپوی آن، مستلزم خودآگاهی نسبت به ذات ایجابی خویش است. جنبشی که «غایت» خود را در خود نیابد، خود - سرنوشت‌ساز نیست و در کشمکش مداوم با آنچه نمی‌خواهد، با «غیر»، خود را فرسوده می‌کند. جنبشی که صرفاً خود را با ضد خودش تعریف کند هنوز در خود ریشه نبسته، و خودواسطه‌گر نشده است.

در حال حاضر ادراک این مسأله برای اندیشمندان ما اهمیتی تعیین‌کننده دارد. اگر آن‌ها زمینه‌های دوام و بالندگی جنبش اجتماعی را در خود آن جست‌وجو نکنند، اگر «امر ممکن» را صرفاً از طریق سنجش توانایی‌های معاندان مردم شناسایی کنند، نمی‌توانند راهبردی سرنوشت‌ساز برای حرکت مردمی امروز تدوین کنند. ذهن اندیشمند نمی‌تواند از طریق مذاقه‌ی بی‌واسطه‌ی «واقعیت» موجود به نتیجه‌گیری برسد. در این‌جا «واسطه» واقعیت وجودی خود جنبش است، درغیراین‌صورت ذهنیت متفکر نسبت به دینامیسم درونی جنبش به عاملی «خارجی» تبدیل شده، هدفی خودپرداخته را عمومیت بخشیده بر مبارزات جاری تحمیل می‌کند. حال این هدف خواه گسترده و همه‌جانبه باشد خواه محدود و تنگ‌نظر.

رهبران و نواندیشان ما با کمی تواضع باید اذعان کنند که تا قبل از امواج اعتراضی اخیر، آنچه به‌عنوان «واقعیت» در افکار انعکاس داشت با واقعیت امروز تفاوتی شگرف دارد. این واقعیت جدید از کجا پدیدار شد؟ مگر جز این‌ست که ظهور اعتراضات خالق واقعیت خود بوده است؟ آیا چنین رخدادی در میخ‌های کسی می‌گنجید؟ آیا پدیدار شدن این اعتراضات زاده‌ی فعالیت‌های تشکیلاتی خاص بود؟ مگر در طول تاریخ معاصر، از جمله و به‌خصوص انقلاب ۵۷ ایران، ظهور جنبش‌های اجتماعی همواره «غیرمترقبه» نبوده است؟ پس بازاندیشان ما کی می‌خواهند در رابطه‌ی ذهنیت و عینیت تجدیدنظر کنند؟

چنانچه کماکان بر رؤیت واقعیت به‌سان چیزی بیرونی و مادی اصرار ورزیم، هرگز به واقعیت وجودی حرکت خودجوش کنونی پی نخواهیم برد. لذا باز یک فرصت کمیاب تاریخی را از دست خواهیم داد. در حقیقت اندیشمندان امروز بدون این‌که

خودشان بدانند، حق حیات خویش را مدیون جنبش خودزای مردم ایران‌اند. تمام جریان‌هایی که پس از انتخاب روحانی تاحدی فرسوده شده بودند، دوباره جان تازه‌ای یافته‌اند چون که جنبش اجتماعی چشم‌اندازهای تازه‌ای دربرابرشان گشوده است. این تحرک جدید با تجلی بی‌شمار نظرات و راهبردهای نوینی توأم شد. «امر ممکن» از دی‌ماه گذشته تا کنون دستخوش تغییر شده است.

ممکن و ناممکن هر دو دربستر شرایط موجود درتخاصم و همزیستی به‌سرمیبرند. هیچ چیز ازپیش مقدر نیست. امر ممکن تا قبل از «وقوع حادثه»، تا قبل از بروز آشکارش، وجودی «بالقوه» و درخود دارد. ولی پس از ظهور جنبش، «بالفعل» شده، شرایط جدیدی را می‌آفریند. یک فعلیت جدید حاصل جوش خوردن «هستی» و «ذات» یک جنبش آزادی‌خواهانه است. وقتیکه این فعلیت نوین با خودآگاهی عمومی عجین شود، خودواسطه‌گر شده روحی خودپو می‌یابد. آن وقت کسب آزادی دیگر به ضرورتی کور نمی‌ماند. وظیفه‌ی تاریخی روشنگری، تفهیم و تبیین این روح سیال زمان است. گام اول معرفت‌شناسی، خودشناسی و رهایی روشنفکر از جمود فکری است. پیش‌فرض‌های ذهنی به هر شکلی که بروز کنند، به‌جای آن‌که اجازه دهند حرکت اجتماعی آزادانه و خودانگیخته خصایص خود را آشکار کند، خودانکشافی آن‌را مهار می‌سازد.

پس از تجربه‌ی انقلاب ۵۷ و هزینه‌های سنگینی که چند نسل باجان خود پرداخت کرد، دیگر حق مصلوب‌کردن ماهیت نهضتی نوپا را نداریم. فراموش نباید کرد که ماحصل فرایند یک تحول عمیق اجتماعی صرفاً در بزیرکشیدن قدرت سیاسی خلاصه نمی‌شود. توانمندی یک جنبش نه در قدرت تخریب که درخودسازی و بلوغ مردمی است که در مسیر حرکت‌شان استعدادهای خود را شکوفا کرده، معنا و قدرت‌سازی می‌نمایند تا سرنوشت خود را خود در دست بگیرند.

ولی دقیقاً همین مقوله‌ی آزادی‌های فردی است که موجب رویکردهای نظری متعددی در درون جنبش اجتماعی شد؛ رویکردهایی که بالقوه معارض یکدیگرند. البته وجود تنوع در درون جنبش ضروری، طبیعی و مبارک است. اما چنان‌چه این گرایش‌ها بدون تعامل و گفت‌وگو و به‌موازات یکدیگر در حال حرکت باشند، تضادهای

درونی جنبش سرپیسته باقی می‌ماند ولی حذف نمی‌شوند. برعکس، هر کدام برای خود به تمامیت‌هایی درخود استحاله یافته و زمینه‌های یک تصادم نهایی را فراهم می‌سازند. آنان که امروز خیرخواهانه و صادقانه تأمل و تعامل برسر «اختلافات» درونی را به بعد موکول می‌کنند، خواهان جلوگیری از تفرقه و حفظ وحدت‌اند. نیت آنها البته قابل فهم است. مشکل اصلی در این جاست که مبلغان وحدت خواست خود را معمولاً در یک «برنامه‌ی حداقلی» به‌عنوان «مخرج مشترک» نظرگاه‌های موجود پرداخته می‌کنند که درواقعیت امر تجلی یک تئوری سیاسی است. اشتباه نشود، موضوع برسر همکاری و یا ائتلاف عملی برای تحقق درخواست‌های معین و مشخص نیست. مسأله برسر این‌ست که این برنامه‌های حداقلی و جبهه‌های متحد و غیره، از مضامین انضمامی و متنوع تمنیات مردمی منتزع می‌شوند و به «عمومیت» می‌رسند که از خاص به عام نرسیده است. اتفاقاً معضل اصلی، همین پرداخته کردن وجه عام در مبارزات کنونی است. اما کلیتی که از اجزای تشکیل‌دهنده‌اش سبقت گرفته و آن‌ها را پشت سر نهاده باشد، یعنی عمومیت را در درون خود مطالبات اجتماعی پیدا نکند، فاقد شمولیت است.

نسلی که انقلاب ۵۷ را تجربه کرده ولی بی‌فرجام ماندن اهداف آن‌را با پوست و گوشت خود لمس کرده، می‌تواند آینده‌ی تاریخی مهمی برای نسل فعلی باشد. ۴۰ سال بعد از انقلاب، نه آزادی‌های سیاسی، نه آزادی‌های صنفی و تشکیلاتی محقق و نه فقر مادی و اختلافات فاحش طبقاتی برطرف شد. به‌لحاظ اقتصادی هم به‌رغم تبلیغات گوش‌خراش سیاسی، وابستگی به اقتصاد جهانی عمیق‌تر گردید. در آن زمان هم وجه عامی انتزاعی بر مبارزات اجتماعی ما فایق شد. این «وجه عام» با تجرید از تضادهای درون جامعه ایران به اصل متحدکننده‌ی مبارزه‌ی ضد امپریالیستی رسید. صرف نظر از این‌که امپریالیسم را به‌عنوان مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری جهانی تعریف نمی‌کرد، و حتی صرف نظر از این‌که صرفاً برداشتی ضد استعماری از مبارزه داشت، از آن‌جا که معطوف به استقلال ملی و مترادف با حق مردم ما برای تعیین سرنوشت خویش بود، درخواستی به‌جا، مشروع و منطقی بود. سؤالی که می‌بایست در حین مبارزات ضد امپریالیستی طرح و بدان پاسخ داده می‌شد، ولی نشد، این بود که ما پس



از کسب استقلال می‌خواهیم با این استقلال چه کار کنیم؟ یعنی چه‌گونه می‌خواهیم سرنوشت‌مان را بسازیم؟ به‌عبارت واضح‌تر، خواستار تأسیس چه اجتماعی هستیم؟ پس مایی که چوب یک اصل عام مجردشده را خورده‌ایم نمی‌باید و نمی‌توانیم از یادآوری آن غفلت کنیم. نه این‌که حالا مثل مارگزیده‌ها از ریسمان سیاه و سفید بترسیم و هرگونه تعامل و همکاری را باطل و بی‌حاصل قلمداد و به‌طور یکجانبه بر پندارهای خود پافشاری کنیم. این کار به‌همان اندازه مشکل‌ساز است که مدفون کردن آرا و عقاید خود در پشت پرده‌ی «اصل»ی فراگیر. آیا مطرح نکردن مبانی فکری خود اذعان ضمنی به عدم عینیت آن افکار نیست؟

گفتیم که حقیقت انضمامی است ولی وجه انضمامی سترون و فاقد تعینات درونی نیست. این فرآیندِ رفع تعینات متعارض درونی است که انضمامی را به کمال و وحدتی (سنتزی) نوبنیاد می‌رساند. وگرنه نسبت به نقطه‌ی آغاز پیشرفتی حاصل نشده است. این خودانکشافی توأمآ هم دربردارنده‌ی روشی تحلیلی است و هم روشی سنتزی. یعنی حرکتی دیالکتیکی است که از مرحله‌ی نخستین فاصله گرفته، آن‌را واکاوی کرده و به مرحله‌ی انعکاس در درون ذهن می‌رسد. سپس اجزای این وجه انضمامی تشریح شده را دوباره درهم ترکیب کرده و در مرحله‌ای عالی‌تر از نو به نقطه‌ی آغاز برمی‌گرداند. به بیان دیگر، خود را «غیر» خود کرده و با رفع غیریت به وحدتی می‌رسد که در آن واحد هم معین و مشخص است و هم عام و جامع. این وحدت نوبنیاد با متحد کردن «وجود» و «ذات»، هم به‌مثابه‌ی «نفی» نقطه‌ی آغاز است و هم به‌عنوان حفظ و همسانی با آن. این فرآیند دیالکتیکی هم در مورد هستی و روند جنبش اجتماعی صدق می‌کند و هم در مورد ذهن.

باید اذعان کرد که طی ۱۰ سال گذشته خرد جمعی مردم پیشرفت بسیاری کرده است. در آن زمان درخواست ساده و صریح «رأی من کو؟» شکل بروز اعتراضات عمومی گردید. اما امروز درخواست‌های مردم مسایل بنیادی را نشانه رفته است. اما حصول به این شناخت که دشمن اصلی چه کسانی هستند، فقط قدم اول است. در آن دوره برخی با ردّ «تئوری حق» و برابری «صوری» یا حقوقی درمقابل قانون بر برابری حقیقی پافشاری می‌کردند و خواستار استقرار آزادی در کنه روابط اجتماعی،

یعنی در محتوای زندگی واقعی بودند. ولی باید تاکید کرد که «تئوری حق» به شرط تعمیق، می‌تواند از وجه امتیازی برخوردار شود که نمی‌توان به سادگی از آن پرید.

وجه مشخصه‌ی «تئوری حق» در آن‌ست که فرد را در جمع تحلیل نبرده فاقد هویت نمی‌کند. فردیت‌یابی در حقیقت حاصل و دستاورد تاریخ انسانی است. با این‌که از عمر این نظریه چند سده می‌گذرد، اما در ایران امروز ظهوری تازه و قابل‌فهم پیدا کرده است. وقتی که نظامی تمامیت خواه درصدد سلطه بر تمامی ابعاد زندگی خصوصی و اجتماعی باشد، وقتی که بر شهروندانش حتی آزادی اندیشه را دریغ کند، وقتی‌که فرد را زیر لوای «کرامت انسانی» به خواری بکشاند، وقتی که کارگزارانش حتی در ازای کاری که طبق قوانین بازار انجام داده اند دستمزد دریافت نمی‌کنند و مجبور به اعتصاب برای حقوق معوقه می‌شوند، اینجا و اکنون، فریاد آزادی فردی طنینی رسا و مشخص دارد. گرایش‌هایی که در برابر این درخواست معین، حق اجتماع در برابر فرد را برجسته می‌کنند، از سوسیالیسم ادراکی را اقامه می‌کنند که به‌قول کارل مارکس «مبتذل» است، چرا که شخصیت انسان را نفی می‌کند. برعکس، او می‌گفت که «فرد به‌منزله‌ی هستی اجتماعی است. قبل از هرچیز می‌باید از استقرار اجتماع به‌مانند تجریدی برفراز فرد پرهیز کرد.» اگر اشتراک به‌معنی همبستگی افراد آزاد و آگاه نباشد، اجتماعی کاذب و غیرانسانی است.

از طرف دیگر، حایز است طرفداران نظریه‌ی حق نیز از خود سؤال کنند چرا با گذشت بیش از دوقرن از انقلاب‌های امریکا و فرانسه، و استقرار قوانینی که می‌باید از حقوق بشر پاسداری کند، انسان معاصر هنوز فاقد آزادی است؟ چرا از خودبیگانگی انسان‌های منفرد و نقطه‌وار، به اوج خود رسیده است؟ چرا بهره‌کشی انسان از انسان، که بدوی‌ترین شکل سلطه است، کماکان به‌قوت خود باقی است؟ چرا خداوندگان سرمایه در عمل حتی از برتری حقوقی نیز برخوردارند؟

اجتماعی که از سطح به عمق نرود و ریشه‌ی نابرابری‌ها و اجحافات حقوقی و حقیقی را در متن روابط مادی بین انسان‌ها جست‌وجو نکند، محکوم به بازتولید نابرابری‌ست. نقطه‌ضعف نظریه حق در این‌ست که بر شالوده‌ای استوار شده که در آن آزادی مفهومی منفی دارد. حق من در برابر حق تو! لذا بر تعارض افراد مبتنی است

که با تکیه به قانون قصد حل و فصل آن تعارضات را دارند. امروز با گذشت چند قرن پس از پیدایش دنیای مدرن، ظاهراً دیگر برکسی پوشیده نباید باشد که با وجود رهاشدن فرد از سلطه‌ی مستقیم روابط قومی و خویشاوندی، افراد اجتماع زیر نفوذ روابطی هستند که سلطه‌ای غیرمستقیم دارد. جهان مدرن مدهوش و مغضوب انتزاعی به نام اجتماع است که از دست افراد گریخته است. ازسوی دیگر، فرد همچون غایتی در خود، هم خویشتن را آلت تنازع بقا و هم دیگران را وسیله‌ی تمتع خود کرده است. هر فرد در آن واحد هم وسیله و هم هدف است. آن که ظاهراً آزادانه وارد بازار کار شده، و با قراردادی حقوقی معامله‌ی برابر انجام داده، به محض عبور از بازار به عرصه‌ی باروری در فرایند کار، خود را نابرابر و در اسارت می‌یابد.

لذا به جای حذف شکل و قبول محتوا، ضروری‌ست که در جهت به وحدت‌رساندن‌شان گام برداریم. گذار از هستی قانونی به هستی اجتماعی، محصول یک جنبش خودآگاه ادامه‌دار است که راه خود را از دموکراسی سیاسی به دموکراسی اجتماعی باز کرده باشد. دموکراسی واقعی هم شکل و هم محتواست. از این روست که «در یک دموکراسی حقیقی، دولت سیاسی ناپدید می‌شود.» (مارکس)

# رویکردهای پولانتزاس و فوکو درباره‌ی قدرت و استراتژی

باب جیسوپ / ترجمه‌ی امیر صفری



بعد از رویدادهای ماه می ۱۹۶۸ بسیاری از روشنفکران فرانسوی اعلام کردند که «مارکسیسم در بحران است.» (۱) چنین ادعاهایی ابداً جدید نبودند. در حقیقت مازاریک [۱] نخستین بحران این چینی را در آغاز قرن بیستم اعلام کرده بود. اما به نظر می‌رسید بحران جاری بیش از آنکه بحرانی در مارکسیسم باشد، بحران خود مارکسیسم بود. به نظر نمی‌رسید این بحران با احیاء و یا بازبینی مفاهیم سنتی مارکسیستی حل و فصل شود. بنابراین تلاش‌هایی صورت گرفت تا با تکمیل و افزودن به مارکسیسم، آن را نجات دهند. از جمله نظریه‌هایی که به آن‌ها رجوع شد اگزیستانسیالیسم، ساختارگرایی، روان‌کاوی و نظریه‌های زبان بودند (برای مروری اخیر بر این موضوع رجوع کنید به پُستر، ۱۹۸۴: ۲۰-۲۴). یکی از این تلاش‌ها کوشش نیکوس پولانتزاس بود. او هم موافق بود که بحرانی در مارکسیسم وجود دارد و پیشنهاد کرد که از رشته‌های دیگر استفاده شود تا از این بن‌بست گذری حاصل گردد. پولانتزاس در اینجا معمولاً به زبان‌شناسی، روان‌کاوی و آثار فوکو اشاره می‌کند (پولانتزاس، ۱۹۷۹: ۵-۱۴، c, a1979). در عمل او به زبان‌شناسی و روان‌کاوی بی‌توجه بود و تنها مطالعات فوکو را جدی گرفت. حتی در آن حالت نیز او میان فوکو به عنوان یک معرفت‌شناس و نظریه‌پرداز عام [۲] و فوکو به عنوان فردی که تکنیک‌های خاص قدرت و جنبه‌هایی از دولت را بررسی کرده است، تمایز و تفکیک قایل شد. این فوکوی دوم بود که به نظر پولانتزاس مفید و کاربردی می‌رسید؛ پولانتزاس پروژه‌ی معرفت‌شناسانه‌ی عمومی‌تر و نظری فوکو را کنار گذاشت. در این نوشته می‌خواهم به این نکته بپردازم که چه‌گونه آثار فوکو بر پولانتزاس تأثیر گذاشت و تا چه میزان فوکو و پولانتزاس توانستند برخی از مشکلاتی را که در نظریه‌ی سیاسی مارکسیستی بود، مرتفع سازند.

### پولانتزاس و فوکو

پیش از مقایسه‌کردن رویکرد فوکو و پولانتزاس، لازم است به‌طور خلاصه هر کدام از آن‌ها را معرفی کنم. نه فوکو و نه پولانتزاس سیر نظری مستقیم و سراسری نداشتند و بررسی کردن پیچ‌وخم‌های آثار آن‌ها چندان مفید نیست. در عوض بر

تحلیل‌های فوکو و پولاتنزاس از قدرت و استراتژی، آن‌طور که در دهه‌ی ۱۹۷۰ بسط و گسترش پیدا کردند، متمرکز خواهیم شد. بنابراین کارهای اصلی فوکو مراقبت و تنبیه [۳]، جلد نخست تاریخ سکسوالیته [۴] با عنوان اراده به دانستن [۵] و مصاحبه‌ها و یادداشت‌هایی است که در قدرت/دانش [۶] جمع‌آوری شده‌اند و در مورد پولاتنزاس کارهایی که مورد توجه قرار می‌گیرند طبقات در سرمایه‌داری معاصر [۷]، بحران دیکتاتوری [۸] و دولت، قدرت، سوسیالیسم [۹] هستند. در هر دو مورد، من به مصاحبه‌ها و یادداشت‌هایی که با این کتاب‌ها مرتبط هستند نیز اشاره خواهم کرد.

سهم نظری مهم پولاتنزاس، بسط رویکردی نسبت به قدرت دولت به‌مثابه یک رابطه‌ی اجتماعی است که در و از طریق اثر متقابل میان شکل نهادی دولت و ویژگی در حال تغییر نیروهای طبقه سیاسی بازتولید می‌شود. پولاتنزاس در بسط این دیدگاه، شرح مفصلی از شکل نهادی دولت مدرن و نزاع‌ها برای کسب هژمونی ملی-عمومی و/یا سلطه‌ی سیاسی طبقه ارائه کرده است. او همچنین نقش دولت را در سازمان‌دهی میدان پیکر اجتماعی [۱۰] (قلمرومند بودن [۱۱] آن، سازمان‌دهی زمانی آن و زندگی فرهنگی آن) و پیکر فردی [۱۲] (از طریق خشونت، قانون، شهروندی، زبان، نظام بهداشت و ...) توصیف کرده است (پولاتنزاس 1978 a). وامداری پولاتنزاس به تحلیل‌های فوکو در مفهوم او از ماهیت مستمر، پراکنده، محلی و «مویگری» [۱۳] فن‌آوری‌های انضباطی آشکار است. (مقایسه کنید با سامرویل [۱۴]، ۱۹۸۰). در یک نگاه کلی‌تر پولاتنزاس، هم‌زمان با بسط و گسترش کارهایش در دهه‌ی ۱۹۷۰، به‌طور فزاینده‌ای بر ماهیت دولت به عنوان یک نظام گزینش/استراتژیک [۱۵] و ماهیت نزاع سیاسی به عنوان میدان استراتژی‌های رقیب [۱۶] برای کسب هژمونی تأکید کرده است.

میشل فوکو فیلسوف و تاریخ‌نگار فرانسوی بود. کارهای متقدم او عمدتاً معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه بودند و، در کنار سایر مسائل مورد توجه او، در تضاد با اومانسیسم و مارکسیسم ارتدوکس قرار داشتند. یکی از درونمایه‌های اولیه در کارهای او مخالفت تمام و کمال با این ایده بود که افراد را می‌توان به عنوان دلیل آغازگر [۱۷] کردارهایشان تلقی کرد. فوکو در کارهای بعدی‌اش این ادعا را بسط داد که سوزده‌های

فردی در و از طریق کردارهای اجتماعی بهسازی [۱۸] و به‌هنجارسازی، برساخته می‌شوند. بعد از رویدادهای می ۱۹۶۸، فوکو توجه خودش را به مسئله‌ی گسست و ناپیوستگی [۱۹]، قدرت و دانش و چندانری بودن [۲۰] روابط اجتماعی معطوف کرد. این مسئله را می‌توان در مراقبت و تنبیه و اراده به دانستن، یعنی جایی که فوکو ماهیت قدرت در جوامع مدرن را بررسی می‌کند، ملاحظه نمود. فوکو با انجام این کار، روایت‌های مارکسیستی و لیبرالی از قدرت را رد و بر در نظر گرفتن قدرت به‌عنوان یک رابطه اجتماعی که هیچ منشأ ممتاز و یا ذات پیشینی [۲۱] ندارد، تأکید می‌کند. فوکو به‌طور ویژه بر سه جنبه‌ی مهم قدرت تأکید می‌ورزد: درون‌ماندگاری [۲۲] آن در تمامی روابط اجتماعی، مفصل‌بندی آن با گفتمان‌ها و نهادها و چندانری بودن آن (به این معنی که قدرت می‌تواند در استراتژی‌های مختلف تلفیق [۲۳] شود). فوکو بیش از هر چیز بر فن‌آوری‌های مختلف قدرت، برنامه‌های به‌هنجارسازی و انعطاف‌پذیری استراتژی‌ها تمرکز می‌کند. فوکو به این شیوه به مجموعه‌های [۲۴] اجتماعی متفاوتی که در خلق، انتظام‌بخشی و پیوند سوژه‌ها دخالت دارند و ترکیب‌بندی‌های خاص قدرت و دانش که بر آن‌ها متکی هستند، اشاره می‌کند.

فوکو به این نکته اشاره می‌کند که مطالعه‌ی قدرت باید از پایین و با میکروفیزیک قدرت [۲۵] آغاز شود: به عبارت دیگر با آشکال خاص اعمال قدرت در موقعیت‌های نهادی [۲۶] مختلف. لذا فوکو این مسئله را مد نظر قرار می‌دهد که تکنیک‌های مراقبتی دولت مدرن در موقعیت‌های محلی و پراکنده‌ای ریشه دارند که از مراکز قدرت دولت در رژیم گذشته [۲۷] فاصله داشتند و اینکه آن‌ها بعداً درون یک استراتژی کلی و منسجم سلطه‌ی بورژوایی جذب و تلفیق شدند (مراقبت و تنبیه). نباید اینگونه تصور شود که آشکال مختلف قدرت به یکدیگر پیوند خورده‌اند تا یک الگوی کلی و عمومی سلطه‌ی طبقاتی را تولید کنند: ممکن است روابط قدرت به این شکل با یکدیگر پیوند خورده باشند ولی آن‌ها می‌توانند از یکدیگر جدا شده [۲۸] و با هم در تناقض باشند. در یک نگاهی کلی‌تر، فوکو همواره تفسیرهای مطلق [۲۹] و یکپارچه‌ساز [۳۰] از رخدادهای اجتماعی را رد می‌کند. در مقابل، فوکو از دو روش اساسی و مهم حمایت کرده است: دیرینه‌شناسی و تبارشناسی. دیرینه‌شناسی گفتمان

شامل بازسازی قواعد فرماسیونی است که سبب می‌شود گفتمان‌های خاص، الگوهای مشخصی از تفکر را تولید کنند؛ و تبارشناسی کردارهای انضباطی او شامل ارائه‌ی شرحی از منشأهای پیچیده‌ی نهادها و رخداد‌های اجتماعی، بدون متوسل شدن به روایت‌های تک‌خطی، غایت‌مدارانه و ذات‌گرایانه است. درون‌مایه‌ها و موضوعات نوعی او نیز شامل گسست، بی‌ثباتی، چندپارگی [۳۱]، وارونه‌سازی [۳۲]، تفاوت و پراکندگی است. باوجود این، فوکو بصیرت‌هایی را در خصوص ماهیت فرماسیون‌های اجتماعی ارائه کرده است. در حقیقت در حالی که توجه فوکو در کتاب *مراقبت و تنبیه* بیش‌تر بر پراکندگی و سازوکارهای قدرت معطوف است، در کتاب *اراده به دانستن* علاقه‌ی او به این موضوع جلب شده است که چه‌گونه سازوکارهای مختلف قدرت با یکدیگر مفصل‌بندی می‌شوند تا نظم اجتماعی را تولید کنند. این دغدغه حتی در دوره‌های درسی فوکو درباره‌ی حکومت‌مندی در کولژ دو فرانس [۳۳] آشکارتر است. اما دو مجلد بعدی کتاب *تاریخ سکسوالیته* که بعد از کتاب *اراده به دانستن* (جلد یک) به چاپ رسیدند، تغییر مسیر آشکارتری را به سوی روایت مفصل‌تری از ظهور سوژه‌ی جنسی در پی داشتند. فوکو در این دو کتاب اهمیت کمتری به سازوکارهای قدرت داده و در عوض توجهش را به گفتمان اخلاقی در مورد خود معطوف کرده است.

نه فوکو و نه پولاتزاس کتابی که الگوی روشنی از فرضیات کلی نظری‌شان ارائه دهد و یا انسجام استدلال‌هایشان در موضوعات خاص را بیان کرده باشد، ننوشته‌اند. این مسئله نه فقط در بدفهمی گیج‌کننده‌ای که برخی اوقات مطالعه‌ی آثارشان با آن روبرو شده است منعکس شده است بلکه در تفسیرهای متناقضی که از کارهایشان ارائه شده است نیز قابل مشاهده است. لذا پولاتزاس به طُرُق مختلف به عنوان یک مارکسیست ساختارگرای بی‌ظرافت، نوگرامشی‌گرای پیچیده‌نویس، و یا فردی که جُرمش این بوده است که علاقه‌ی بیش از حدی نسبت به امر سیاسی به زبان اقتصاد و یا ایدئولوژی داشته است و یا یک نظریه‌پرداز مهم در خصوص استقلال نسبی دولت، به تصویر کشده شده است. به همین منوال، فوکو به عنوان یک پسا‌ساختارگرا، نظریه‌پرداز گفتمان، یک ضد‌مارکسیست، (برای مثال شرایدن، ۱۹۸۰) و یا به‌عنوان فردی که مارکسیسم غربی را به مرحله‌ای بالاتر ارتقاء داده است، شناخته شده است. مسئله‌ی من در اینجا ارائه تفسیری کلی از آثار آن‌ها نیست بلکه فقط



استدلال‌هایشان را در مورد قدرت و استراتژی بررسی خواهیم کرد. معه‌ذا این نوشته با بررسی بنیان‌های «تبارشناختی» آشکال متضادِ ناپیوستگی نظری آن‌ها، می‌تواند بصیرتی درباره‌ی اینکه چرا آثارشان مستعد چنین تفسیرهای متنوعی است ارائه دهد. استراتژی من این است که انواع مختلف رابطه میان آثار فوکو و پولانتزاس را در نظر بگیرم و مواضع مختلفشان را در درون یک رویکرد تحلیلی مشترک به مسئله‌ی نظم اجتماعی ردیابی کنم. نقطه‌ی ارجاع من در بررسی این موضوعات، استدلال‌های پولانتزاس است. این مسئله به دو دلیل قابل‌توجیه است. نخست، به‌رغم تلاش‌های مکرر برای رو در رو قرار دادن رویکردهای مارکسیستی و فوکویی درباره‌ی قدرت و استراتژی و استفاده از پولانتزاس به عنوان یک الگوی مقایسه [۳۴]، پولانتزاس عملاً نسبت به آنچه بسیاری از منتقدانش گفته‌اند بیش‌تر فوکویی و کمتر مارکسیستی بوده است. لذا یکی از اهداف این نوشته این است که عدم توازن در بحث‌های مربوط به رویکردهای مارکسیستی و فوکویی را با ارائه روایتی دقیق از دیدگاه پولانتزاس در خصوص قدرت تصحیح کند. دوم، دلیل اینکه پولانتزاس متأخر فوکویی و نه مارکسیستی بوده است این است که او آگاهانه کار خود را به کار فوکو پیوند داده است. پولانتزاس برخی از مفاهیم و استدلال‌های منحصربه‌فرد نظریه‌ی فوکو را اخذ کرده و ضمناً نظریه و دلالت‌های سیاسی آن را از رویکردهای عمومی‌تر فوکو متمایز کرده است. با وجود این، هرچند این نوشته در ابتدا بر اساس روایت پولانتزاس از رابطه‌ی میان رویکردهای مارکسیستی و فوکویی تنظیم شده است، اما جنبه‌هایی از روایت پولانتزاس را شرح داده، رویکرد فوکو را با جزئیات بیش‌تری بیان می‌کند و تأملات کلی‌تری را درباره‌ی ماهیت و محدودیت‌های هر دو رویکرد ارائه می‌دهد. این نوشته در نهایت با ملاحظات کلی‌تری درباره‌ی ماهیت قدرت و استراتژی پایان می‌یابد.

### پیوندهای میان پولانتزاس و فوکو

کارهای پولانتزاس و فوکو را از طریق چهار مسیر عمده می‌توان به هم ربط داد. نخست، عاریت‌گیری‌های مستقیم و آشکار پولانتزاس از فوکو و همکاران اوست. اما

این مسئله عمدتاً یک جاده‌ی یک‌طرفه بوده است زیرا خودِ فوکو، تا جایی که من اطلاع دارم، هیچگاه از پولانتزاس استفاده نکرده است. دوم، همگرایی‌هایی میان این دو نظریه‌پرداز وجود دارد. به‌طور کلی، این همگرایی‌ها به پولانتزاس این امکان را داد تا رویکرد خودش را به شکل روشن‌تری مصرح کند و/یا آن را به فضای فکری موجود در فرانسه ربط دهد. از این گذشته، در این رابطه حرکتی از هر دو سو [مارکسیسم و فوکو] وجود داشته است. بنابراین، در طول دهه‌ی ۱۹۷۰، فوکو نسبت به مارکسیسم رویکرد همدلانه‌تری پیدا کرد. در حقیقت، فوکو زمانی گفته بود که نوشتن تاریخ بدون استفاده از مجموعه‌ی از مفاهیمی که مستقیماً و یا به‌طور غیرمستقیم با تفکر مارکس مرتبط است و بدون قرار دادن خود در میدان تفکری که مارکس آن را تعریف کرده است، غیر ممکن است (قدرت/ دانش: ۵۳). نکته‌ی سوم اینکه به‌رغم این عاریت‌گیری‌ها و همگرایی‌ها، پولانتزاس انتقادهای سفت‌وسختی را نسبت به فوکو مطرح کرده است. این انتقادهای پولانتزاس کمک کرد تا مواضعش را از نظر سیاسی و نظری در نسبت با فوکو متمایز کند. و نکته‌ی چهارم اینکه به‌رغم تفاوت‌هایی که به شکل آشکار بیان شده است، توازی‌های ناآشکاری [۳۵] نیز میان رویکردهای هر دوی آن‌ها نسبت به قدرت و دولت وجود دارد. کنکاش در این توازی‌ها به ما کمک خواهد کرد تا محدودیت‌های اساسی رویکردهای پولانتزاس و فوکو نسبت به قدرت و استراتژی را بفهمیم. اجازه بدهید کار خود را با برخی از این عاریت‌گیری‌های مستقیم آغاز کنیم.

### **برخی عاریت‌گیری‌ها**

مهم‌ترین سهم پولانتزاس در نظریه‌ی مارکسیستی کار او بر روی دولت، قدرتِ دولت و طبقات است. در این‌جاست که او در بدیع‌ترین وجه خود ظاهر می‌شود و معتقد است که مهم‌ترین پیشرفت‌های نظری خود را ارائه داده است. اما پولانتزاس همچنین درباره‌ی ایدئولوژی، نقشِ روشنفکران و تقسیم کار ذهنی/یدی بحث کرده است. در همه‌ی این حوزه‌ها، عاریت‌گیری‌ها و همگرایی‌هایی [ میان فوکو و پولانتزاس ] وجود دارد.

در زمینه‌ی میدان ایدئولوژیک، [۳۶] پولانتزاس مستقیماً از تمایز فوکو میان روشنفکران خاص [۳۷] و عام [۳۸] و مشخصاً از بحث او در موردِ قدرت و دانش استفاده کرده است. روشنفکران خاص متخصصان رشته‌های خاصی هستند که با حیطه‌های ویژه و خاصی از زندگی اجتماعی ارتباط دارند؛ روشنفکران عام متفنین‌های آماتوری [۳۹] هستند که تأثیرشان به موقعت عمومی فکری و ادبی‌شان بستگی دارد (قدرت/دانش: ۱۲۶-۱۳۳). به نظر می‌رسد که این تمایز با تمایزی که گرامشی میان روشنفکران سنتی و ارگانیک ترسیم کرده است، تناظر دارد به طوری که روشنفکران خاص با اشکال مدرن دانش پیوند دارند و روشنفکران عام با اشکال سنتی فرهنگی (۲). مسلماً پولانتزاس این تمایزات را به منظور نقدِ روشنفکران در سیاستِ فرانسه و یونان و تأکید بر نقشِ فعال‌تر روشنفکران خاص به کار برده است. به طور کلی‌تر، روشن است که نقش روشنفکران خاص به شکلِ نزدیک به روابطِ میان قدرت و دانش پیوند دارد. لذا فوکو استدلال می‌کند که «هیچ رابطه‌ی قدرتی بدون برساخت متناظر میدان دانش وجود ندارد و هیچ دانشی هم که به طور همزمان روابط قدرتی را مفروض بداند و آن‌ها را برسازد، وجود ندارد.» (دانش/ قدرت: ۳۲). پولانتزاس گفتگوهای فوکو درباره‌ی روابط میان قدرت و دانش را با پیوند دادن آن‌ها به تمایز سرمایه‌داری میان کار فکری/کار یدی بسط داده است. در حقیقت پولانتزاس در این زمینه آنقدر پیش آمد که اعلام کرد دولتِ سرمایه‌داری تجسم [۴۰] نهادمند و تمام عیار [۴۱] کار فکری است که از کار یدی جدا شده است. پولانتزاس همچنین در ارتباط با خود مفهوم دولت از انگارهٔ تکنیک‌های انضباطی [۴۲] و «به‌هنجارسازی» [۴۳] فوکو استفاده کرده است و بحث او را در خصوص «آناتومی-سیاست» [۴۴] و بازآرایی [۴۵] اجتماع سیاسی [۴۶] دنبال کرده است. همچنین پولانتزاس با روایتِ فوکو در خصوص جنبش‌های جدید اجتماعی به‌عنوان واکنشی علیه رشد و گسترش تکنیک‌های انتظام‌بخش موافق بود. به‌علاوه هر دو نظریه‌پرداز بر پیوندهای کارکردی میان قانونی بودن [۴۷] و غیرقانونی بودن [۴۸] (پولانتزاس) و یا قانون و قانون‌ستیزی (فوکو) در دولت مدرن تأکید کرده‌اند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۸۴-۸۶؛ مراقبت و تنبیه: ۸۲-۸۹، ۲۷۲-۲۸۸؛ فوکو ۱۹۷۵)

اما پولانتزاس حتی زمانی که مستقیماً از فوکو [اواژه‌ها و یا مفاهیمی] را به عاریت می‌گیرد، معمولاً آن‌ها را جرح و تعدیل می‌کند. این مطلب را می‌توان در تفسیر پولانتزاس از رابطه‌ی میان «قدرت» و «دانش»، روایت او از مراقبت و بهنجارسازی و توصیف او از بر ساخته شدن سیاسی جسمانیت [۴۹] ملاحظه کرد. همگرایی‌هایی که میان کار پولانتزاس و فوکو بسط پیدا کرد بود، این فرایند افزودن - جرح و تعدیل [۵۰] را تسهیل کرده است. همگرایی‌ها میان فوکو و پولانتزاس نقاط مفصل‌بندی را ایجاد کرده‌اند که به پولانتزاس امکان دادند تا از کارهای فوکو، بدون در نغلطیدن به التقاط‌گرایی صرف، بهره بگیرد.

### شش همگرایی

مهم‌ترین نقاط همگرایی [میان فوکو و پولانتزاس] شش مورد هستند: نخست اینکه هر دو علاقه‌ی دیرینه‌ای به ماهیت و سازوکارهای فردی‌سازی [۵۱] داشتند. هر دو وجود سوژه‌های آغازگر [۵۲] را رد و سازوکارهایی را که در و از طریق آن سوژه‌های کنشگر و شناسنده بر ساخته می‌شوند، مورد بررسی قرار داده‌اند. این موضوع به خصوص در تحلیل متقدم پولانتزاس از تولید حقوقی - سیاسی تأثیر انزوا [۵۳] (یا همان تجربه‌ی روابط طبقاتی به عنوان روابطی میان افراد بی‌طبقه با منافع خصوصی رقیب) و نقش منافع خصوصی در فراهم آوردن ماتریسی برای نزاع بر سر هژمونی سیاسی در چارچوب تعاریف رقیب از منافع عمومی یا ملی - عمومی آشکار است. این موضوع در توجه متأخر پولانتزاس به نقش دولت در شکل دادن به پیکر فردی نیز آشکار است. کار فوکو بر روی فردیت‌سازی و بهنجارسازی احتیاج به توضیح و معرفی ندارد. در حقیقت خود پولانتزاس اعتراف کرده که تحلیل‌های فوکو از بهنجارسازی و نقش دولت در شکل دادن جسمانیت نسبت به روایت او از «تأثیر انزوا» بهتر بوده است. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۷۰)

نکته‌ی دوم این‌که پولانتزاس و فوکو رویکرد رابطه‌ای [۵۴] را نسبت به قدرت اتخاذ کرده و پیوندهای میان قدرت و استراتژی‌ها را بررسی کردند. این مسئله در تحلیل‌هایی که پولانتزاس در کتاب قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی [۵۵] ارائه داده است، آشکار است. پولانتزاس در این کتاب قدرت را به عنوان ظرفیت تحقق منافع

طبقاتی در یک موقعیتِ همبندی خاص بیان می‌کند و خودِ منافع طبقاتی را در چارچوب دامنه‌ی متغیرِ اهدافِ طبقاتی قابلِ تحقق تعریف می‌نماید. پولانتزاس حتی در این کتاب به این نکته اشاره کرده است که منافع طبقاتی را نمی‌توان از طریق یک منطق پیشینی [۵۶] از موقعیت کنشگران طبقاتی در ارتباط با روابط تولید استخراج کرد: برعکس، منافع طبقاتی تنها می‌توانند در چارچوب تأثیر انزوا و استراتژی‌های طبقاتی تثبیت شوند. پولانتزاس همچنین بر این نکته تأکید می‌کند که قدرت یک مقدار و یا ذات ثابت نیست که بتوان آن را به شکل صفر و یک تخصیص داد، به طوری که سودها و زیان‌ها یکدیگر را خنثی کنند. او در کارهای بعدی خود پیوندهای زیادی را میان منافع طبقاتی، قدرت طبقاتی و استراتژی‌های طبقاتی ترسیم می‌کند، و به ویژه در کتاب *دولت، قدرت و سوسیالیسم*، استدلالی را بسط می‌دهد که بر اساس آن خودِ دولت به عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی در نظر گرفته می‌شود. دولت سوژه‌ای نیست که قدرت را، با محروم کردن طبقات مختلف از آن، به دست می‌آورد؛ همچنین دولت ذخیره‌ی ابزارگرایی‌های [۵۷] از قدرت که در اختیار یک سوژه‌ی طبقاتی مسلط است و فراتر از قدرت قرار گرفته باشد، نیست. (دولت، قدرت، سوسیالیسم ۱۴۶-۱۴۸). در عوض، دولت باید به عنوان تراکم مادی توازن نیروهای طبقاتی در یک نزاع فهم شود. لذا پولانتزاس همواره با خط فکری فوکو که بر اساس آن قدرت رابطه‌ای و همبندی [۵۸] است موافق بود، ولی این شیوه تفکر را به شکل خاصی تفسیر کرد.

در این زمینه است که همگرایی‌های سوم و چهارم [میان فوکو و پولانتزاس] رخ می‌دهند. هر دو نظریه‌پرداز بر این نکته تأکید دارند که قدرت همواره با مقاومت همبسته است. استدلال فوکو این بود که «هر جا قدرت است، مقاومت هم هست و با وجود این، و شاید در نتیجه‌ی آن، این مقاومت هیچگاه در یک رابطه بیرونی [۵۹] با قدرت قرار ندارد» (اراده به دانستن، ۹۵). در این معنا، قدرت و مقاومت همبسته‌ی هم هستند: قدرت همواره مقاومت تولید می‌کند و مقاومت نیز ضد مقاومت [۶۰] را بر می‌انگیزد. به همین منوال، پولانتزاس ادعا می‌کند که «هیچ طبقه‌ی اجتماعی پیش از [قرار گرفتن در موقعیت] تقابلی در نزاع وجود ندارد: طبقه‌ی اجتماعی «در خود» در ارتباط با روابط تولید وجود ندارند که بعداً و در جای دیگر وارد نزاع شود (و به

«طبقه برای خود» تبدیل شود» (دولت، قدرت، سوسیالیسم ۲۷؛ همچنین مقایسه کنید با ۴۵، ۱۴۱، ۱۴۵). در این معنا، نزاع طبقاتی هرگز در موقعیت بیرونی نسبت به روابط طبقاتی نیست: روابط طبقاتی و نزاع طبقاتی همبسته هستند.

نکته‌ی چهارم اینکه فوکو و پولانتزاس در پرداختن به قدرت به عنوان امری مولد و ایجابی و نه صرفاً سلبی و سرکوب‌کننده هم‌رأی بودند. فوکو تمامی توصیفات از قدرت که آن را به‌عنوان امری صرفاً سرکوبگر، سلبی و عیب‌جویانه [۶۱] در نظر می‌گیرند، رد و در عوض بر کارکردهای مولد، هنجارساز و ایجابی آن تأکید می‌کند (مراقبت و تنبیه، ۲۳-۲۸، ۲۰۹-۲۱۶، ۲۹۶-۳۰۶؛ اراده به دانستن ۵-۱۰، ۴۱-۴۸، ۸۲-۸۹، ۹۷، ۱۳۶، ۱۴۴؛ قدرت/دانش: ۸۸-۹۶، ۱۰۲-۱۰۸، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۴۰) پولانتزاس نیز همین استدلال را مطرح کرده است. در حقیقت پولانتزاس با در نظر گرفتن دولت به‌عنوان عامل انسجام اجتماعی در جامعه‌ی طبقاتی، به روشنی بر نقش مولد دولت به قیمت چشم‌پوشی از اصرار معمول مارکسیست-لنینیست‌ها بر ویژگی سرکوبگر آن به‌عنوان «پیکری از مردان مسلح، زندان و غیره» (لنین، ۱۹۱۷: ۲۹۲) تأکید است. پولانتزاس همچنین توجه بیش‌تری نسبت به نقش ایجابی دولت در بازتولید روابط تولیدی، سازمان‌دهی امتیازهای مادی، یکپارچه کردن بلوک قدرت، اعطای ربط طبقاتی [۶۲] به روابط غیرطبقاتی، تولید دانش، شکل دادن به ماتریس فضایی-زمانی [۶۳] جوامع سرمایه‌داری و غیره، توجه بیشتری کرده است.

فوکو نیز همه‌ی روایت‌های لیبرال و مارکسیستی از قدرت که آن را در کالا ادغام می‌کند و یا همواره تابع الزامات اقتصادی می‌داند، کنار گذاشته است. به همین منوال، پولانتزاس همواره نسبت به نقش دولت در تثبیت سلطه‌ی طبقاتی علاقه‌مند بود. مشخصاً پولانتزاس آنچه که وی رویکرد تبادل‌گرایانه‌ی [۶۴] برخی از مارکسیست‌های ایتالیایی (که دولت را از کارکردهایش در حوزه‌ی تبادل کالا استنتاج می‌کردند) تلقی می‌کرد، مورد نقد قرار داده بود؛ او بعدها از رویکردهای «منطق سرمایه‌ای» [۶۵] که بر کارکردی بودن اقتصادی دولت تأکید می‌کنند، انتقاد کرد. به‌طور خلاصه، پولانتزاس حتی پیش از آنکه مستقیماً تحت تأثیر تحلیل‌های فوکو از تکنیک‌های قدرت قرار گیرد، از جدی‌ترین اشتباهاتی که فوکو مدعی بود در سایر تحلیل‌های قدرت کشف کرده است، اجتناب کرد.

همگرایی پنجم میان فوکو و پولانتزاس به روابط نزدیک میان قدرت و دانش ارتباط دارد. استدلال پولانتزاس این بود که تقسیم کار یدی-فکری به بازتولید سلطه‌ی سیاسی و ایدئولوژیک طبقاتی کمک می‌کند. در حقیقت، پولانتزاس این تقسیم را به‌عنوان بیان تجمیع شده [۶۶] از پیوند روابط سیاسی و ایدئولوژیک با روابط تولید تفسیر می‌کند. (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۲۳۳، ۲۴۰). این تقسیم کار مستقیماً به «مخفی و مرموز بودن دانش» ارتباط دارد و طبقات کارگر (و لایه‌های پرولتری شده‌ی خرده‌بورژوازی جدید) را از مراکز قدرت بورژوازی کنار می‌گذارد. (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۳۱، ۱۸۰، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۷۴، ۳۲۲-۳۲۳). پولانتزاس همچنین به این نکته اشاره کرده است که تحقیقات بنیادین، فناوری، مدیریت و سازمان‌دهی بوروکراتیک همواره مستقیماً با ایدئولوژی مسلط درهم تنیده هستند و این نکته را اضافه می‌کند که این پیوند نزدیک شامل کردارهای مادی مشخص سلطه‌ی ایدئولوژیک و ایده‌ها نیز می‌شود (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۱۸۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۸). به همین منوال فوکو صراحتاً پیوند میان دانش و قدرت را در کتاب‌ها و مصاحبه‌های بی‌شمارش مورد بحث قرار داده است.

سرانجام پولانتزاس و فوکو هر دو به «شورش‌های خرد» [۶۷]، نزاع‌هایی که با دولت فاصله دارند، و نیز جنبش‌های انسان‌های عادی [۶۸] علاقه داشتند. سقوط و یا فروپاشی دیکتاتوری‌های نظامی در اروپای جنوبی علاقه‌ی پولانتزاس به این جنبش‌ها را برانگیخت و سیاسی شدن فزاینده‌ی بخش‌های سازوبرگ دولتی (مشخصاً پلیس، مجریان قانون و قضات) در فرانسه علاقه او به این جنبش‌ها را تشدید نمود. علاقه‌ی فوکو به شکل مستقیم‌تری به تکثیر جنبش‌های اعتراضی خارج از محل کار بعد از حوادث می ۱۹۶۸ مرتبط است؛ فوکو مشخصاً در جنبش اصلاح زندان، [۶۹] آزادی زنان، نزاع برای حقوق همجنس‌گرایان و جنبش ضدِ روان‌کاوی [۷۰] فعال بود. علاوه بر این، اگرچه پولانتزاس از فوکو به دلیل پافشاری بر این موضوع انتقاد می‌کند که شورش‌های خرد تنها زمانی می‌توانند موفق باشند که پراکنده و ناهماهنگ باشند، اما خودِ فوکو نهایتاً این نکته را پذیرفت که لازم است اشکال مختلف مقاومت توسط استراتژی‌های سراسری تغییر اجتماعی [۷۱] مجدداً سازمان‌دهی، تقویت و یا دگرگون

شوند. (اراده به دانستن: ۹۶؛ قدرت/دانش: ۱۵۹، ۲۰۳؛ قدرت، حقیقت، استراتژی [۷۲]: ۱۹۷۰، ۶۰) به این شکل، هم فوکو و هم پولانتزاس بر نیاز به استراتژی‌های پیچیده ولی منسجم در قبال جنبش‌های جدید اجتماعی تأکید کرده‌اند.

### شش انتقاد از فوکو

این همگرایی‌ها بدان معنا نیست که پولانتزاس و فوکو با یکدیگر توافق کامل داشتند. در حقیقت، فوکو هیچ ارجاع مستقیمی به کارهای پولانتزاس نداده است (۳) و پولانتزاس نیز مسلماً دیدگاه مثبت ولی ابهام‌آمیزی نسبت به رویکرد فوکو دارد. در حقیقت، پولانتزاس رویکرد فوکو را در اظهارنظرهای گاه‌وبی‌گاه و چندین مطلب مفصل مورد نقد قرار داده است. این مسئله مشخصاً در نقدهای پولانتزاس نسبت به فوکو دقیقاً در حوزه‌هایی که من به همگرایی‌های موضوع آن‌ها اشاره کردم، آشکار است. در پاراگراف‌های زیر، خلاصه‌ای از انتقادهای پولانتزاس [به فوکو]، که بر اساس همگرایی‌های مورد اشاره تنظیم شده است، ارائه خواهم کرد. این به معنای کنار گذاشتن نظم از هم گسیخته‌ی پولانتزاس در ارائه‌ی انتقاداتش و نیز کنار گذاشتن نوشته‌های ایجابی خودِ فوکوست. ولی اتخاذ چنین ترتیبی برای ارائه‌ی مطالبم، دنبال کردن استدلال‌های بعدی را آسان‌تر خواهد کرد.

نخست آن‌که پولانتزاس از فوکو به دلیل مرتبط کردن فرم دولتِ مدرن به نقش آن در فردی‌سازی پیکر اجتماعی و سیاسی که قدرت بر آن اعمال می‌شود، انتقاد می‌کند. بنابر استدلال پولانتزاس، این بدان معناست که فوکو به بنیان‌های واقعی دولت در مناسبات تولید سرمایه‌داری و نزاع طبقاتی بی‌اعتنا بوده است. این بنیان‌ها عنصر اصلی روایت پولانتزاس را شکل داده‌اند. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۷۵)

نکته‌ی دوم آنکه تفاوت‌های مهمی [میان پولانتزاس و فوکو] در خصوص مسئله‌ی قدرت وجود دارد. پولانتزاس از فوکو به دلیل این استدلال که قدرت هیچ بنیانی فراتر از خود رابطه قدرت ندارد و لذا صرفاً از شیوه‌های اعمال آن تشکیل شده است، انتقاد کرده است. او همچنین از فوکو و پیروان او به دلیل تأکید بر پراکندگی قدرت به قیمت چشم‌پوشی از مدّون‌شدن و تراکم آن در و از طریق دولت انتقاد می‌کند.



پولانتزاس بر این نکته تأکید دارد که نمی‌توان سلطه‌ی طبقاتی را در ذات رابطه‌ی قدرت، به معنای دقیق کلمه، تلقی کرد. مشخصاً استدلال او این است که قدرت بنیان‌های آشکاری در استعمار اقتصادی، در موقعیت طبقات مختلف در سازوکارها و سازوبرگ‌های گوناگون قدرت بیرون از دولت و در خود نظام دولت دارد. بنابر نظر پولانتزاس، این بدان معناست که قدرت طبقاتی در وهله‌ی نخست به واسطه‌ی موقعیت‌های متضادی که طبقات مختلف در تقسیم کار اجتماعی به خود اختصاص داده‌اند، متعین می‌شود. علاوه بر این، قدرت طبقاتی به واسطه فرم‌های مختلف سازماندهی‌شان و استراتژی‌های متفاوت‌شان در میدان‌های مختلف نزاع طبقاتی، متعین می‌گردد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۴، ۱۴۷؛ مقایسه کنید با قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۹۵، ۱۰۵-۱۰۷)

نکته‌ی سوم اینکه استدلال پولانتزاس این است که تحلیل فوکو، نقش ممتازی به قدرت در برابر مقاومت می‌دهد. قدرت ذاتی و مطلق می‌شود و مقاومت به واکنش‌های ثانویه نسبت به قدرت تقلیل پیدا می‌کند. این مسئله به معنای آن است که فوکو قادر نبود مقاومت در برابر قدرت را تبیین کند. در بهترین حالت، فوکو مقاومت را به عنوان محصول روح مقاومت طبیعی، ازلی و پلبین [۷۳] در نظر می‌گیرد که تلاش می‌کند از همه‌ی روابط قدرت بگریزد ولی همواره زمانی که «مردم» [۷۴] استراتژی مشخص قدرت را اتخاذ می‌کنند، مجدداً درون روابط قدرت جذب می‌شود. پولانتزاس در مقابل بر این نکته تأکید می‌کند که محدودیت‌های قدرت از سازوکارهای قدرت تفکیک‌ناپذیر هستند زیرا این سازوکارها همواره نزاع‌های طبقات تحت سلطه را درون خود ادغام می‌کنند و متراکم می‌سازند، بدون اینکه لزوماً آن‌ها را جذب کرده و یا کاملاً یکپارچه سازند. در حقیقت پولانتزاس مستمراً استدلال کرده است که نزاع طبقاتی بر نهادها و سازوبرگ‌های قدرت اولویت دارد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۴۹-۱۵۲).

نکته‌ی چهارم اینکه پولانتزاس مدعی بود فوکو در اهمیت کلی و نقش ایجابی تکنیک‌های انضباطی [۷۵] در دولت مدرن اغراق کرده است. در حقیقت، فوکو با تأکید بر نقش نوظهور [۷۶] تکنیک‌های انضباطی به عنوان یک نیروی ایجابی و مولد

در تضمین حصول تبعیت، به اهمیت مداوم خشونت، شبکه‌های پلیسی-قانونی و به‌طور کل قانون بی‌توجه بوده است. به‌علاوه فوکو تنها بر جنبه‌ی سرکوبگر و بازدارنده‌ی قانون و جنبه‌ی ایجابی و مولدِ قدرت انضباطی (دولتی) تأکید کرده است (دولت، قدرت سوسیالیسم: ۳۰، ۳۱، ۷۷-۷۹، ۸۳). در مقابل، پولانتزاس استدلال می‌کند که دولت و قانون هر دو جنبه‌های سلبی و ایجابی دارند. هر دو نظام در سازمان‌دهی سرکوب و اقدامات پلیسی دخیل هستند و هر دو نیز به شکل فعالانه در تعریف روابط اجتماعی و به دست آوردن حمایت توده‌ها حضور دارند. مشخصاً، فوکو به نقش‌های ایجابی قانون اجرایی و تأسیسی [۷۷] در منسجم و نظام‌مند کردن اعمال خشونت عمومی و سازمان‌دهی شده و نقش کلی‌تر قانون در فراهم آوردن چهارچوبی برای تعقیب منافع به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز و توافقی، بی‌توجه بوده است. همچنین، فوکو با تأکید بر این موضوع که هنجارسازی انضباطی [۷۸] چه‌طور از طریق سرکوب درونی عمل می‌کند، به نقش غیرمستقیمی که زور در حفظ شبکه‌ای از سازوکارهای انضباطی و ایدئولوژیک بازی می‌کند، توجه نکرده است. فوکو همچنین اهمیت مستمر خشونت عریان در کردارهای دولت را دست‌کم گرفته است (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۷۹، ۸۱) این مسئله به نوبه‌ی خود فوکو را به این نقطه رساند که بر گسست میان دولت‌های فئودالی و دولت‌های مدرن بیش از حد تأکید کند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۸۶-۱۸۸)

نکته‌ی پنجم اینکه پولانتزاس معتقد است که نباید بر اهمیت پیوند میان قدرت و دانش بیش از حد تأکید کرد. به باور پولانتزاس این مسئله [یعنی پیوند میان دانش و قدرت] صرفاً اشکال بنیادین و خودانگیخته‌ی ایدئولوژی را تکمیل و تقویت کرده و از روابط سرمایه‌دارانه‌ی تولید و تقسیم کار اجتماعی به نظام دولت و یا کردارهای سیاسی تراوش می‌کند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۶۶). به طور خاص پولانتزاس، در مقایسه با فوکو، اهمیت بیشتری به نقش عمومی تقسیم کار ذهنی - یدی داده است (رجوع کنید به دولت، قدرت، سوسیالیسم).

نهایتاً پولانتزاس منتقد رویکرد فوکو به استراتژی سیاسی بود. فوکو زمانی بر این نکته تأکید کرده بود که شورش‌های خرد تنها در صورتی موفق خواهند شد که حامیان‌شان از ادغام شدن درون دولت سرباز زدند و در عوض همت‌شان را بر

سرنگونی دولت از بیرون متمرکز کنند. در حقیقت، [بنا بر باور فوکو] جنبش‌های جدید اجتماعی باید تلاش‌ها به منظور هماهنگ‌سازی توسط سازمان‌های سیاسی فراگیر (مانند احزاب سیاسی) را کنار بگذارند زیرا این مسئله به جذب شدن مجدد آن‌ها در درون نظام دولت منجر خواهد شد. برای پولانتزاس ضروری بود که جنبش‌های جدید اجتماعی و نزاع برای دموکراسی مستقیم با تغییرات رادیکال در نهادهای نمایندگی [۷۹] نظام دولت ترکیب شوند. پولانتزاس مدعی بود که غیرممکن است که خود را بیرون از قدرت (دولت) قرار داد زیرا نزاع‌های عمومی الزاماً بر روی دولت (و سازوکارهای قدرت)، حتی اگر توده‌ها به شکل فیزیکی از مشارکت (سیاسی) کنار گذاشته شوند، مؤثر خواهد بود. پولانتزاس مدعی است استراتژی غیبت-گرایی [۸۰] به‌راحتی مسیر را برای دولت‌گرایی تقویت‌شده [۸۱] هموار می‌کند. بنابراین استراتژی مرجح پولانتزاس شامل مشارکت درون سازوکارهای قدرت به منظور تشدید نزاع‌ها و تنقضات آن است. این استراتژی لزوماً به جذب کامل [درون سازوکار قدرت] و یا از دست دادن استقلال منتهی نمی‌شود؛ زیرا این موضوع که طبقات تحت‌سلطه درون سازوکارهای قدرت یکپارچه شوند یا نه، به استراتژی‌های خاصی که آن‌ها اتخاذ می‌کنند، بستگی دارد و صرفاً از اینکه از استراتژی مشارکت پیروی می‌کنند منتج نمی‌شود. اگر استراتژی‌های خاص به‌شکلی طراحی شده باشند که استقلال توده‌ها را حفظ کنند، توده‌ها هرگز به‌طور کامل درون سازوکارهای قدرت یکپارچه نخواهند شد. اما پولانتزاس این نکته را نیز افزوده است که توده‌ها همچنین باید نزاع‌های خود را با فاصله از دولت دنبال کنند. آن‌ها باید دموکراسی مستقیم انسان‌های عادی را بسط دهند و شبکه‌های خودمدیریتی [۸۲] را ایجاد کنند. به این شیوه است که مقاومت‌ها می‌توانند بنیانی را برای انتقال دموکراتیک به‌سوی سوسیالیسم دموکراتیک فراهم آورند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۵۳).

### **برخی توازی‌های پنهان**

اکنون می‌توانیم توجه خود را به توازی‌های پنهان میان کارهای پولانتزاس و فوکو معطوف کنیم. این توازی‌ها دقیقاً از این‌رو جالب‌تر و با اهمیت‌تر هستند که پولانتزاس

منتقد بسیاری از کارهای فوکو بود. این توازی‌ها را می‌توان در حوزه‌های زیر شناسایی کرد: اصرار فوکو و پولانتزاس بر حضور فراگیر [۸۳] قدرت و دولت؛ تأکید آن‌ها بر درون‌ماندگاری قدرت در روابط اجتماعی و درون‌ماندگاری دولت در شیوه‌ی تولید؛ رویکرد آن‌ها نسبت به روابط در زمانی [۸۴] در چارچوب منبع بدوی مقاومت [۸۵] در قالب ویژگی‌های پلبینی [۸۶] و یا غریزه‌های طبقاتی؛ و نهایتاً ناتوانی پولانتزاس و فوکو در ارائه‌ی روایتی قابل‌قبول میان آنچه آن‌ها به‌عنوان «سطح خرد و کلان» قدرت قلمداد کرده‌اند.

### حضور فراگیر قدرت و / یا دولت

به باور فوکو قدرت در همه‌ی روابط اجتماعی متجلی است. او بر این نکته تأکید می‌کند که «روابط قدرت در موقعیت بیرونی نسبت با سایر انواع روابط (فرایندهای اقتصادی، روابط دانش، روابط جنسی) قرار ندارد بلکه در آن‌ها متجلی است.» (دانش/قدرت: ۹۴) در جای دیگر او استدلال کرده است که «قدرت همواره اینجاست» و فرد هیچگاه «بیرون» از آن قرار ندارد و هیچ «حاشیه‌ای برای افرادی که از نظام جدا شوند تا در آن حرکت کنند، وجود ندارد» (قدرت/دانش: ۱۴۱). پولانتزاس نیز استدلال کرده است که همه‌ی روابط اجتماعی، روابط قدرت هستند؛ او قاطعانه «تصویر موضع‌نگارانه از بیرونی‌بودگی» [۸۷] را در بررسی رابطه‌ی میان دولت و سایر میدان‌ها رد کرده است (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۷، ۲۶-۲۷، ۳۵-۳۹، ۴۴، ۱۴۶-۱۴۸، ۱۶۷). مهم‌تر آنکه پولانتزاس مدعی است زمانی که «[وجود] دولت پذیرفته می‌شود، نمی‌توان هیچ پدیده‌ی اجتماعی (دانش، قدرت، زبان و یا نوشتار [۸۸]) را تصور کرد که حیات ابتدایی و یا پیشاسیاسی [۸۹] داشته باشد؛ همه‌ی پدیده‌های اجتماعی همواره در ارتباط با دولت و شکاف طبقاتی [۹۰] روی می‌دهند» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۹). به‌طور خلاصه، دولت در درون چارچوب جوامع طبقاتی، در همه‌ی روابط اجتماعی حکم [۹۱] شده است.

**نمودار و شیوه‌ی تولید [۹۲]**

این توازی در اهمیتی نمایان است که فوکو و پولانتزاس برای اتحاد پنهانی همه‌ی روابط اجتماعی‌ای قائل هستند که به واسطه‌ی برتری و تفوق نوع خاصی از قدرت حاصل شده است. برای پولانتزاس ماتریس ساختاری شیوه‌ی تولید مسلط در همه‌ی روابط اجتماعی حضور دارد. همچنین این مسئولیت ویژه‌ی دولت است که در میدان‌های [۹۳] مختلف قدرت، نیروگذاری کند و به آن‌ها ربط مناسب طبقاتی تخصیص دهد. در مقابل، فوکو از مفهوم «شکل و یا نمودار» استفاده کرده است. این مفهوم به تقریر متمایزی از قدرت، فن‌آوری‌های خاص قدرت و شیوه‌ی مشخصی از سلطه‌ی سیاسی اشاره دارد. لذا فوکو تقریر نظام پادشاهی از جامعه‌ی قرون وسطایی را با نظام زندان «سراسرین» به عنوان «نمودار سازوکار قدرت که به فرم ایدالش فروکاسته شده است ... یعنی پیکری از فن‌آوری سیاسی که می‌تواند و باید از هرگونه کاربست خاص جدا شود»، می‌سجد (تنبیه و مراقبت: ۲۰۵). استدلال فوکو این است که شیوه‌ی سراسرین در کل پیکر اجتماعی گسترده شده است، لذا شکل زندان را می‌توان در مورد بیمارستان‌ها، کارگاه‌ها، مدارس، سربازخانه‌ها و هر فضای اجتماعی به کار برد. به این شیوه، نمودار سراسرین به اصل کلی یک «آناتومی سیاسی» جدید تبدیل می‌شود که هدف و غایت آن نه روابط حاکمیتی [۹۴] بلکه روابط انضباطی [۹۵] است (مراقبت و تنبیه: ۲۰۸؛ مقایسه کنید با ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۳). در این معنا، هرچند فوکو بر چندگانگی روابط پراکنده میکروقدرت تأکید دارد ولی معتقد است این روابط شامل نیروها، ابزار و تکنیک‌های مشابه قدرت هستند. این مسئله مشکلی را برای فوکو به وجود آورده است که شبیه به معضل ادعای پولانتزاس در خصوص فراگیر بودن روابط تولید است. پولانتزاس با این خطر مواجه است که هر رابطه اجتماعی را به رابطه‌ی طبقاتی فروبکاهد: میدان‌های مختلف رابطه اجتماعی خاص‌بودگی [۹۶] خود را با قرار گرفتن در ذیل مفهوم شیوه‌ی تولید از دست خواهند داد. در مورد فوکو، خطر در این قرار دارد که خاص‌بودگی روابط مختلف اجتماعی را به واسطه‌ی استفاده از تکنیک‌های مشابه قدرت، از میان ببرد. لذا در حالی که پولانتزاس همه‌ی روابط اجتماعی را به عنوان روابط سرمایه‌داری در نظر می‌گیرد، فوکو روابط سرمایه‌داری (برای مثال روابط سرمایه‌داری در فرایند کار) را به لحظاتی

از روابط انضباطی تقلیل می‌دهد (در خصوص رویکرد فوکو رجوع کنید به اوالد [۹۷] ۱۹۷۵: ۱۲۴۰-۱۲۴۶)

مارک پُستر این نکته را مطرح کرده که تأکید فوکو بر فراگیر بودن فن‌آوری‌های قدرت یک انحراف از خط مشی او است. زیرا تأکید او بر فراگیر بودن فن‌آوری‌های قدرت با امتناع او از اتخاذ دیدگاه کل‌گرایانه و اصرار بر این مسئله که قدرت و تکنیک‌های انضباطی پراکنده هستند، تطابق ندارد. (فوکو ۱۹۸۴: ۱۰۴) اما فوکو به دلیل رویکردش نسبت به قدرت و نظم اجتماعی لاجرم به چنین انحرافی از گرایش کلی خود<sup>۱</sup> تن داده است (به آنچه در پی می‌آید نگاه کنید). رویکرد پولاتنزاس به فرماسیون‌های اجتماعی، انحراف‌های مشابه و مکملی [۹۸] را ایجاد کرده است. این مسئله در شیوه‌ی فهم فوکو و پولاتنزاس از مبارزه نمایان است. فوکو استدلال کرده است که «هدف اصلی این مبارزه‌ها حمله به این یا آن نهاد قدرت، گروه نخبگان و یا طبقه نیست بلکه حمله به یک تکنیک و یا فرم قدرت است» (فوکو: ۱۹۸۲: ۲۱۲). پولاتنزاس نیز این استدلال را مطرح کرده است که مبارزه‌ها در نهایت مبارزه‌ی طبقاتی هستند زیرا ریشه در تقسیم کار اجتماعی دارند و به دنبال تغییر تقسیم کار اجتماعی هستند (دولت، قدرت، سوسیالیسم) لذا، در حالی که روابط سرمایه‌داری تولید نقطه‌ی ارجاع اصلی پولاتنزاس هستند، برای فوکو فن‌آوری قدرت است که نقطه‌ی ارجاع مشترک تحلیل‌های اوست. (برای بحث مفصل درباره‌ی مفهوم نمودار فوکو، رجوع کنید به دلوز، ۱۹۷۵).

### روحیه‌ی پلبین و غریزه‌ی طبقاتی

توازی دیگری نیز میان روایت‌های فوکو و پولاتنزاس در خصوص قدرت و مقاومت وجود دارد. فوکو، در تلاش برای تبیین مقاومت، مجبور شد به «چیزی درون پیکر اجتماعی، طبقات، گروه‌ها و خودِ افراد که به یک معنا از روابط قدرت می‌گریزند... یک انرژی وارونه [۹۹]، یک تخلیه [۱۰۰]... یک ویژگی یا جنبه‌ی پلبین [۱۰۱]» (قدرت/دانش: ۱۳۸) رجوع کند. به همین منوال، فوکو در اراده به دانستن، مقاومت را در تجلیل صرف از بدن‌ها و لذا، در خاص‌بودگی‌شان، و به‌طور کلی‌تر در تبارشناسی‌ها و دانش تاریخی استوار می‌کند تا رابطه‌ی میان قدرت و

دانش منقادشده [۱۰۲] فراهم آورد (مقایسه کنید با لِمِرت [۱۰۳] و گیلن [۱۰۴]): ۱۹۸۲: ۸۹، ۹۱). پولانتزاس نسبت به تلاش‌های این چینی برای تبیین مقاومت بر اساس روحیه‌ی سرپیچی [۱۰۵] که به عنوان یک ذات، یک امر مطلق و خارجی نسبت به هرگونه رابطه‌ی خاص قدرت در نظر گرفته می‌شود، بدبین بود (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۵۰) او ترجیح می‌داد مقاومت طبقاتی [۱۰۶] را بر تناقض و تخصم‌های میان طبقات استعمارگر و طبقات استعمارشده، طبقات ستمگر و طبقات تحت ستم استوار کند (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۲۷، ۳۶، ۳۸، ۴۴-۴۵، ۱۴۸، ۱۷۴). اما زمانی که پولانتزاس سعی می‌کند منشأ چنین مقاومت طبقاتی را توضیح دهد، پاسخ او عملاً رضایت‌بخش‌تر از پاسخ فوکو نیست.

پولانتزاس مدعی است که ایدئولوژی مسلط می‌تواند طبقات تحت استیلا را آلوده کند، به طوری که آن‌ها موقعیت‌هایی اتخاذ کنند که با منافع طبقاتی‌شان تطابق نداشته باشد. معنای این مسئله ممکن است این باشد که حتی طبقه‌ی کارگر ممکن است برای همیشه در شبکه‌ی سلطه‌ی بورژوازی مستحیل شود. با وجود این، پولانتزاس ادعا می‌کند که «حتی به‌رغم تأثیرات ایدئولوژی بورژوازی، همواره آنچه لنین از آن با عنوان «غریزه‌ی طبقاتی» یاد کرده است، در طبقه‌ی کارگر رخنه می‌کند» (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۲۸۸؛ مقایسه کنید ۱۶-۱۷، ۳۱، ۲۷۶). برای لنین مفهوم «غریزه‌ی طبقاتی» در اصل مفهومی توصیفی بود. پولانتزاس تلاش کرد در آنچه او به‌عنوان بازگشتِ مستمرِ تقابلِ به‌طور ساختاری تعیین‌یافته [۱۰۷] در کردارهای طبقاتی در برابر استثمار در کارخانه و تولید مادی توصیف می‌کند، بنیانی مستحکم‌تر برای غرائز طبقاتی ایجاد نماید (طبقات در سرمایه‌داری معاصر: ۱۶، ۲۸۸). اما به‌نظر می‌آید که این تلاش پولانتزاس مجدداً استدلال قدیمی و بی‌اعتبارشده‌ی غایت‌گرایانه و اقتصادمحور را احیا کرده است به این معنا که [در این استدلال‌ها] گرایش [۱۰۸] به سوی «طبقه برای خود» وجود دارد و یا به نفع انسان‌شناسی فلسفی‌ای استدلال می‌شود که در آن انسان‌ها به‌طور طبیعی در برابر استثمار و ستم واکنش نشان می‌دهند. چنین استدلال‌هایی با دیدگاه‌های فوکو درباره‌ی روحیه‌ی پلین خیلی تفاوت ندارد. (۴)

اما پولانتزاس در جای دیگر بر نقش ایدئولوژی در متعین ساختن حتی «خودانگیخته‌ترین» شورش‌های طبقات تحت سلطه تأکید دارد و استدلال می‌کند که ایدئولوژی به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی- خیالی [۱۰۹] از تجربه‌ی زیسته غیرقابل تشخیص است. این بدان معناست که در نظر گرفتن یک «غریزه‌ی طبقاتی» ذاتی و مطلق که نسبت به هر رابطه‌ی خاص طبقاتی در موقعیت بیرونی قرار دارد، نادرست است. زیرا مقاومت هرگز نمی‌تواند خارج از ایدئولوژی باشد و لذا همواره مشروط [۱۱۰] و نسبی است. به نظر می‌رسد که پولانتزاس زمانی که گفت «در زمینه‌ی ظهور فاشیسم، این «غریزه‌ی طبقاتی»، که از ایدئولوژی مارکسیست - لنینیستی منفصل گشته و با اشکال خاص ایدئولوژی خرده‌بورژوایی رودرور شده است (یعنی سندیکالیسم آنارشیستی [۱۱۱]، خودانگیخته‌گرایی [۱۱۲]، و کیش خشونت [۱۱۳]) تحت تأثیر اشکال خاص ایدئولوژی بورژوایی با شکست مواجه شده است» (پولانتزاس، ۱۹۷۰: ۱۴۶)، به این مسئله [یعنی مشروط و نسبی بودن مقاومت] اذعان کرده است. به‌طور خلاصه، به‌میزانی که پولانتزاس از مفهوم «غریزه طبقاتی» فراتر می‌رود، که از متوسل شدن فوکو به «روحیه پلین» برای توضیح مقاومت چندان تفاوتی ندارد، او ناگزیر است به موقعیتی بودن، نسبی بودن و متغیر بودن نزاع طبقاتی اعتراف کند. لذا پولانتزاس نمی‌تواند توضیح منسجمی از ظهور و یا نقطه‌ی اوج مقاومت در یک انقلاب پرولتاریایی ارائه دهد. این موضوع پولانتزاس را مجبور می‌کند تا توضیحات تاریخی از مبارزه‌های خاص طبقاتی ارائه دهد و لذا به سوی رویکرد تبارشناسانه‌ی فوکویی متمایل شود. این مسئله در روایت پولانتزاسی از جنبش‌های جدید اجتماعی و مبارزه‌های غیرطبقاتی آشکارتر است، زیرا او حتی یک تبیین «غریزی» را برای مقاومت در خصوص اشکال غیرطبقاتی سرکوب ارائه نکرده است.

### تنوع خُرد و الزام کلان [۱۱۴]

تشابه چهارم [میان پولانتزاس و فوکو] به تلاش‌ها به منظور پُر کردن خلاء میان تنوع در سطح خُرد و اتحاد نسبی در سطح کلان روابط اجتماعی مربوط است. تمایز میان سطح خُرد و کلان شامل تفاوت مطلق هستی‌شناسانه‌ی تجسّد یافته در روابط



اجتماعی نمی‌شود بلکه سازه‌ای نظری است که ارجاعش به مقیاس [خرد و یا کلان] همواره نسبی است. اما پولانتزاس و فوکو تمایز بنیادین مشابهی اتخاذ کردند و سطح خُرد را در چارچوب میدان‌های نهادی مشخص قدرت و سطح کلان را با جوامع مجزا از هم که مرزهایشان با مرزهای دولت-ملت تطابق دارد، در نظر گرفته‌اند. این تمایز، همان‌طور که در ادامه خواهیم دید، مشکلات فراوانی به‌همراه دارد؛ اما اکنون این مسئله را بررسی خواهیم کرد که فوکو و پولانتزاس این تمایز را چه‌گونه به کار بردند. نقطه‌ی شروع فوکو کثرت قدرتهای خُرد و پراکنده و فن‌آوری‌های مشخص قدرت است. او نسبت به قضاوت‌های پیشینی نسبت به یکپارچگی‌های فن‌آوری‌های قدرت در وضعیت سلطه‌ی فراگیر و آغازین هشدار داده است؛ فوکو مشخصاً منتقد این دیدگاه بود که می‌توان از طریق یک لحظه‌ی مرکزی، مانند دولت، یکپارچگی فن‌آوری‌های قدرت را حاصل کرد. پولانتزاس مسلماً کار خود را از وضعیت سلطه‌ی فراگیر و آغازین شروع کرده است: تقسیم کار اجتماعی و مبارزه‌ی طبقاتی. علاوه‌براین، هر چند او وجود روابط غیرطبقاتی را به عنوان میدان‌های ثانویه‌ی قدرت و مقاومت به رسمیت شناخته است ولی همواره بر این نکته تأکید دارد که آن‌ها با نزاع طبقاتی مفصل‌بندی می‌شوند. در اینجا دولت نقش کلیدی برای پولانتزاس بازی می‌کند، زیرا دولت به سایر حوزه‌های اجتماعی ربط طبقاتی می‌دهد و میدان اصلی برای اعمال قدرت نیز هست. لذا قدرت سیاسی هم در مبارزات طبقاتی و هم در مبارزات غیرطبقاتی اهمیت بنیادی دارد. لذا، به باور پولانتزاس، تنها در صورت دگرگونی قدرت سیاسی می‌توان سایر میدان‌های قدرت را نیز به شکل اساسی اصلاح کرد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۴). در این معنا پولانتزاس از سطح کلان آغاز می‌کند، یکپارچگی آن را مفروض می‌گیرد و به دولت نقش مرکزی در دست‌یابی به این یکپارچگی می‌دهد. تمامی این موارد در تضاد آشکار با دیدگاه‌های فوکو قرار دارد. ولی این تضاد زمانی که استدلال‌هایشان را بیش‌تر بررسی می‌کنم، چنین بدیهی به نظر نمی‌رسد.

پولانتزاس دولت را به‌عنوان مجموعه‌ای از مدارهای متمایز قدرت، شبکه‌ها، و سازوبرگ‌هایی در نظر می‌گیرد که مجموعه‌ی چندگانه و متنوعی از سیاست‌های خُرد

را تعقیب می‌کنند. در حقیقت پولانتزاس با توصیف بازتولید تضادهای طبقاتی درون سازوبرگ‌های دولت و ترسیم سازوکارهای مختلف گزینشگری ساختاری [۱۱۵] آن، مستمراً توجهات را به عدم انسجام شگفت‌انگیز و ماهیت آشفته‌ی سیاست‌های دولت جلب می‌کند. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۵-۱۳۶، ۲۲۹، مقایسه کنید با پولانتزاس ۱۹۷۰: ۳۲۹-۳۳۰؛ بحران دیکتاتوری‌ها: ۴۹-۵۰، ۸۴) به نظر می‌رسد این دیدگاه پولانتزاس ادعای فوکو را مبنی بر اینکه قدرت باید بر اساس «میکروفیزیک قدرت» و نه یک اصل کلی سلطه‌ی طبقاتی مطالعه شود، مورد تأیید قرار می‌دهد. به نوبه خود، این موضع پولانتزاس این مسئله را که آیا واقعاً ساختار دوگانه‌ی سلطه‌ی طبقاتی در درون دولت حک شده است، با پرسش مواجه می‌کند.

اما پولانتزاس تلاش می‌کند این نکته را تشریح کند که چه گونه چنین تنوعی در سطح خرد به الزام کلان سلطه‌ی بورژوازی می‌انجامد. راه حل او در این است که دولت به این شکل در نظر گرفته شود:

یک میدان استراتژیک و فرایند شبکه‌های قدرت متقاطع ... که مجموعه‌ای از تاکتیک‌هایی که در سطح محدود حک‌شدنشان در دولت کاملاً صریح و آشکار هستند، از میان آن گذر کرده است. این تاکتیک‌ها با یکدیگر تلاقی پیدا کرده و با هم در تقابل هستند؛ آن‌ها اهداف خود را در یکی از سازوبرگ‌های دولت [پیدا می‌کنند و یا توسط سازوبرگ‌های دیگر دور زده می‌شوند و نهایتاً آن مسیر کلی نیرو [۱۱۶]، [یا همان] سیاست دولت را، که از نزاع‌های درون دولت گذر می‌کند، ترسیم می‌نماید. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۶)

این مسیر عمومی نیرو به طور خودکار از منطق نهادی نظام دولت آشکار نمی‌شود؛ همچنین نتیجه‌ی کاربست موفقیت‌آمیز یک پروژه‌ی منسجم تقریر شده در رأس دولت و از پیش شناخته‌شده نیز نیست. (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۳، ۱۳۶) در حقیقت هرچند ممکن است که دولت استراتژی‌ها و تاکتیک‌هایی که برای بازتولید سلطه‌ی طبقاتی لازم است را به شکل علنی به بحث بگذارد، ولی اغلب مناسب‌ترین استراتژی تنها بعد از وقوع حادثه [۱۱۷] و به واسطه تصادم تاکتیک‌هایی که با یکدیگر در تضاد هستند، ظاهر می‌شود (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۳، ۱۳۵-۱۳۷). در این

معنا باید مسیر کلی نیرو را به‌عنوان مجموعه‌ای که از تعامل میان ساختار نهادی دولت و برخورد استراتژی‌ها و تاکتیک‌های خاص نتیجه می‌شود، در نظر گرفت. لذا پولانتزاس به‌علیت استراتژیک [۱۱۸] روی آورده است که سیاست دولت را بر اساس فرایند حسابگری استراتژیک، البته بدون یک سوژه‌ی حسابگر، تبیین می‌کند. زیرا خط کلی سیاست دولت «مسلماً بر اساس حسابگری استراتژیک قابل رمزگشایی است» ولی بیشتر نتیجه‌ی هماهنگی نزاع‌آمیز تاکتیک‌ها و سیاست‌های خُرد آشکار و چندانگانه است» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۶). بدین‌سان، دیدگاه‌های پولانتزاس به مواضع فوکو نزدیک شده است. در حقیقت، پولانتزاس در نقدی بر خود [۱۱۹] به این نکته اشاره کرده است که رجوع او به فوکو به این دلیل بوده است که از شکلی از مارکسیسم جزم‌اندیش [۱۲۰] که در ساختارگرایی آلتوسر دیده می‌شود، بگسلد. پولانتزاس زبان جدیدی را اتخاذ کرد زیرا «من به معضله‌های جدیدی روی آوردم... و لذا در مرحله‌ی اکتشاف هستم.» او اضافه می‌کند که «مشخصاً در بحث تزه‌های فوکو بود که من به این سو گرایش پیدا کردم تا با زبانم «عشوهری» [۱۲۱] کنم و این مسئله به‌طور خاص در تحلیل تکنیک‌های قدرت صادق است» (پولانتزاس، ۱۹۷۸). این حرکتی صرفاً یک طرفه نبود: فوکو نیز به این سو گرایش پیدا کرد که تحلیل‌هایی بر اساس خطوط مارکسیستی ارائه دهد. او می‌نویسد که پیوندها میان اشکال مختلف قدرت:

شرایط کلی سلطه را ترسیم می‌کند و این سلطه در قالب فرم کم‌وبیش منسجم و یکپارچه‌ای [۱۲۲] سازمان‌دهی می‌شود؛ رویه‌های پراکنده [۱۲۳]، چندشکلی [۱۲۴] و محلی [۱۲۵] قدرت توسط استراتژی‌های کلی اتخاذ می‌گردند، تحکیم می‌شوند و تغییر می‌کنند؛ پدیده‌های بی‌شماری از بی‌حرکتی [۱۲۶]، جابه‌جایی [۱۲۷] و مقاومت آن‌ها را همراهی می‌کنند؛ لذا نباید یک وضعیت فراگیر و آغازین [۱۲۸] سلطه را، یعنی یک ساختار دوگانه‌ای که «سلطه‌گران» در یک سو و «مسلط‌شدگان» در سوی دیگر قرار دارند، تصور کرد بلکه باید تولید چندشکلی [۱۲۹] روابط سلطه را در نظر بگیریم که تا حدودی مستعد یکپارچه شدن در استراتژی‌های کلی هستند (قدرت/دانش: ۱۴۲: مقایسه کنید با اراده به دانستن: ۹۴)

به بیان دیگر، هرچند فوکو به این نکته اشاره کرده است که باید از خاص‌بودگی سازوکارهای مختلف قدرت در بنیادین‌ترین سطوح آغاز کرد، ولی در عین حال او می‌خواست این موضوع را بررسی کند که سازوکارهای مختلف قدرت چه‌گونه توسط سازوکارهای کلی‌تر تصاحب شده و درون اشکال عمومی‌تر سلطه یکپارچه می‌شوند. (قدرت/دانستن: ۹۹؛ مقایسه کنید با قدرت، حقیقت، استراتژی ۳۹؛ اراده به دانستن: ۹۴، ۹۹-۱۰۰). فوکو مشخصاً به «مسیر کلی نیرو که از تقابل‌های محلی» در روابط مختلف قدرت خُرد عبور می‌کند و آن‌ها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، اشاره کرده است. (اراده به دانستن: ۹۴؛ بازگویی شده در قدرت، دولت، سوسیالیسم: ۱۳۶) فوکو در توصیف این مسیر کلی [نیرو]، از مفاهیمی مانند «هژمونی‌های اجتماعی» [۱۳۰]، «تأثیرات هژمونیک» [۱۳۱]، «هژمونی بورژوازی» [۱۳۲]، «فراقدرت» [۱۳۳]، «سلطه‌ی طبقاتی»، «قدرتِ اضافی» [۱۳۴] (به قیاس ارزش اضافی)، «استراتژی جهانی» [۱۳۵] و غیره استفاده کرده است (برای مثال اراده به دانستن: ۹۲-۹۴؛ قدرت/دانش: ۱۲۲، ۱۵۶، ۱۸۸؛ مراقبت و تنبیه: ۲۲۳؛ قدرت، حقیقت، استراتژی: ۶۰). او همچنین نقش مرجحی به دولت به عنوان نقطه‌ی انسجام استراتژیک مدون شدن مجموعه‌ی کثیری از روابط قدرت و سازوکارهایی که در آن‌ها هژمونی، فراقدرت، سلطه‌ی طبقاتی یا «قدرت اضافی» متبلور می‌شود، داده است (برای مثال قدرت، حقیقت، استراتژی؛ اراده به دانستن: ۹۲، ۱۴۱؛ قدرت/دانش: ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۹۹-۲۰۰). به این شیوه، فوکو امکان اتحاد نسبی [۱۳۶] میان الگوهای سلطه را، که در قدرت‌های خُرد پراکنده هستند، می‌پذیرد. گذشته از این فوکو به شیوه‌ای که یادآور دیدگاه پولاتزاس است، نقشی کلیدی به دولت در این رابطه می‌دهد.

این حرکت همچنین در موضع متغیر فوکو در خصوص شورش‌های خُرد و مبارزه‌های سیاسی منعکس شده است، زیرا هرچند فوکو پراکندگی بی‌شمار مقاومت‌های متفرق و شورش‌های خُرد را تحسین می‌کند ولی بعدها ضرورت این نکته را پذیرفت که مقاومت‌ها باید توسط استراتژی‌های عمومی تغییر [۱۳۷] مجدداً تنظیم و تحکیم و دگرگون شوند. فوکو به این نکته اشاره کرده است که مقاومت‌ها به هماهنگی نیاز دارند، درست به‌همان شیوه‌ای که طبقه‌ی مسلط، استراتژی‌های خود را

برای تضمین قدرت اضافی [۱۳۸] (یا همان غلبه‌ی سیاسی) در روابط متنوع قدرت سازمان‌دهی می‌کند. (اراده به دانستن: ۹۶؛ قدرت/دانش: ۱۵۹، ۲۰۳: قدرت، استراتژی، حقیقت: ۶۰). به این شیوه ملاحظه می‌کنیم که فوکو به موضعی که پولانتزاس در کتاب *دولت، قدرت، استراتژی* بیان کرده است نزدیک می‌شود و این بدان معناست که انتقاد پولانتزاس از فوکو در این کتاب چندان دقیق نیست.

لذا به‌رغم نقاط شروع متضاد آن‌ها در دو نقطه‌ی متقابل پیوستار خرد - کلان، [۱۳۹] که هر دو نظریه‌پرداز آن را کم‌وبیش به یک شکل تصور کرده‌اند، به‌نظر می‌رسد که پولانتزاس و فوکو بر این نکته توافق دارند که یکپارچگی کلی سیستم سلطه باید بر اساس شکل خاصی از سامان‌مند شدن استراتژیک روابط قدرت تبیین شود. این فرایند هم نیتمند [۱۴۰] و هم غیرسوپرکتیو [۱۴۱] است: نیتمند است زیرا هیچ قدرتی بدون مجموعه‌ای از اهداف و نیاتی که اغلب در سطح محدود حک‌شدنشان در مکان‌های محلی قدرت آشکارا هویدا هستند، اعمال نمی‌شود (اراده به دانستن: ۹۴؛ مقایسه کنید با خلاصه‌ای که پولانتزاس از این موضوع در کتاب *دولت، قدرت، سوسیالیسم*: ۱۳۶ ارائه کرده است). بنابراین فوکو به برنامه‌ریزی‌ای علنی و آشکار برای سازمان‌دهی مجدد نهادها، آرایش مجدد فضاها و تنظیم رفتارها اشاره می‌کند (قدرت/دانش: ۹). اما غیرسوپرکتیو است زیرا نتیجه‌ی کلی برخورد قدرت‌های خرد نمی‌تواند به‌عنوان نتیجه انتخاب یا تصمیم یک سوژه‌ی فردی، گروهی و یا طبقاتی فهم شود (مقایسه کنید با اراده به دانستن ۹۴-۹۵؛ دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۲-۳۳، ۱۳۶). امور هیچگاه به شیوه‌ای که برنامه‌ریزی شده‌اند پیش نمی‌روند زیرا «استراتژی‌های متفاوتی وجود دارند که با هم در تناقض هستند، مرکب [۱۴۲] هستند و بر روی هم قرار گرفته‌اند [۱۴۳] تا تأثیرات مستحکم و پایداری را ایجاد کنند؛ تأثیراتی که می‌توانند به‌خوبی براساس منطقشان فهم شوند، هرچند که این تأثیرات با آنچه در ابتدا برنامه‌ریزی شده، تطابق نداشته باشند: این همان چیزی است که به سازوبرگ‌های حاصل‌شده [۱۴۴] انسجام و انعطاف‌پذیری‌اش را می‌دهد». (اراده به دانستن: ۱۰) و یا، همان‌طور که فوکو در جای دیگر بیان کرده است: «منطق کاملاً روشن است، اهداف قابل تشخیص هستند، ولی معمولاً اینگونه

است کہ هیچکس آن‌ها را به وجود نیاورده است و می‌توان گفت که تنها افرادی انگشت‌شماری آن‌ها را فرمول‌بندی کرده‌اند.» (اراده به دانستن: ۹۵). به همین منوال برای پولانتزاس، سیاست دولت کماکان به‌مثابه محاسبه‌گری استراتژیک، و نه فرمول‌بندی خردمندانه‌ی پروژه‌ای منسجم و عمومی، رمزگشایی می‌شود (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۳۳، ۱۳۶).

### در باب قدرت و استراتژی

چه‌گونه نظم اجتماعی کلان و سلطه‌ی طبقاتی، به‌رغم پراکندگی و تنوع رابط اجتماعی قدرت خُرد [۱۴۵]، همچنان ممکن است؟ در پاسخ به این سؤال، هر دو نظریه‌پرداز بر نقش تاکتیک‌ها، استراتژی‌ها و محاسبات استراتژیک تأکید کرده‌اند. در واقع اتفاق نظر میان فوکو و پولانتزاس درباره‌ی این موضوع نسبت به زمانی که اگر صرفاً بر نقاط شروع هر کدام از آن‌ها در پیوستار خُرد- کلان متمرکز می‌شدیم، آشکارتر است.

باید بی‌درنگ یک تبیین ممکن را در خصوص این اتفاق نظر کنار گذاشت: و آن هم اینکه دلیل این اتفاق نظر [میان پولانتزاس و فوکو] این است که پولانتزاس آگاهانه متون کلیدی فوکو از را به‌شکل دیگری بیان کرده است. کاملاً بدیهی است که پولانتزاس چنین کاری نکرده است اما سهولت و سادگی چنین تفسیری به نیروهای نظری که پولانتزاس و فوکو را به سمت روایتی [مشترک] از بنیان‌های استراتژیک نظم اجتماعی سوق داده است، بی‌توجه است. نظریه‌ی متقدم پولانتزاس درباره‌ی دولت حول دو محور حقوقی- سیاسی [۱۴۶] «تأثیر انزوا» و مکمل ملی- عمومی [۱۴۷] آن یعنی تأثیر متحدسازی سازمان‌دهی شده است: ساختارهای دولتی و استراتژی‌های هژمونیک دو متغیر واسط [۱۴۸] مهم در این تحلیل هستند. تحلیل فوکو از فرم مدرن قدرت انضباطی نیز حول دو محور «سیاستِ آناتومی» پیکر فردی و «زیست سیاست» پیکر اجتماعی و یا اجتماع سیاسی ساختاربنندی شده است. فوکو به این نکته اشاره کرده است که توانایی و استحکام دولتِ مدرن بر این واقعیت استوار است که در آن واحد هم شکلی از قدرتِ فردی‌ساز [۱۴۹] و قدرتِ تمامیت‌بخش [۱۵۰] است (فوکو، ۱۹۸۲: ۲۱۳). رویکرد تبارشناسانه‌ی فوکو به این

معناست که او از میکروفیزیک قدرت آغاز می‌کند ولی همچنین متوجه این نکته بود که «تأثیرات حقیقت [۱۵۱]» با آنچه می‌توان «تأثیرات جامعه» [۱۵۲] خواند، پیوند دارد. این مسئله فوکو را به این سو هدایت کرد که درباره‌ی نقش کلیدی دولت مدرن به‌عنوان میدان نهادی برای مدون‌سازی استراتژیک نظریه‌پردازی کند.

اما مشخصاً نکته‌ی قابل‌توجه این است که فوکو و پولانتزاس هر دو تلاش کردند رابطه‌ی پروبلماتیک میان تنوع در سطح خُرد و الزام در سطح کلان را به شیوه‌های کاملاً متضاد حل کنند. فوکو در تحلیل نهایی بر تنوعِ قدرت‌های خُرد تأکید کرده و تنها وعده‌ی روایت‌های موقعیتی و تبارشناسانه از ظهور مشروط [۱۵۳] سلطه‌ی طبقاتی را می‌دهد. لذا هر چند فوکو ربط [۱۵۴] نزاع طبقاتی را به‌عنوان شیوه‌ای برای قابل‌فهم کردن نظم اجتماعی می‌پذیرد ولی آن را عمدتاً به‌عنوان یک نقطه‌ی ارجاع [۱۵۵] در نظر می‌گیرد و هرگونه ایده مبنی بر اینکه طبقات اموری از پیش داده شده و یا سوژه‌های آغازگر هستند، رد می‌کند. در مقابل او طبقات را به‌عنوان اموری در نظر می‌گیرد که در و از طریق پیچیدگی استراتژی‌ها ایجاد می‌شوند و به این نکته اشاره می‌کند که سلطه‌ی طبقاتی، فرایندهای به‌هم پیوسته‌ی شکل‌گیری طبقات و انسجام و تثبیت آن‌ها را شامل می‌شود. در این معناست که او استدلال می‌کند که «میان استراتژی‌ای که روابط موجود نیروها را تثبیت، بازتولید، تکثیر و تقویت می‌کند و طبقه‌ای که در نتیجه‌ی آن خود را در موقعیت مسلط می‌بیند، رابطه تولید متقابل وجود دارد» (قدرت/دانستن: ۲۰۳).

در مقابل، پولانتزاس نهایتاً بر الزام کلان سلطه‌ی طبقاتی تأکید می‌کند و تنوع سیاست‌های خُرد را به‌عنوان شیوه‌ی زیرکانه‌ای در نظر می‌گیرد که از طریق آن منطق از پیش مقدرشده‌ی [۱۵۶] این سلطه محقق می‌شود. لذا برخلاف انتقاد مکرر پولانتزاس از تقلیل‌گرایی اقتصادی و تبیین‌های تاریخی غایت‌محور و تأکید او بر اولویت نزاع طبقاتی بر نهادها و سازوگرهای [دولت]، او اغلب به موضعی پیچیده ولی ابزارگرایانه و یا غایت‌گرایانه از گزینشگری [۱۵۷] ساختارهای دولت بازمی‌گردد. برای مثال پولانتزاس بلافاصله پس از آنکه از هم‌گسیختگی و عدم انسجام سیاست‌های خُرد را توصیف می‌کند، اعلام می‌نماید که «سازمان‌دهی استراتژیک دولت آن‌ها را

به گونه‌ای متعین ساخته که تحت هژمونی یک طبقه و یا پاره طبقه [۱۵۸] در درون آن عمل کند.» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۷). او سپس به این طبقه و یا پاره طبقه توانایی «تثبیت سازوبرگ‌هایی را به‌عنوان سازوبرگ مسلط» نسبت می‌دهد که «منافع‌شان را متبلور می‌سازد» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۱۳۷)

### زور و قدرت [۱۵۹]

این تضاد آشکار را تا حدودی می‌توان به‌وسیله‌ی رویکردهای متضاد پولانتزاس و فوکو در فهم از قدرت تبیین کرد. پولانتزاس میان روابط قدرت [۱۶۰] و روابط زور [۱۶۱] تمایز می‌گذارد. استدلال او این است که:

مفهوم قدرت با نوع مشخص رابطه‌ی اجتماعی پیوند دارد که ویژگی آن «نزاع» و مبارزه‌ی طبقاتی است؛ به‌عبارت دیگر به میدانی مرتبط است که در آن، دقیقاً به دلیل وجود طبقات، ظرفیت یک طبقه برای تحقق منافع خودش از طریق اعمال قدرت در تقابل با ظرفیت سایر طبقات قرار دارد (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۱۰۵)

این به‌معنای آن است که «مفهوم قدرت نمی‌تواند به روابط بین‌فردی» [۱۶۲] و یا روابطی به کار رود که ساخت آن‌ها در شرایط معین و داده‌شده به‌عنوان امری مستقل از موقعیت‌شان در فرایند تولید (یعنی در جوامع طبقاتی) و به‌عنوان امری مستقل از نزاع طبقاتی در نظر گرفته می‌شود. (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۱۰۶). پولانتزاس برای این میدانِ روابط [۱۶۳]، مفهوم زور [۱۶۴] را پیشنهاد کرده است. او اینگونه نتیجه می‌گیرد که در حالی که قدرت یک پدیده‌ی ویژه است و شامل روابط خاص سلطه و تبعیت در ساختار جوامع طبقاتی می‌شود، زور پدیده‌ای است که ویژگی آن «بی‌شکلی جامعه‌شناختی» [۱۶۵] است (قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی: ۱۰۷)

با تکیه بر این تمایز به‌نظر می‌رسد که پولانتزاس همه‌ی روابط اجتماعی را به روابط قدرت (طبقاتی) فروکاسته است و فوکو همه‌ی آن‌ها را به روابط بی‌شکل زور [۱۶۶] تقلیل داده است. بنابر رویکرد فوکویی، هیچ الگوی عمومی از سلطه و تبعیت و هیچ تقابل دوگانه و فراگیری در منشأ روابط قدرت میان حاکمان و



محکومان [۱۶۷] و هیچ ماتریس کلی که یک طبقه را بر طبقات دیگر ترجیح دهد، وجود ندارد. فوکو، به جای ربط دادن اشکال مختلف قدرت به یک شکاف منفرد و یکه، بر چندگانگی پراکنده‌ی «قدرت‌های خرد» تأکید می‌کند (اراده به دانستن، ۹۴؛ قدرت/دانش، ۹۸-۱۰۲) لذا فوکو نمی‌توانست اعمال قدرت را مستقیماً به منافع (که سطح مشخصی از تعیین ساختاری را پیش فرض می‌گیرند) پیوند دهد. فوکو همچنین قادر نیست منشأ و اثربخشی تفاضلی [۱۶۸] مقاومت را تبیین کند؛ زیرا مقاومت بر ساختار روابط اجتماعی و یا تضاد ساختارمند منافع استوار است. لذا پولانتزاس فوکو و پیروان او را نه تنها به دلیل ناکامی در تبیین قدرت و مقاومت در چارچوب مفاهیم طبقاتی بلکه به دلیل تأکید بر پراکندگی آن‌ها مورد انتقاد قرار می‌دهد. پولانتزاس می‌نویسد که فوکویی‌ها رویکردی را نسبت به قدرت اتخاذ کرده‌اند که «قدرت‌ها را در بی‌شمار موقعیت خرد تضعیف و تکثیر می‌کند و لذا آن‌ها بدین وسیله از اهمیت طبقات و مبارزه‌ی طبقاتی می‌کاهند و به نقش مرکزی دولت بی‌توجه هستند». (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۴)

این اتهام نابه‌جا و بی‌مورد است، زیرا هرچند این نکته نقطه‌ی شروع تحلیل‌های فوکو را از بی‌شمار قدرت خرد به‌طور دقیق توصیف می‌کند ولی به این حقیقت بی‌توجه بوده است که فوکو به‌شکل فزاینده‌ای بر ضرورت بررسی این مسئله که چه‌گونه قدرت‌های خرد توسط دولت نیروگذاری می‌شوند، مجدداً آرایش پیدا می‌کنند و درون یک استراتژی عمومی سلطه‌ی طبقاتی یکپارچه می‌گردند، تأکید کرده است. (اراده به دانستن: ۹۴؛ قدرت/دانش: ۹۹-۱۰۰، ۱۸۸، ۱۴۲-۱۸۹، ۲۰۲-۲۰۳) به‌طور کلی‌تر، فوکو معتقد است بی‌ثباتی ذاتی هر رابطه خرد قدرت (یا به عبارت دیگر بی‌شکلی اجتماعی آن) می‌تواند به‌واسطه‌ی مفصل‌بندی آن رابطه با سایر روابط فروکاسته شود و لذا از طریق روابطی میان روابط زور است که یک ساختار منحصربه‌فرد ظاهر می‌شود: به این شیوه روابط نیرو از طریق ساختن زنجیره‌ها و سیستم‌های نسبتاً ثابت، سازمان‌دهی خود را شکل می‌دهند (مقایسه کنید با اراده به دانستن: ۹۲-۹۳). استراتژی‌ها نقشی کلیدی در این فرایند ساخت‌یابی بازی می‌کنند. معهدا، اینکه فوکو در حرکت از پراکندگی بی‌شکل قدرت‌های خرد به تعیین چندگانه‌ی

طبقاتی از و به وسیله نقش مرکزی دولت با دشواری مواجه است، همچنان صحیح است.

پولانتزاس با معضله‌ی متضادی مواجه است زیرا او مشکلی جدی در مواجهه با روابط قدرتی دارد که هیچ ویژگی بلافصل طبقاتی ندارند. پولانتزاس در کتاب دولت، قدرت، سوسیالیسم اعتراف می‌کند که «روابط قدرت به‌طور کامل با روابط طبقاتی تطابق ندارند و می‌توانند از روابط طبقاتی، به معنای دقیق کلمه، فراتر بروند» (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۳). در اینجا او به‌طور خاص به روابط میان زنان و مردان اشاره دارد. پولانتزاس اعتراف می‌کند که روابط جنسیتی بنیان متفاوتی در تقسیم کار اجتماعی نسبت به روابط طبقاتی دارند و نمی‌توان آن‌ها را به‌عنوان تأثیرات ساده و یا هم‌ریخت‌های ذاتاً همگن [۱۶۹] تقسیم کار فهم کرد (دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۳). به‌نظر می‌رسد که این مطلب بدان معناست که پولانتزاس نمی‌تواند بنیانی ساختاری [۱۷۰] برای روابط پدرسالارانه ارائه دهد و یا مبنای مقاومت زنان در برابر پدرسالاری را تبیین کند.

مسلماً پولانتزاس سعی نمی‌کند تا این مشکل را با بررسی تقسیم جنسی کار [۱۷۱] و پیامدهای آن برای مقاومت حل و فصل کند. در عوض، او از کنار این مسئله با تأکید بر این نکته که روابط غیرطبقاتی همواره یک ربط طبقاتی دارند، عبور می‌کند. لذا پولانتزاس به این نکته اشاره می‌کند که:

دولت در همه‌ی روابط قدرت مداخله می‌کند تا به آن‌ها ربط طبقاتی دهد و آن‌ها را در شبکه قدرت‌های طبقاتی گرفتار کند... قدرتی که در روابط جنسیتی میان مردان و زنان به نمایش در می‌آید، با اینکه مسلماً از روابط طبقاتی متفاوت است، اما در روابط طبقاتی نیروگذاری شده است [۱۷۲] و دولت، شرکت و یا کارخانه میانجی‌شان می‌شوند و آن‌ها را به‌عنوان یک رابطه‌ی طبقاتی بازتولید می‌کنند.

(دولت، قدرت، سوسیالیسم: ۴۳؛ مقایسه کنید با طبقات در سرمایه داری معاصر:

۳۰۵-۳۰۶)

پولانتزاس به این شیوه روابط غیرطبقاتی را ذیل سرفصل قدرت‌های طبقاتی قرار می‌دهد و آن‌ها را به تقسیم طبقاتی کار و نزاع طبقاتی ارجاع می‌دهد. با این کار

پولانتزاس در عمل بحث‌های متقدم‌تر خود درباره‌ی خاص‌بودگی و استقلال [روابط] را رها کرده و مجدداً به موقعیت فروکاستگی طبقاتی [۱۷۷۳] بازمی‌گردد.

سرچشمه‌ی این مشکلات پولانتزاس نابسندگی [۱۷۷۴] دوگانه‌ی قدرت/ زور نزد اوست. ادعای پولانتزاس مبنی بر بی‌شکلی جامعه‌شناختی برخی از روابط اجتماعی [۱۷۷۵] هرچه قدر هم ارزشمند باشد، مسلماً این استدلال که سایر روابط اجتماعی در و از طریق نظام طبقاتی ساختاربندی شده‌اند، نادرست است. یکی از کارهای کلیدی و مهم فوکو بررسی فن‌آوری‌های قدرت، تکنیک‌های انضباطی و کردارهای گفتمانی [۱۷۷۶] است که روابط قدرت را بدون داشتن ماهیت بلافصل طبقاتی شکل می‌دهند. فوکو ممکن است در تأکید بر خنثی بودن ذاتی این تکنیک‌ها اشتباه کرده باشد، ولی حداقل او برای مواجه شدن با روابط قدرت که شامل فروکاستن بلافصل آن‌ها به سلطه‌ی طبقاتی نباشد، راهی داشته است. برعکس، از آنجایی که پولانتزاس ناچار است که یا همه‌ی الگوهای سلطه را به‌عنوان سلطه طبقاتی در نظر بگیرد و یا اینکه ساختاربندی جامعه‌شناختی آن‌ها را انکار کند، او همواره ناگزیر است که به یک موقعیت تقلیل‌گرایانه طبقاتی عقب‌نشینی کند.

به‌همین منوال، هرچند پولانتزاس به‌درستی بر این نکته تأکید می‌کند که الگوهای سلطه در درون دولت حک شده‌اند [۱۷۷۷] و اینکه نظام‌های دولتی هرگز نمی‌توانند خنثی باشند، اما هیچگاه نمی‌پرسد که چه چیزی این گزینشگری ساختاری [۱۷۷۸] را به یک گزینشگری طبقاتی [۱۷۷۹] تبدیل کرده است. برای پولانتزاس این موضوع همواره مسلم فرض شده است. بار دیگر در اینجا شاهد هستیم که فوکو و پولانتزاس مواضع مکملی [۱۷۸۰] را اتخاذ کرده‌اند. با اینکه فوکو روابط اجتماعی سلطه را همه‌جا می‌بیند، ولی او آن‌ها را تنها در سطح تکنیک یکپارچه تلقی می‌کند. این موضوع هرگونه ساختار کلی جامعه‌شناختی [۱۷۸۱] را از روابط اجتماعی سلطه دریغ می‌کند.

پولانتزاس ساختار طبقاتی را در همه اشکال سلطه می‌بیند؛ همه‌ی پدیده‌هایی که نمی‌توانند مستقیماً یا به‌طور غیرمستقیم ذیل مقوله‌ی طبقه قرار گیرند، به‌عنوان امر اجتماعی بی‌شکل در نظر گرفته می‌شوند که به طریق اولی [۱۷۸۲] به تحلیل اجتماعی مربوط نیستند.

### سفسطه‌های مکمل [۱۸۳] در پولانتزاس و فوکو

لذا به‌رغم برخی همگرایی‌ها در استدلال‌های فوکو و پولانتزاس در خصوص سطح میانی روابط اجتماعی، هر کدام از آن‌ها به دیدگاه ابتدایی‌اش پایبند می‌ماند و مانند یک ریسمان ارتجاعی به آن موضع باز می‌گردد. این رفت‌و بازگشت نوعی عدول سیاسی و یا انحراف شخصی و نظری نیست (ضمن احترام به پُستر ۱۹۸۴). در حقیقت این مسئله در چارچوب نظری و کلی‌ای که پولانتزاس و فوکو در آن مواضع متفاوت ولی مکملی را اخذ کرده‌اند، تلویحاً نمایان است. نه فوکو و نه پولانتزاس به‌طور جدی با دشواری‌های نظری‌ای که در نقطه‌ی شروع اولیه‌شان وجود دارد، روبرو نشدند. پولانتزاس به این نکته توجه نکرد که الگوهای سلطه‌ی طبقاتی مختلف و احتمالاً ضروری‌ای [۱۸۴] وجود دارند که به پروژه‌های هژمونیک منحصربه‌فرد و استراتژی‌های انباشت که در یک وضعیت همایندی خاص می‌توانند بسط پیدا کنند، وابسته هستند. به این شکل پولانتزاس به منابع بالقوه تنوع کلان [۱۸۵] در زمینه‌ی انباشت سرمایه و سلطه‌ی بورژوازی بی‌توجه بوده است. به‌علاوه پولانتزاس با مسلم فرض کردن این موضوع که جوامع می‌توانند به وسیله‌ی یک بینش تمامیت‌ساز [۱۸۶] یکپارچه شوند، به این موضوع بی‌توجه بوده است که اتحاد و یکپارچگی کامل یک جامعه امری غیرممکن است زیرا همواره مازادی از معنا و مازادی از عناصر، روابط و کردارهای اجتماعی وجود دارند که از پروژه‌ی تمامیت‌ساز (و یا آنطور که من آن را اجتماع‌ساز [۱۸۷] نامیده‌ام) کنار گذاشته می‌شوند.

همین اهمیت مستمر «مازاد» اجتماعی [۱۸۸] است که پایه‌ای در اختیار فوکو قرار می‌دهد تا هرگونه یکپارچگی پیشیتی جوامع را رد و بر شروع از پراکندگی میکروقدرت‌ها اصرار ورزد. اما از طرف دیگر فوکو بر درون‌ماندگاری قدرت در اعمال آن به بهای چشم‌پوشیدن از هرگونه به رسمیت‌شناختن موثر تعین ساختاری‌اش، تأکید کرده است. در این معنا فوکو روابط قدرت را، همان‌طور که در بالا اشاره کردم، به روابط زور تقلیل داده است. این مسئله مشخصاً در رویکرد او نسبت به قدرت و

مقاومت آشکار است زیرا او مقاومت را به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر قدرت که درون آن به مثابه امر متضاد و غیرقابل تقلیلش حک شده است، در نظر می‌گیرد (اراده به دانستن، ۹۵-۹۶) و زمانی که سعی می‌کند موفقیتِ تفاضلی تلاش‌ها برای مقاومت را توضیح دهد، به استدلال‌هایی نظیر اینکه نیروها در روابط قدرت همیشه «نابرابر» هستند و یا همواره «بالا و پایینی» [۱۸۹] وجود دارد و یا اینکه «تفاوتی در توان بالقوه‌ی» نیروها وجود دارد، متوسل می‌شود (قدرت/دانش: ۲۰۱) علاوه‌براین، از آنجایی که فوکو از ابتدای مقاومت بر اراده‌ها و منافع متضاد خودداری کرده است، مشخص نیست چه چیزی الگومندی یا ساختارمندی هر یک از روابط نیروها را حفظ می‌کند. به نظر می‌رسد که روابط نیرو از عناصر منفرد [۱۹۰]، چندان‌ارز و ناپایداری تشکیل شده است که معنای اجتماعی و دلالت سیاسی‌شان تنها از طریق مفصل‌بندی با سایر عناصر این چینی حاصل می‌شود. اما در حالی که فوکو معتقد است دلالت روابط قدرت خرد و تکنیک‌های قدرت چندان‌ارزی و متغیر هستند، او این نکته را مد نظر قرار نداده است که همواره دامنه‌ی محدودیت این تغییرپذیری‌ها و چندان‌ارزی‌ها در هر لحظه‌ی داده‌شده [۱۹۱] و در ارتباط با هر پروژه‌ی مسلط اجتماعی، تا چه میزان محدود است. به این دلایل او بیش از حد بر تنوع ظرفیت روابط قدرت در سطح خرد در هر لحظه‌ی هم‌پنداری تأکید کرده است.

در این زمینه، یک مشکل بنیادین پولانتزاس و فوکو این است که استدلال‌هایشان در سطح استعاره [۱۹۲] باقی مانده است. این مسئله در مورد فوکو جدی‌تر به نظر می‌رسد زیرا او شیوه‌ی دیگری برای تفسیر سلطه‌ی طبقاتی نداشت؛ زیرا فوکو بعد از تأکید بر چندگانگی روابط قدرت و انکار تعین ساختاری‌شان به نفع درون‌ماندگاری صرف آن‌ها، به دلیل فقر روایت‌هایش از استراتژی‌های جهان‌شمول، هیچ وسیله‌ای دیگری برای تبیین «تأثیرات هژمونیک» [۱۹۳] در اختیار نداشت. در حقیقت از ویژگی‌های فوکو این است که ضمن نفی هرگونه یکپارچه‌سازی، از معرفی و یا مشخص کردن مفاهیم خود به شکل نظام‌مند نیز خودداری کرده است. (نگاه کنید به پُستر ۱۹۸۴: ۱۴۷-۱۵۴) این مسئله مشخصاً در ابهام رویکرد او نسبت به

استراتژی‌های جهان‌شمول و قدرت اضافی و نیز پیشفرض نامعقول او مبنی بر خنثی بودن ذاتی تکنیک‌های قدرت آشکار است.

در مقابل پولانتزاس استدلال می‌کند که سلطه‌ی طبقاتی در مادیت تقسیم اجتماعی کار و گزینشگری ساختاری سازوبرگ‌های دولت حک شده است. او همچنین از مفاهیمی استراتژیک [۱۹۴] برای تحلیل انباشت و هژمونی استفاده کرده است، اما ناکامی او در اثبات این موضوع که گزینشگری ساختاری دولت یک گزینشگری طبقاتی است و ناتوانایی او در بسط انگاره‌های استراتژی و تاکتیک فراتر از اشارات کلی لنین، گرامشی و مائو، تفوق و برتری صوری او را سست و تضعیف کرده است. به‌طور خلاصه با اینکه پولانتزاس از دستگاه نظری غنی‌تری نسبت به فوکو استفاده کرده است، ولی واقعاً موقعیت بهتری در توضیح دینامیسم قدرت و استراتژی‌ها ندارد. لذا حتی اگر انتقادات فوکو و پولانتزاس نسبت به سایر رویکردها و استراتژی‌ها را بپذیریم، نمی‌توانیم به‌طور کامل راه‌حل‌های آن‌ها را قبول کنیم. هر کدام از آن‌ها دچار مشکلات جدی نظری هستند. به نظر می‌رسد که با مد نظر قرار دادن آثار پولانتزاس و فوکو، بازبینی بنیادین [کارهایشان] نمی‌تواند در ارزیابی نقاط شروع آن‌ها در پیوستار خرد-کلان متوقف شود. این ارزیابی مجدد باید ماهیت این پیوستار و نیز دلالت‌های آن برای تحلیل قدرت و استراتژی را در نظر بگیرد.

#### فراتر از فوکو و پولانتزاس

یک منطقه‌ی شروع مناسب برای حرکت به فراسوی تحلیل‌هایی که پولانتزاس و فوکو ارائه داده‌اند، تمایزی است که لکلاو و موف میان عناصر [۱۹۵] و لحظات [۱۹۶] گفتمان ترسیم کرده‌اند. آن‌ها میدان کلی امر بیناگفتمانی را به‌عنوان مجموعه‌های پیچیده‌ای از عناصر در نظر می‌گیرند که آماده‌ی یکپارچه شدن درون گفتمان‌های خاص هستند. گفتمان‌ها معانی این عناصر را در ارتباط با نظام کلی گفتمان تثبیت و به این وسیله آن‌ها را به لحظات نسبتاً ثابت درون گفتمان تبدیل می‌کنند. اما هیچ گفتمانی نمی‌تواند معنای این لحظات را کاملاً تثبیت کند (همواره چندطرفیتی و مازاد معنا وجود دارد) و هیچ عنصری وجود ندارد که کاملاً بدون نقاط مفصل‌بندی با گفتمان‌ها باشد (لاکلاو و موف، ۱۹۸۵).

بر اساس این چارچوب می‌توان گفت که نقطه‌ی شروع فوکو سیالیت عناصر در مجموعه‌های ناپایدار و چندگانه از روابط خُرد نیروهاست؛ و نقطه‌ی آغاز پولانتزاس ثبات لحظات تقسیم طبقاتی کار. فوکو با تمرکز بر روی عناصر شناور نتوانست بنیان مستحکمی برای ساختارهای قدرت، منافع و یا مقاومت پیدا کند. لذا او میان الف) بی‌شکلی جامعه‌شناختی که در آن مقاومت بر یک انسان‌شناسی فلسفی «غریزه‌های پلین» یا تقدیس بدن‌ها و لذا یزد ابتنا شده است و ب) تقلیل‌گرایی خام و سردستی طبقاتی که در آن ساختارهای ثابت اجتماعی از استراتژی‌های عمومی بورژوازی و یا الزامات انباشت سرمایه منتج می‌شود، در حال نوسان است (نگاه کنید به مراقبت و تنبیه و قدرت/دانش: ۱۵۶) پولانتزاس به دلیل تمرکز بر روی «لحظات» ثابت طبقاتی، تنها نتوانست ساختارهای قدرت، منافع و مقاومت را بر روابط تولید ابتنا کند. لذا هرچند او تلاش کرد پیچیدگی بیش‌تری را وارد تحلیلش کند، اما فقط این کار را با طول و تفصیل دادن تحلیل طبقاتی و وارد کردن آشفتگی بیشتر در سازوکارهایی که از طریق آن سلطه‌ی سیاسی طبقه به دست می‌آید، انجام داده است. به‌طور خلاصه، با بکارگیری تمایز بسیار ساده میان «عناصر» و «لحظات» می‌توان معضله‌ای را که فوکو و پولانتزاس را به نقاط شروع‌شان سوق داده است، شناسایی کرد.

اما همین تمایز [میان عنصر و لحظه] می‌تواند کمک کند تا راهی را به جلو شناسایی کنیم، زیرا چنین تحلیلی ضرورت و الزام یک نظم اجتماعی کلان و داده‌شده [۱۹۷] و احتمالی و موقعیتی بودن روابط خُرد را که نظم کلان بر پایه‌های آن‌ها استوار است، به پرسش می‌گیرد. راه‌حلی که فوکو و پولانتزاس به دنبال آن بودند را می‌توان در تناظر غیرالزام‌آور میان عناصر مختلفی پیدا کرد که در پروژه‌های جهان‌شمول تلفیق و بدین وسیله به لحظات نسبتاً ثابتی از نظم اجتماعی کلان مبدل گشته‌اند. این مسئله حکایت از آن دارد که مجموعه‌ی گوناگونی از نظم‌های کلان اجتماعی ممکن (هر کدام با مازاد معنا و طیفی از عناصر یکپارچه نشده) به جای یک نظم کلان اجتماعی منحصر‌الزام‌آور (که همه‌ی عناصر در یک جامعه را به‌عنوان لحظات ثابت یک جامعه یکپارچه به هم متصل می‌کند) وجود دارد. همچنین معنای این مسئله آن است که تنوع روابط کلان اجتماعی بدون محدودیت نیست زیرا

هرچند روابط و یا نهادهای منفرد را می‌توان در حالت انزوا به‌عنوان عناصر چندارزی بدون هرگونه ثبات در نظر گرفت، ولی آن‌ها عموماً درون زنجیرها و نظام‌های بزرگتری قرار می‌گیرند که سیالیت و ناپایداری‌شان را محدود می‌کند. این به معنای آن است که کردارهای مشخصی ضروری است تا از نیروی چندارزی بالقوه‌ی روابط منفرد استفاده کند تا برخی از زنجیره‌های معنایی و قدرت را واسازی کند و زنجیره‌های دیگری را برساند. این همچنین به معنای آن است که همه‌ی تلاش‌های این‌چنینی برای مفصل‌بندی‌زدایی و مفصل‌بندی مجدد موفقیت‌آمیز نخواهد بود. در چنین زمینه‌ای است که مفاهیمی مانند گزینشگری استراتژیک مجموعه‌های نهادی خاص، تعادل نیروها و استراتژی‌های سلطه می‌توانند به‌عنوان بخشی از تحلیل قدرت به منظور فهم ماهیت و محدودیت‌های پروژه‌های سیاسی به‌کار برده شوند.

نشانه‌هایی وجود دارد که فوکو و پولانتزاس در سال‌های پایانی خود در این مسیر حرکت می‌کردند. لذا روایت پولانتزاس از قدرت دولت به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی بر نقش فرم دولت به‌عنوان میدانی استراتژیک و نیز نقش خود استراتژی‌ها در دگرگون کردن تعادل نیروها تأکید دارد. فوکو در کتاب *اراده به دانستن* این نکته را مد نظر قرار داده بود که چه‌گونه روابط نیروها، انسجام خود را با شکل دادن به زنجیره‌ها و نظام‌های نسبتاً ثابت شکل می‌دهند (اراده به دانستن: ۹۲-۹۳). فوکو بعدتر به این نکته اشاره می‌کند که تحلیل روابط قدرت باید چند نکته کلیدی را مشخص کند: (۱) نظام تمایزهایی که به فرد امکان می‌دهد تا بر روی اعمال دیگری عملی انجام دهد (۲) اهداف و مقاصدی که کسانی که بر روی اعمال دیگران عمل می‌کنند، تعقیب می‌نمایند (۳) وسایل برقراری روابط قدرت (۴) اشکال نهادمندی (۵) درجات عقلانی شدن استراتژی‌ها (فوکو ۱۹۸۲: ۲۲۳-۲۲۴) مورد اول در این فهرست مشخصاً مهم است زیرا چنین نظامی در رویارویی با تفاوت، به بساخت گفتمانی تفاوت (تبدیل عناصر به لحظات) به‌عنوان پایه‌ای ثابت برای اعمال قدرت، اشاره می‌کند. در عین حال، ارجاع فوکو به شیوه‌ها و میدان‌های نهادمندی به او کمک می‌کند که از تقلیل روابط قدرت به مجموعه‌ای از تصمیمات و کنش‌های ارادی صرف، خودداری کند.



گردن، در گزارشی درباره‌ی فوکو، دیدگاه ارزشمندی را در خصوص ویژگی استراتژی ارائه کرده است. او می‌نویسد که انگاره‌ی فوکو از استراتژی:

حداقل نیروی عقلانیت برای اعمال کلی قدرت را تعریف می‌کند که شامل مجموعه‌ی متغیری از کارکردهاست که به وسیله‌ی آن مجموعه‌ی گوناگونی از عناصر ناهمگن (نیروها، منابع، ویژگی میدان، گرایش و رابطه‌ی ابژه‌ها در فضا- زمان) با یک کارکرد خاص در نسبت با یک دینامیک و مجموعه‌ی متغیری از اهداف، نیروگذاری می‌شود. استراتژی بهره‌برداری از امکان‌هایی است که خود خلق می‌کند و تشخیص می‌دهد (گردن ۱۹۸۰: ۳۹)

این مطلب به روشنی رابطه‌ی متقابل میان گفتمان‌های استراتژیک و میدان‌های استراتژیک و پیامد آن برای سیالیت و ثبات نسبی عناصر در بازی میان قدرت و استراتژی را نشان می‌دهد.

اما با اتخاذ این رویکرد گفتمانی- نظری، باید به این نکته توجه کنیم که پروژه‌های جهان‌شمول و عمومی صرفاً تلاش‌هایی خواهند بود که به سمت امر مطلق و یکپارچه‌ساز گرایش دارند. استراتژی‌های عمومی نمی‌توانند کارگرد انتزاعی یکپارچه‌کننده داشته باشند بلکه همواره باید با فن‌آوری‌های مشخص قدرت، میدان‌های مداخله‌ی استراتژیک و سیاست‌های مشخص مرتبط شوند. جامعه نیز باید به‌عنوان محصول مجموعه‌ی متفرقی از کردارهای فهم شود که هیچ مرکز ضروری و یا اصل یک‌پارچه‌کننده‌ای ندارد. در این معنا، نه پولانتزاس و نه فوکو به اندازه‌ی کافی پیش نرفته‌اند. هر دو تلویحاً به این نکته اشاره کردند که جامعه باید به‌عنوان یک میدان کلی (سطح کلان) در نظر گرفته و به گونه‌ای تحلیل شود که گویی یک استراتژی عمومی وجود دارد. استدلال هر دوی آن‌ها این است که نظم اجتماعی در این سطح باید به عنوان یک فرایند محاسبه استراتژیک بدون یک سوژه‌ی حسابگر فهمیده شود. اما این مسئله دو مشکل عمده دارد:

این استدلال وجود یک میدان کلان روابط اجتماعی که در سطح اجتماع قرار دارند را مسلم فرض می‌کند و سپس آن را به عنوان نقطه‌ی تمرکز استراتژی عمومی در نظر می‌گیرد. اما آیا می‌توان در غیاب یک سوژه‌ی حسابگر جهان‌شمول، یک

استراتژی جهان‌شمول را مطرح کرد؟ و اگر نسبت به این موضوع شک وجود دارد که آیا جامعه واقعاً وجود دارد و دارای یکپارچگی متمایزکننده‌ای است، آیا باز هم می‌توان تصور کرد که یک میدان مرجح و جهان‌شمول برای محاسبه‌گری استراتژیک وجود دارد؟ همچنان که پیشتر بحث کرده‌ام، پاسخ به هر دو سؤال منفی است.

یک رویکرد جایگزین این خواهد بود که صرفاً امر «جهان‌شمول» براساس رابطه تفسیر شود. لذا «سوژه‌ی محاسبه‌گر جهان‌شمول» چیزی بیش از یک کنشگر واقعی اجتماعی نیست که یک استراتژی جهان‌شمول را تقریر می‌کند. و این استراتژی جهان‌شمول، استراتژی است که سعی می‌کند مجموعه‌ای از میدان‌های کوچک‌تر روابط قدرت را در دایره‌ی مدار خود قرار دهد و آن‌ها را مفصل‌بندی کند. با این کار، استراتژی جهان‌شمول تلاش می‌کند میدان و محدوده‌ی ممکن کنش را در میدان‌های کوچک‌تر ساختاربندی کند (مقایسه کنید با فوکو ۱۹۸۲: ۲۲۱). با وجود این، میدان‌های کوچک‌تر همچنان وجود مستقلی خواهند داشت (و یا به عبارت دیگر، استقلال نسبی خواهند داشت) و میدان‌های بالقوه‌ی نافرمانی ساختاری و/یا مقاومت اجتماعی در برابر استراتژی جهان‌شمول را شکل خواهند داد. استراتژی‌های جهان‌شمول متفاوت سعی می‌کنند میدان‌های کوچک‌تر و مختلفی را مفصل‌بندی کنند تا اینکه میدان‌های جهان‌شمولی که استراتژی‌ها بر روی آن‌ها عمل می‌کنند نیز تغییر کند. با توجه به این بستر، انگاره‌ی جهان‌شمول نیز باید به طور نسبی فهم شود؛ یعنی یک استراتژی تنها در ارتباط با میدان‌های کوچک‌تر خود جهان‌شمول است. یک استراتژی جهان‌شمول ممکن است میدان «کوچک‌تری» را برای یک استراتژی بلندپروازانه‌تر ایجاد کند (ویکهم، ۱۹۸۴).

این به معنای آن است که هیچ الزام کلان در روابط اجتماعی وجود ندارد و هیچ دلیلی نیز برای مرجح دانستن جامعه به‌عنوان میدان ذاتی نظم کلان اجتماعی در دست نیست. هر آنچه پیش روی ما قرار دارد، تلاش‌هایی برای برساختن نظام‌های جهان‌شمول مشروطاً الزام‌آور بر میدان‌های مختلف و در ارتباط با مجموعه‌ی متفاوتی از روابط قدرت کوچک‌تر است. استراتژی‌های جهان‌شمول جایگزین، مجموعه‌ی نزاع‌ها و تضادهای مختلف را در و از طریق نظام دولت (که ماهیت دقیق آن براساس مسائلی که با آن روبرو می‌شود، تغییر می‌کند) متراکم و دگرگون می‌سازد. این

وضعیت به معنای آن است که ما باید در مورد مجموعه‌ی متنوعی از استراتژی‌های جهان‌شمول ممکن، حتی درون چارچوب یک دولت-ملت، فکر کنیم که ویژگی مشخص، مرزهای اجتماعی، ظرفیت‌ها و دینامیسم انسجام‌بخش آن بر اساس اینکه کدام استراتژی جهان‌شمول مسلط می‌شود، تغییر می‌کند.

چنین رویکردی فهم بهتری از مقاومت نیز ارائه می‌دهد زیرا تضادهایی که مقاومت را تولید می‌کنند، از [تلاش برای] تثبیت تفاوت‌ها و مفصل‌بندی موقعیت‌های سوژگی سرچشمه می‌گیرد. آنچه برای فهم این سازوکارها حیاتی است تمایز میان میدان عمومی امر گفتمانی و میدان‌های مشخصی است که به‌وسیله‌ی گفتمان‌های خاص ایجاد شده‌اند. این موضوع در تمایز میان عناصر شناور در هویت‌های افراد و گروه‌ها از خود (به‌عنوان مرجع‌های تجربی) و تلاش برای تثبیت این عناصر درون یک نظام مشخص از تفاوت‌ها، نمایان است.

در وهله‌ی نخست، مقاومت<sup>۲</sup> در دسترس بودن معانی جایگزین در عناصر و وابستگی کنشگران به معنای‌ای که در تضاد با معانی تحمیل شده‌ی نظام‌های معنایی خاص هستند، ریشه دارد. هیچ منبع آغازین برای مقاومت، چه در گزینه‌های پلین و یا طبقاتی، وجود ندارد: مقاومت همواره یک تأثیر تصادفی و مشروط [۱۹۸] تلاش‌های متضاد و متناقض در مشخص کردن سوژه‌ها، هویت‌ها و یا منافعشان است (برای یک کوششی مشابه به منظور نجات رویکرد فوکو در قبال مقاومت، رجوع کنید به فیلیپ [۱۹۹]، ۱۹۸۳).

در نهایت با بسط این رویکرد می‌توانیم توضیحی درباره‌ی منافع هم به دست دهیم. باید تلاش‌ها را برای ریشه‌یابی منافع در یک لایه‌ی مادی از روابط (برای مثال منافع طبقاتی، تخصص‌های جنسی که بر پایه‌ی سلطه‌ی پدرسالارانه مبتنا شده است) با همه‌ی مشکلاتی که این مسئله در تبیین حرکت از تضاد پنهان منافع به تضاد آشکار منافع دارد، رد کرد. در عوض منافع باید به عنوان تأثیرات ثانویه‌ی تفاوت‌های مقاومت<sup>۳</sup> [۲۰۰] در نظر گرفته شوند. منافع ثانویه هستند زیرا همواره نسبی، رابطه‌ای، هم‌پندی [۲۰۱] و استراتژیک هستند. آن‌ها نسبی هستند زیرا یک موقعیت خاص در مقایسه با یک موقعیت جایگزین، بیش یا کم به نفع فرد است (مقایسه کنید

با بری [۲۰۲]، ۱۹۷۲) منافع رابطه‌ای هستند زیرا فرصت‌ها برای پیشبرد و دفاع از منافع به روابط نیرویی که در یک زمینه‌ی خاص به دست می‌آیند، بستگی دارد. آن‌ها همایندی هستند زیرا موقعیت‌های همایندی مختلف مجموعه‌های متفاوتی از جایگزین‌ها که در میان‌شان می‌توان منافع را ارزیابی کرد، با خود به همراه دارند. معنای تلویحی آن این است که منافع به افق‌های کنشی مشخص فضایی- زمانی ارتباط دارد (برای مثال در تقابل با منافع کوتاه و بلند مدت و یا میان منافع فردی و منافع ملی). و منافع استراتژیک هستند زیرا انگاره‌های متفاوتی از استراتژی، فهم‌های متفاوتی از منافع، اتحادها، تاکنیک‌ها و ... را به همراه می‌آورد. لذا یک رویکرد نظری - استراتژیک موشکافانه، تقریر مجدد همه‌ی مفاهیمی که در تحلیل قدرت وجود دارند را در برمی‌گیرد.

### جمع‌بندی

اکنون رویکردهای پولانتزاس و فوکو را نسبت به مسئله‌ی قدرت و استراتژی مرور کردیم. باید روشن شده باشد که پولانتزاس، بیش از آنچه اکثر تفسیرهای کارهای او تصدیق می‌کنند، تحت تأثیر فوکو بوده است. این تأثیر صرفاً مسئله‌ی بازی پولانتزاس با زبان فوکو نیست. زیرا او و فوکو پیشفرض‌های مهم و مشترکی را درباره‌ی ماهیت قدرت و استراتژی و نیز منابع اتحاد و انسجام فرم‌اسیون‌های اجتماعی داشتند. ولی این پیشفرض‌های مشترک، که به پولانتزاس اجازه داد موقعیت‌های مشخص فوکویی را اخذ کند، به منبعی برای مشکلات نظری دامنه‌دار در روایت او از قدرت و استراتژی تبدیل شد. زیرا پولانتزاس کماکان قادر به حل معضل خُرد- کلان نبود و با معرفی کردن مفاهیم فوکویی صرفاً آن را پیچیده‌تر و مبهم‌تر کرده است. این ناکامی، همچنانی که تلاش کردم نشان دهم، ریشه در شیوه‌ی دارد که فوکو و پولانتزاس مسئله‌ی خُرد- کلان را تعریف کرده‌اند.

نمی‌توان همه‌ی استدلال‌های پولانتزاس و فوکو را رد کرد زیرا آن‌ها «تحلیلی از قدرت» را ارائه کرده‌اند که در بررسی روابط اجتماعی بسیار مفید است. رویکرد آن‌ها قدرت را نه به‌عنوان اصل تبیینی که در موقعیت بیرونی نسبت به روابط اجتماعی قرار دارد، بلکه به‌عنوان ویژگی بنیادین همه‌ی روابط اجتماعی که دینامیسم آن‌ها باید

تبيين شود، در نظر می‌گیرد. فوکو و پولانتزاس در بسط این رویکرد، به شیوه‌های متفاوت، بر ویژگی استراتژیک روابط قدرت و نقش مهم مفصل‌بندی میدان‌های مختلف قدرت در ایجاد ثبات و یا بی‌ثباتی نسبی میدان‌های منفرد قدرت، تأکید کرده‌اند. این موضوع امکان ایجاد نظریه‌ی عمومی از قدرت را منتفی کرده است. در عوض این رویکرد به نیاز برای روایت‌های خاص تاریخی درباره‌ی بساخت مشروطاً الزام‌آور الگوهای مشخص نظم و بی‌نظمی اجتماعی اشاره دارد.

با این حال فوکو و پولانتزاس نتوانستند در عمل این موضوع را تبیین کنند که چه‌گونه نظم اجتماعی در سطح کلان به تنوع در سطح خرد اجتماعی ارتباط دارد زیرا هیچ‌کدام متوجه مشکلاتی که در آغاز کردن از پیوستار خرد- کلان، که قطب‌هایش به عنوان میدان‌های نهادی مشخص تعریف می‌شود و جامعه که مرزهایش به وسیله‌ی دولت - ملت معین می‌گردد، نبودند. لذا هرچند آن‌ها بر یکی از دو قطب این پیوستار تأکید کرده‌اند اما هر دو نظریه‌پرداز در استدلال‌هایشان دچار نوسان شده‌اند. تنها با تقریر مجدد قطب‌های این پیوستار و مسیری که آن‌ها پیموده‌اند می‌توان عدم انسجام استدلال‌های فوکو و پولانتزاس را برطرف کرد. این تقریر مجدد می‌تواند با کمک چرخش زبانی، و نه چرخش فوکویی، انجام شود.

هیچ نیازی وجود ندارد که «جامعه» را به‌عنوان میدان مرجح روابط کلان قدرت و یا دولت را به‌عنوان میدان استراتژیک و حیاتی در نظر گرفت که در آن روابط کلان اجتماعی مدون و منسجم می‌شوند. در حقیقت، کاربست منسجم و دقیق اصول گفتمانی - نظری، الزام ثبات سطح کلان و نیز سیالیت ظاهری سطح خرد را با پرسش مواجه خواهد کرد. این رویکرد به نوبه‌ی خود فضایی که در آن تحلیل‌های قدرت و استراتژی مورد پسند پولانتزاس و فوکو را می‌توان به کار بست، گسترش می‌دهد. این موضوع همچنین گرایش پولانتزاس به تبیین همه‌ی روابط اجتماعی بر اساس سلطه‌ی الزامی طبقه و گرایش فوکو به انکار وجود هرگونه نظم کلان به نفع تأکید اسم‌گرایانه [۲۰۳] بر تکثر نظم خرد، تضعیف میکند.

لذا چرخش استراتژیک- رابطه‌ای، به‌جای به پرسش گرفتن رویکرد اساسی و بنیادی فوکو و پولانتزاس، آن را مورد تأیید قرار داده و عمق می‌بخشد. استراتژی‌های

جهان‌شمول می‌توانند به‌عنوان شیوه‌ای برای کاهش پیچیدگی روابط اجتماعی و تثبیت آن‌ها به شکل همواره موقتی، گذرا و ناپایدار در نظر گرفته شوند. چنین استراتژی‌هایی، به‌عنوان شیوه‌ای برای توصیف و برساخت هویت جوامع از خود، الزاماً الگوی واقعی روابط اجتماعی را ساده‌سازی می‌کنند و بدین طریق، تفسیرها و استراتژی‌های جایگزین را به حاشیه می‌رانند. لذا همواره مازاد معنا و کردار برای مفصل‌بندی در استراتژی‌ها و روابط قدرت جدید وجود دارد که می‌تواند از چندارزی بودن الگوهای مسلط استفاده کنند. با بسط این ایده‌ها، می‌توان شیوه‌ای برای تفکر درباره‌ی رابطه‌ی میان ساختار و استراتژی، که از پاسخ‌های محدود فوکو و پولاتراس فراتر می‌رود، ایجاد کرد. همچنین می‌توان حداقل یکی از بحران‌های مارکسیسم را با فراتر رفتن از آن، برطرف ساخت.

## یادداشت‌ها

۱. من کار بر روی این مقاله را زمانی که مشغول آماده کردن کتابی درباره‌ی نیکوس پولاتراس بودم، آغاز کردم. نسخه‌های پیاپی این مقاله در سمینارهایی در دانشگاه‌های اسکس، ساسکس، دانشگاه پلی تکنیک سنترال لندن و موسسه‌ی دانشگاه اروپایی [۲۰۴] در فلورانس ارائه شده است. نسخه‌ی نهایی در دورانی که من از بورس تحقیقاتی ژان مونه [۲۰۵] در موسسه‌ی دانشگاه اروپایی استفاده می‌کردم، نوشته شد. در نسخه‌ی نهایی از نظرات و انتقادات گریگوریس آنانیادیس [۲۰۶]، تد بنتون [۲۰۷]، جیم مک‌گیشی [۲۰۸] و فلیپ اشلزینگر [۲۰۹] بهره بردم.
۲. این نکته از نظرات جیم مک‌گیشی بر روی نسخه‌ی متقدم‌تر اخذ شده است.
۳. ممکن است که فوکو به دیگران، از جمله به پولاتراس، در یکی از واپسین مصاحبه‌هایش در مورد قدرت پاسخ گفته باشد. زیرا او از «برخی مارکسیست‌های فرانسوی که معتقد هستند قدرت برای من بیرونی است و این که من مایلم یک دایره‌ی هستی‌شناسی واقعی و صحیح را برسامم و قدرت را از قدرت استنتاج کنم»، انتقاد کرده است. فوکو ادامه می‌دهد که در حقیقت او همواره تلاش کرده است که عکس این مطلب را انجام دهد: یعنی چندگانگی قدرت را نشان دهد، اینکه قدرت چگونه از چیزی به غیر خودش زائیده می‌شود. بدین‌سان تیمارستان در یک موقعیت همابندی خاص اقتصادی و جمعیت‌شناختی به‌عنوان بخشی از مجموعه‌ای از پاسخ‌های پیچیده، ظهور

کرد و به‌نوبه خود به هنجارمند کردن و کنترل فرایندهایی که آن را ایجاد کرد، کمک نمود. رجوع کنید به فوکو، ۱۹۷۸: ۱۸۵-۱۸۷. زمان این مصاحبه، که در اوایل سال ۱۹۷۸ انجام شده است، ارجاع مستقیم به کتاب *دولت، قدرت و سوسیالیسم* پولانتزاس را منتفی می‌سازند ولی پولانتزاس انتقادهای مشابهی را در جای دیگر ارائه کرده است. ۴. مشکلی مشابه در کار اخیر لاکلاو اتفاق می‌افتد زیرا او مقاومت و تقابل را بر اساس یک سازوکار عمومی و طبیعی «فقدان» در معنای لاکانی‌اش تبیین می‌کند.

### مشخصات منبع اصلی

Bob Jessop, *State Theory – Putting the Capital State in Its Place*, Polity Press (1990) pp.220-248

### پی‌نوشت‌ها

- |  |   |
|--|---|
| <a href="#">[۱۴]</a> Somerville            | <a href="#">[۱]</a> Masaryk : سیاست‌مدار، فیلسوف (۱۸۵۰-۱۹۳۷) و جامعه‌شناس چک‌تبار (م) |
| <a href="#">[۱۵]</a> Strategic selectivity | <a href="#">[۲]</a> General theorist  |
| <a href="#">[۱۶]</a> Competing strategies  | <a href="#">[۳]</a> Discipline and Punish   |
| <a href="#">[۱۷]</a> Originating cause     | <a href="#">[۴]</a> History of Sexuality  |
| <a href="#">[۱۸]</a> Correction            | <a href="#">[۵]</a> The Will to Know  |
| <a href="#">[۱۹]</a> Discontinuity         | <a href="#">[۶]</a> Power/Knowledge   |
| <a href="#">[۲۰]</a> Polyvalence           | <a href="#">[۷]</a> Classes in Contemporary Capitalism                                |
| <a href="#">[۲۱]</a> A priori              | <a href="#">[۸]</a> The Crisis of the Dictatorship                                    |
| <a href="#">[۲۲]</a> Immanence             | <a href="#">[۹]</a> State, Power, Socialism   |
| <a href="#">[۲۳]</a> Integrated            | <a href="#">[۱۰]</a> The field of social body   |
| <a href="#">[۲۴]</a> Ensemble              | <a href="#">[۱۱]</a> Territoriality   |
| <a href="#">[۲۵]</a> Microphysics of power | <a href="#">[۱۲]</a> The individual body  |
| <a href="#">[۲۶]</a> Institutional site    | <a href="#">[۱۳]</a> Capillary  |
| <a href="#">[۲۷]</a> ancien Regime         |   |
| <a href="#">[۲۸]</a> Disjointed            |   |
| <a href="#">[۲۹]</a> Total                 |   |
| <a href="#">[۳۰]</a> Totalizing            |   |

[۵۴] Relational approach  
 [۵۵] Political power and social classes  
 [۵۶] A priori logic  
 [۵۷] Instrumental depository  
 [۵۸] Conjunctural  
 [۵۹] Exteriority  
 [۶۰] Counter-resistance  
 [۶۱] Censorious  
 [۶۲] Class pertinence  
 [۶۳] Spatiotemporal matrix  
 [۶۴] Echangiste approach  
 [۶۵] Capital logic  
 [۶۶] Concentrated expression  
 [۶۷] Micro-revolts  
 [۶۸] Rank-and-file movements  
 [۶۹] Prison reform movement  
 [۷۰] Anti-psychiatry movement  
 [۷۱] Global strategies of societal transformation  
 [۷۲] Power, truth, strategy  
 [۷۳] Natural, primordial plebeian spirit of resistance  
 [۷۴] Plebs  
 [۷۵] Disciplinary techniques  
 [۷۶] Emergent  
 [۷۷] Constitutional and administrative law

[۳۱] Disunity  
 [۳۲] Reversal  
 [۳۳] College de France  
 [۳۴] در متن اصلی از اصطلاح stalking horse استفاده شده است کہ در اصل به معنای فرد یا چیزی است کہ از آن برای کسب منفعت موقتی استفاده می‌شود تا نیت اصلی پنهان شوند.  
 [۳۵] Hidden parallels  
 [۳۶] Ideological domain  
 [۳۷] Specific intellectuals  
 [۳۸] General intellectuals  
 [۳۹] dilettantes  
 [۴۰] Embodiment  
 [۴۱] Par excellence  
 [۴۲] Disciplinary techniques  
 [۴۳] Normalization  
 [۴۴] Anatomo-politics  
 [۴۵] Recomposition  
 [۴۶] Body politic این کلمه بدنه سیاسی هم ترجمه شده است  
 [۴۷] Legality  
 [۴۸] Illegality  
 [۴۹] Corporality  
 [۵۰] Insertion-modification  
 [۵۱] Individualization  
 [۵۲] Originating subjects  
 [۵۳] Isolation effect



- [۹۵] Relations of discipline
- [۹۶] Specificity
- [۹۷] Ewald
- [۹۸] Aberrations
- [۹۹] Inverse energy
- [۱۰۰] A discharge
- [۱۰۱] A plebian quality and aspect
- [۱۰۲] Subjugated knowledge
- [۱۰۳] Lemert
- [۱۰۴] Gillan
- [۱۰۵] A spirit of refusal
- [۱۰۶] Class resistance
- [۱۰۷] Structurally determined opposition
- [۱۰۸] Tendential movement
- [۱۰۹] Social-imaginary relation
- [۱۱۰] Contingent
- [۱۱۱] anarcho-syndicalism
- [۱۱۲] spontaneism
- [۱۱۳] Cult of violence
- [۱۱۴] Micro-diversity and macro-necessity
- [۱۱۵] Structural selectivity
- [۱۱۶] General line of force
- [۱۱۷] Ex post
- [۱۱۸] Strategic causality
- [۱۱۹] Self-commentary
- [۷۸] Disciplinary normalization
- [۷۹] Representative institutions
- [۸۰] abstentionist
- [۸۱] Enhanced statism
- [۸۲] Self-management networks
- [۸۳] Ubiquity
- [۸۴] Diachronic relations
- [۸۵] Primitive source of resistance
- [۸۶] Plebian qualities
- [۸۷] topological image of exteriority
- [۸۸] Writing
- [۸۹] Pre-political
- [۹۰] Class division
- [۹۱] Inscribed
- Diagram and mode of [\[۹۲\]](#) production لازم به توضیح است که ژیل دلوز در مقاله‌ای با عنوان *Écrivain non : un nouveau cartographe* که در سال ۱۹۷۵ به چاپ رسانده است معتقد است که باید از فوکو به علت ترسیم روابط قدرت به عنوان یک نقشه‌کش یا نمودارنگار یاد کرد
- [۹۳] site
- [۹۴] Relations of sovereignty

[\[۱۴۵\]](#) micro-social power relations  
[\[۱۴۶\]](#) juridico-political isolation effect  
[\[۱۴۷\]](#) national-popular unification effect  
[\[۱۴۸\]](#) mediating variables  
[\[۱۴۹\]](#) individualizing  
[\[۱۵۰\]](#) totalizing  
[\[۱۵۱\]](#) Truth effect  
[\[۱۵۲\]](#) Society effects  
[\[۱۵۳\]](#) Contingent  
[\[۱۵۴\]](#) Relevance  
[\[۱۵۵\]](#) Reference point  
[\[۱۵۶\]](#) Predestined  
[\[۱۵۷\]](#) Selectivity  
[\[۱۵۸\]](#) Fraction  
[\[۱۵۹\]](#) Might and Power  
[\[۱۶۰\]](#) Power relations  
[\[۱۶۱\]](#) relations of puissance or <might?  
[\[۱۶۲\]](#) inter-individual  
[\[۱۶۳\]](#) Field of relations  
[\[۱۶۴\]](#) > might (puissance)  
[\[۱۶۵\]](#) Sociological amorphous  
[\[۱۶۶\]](#) Amorphous relations of might  
[\[۱۶۷\]](#) Ruler and the ruled  
[\[۱۶۸\]](#) effectivity of resistance

[\[۱۲۰\]](#) Dogmatic Marxism  
[\[۱۲۱\]](#) Coquette  
[\[۱۲۲\]](#) Unitary  
[\[۱۲۳\]](#) Dispersed  
[\[۱۲۴\]](#) Heteromorphous  
[\[۱۲۵\]](#) Localized  
[\[۱۲۶\]](#) Inertia  
[\[۱۲۷\]](#) Displacement  
[\[۱۲۸\]](#) Primal  
[\[۱۲۹\]](#) multiform  
[\[۱۳۰\]](#) Social hegemonies  
[\[۱۳۱\]](#) Hegemonic effects  
[\[۱۳۲\]](#) hegemony of the bourgeoisie  
[\[۱۳۳\]](#) Meta power  
[\[۱۳۴\]](#) در متن اصلی از واژه فرانسوی sur-pouvoir و معادل انگلیسی آن surplus power استفاده شده است.  
[\[۱۳۵\]](#) Global strategy  
[\[۱۳۶\]](#) Relative unity  
[\[۱۳۷\]](#) Global strategies of transformation  
[\[۱۳۸\]](#) f-pouvoir  
[\[۱۳۹\]](#) Micro-macro continuum  
[\[۱۴۰\]](#) Intentional  
[\[۱۴۱\]](#) Non-subjective  
[\[۱۴۲\]](#) Composed  
[\[۱۴۳\]](#) Superposed  
[\[۱۴۴\]](#) dispositif

- [۱۸۸] Social surplus
- [۱۸۹] Above and below
- [۱۹۰] simple
- [۱۹۱] Given
- [۱۹۲] Level of metaphor
- [۱۹۳] Hegemonic effect
- [۱۹۴] Strategic concepts
- [۱۹۵] Element
- [۱۹۶] Moment
- [۱۹۷] Given
- [۱۹۸] Contingent effect
- [۱۹۹] Philp
- [۲۰۰] Resistance-engendering differences
- [۲۰۱] Conjunctural
- [۲۰۲] Barry
- [۲۰۳] Nominalist
- [۲۰۴] European University Institute
- [۲۰۵] Jean Monnet
- [۲۰۶] Grigoris Ananiadis
- [۲۰۷] Ted Benton
- [۲۰۸] Jim McGeachey
- [۲۰۹] Philip Schlesinger
- [۱۶۹] essentially homologous isomorphs
- [۱۷۰] Structural foundation
- [۱۷۱] Sexual division of labour
- [۱۷۲] invested in class relations
- [۱۷۳] class reductionist position
- [۱۷۴] Inadequency
- [۱۷۵] Sociologically amorphous
- [۱۷۶] Discursive practice
- [۱۷۷] Inscribed within the state
- [۱۷۸] Structural selectivity
- [۱۷۹] Class selectivity
- [۱۸۰] Complementary positions
- [۱۸۱] Overall sociological structure
- [۱۸۲] A fortiori
- [۱۸۳] Complementary Fallacies
- [۱۸۴] Contingently necessary
- [۱۸۵] Macro-diversity
- [۱۸۶] Totalizing perspective
- [۱۸۷] Societalization

## در میانه‌ی لنینیسم و کثرت‌باوری رادیکال

ویلیام ک. کارول و ر. س. راتنر

ترجمه‌ی بهرنگ نجمی

اندیشه‌های گرامشیاپی در باب ضد-هژمونی و جنبش‌های جدید اجتماعی



چکیده: به‌همان‌سان که تصلّب روی کرده‌های لنینیستی به سیاست سوسیالیستی، می‌توانست مارکسیسم آیینی را به یک سازه‌ی تاریخی مقدس فروکاهد؛ انکار کثرت‌باورانه‌ی رادیکال هرگونه شالوده‌ی وحدت‌بخش و از حیث مادی پایدار برای [برساختن] ضد-هژمونی مسأله‌ساز است. ویژگی‌های اصلی این هر دو دیدگاه در تقابل با ره‌یافت گرامشاییی قرار دارد، که می‌توان گفت بهترین چشم‌انداز را برای واکاوی سیاست معطوف به جنبش‌های معاصر و راه‌برد دگرگونی اجتماعی می‌گشاید. این روی‌کرد با حفظ دیدگاه ماتریالیسم تاریخی، و حذر از دام‌چاله‌های کثرت‌باوری رادیکال، در برابر دگرگونی‌های جاری در فرهنگ، سیاست و سرمایه‌داری گشوده می‌ماند.

اینک این واقعیت که جامعه‌های سرمایه‌داری غرب در بحرانی ژرف و دراز‌آهنگ دست‌وپا می‌زنند، مشاهده‌ای پیش‌روپافتاده است؛ گرچه نه کم‌اهمیت برای کسانی که از پی‌آمدهای آن رنج می‌برند. خاستگاه بحران تابعی است از دریچه‌ی نگاه تحلیل‌گر - به‌تناوب، «بحران مشروعیت»، «انباشت»، «هژمونی»، «اقتصاد جهانی»، یا «مدیریت مالی»؛ اما نه یک‌سره ناهم‌بند از منظر سنجش‌گرانی که با الهام از پاره‌ای سنت‌های مارکسیستی، بحران را از پی‌آمدهای ساختاری سرمایه‌داری می‌خوانند (هارمن، ۱۹۸۴). در عین حال، با فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و ارتداد دوراندیشانه‌ی روشن‌فکران مارکسیست، مارکسیسم خود به ورطه‌ی بحران فروافتاد (لاکلاو و موف، ۱۹۸۵)، که هنوز از آن سر بر نکشیده و پنجره‌ای به سوی آینده نگشوده است. طرفه آن‌که، در غیاب خطر یک روایت کلان که راه‌نمای پیکارهای اجتماعی در راستاهای معین از حیث تحلیلی تواند بود، فضای سیاسی برای گسترش جنبش‌های جدید اجتماعی گشوده شد و سبب‌ساز تکانه‌ی تازه‌ای، ولو نارس، برای تحول اجتماعی گشت.

از منظر برخی ناظران، برآمد این جنبش‌های اجتماعی در واکنش به شکست‌های دیرینه‌ی دولت‌ها در [برآوردن] «حقوق» گروه‌های گوناگون (زنان، بومیان، دگرباشان جنسی، هواخواهان صلح و محیط زیست)، یک چالش بزرگ برای نظام سیاسی

به‌شمار می‌آید (دالتون و کویکلر، ۱۹۹۰)؛ و از منظر دیگرانی، برعکس، هم‌چون وسیله‌ای غیرمستقیم در پاس‌داری از نظام اجتماعی از طریق ادغام هدف‌های گروه‌های پیش‌تر حذف‌شده. ارزیابی از اثربخشی این جنبش‌ها یک‌سان نیست، و اغلب تابعی است از نسبت آن‌ها با سیاست طبقاتی. جنبش‌های یادشده از این منظر واکاوی می‌شوند که آیا معرف و ویژگی‌های جنبش‌های طبقاتی‌اند (آفه، ۱۹۸۵؛ ادر، ۱۹۹۳) و، از این‌رو، خوانش آن‌ها به‌مدد مقوله‌های مارکسیستی سنتی میسر است یا می‌باید در قالب تازه‌ای از سیاست هویت فهمیده شوند (رادرفورد، ۱۹۹۰)؛ روی‌کردی که به‌نحو فزاینده‌ای اهمیت محوری طبقه را به پرسش می‌گیرد، اگر نگوییم یک‌سره وامی‌نهد.

به‌هر رو، برآمدن این جنبش‌های جدید اجتماعی نشان‌گر طیف گسترده‌ای از ستیزه‌هایی است در فراسوی ستیزه‌ی آشنای کار و سرمایه؛ و مسأله‌ی حساس و تازه‌ای پیش می‌نهد از بازیافتن شالوده‌ای برای یک چشم‌انداز یک‌سر متفاوت، که قادر است منافع گوناگون و هویت‌های چندگانه را به‌هم‌گره زند. با هر یورش به باورهای بنیادین چپ، هر هجوم پیش‌گیرانه‌ی راست علیه دموکراسی، و برنشستن هویت‌های چندگانه بر مسند مرکزی پویایی طبقاتی، و تضعیف اقتدار دولت-ملت به‌واسطه‌ی الزام‌های جهانی‌شدن، نیاز به یک بینش به‌سامان و بالنده نسبت به دگرگونی اجتماعی بسیار عاجل و حیاتی می‌نماید. نظر به افول درخشش نشان‌گرهایی نظیر طبقه، دولت، و اقتصاد سیاسی، نظریه‌پردازی درباب جنبش‌های جدید اجتماعی جَهْدی است پُرمخاطره. اما درست همین تردید امکان‌های تازه‌ای برای فراچنگ‌آوردن مرزهای زمانه‌ی ما می‌آفریند. در این اقلیم نظری کثرت‌افزا، باید از خود بیرسیم آیا جست‌وجوی *اتحادهای* لازم در میان و مابین جنبش‌های جدید اجتماعی، یا حتا گفت‌وگو درباب طرح‌ریزی عملی آن‌ها، ثمربخش است؟ آیا سرشت چندوجهی این جنبش‌هاست که ضرورت یک تغییر پارادایمی را پیش می‌نهد؛ چندان‌که مقوله‌های ذات‌باورانه و فراروایت‌ها را وانهند و وظیفه‌ی تحلیل را به روایت‌های ظاهر‌فهم از گفتمان‌های یگانه فروکاهند؟ پی‌آمدهای تحولات فکری از این دست برای مفاهیم جهت‌گیری راه‌بردی هژمونی و ضد-هژمونی چیست؟ اگر هر یک از این‌ها ارجاعی است به این‌که ایده‌های طبقه‌ی حاکم جهان‌نگری طبقات فرودست را در هم‌سازی با

منافع بلندمدت خود شکل می‌دهند، چه بر سر این مفاهیم [هژمونی و ضد-هژمونی] می‌آید آن‌گاه که «فرمان‌روایی»، «فرمان‌گزاری»، و «طبقه» از منشور ستیزه‌ها و هویت‌های اجتماعی جورواجور می‌گذرند، که سرشت پیش‌رونده‌ی پیکار اجتماعی را بازتعریف و مسأله‌سازی می‌کنند؟

بی‌گمان، شکل‌های نوین مبارزه سیاسی می‌باید در متن پارادایمی مفهوم‌پردازی شود، متناسب با شرایط جامعه‌ای که در آن دورنمای یک کارگزار متحدکننده‌ی یگانه بسا رخت برپسته است. اما چه‌گونه این روایت می‌تواند از چالش‌های مشابه درباره‌ی به‌دست‌گرفتن قدرت سیاسی و اداره‌ی آن بگریزد؟ اگر جنبش‌های جدید اجتماعی بر ظهور یک پارادایم نوین از گفتمان متقابل دلالت دارند، چه‌گونه مبارزه‌های ضد-هژمونیک در بیرون از نظام سیاسی مستقر می‌بالند و گسترش می‌یابند و سرانجام آن‌را زیرورو می‌کنند؟ آیا خودگردانی دوباره‌ی جهان‌های محلی، مستتر در دستورالعمل جنبش‌های جدید اجتماعی، قادر است قدرت بی‌کران شرکت‌های فراملیتی را در گستره‌ی بین‌المللی به چالش طلبد؛ و یا این همه، سخن از فرهنگ‌های سیاسی احیاشده‌ای است که بر حضور پنداری وهم‌آلود گواهی می‌دهند؟ در مواجهه با چالش‌هایی از این دست، می‌کوشیم بر بنیان‌های سه‌انگاشت از ضد-هژمونی روشنی افکنیم که در یک قرن گذشته، راه‌نمای پیکارهای اجتماعی در جامعه‌های غربی بوده‌اند: مارکسیسم آیینی (یا لنینیسم)، گرامشی، کثرت‌باوری رادیکال. دغدغه‌ی عمده‌ی ما این است که آیا ردِ گسترده‌ی خوانش لنینیستی از تحول اجتماعی (نقدی که روی‌هم‌رفته با آن هم‌دل‌ایم)، لزوماً مستلزم همراهی با دیدگاه کثرت‌باوری رادیکال است؛ یا آن‌که با الهام از گرامشی می‌توان در این میانه راهی جست، که از ره‌گذر آن کانون‌های مفهومی سرمایه، طبقه، و دولت در گفتمان نظریه‌ی اجتماعی برجا بمانند. آیا دستور کار به‌ظاهر رقابت‌انگیز و پیچیده، هویت‌ها و شیوه‌هایی از مبارزه که در جنبش‌های جدید اجتماعی نمایان می‌شوند، لزوماً گواهی است بر انکار پسامدرنیستی سیاست رویارویی سازمان‌یافته بر بنیاد ساختارهای برون‌گفتمانی؛ یا آن‌که در غیاب یک بینش تحول‌بخش و متحدکننده، جنبش‌های

جدید اجتماعی - و به‌طور کلی، سیاست‌ورزی پیش‌رو - محکوم به واکنش‌های پراکنده و نابه‌سامان در معرکه‌ی منطق تمامیت‌ساز سرمایه‌اند.

### لنینیسم، گرامشی، و کثرت‌باوری رادیکال

خاستگاه هژمونی / ضد-هژمونی، به‌سان مفهومی راه‌بردی و تاثیرگذار بر پیکارهای اجتماعی را باید در مارکسیسم روسی در اواخر قرن نوزدهم جست. اما، در **دفتراهای زندان گرامشی** است که این اصطلاح به زبان تازه‌ای از سیاست برکشیده می‌شود و ماتریالیسم تاریخی را به‌منزله‌ی یک فلسفه‌ی پراکسیس کنش‌گری بنیاد (agency-oriented) می‌آراید. هژمونی از منظر گرامشی، سازمان‌مندی تاریخی ویژه‌ای از توافق است که بر یک شالوده‌ی مادی واقعی - اما نه فروکاستنی به آن - استوار است. در عصر مدرن، آزادی‌های صوری و حقوق انتخاباتی دوشادوش نابرابری‌های طبقاتی در دولت‌های بورژوایی جلوه‌گری می‌کنند. از این‌رو، ماندگاری مناسبات سلطه در گرو رضایت فرودستان است. این رضایت نه به‌طرزی خودانگیخته، بل که از طریق مبارزه‌های ایدئولوژیکی و اعطای امتیازهای مادی میسر می‌شود. بدین‌سان، یک منفعت عمومی و هویت جمعی بر ساخته می‌شود که فرادستان و فرودستان را به یک‌سان چونان عضوهای یک جامعه‌ی سیاسی به هم می‌پیوندد. در صورت‌بندی گرامشی، قدرت هم در دستگاه‌های اجبار دولت تمرکز می‌یابد و هم در میان نهادهایی نظیر کلیسا، خانواده، و مدرسه منتشر می‌شود. از این‌رو، سازمان‌دهی توافق (و اعمال قدرت) نه‌تنها به‌واسطه‌ی روال‌ها و سیاست‌های دولتی، بل که در جامعه‌ی مدنی نمودار می‌شود؛ قلمرویی متمایز از دولت و تولید سرمایه‌داری، که اساساً خاستگاه جلوه‌های بسیاری از هویت اجتماعی و سیاسی (هم‌چون جنسیت و قومیت) است.

با این همه، درهم‌تنیدگی‌های دولت و جامعه مدنی می‌تواند محمل‌های تنش و ستیزه شود. چنان‌که جان اری (۱۹۸۱:۳۱) یادآور می‌شود، جامعه مدنی هم‌چنین عرصه‌ی **مفصل‌بندی منافع و پیکارهای اجتماعی** است. زندگی روزانه‌ی مردم نه تنها آکنده از کارکردهای هژمونیک است که به نابرابری‌های طبقاتی، جنسیتی، جنسی و نژادی مشروعیت می‌بخشند، بل که کنش‌های خراب‌کارانه علیه نظام، به‌سان یک



جنگ گریلابی جاری است.<sup>(۱)</sup> تأکید بر مفهوم ستیزنده‌ی مقاومتِ فرهنگِ مردمی - «ما» (فرودستان) در تمایز از «آن‌ها» - بی‌شک سازنده‌ی «یک شرط ضروری، اگر نه کافی، جنبش‌های رادیکال مردمی است» (فیسک، ۱۹۸۹:۱۶۱). اما اگر نتوان انکار کرد که مقاومت علیه هژمونی پراکنده و تکه‌تکه بوده است، آن‌گاه دلیل اندکی برای فراخواندن مفهوم ضد-هژمونی با دورنمایی امیدبخش از تحول سیاسی و اجتماعی تواند بود. جنبش‌های اجتماعی معاصر گواهی بر حضور بی‌وقفه‌ی مفهوم معینی از ضد-هژمونی، به‌منزله‌ی مفهومی ره‌گشا در تحلیل سیاسی‌اند. چنان‌که ملوچی (۱۹۸۹:۳۸) بیان می‌کند، یک ویژگی تعیین‌کننده‌ی یک جنبش اجتماعی برخاسته از این است که «تا چه اندازه کنش‌گران‌اش مرزهای نظام مناسبات اجتماعی را به چالش طلبیده یا درمی‌نوردند؟» هم‌چون وقتی که فمینیست‌ها میراث مردانه در حرفه‌های حقوقی و پزشکی را به چالش می‌طلبند، یا هنگامی که هواخواهان محیط زیست با سد کردن دسترسی شرکت‌ها به منابع طبیعی از دستورهای دادگاه سرپیچی می‌کنند، یا زمانی که گروه‌های بومی از پذیرش نقش اقلیت تحت انقیاد تن می‌زنند. چالش‌ها و مرزشکنی‌هایی از این دست لزوماً مستلزم سامان‌پاشی توافق، و از هم‌گسیختن گفتمان‌ها و کارکردهای هژمونیک است. از این منظر، در نگاه نخست، جنبش‌ها می‌توانند به‌منزله‌ی کارگزاران ضد-هژمونی نگریسته شوند. جنبش‌ها با بسیج منابع و کنش‌گری در بیرون از ساختارهای سیاسی مستقر دولت، حزب‌ها و گروه‌های بهره‌ور، شالوده‌های سازمانی مستقلی را برای بدیل‌های پیش‌رو پی می‌افکنند. جنبش‌ها در مبارزه علیه گفتمان‌های سرمایه، پدرسالاری، صنعت‌مداری، نژادپرستی، استعمارگری، و ضدیت با هم‌جنس‌بارگی هویت کارگر مطیع، زن فرمان‌بردار، هم‌جنس‌گرای شرمگین و از این‌قسم را متزلزل می‌کنند؛ و شیوه‌های جدیدی از تفکر درباره‌ی خود و جهان پیرامون‌مان می‌آفرینند. از این‌رو اگر بتوان به جنبش‌های اجتماعی، از حیث تقابل با نظم موجود، به‌دیده‌ی ضد-هژمونیک نگریست، آن‌گاه این چالش دشوار برجا می‌ماند که آیا، و چه‌گونه، می‌توان سیاست ضد-هژمونیک را به‌گونه‌ای موثرتر و ژرف‌تر صورت‌بندی کرد. این پرسش به‌ویژه در لحظه‌ی حاضر خودنمایی می‌کند که از سویی شاهد فروپاشی لنینیسم،<sup>(۲)</sup> و از دیگر

سو چیرگی کثرت‌باوری رادیکال هستیم که مبارزه‌های ناهمگن و موضعی جنبش‌های جدید اجتماعی را می‌ستاید. گرچه به‌نظر می‌رسد که گستره‌ی فرهنگی و سیاسی سرمایه‌داری متأخر به‌نحو فزاینده‌ای عرصه را بر شناخت‌شناسی بازتاب‌گرا،<sup>(۳)</sup> و سیاست استوار بر پیشاهنگ تنگ می‌کند؛ اما، رد لنینیسم لزوماً به‌معنای پذیرش کثرت‌باوری رادیکال نیست. در عوض، ساخت‌وپرداخت دیدگاه گرامشی درباب ضد-هژمونی می‌تواند بهترین چشم‌انداز را برای واکاوی سیاست معطوف به جنبش‌های معاصر و راه‌برد تحول اجتماعی بگشاید.

در ادامه‌ی این بحث، ما نخست تصویری از مفهوم گرامشیایی ضد-هژمونی در نسبت با بدیل‌های ناخوشایند لنینیسم و کثرت‌باوری رادیکال به‌دست می‌دهیم؛ و سپس برخی از مشکل‌های سیاسی و فلسفی کثرت‌باوری رادیکال، و جنبه‌های قوت روی‌کرد گرامشیایی به نظریه و عمل ضد-هژمونی را برمی‌رسیم.

لوح شماره‌ی یک، هم‌سنجی نمودارانه‌ای از تنش‌ها و ناهمانندی‌های سه ره‌یافت از ضد-هژمونی است. در این الگو، اندیشه‌ی گرامشیایی می‌تواند جایی در میانه‌ی نخبه‌گرایی، فروکاست‌گری طبقاتی، و سیاست بالقوه اقتدارگرایانه‌ی لنینیسم، و نسبی‌انگاری پاره‌پاره‌ی کثرت‌باوری رادیکال اشغال کند که شامل جلوه‌هایی از اندیشه‌ی پسامارکسیستی و پسامدرن است.<sup>(۴)</sup>

نزد لنین، هژمونی در حکم راه‌بردی برای تصرف قدرت در شرایط سرکوب سال‌های واپسین تزاریسم بود؛ جایی‌که، «دولت همه چیز بود، و جامعه‌ی مدنی ابتدایی و ژلاتینی (گرامشی، ۱۹۷۱: ۲۳۸)؛ و طبقه‌ی به‌نسبت کوچک کارگر نیازمند پشتیبانی طبقات دیگر، به‌ویژه دهقانان بود (اندرسون، ۱۹۷۷). در روی‌کرد گرامشیایی، که از مشارکت خود گرامشی و نیز نظریه‌پردازان نوگرامشیایی مایه می‌گیرد (باگس، ۱۹۸۶؛ هال، ۱۹۸۸؛ هیرش، ۱۹۸۸؛ اپستین، ۱۹۹۰؛ جِسوپ، ۱۹۹۰؛ گروسبرگ، ۱۹۹۲)، هژمونی/ ضد-هژمونی به ساختارهای نظری تمام‌عیار برکشیده می‌شود؛ حساس به لحظه‌ی مادی عمل، و هم‌هنگام متمایل به‌سوی مسایل گفتمانی که تأمین توافق و پیش‌برد یک بینش بدیل را فرامی‌گیرد. در میان کثرت‌باوران رادیکال، دو ایستار متمایز نسبت به هژمونی/ ضد-هژمونی را می‌توان دریافت. پسامارکسیست‌هایی نظیر لاکلاو و موف (۱۹۸۵)، در عین گسستن از

الزام‌های هستی‌شناختی (ontological commitments) ماتریالیسم تاریخی، بر میراث دموکراتیک عصر روشن‌گری پای می‌فشارند و به بازخوانی هژمونی/ضد-هژمونی چونان «زنجیره‌ی هم‌سنگی» صرفاً گفتمانی در پیکارهای دموکراتیک برمی‌آیند. پسامدرن‌ها (به‌مثل، فوکو، ۱۹۸۴؛ پاتن، ۱۹۸۸)، به مفهوم ضد-هژمونی به‌دیده‌ی همتاسازیِ همان مفهوم تمامیت‌سازِ هژمونی‌های موجود در قالبی تازه می‌نگرند. از این منظر، ضد-هژمونی چیزی بیش از یک شکل متفاوت از مدرنیسم سیاسی بی‌اعتبار نیست، که بر سر راه سیاست مقاومت مانع می‌افزاد.

رهبری به‌طرز چشم‌گیری در مفهوم گرامشی از ضد-هژمونی جلوه‌گر می‌شود؛ چنان‌که می‌گوید، «یک گروه اجتماعی می‌تواند و می‌باید پیش از تسخیر قدرت دولتی، رهبری خود را تحقق بخشد (این بی‌شک یکی از شرایط اساسی فتح چنان قدرتی است)» (۱۹۷۱:۵۷). گرامشی نه‌تنها نیاز فعالان به جلب حمایت مردم را، از طریق نمایانند و پرداختن به منافع عینی آنان (به‌همان‌سان که در روی‌کرد لنینیستی بر آن تأکید می‌شود)، بل‌که از راه مفصل‌بندی یک ره‌یافت اخلاقی و فلسفی جدید بازمی‌شناسد که قاطعانه از فرهنگ سرمایه‌داری پیش‌رفته می‌گسلد. کثرت‌باوران رادیکال نیز مبارزه‌های فرهنگی را ارج می‌نهند، اما آن‌ها نسبت به این سخن – که به یک‌سان از سوی لنین و گرامشی پذیرفته شده بود – بدگمان، اگر نه بی‌اعتنا، هستند که عمل‌رهایی‌بخش موثر در گرو رهبری است؛ دست‌کم برای فراهم‌آوردن پشتیبانی گسترده از یک پروژه‌ی ضد-هژمونی. پسامارکسیست‌هایی نظیر لاکلاو و موف (۱۹۸۵) به‌سود یک مفصل‌بندی گفتمانی سست که قادر است جنبش‌های چندگانه را گرد دال‌های مشترکی چون «برقراری دموکراسی» به‌هم آورد، از موضوع رهبری پرهیختند؛ هرچند که ممکن است معناهای تغییر‌پذیری بر‌گرفته‌ی ترم‌هایی از این دست نهاده شود. پسامدرنیست‌ها حتا فراتر از این می‌روند، و با روی‌گردانی از همه‌ی پروژه‌هایی که ادعا می‌کنند جهانی و رادیکال‌اند (فوکو، ۱۹۸۴:۴۶)، اشتیاق به تکاپو «فراسوی پاره‌ها»، به‌سوی گونه‌ای از بلوک تاریخی پیش‌رو را پس می‌زنند (پاتن، ۱۹۸۸). پسامدرنیسم با تأکید بر سازه‌گشایی متن‌های هژمونیک، به‌سان فعالیتی که همه‌ی اقتدارها و از جمله فعالان رادیکال و روشن‌فکران

را به چالش می‌گیرد، بدیلی در برابر رهبری ضد-هژمونیکی پیش می‌نهد. (مورفی، ۱۹۸۷)

لوح شماره یک. سنجش دریافت‌ها از ضد-هژمونی

لنین	گرامشی	کثرت‌باوری رادیکال <sup>۱۱</sup>
<b>مفهوم هژمونی</b>	هژمونی به‌منزله‌ی یک سازی نظری در راستای شکل‌بخشیدن به استراتژی	هژمونی به‌منزله‌ی یک دست‌آورد گفتگویی صرف / هژمونی چنان امری که دوره‌اش به‌سر آمده
<b>مسئله‌ی رهبری</b>	هژمونی نیازمند رهبری تمام‌وکمال سیاسی، اخلاقی و فلسفی است	رهبری مشکل‌آفرین است: هژمونی هم‌چون مفصل‌بندی گفتگومان‌های گوناگون / خودفرمانی تمام‌عیار مبارزه‌ها
<b>استعاره‌ی راه‌پردی</b>	«جنگ موضعی» و «متحرک»	رد استعاره‌ی «جنگ رویارو»؛ مبارزه‌ی دموکراتیک / تاکتیک‌های گریلای؛ کوچ‌گری
<b>مفهوم دولت</b>	«دولت فراگیر»؛ جامعه‌ی سیاسی + جامعه‌ی مدنی	دولت کانون‌زده: امتناع از سپردن جایگاه ویژه به سیاست دولت‌محور / کانون‌های موضعی سیاست
<b>روی‌کرد به طبقه</b>	هژمونی به‌سان یک صورت‌بندی طبقه‌محور (گرامشی)، یا دربرگیرنده‌ی طبقه (نوگرامشیایی)	هژمونی کانون‌زده / ضد-هژمونی کانون‌زده
<b>روی‌کرد به سیاست</b>	نگرش اخلاقی-معنوی به گسترش سیاست به قلمروهای تازه	«سیاست تفاوت»
<b>نقش نظری و روشن‌فکران</b>	نظریه به‌مثابه‌ی عصاره‌ی اثربخش عمل؛ اهمیت یگانگی آندیشه و احساس؛ روشن‌فکران ارگانیک به‌منزله‌ی میانجی‌های کارابند	رد ذات‌باوری نظری و هرگونه نظریه‌ی فراگیر به‌سان راهنمای عمل؛ اهمیت خاص‌بودگی واکاوی و شناخت موضعی؛ پایان روشن‌فکر گستره‌ی همگانی

<sup>۱۱</sup> شامل دیدگاه‌های پسامارکسیستی و پسامدرنیستی. در پارهای از موضوع‌ها، مرز دیدگاه‌های پسامارکسیستی و پسامدرنیستی ناروشن است. هرچا که تفاوت این دو در قالب دو شکل از کثرت‌باوری رادیکال ردیابی تواند شد، با نشانه‌ی خط آریب ( / ) از هم تفکیک شدند؛ دیدگاه پسامارکسیستی در وهله‌ی نخست بیان شده است، و از پیش دیدگاه پسامدرنیستی.

این تفاوت‌ها در آن *استعاره‌های راه‌بردی* نمایان است که ظاهراً بیش‌ترین تناسب را با ره‌یافت‌های سه‌گانه دارند. چنان‌که گرامشی یادآور می‌شود، لنین‌یسم بر «جنگ متحرک» در یک بزنگاه مشخص تکیه داشت که در گیرودار آن یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته به تسخیر قدرت دولتی برمی‌آید؛ بدان‌سان که در یورش به کاخ زمستانی اتفاق افتاد. گرامشی اهمیت تعیین‌کننده‌ی لحظه‌های تحول‌ساز را به دیده داشت؛ در واقع، از جمله تفاوت‌های کلیدی او با سوسیال‌دموکراسی بدگمانی او نسبت به اصلاح‌طلبی تدریجی، هم‌چون راه‌بردی یگانه به سوی سوسیالیسم بود (پانتوسون، ۱۹۸۰). اما گرامشی در عین‌حال استدلال می‌کرد که شرایط سیاسی-فرهنگی سرمایه‌داری پیش‌رفته، «جنگ موضعی» را ضروری می‌سازد که از خلال بزنگاه‌های پی‌درپی راه می‌کشد و با مداخله در عرصه‌های گوناگون، به‌ویژه در قلمروی جامعه‌ی مدنی، توازن نیروها را برهم می‌زند (فمیا، ۱۹۸۱:۵۳). کثرت‌باوری رادیکال، به‌خصوص در شمایل پسامدرن‌اش، افزون بر رد هر دو استعاره‌ی جنگ رویارو، مفهوم مدرنیستی سیاست انقلابی چونان مبارزه‌ای برای دگرگونی کلیت صورت‌بندی اجتماعی را برنمی‌تابد. از منظر پسامارکسیست‌هایی مانند موف (۱۹۸۸)، مفصل‌بندی گسترش‌یابنده‌ی پیکارهای چندگانه‌ی معطوف به دموکراسی جان‌نشین نبرد سوسیالیسم علیه سرمایه و دولت می‌شود. پسامدرنیست‌هایی نظیر پاتن (۱۹۸۸) و سایدمن (۱۹۹۱) مدافع سیاست خرد و موضعی‌اند - نوعی جنگ گریلایی پراکنده، که راه‌نمای آن نه راه‌بردها و نظریه‌های کلان، بل که دانش و ارزش‌های بی‌اندازه بافترامند (contextualized) هستند - که بر آن سر است تا نظم سیاسی متعارف را برهم زده یا شالوده‌شکنی کند.

پست‌مدرنیست‌ها به‌نحو ضمنی هر نوع جایگاه ویژه‌ای برای دولت را در پیکارهای‌های رهایی‌بخش نفی می‌کنند (مگنوسن و واکر، ۱۹۸۸؛ مگنوسن، ۱۹۹۲)، و نسبت به حزب‌های سیاسی از هر قماش گرایش خصومت‌آمیز دارند؛ حزب‌هایی که «به‌یقین بوروکراتیک، فاسد و غیردموکراتیک می‌گردند» (تاکر، ۱۹۹۰:۷۶). برعکس، گرامشی و لنین دولت (و حزب) را در کانون مبارزه‌ی رهایی‌بخش می‌نگریستند؛ اما

دریافت‌شان از قدرت دولتی به طرز چشم‌گیری با یک‌دیگر تفاوت داشت. لنین (آشکارتر در **دولت و انقلاب**)، نظریه‌ای ابزارانگارانه از دولت را هم‌چون کانون قدرت قهرآمیز به‌دست داد. گرامشی بر خصلت «فراگیر» دولت مدرن تأکید نهاد: دامنه‌ی گسترده‌ی دولت به‌سان هم‌تافتی از فعالیت‌ها و نهادها در جامعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی؛ آمیزه‌ای از اجبار و اجماع. به‌همین‌سان در باب طبقه، در حالی که پروژه‌ی بلشویکی که لنین از آن پشتیبانی می‌کرد، بر اتحاد کارگران و دهقانان استوار بود؛ مفهوم گرامشی از ضد-هژمونی فراسوی سیاست اتحاد طبقاتی، بر ضرورت اتحاد میان پرولتاریا و نیروهای گوناگون مردمی پای می‌فشرد، ولو تحت رهبری پرولتاریا. نوگرامشی‌باوران معاصر نظیر باکس (۱۹۸۶) و اپستین (۱۹۹۰)، این انگاره را پس می‌زنند که مبارزه‌ی ضد-هژمونیک باید به‌دست پرولتاریا و روشن‌فکران ارگانیک‌اش هدایت شود؛ اما این ادعا را حفظ می‌کنند که چنان مبارزه‌ای باید طبقه‌ی کارگر را دربر بگیرد، هرآینه بکوشد وظیفه‌ی دگرگونی ریشه‌ای را به‌انجام رساند. پسامارکسیست‌ها تصدیق می‌کنند، بسا که طبقه نقطه‌ای گرهی در مفصل‌بندی ضد-هژمونیک تواند بود؛ اما آن‌ها گنجاندن طبقه را به دیده‌ی ضرورتی راه‌بردی نمی‌نگرند. از این رو موف (۴-۱۰۳: ۱۹۸۸a) می‌نویسد:

گرچه سر آن ندارم که بگویم طبقه‌ی کارگر هرگز نمی‌تواند خاستگاه مفصل‌بندی باشد - که بی‌تردید در پاره‌ای شرایط میسر است - برآن‌ام که استدلال کنم همیشه این‌طور نیست. در حالی که در شرایط تاریخی معینی ممکن است توانایی طبقه‌ی کارگر برای بازنمایی منافع دیگران گسترش یابد، می‌توان تصور کرد که در موقعیتی متفاوت جنبش اجتماعی دیگری در مرکز قرار گیرد. حتا می‌توان تصور کرد که بسا هیچ مرکزی وجود نداشته باشد؛ هیچ دلیلی در دست نیست که لزوماً باید یک مرکز هژمونی گسترده وجود داشته باشد.

چنان‌که ملاحظه شد، پسامدرنیست‌ها گرایش به نفی سیاست برپایی ائتلاف دارند؛ و شگفت‌انگیز نیست که اهمیت مسائل طبقاتی - یا هر موضوع برجسته‌ی دیگری - را برنمی‌تابند. (هلر و فیر، ۱۹۸۹)

سرانجام، با توجه به نگرش لنینیسم به سیاست و نقش نظریه و روشن‌فکران؛ گاه به‌مثابه‌ی نگرشی نخبه‌گرا، جزم‌اندیش و، در نهایت، اقتدارگرا خصلت‌بندی شده

است.<sup>(۵)</sup> در این روایت، سیاست پهنه‌ی مبارزه برای قدرت است، که در اساس هم‌سنگ جنگ دوران‌ساز طبقه‌ی کارگر علیه سرمایه و دولت سرمایه‌داری است. در این مبارزه، انقلابیان حرفه‌ای که خود را هم‌چون پیشاهنگ سازمان داده‌اند، نقش محوری ایفا می‌کنند: نظریه‌ی ماتریالیسم تاریخی به آن‌ها توانایی درک‌گننه موقعیت تاریخی، و طرح‌ریزی راه‌بردها و راه‌کارهای مناسب را اعطا می‌کند (مندل، ۱۹۸۳). از این‌رو، وظیفه‌ی آموزشی مهم پیشاهنگ رساندن مشعل آگاهی انقلابی به‌دست توده‌ی زحمت‌کش است، که شرایط ستم‌گرانه حاکم بر آن‌ها مانع از دست‌یابی‌شان به چنان بینشی از راه‌های دیگر می‌شود. از منظر لنین، هم‌راه با زوال دولت تحت دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا، و جای‌گزینی سیاست طبقاتی با آنچه انگلس آغاز به «اداره‌کردن اشیا» می‌نامیدش، جامعه‌ی پسانقلابی شاهد «پایان سیاست» خواهد بود. این مفهوم پس از مرگ لنین نیروی طعنه‌آمیزی یافت؛ چندان‌که با گسترش فرمان‌فرمایی استالینیستی، شهروندان شوروی بیش‌ازپیش خصلتی «شی‌واره» یافتند. (پولن، ۱۹۸۴)

گرامشی به سیاست نه هم‌چون گستره‌ی مبارزه برای قدرت دولتی، بل که به‌منزله‌ی ویژگی بنیادین وجود انسان می‌نگریست، که آمیخته است با درون‌مایه‌های اخلاقی و معنوی. دگرگونی انقلابی سرمایه‌داری به‌معنای پایان سیاست نیست؛ برای نخستین‌بار در تاریخ، قلمروی سیاست به عرصه‌های تازه (از جمله، محل‌های کار)، و به همه‌ی زمینه‌ها گسترش می‌یابد (سیمون، ۱۹۹۱). به‌همین ترتیب، گرامشی (۱۹۷۱:۹) عقیده داشت که مردمان همگی به‌نوعی خود روشن‌فکر هستند، ولو آن‌که فاقد کارویژه‌های روشن‌فکری [در جامعه] باشند. او بر این باور بود که، سرچشمه‌ی رهبری ضد-هژمونیک روشن‌فکرانی هستند که پیوندهای اندام‌وارشان با گروه‌های زیردست، آن‌ها را قادر به دست‌یابی به وحدت نظریه و عمل، و اندیشه و احساس می‌کند؛ و از این‌رو، به‌گونه‌ای بیگانه با نخبگان سیاسی سنتی، جزم‌اندیش و آموزگارمنش، میان امر مجرد و امر مشخص میانجی‌گری می‌کنند. از منظر گرامشی، روشن‌فکر نقش سازمان‌ده و تسهیل‌کننده را دارد: روشن‌فکر ارگانیک، به‌عوض انتقال آگاهی راستین «از بیرون» به درون توده‌ها، حرکت عملی از «عقل سلیم» (که

هم‌اینک فرودستانِ مقاوم از آن برخوردارند) را به یک آگاهی ضد-هژمونیک گسترده‌تر تسهیل می‌کند، که به شرایط ویژه‌ی یک صورت‌بندی اجتماعی در یک بزرگراه معین حساس است. (گرامشی، ۴۳-۳۲۸:۱۹۷۱)

در زمینه‌ی مسائل یادشده، هم‌چون هر مسأله‌ای، کثرت‌باوری رادیکال، به‌ویژه در قامت پسامدرن‌اش، در قطب مخالف لنینیسم ظاهر می‌شود. آغازگاه ره‌یافت مبتنی بر «سیاستِ تفاوت»، انگاره‌ی تولید ذهنیت‌ها از طریق قدرتِ کانون‌زدوده‌ی چندگانه‌ی گفتمان‌های به‌لحاظ تاریخی ویژه است (یانگ، ۱۹۹۰). یک «کثرت‌باوری دموکراتیک» (سایدمن، ۱۸۴:۱۹۹۱)، که از اعطای هرگونه امتیاز ویژه به هر گفتمان یا صدایی می‌پرهیزد. گفته می‌شود که امتیاز دادن‌هایی از این دست، چنان‌که در نظریه و سیاست مدرنیستی - چه چپ و چه راست - اتفاق می‌افتد، به‌سبب نامُداری‌اش نسبت به دیدگاه‌های بدیلِ تمامیت‌ساز و اقتدارگراست؛ دیدگاه‌هایی که ادعاهای حقیقت‌ناهم‌سازشان به‌طرز ریشه‌ای «فیصله‌ناپذیر» اند (آشلی، ۷۴-۲۷۲:۱۹۸۹). از این‌رو، مفهوم پیشاهنگ - حتا روشن‌فکران ارگانیک - از میان برمی‌خیزد؛ همان‌گونه که ایده‌ی امکان فعالیت سیاسی ثمربخش بر پایه‌ی این یا آن نظریه. روشن‌فکر پسامدرن به‌جای استقبال از آرمان‌های جهان‌روا، با مبارزه‌های خاص و محلی هم‌صدا می‌شود؛ بدون دست‌یازیدن به اعتبار برخی چارچوب‌های فراگیر، و بدون مفروض‌انگاشتن آن‌که مبارزه علیه هژمونی موجود باید هم‌چنین مبارزه‌ای برای یک بینش اجتماعی بدیل باشد. در عصری که رژیم‌های حقیقت‌شکل‌های محلی دانش را بی‌اعتبار کرده‌اند، وظیفه‌ی اساسی روشن‌فکر عبارت است از «جداسازی قدرتِ حقیقت از شکل‌های هژمونی (سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی)، که در لحظه‌ی حاضر از درون آن‌ها عمل می‌کند» (فوکو، ۱۳۳:۱۹۸۰؛ و نیز بنگرید به، اسمارت ۸-۶۶:۱۹۸۵). سرانجام آن‌که، این شکل از سیاست در معنای اشتیاق به ایجاد توافق گرد یک پروژه‌ی رهایی‌بخش، ضد-هژمونیک نیست؛ ضد-هژمونیک است، در معنای مخالفت با تلاش در راستای برساختن هر نوع منافع عمومی.<sup>(۶)</sup>

در حالی‌که، چنین ره‌یافتی می‌تواند برای بسیاری از روشن‌فکران بیم‌ناک از میراث استالینیستی لنینیسم، و خسته از شکست‌های پیاپی چپ در مقابل سرمایه‌داری جهانی از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این‌سو، جذاب باشد؛ نسبی‌انگاری و



تکه‌تکه‌کردن‌های افراطی که از سرچشمه‌ی کثرت‌باوری رادیکال سیراب می‌شوند، برای تحلیل‌گران علاقه‌مند به امکان‌های رهایی در جنبش‌های اجتماعی معاصر مشکل‌آفرین است. در بخش بعدی، این مشکل‌ها را برمی‌رسیم و استدلال می‌کنیم که راه برون‌رفت از آن‌ها، پروراندن بیش‌تر یک روی‌کرد گرامش‌یابی است.

### بعد از گرامشی: یک منطق جدید کثرت‌باوری؟

شکاف‌های چشم‌گیر میان ایده‌های لنینیستی و کثرت‌باوری رادیکال ناظر بر بدیل‌هایی به یک‌سان دلهره‌انگیزند. از سویی، منظره‌ی افراد اساساً «آزاد»ی را پیش چشم داریم که منافع گوناگون خود را به‌نحوی بهینه در قلمروهای دموکراتیک پی‌گیری می‌کنند - اما این سیاست پسامدرنیستی هویت در معرض تکه‌تکه‌شدن به‌دست کسانی است که قدرت را انباشت می‌کنند، به‌جای آن‌که آن‌را بپراکنند؛ از سوی دیگر، چشم‌انداز امکان از میان‌بردن هژمونی سرمایه‌داری از راه بسیج خشم سلب‌مالکیت‌شوندگان، استعمارشدگان و فرودستان - اما این فرآیند می‌تواند سستی برای خوی کثرت‌گرایانه‌ای باشد که به‌ظاهر دست‌یابی به عدالت اجتماعی در گرو پیروی از آن است. آیا ما از گذرگاه سنگ‌چین‌شده‌ی کثرت‌باوری رادیکال خواهیم گذشت، با خود-درست‌انگاری (self-affirming)، اما تمناهای موهوم‌اش؛ یا از دهلیز موتور تاریخی تحول (به‌مثل، طبقه)، حتا اگر سوخت‌بارش هدف‌ها یا اراده‌های فردی نباشند؟

آیا به‌راستی ما بر سر چنان دوراهی ناخوشایندی قرار گرفته‌ایم؟ قطعی‌کردن نظریه اجتماعی میان دو آردوی «ذات‌باوری» و «یک‌سر پیش‌بینی» (radically contingent)، ابزار شاخص سخن‌سرایی اندیشه‌ی پسامدرن است؛ اما این دوگانه‌انگاری، و نظیر آن، که کثرت‌باوری رادیکال از طریق آن‌ها هویت‌اش را برمی‌سازد، می‌توانند خود‌واسازی شوند. در واقع، پسامارکسیسم به‌طور خاص ردپاهای چشم‌گیری از مارکسیسم آیینی بر خود دارد و تنها برخی ویژگی‌های مشکل‌سازتر آن را وارونه کرده است تا در بدیل پسامارکسیستی وارد کند. برای نمونه، در نظر آوری‌د نکوهش لاکلاو و موف (۱۹۸۵) را از مارکسیسم به‌سان نظریه‌ای که

جبرباوری ساختاری‌اش<sup>۱</sup> آموزه‌پرستی تمام‌عیاری را بر تحلیل اجتماعی تحمیل می‌کند. لاکلائو و موف در مخالفت با جزم‌اندیشی فروبستگی نظری‌تمامیت - جبرباوری ساختاری - به ورطه‌ی اصرارِ به‌همان اندازه جزم‌اندیشانه بر پیشابندی فراگیر فرومی‌افتند (راستین، ۱۵۵:۱۹۸۸). از این‌رو، آن‌ها به رفع این تناقض میان ضرورت و امکان بر نمی‌آیند، بل که صرفاً آن‌را در شرح و روایتی یک‌سویه و به‌شدت کاریکاتورگونه از مارکسیسم بازتولید می‌کنند؛ در همان حال که خود به امکان محض باور دارند، و اینک عاری از هرگونه طنین مارکسیستی شده‌اند. در مقابل این تأکید جزمی بر فراخی، پیشابندی، و گنگی (که پی‌آمداش تعیین‌ناپذیریِ گفتمان‌های متضاد است، که گه‌گاه حتی لاکلائو و موف نیز از آن دوری می‌جویند)، راستین (۱۶۹:۱۹۸۸) بر آن است که، «نظریه‌ی سیاسی سوسیالیستی لزوماً نه جبرباورانه است و نه اراده‌گرایانه؛ بل که هم در پی شناخت ساختارهایی است که کنش انسان‌ها را به‌بند می‌کشند، و هم پای‌بندی به کنش‌هایی که می‌توانند آزادی را فراچنگ آورند». بی‌تردید، باور به ساختارهایی که کنش انسان‌ها را به‌بند می‌کشند، در نظریه‌ی هژمونی‌گراشی نمایان است. و ما با راستین توافق داریم که شناخت چنین ساختارهایی - چه طبقه، دولت یا جامعه مدنی باشند، و چه صلب یا رخنه‌پذیر - برای تدوین راه‌بردهای نوآورانه ضروری است؛ تا امکان بازنگرهای جمعی و دگرگونی اجتماعی را فراهم آورد، و هم‌هنگام مانع از فروافتادن در سیاه‌چاله‌ی نسبی‌انگاری یا تحمیل خودکامانه‌ی نظمی شود.

وانگهی، به بی‌توجهیِ لاکلائو و موف نسبت به بن‌مایه‌های برون‌گفتمانی بنگرید، که کنش‌گری را هم مشروط و هم ممکن می‌کنند. این گرچه انگیخته‌ی نقد تحقیرآمیز آن‌ها از ذات‌باوری است، پی‌آمد شگفت‌جای‌گزینی شکلی از فروکاست‌گری (یعنی اقتصادی) با «فروکاست‌گری گفتمانی» نیز هست (آسیس، ۵۷:۱۹۹۰). بدین‌سان، «زبان به جهانی برای خود تبدیل می‌شود؛ و این گوهر واقعیتِ پسامدرن را می‌سازد» (رُزنا، ۱۶۰:۱۹۹۲). مفهوم ضمنی فروکاست‌گری گفتمانی<sup>۲</sup> این رأی نسبی‌انگارانه است که، «معنا در زبان نه از ارجاع نشانه‌ها به چیزی خارج از واژه‌ها، بل که از روابط متفاوت در میان خودِ واژه‌ها برمی‌خیزد» (میلر، ۱۹۷۱). روی‌کرد پساسوسوری [فردینان دو سوسور، ۱۹۱۳-۱۸۵۷] با روی‌گردانی از مرجع و

رفتن به‌سوی بازی آزادِ تفاوت معنایی، به یک «اراده‌گرایی افراطی» سیاسی پا داد (راستین، ۱۹۸۸:۱۶۰)، که مطابق آن هیچ بنیاد عقلانی برای داوری درباب ادعاهای رقابت‌آمیز و منافع اجتماعی وجود ندارد. همان‌گونه که لاکلائو و موف بیان می‌کنند، «هیچ پیوستگی منطقی» بین موقعیت طبقاتی و آگاهی سیاسی وجود ندارد؛ پس، چنان‌که ایگلتون (۱۹۹۱:۲۱۵) اشاره کرده است، «یک‌سر تصادفی است که نه همه‌ی سرمایه‌داران سوسیالیست‌های انقلابی هستند»؛ و نه هیچ دلیلی برای ترجیح کارگران سازمان‌یافته به‌سان یک سازه‌ی بالقوه در یک بلوک ضد-هژمونی، به یک انجمن تجاری وجود دارد (مازیس، ۱۹۸۸). سیاست به یک ماجراجویی محض تبدیل می‌شود، همان‌قدر نشاط‌انگیز که از حیث راه‌بردی بی‌هدف. برپایه‌ی اندیشه‌ی سیاسی و اجتماعی گرامشی، پاسخی دوجداره به این چالش متصور است. از یک‌سو - و درمخالفت هم با بازتاب‌گرایی لنینیستی و هم نسبی‌انگاری پسا‌ساختارگرا - می‌توان گفت سرچشمه‌های معنایی زبان، هم از روابط نشانه‌شناختی در بین نشانه‌ها و هم از روابط پیش‌بینی، اما به‌نسبت دیرپا، سیراب می‌شوند که فعالیت انسانی در میان دال‌ها و مدلول‌های آن‌ها برقرار می‌سازند (بنگرید به گرامشی، ۱۹۷۱:۴۴۷-۴۸). چنان‌که رئالیست‌های انتقادی نظیر سیر (۸-۵۷:۱۹۹۲) استدلال کرده‌اند، به‌راستی این دو سرچشمه‌ی معنا به‌گوهر به یک‌دیگر وابسته‌اند.

اگر ارجاع از راه اشاره‌کردن عمل می‌کند، ما نه‌تنها باید معنای آن چیزی که اشاره‌گر است، بل که وجهی از موضوع که بدان اشاره شده و چه‌گونگی مشاهده‌ی آن‌را بدانیم. از این‌رو موفقیت عمل ارجاع، هم‌هنگام در گرو تجسم یا برساختن روابط معنایی است. و از طرفی، «بازی تفاوت» که برپایه‌ی روابط معنایی در نظام‌های مفهومی شکل می‌گیرد، به‌طور متقابل با ارجاع به، و کنش در، جهان مادی تأیید می‌شود.

از این‌رو، برگرفتن روایتی دلالت‌گرانه از معنارسازی بدون درغلتیدن به ورطه‌ی بازتاب‌گرایی، که دال‌ها را به مدلول‌هایشان فرومی‌کاهد، می‌تواند بر ادعای وجهی مبنی بر درک جهان در فراسوی گفتمان پای فشرد. موررا (۱۷-۱۱۶:۱۹۹۱) نمونه‌ای به‌راستی استوار برچنین خوانشی از گرامشی به‌دست می‌دهد؛ چونان یک رئالیست

فلسفی که تاریخ‌باوری‌اش مستلزم «تکافوی دلالت‌گرانه‌ی مفاهیم» است، هنگامی که می‌پذیرد «زبان و دانش فرآورده‌های تاریخی‌اند».

از سوی دیگر، می‌توان گفت فصل مشترک هر دو گونه‌ی فروکاست‌گری اقتصادی و گفتمانی، ناکامی در فهم همه‌جانبه‌ی وابستگی متقابل دیالکتیکی سوژه و ابژه است. فروکاست‌گری اقتصادی، با اصرار بر این امر که سوژه در نهایت به‌وسیله‌ی ابژه تعیین می‌شود، دیالکتیک را تباه می‌کند؛ فروکاست‌گری گفتمانی، با این ادعا که تلقی ما از سوژه و ابژه به‌سادگی برآیند گفتمان است، تیشه بر ریشه‌ی دیالکتیک می‌زند. گرامشی در نقد خود به ماتریالیسم مکانیکی بوخارین، تقابل عینی/ذهنی را در مارکسیسم آیینی از راه مفهوم‌پردازی دگرباره‌ی مفهوم «عینی» به‌سان «عینی از حیث انسانی» و‌اسازی می‌کند: «ما واقعیت را تنها در رابطه‌اش با انسان می‌شناسیم؛ و از آن‌جاکه انسان به‌لحاظ تاریخی در حال تحول است، شناخت و واقعیت نیز در فرآیند تحول، و بنابراین عینی‌اند» (گرامشی، ۱۹۷۱: ۴۴۶). از منظر گرامشی، هم‌چون مارکس، فعالیت بشر خود حسانی و «کنشی عینی» است؛ از این‌رو، عین باید به‌گونه‌ای ذهنی فهمیده شود (مارکس، ۱۹۶۸: ۲۸). یا چنان‌که اجلی (۱۹۸۳: ۲۶۸) به‌تازگی گفته است، «هستی‌های انسانی طبیعی، مادی و عینی‌اند؛ و فعالیت‌های مادی آن‌ها، که شامل اندیشه و کنش فیزیکی است، پیش‌انگاره و تولیدکننده‌ی اثراتی بر واقعیت مادی‌اند که مستقل از آن‌ها وجود دارد». درست همان‌گونه که اندیشه پاره‌ای از سرشت «عینی» جامعه است، فعالیت «ذهنی» تفکر همیشه دربرگیرنده‌ی تجربیدگری از فعالیت‌های مادی است.

با توجه به وابستگی متقابل مرجع و معنا، و عینی و ذهنی، می‌توان به مخالفت با فروکاست‌گری در هر دو شکل اقتصادی و گفتمانی برخاست. اما اگر و‌اسازی دوگانگی میان کثرت‌باوری رادیکال و مارکسیسم آیینی می‌تواند به برآمدن یک پروبلماتیک نوگراشیاپی بینجامد، دلیل‌های برون‌گفتمانی ویژه‌ای نیز بر گرد موضوع‌های طبقه و دولت برای جست‌وجوی قلمرویی میانی از این دست وجود دارند که به‌رغم آن‌که در درون گفتمان کثرت‌باوری رادیکال<sup>۱</sup> کانون‌زدایی شده‌اند، با سماجت سرسختانه‌ای در فراسوی این گفتمان، به‌سان چگالی‌های سنگین قدرت جلوه‌گری می‌کنند.

شگفت‌انگیز نیست که پابرجایی محوریت طبقه به‌منزله‌ی یک ویژگی اندیشه‌ی گرامشیاپی، امروزه در نگاه بسیاری از نظریه‌پردازان ضد-هژمونی نابهنگام می‌نماید. با این همه هیچ برهان قاطعی برای انکار اهمیت طبقه وجود ندارد؛ وانگهی، خوانش طبقه در حصار تنگ تولیدباورانه از جنبش کارگری، که بیم‌ناک هم‌هویت‌شدن با پیکارهای عمومی دموکراتیک در یک دوران طولانی رکود اقتصادی است، اشتباه خواهد بود. از این‌رو، از منظر نوگرامشی‌باورانی چون باگس، خیزش دموکراتیک رادیکال نه می‌تواند روندی تکرارستایی و به‌طور عمده متکی بر مبارزه‌های کارگران باشد، و نه جنبش‌های اجتماعی جدید می‌توانند بر ضرورت تحکیم پیوندهای خود با طبقه کارگر چشم‌فروبرندند؛ چندان‌که به ترجمان‌های حاشیه‌ای از اعتراض فروکاهند و راه مفهوم‌پردازی دگرباره و کامل از فرآیندهای انقلابی را سد کنند.

**دگرگونی اجتماعی در غرب در گرو تلاقی پیکارهای کارگران با جنبش‌های مردمی است... اساساً آغازهای تازه بدون بازسازی طبقه‌ی کارگر و نیز جنبش‌های جدید در شکل کنونی‌شان ناممکن است. (۱۹۸۶:۲۳۰)**

از این‌رو، بینشی که از «کارگرایی» مارکسیسم آئینی می‌گسلد، لازم نیست ضد-طبقه باشد؛ و چنان‌که باگس (۱۹۸۶:۱۹)، و دیگران، یادآور شده‌اند، «هنوز یک زیرطبقه‌ی حاشیه‌ای وجود دارد که می‌تواند نیروی محرک جنبش‌های جدید اجتماعی باشد». در واقع، پی‌آمدهای جهانی‌سازی سرمایه‌داری به‌سختی نشانی از ناپدید شدن طبقه‌ی پرولتاریای جهانی دارد.

به کوتاهی آن‌که، این مدعا که جنبش‌های اجتماعی معاصر اینک مرکز صحنه را تسخیر کرده‌اند، همان‌قدر مشکوک است که مدعای مقابل آن مبنی بر این‌که این جنبش‌ها می‌توانند بی‌مساله به بازی‌گران خرد نمایش مبارزه‌ی طبقاتی تقلیل یابند. نظریه‌ی نوگرامشیاپی از این دوگانگی‌ها می‌پرهیزد؛ بدان‌سان که خصلت رادیکال-دموکراتیک این جنبش‌ها را در مخالفت با وضع موجود بازمی‌شناسد، و هم‌هنگام بر این گمان است که تنوع ایدئولوژیکی و سیاسی در میان این جنبش‌ها سبب می‌شود که آن‌ها «به عرصه‌ی منازعه‌ی پیش‌بینی‌ناپذیر و متناقض در مبارزه برای یک هژمونی جدید» تبدیل شوند. (هیرش، ۱۹۸۸:۵۱)

در بررسی آن که چه‌گونه طبقه می‌تواند این گستره‌ی مخاطره‌انگیز را درنوردد، دو تکمله درخور تأکید است. نخست، به‌رغم برآمدن عرصه‌های جدیدی از مبارزه که از حیث پویایی طبقاتی فرایافتنی نیستند، سرمایه‌داری هنوز ساختار چیره بر جهان است. در سنجش با دیگر ساختارها که مناسبات ریشه‌دار سلطه را بازتولید می‌کنند، نظیر نظام جنسی/جنسیتی که حافظ پدرسالاری و ضدیت با هم‌جنس‌بارگی است، یا سیطره‌ی ابزاری بر طبیعت که برای هر دو نظام سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی بنیادی بوده است، سرمایه‌داری از کلیتی ویژه برخوردار است که تمامیت‌ساز است.

سرمایه‌داری یک کلیت است بدان معنا که، هنگامی که به‌طور کامل بر پای خود می‌ایستد، پیش‌انگاره‌های خود را می‌آفریند. مارکس در **گروندریسه** یادآور می‌شود که سرمایه‌داری از این حیث یگانه نیست: «در نظام بورژوایی تمام‌عیار، هر رابطه‌ی اقتصادی همه‌ی روابط دیگر را در قالب بورژوایی پیش‌شرط خود می‌انگارد و، از این‌رو، به‌سیاق هر نظام ارگانیک، هر رابطه‌ی تعیین‌کننده‌ی خود تعیین‌شده‌ی رابطه‌ی دیگر است» (مارکس، ۱۹۷۳:۲۷۸). هم‌ساز با این دیدگاه از سرمایه‌داری، هم‌چون یک کلیت در میان دیگران، مگنوسن (۱۹۹۲:۷۷) اشاره می‌کند که جنبش‌های اجتماعی متفاوت - سوسیالیستی، فمینیستی، محیط‌زیستی - بر جنبه‌های مختلف از موقعیت انسانی متمرکز می‌شوند - سرمایه‌داری، پدرسالاری، زیست‌بوم در معرض خطر - با پویایی، مناسبات، و ویژگی‌های فضا-زمانی خاص خود. پس، آن‌چه سرمایه‌داری را یگانه می‌سازد، مرتبت‌اش به‌مثابه‌ی یک کلیت نیست، بل که ویژگی تمامیت‌ساز آن است. چنان‌که مارکس به‌خوبی دریافته بود، سرمایه‌داری ناگزیر خود را در مقیاس گسترده بازتولید می‌کند. فرآیند بی‌وقفه‌ی کالایی‌کردن - جست‌وجوی بی‌امان راه‌های تازه‌ای که می‌توانند انسان‌ها و فعالیت‌هایشان را تابع سیطره‌ی قانون ارزش کنند - یکی از پویایی‌های درون‌ماندگار سرمایه‌داری است.

ارزش مصرف و بهره‌مندی از آن نیروی محرک سرمایه‌دار نیست، بل که ارزش مبادله و افزایش آن انگیزه‌ی تکاپوی اوست. و به‌طرز سرسام‌آوری مصمم به ارزش‌افزایی است و بی‌رحمانه آدمی را وادار به تولید برای تولید می‌کند... وانگهی، رشد تولید سرمایه‌داری مستلزم افزایش پیوسته‌ی مقدار سرمایه‌ای است که در یک فعالیت صنعتی معین به‌کار رفته است. و رقابت هر سرمایه‌دار منفرد را تابع قانون‌های

ذاتی تولید سرمایه‌داری به‌منزله‌ی قانون‌های اجبارآمیز بیرونی می‌کند؛ او را ناگزیر می‌کند که مدام سرمایه‌اش را گسترش دهد تا بتواند آن‌را حفظ کند؛ و تنها به‌مدد انباشت فزاینده است که او می‌تواند از عهده‌ی گسترش آن برآید... انباشت سیطره بر جهان ثروت اجتماعی است؛ افزایش توده‌ی انسان‌های تحت استثمار و، از این‌رو، گسترش سروری مستقیم و نامستقیم سرمایه‌دار است. (مارکس، ۱۹۶۷:۵۹۲)

درست همین ویژگی تمامیت‌ساز سرمایه‌داری است که سبب می‌شود مارکس تأکید کند که، «سرمایه آن قدرت اقتصادی است که بر همه چیز جامعه‌ی بورژوازی فرمان می‌راند». اتفاقاً، این ویژگی تمامیت‌ساز سرمایه یک‌سر متمایز از خوانش‌های تمامیت‌ساز از مارکس است، که نظریه‌ی انتقادی او را چونان سرروایتی معرفی می‌کنند که نقش ممتازی را به پرولتاریا به‌سان سوژه‌ی رهایی‌بخش می‌سپرد. پسامارکسیست‌ها که به‌درستی خوانش‌هایی از این دست را برنمی‌تابند، گرایش به نادیده‌گرفتن ویژگی تمامیت‌ساز سرمایه‌داری دارند. در حالی‌که، جهان‌روایی روابط مزدی در قرن بیستم، گسترش صنعت‌های فرهنگی به‌سان شعبه‌های تولید سرمایه‌داری، استعمار «زیست‌جهان» از ره‌گذر شکل کالایی، و جهانی‌سازی فرآیندها و روابط اقتصادی، ترجمان‌های ژرف ویژگی تمامیت‌ساز سرمایه‌داری‌اند، که پی‌آمدهای آشکاری برای سرشت زندگی اجتماعی و مبارزه‌ی سیاسی به‌هم‌راه داشته‌اند. (مقایسه کنید با، اگلیتا، ۱۹۷۹؛ هابرماس، ۱۹۸۴؛ بست و کلنر، ۲۳-۱۹۹۱:۲۲۲)

همان‌گونه که قرن بیستم به پایان خود می‌رسد، جهان یک‌سره در محاصره سرمایه قرار می‌گیرد؛ چندان‌که جهان‌های روزانه‌ی آدمیان آکنده از رخنه‌های آن می‌شود. این پویایی تمامیت‌ساز، طیف گسترده‌ای از پی‌آمدهای منفی را به‌بار می‌آورد که می‌تواند هنوز به جلوه‌های گوناگون مقاومت معنا و هویت سوسیالیستی ببخشد. در این خوانش، مبارزه برای سوسیالیسم در کانون سیاست ضد-هژمونی برجای می‌ماند، اما به این مبارزه هم‌چون رسالت مقدر کارگران استثمارشونده نگریسته نمی‌شود. بدین‌سان، «شالوده‌ی وحدت‌بخش سوسیالیسم» [چالش] طبقاتی نیست، مقاومت علیه قدرت سرمایه است\* (راستین، ۱۹۸۸:۱۷۱). چه بسا جنبش‌های اجتماعی با

پاره‌هایی از هویت طبقه‌ی کارگر هم‌سو و هم‌داستان شوند یا نشوند، اما در همه‌حال، پویایی تمامیت‌ساز سرمایه‌داری احتمالاً مولفه‌ی مشترکِ برون‌گفتمانی مبارزه‌های چندگانه‌ی آنهاست. به‌میزانی که این مبارزه‌ها به‌شکلی با مقاومت علیه قدرت سرمایه درآمیزند، شالوده‌ی محکمی برای شکل‌گیری یک ائتلاف ضد-هژمونیک را می‌سازند. چنین شالوده‌ی مشترکی مبنای بی‌همتایی برای پی‌گیری ائتلاف‌های پیش‌رو نیست، اما احتمالاً گواه ویژه و پابرجایی است بر ضرورت چنین ائتلاف‌هایی در بزنگاه‌های پی‌درپی.

افزون بر این، بازاندیشی طبقه به‌منزله‌ی پدیده‌ای اجتماعی، دلیل درخوری برای تأسی‌جستن از مفهوم‌پردازی گرامشی از دولت به‌مثابه‌ی یک پارچگی فراگیر جامعه‌ی سیاسی و جامعه‌ی مدنی به‌دست می‌دهد. به‌همان‌سان که دولت‌های سرمایه‌داری به فراسوی دستگاه‌های قهرآمیز سیاسی گسترش می‌یابند، طبقات نیز به فراسوی مرزهای‌شان در مناسبات اجتماعی تولید، و سیاست طبقه‌ی کارگر بسی بیش‌تر به فراسوی فعالیت‌های جنبش کارگری گسترش می‌یابد. نظر به آن‌که، مفهوم‌پردازی خودِ مارکس از کلیت سرمایه‌داری در پیش‌انگاره‌هایش درباب بازتولید نیروی کار یک‌سویه است؛ لیبویتز (۷-۵۶:۱۹۹۲)، به‌تازگی در دفاع از یک مفهوم جامع از طبقه‌ی کارگر استدلال کرده است. او سویی کارِ مزدی را در ستیز طبقه به‌سان یک مبارزه‌ی متنوع علیه مانع‌های برپاشده به‌دست سرمایه در برابر برآوردن نیازهای گوناگون کارگران می‌نگرد، که در هزارتوی فرهنگی سرمایه‌داری پیش‌رفته گسترش می‌یابد.

به‌جای تقابل‌آفرینی ذاتی بین «جنبش‌های جدید اجتماعی» و مبارزه‌ی کارگران به‌مثابه‌ی یک طبقه علیه سرمایه، جنبش‌های جدید اجتماعی باید هم‌چون جلوه‌گاه دیگر نیازهای کارگران، و به‌منزله‌ی کانون‌های جدید سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر نگریسته شوند که «به‌معنای گسترده‌ی ره‌ایش کامل آن» عمل می‌کنند. اگر «خداحافظی» محلی از اِعراب داشته باشد، مخاطب‌اش نه طبقه‌ی کارگر، بل که انگاشت یک‌جانبه از طبقه‌ی کارگر است. (۱۹۹۲:۱۴۷)

با کنار هم نهادن این دو نکته، می‌توان دریافت که تمایزگذاری میان جنبش‌های اجتماعی جدید و قدیم گاه حامل بار مفهومی بالقوه گمراه‌کننده‌ای است (تاگر،



۱۹۹۱). با سقوط سیاست طبقه‌ی کارگر به رده‌ی جنبش اجتماعی «قدیمی»، از یک‌سو، دامنه‌ی گرایش سیاست جنبش‌های جدید اجتماعی به درهم‌آمیزی وجوهی از مقاومت علیه قدرت سرمایه را تیره‌وتار می‌کنیم؛ و از دیگر سو، دامنه‌ی را که عضوهای فراوان و گوناگون طبقه‌ی کارگر، فعال یا پشتیبان عرصه‌های مختلف سیاست جنبش‌های جدید اجتماعی هستند. هنگامی که فعالان دگرباشان جنسی، برای حق برخورداری کامل از مزایای مربوط به ازدواج علیه سرمایه و دولت مبارزه می‌کنند؛ وقتی گروه‌های قومی، تعریف‌های دولت‌ساخته از مالکیت خصوصی را با پیش‌کشیدن ادعای سرزمین تاریخی به چالش می‌گیرند؛ وقتی زنان، برابری در گستره‌ی نیروی کار و دگرگونی در عرصه‌ی خانواده را طلب می‌کنند؛ وقتی هواخواهان محیط زیست، برای الویت‌بخشیدن به نیازهای زیست‌بومی نسبت به صنعت فشار می‌آورند؛ آن‌ها درگیری مبارزه‌هایی هستند که، به‌هراندازه که از روایت **مانیفست کمونیست** از رویارویی به‌طرز فزاینده‌ای ساده‌شده میان کار و سرمایه به دور افتاده باشند، با این وصف، طنین رسای ضدسرمایه‌داری دارند. (مقایسه کنید با، آدام، ۱۹۹۳)

سخن بر سر این نیست که جنبش‌هایی که چنین پژواکی ندارند، موضوع‌هایی که در دستور کارشان قرار دارد، به‌نحوی از ارزش اخلاقی کم‌تری برخوردار است؛ و یا این مدعا که، بازنمایی زمینه‌ی مشترک میان این دستور کارهای متفاوت آسان‌یاب است. به‌مثل، در مورد محیط‌باوری، برآمدن گفتمان سرمایه‌داری بوم‌پا، که در آن سرمایه‌ی شرکتی می‌تواند به‌راحتی موقعیت سوژه‌ای به‌خود بگیرد، گواهی بر این حقیقت است که، «محیط‌باوری» خود «موضوع مبارزه‌های گفتمانی در میان بازی‌گران اجتماعی متضاد است» (ادکین، ۱۳۵:۱۹۹۲). زمینه‌ی مشترک میان کارگران و هواخواهان محیط زیست بسیار دشوار یافته شده است، و مفهومی ضد-هژمونیک از محیط‌باوری در گرو بازمفصل‌بندی هویت‌هاست:

هنگامی که «هواخواه محیط زیست» با بحران گذران زندگی «کارگر» رودررو می‌شود، و «کارگر» با تاثیر مخرب گذران زندگی‌اش [بر محیط زیست]؛ آن‌گاه بدیل‌های معطوف به مدل هژمونیک نه‌تنها اندیشیدنی بل که ضروری می‌شوند. در این

باره، بن‌مایه‌های بنیادی گفتمان می‌توانند از «محیط زیست» و «شغل»، هم‌چون موضوع‌های مجزا، به شرایط یک زندگی شایسته و ممکن بر سیاره‌ی ما تعبیر جهت دهند. هم از این‌رو، تعریف ناهم‌سازی از «خواه‌آهان محیط زیست در مقابل کارگران» به «کسانی که به دفاع از شرایط یک زندگی شایسته و ممکن برخاسته‌اند، در برابر آنانی که از روش‌ها و مناسباتی دفاع می‌کنند که این زندگانی را ممکن می‌سازد»، تغییر می‌کند.» (ادکین، ۱۳۶:۱۹۹۲)

این مثال گویای سرشت مشروط هم‌آمیزی هژمونیک منافع و هویت‌هاست، که تحقیق‌اش نیازمند سیاست گفتمانی خلاق است، که در واکاوی‌های کثرت‌باورانه‌ی رادیکال برجسته می‌شود. تأکید بر شرایط برون‌گفتمانی که چنین بازمفصل‌بندی از بن‌مایه‌های گفتمانی را امکان‌پذیر می‌سازد، وجه تمایز الگوی گرامشاییی ضد-هژمونی از پسامارکسیسم است؛ و آن‌جا که به دفاع از مطلوبیت یا ضرورت چنین صف‌آراییی ضد-هژمونیک برمی‌آید، از پسامدرنیسم متمایز می‌شود.<sup>(۷)</sup>

پرسش اساسی که اندیشه‌ی سوسیالیستی از آن رنج می‌برد (و اینک یک‌سره آن را آشفته می‌کند)، چه‌گونگی ادغام قدرت دولتی با سرزندگی عمومی جامعه‌ی مدنی است. پسامارکسیست‌ها در مواجهه با مشکل‌های واقعی پروژه‌ی سوسیالیستی، می‌کوشند این پروژه‌ی تحول‌بخش را بر گرد چندین سوژه‌ی تکه‌تکه‌شده - به‌رغم نقطه‌های گرهی اتفاقی - بازتعریف کنند، که متضمن غفلت نخوت‌آمیز از قدرت گروه‌های حاکم برای حفظ حمایت رضایت‌مندان از سلطه ایشان است. پسامدرن‌ها با پذیرش استقلال تمام‌عیار مبارزه‌های موضعی، این غفلت را - با پی‌آمدهای نگران‌کننده‌اش - یک گام جلوتر می‌برند. چنان‌که فیلدز (۱۹:۱۹۸۸) می‌پرسد:

معنای این استدلال به‌سود راه‌برد و کنش موضعی ناب در این جهان بسیار دور از یک باهمستان بومی هم‌گون چیست؟ این به‌معنای مخالفت با امکان گردهم‌آوردن موضوع‌هاست، و مخالفت با فهم این‌که چه‌گونه ستم‌ها به‌هم مربوط و مقوم یک‌دیگرند. این تنها به معنای تمایز نیست؛ زیرا می‌توان تمایز را به‌مدد یک مفهوم میانجی هم‌ساز نمود. نه، این به‌معنای تکه‌تکه‌شدن است. چه کسانی از تکه‌تکه‌شدن ستم‌دیدگان بهره‌مند می‌شوند؟

جنبش‌های اجتماعی جدید بدون مواجهه با نهادهای دولتی نمی‌توانند آماج‌های خود را دنبال کنند. وانگهی، درخواست‌های معطوف به دموکراسی که سبب‌ساز «زنجیره‌های هم‌سنگ» اند، مستلزم هماهنگی در مقیاسی فراتر از سیاست مبتنی بر باهمستان‌اند. یک منطق ضد-هژمونیک جدید از کثرت‌باوری که فراتر از واقع‌بینی لیبرالی سیاست تک‌موضوعی می‌رود، نمی‌تواند بر بنیاد سیاست‌ورزی خُرد استوار شود.

به‌عبارت دیگر، جنبش‌های جدید اجتماعی تاکنون نتوانسته‌اند به مواجهه با چالش قدرت دولتی برآیند. بسیاری از کثرت‌باوران رادیکال، ساده‌لوحانه یا به‌طرزی غلط‌انداز، ادعا می‌کنند که هدف پیکارهای جنبش‌های جدید اجتماعی خودگردانی است و نه قدرت. در نوشته‌های نوکثرت‌باورانی نظیر اسکات، این امر که دستیابی به هیچ ذره از خودگردانی بدون کم‌ترین چالش قدرت ناممکن است، پذیرفته شده است؛ کسانی که معتقدند جنبش‌های جدید اجتماعی نه وضعیت موجود جامعه‌های صنعتی معاصر را، بل که صرفاً حذف خود از فرآیندهای میانجی‌گری منافع را به چالش می‌طلبند. آماج آن‌ها تغییر نیست؛ ادغام است. بر همین سیاق لیبرالی، اسکات (۱۱-۱۹۹۹:۱۰) استدلال می‌کند که از منظر یک جنبش اجتماعی

«موفقیت» از ادغام موضوع‌ها و گروه‌های طردشده در فرآیند سیاسی «عادی» برمی‌خیزد... از این‌رو، موفقیت یک‌سره سازگار، و به‌واقع هم‌پوشان، است با ناپدیدشدن جنبش به‌مثابه‌ی یک جنبش.

با این همه، معنای ضمنی باور اسکات به ارزش‌های «انقلاب منفعل»<sup>(۸)</sup> - پی‌آمدهای اصلاح‌طلبانه‌ی قدرتی که از راه میانجی‌گری منافع بسیج شده است - اهمیت توانایی‌های دولت برای منحرف‌ساختن و ادغام مخالفت‌ها را ناچیز شمرده و بر شالوده‌های مادی فرآیندهای مذاکره در جامعه‌های سرمایه‌داری چشم فرومی‌بندد. همان‌گونه که وود باور دارد، لیبرال‌دموکراسی «از راه انکار مناسبات انقیاد که تکیه‌گاه قدرت سرمایه‌داری است، و تنگ‌کردن فضایی که قدرت مردمی می‌تواند در قالب آن عمل کند، منافع طبقاتی سرمایه را حفظ می‌کند (۱۹۸۶:۶۸). به‌رغم آن‌که اسکات اذعان دارد که، برنامه‌های معطوف به دگرگونی از طریق دولت به‌بار می‌نشیند، از

درک این امر ناتوان است که هرگونه پیروزی چشم‌گیر در گروهی برپایی یک بلوک جدید از نیروهای اجتماعی است که منافع‌شان از طریق کنترل بر، و دگرگونی، دولت صورت می‌پذیرد، تا هم‌سازی با نیروهای درون آن.

از این‌رو، کثرت‌باوری رادیکال در معرض خطرِ هم‌سازی لیبرالی است، آن‌گاه که در تصرف قدرت تأثیرگذاری بر فرآیند سیاسی مستقر را پی می‌گیرد؛ و در معرض حاشیه‌ای شدن دائمی است، هنگامی که از قدرت دولتی احتراز می‌جوید. (۹) اگر شیفتگی به دولت، گرایش به فرونشاندن دستور کارهای رقابت‌آمیز دارد، روی‌کرد قانون‌زداینده از دولت، مادیت هم‌حاضر دولت را خنثا نمی‌کند. از این‌رو، «تجلیل‌تکه‌ها» نمی‌تواند جای‌گزینی برای اهمیت بسیار، اگرچه مرکزی، دولت در پروژه‌ی تحول اجتماعی باشد.

### نتیجه‌گیری

به باور ما، پارادایم نوگرامشیایی هم‌هنگام با پیش‌برد یک پروژه سوسیالیستی در معنای گسترده‌اش، به بهترین‌وجه به‌کارِ فهم مبارزه‌های اجتماعی و سیاسی جنبش‌های اجتماعی معاصر می‌آید. گرچه گرامشی به پیش‌انگاره‌ی مارکسیستی یک کانون هژمونیک (به‌مثل، مناسبات اجتماعی برخاسته از شیوه‌ی تولید) وفادار می‌ماند، اما توجهی او به فرهنگ و نهادهای به‌نسبت مستقل جامعه مدنی به نفی ره‌یافت تعیین تک‌وجهی مبتنی بر ژرف‌ساخت-روساخت در مارکسیسم سنتی می‌انجامد. برخلاف لنینیسم، که شکل‌های دموکراتیکِ فرهنگِ ضروری برای حفظ و تداوم جنبش‌های مستقل را نادیده می‌گیرد؛ تمرکز گرامشی بر «جنگ موضعی» آکنده از طنینِ کوشش‌های جنبش‌های اجتماعی برای خلق فضاهای سیاسی جدید در گستره‌ی جامعه‌ی مدنی و تغییر درون‌مایه‌ی هژمونی است. مفهوم «بلوک تاریخی» در نزد گرامشی، همتای خود را در مفهوم ائتلاف‌سازی رایج در نظریه‌ی جنبش‌های جدید اجتماعی می‌یابد. تأکید بر پیوند مبارزه‌ی طبقاتی با مبارزه‌های دموکراتیکِ مردمی، بی‌شک می‌تواند بنیادی پی‌افکنند برای واکاوی پیوستگی‌های تاریخی جنبش‌های اجتماعی «قدیمی» و «جدید»، که به‌طور پیوسته به‌واسطه‌ی نازمانیتِ (atemporality) سیاستِ هویت محو شده است.

شگفت آن‌که، برخی از نظریه‌پردازان کثرت‌باوری، کوشیده‌اند از سویه‌های ضدذات‌باوری در آثار گرامشی برای بساختن نوعی «دموکراسی پسالیبرال» بهره‌گیرند (گلدینگ، ۱۹۹۲). ولی این تلاش با کامیابی همراه نیست؛ هم از آن‌رو که اینان خود اذعان دارند که منطق گفتمانی پیشامدی با «خطای غایت‌شناختی» ادعاشده‌ی گرامشی در دفاع از رسالت تاریخی طبقه‌ی کارگر دم‌ساز نیست. اما الگوی گرامشی، چنان‌که کوشیده‌ایم نشان دهیم، بر فروبستگی برون‌گفتمانی استوار نیست؛ بل که آن بن‌مایه‌های ساختاری که کنشگری را میسر و مقید می‌کنند، و سودمندی برخی شیوه‌های مفصل‌بندی را در مقابل دیگران بازمی‌شناسد (آزبورن، ۱۹۹۱). هر تحلیلی که دست رد بر سینه‌ی چنین دریافتی زند، نه بنیاد ستم و نه شالوده‌ی وحدت درخواست‌های گوناگون را درمی‌یابد، و به تجزیه‌ی ناگزیر کنش‌گری انجامیده و مانع از برآمدن یک پروژه‌ی سیاسی مشترک می‌شود.

برای ایجاد یک ضد-هژمونی که بتواند صورت‌بندی گفتمان چیره را تضعیف کند، ائتلافی از جنبش‌ها و گروه‌هایی ضروری است که از مسأله‌های این یا آن بخش، و این یا آن موضوع فراتر برود. سیاست هویت نمی‌تواند بر گرده‌ی غفلت از کنش‌گری بنشیند؛ یعنی، «مفصل‌بندی بازی‌گر با فرآیندهای واقعی دگرگونی ساختاری» (راستیچر-تیلر، ۱۹۹۲: ۱۷۶). اما اگر ما در «سراشیب گفتمان» فروغلتیم (پالمر، ۱۹۹۰: ۱۹۲)، و فروکاست‌گری گفتمانی را جای آموزه‌ی ماتریالیسم تاریخی بنشانیم؛ آن‌گاه، بسیار دور از یافتن پاسخی به پرسش راه‌بردی لنین، و دور از اندیشه‌ورزی خلاق گرامشی، ولو در ترکیبی ناهموار، خواهیم بود؛ و به احتمال زیاد در انبوه دره‌می از هویت‌های تکه‌تکه‌شده غرق خواهیم شد، که شالوده‌ی ضد-هژمونی را در این عصر تردید پسامدرن محو می‌کند.

## منبع

جُستار حاضر نخستین‌بار در تارنمای مجله‌ی **جامعه‌شناسی انتقادی** منتشر شده است. ویلیام ک. کارول، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ویکتوریا در بریتیش کلمبیا است؛ و ر. س. راتنر، استاد گروه جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی دانشگاه بریتیش کلمبیا در ونکوور کانادا.

Between Leninism and Radical Pluralism: Gramscian Reflections  
on Counter-Hegemony and the New Social Movements, William K.  
Carroll and R. S. Ratner

<http://journals.sagepub.com/doi/pdf/10.1177/0896920594020002>

01

### یادداشت‌های مترجم

— همه‌ی عبارت‌های داخل قلاب [] از مترجم، و داخل دو ابرو {} از نویسندگان است.

\* برای یک صورت‌بندی متفاوت از روی‌کرد مارکسی به جایگاه و نقش پرولتاریا، نگاه کنید به **مارکسیسم بدون مبارزه‌ی طبقاتی؟**، آلن میک‌سینز وود، سوشالیست رجیستر، شماره‌ی ۲۰، سال ۱۹۸۳.

وود با نقد انگاره‌ی رسالت پیامبرگونه‌ی پرولتاریا، که پیروزی این طبقه را امری مُقدر و محتوم می‌پندارد، می‌نویسد: «این‌که در سنت سوسیالیسم انقلابی، طبقه‌ی کارگر و پیکارهایش در کانون دگرگونی اجتماعی و برپا ساختن سوسیالیسم قرار داشته است، به‌هیچ‌روی از ایمانی مذهبی نشأت نمی‌گیرد، بل‌که استنتاجی است بر پایه‌ی کندوکاوی گسترده در مناسبات اجتماعی و قدرت. در وهله‌ی نخست، این نتیجه‌گیری بر بنیاد این اصل ماتریالیستی-تاریخی استوار است که مناسبات تولید را در مرکز زندگی اجتماعی می‌نشانند و سرشت بهره‌کشانه‌ی آن‌را خاستگاه ستم‌های سیاسی و اجتماعی می‌انگارد». وود می‌افزاید، این گزاره که طبقه‌ی کارگر یک طبقه‌ی بالقوه انقلابی است، انتزاعی متافیزیکی نیست، بل مدعی است: «(۱) طبقه‌ی کارگر آن گروه اجتماعی است که از بی‌واسطه‌ترین منافع عینی در انتقال به سوسیالیسم برخوردارست؛ (۲) طبقه‌ی کارگر به‌منزله‌ی موضوع مستقیم بنیادی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین شکل ستم (گرچه بی‌شک نه تنها شکل موجود)؛ طبقه‌ای که هیچ نفعی در رواداشتن ستم بر طبقات دیگر ندارد، در پیکار برای رهایی خویش می‌تواند شرایط رهایی همه‌ی انسان‌ها را فراهم کند؛ (۳) نظر به تضاد بنیادی و در نهایت حل‌ناشدنی بین طبقات استثمارگر و استثمارشونده که در کانون ساختار ستم جای دارد، مبارزه‌ی طبقاتی باید موتور اصلی این گذار رهایی‌بخش شمرده شود؛ و (۴) طبقه‌ی کارگر یگانه نیروی اجتماعی است که از قدرت اجتماعی استراتژیک و کافی برای فرارویدن به یک نیروی انقلابی برخوردارست. این تحلیل پشت به بینش رهایی‌بخشی دارد که محو ازخودبیگانگی قدرت را در همه‌ی حیطه‌های کنش انسانی انتظار می‌کشد، از قدرت آفریننده‌ی کار تا قدرت سیاسی دولت.»

و باز، برای یک صورت‌بندی متفاوت از سرشت و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی معاصر که علیه شکل‌های گوناگون ستم (oppression) - و نه لزوماً بهره‌کشی (exploitation) طبقاتی در جامعه‌ی سرمایه‌داری - پیکار می‌کنند، نگاه کنید به ویژه به فصل نهم اثر درخشان همین مارکسیست فرهیخته، با نام: **دموکراسی در برابر سرمایه‌داری**، الن میک‌سینز وود، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر بازتاب‌نگار، تهران، ۱۳۸۶.

### پی‌نوشت‌ها

۱. کارِ میشل دوسرتو به‌طور ویژه در این زمینه گویاست. از راه «نجواها»ی زندگی روزمره، «یک تمایز غیرقابل نشانه‌گذاری در دل رابطه‌ی رضایت‌مندانه‌ای جای می‌گیرد، که نظام مدعی است به‌واسطه‌ی کارکردهایش آن‌را مدیریت می‌کند. این یک شورش موضعی، و از این‌رو قابل طبقه‌بندی، نیست؛ سهل است، یک براندازی عمومی و بی‌صداست، و تقریباً سر‌به‌زیرانه و خاصِ خود.

۲. در نوشتار حاضر، استفاده‌ی ما از اصطلاح «لنینیسم» در وهله‌ی نخست ارجاعی است به صورت‌بندی‌های خودِ لنین، و سپس آموزه‌ای بر پایه‌ی خوانش معینی از لنین (و مارکس و انگلس)، که مبانی‌اش پس از مرگ لنین اعلام شد (بنگرید به، استالین، ۱۹۲۸). فروپاشی لنینیسم بیش‌تر از حیث سازمانی نمایان است؛ یا در شرق اروپا و یا در تشکل‌های پیشاهنگ، که در دموکراسی‌های سرمایه‌داری از میان چپ‌های قدیم و جدید سر برکشیدند. اما، یک شکست نظری موازی را می‌توان هم در زوال نشریه‌های لنینیستی نظیر **بررسی مارکسیستی جهان** (World Marxist Review) دید و هم در نقدهای اخیر از گفتمان سیاسی لنینیستی. (برای نمونه، پولان، ۱۹۸۴)

۳. نظریه‌ی بازتاب به‌منزله‌ی یکی از درون‌مایه‌های اصلی فلسفی لنینیسم، دال‌ها را به مدلول‌هایشان فرومی‌کاهد. چنان‌که لنین (۱۹۶۰:۱۳۰) در **ماتریالیسم و سنجش‌گری تجربه‌بنیاد** بیان می‌کند، «ماده یک مقوله‌ی فلسفی است که بر واقعیت عینی دلالت دارد که، در حالی‌که مستقل از احساس‌های آدمی وجود دارد، در معرض احساس‌های ما قرار می‌گیرد و به‌وسیله‌ی حواس ما کُپی و عکس‌برداری شده و منعکس می‌شود». لنین در مخالفت با «نظریه‌ی نَمادها» که ایدئالیست‌های فلسفی چون هِلْم هولتز از آن دفاع می‌کردند، نظریه «ماتریالیستی» شناخت را پیش می‌نهد که متضمنِ فروکاستن معنا به تصویرهای دریافتی است: «تصویر به‌ناگزیر و ضرورتاً به واقعیت عینی‌ای دلالت دارد که آن‌را تصویر

می‌کند. 'نشانه‌ی قراردادی'، نماد، هیروگلیف/نگاره‌نویسی، مفاهیمی هستند که یک‌سره مولفه‌ی نالازم اگنوستیسیسم/ندانم‌انگاری را اشاعه می‌دهند (لنین، ۱۹۶۰:۲۳۵). برای یک روایت هم‌دلانه از نظریه‌ی بازتاب لنین، به گلدستیک (۱۹۸۰) نگاه کنید. بک‌هرست (۱۹۹۱) اخیراً استدلال کرده است که مشکل‌های صورت‌بندی لنین، پی‌آمدهای مهمی برای گسترش فلسفه در شوروی داشته است. بازتاب‌گرایی آموزه‌ای است بحث‌انگیز، در هنگامی که رسانه‌های گروهی و مبارزه‌های فرهنگی گسترش یافته، سرشت خودپیدای معنا را به چالش کشیده‌اند.

۴. گرچه امروزه بحث درباره‌ی پسامارکسیسم چونان گونه‌ای از پسامدرنیسم رایج است (بست و کلنر، ۱۹۹۱؛ رُزنا، ۱۹۹۲)؛ موف (b۱۹۸۸:۳۰) مدعی است که پروژه‌ی پسامارکسیستی که او و لاکلاو و بدان پای‌بندند، «هم مدرن و هم پسامدرن» است. بی‌تردید، تمایزگذاری میان روی‌کردهای پسامارکسیستی و پسامدرن درباب ضد-هژمونی سودمند است. برای یک روایت از این‌که چگونه کثرت‌باوری رادیکال «دست‌کم تا حدی از انکشاف جنبش‌های اجتماعی جدید سر برآورد»، نگاه کنید به، سیدمن. (۱۹۹۱:۸۳)

۵. این ویژگی‌نمایی تا اندازه‌ای برمی‌گردد به منع فراکسیون‌یسم/دسته‌بندی در درون حزب، که در سال ۱۹۲۱ به‌دست لنین معمول شد. تغییر جهت سریع ستایش‌های پیشاپروستاریکا از لنین به‌عنوان نابغه‌ی فسادناپذیر، به متهم‌ساختن او به تبه‌کاری گواهی است بر گسترش چشم‌گیر ارزیابی‌های ناسازگار از مسأله. توصیف‌های روان‌شناختی از لنین، به‌مثل، هم‌چون «سخت‌گیر و خشکه‌مقدس» (سولژنیتسین، ۱۹۷۶:۱۷۳)، بر داوری‌های متفاوتی استوار است؛ به‌همان‌سان که ادبیات دانشگاهی، از نقد پولان (۱۹۸۴) به آرمان‌شهر لنینیستی به‌منزله‌ی سرکوب سیاست هستی‌شناختی، تا تفسیر ارنبرگ (۱۹۹۲) از «دیکتاتوری پرولتاریا»ی لنین به‌مثابه‌ی ماهیت منش سیاسی دموکراتیک طبقه‌ی کارگر در نوسان است. هیچ انتقادی به سرشت اساسی دولت پرولتری لنین نباید اهمیتی را که او به جبهه‌ی فرهنگی مبارزه می‌داد، نادیده بگیرد؛ به‌همان‌سان که گرامشی (۱۹۷۱:۶۵، ۳۶۵) این ویژگی را هم‌ساز با واکاوی خود از هژمونی بازمی‌شناسد (هم‌چنین برای بحث درباره‌ی وجوه مشترک مهم بنگرید به، بوسی - گلوکسمن ۱۸۵-۱۷۴، ۱۲۷-۱۱۹-۱۹۸۰). با این همه، به باور ما سوخت‌بار روی‌کرد لنینیستی به ضد-هژمونی، مارکسیسم آیینی است که با چشم‌انداز فرهنگ‌باورانه‌تر گرامشیایی سازگار نیست. پاره‌ای روشن‌گری‌ها درباب تفاوت‌های موجود میان لنین و گرامشی در مفاهیم کلیدی فرهنگ، اقتصاد، انقلاب، و سازمان‌دهی سیاسی را پیکنه به‌دست داده است. او با اشاره به «ابهام‌های حل‌نشده درباب لنینیسم، شناخت به‌نسبت



ناچیز از کار گرامشی، و نفوذ عظیم تولیاتی و حزب کمونیست ایتالیا» (۱۹۷۶:۵۰۵)،  
اسطوره‌ی گرامشی به‌سان دنباله‌ی لنین را رد می‌کند.

۶. برخی مفسران گفته‌اند ره‌یافت ضد-هژمونیک درنهایت نهیلیستی/ هیچ‌انگارانه است.  
به‌مثل، گُروک (۱۹۹۱:۱۵۸) می‌گوید، هیچ‌انگاریِ پسامدرن «خود را در دو نشانه جلوه‌گر  
می‌سازد: ناتوانی در تصریح سازوکارهایِ ممکن تغییر؛ و ناتوانی در بیان این‌که چرا تغییر بهتر  
است از عدم تغییر.

۷. استفاده‌ی آگاهانه‌ی شماری از نوگرامشی‌باوران از صورت‌بندی‌های پسامارکسیستی و  
پسامدرنیستی، هم‌هنگام با حفظ پروبلماتیک گرامشی درباره‌ی ضد-هژمونی، در خوردِ توجه  
است (برای نمونه، اپستین، ۱۹۹۰؛ هال، ۱۹۸۸). با کارِ گرد «عرصه‌ی میانی» گرامشایی،  
حفظ بینش ماتریالیسم تاریخی، هم‌هنگام با جذب گزینشی دست‌آورد‌های مهم کثرت‌باوری  
رادیکال، امکان‌پذیر است. (به‌مثل، بنگرید به، گُرسپرگ، ۱۹۹۲، به‌ویژه فصل‌های ۱۴ و ۱۵)  
۸. درباره‌ی مفهوم گرامشایی «انقلاب منفعل»، ساسون (۱۹۸۲:۱۳۶) می‌نویسد:  
«بورژوازی ممکن است بتواند با استفاده از گذرگاه‌های جنگ موضعی، دستگاه‌های  
ایدئولوژیک مختلف، و سنگ‌های جامعه‌ی مدنی، تا حد امکان برای جلوگیری از برآمدن  
هژمونی طبقه‌ی کارگر، راه‌برد انقلاب منفعل را در پیش بگیرد. انقلاب منفعل... جنبش  
طبقه‌ی کارگر را از راه اصلاح‌طلبی 'گردن می‌زند' تا رهبران [این جنبش] در قلمرو  
ناهژمونیک بی‌توته کنند، که از منافع رسته‌ای طبقه‌ی کارگر دفاع می‌کند، بی‌آن‌که منطق  
مناسبات اجتماعی سرمایه‌داری را به چالش طلبد.

۹. هم‌کاری با دولت مشکل تنها جنبش‌های جدید اجتماعی نیست؛ مبارزه‌های کارگری  
در گستره‌ی جنبش کارگریِ باپرچا نیز از این مشکل رنج می‌برد (برای واکاوی تنش‌های  
موجود میان جنبش کارگری و جنبش همگانی توده‌ی مردم در پاسخ به دستور کارِ دولتی  
نومحافظه‌کاران، مقایسه کنید با، کارول و راتنر، ۱۹۸۹؛ هم‌چنین نگاه کنید به، هال و  
جیمسون، ۱۹۹۰). ناکامی کثرت‌باوری رادیکال در رودررویی با قدرت دولتی حتا در واکنش  
به منافع ائتلاف‌های منطقه‌ای، مانندجامعه‌ی اقتصادی اروپا و پیمان تجارت آزاد آمریکای  
شمالی، برجسته‌تر است.

## References

Adam, Barry. 1993. «Postmarxism and the New Social Movements.» *Canadian Review of Sociology and Anthropology* 30:316-36.

Adkin, Laurie E. 1992. «Counter-Hegemony and Environmental Politics in Canada.» Pp. 135-56 in W.K. Carroll, ed., *Organizing Dissent: Contemporary Social Movements in Theory and Practice*. Toronto: Garamond Press.

Aglietta, Michel. 1979. *A Theory of Capitalist Regulation*. London: NLB.

Anderson, Perry. 1977. «The Antinomies of Antonio Gramsci.» *New Left Review* 100:5-78. Ashley, Richard. 1989. «Living on Borderlines.» In James Der Derian and M.J. Shapiro, eds., *International Intertextual Relations*. Lexington, MA: Lexington Books.

Assies, W. 1990. «Of Structured Moves and Moving Structures.» In W. Assies et al., *Structures of Power, Movements of Resistance: An Introduction to the Theories of Urban Movements in Latin America*. Amsterdam: CEDLA.

Bakhurst, Daniel. 1991. *Consciousness and Revolution in Soviet Philosophy*. Cambridge: Cambridge University Press.

Best, Steven and Douglas Kellner. 1991. *Postmodern Theory*. New York: Guilford Press. Bocoock, Robert. 1986. *Hegemony*. London & New York: Ellis Harwood & Tavistock Publications.

Boggs, Carl. 1986. *Social Movements and Political Power*. Philadelphia: Temple University Press.

Brecher, Jeremy and Tim Costello,. 1990. *Building Bridges: The Emerging Grassroots Coalition of Labor and Community*. New York: Monthly Review Press.

Buci-Glucksman, Christine. 1980. *Gramsci and the State*. London: Lawrence and Wishart, Ltd.

Carroll, William K. and R.S. Ratner. 1989. «Social Democracy, Neo-Conservatism, and Hegemonic Crisis in British Columbia.» *Critical Sociology* 16(1): 29-53.

Cox, Robert. 1987. *Production, Power, and World Order*. New York: Columbia University Press.

Crook, Stephen. 1991. *Modernist Radicalism and its Aftermath*. New York: Routledge. Dalton, Russell J. and Manfred Kuechler. 1990. *Challenging the Political Order: New Social and Political Movements in Western Democracies*. Cambridge: Polity Press. de Certeau, M. 1984. *The Practice of Everyday Life*. Berkeley: University of California Press.

Eagleton, Terry. 1991. *Ideology: An Introduction*. London: Verso.

Eder, Klaus. 1993. *The New Politics of Class: Social Movements and Cultural Dynamics in Advanced Societies*. London: Sage.

Edgley, Roy. 1983. «Philosophy.» Pp. 239-302 in David McClellan, ed., *Marx: The First Hundred Years*. Oxford: Fontana Paperbacks.

Ehrenberg, John. 1992. *The Dictatorship of the Proletariat: Marxism's Theory of Socialist Democracy*. New York: Routledge.

Epstein, Barbara. 1990. «Rethinking Social Movement Theory.» *Socialist Review* 20(1) :3565.

Femia, J.V. 1981. *Gramsci's Political Thought: Hegemony, Consciousness and the Revolutionary Process*. London: Clarendon Press.

Fields, A. Belden. 1988. «In Defense of Political Economy and Systematic Analysis: A Critique of Prevailing Theoretical Approaches to the New Social Movements.» Pp.141-156 in Cary Nelson and Lawrence Grossberg, eds., *Marxism and the Interpretation of Culture*. Chicago: University of Illinois Press.

Fish, Stanley. 1987. «Dennis Martinez and the Uses of Theory.» *Yale Law Review* 96: 1773-1800.

Fiske, John. 1989. *Understanding Popular Culture*. Boston: Unwin Hyman.

Foucault, Michel. 1980. «Truth and Power.» Pp. 109-133 in C. Gordon, ed., Michel Foucault: Power/Knowledge. Brighton: Harvester Press.

» .۱۹۸۴ . \_\_\_\_\_ «What is Enlightenment?» Pp. 32-50 in P. Rabinow, ed., The Foucault Reader. New York: Pantheon Books.

Golding, Sue. 1992. Gramsci's Democratic Theory: Contributions to a Post-Liberal Democracy. Toronto: University of Toronto Press.

Goldstick, D. 1980. «The Leninist Theory of Perception.» Dialogue 19(1): 1-19.

Gramsci, Antonio. 1971. Selections from the Prison Notebooks. New York: International Publishers.

Grossberg, Lawrence. 1992. We Gotta get Out of This Place: Popular Conservatism and Postmodern Culture. New York: Routledge.

Habermas, J. 1984. The Theory of Communicative Action, Vol. 2. Boston: Beacon Press.

Hall, Stuart. 1988. The Hard Road to Renewal. London: Verso.

Hall, Stuart and Fredric Jameson. 1990. «Clinging to the Wreckage.» Marxism Today (September): 28-31.

Harman, Chris. 1984. Explaining the Crisis: A Marxist Re-appraisal. London: Bookmarks. Heller, Agnes, and F. Feher. 1989. The Post-Modern Political Condition. New York: Columbia University Press.

Hirsch, Joachim. 1988. «The Crisis of Fordism: Transformations of the 'Keynesian' Security State and New Social Movements.» Research in Social Movements, Conflict, and Change 10:43-55.

Jessop, Bob. 1983. «Accumulation Strategies, State Forms, and Hegemonic Projects.» Kapitalistate 13:89-111.

۱۹۹۰ . \_\_\_\_\_ State Theory: Putting the Capitalist State in its Place. London: Polity Press. Laclau, Ernesto and Chantal Mouffe. 1985. Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics. London: Verso.

Lebowitz, Michael. 1992. *Beyond Capital*. London: Macmillan  
 Lenin, V.I. 1902. *What is to be Done?* Moscow: Foreign  
 Language Publishing House.

.۱۹۶۰ . \_\_\_\_\_ *Collected Works*, Vol. 14. New York:  
 Lawrence & Wishart.

» .۱۹۷۰ . \_\_\_\_\_ *The State and Revolution.*» In *Selected  
 Works*, Vol. 2. Moscow: Progress Publishers.

Lustiger-Thaler, Henri. 1992. «New Social Movement Discourse:  
 The Unsolved Democracy.» Pp. 174-199 in William K. Carroll, ed.,  
*Organizing Dissent: Contemporary Social Movements in Theory and  
 Practice*. Toronto: Garamond Press.

Magnusson, Warren. 1992. «Decentering the State, or Looking for  
 Politics.» Pp. 69-80 in William K. Carroll, ed., *Organizing Dissent:  
 Contemporary Social Movements in Theory and Practice*. Toronto:  
 Garamond Press.

Magnusson, Warren and Rob Walker. 1988. «De-centering the  
 State: Political Theory and Canadian Political Economy.» *Studies in  
 Political Economy* 26:37-71.

» .۱۹۹۱. \_\_\_\_\_ *Socialism and Monotheism: A Response to  
 Jenson and Keyman.*» *Studies in Political Economy* 34:235-239.

Mandel, Ernest. 1983. «Vanguard Parties.» *Mid-American  
 Sociological Review* 8 (2):3-21.

Marx, Karl. 1967. *Capital*, Vol. 1. New York: International  
 Publishers.

» .۱۹۶۸ . \_\_\_\_\_ *Theses on Feuerbach.*» Pp. 28-30 in Karl  
 Marx and Frederick Engels, *Selected Works*. New York:  
 International Publishers. .

.۱۹۷۳ \_\_\_\_\_ *Grundrisse*. New York: Vintage Books. .

» .۱۹۷۵ \_\_\_\_\_ *General Introduction to the Grundrisse.*» Pp.  
 17-48 in Karl Marx and Frederick Engels, *Collected Works*, Vol. 28.  
 New York: International Publishers.

Melucci, Alberto. 1989. *Nomads of the Present: Social Movements and Individual Needs in Contemporary Society*. Philadelphia: Temple University Press.

Morera, Esteve. 1991. *Gramsci's Historicism: A Realist Interpretation*. London: Routledge.

Mouffe, Chantal. 1988a. «Hegemony and New Political Subjects: Toward a New Concept of Democracy.» Pp. 89-104 in Cary Nelson and Lawrence Grossberg, eds., *Marxism and the Interpretation of Culture*. Chicago: University of Illinois Press.

۱۹۸۸ . \_\_\_\_\_ b. «Radical Democracy or Postmodernism?» Pp. 46-62 in Andrew Ross, ed., *Universal Abandon? The Politics of Postmodernism*. Minneapolis: University of Minnesota Press.

Mouzelis, Nicos. 1988. «Marxism or Post-Marxism?» *New Left Review* 167:107-23.

Murphy, John. 1987. «Deconstruction, Discourse and Liberation.» *Social Science Information* 26: 417-33.

Offe, Claus. 1985. «New Social Movements: Challenging the Boundaries of Political Institutions.» *Social Research* 52(4):817-868.

Osborne, Peter. 1991. *Socialism and the Limits of Liberalism*. London: Verso.

Palmer, Bryan. 1990. *Descent into Discourse: The Reification of Language, and the Writing of Social History*. Philadelphia: Temple University Press.

Patton, Paul. 1988. «Marxism and Beyond: Strategies of Reterritorialization.» Pp. 1231-39 in Cary Nelson and Lawrence Grossberg, eds., *Marxism and the Interpretation of Culture*. Chicago: University of Illinois Press.

Piccone, Paul. 1976. «Gramsci's Marxism: Beyond Lenin and Togliatti.» *Theory and Society* 3:85-512.

Polan, A.J. 1984. *Lenin and the End of Politics*. London: Methuen.

Pontusson, Jonas. 1980. «Gramsci and Eurocommunism: A Comparative Analysis of Conceptions of Class Rule and Socialist Transformation.» *Berkeley Journal of Sociology* 25: 185-248.

Rosenau, Pauline Marie. 1992. *Post-Modernism and the Social Sciences*. Princeton: Princeton University Press.

Rustin, Michael. 1988. «Absolute Voluntarism: Critique of a Post-marxist Concept of Hegemony.» *New German Critique* 43:146-171.

Rutherford, Jonathan, ed. 1990. *Identity, Community, Culture, Difference*. London: Lawrence and Wishart.

Sassoon, Anne Showstack. 1982. «Passive Revolution and the Politics of Reform.» Pp. 127-148 in *Approaches to Gramsci*. London: Readers and Writers Publishing Cooperative Society.

Sayer, Andrew. 1992. *Method in Social Science: A Realist Approach*. 2nd edition. New York: Routledge.

Scott, Alan. 1990. *Ideology and the New Social Movements*. London. Unwin Hyman. Seidman, Steven. 1991. «Postmodern Anxiety: The Politics of Epistemology.» *Sociological Theory* 9: 180-90.

Simon, Roger. 1991. *Gramsci's Political Thought*. 2nd edition. London: Lawrence & Wishart.

Smart, Barry. 1985. *Michel Foucault*. New York: Tavistock Publications. Solzhenitsyn, Alexander. 1976. *Lenin in Zurich*. New York: Farrar, Strauss and Giroux.

Stalin, Joseph. 1928. «Foundations of Leninism.» Pp. 77-178 in *Joseph Stalin, Leninism*. New York: International Publishers.

Tucker, Kenneth H. 1990. «How New Are the New Social Movements?» *Theory, Culture and Society* 8(2):75-98.

Urry, John. 1981. *The Anatomy of Capitalist Societies*. London: Macmillan.

Wood, Ellen. 1986. *The Retreat from Class: A New 'True' Socialism*. London: Verso.

Young, Iris Marion. 1990. *Justice and the Politics of Difference*. Princeton: Princeton University Press .

# نولبر الیسم، ریشهی مسائل امروز جهان

جورج مونبیو / ترجمه‌ی محمود حائری





در بروز بحران مالی جهانی، فاجعه‌ی زیست‌محیطی و حتی ظهور دونالد ترامپ، نولیبرالیسم نقش داشته است. چرا نیروهای چپ نتوانستند هیچ بدیلی ارائه بدهند؟ ایدئولوژی‌ای بر زندگی ما حاکم است که اکثر ما نامش به گوش‌مان نخورده است، تصور کنید مردم اتحاد شوروی (سابق) هرگز نام کمونیسم به گوش‌شان نخورده بود. اگر در صحبت‌ها در درمورد این ایدئولوژی حرف بزنید با بی‌اعتنایی مواجه می‌شوید و حتی اگر مخاطب شما قبلاً این واژه را شنیده باشد در تعریف‌اش مشکل خواهد داشت. بحث بر سر نولیبرالیسم است: آیا می‌دانید نولیبرالیسم چیست؟

گمنامی هم نشانه و هم علت قدرت این مکتب اقتصادی است. این پدیده نقش مهمی در بسیاری از بحران‌های بین‌المللی داشته است: بحران مالی سال‌های ۲۰۰۸/۲۰۰۷، ثروت و قدرت شرکت‌های فرامرزی،<sup>(۱)</sup> که اسناد پاناما فقط گوشه‌ای از آن را نشان می‌دهد، از بین رفتن تدریجی خدمات بهداشت و آموزش همگانی، شیوع مجدد فقر در میان کودکان، همه‌گیر شدن حس تنهایی، درهم‌پاشی اکوسیستم و ظهور چهره‌هایی مانند دونالد ترامپ. نگاه ما به این پدیده‌ها انتزاعی است و آن‌ها را جدا از هم می‌بینیم، غافل از این که این همه را یک فلسفه‌ی سامانمند و منسجم تسریع و یا وخیم‌تر کرده‌اند؛ فلسفه‌ای که نامی دارد - یا حداقل داشت. مطلوب‌تر از این که مکتبی بی‌نام و نشان اهداف خود را پیش ببرد چیست.

نولیبرالیسم آن‌چنان در همه‌ی مظاهر زندگی ما حضور فراگیر داشته و رخنه کرده است که به‌سختی می‌توانیم به آن به‌عنوان یک ایدئولوژی نگاه کنیم. ما آن را مثل یک باور آرمان‌شهری - هزاره‌گرا می‌پذیریم که معرف یک فشار ذاتی و خنثی است (که برای همه، به طور یکسان و طبیعی وجود دارد)، همانند یک قانون سیر تکاملی نظیر اصل تکامل داروین. اما درواقع این فلسفه تلاشی آگاهانه است که با هدف تغییر شکل دوباره‌ی شیوه‌ی زندگی انسان و جابه‌جایی مرکز قدرت به وجود آمد.

نولیبرالیسم روابط انسانی را ماهیتاً در رقابت می‌بیند، در این مکتب، شهروند با نام «مصرف‌کننده» بازتعریف می‌شود، که در خرید و فروش حق انتخاب دارد و انتخاب‌های دموکراتیک او به بهترین شکل با سازوکار خرید و فروش فرایندی بازار

عمل خواهد کرد، فرایندی که در آن نخبگان و افراد شایسته در خور پاداش‌اند و آنان که بهره‌وری ندارند (بی‌عرضه‌ها و تنبل‌ها) تنبیه می‌شوند. این شیوه‌ی تفکر و عملکرد باعث ترویج این باور در اذهان مردم می‌شود که منافعی را که «بازار» تضمین می‌کند هرگز با برنامه‌ریزی دست‌یافتنی نیست.

هر اقدامی برای محدود کردن رقابت معایرت با آزادی تلقی می‌شود. مالیات‌ها باید تقلیل پیدا کند و نظارت بر اجرای مقررات مربوط به آن هرچه کم‌تر بهتر، خدمات عمومی را باید به بخش خصوصی واگذار کرد. مذاکره و چانه‌زنی‌های اتحادیه‌های صنفی برای ایجاد سازمان‌های کارگری به‌عنوان پدیده‌ای که تصویر غلطی از بازار ارائه می‌دهد و مانع شکل گرفتن عملکرد طبیعی و سالم بازار و رتبه‌بندی برندگان و بازندگان می‌گردد بازنمایی می‌شود. نابرابری به‌عنوان فضیلت بازتعریف می‌شود و معنا می‌گیرد: پاداشی برای مفید بودن و مولدی برای ثروت، چون با افزایش ثروت صاحبان سرمایه و جاری شدن آن در جامعه، تمامی اقشار جامعه از آن بهره می‌برند.<sup>(۲)</sup> بازارضامن این‌ست که هرکس براساس لیاقتش بهره برد.

ما این باورها را درونی و بازتولید می‌کنیم. پولدارها باور دارند که ثروت و دارایی خود را به‌سبب شایستگی‌شان به‌دست آورده‌اند و چشم خود را بر روی امکانات ویژه نظیر آموزش، ارث و جایگاه اجتماعی که ضامن حفظ وضعیت و موقعیت آن‌هاست می‌بندند. فقرا خود را به دلیل عدم موفقیت سرزنش می‌کنند در حالی که امکان چندانی برای تغییر وضع خویش ندارند.

بی‌اعتنا به بیکاری ساختاری جامعه: اگر شما بیکار هستید علت آن عدم خلاقیت، سازنده نبودن و ناتوانی شماست. مهم نیست که هزینه‌ی مسکن سرسام‌آور است: اگر کارت اعتباری شما پر شده به این دلیل است که عقل معاش ندارید و آینده‌نگر نیستید. اگر فرزندان شما چاق می‌شوند، شما مقصرید، مهم نیست که مدرسه‌ی فرزندان زمین بازی و فضای ورزشی ندارد. در دنیایی که رقابت حاکمیت دارد، آنان که عقب می‌مانند به‌عنوان بازنده تعریف می‌شوند و خودشان هم این تعریف را قبول دارند.

در میان این مسائل، همان‌گونه که پل ورها<sup>(۳)</sup> در کتاب خود «پس من چی؟» اشاره کرده مشکلات دیگری نیز همچون افسردگی، تنهایی، اضطراب، خودزنی،

اختلال در غذا خوردن، انزوا، ترس و فوبیای اجتماعی نیز همه‌گیر می‌شود. شاید عجیب نباشد بریتانیا که ایدئولوژی نولیبرالیسم در آن با دقت و شدت پیاده شده است، به‌عنوان پایتخت تنهایی اروپا شناسایی شده است. همه‌ی ما اکنون نولیبرالیسم<sup>(۴)</sup>.

\*\*\*

در سال ۱۹۳۸ در نشست‌ی در پاریس واژه‌ی نولیبرالیسم وضع شد. در میان هیأت‌های نمایندگی، فردریک‌هایک و لودویک فون میزس،<sup>(۵)</sup> دو مهاجر اتریشی، حضور داشتند که برای ارائه‌ی تعریف این ایدئولوژی در کنفرانس شرکت کرده بودند. آن‌ها معتقد بودند که سوسیال‌دموکراسی که در برنامه‌ی نیو دیل<sup>(۶)</sup> فرانکلین روزولت مطرح شده بود و توسعه‌ی گام‌به‌گام دولت رفاه در انگلستان، چشم‌انداز همان جامعه‌ی اشتراکی است که در تبلیغات نازیسم و کمونیسم دیده می‌شود.

فردریک‌هایک در کتاب خود موسوم به «راه بندگی» که در ۱۹۴۴ منتشر شد، این بحث را مطرح می‌کند که برنامه‌ریزی دولتی با ضربه زدن و ازبین بردن فردگرایی، الزاماً به خودکامگی و استبداد منجر می‌شود. این کتاب هم مانند کتاب «بوروکراسی» میزس با اقبال عمومی مواجه شد. این اثر مورد توجه برخی صاحبان ثروت قرار گرفت که در محتوا و فلسفه‌ی آن، گریزگاه و فرصت‌هایی برای دور زدن قوانین و فرار از پرداخت مالیات می‌دیدند. در ۱۹۴۷ زمانی که هایک اولین تشکیلات را به‌منظور طرح و ترویج نظریه‌ی نولیبرالیسم بنیاد نهاد - انجمن مون پلرین<sup>(۷)</sup> - این مؤسسه به‌شدت از حمایت مالی میلیونرها و بنیادهای وابسته به آنان برخوردار شد.

با حمایت آنان، وی شروع به ایجاد شبکه‌ای کرد که دانیل استدمان جونز در کتاب فرمانروایان جهان به‌عنوان «نوعی بین‌المللی (انترناسیونال) نولیبرال‌ها» تعریف کرده بود: شبکه‌ای سراسری از دانشگاهیان، بازرگانان، روزنامه‌نگاران و کنشگران کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس. صاحبان سرمایه و ثروتمندان حامی این جنبش برای پیرایش و ترویج این ایدئولوژی یک‌سری اندیشکده ایجاد کردند که از میان آن‌ها می‌توان به مؤسسات زیر اشاره کرد: انستیتو انترپرایز آمریکا، بنیاد هریتیج، انستیتو کاتو، مؤسسه‌ی امور اقتصادی، مرکز مطالعات سیاسی و مؤسسه‌ی آدام اسمیت.<sup>(۸)</sup>

آنان هم‌چنین به حمایت مالی از چهره‌های دانشگاهی و دپارتمان‌های دانشگاهی به‌خصوص در دانشگاه‌های شیکاگو و ویرجینیا اقدام کردند.

با شکل‌گیری و رشد این نهادها، نولیبرالیسم خود را بیش‌تر مطرح و صدای خود را بلندتر کرد. نظر هایدک که دولت می‌بایست رقابت را آن‌چنان قانونمند کند تا انحصارات شکل نگیرد به این باور تبدیل شد (به‌ویژه در میان کسانی مانند میلتون فریدمن<sup>(۹)</sup> اقتصاددان آمریکایی و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل) که قدرت انحصارات را باید به‌عنوان پاداش کارایی شناخت.

اتفاق دیگری که در این دوران افتاد این بود که نام این جنبش فراموش شد. در سال ۱۹۵۱ فریدمن افتخار می‌کرد که خود را نولیبرال بنامد اما خیلی زود این نام ناپدید شد و عجیب‌تر از آن حتی در دوران رشد، درحالی که ایدئولوژی پخته‌تر و جنبش منسجم‌تر می‌شد، هیچ اسم دیگری جایگزین نام از یادرفته نشد.

در ابتدا، به‌رغم دست‌ودل بازی در تأمین هزینه‌ها، نولیبرالیسم در حاشیه ماند. اجماع پس از جنگ، فراگیر و جهانی بود: نسخه‌ی اقتصادی و توصیه‌های جان مینارد کینز<sup>(۱۰)</sup> به‌طور گسترده‌ای مورد استفاده قرار گرفت، اشتغال کامل و فقرزدایی، اهدافی بودند که در آمریکا و بیش‌تر کشورهای اروپای غربی دنبال می‌شدند، میزان مالیات برای درآمدهای کلان بالا بود و دولت‌ها بدون دغدغه به دنبال گسترش خدمات عمومی و پوشش امنیت اجتماعی بودند. اما در دهه‌ی هفتاد زمانی که سیاست‌های کینز با شکست مواجه شد و بحران‌های اقتصادی دامن‌گیر کشورهای هر دو سوی اقیانوس اطلس شد، دیدگاه‌های نولیبرالیسم خود را نمایان کردند. به قول فریدمن «وقتی قرار است شرایط تغییر کند، ابزار لازم قطعاً فراهم می‌شود.» با کمک مشاوران سیاسی و حمایت رسانه‌ای روزنامه‌نگاران موافق، عناصر نولیبرالیسم، به‌ویژه در مورد سیاست‌های پولی، در آمریکا توسط دولت جیمی کارتر و در انگلستان توسط دولت جیم کالگان پیاده شدند.

پس از آن که مارگارت تاچر و رونالد ریگان به قدرت رسیدند، بخش‌های باقی‌مانده هم به‌سرعت دنبال شد: کاهش مالیات برای ثروتمندان، ازهم‌پاشاندن اتحادیه‌های صنفی، کاهش نظارت بر قوانین و مقررات، خصوصی‌سازی، واگذاری خدمات عمومی (و

رفاه اجتماعی) به بخش خصوصی و رقابت در اداره‌ی آن‌ها. سیاست‌های نولیبرالیسم توسط صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، پیمان ماستریخت (اتحادیه‌ی اروپا) و سازمان تجارت جهانی در مورد اغلب کشورهای دنیا و عمدتاً به صورت غیر دموکراتیک اعمال شد. نکته‌ی قابل توجه این بود که این نظریه در میان پاره‌ای احزاب که زمانی متعلق به دیدگاه‌های چپ بودند (مانند احزاب کارگر و دموکرات) نیز پذیرفته شد. به قول ستدمن جونز «تصور این که هرگونه آرمان‌شهر دیگری به این صورت به طور کامل تحقق پیدا کند مشکل است.»

\*\*\*

عجیب است دکترونی که وعده‌ی آزادی و حق انتخاب می‌دهد، با شعار «بدیل دیگری نیست» تحقق پیدا کرده باشد. فردریک هایک در ملاقات با پینوشه در شیلی - یکی از اولین کشورهایایی که این برنامه را به صورت جامع و فراگیر پیاده کرد - اشاره می‌کند «شخصاً در مقابل یک حکومت دیکتاتور لیبرال سر تعظیم فرود می‌آورم اما در برابر یک حکومت دموکرات بیگانه با لیبرالیسم هرگز.» آزادی‌ای که نولیبرالیسم عرضه می‌کند و این چنین جذاب و مسحورکننده به نظر می‌آید، وقتی که پیاده می‌شود آزادی برای کوسه‌های ماهی‌خوار است نه ماهی‌هایی که طعمه‌ی آنان می‌شوند.<sup>(۱۱)</sup> آزادی عمل صیاد است نه صید.

رهایی از اتحادیه‌های کارگری و چانه‌زنی مشترک یعنی آزادی سرکوب مزد کارگران. آزادی از نظارت بر اعمال مقررات یعنی آزادی آلوده کردن آب رودخانه‌ها، تضییع حقوق کارگران، و اعمال نرخ‌های غیرعادلانه‌ی بهره و طراحی روش‌ها و سیستم‌های مالی عجیب و غریب. آزادی از پرداخت مالیات یعنی آزادی در فاصله گرفتن از توزیع عادلانه‌ی ثروت، چیزی که می‌تواند مردم را از فقر نجات دهد.

نائومی کلاین<sup>(۱۲)</sup> در کتاب «دکترین شوک» می‌نویسد، نظریه‌پردازان نولیبرال از اعمال سیاست‌های غیرمردمی در شرایط بحرانی، زمانی که مردم آشفته‌اند (وتوجه‌شان به مسئله‌ی دیگری معطوف است) حمایت کرده‌اند: مانند پی‌آمدهای ناگوار پس از کودتای پینوشه در شیلی، جنگ عراق و توفان کاترینا - که به تعبیر فریدمن فرصت طلایی برای تغییر نظام آموزشی در نیوارلثان شد.

جایی که سیاست‌های نولیبرالی را نتوان به صورت داخلی اعمال کرد، با استفاده از پیمان‌های تجاری که (هیئت) حل مناقشه بین سرمایه‌گذار و دولت<sup>(۱۳)</sup> بخشی از آن است، به صورت بین‌المللی اعمال خواهند شد. وقتی مجالس قانون‌گذاری به محدود کردن فروش سیگار، ممانعت از تأمین آب توسط شرکت‌های معدنی، انجماد نرخ در صورت حساب‌های انرژی و یا جلوگیری از کلاهبرداری شرکت‌های دارویی از دولت رأی دادند، شرکت‌ها شکایت کرده و اغلب موفق هم بوده‌اند. دموکراسی به صحنه‌ی نمایش تبدیل می‌شود. تناقض دیگر نولیبرالیسم این است که رقابت عمومی متکی بر کمی‌سازی و مقایسه‌ی کلی است. در نتیجه کارگران، جویندگان کار و خدمات عمومی در معرض نوعی خرده‌کاری و سردرگمی در زمینه‌ی ارزیابی و نظارت قرار می‌گیرند که برای تعیین و شناساندن برندگان و تنبیه بازندگان طراحی شده است. دکترینی که لودویگ فون میزس معتقد بود ما را از کابوس بوروکراتیک برنامه‌ریزی مرکزی خلاص می‌کند، کابوس بوروکراتیک دیگری ایجاد کرده است.

این تصور که نولیبرالیسم چاقویی است که دسته‌ی خودش را نمی‌برد، خیلی زود اشتباه از آب درآمد. رشد اقتصادی در دوره‌ی سلطه‌ی نولیبرالیسم (از ۱۹۸۰ در آمریکا و انگلستان) به شدت نسبت به دهه‌ی قبل افت کرد؛ البته نه برای ثروتمندان. نابرابری در توزیع درآمد و ثروت، پس از ۶۰ سال کاهش، در این دوره با توجه به سرکوب اتحادیه‌های کارگری، کاهش مالیات به نفع ثروتمندان، افزایش رانت، خصوصی‌سازی و مقررات‌زدایی (حذف کنترل دولتی بر قوانین و مقررات)، به سرعت افزایش یافت.

خصوصی‌سازی یا به بازار سپردن خدمات عمومی<sup>(۱۴)</sup> نظیر انرژی، آب، راه‌آهن، بهداشت، آموزش، جاده‌ها و زندان‌ها، به شرکت‌ها اجازه داد تا در مقابل این نیازهای ضروری، دهک‌ای ایجاد کنند و رانت آن را از شهروندان و یا دولت بگیرند. رانت، لغت دیگری برای درآمد غیرمکتسبه است. وقتی هزینه‌ی هنگفتی بابت استفاده از قطار می‌پردازید، فقط بخشی از آن صرف هزینه‌ی سوخت، دستمزد راننده و حقوق پرسنل، واگن و تجهیزات و سایر هزینه‌های متعلقه می‌شود، مابقی (پرداختی شما) این واقعیت را بیان می‌کند که شما را سرگردانه گیر انداخته‌اند.

آن‌ها که خدمات خصوصی‌شده و نیمه‌خصوصی را در انگلستان مالک شده‌اند و اداره می‌کنند، با سرمایه‌گذاری‌های اندک و کسب درآمدهای کلان، دارایی و آتیه‌ی شگفت‌انگیز برای خود رقم می‌زنند. در روسیه و هند وابستگان به قدرت دارایی‌های دولت را به ثمن بخش تصاحب می‌کنند. در مکزیک، با اهدای کنترل خدمات تقریباً کلیه‌ی خطوط تلفن شهری و همراه به کارلوس اسلیم، وی به‌سرعت ثروتمندترین فرد جهان شد.

آندرو سائر<sup>(۱۵)</sup> در کتاب خود «چرا نمی‌توانیم ثروتمند باشیم» می‌نویسد: مالی‌گرایی<sup>(۱۶)</sup> هم تأثیر مشابهی بر شرایط داشته است. به اعتقاد او «بهره هم ... مانند رانت درآمد غیرمکتسبه است که بدون هیچ تلاشی به‌دست می‌آید.» با فقیرتر شدن قشر تهی‌دست، و پولدارتر شدن ثروتمندان، آنان سلطه‌ی خود را روی یک کالای باارزش حیاتی دیگر - پول - گسترش می‌دهند. پرداخت بهره به‌شدت عامل انتقال پول از لایه‌ی فرودست به سمت قشر دارا است. بالا رفتن قیمت املاک و کاهش حمایت‌های مالی دولتی مردم را بدهکار می‌کند (مثلاً تبدیل کمک‌های دانشجویی به وام دانشجویی)، بانک‌ها و مدیران آن در این میان بار خود را می‌بندند. سائر اشاره می‌کند که در چهار دهه‌ی گذشته انتقال ثروت نه فقط از سمت قشر کم‌درآمد به سوی پولدارها، که در درون ثروتمندان هم وجود داشته است: از طرف آنان که با تولید کالا یا خدمتی کسب درآمد می‌کردند به سمت کسانی که درآمد خود را از طریق کنترل دارایی‌هایشان و درو کردن رانت، بهره و مزایای سرمایه‌ای به‌دست آورده‌اند. درآمد واقعی و مکتسبه جای خود را به درآمدهای غیرمکتسبه داده است.

هرچه شکست‌ها بزرگ‌تر می‌شود ایدئولوژی نولیبرالیسم هم افراطی‌تر می‌شود. حکومت‌ها از بحران‌های نولیبرالی، هم به‌عنوان بهانه و هم فرصت برای کاهش مالیات درآمدهای بالا، خصوصی‌سازی بازمانده‌های خدمات عمومی، زیر سؤال بردن و تضعیف شبکه‌ی تأمین اجتماعی، مقررات‌زدایی برای شرکت‌ها (نظارت هر چه کم‌تر بر مقررات به نفع شرکت‌ها) و تدوین مقررات جدید برای شهروندان استفاده می‌کنند. دولت منفور از خود، حالا با تمام قدرت به جان خدمات دولتی می‌افتد. خطرناک‌ترین

اثر نولیبرالیسم بحران‌های سیاسی است، نه بحران‌های اقتصادی که خود عامل آن‌ها بوده است. با کاهش دامنه‌ی قدرت دولت، توان مردم هم برای تغییر در روند اداره‌ی امور جامعه با حضور در انتخابات محدود می‌شود. دیدگاه نولیبرالیسم تأکید می‌کند که مردم می‌توانند برای انتخاب‌شان هزینه کنند. اما (امکانات همه یکسان نیست) پاره‌ای توان بیشتری دارند: در این دموکراسی مصرف‌کنندگان یا سهام‌داران، آرا به تساوی تقسیم نشده است. نتیجه تضعیف لایه‌ی فرودست و متوسط جامعه است. از آن‌جا که احزاب راست و احزاب سابقاً چپ هم سیاست‌های نولیبرالی مشابهی اتخاذ می‌کنند، ناتوانی به محرومیت بدل می‌شود. عمده‌ی مردم از سیاست رویگردان شده‌اند. کریس هجز<sup>(۱۸)</sup> اشاره می‌کند که «جنبش‌های فاشیستی پایگاه خود را در میان فعالان سیاسی انتخاب نمی‌کنند، بلکه روی افراد غیرفعال سیاسی و آنان که - به‌درستی - احساس می‌کنند بازنده‌اند و هیچ صدا و یا نقشی در تشکیلات سیاسی ندارند سرمایه‌گذاری می‌کنند.» وقتی که بحث‌های سیاسی کنار گذاشته می‌شود، آنان نسبت به شعارها، نمادها و حرف‌هایی که بیان‌گر احساسات آن‌هاست علاقه‌مند می‌شوند. به‌عنوان مثال برای طرفداران دونالد ترامپ استدلال و ارائه‌ی فاکت تأثیر و اهمیتی ندارد.

جوت اشاره می‌کند که هنگامی که رابطه‌ی محکم بین مردم و دولت صرفاً به اعمال اتوریته و اطاعت محض تنزل یابد، تنها راه باقی مانده برای حفظ رابطه، قدرت دولتی است. استبدادی که هایدک از آن نگران بود، آن زمانی محتمل‌تر است که دولت ، که نفوذ معنوی و اخلاقی خود را با واگذاری خدمات عمومی به بخش خصوصی از دست داده، برای حفظ موقیت خود به تحمیق مردم با وعده دادن، تهدید و درنهایت اعمال زور و خشونت برای وادار کردن آن‌ها به اطاعت دست یازد.

\*\*\*

نولیبرالیسم هم مانند کمونیسم «خدایی است که شکست خورده است.» اما دکترین زامبی - آموزه‌ی آشفتگی و اقتصاد بحران‌زده - هنوز روی پاست وسیعی می‌کند خود را سرپا نگه‌دارد، و یکی از دلایل آن، گمنام بودن، و شاید بهتر است گفته شود مشتکی از گمنامی‌های آن است.



دکترین نامریبی این دست نامرئی را حامیان نامرئی آن ترویج می‌کنند. امروزه به تدریج نام برخی از آنان افشا شده است. متوجه می‌شویم که «مؤسسه‌ی امور اقتصادی» که بحث علیه نظارت بیشتر بر صنعت دخانیات را به شدت در رسانه‌ها دنبال می‌کرده، از سال ۱۹۶۳ مخفیانه تحت حمایت مالی شرکت‌های دخانیات امریکایی-انگلیسی بوده است. پی می‌بریم که چارلز کوک و دیوید کوک دوتن از ثروتمندترین میلیونرهای دنیا مؤسسه‌ای را بنیان گذاشتند که جنبش تی پارتی را سازمان داد. درمی‌یابیم که چارلز کوک در زمان ایجاد یکی از اندیشکده‌های خود اشاره کرد که «برای پرهیز از نقدهای نامطلوب نباید نحوه‌ی کنترل و اداره‌ی سازمان در سطح عمومی مطرح شود.»

واژه‌هایی که نولیبرالیسم استفاده می‌کند، بیش از آن که توضیح‌دهنده باشد، دوپهلوی و گمراه‌کننده است. «بازار» نظام متعارفی تلقی می‌شود که مثل نیروی جاذبه و یا فشار اتمسفر، به همه‌ی ما به یکسان فشار وارد می‌کند، در حالی که آکنده از روابط مراکز قدرت است. «آنچه بازار می‌خواهد» یعنی چیزی که شرکت‌ها و رؤسای آن می‌خواهند.

سایر می‌نویسد «سرمایه‌گذاری» دو معنای کاملاً متفاوت دارد. یکی تأمین مالی فعالیت‌های مفید سازنده و اجتماعی، و دیگری خرید دارایی‌های موجود برای بهره‌گیری از آن‌ها در قالب رانت، بهره، سود سهام و مزایای سرمایه‌ای. استفاده از یک اصطلاح برای فعالیت‌های مختلف با «پوشاندن منابع ثروت» ما را بین تولید ثروت و زه‌کشی آن، سردرگم و گیج می‌کند.

یک قرن پیش ثروتمندان و کسانی که مکتب و دارایی خود را به ارث برده بودند تازه به دوران رسیده‌ها را تحقیر می‌کردند. کارآفرینان در تلاش بودند تا با تظاهر به این که درآمد مشخصی از طریق رانت دارند برای خود مقبولیت اجتماعی کسب کنند. امروز داستان برعکس شده است: کسانی که درآمدشان ناشی از رانت و سود سهام است و آن‌هایی که ثروت (بادآورده)ی خود را از طریق ارث به دست آورده‌اند خود را کارآفرین می‌نامند و مدعی‌اند که درآمد خود با سخت‌کوشی و تلاش به دست آورده‌اند.

این گمنامی‌ها و سردرگمی‌ها با بی نام و نشانی سرمایه‌داری مدرن متناسب و هماهنگ است: نمونه‌ی آن «مدل فرانچایز» است که (در آن‌ها) کارگران نمی‌دانند برای چه کسی جان می‌کنند؛ شرکت‌ها از طریق شبکه‌ای از نظام‌های مخفی و پنهان‌کار برون‌مرزی و فراساحلی چنان پیچیده به ثبت می‌رسند که حتی پلیس هم از شناسایی مالکان ذی‌نفع آن‌ها عاجز است؛ شیوه‌های محاسبه‌ی مالیات آن‌ها دولت‌ها را هم اغفال می‌کند؛ کسی از درآمد و منافع مالی آن‌ها سر در نمی‌آورد. گمنامی نولیبرالیسم به شدت و با قدرت محافظت می‌شود. آن‌ها که تحت تاثیر نظرات هایک، میزس و فریدمن قرار دارند تمایل به رد این تعبیر دارند، و - با کمی رعایت انصاف - مدعی‌اند که امروزه از (این تعبیر) با بار منفی استفاده می‌شود. اما جایگزینی هم برای آن ندارند. گروهی دیگر (از مدافعان نولیبرالیسم) خود را لیبرال‌های کلاسیک و یا آزادی‌خواه می‌خوانند، که این تعریف هم گمراه‌کننده است و هم گوینده را به شکل مرموز در حاشیه قرار می‌دهد - چون معتقدند «راه بندگی»، «بوروکراسی» و یا اثرکلاسیک فریدمن «سرمایه‌داری و آزادی» نکته‌ی جدیدی را مطرح نمی‌کنند.

\*\*\*

به‌رغم همه‌ی این نکات، یک نکته‌ی ستودنی در مورد پروژه‌ی نولیبرالیسم - حداقل در مراحل اولیه - وجود دارد. فلسفه‌ی متمایز و نوآورانه‌ای بود که با شبکه‌ای منسجم از متفکران فعال و با یک برنامه‌ی عملیاتی روشن گسترش یافت. با صبر و پشتکار «راه بندگی» به راه قدرت تبدیل شد.

پیروزی نولیبرالیسم شکست چپ را هم بازتاب می‌دهد. زمانی که اقتصاد بازار آزاد در سال ۱۹۲۹ باناکامی مواجه شد، کینز یک برنامه و نظریه‌ی جامع اقتصادی بدیل ارائه داد. هنگامی که (طرح) مدیریت تقاضای کینز در دهه‌ی ۷۰ با بن‌بست برخورد کرد، یک بدیل آماده وجود داشت. اما در سال ۲۰۰۸ زمانی که نولیبرالیسم به بن‌بست رسید... هیچ بدیلی وجود نداشت. این است که (نوعی سردرگمی حاکم شد و) میدان برای زامبی‌ها باز شد و اقتصاد، بحران‌زده و دچار سردرگمی است. نیروهای چپ و میانه هم طی هشتاد سال هیچ چارچوب تازه‌ای برای اندیشه‌های اقتصادی تولید نکردند.

دست به دامان لرد کینز شدن هم تأییدی بر این شکست است. در ارائه‌ی راه‌حل‌های کینزی برای حل بحران در قرن ۲۱، سه مسئله‌ی مسلم را نباید فراموش کرد. بسیج مردم حول یک ایده‌ی قدیمی کار مشکلی است – آلام و درد زخم‌های دهه‌ی ۷۰ هنوز تسکین پیدا نکرده است، مهم‌تر از آن، آن‌ها حرفی در مورد معضل بزرگ قرن، یعنی بحران محیط زیست ندارند، در مکتب کینز رشد اقتصاد براساس تقاضای مصرفی، برنامه‌ریزی می‌شود. تقاضای مصرفی و رشد اقتصادی مبتنی بر آن، هردو نیروی محرک تخریب محیط زیست‌اند. تاریخ کینزگرایی و نولیبرالیسم هردو نشان می‌دهد که برای مقابله با یک سیستم ورشکسته، فقط مخالفت کافی نیست. باید بدیلی انسجام‌یافته ارائه کرد. وظیفه‌ی اصلی حزب کارگر، دموکرات‌ها و طیف گسترده‌ی چپ، تکوین یک برنامه‌ی اقتصادی، مشابه پروژه‌ی صعود «آپولو» به ماه، است؛ تلاشی آگاهانه برای طراحی یک سیستم جدید، متناسب با نیازهای قرن بیست و یکم.

### پیوند با منبع اصلی:

George Monbiot, [Neoliberalism – the ideology at the root of all our problems](#)

### پی‌نوشت‌ها

۱- شرکت‌های فراساحلی: OFC

کمپانی‌ها برای فرار از پرداخت مالیات تشکیلات و دفاتر خود را به صورت قانونی به کشورهای خاصی منتقل می‌کنند و از موسسات و مراکز مالی تحت عنوان (OFC) یا (Offshore Financial Centers) برای اهداف غیر قانونی نظیر پول‌شویی و فرار از پرداخت مالیات استفاده می‌کنند. از جمله‌ی این کشورها می‌توان به سوئیس، برمودا، جزایر کایمان، جزیره‌ی موریس و دوبلین اشاره کرد.

۲- لیبرال‌های متعصب بر این باورند که هر فرد می‌تواند آزادانه سرنوشت خود را انتخاب کند. از این‌رو داوری بازار، امری اخلاقی است. سخت‌کوشی، آینده‌نگری، ابتکار و

تجارت مستحق پاداش است درحالی‌که بطالت و تنبلی، با مجازات مواجه خواهد شد. بازار نه تنها یک نیروی اقتصادی بلکه یک نیروی اخلاقی است که تنبل‌ها و غیررقابتی‌ها را مجازات و سخت‌کوش‌ها و اهل ریسک‌ها را پاداش می‌دهد و در نتیجه خیر بزرگ‌تری را برای جامعه در کل فراهم می‌آورد. (نظریه‌ی نولیبرالی جامعه / سایمون کلارک / ترجمه‌ی علیرضا فدایی پور)

۳ – *Paul Verhaeghe*

۴ – در بررسی‌ای که در سال ۲۰۱۴ بین ۲۸ کشور اروپایی مبنی بر این پرسش که «آیا کسی را دارم که زمانی با مشکلی مواجه می‌شوم بتوانم با وی در میان بگذارم (به وی اعتماد کنم)» انجام شد، بریتانیا در مرتبه‌ی ۲۶ام قرار گرفت. بریتانیا پایتخت «تنهایی» اروپا است که شهروندان آن به‌ندرت حتی علاقه دارند که همسایگان خود را بشناسند یا با آن‌ها رابطه‌ی دوستی برقرار کنند

۵ – *Friedrich Hayek & Ludwig von Mises*

۶ – برنامه‌ای که قانون آن در زمان روزولت در دهه‌ی ۱۹۳۰ با هدف ارتقای رفاه عمومی واحیای شرایط اقتصادی به تصویب رسید

۷ – *Mont Pelerin Society*

۸. *The American Enterprise Institute, Heritage Foundation, Cato Institute, Institute of Economic Affairs, Centre for Policy Studies, Adam Smith Institute Milton Friedman*

۱۰. *John Maynard Keynes*

۱۱ – اصطلاح آزادی برای کوسه‌های ماهی‌خوار (*pikes*) اشاره به این جمله‌ی معروف ایزایا برلین است «در یک دریاچه که در آن هم کوسه‌های ماهی‌خوار وجود دارند و هم ماهی‌های ریز که طعمه‌ی آن‌هاست، آزادی عمل برای کوسه‌های ماهی‌خوار یعنی مرگ (نابودی) ماهی‌های ریز که خوراک آنان است» و اشاره‌ی وی به آزادی برای قشر فرادست و ثروتمند است.

۱۲. *Naomi Klein*

۱۳. *Investor-State Dispute Settlement (ISDS)*

هیئت حل مناقشات بین دولت با سرمایه‌گذاران یا محاکم حامی سرمایه، سیستم‌هایی هستند که سرمایه‌گذاران و شرکت‌های خصوصی می‌توانند در آن‌ها از طریق متهم کردن دولت‌ها به اقدامات تبعیض‌آمیز از آن‌ها شکایت می‌کنند و آن‌ها را تحت فشارهای بین‌المللی قرار می‌دهند.

Marketisation .۱۴

Andrew Sayer .۱۵

Financialisation .۱۶

Tony Judt .۱۷

Chris Hedges .۱۸

## نقدی بر تحلیل دیوید هاروی از امپریالیسم

جان اسمیت / ترجمه‌ی حسین رحمتی



یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌هایی که در چند دهه‌ی اخیر در تبیین امپریالیسم معاصر نوشته شده کتاب «[امپریالیسم جدید](#)» اثر [دیوید هاروی](#) است. در نوشته‌ی حاضر، جان اسمیت، نویسنده‌ی کتاب «[امپریالیسم در قرن بیست‌ویکم](#)» دیدگاه هاروی را نقد کرده است. از هر دو نویسنده پیش از این مطالبی در نقد اقتصاد سیاسی منتشر شده است و پاسخ هاروی به نقد اسمیت را نیز طی روزهای آتی منتشر خواهیم کرد. - نقد اقتصاد سیاسی

مایکل ییتس [۲] در مصاحبه‌ای با ریچارد سیمور [۳] که در مجله‌ی [مانتلی ریویو مورخ مارس ۲۰۱۷](#) چاپ شد\* در پرسشی درباره‌ی امپریالیسم متذکر شد که دیوید هاروی پژوهش‌گر سرشناس مارکسیست «مدعی است که کشورهای جنوب در حال مکیدن ثروت ملل ثروتمند هستند.» [۴] ییتس از هاروی، به‌طور خاص نقل می‌کند که:

آن‌هایی از ما که فکر می‌کنند مقولات قدیمی امپریالیسم دیگر در این دوران چندان به کار نمی‌آیند ابدأ منکر جریان‌های پیچیده‌ی ارزش نیستند که انباشت ثروت و قدرت را در یک بخش از جهان به هزینه‌ی بخشی دیگر گسترش می‌دهند. ما صرفاً برآنیم که این جریان‌ها پیچیده‌ترند و جهت حرکت‌شان دائماً در حال تغییر است. برای نمونه، مکیدن تاریخی بیش از دو سده‌ای ثروت شرق توسط غرب در ۳۰ سال گذشته تا حدود زیادی معکوس شده است.

به باور سیمور، گفته‌ی ییتس اتهام سنگینی علیه هاروی بود. به‌بیان دیگر، نقل‌قول بالا از هاروی را (که از کتاب *نظریه‌ی/ در باب امپریالیسم* [۵] نوشته‌ی پرابهات و اوتشا پتنایک برگرفته شده است) باید بدان معنا گرفت که برخی از کشورهای کم‌وبیش ثروتمند جنوب، از جمله تایوان و کره جنوبی، «می‌توانند اکنون نقش 'خرده‌امپریالیسم‌ها' را داشته باشند.» جان اسمیت نویسنده‌ی کتاب *امپریالیسم در سده‌ی بیست‌ویکم* [۶] به جدل با تفسیر سیمور از گفته‌ی هاروی می‌پردازد. در ادامه‌ی این نوشتار، اسمیت استدلال‌اش را مطرح می‌کند. اظهارنظرهای اسمیت از چندین ای‌میل و فایل ارسالی‌اش به مایکل ییتس دریافت و ویراستاری

شده‌اند. اسمیت همه‌ی آنچه را در پی می‌آید بررسی کرده است تا اطمینان حاصل کند که دیدگاهش را بی‌کم‌وکاست بازتاب می‌دهند — افزوده‌ی ویراستاران.

## ۱. انکارکننده‌ی امپریالیسم

دیوید هاروی، نویسنده‌ی کتاب *امپریالیسم جدید* [۷] و کتاب‌های تحسین‌برانگیز دیگری درباره‌ی تاریخ سرمایه‌داری و اقتصاد سیاسی مارکسیستی، یکی از انکارکنندگان امپریالیسم است که از پرستیژش در کسوت یک نظریه‌پرداز برجسته‌ی مارکسیست برای آموزش غلط مهم‌ترین موضوع پیش روی اقتصاد سیاسی مارکسیستی به خوانندگانش استفاده می‌کند: مکیدن سهمگین ارزش و ارزش اضافی کشورهای جنوب (کشورهای با دست‌مزد پایین آسیای شرقی را نیز در همین طیف می‌گنجانم) از سوی مراکز امپریالیستی — جریانی که اهمیت و مقیاس‌اش در عصر نولیبرال به‌طور چشمگیری افزایش یافته است.

بنا به گفته‌ی ریچارد سیمور، ادعای وارونه‌ی هاروی، مبنی بر این‌که «مکیدن تاریخی بیش از دو سده‌ای ثروت شرق از سوی غرب... در طول ۳۰ سال اخیر عمدتاً برعکس شده است»، شاید به این دلیل باشد که تایوان و کره‌ی جنوبی به کشورهای «خرده‌امپریالیسم» تبدیل شده‌اند. من برای این اظهارنظرِ آسیمور درباب ادعای هاروی هیچ پایه و اساسی در اثری که نقل‌قول فوق از آن آورده شده است نمی‌یابم. به‌علاوه، ادعای هاروی مبنی بر این‌که «شرق» اکنون در حال بهره‌کشی از «غرب» است تقریباً موبه‌مو تکرار چیزی است که او در کتاب *هفده تضاد و پایان سرمایه‌داری* که در سال ۲۰۱۴ منتشر شد گفته بود:

نابرابری‌ها در توزیع جهانی ثروت و درآمد میان کشورها به‌موازت افزایش درآمد سرانه در بسیاری از بخش‌های در حال توسعه‌ی جهان به‌طور چشمگیری کاهش یافته است. جریان مکیدن ثروت شرق از سوی غرب که بیش از دو سده حاکم بوده به‌موازت قد علم کردن شرق در قامت کانون اقتصاد جهانی معکوس شده است. بهبود (گرچه کم‌رمق) اقتصاد جهانی پس از ترومای سال‌های ۹-۲۰۰۷ عمدتاً تا سال ۲۰۱۳ مبتنی بر گسترش سریع بازارهای به‌اصطلاح «نوظهور» (عمدتاً کشورهای عضو بریک [۸]) بود. دامنه‌ی این چرخش حتا به افریقا (به‌عنوان بخشی از جهان که تقریباً از تمام پی‌آمدهای این بحران در امان مانده بود) نیز رسیده است. [۹]



همه‌ی این‌ها هرگونه شک و تردیدی را نسبت به این‌که هاروی ادعای عامی (و نه موارد استثنایی تایوان و کره‌ی جنوبی) را درباره‌ی وارونگی جریان ارزش میان کشورهای شمال و جنوب مطرح می‌کند از بین می‌برد.

امتناع هاروی از پذیرفتن این‌که برون‌سپاری تولید به کشورهای با دستمزد پایین حاکی از گسترش وسیع بهره‌کشی فوق‌العاده‌ی [۱۰] مستقیم و غیرمستقیم از نیروی کار کشورهای جنوب از سوی شرکت‌های چندملیتی ژاپنی، اروپایی و ایالات‌متحد است (و نیز ایده‌ی او مبنی بر این‌که این دگرگونی نشان‌دهنده‌ی افول و نه اوج‌گیری امپریالیسم است) احتمالاً در میان آن‌هایی که در کشورهای امپریالیستی هستند و خودشان را مارکسیست می‌نامند دیدگاه غالب بوده است و خواهد بود (هرچند این‌گونه انکار واقعیت امپریالیسم با مقاومت‌های چشمگیری به‌ویژه از سوی پژوهش‌گران و کنش‌گران مرتبط با ماتلکی ریویو و اتحادیه‌ی اقتصاد سیاسی رادیکال (یو.آر.پی.ای [۱۱]) مواجه شده است). من در آن‌چه در پی می‌آید گزیده‌ای از کتاب *امپریالیسم در سده بیست‌ویکم* را آورده‌ام که انکار بهره‌کشی فوق‌العاده و جریان‌های جنوب-شمال ارزش اضافی از سوی هاروی را در شماری از کتاب‌هایش، از کتاب مشهورش *محدودیت‌های سرمایه به این‌سو*، ردیابی می‌کند. به این ترتیب، شواهد فراوان دیگری دال بر صحت توصیف مایکل ییتس از استدلال هاروی به دست می‌آید. برای نمونه، در کتاب *معمای سرمایه‌ی هاروی*، شاهد نه‌تنها دوباره‌گویی ایده‌ی مکیدن ثروت «غرب» از سوی «شرق» بلکه سرچشمه‌ی این ایده نیز هستیم. هاروی از برآوردهای سربسته‌ی شورای ملی اطلاعات آمریکا، که اندکی پس از انتخاب اواما به ریاست جمهوری منتشر شد، درباره‌ی این‌که جهان در سال ۲۰۲۵ چه‌گونه خواهد بود به‌نشانه‌ی تأیید نقل می‌کند. شاید برای اولین بار یک هئیت رسمی در ایالات‌متحد پیش‌بینی کرده است که تا آن‌زمان، ایالات‌متحد... دیگر بازیگر مسلط نخواهد بود... مهم‌تر از همه، چرخش بی‌سابقه در جریان نسبی ثروت و قدرت اقتصادی از غرب به‌سوی شرق که هم‌اکنون در جریان است ادامه خواهد یافت. او ادامه می‌دهد «به‌علاوه این 'چرخش بی‌سابقه' باعث شده است که مکیدن دیرپای

ثروت آسیای شرقی، جنوب-شرقی و شرق از سوی اروپا و امریکای شمالی که از سده‌ی ۱۸ حاکم بوده است وارونه شود.» [۱۲]

در جای دیگری، هاروی تأیید می‌کند که شرکت‌های موجود در امریکا که لبریز از سرمایه‌ی مازاد بودند در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ تولید برون‌مرزی را آغاز کردند اما این حرکت یک دهه گذشت تا قوام یابد. [۱۳] او همچنین تأیید می‌کند که نیروی محرک این چرخش تولید به‌سوی «هرجایی در جهان»، ترجیحاً هر جا که نیروی کار و مواد خام ارزان‌تر وجود داشت، این بود که سرمایه‌داران امریکایی تصمیم گرفتند سرمایه‌ی‌شان را به‌جای سرمایه‌گذاری در داخل، صادر کنند (مستقیماً از راه سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی) [۱۴] یا به‌طور غیرمستقیم از راه بازارهای سرمایه. با این‌حال، همه‌ی این‌ها حاکی از افزایش تسلط متروپل‌ها بر اقتصادهای دریافت‌کننده [۱۵] و بهره‌کشی شدت‌یافته از کار زنده‌ی آن‌هاست، روندی که براننده‌ی اصطلاح «امپریالیسم» است (به‌راستی آن را ضروری می‌کند). در امپریالیسم جدید می‌توان سرنخی یافت که کمک می‌کند تا دریابیم که هاروی چه‌طور این روند را توجیه می‌کند. او در این کتاب می‌گوید:

شرکت‌های بزرگ چندملیتی سرمایه‌داری ... شاید پایه‌ای در این یا آن دولت‌ملت داشته باشند، اما خودشان را به‌چنان روش‌هایی در سراسر نقشه‌ی جهان گسترانیده‌اند که در مراحل پیشین امپریالیسم تصورناپذیر بود (تراستها و کارتل‌هایی که لنین و هیلفردینگ توصیف کردند همگی به‌شدت به دولت‌ملت‌های خاصی مقید بودند). [۱۶]

به بیان دیگر، «سرمایه‌ی جهانی» بی‌ریشه، بدون سرزمین و بی‌هویت است که از چرخش تولید به‌سوی کشورهای با دستمزد پایین منتفع می‌شود و نه شرکت‌های چندملیتی اروپایی، امریکایی و سرمایه‌داران‌شان.

یادداشت دیوید هاروی در کتاب جدید پتنایک نیز درخور تامل است، از این نظر که تا جایی که من می‌دانم، برای اولین بار است که او به مفهوم بهره‌کشی فوق‌العاده‌اش استناد می‌کند:

گستره‌ی استوایی و نیمه‌استوایی<sup>۵</sup> ذخیره‌ی عظیمی از نیروی کاری دارد که در شرایطی زندگی می‌کنند که منجر به بهره‌کشی فوق‌العاده می‌شود. در تمام ۴۰ سال

گذشته (و این تازه است) سرمایه در تمنای کسب سودهای بالاتر از مجرای توسعه‌ی صنعتی به‌طور روزافزون به‌دنبال بسیج این ذخیره‌ی نیروی کار بوده است. اگر نقشه‌ای وجود دارد که متمایزبودگی گستره‌ی استوایی را تأیید کند، نقشه‌ای است که موقعیت مناطق ویژه‌ی صادرات را نشان می‌دهد، که ۹۰٪ آن‌ها در گستره‌ی استوایی‌اند. به‌علاوه، ذخیره‌ی نیروی کار است که جاذبه دارد و نه پایه‌ی کشاورزی (با وجود پرولتریزه‌شدن نیم‌بندی که رخ می‌دهد بازتولید اجتماعی بر دوش کشاورزی است و سرمایه از نیروی کار با دستمزدی کم‌تر از سطح معیشت بهره‌کشی می‌کند). [۱۷]

هاروی در این‌جا بهره‌کشی فوق‌العاده را تعریف نمی‌کند، با این‌حال، حتا استناد به آن هم گسست مهمی به‌شمار می‌رود. او جدا می‌شود اما به مقصد نمی‌رسد: «سرمایه» در این‌جا به‌سان یک انتزاع ناسرزمین‌مند و بدون تجسد و نه به‌سان شرکت‌های بزرگ چندملیتی در کشورهای امپریالیستی پدیدار می‌شود، امری که به او اجازه می‌دهد تا از این نتیجه‌گیری بدیهی سرباز زند: این توسعه‌یافتگی جدید و بس مهم حاکی از تشدید جریان حرکت ارزش از کشورهای با دستمزد پایین به کشورهای امپریالیستی است.

موارد فراوان دیگری نیز در جدیدترین نوشته‌های هاروی وجود دارد که به‌نظر می‌رسد با هدف سرپوش گذاشتن بر بهره‌کشی امپریالیستی مدرن و نه پرتو انداختن بر آن طراحی شده‌اند — برای نمونه، در ادامه‌ی همان صفحه‌ای که در بالا گفتاری از آن را آوردیم می‌گوید:

در سال‌های اخیر، جهانی‌سازی<sup>۵</sup> تمایز موجود میان ذخیره‌ی [نیروی کار] در مراکز متروپل و نواحی پیرامونی را به‌شدت کاهش داده است (گویی از محدودیت‌های اعمال‌شده بر مهاجرت کاسته شده است و نه تشدید!). به‌طوری‌که می‌توانیم رویارویی سرمایه-کار را به‌منزله‌ی رویارویی قلمداد کنیم که هم‌اکنون در سرتاسر فضاهای اقتصاد جهانی متحدتر شده است (کاش همین‌طور بود!!!). [۱۸]

جمع‌بندی: ادعای هاروی مبنی بر این‌که «شرق» اکنون در حال بهره‌کشی از «غرب» است با سرباز زدن او از پذیرش این‌که چرخش جهانی تولید به‌سوی

کشورهای با دستمزد پایین حاکی از تشدید بهره‌کشی امپریالیستی است سازگار است. او با تصدیق دیرهنگام و سراسیمه‌ی بهره‌کشی فوق‌العاده در مناطق ویژه‌ی صادرات و هرجایی در «گستره‌ی استوایی» نشان می‌دهد که به‌جای «معرق‌کاری» (اصطلاحی که سیمور در [مصاحبه‌ی مایکل بیتس با او](#) در دفاع از دیدگاه هاروی با به کار می‌برد — افزوده‌ی ویراستاران) با کف‌سازی چهل‌تکه‌ای مواجهیم که برای اغوای خوانندگانش طراحی شده است.

## ۲. گزیده‌ای از آن بخش از کتاب *امپریالیسم در سده‌ی بیست و یکم* (صفحات ۱۹۹-۲۰۲) که درباره‌ی دیوید هاروی است

دیوید هاروی که در میان نظریه‌پردازان مارکسیست معاصر چهره‌ی برجسته‌ای به‌شمار می‌رود مجموعه کتاب‌های اثرگذاری درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس، نولیرالیسم و امپریالیسم جدید منتشر کرده است. از آن‌جا که دیدگاه‌های او مخاطبان فراوانی پیدا کرده است، ارزیابی دقیق آن‌ها ضروری است، مأموریتی که در این‌جا می‌توان آن را فقط در میان گذاشت.

استدلال اصلی هاروی در نظریه‌ی امپریالیسم جدیدش این است که اضافه‌انباشت سرمایه باعث می‌شود سرمایه‌داران و سرمایه‌داری ناچار شوند هرچه بیش‌تر به شکل‌های غیرسرمایه‌دارانه‌ی غارت متوسل شوند، یعنی شکل‌هایی غیر از استخراج ارزش اضافی از کار مزدی، مثلاً از مصادره‌ی مالکیت اشتراکی گرفته تا خصوصی‌سازی رفاه، که از دست‌اندازی سرمایه به مشاعات (خواه در مالکیت عموم خواه طبیعت بکر) سرچشمه می‌گیرد. او ادعا می‌کند که مشخصه‌ی امپریالیسم جدید این است که در آن، «نقطه‌ی تأکید از انباشت از راه بازتولید گسترده به انباشت از راه سلب‌مالکیت تغییر می‌کند،» و این هم‌اکنون «تضاد اصلی است که باید با آن رویاروی شد.» [۱۹] هاروی به‌درستی توجه‌ها را معطوف به اهمیت مداوم و حتا روزافزون شکل‌های کهن و جدید انباشت از راه سلب‌مالکیت می‌کند اما در نمی‌یابد که چشمگیرترین چرخش در نقطه‌ی تأکید امپریالیسم در جهتی کاملاً متفاوت است — یعنی چرخش به‌سوی دگرگونی فرایندهای اصلی خود امپریالیسم در استخراج ارزش اضافی از مجرای جهانی‌سازی تولید بر محور آربیتراژ جهانی کار، [۲۰] پدیده‌ای که در دل رابطه‌ی کار-سرمایه جای دارد. [۲۱]

عنوان کتاب محدودیت‌های سرمایه‌ی هاروی عامدانه دوپهلو برگزیده شده است. هاروی در این کتاب می‌کوشد محدودیت‌های پیشروی بی‌امان سرمایه را کشف کند، به‌علاوه، تلاش می‌کند محدودیت‌های سرمایه‌ی مارکس (نظریه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری‌اش) را شناسایی کند. محدودیت‌های سرمایه بیش‌تر به خود سرمایه می‌پردازد تا امپریالیسم. به امپریالیسم صرفاً اشاره‌ای کوتاه و جسته‌گریخته می‌شود: «بخش عمده‌ی چیزی که امپریالیسم قلمداد می‌شود متکی بر بهره‌کشی از مردمان یک منطقه از سوی مردمان منطقه‌ای دیگر است... فرایندهای توصیف‌شده به تولید جغرافیایی ارزش اضافی اجازه می‌دهد از توزیع جغرافیایی ارزش اضافی دور شوند.» [۲۲] این یافته‌ی مهم به‌جای آن‌که شرح‌وبسط داده شود مورد توجه بیش‌تر قرار نمی‌گیرد. هاروی در کتاب وضعیت پسامدرنیته (۱۹۹۰) به موضوع چرخش جغرافیایی تولید به‌سوی کشورهای با دستمزد پایین بازمی‌گردد؛ برخلاف اظهارنظر اتفاقی‌اش در محدودیت‌های سرمایه که این پدیده را تلویحاً نشانه‌ای از بهره‌کشی امپریالیستی در حال تشدید دانسته بود در این کتاب آن را نشانه‌ای از افول شتابناک بهره‌کشی امپریالیستی می‌داند:

از اوایل دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد... کشورهای به‌تازگی در حال صنعتی‌شدن<sup>۰</sup> دست‌اندازی‌های جدی به بازار برخی از محصولات (منسوجات، الکترونیک و غیره) در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را آغاز کردند و خیلی زود به مجموعه کشورهای به‌تازگی در حال صنعتی‌شدن مانند مجارستان، هند، مصر و کشورهای که پیش‌تر راهبردهای جایگزینی صادرات را در پیش گرفته بودند (برزیل و مکزیک) پیوستند... برخی از چرخش‌های قدرتی که از ۱۹۷۲ به این سو در اقتصاد سیاسی جهانی رخ داده واقعاً چشمگیر بوده است. وابستگی ایالات‌متحد به تجارت خارجی در دوره‌ی ۸۰-۱۹۷۳ دو برابر شده است. واردات از کشورهای در حال توسعه تقریباً ده برابر شده است. [۲۳]

هاروی در این‌جا واقعیت را وارونه جلوه می‌دهد: رشد تجارت خارجی حاکی از چرخش قدرت به‌سوی کشورهای با دستمزد پایین نیست بلکه نشان‌دهنده‌ی گسترش چشمگیر تسلط شرکت‌های بزرگ چندملیتی امپریالیستی بر این کشورها —

و همچنین وابستگی شدیدتر چنین شرکت‌هایی به ارزش اضافی استخراج‌شده از کارگران این کشورها — است. ادعای من را این گفته‌ی هاروی (در همان کتاب) که «ظرفیت سرمایه‌ی چندملیتی برای صدور نظام‌های تولید انبوه فوردیستی به خارج افزایش یافته است و در این کشورها از نیروی کار زنان به شدت آسیب‌پذیر که زیر فشار دست‌مزدهای بسیار پایین و امنیت شغلی ناچیز قرار دارند بهره‌کشی می‌شود» [۲۴] تلویحا تأیید می‌کند. افزون بر آن، نیروی محرکه‌ی چرخش جهانی فرایندهای تولید به سوی کشورهای با دست‌مزد پایین<sup>۵</sup> شرکت‌های بزرگ چندملیتی بودند که می‌کوشیدند سودآوری و رقابت‌پذیری‌شان را تقویت کنند — با این حال، هاروی این روند را شاهده‌ی بر / فول رقابت‌جویی امپریالیستی می‌داند. به‌باور هاروی، سرمایه‌ی کانونی [۲۵] تلاش می‌کند بحران‌های اضافه‌انباشت‌اش را به‌مدد ترفندهای فضایی [۲۶] حل کند — از جمله، با تولید «فضاهای جدیدی که درون آن‌ها، تولید سرمایه‌دارانه می‌تواند پیش رود (برای مثال، از راه سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها)، رشد سرمایه‌گذاری‌های مستقیم و تجارت و جستجوی امکان‌های جدید برای بهره‌کشی از نیروی کار» [۲۷] این چیزی است که مارکس مفهومی آشفته نامید. به‌جای استفاده از عبارت مبهم جستجوی امکان‌های جدید برای بهره‌کشی از نیروی کار، عبارت بسیار شفاف‌تری مانند بهره‌کشی شدیدتر از نیروی کار مزدبگیر چه‌طور است؟ در پایان، تلاش هاروی برای افزودن بعد فضایی به نظریه‌ی مارکسیستی سرمایه‌داری شکست می‌خورد زیرا او به پی‌آمدهای فضایی کنترل مهاجرت، شیب در حال تشدید دست‌مزد میان کشورهای امپریالیستی و کشورهای نیمه‌مستعمره و پی‌آمدهای آربیتراژ دست‌مزد جهانی نمی‌پردازد.

در / امپریالیسم جدید، اثری که در سال ۲۰۰۳ منتشر شد، هاروی دو صفحه را به جهانی‌شدن فرایندهای تولید اختصاص می‌دهد. او با قراردادن این پدیده درون تز اضافه‌انباشت سرمایه‌اش آغاز می‌کند: «نیروی کار با دست‌مزد پایین که به‌راحتی بهره‌کشی می‌شود همراه با سهولت فزاینده‌ی تحرک جغرافیایی تولید<sup>۶</sup> فرصت‌های جدیدی به‌روزی اشتغال سودآور سرمایه‌ی مازاد می‌گشاید. اما این امر در کوتاه مدت مسئله‌ی تولید سرمایه‌ی مازاد جهانی را تشدید می‌کند.» [۲۸]

هاروی با تمایز صوری که میان صاحبان سرمایه‌ی مالی و صاحبان سرمایه‌ی صنعتی قائل می‌شود منشا موج برون‌سپاری را قدرت افسارگسیخته‌ی صاحبان سرمایه‌ی مالی که می‌کوشند بر سرمایه‌ی تولیدی به‌زیان منافع ملی ایالات‌متحد مسلط شوند می‌داند:

مجموعه تغییرات سازمانی و فنی... نوعی از تحرک جغرافیایی سرمایه‌ی تولیدی را ترویج داد که سرمایه‌ی مالی به‌شدت متحرک می‌توانست از آن تغذیه کند. هرچند این تغییرات منافع مستقیم سرشاری برای ایالات‌متحد به ارمغان آورد، پی‌آمدهایش بر ساختار صنعتی اگر نه فاجعه‌بار، تکان‌دهنده بود... امواج پیاپی صنعت‌زدایی<sup>۰</sup> صنایع و مناطق را یکی پس از دیگری درنوردید... ایالات‌متحد با افساربردستن از قوای مالی در سرتاسر جهان، در تحلیل‌رفتن سلطه‌اش در حوزه‌ی تولید همدست شد. با این‌حال، منفعت روند فوق برای ایالات‌متحد این بود که اجناس هرچه ارزان‌تری از سرتاسر جهان به‌سوی این کشور که به مصرف‌گرایی بی‌پایان متعهد بود سرازیر شد. [۲۹]

فارغ از دیدگاه ملی‌گرایانه و حمایتی [۳۰] موجود در استدلال هاروی و نیز ناتوانی‌اش از فهم این‌که اجناس ارزان‌تر از جای‌جای جهان را نیروی کار ارزان‌تر در همه جای جهان امکان‌پذیر کرده است، یعنی همان بهره‌کشی فوق‌العاده، استدلال او نقص مهلکی دارد. نیروی محرک برون‌سپاری<sup>۰</sup> بیش‌تر رکود و کاهش نرخ سود در بخش تولید و تلاش‌های ناخادایان صنعت برای مقابله با این وضعیت بود تا بیداری مالیه. افزایش واردات اجناس ارزان قیمت نقشی فراتر از دامن‌زدن به مصرف‌گرایی داشت؛ چنین چیزی به سودآوری و موقعیت رقابتی هیولاهای صنعتی امریکای شمالی نیز به‌طور مستقیم کمک کرد و از سوی آن‌ها به‌طور فعالانه ترویج شد. برون‌سپاری – یا به بیان دیگر، توانایی شرکت‌های بزرگ ایالات‌متحد برای به‌چنگ‌آوردن بخش عمده‌ی ارزش اضافی – به‌جای پایان‌دادن به سلطه‌ی ایالات‌متحد، راه‌های تازه‌ای پیش روی سرمایه‌داران ژاپنی، اروپایی و ایالات‌متحد قرار داده است تا سلطه‌ی‌شان بر تولید صنعتی جهان را مستحکم کنند.

خطای اساسی هاروی در رفرمیسم هولناکش در جمع‌بندی امپریالیسم جدید به اوج خود می‌رسد: «بازگشت به یک امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر نیودیل، که ترجیحاً از راه همان نوع ائتلاف میان قدرت‌های سرمایه‌داری حاصل شود که کائوتسکی مدت‌ها پیش پیش‌بینی کرده بود... چنین چیزی بی‌تردید برای مبارزه در بزنگاه کنونی بسنده است.» [۳۱] او چیزی را که دو دهه‌ی پیش در جمع‌بندی محدودیت‌های سرمایه گفته بود فراموش می‌کند: جهان از خطرات رکود بزرگ در امان ماند، نه به‌مدد یک نیودیل شکوهمند یا جادوی اقتصاد کینزی در خزانه‌داری‌های جهان بلکه از راه ویرانی ناشی از جنگ جهانی.» [۳۲]

### پیوند با منبع اصلی:

John Smith, [A critique of David Harvey's analysis of imperialism](#)

### پی‌نوشت‌ها

[\*] John Smith: نویسنده‌ی کتاب *امپریالیسم در سده‌ی بیست‌ویکم و برنده‌ی جایزه‌ی یادمان پل باران و پل سوییزی*

[۲] Michael Yates

[۳] Richard Seymour

[۴] Richard Seymour, "Mourning and Militancy," interviewed by Michael D Yates, *Monthly Review* (۲۴-۱۰:۱۷/۶۸ March 2017), 21.

[۵] Prabhat Patnaik and Utsa Patnaik, *A Theory of Imperialism* (New York: Columbia University Press, 2016), 169.

[۶] John Smith, *Imperialism in the Twenty-First Century* (New York: Monthly Review Press, 2015).

[۷] این کتاب به‌قلم همین مترجم و به‌همت انتشارات اختران چاپ شده است. م

[۸] BRIC: گروه اقتصادی متشکل از کشورهای برزیل، روسیه، هند و چین. م

[۹] David Harvey, *Seventeen Contradictions and The End of Capitalism* (London: Profile Books, 2014), 170.

[۱۰] super-exploitation

[۱۱] URPE: سرواژه‌های Union for Radical Political Economics



[۱۲] David Harvey, *The Enigma of Capital* (Oxford: Oxford University Press, 2010), 34-35. Later, on p. 110 او دوباره اشاره می‌کند که جریان تقریباً ۱۵۰ ساله‌ی انتقال ثروت از آسیای شرقی و جنوبی به ایالات‌متحد و اروپا وارونه شده است؛ این نکته را نیز اضافه می‌کند که این پدیده حاکی از آن است که «توانایی ایالات‌متحد برای سلطه بر سرمایه‌داری جهانی بدان‌سان که از سال ۱۹۴۵ داشته است به‌طور اساسی تغییر کرده است».

[۱۳] Ibid. p16.

[۱۴] FDI: سرواژه‌های Foreign Direct Investment م

[۱۵] recipient economies

[۱۶] David Harvey, *The New Imperialism* (Oxford, Oxford University Press, 2003), 176-77. .

برای نقدی متقدم بر موضع هاروی در کتاب امپریالیسم جدید نگاه کنید به

John Bellamy Foster, "The New Imperialism of Globalized Monopoly-Finance Capital: An Introduction," *Monthly Review* 67, no. 3 (July-August, 2015): 10-11. —Eds[.

[۱۷] *A Theory of Imperialism*, Patnaik, ۱۶۵. او در امپریالیسم جدید اشاره‌ای به بهره‌کشی فوق‌العاده می‌کند (۹-۱۶۸): فاکس‌کان، که رایانه‌های اپل را در شرایط بهره‌کشی فوق‌العاده از نیروی کار کارگران مهاجر در جنوب چین تولید می‌کند، به ۳٪ سود دست یافت درحالی‌که اپل، که این رایانه‌ها را در کشورهای متروپل می‌فروشد، ۲۷٪ سود را به چنگ آورد.

Ibid [۱۸]

[۱۹] David Harvey, 2003, *The New Imperialism* (Oxford, Oxford University Press), 176-77.

[۲۰] جهانی‌کردن تولید و انتقال آن به کشورهایی که در آن‌ها، دستمزد پایین است مهم‌ترین و پویاترین دگرگونی عصر نولیبرالی می‌باشد. نیروی اساسی محرک این پدیده چیزی است که اقتصاددانان «آرپیترائز کار جهانی» نامیده‌اند یعنی کوشش بنگاه‌ها در اروپا، امریکای شمالی و ژاپن برای کاستن از هزینه‌ی تولید و افزودن بر سود با جایگزین کردن کار به‌نسبت گران بومی با کار ارزان‌تر خارجی، یا از طریق انتقال تولید - برون‌سپاری، یا از طریق

انتقال کارگر. برگرفته از مقاله‌ی امپریالیسم در قرن بیست و یکم / جان اسمیت / ترجمه‌ی احمد سیف. م

[۲۱] شیخ و توناک تفاوت مهم میان ارزش اضافی استخراج‌شده در فرایند تولید سرمایه‌دارانه و سودهای سرمایه‌دارانه‌ی برآمده از تعامل میان سرمایه و برای مثال تولیدکنندگان خرده‌کالایی را تبیین می‌کنند: «در انتزاعی‌ترین سطح نظریه‌ی مارکسیستی، کل سود صرفاً همان تجلی پولی کل ارزش اضافی است. اما اغلب فراموش می‌شود که سود می‌تواند از نقل‌وانتقالات میان چرخه‌ی سرمایه و سایر سپهرهای زندگی اجتماعی نیز حاصل شود. مارکس این شکل دوم از کسب سود از ناخویشمندی را به حساب می‌آورد — که برخلاف سود برآمده از ارزش اضافی، اساساً متکی بر نوعی مبادله‌ی نابرابر است. وجود این شکل از کسب سود ما را قادر می‌سازد که معمای مشهور تفاوت میان سرجمع سودها و سرجمع ارزش‌های اضافی را که مسئله‌ی تبدیل‌شدن ارزش‌ها به قیمت‌های تولید پدید می‌آورد حل کنیم.

Anwar M. Shaikh and E. Ahmet Tonak, 1994, *Measuring the Wealth of Nations* (Cambridge University Press), 35.

[۲۲] David Harvey, [1982] 2006, *The Limits to Capital* (London: Verso), 441-2.

[۲۳] David Harvey, 1990, *The Condition of Postmodernity* (Oxford, Blackwell Publishing), 165.

[۲۴] Ibid., 153.

[۲۵] core capital

[۲۶] spatial fixes

[۲۷] Ibid., 183.

[۲۸] Harvey, *The New Imperialism*. ۶۴-۶۳ ,

[۲۹] Ibid., 64-65.

[۳۰] protectionist

[۳۱] Ibid., 209-11.

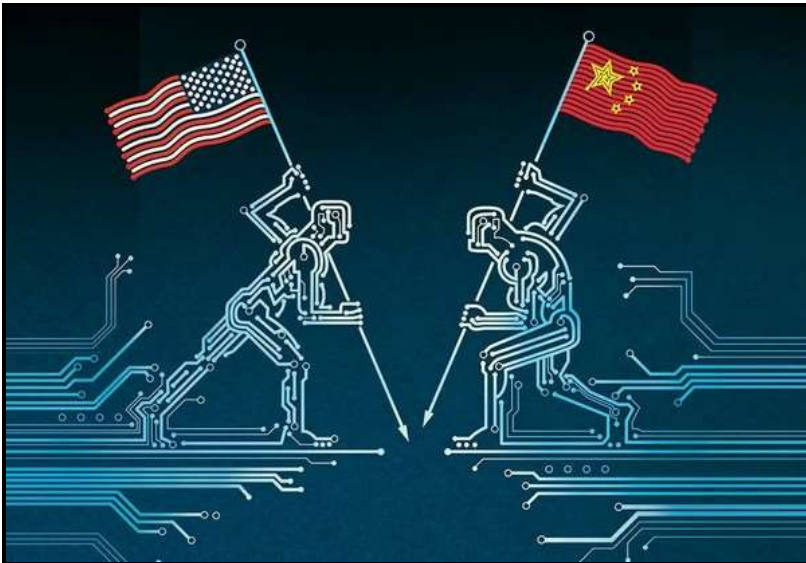
[۳۲] Harvey, *The Limits to Capital*. ۴۴۴ ,

# واقعیت‌های روی زمین

دیوید هاروی / ترجمه‌ی حسین رحمتی



دیوید هاروی به جان اسمیت پاسخ می‌دهد



جان اسمیت به گمشده‌ای در صحرا می‌ماند که از تشنگی در حال مردن است. سیستم جی.پی.اس مطمئن‌اش به او می‌گوید که در فاصله‌ی ۱۰ مایلی‌اش به سمت شرق آب شیرین وجود دارد. از آن‌جا که او به «شرق به غرب» معتقد است (بخوانید جنوب به شمال) به سمت جنوب راه می‌افتد و از تشنگی هلاک می‌شود. افسوس که **استدلال او علیه من** این چنین است.

وقتی می‌گویم در سال‌های اخیر، ثروت از غرب به سوی شرق حرکت کرده است شرق موردنظرمتشکل از چین است که هم‌اکنون (اگر اروپا را به‌منزله‌ی یک اقتصاد درنظر نگیریم) دومین اقتصاد بزرگ جهان است و به‌دنبالش ژاپن در جایگاه سوم قرار دارد. با اضافه‌کردن کره‌ی جنوبی، تایوان و (با کمی اغماض جغرافیایی) سنگاپور به این مجموعه شما بلوک قدرتی را در اقتصاد جهانی دارید (زمانی به الگوی «غازهای درحال‌پرواز» توسعه‌ی سرمایه‌دارانه معروف بود) که هم‌اکنون یک‌سوم از کل تولید ناخالص داخلی جهان را به خود اختصاص داده است (در قیاس با امریکای شمالی که اکنون فقط یک چهارم را در اختیار دارد). اگر به وضعیت جهان مثلاً در ۱۹۶۰ نگاه کنیم، آن‌گاه ظهور حیرت‌انگیز آسیای شرقی در قامت یکی از کانون‌های انباشت جهانی سرمایه کاملاً آشکار خواهد شد.

چینی‌ها و ژاپنی‌ها اکنون صاحب بخش‌های بزرگی از بدهی روزافزون حکومت ایالات‌متحد هستند. می‌بینیم که اقتصادهای ملی در منطقه‌ی آسیای شرقی هر یک به‌نوبت درصدد یافتن ترفندی فضایی [۱] برای مقادیر عظیم مازاد سرمایه‌ای هستند که درون مرزهای‌شان در حال انباشته‌شدن است. ژاپن صدور سرمایه را در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ آغاز کرد، کره‌ی جنوبی در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰، تایوان در اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰. مقدار زیادی از آن سرمایه‌گذاری روانه‌ی اروپا و امریکای شمالی شد.

اکنون نوبت چین است. نقشه‌ی سرمایه‌گذاری خارجی چین در سال ۲۰۰۰ تقریباً سفید بود. هم‌اکنون سیلی از سرمایه‌گذاری خارجی نه‌تنها در امتداد «یک کمربند، یک جاده» [۲] به آسیای مرکزی و از آن‌جا به اروپا جاری می‌شود بلکه در سرتاسر افریقای شرقی به‌طور ویژه و امریکای لاتین (اکوادور بیش از نیمی از سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی‌اش از چین است) نیز سرازیر می‌شود. وقتی چین از

رهبرانی از سرتاسر جهان برای شرکت در کنفرانس «یک کمر بند، یک جاده» در می ۲۰۱۷ دعوت به عمل آورد، بیش از چهل تن از رهبرانی که به سخنرانی پرزیدنت شی جین پینگ آمده بودند به صراحت اعلام کردند که در آن جا شاهد آغاز نظم جهانی جدیدی بودند که در آن، چین یکی از (اگر نه تنها) قدرت‌های هژمونیک جهان خواهد بود. آیا این بدان معناست که چین قدرت امپریالیستی جدید است؟

این سناریو جزئیات جالبی دارد. وقتی گزارش‌های موجود درباره‌ی حاکم‌بودن شرایط استعمار فوق‌العاده در بخش تولید در کشورهای جنوب را می‌خوانیم، اغلب کاشف به عمل می‌آید که حتا زمانی که محصول نهایی راهی اروپا یا ایالات متحد می‌شود نیز پای شرکت‌های تایوانی یا کره‌ی جنوبی در میان است. عطش چین به کانی‌ها و محصولات کشاورزی (به‌ویژه سویا) بدان معناست که شرکت‌های چینی هم در کانون همان استخراج‌گرایی [۳] قرار دارند که در حال برهم‌زدن چشم‌انداز سرتاسر جهان است (به امریکای لاتین نگاه کنید). نگاه اجمالی به چنگ‌اندازی‌ها به اراضی [۴] در سرتاسر افریقا نشان می‌دهد که صندوق‌های سرمایه [۵] و شرکت‌های چینی در تصاحب‌کردن [۶] گوی سبقت را از دیگران ربوده‌اند.

نظریه‌ی ثابت و صلب از امپریالیسم که جان اسمیت به آن متوسل می‌شود چه توضیحی برای این‌ها دارد؟

بنا به گفته‌ی جان اسمیت، من در محدودیت‌های سرمایه [۷] نتوانسته‌ام به مسئله‌ی امپریالیسم بیردام. او می‌گوید من در این کتاب فقط یک‌بار به امپریالیسم اشاره کرده‌ام. اما نمایه‌ی کتاب چیز دیگری می‌گوید. ۲۴ مرتبه اشاره به امپریالیسم و افزون بر آن، عنوان فصل آخر نیز این است: «دیالکتیک امپریالیسم». کاملاً درست است که من در آن جا برداشت سنتی از امپریالیسم را که از لنین اقتباس شده است (و متعاقباً به‌دست افرادی چون جان اسمیت وحی منزل شده است) برای توصیف شکل‌های پیچیده‌ی فضایی، میان‌سرزمینی و مکان‌پایه‌ی تولید، تحقق و توزیع که در گرداگرد جهان در حال رخ دادن هستند نابسند یافته‌م.

در این مورد، من بعدها در آثار جوانی اریگی که در هندسه‌ی امپریالیسم [۸] (تقریباً در همان زمان [محدودیت‌های سرمایه] نوشته شده است) این مفهوم از امپریالیسم (یا در واقع، جغرافیای صلب مرکز و پیرامون مطرح‌شده در نظریه‌ی

نظام‌های جهانی) را به‌نفع تحلیلی بازتر و سیال‌تر از هژمونی‌های در حال تغییر در نظام جهانی کنارمی‌گذارد ایده‌ی مشابهی را یافتیم. هیچ یک از ما منکر آن نیستیم که ارزش تولیدشده در یک مکان را مکان دیگری تصاحب می‌کند و درجه‌ای از بی‌رحمی در همه‌ی این‌ها وجود دارد که هولناک است. اما این همان فرایندی (و من بر اهمیت «فرایند» تاکید می‌کنیم) است که تلاش می‌کنیم به بهترین وجه نقشه‌ی آن را ترسیم کنیم، نیز آن را افشا و نظریه‌پردازی کنیم. مارکس به ما آموخت که روش ماتریالیستی تاریخی این‌گونه نیست که ابتدا از مفاهیم آغاز و سپس آن‌ها را بر واقعیت تحمیل کند، بلکه با واقعیت‌های روی زمین آغاز می‌کند تا مفاهیم انتزاعی مناسب برای موقعیت‌شان را پیدا کند. اگر همچون جان اسمیت با مفاهیم آغاز کنیم، در آن صورت در ایده‌آلیسم مطلق غرق می‌شویم.

بنابراین، با توجه به واقعیت‌های روی زمین ترجیح می‌دهم در این چارچوب کار کنم: نظریه‌ی توسعه‌ی نابرابر جغرافیایی، تقسیمات فزاینده و متمایزکننده‌ی کار، درک و فهم ترفندهای فضایی و زنجیره‌های جهانی کالاها، درک تولید مکان (به‌ویژه شهری شدن — موضوع مهمی که جان اسمیت از آن غافل است) و برساختن و نابودی اقتصادهای منطقه‌ای که ذیل‌شان، تا زمانی که نیروهای پر قدرت ارزش‌زدایی و انباشت از راه سلب مالکیت<sup>۵</sup> نیروهای تخریب خلاق را به حرکت درآوردند می‌تواند نوعی «انسجام ساختارمند» شکل بگیرد. این نیروها نه تنها کشورهای جنوب بلکه شمال در حال صنعت‌زدایی را نیز تحت تاثیر قرار می‌دهند.

تلاش می‌کنم این موضوع را از منشور تحركات جغرافیایی متفاوت سرمایه، کار، پول و مالیه به‌دقت واکاوی کنم و قدرت فزاینده‌ی رانت‌بران و توازن قوای در حال تغییر میان جناح‌های گوناگون سرمایه (برای مثال، میان تولید و مالیه) و نیز میان سرمایه و کار را بررسی کنم. من به‌جای نظریه‌ی صلب و خام از امپریالیسم که جان اسمیت از آن دفاع می‌کند از این دیدگاه استفاده می‌کنم. این رویکرد جدید منکر انباشت عظیم قدرت پولی در دستان چند شرکت بزرگ و خانواده‌ی ثروتمند یا شرایط هولناک زندگی که بخش عمده‌ی مردم جهان به آن محکوم‌اند نیست. اما بر آن هم نیست که طبقات کارگر اوهایو و پنسیلوانیا در ناز و نعمت زندگی می‌کنند. این

رویکرد اهمیت ارزش اضافی نسبی مارکس را تأیید می‌کند — ارزش اضافی نسبی افزایش چشمگیر استاندارد مادی زندگی کارگران را حتا در شرایطی امکان‌پذیر می‌کند که نرخ بهره‌کشی چنان افزایش یافته است که نیل به آن جز از راه ارزش اضافی مطلق به‌دست‌آمده در نواحی فقیرتر انباشت سرمایه که اغلب در کشورهای جنوب است ناممکن می‌باشد. افزون بر آن، همان‌گونه که مارکس مدت‌ها پیش خاطرنشان کرد، انتقال جغرافیایی ثروت از یک مکان به جایی دیگر به نفع همه‌ی مردمان آن‌جا نیست بلکه به‌ناگزیر به‌نفع طبقات ممتاز است و در دستان آن‌ها انباشته می‌شود. وال‌استریت‌چی‌ها و مفت‌خوران‌شان در سالیان اخیر در ایالات‌متحد شیرین‌کام شده‌اند درحالی‌که کارگران اسبق میشیگان و اوهایو به خاک سیاه نشستند.

اجازه دهید به پیشینه‌ی این اتفاقات نگاهی بیندازیم. در دهه‌ی ۱۹۶۰ از بخش‌های ممتاز طبقه‌ی کارگر کشورهای شمال در داخل مرزهای دولت‌ملت‌های‌شان عمده‌تأ محافظت می‌شد و آن‌ها قادر بودند برای کسب قدرت سیاسی در این چارچوب تلاش کنند. آن‌ها به‌مدد تاکتیک‌های سوسیال‌دموکراسی به دولت‌های رفاه دست یافتند و امتیازاتی به دست آوردند که ناشی از افزایش بهره‌وری بود. واکنش سرمایه‌داران به وضعیت فوق‌این بود که تلاش کردند قدرت [کارگران] را تضعیف کنند و از راه تشویق مهاجرت دست‌مزدها را کاهش دهند. آلمانی‌ها آغوش‌شان را به روی ترکیه باز کردند، فرانسوی‌ها به روی مغرب، سوئدی‌ها به روی یوگوسلاوی، انگلیسی‌ها به روی مستعمره‌های سابق‌شان و ایالات‌متحد قوانین مهاجرتش را اصلاح کرد تا درهایش به‌روی کل جهان گشوده شود. جان اسمیت فراموش می‌کند که دولت‌های سرمایه‌داری به خواست طبقه‌ی سرمایه‌دار از چنین سیاستی حمایت می‌کردند. اما این راه‌حل جواب نداد. در نتیجه از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، بخشی از سرمایه (نه همه‌ی آن) به جایی رفت که نیروی کار از هر جای دیگری ارزان‌تر بود. با این‌همه، جهانی‌سازی در صورتی کارگر می‌افتاد که موانع پیش روی جریان‌های پولی و مبادله‌ی کالاها کاهش می‌یافت و کاهش موانع پیش روی جریان‌های پولی به‌معنای گشودن جعبه‌ی پاندورای سرمایه‌ی مالی بود که مقررات ملی آن را مدت‌ها بسته نگاه داشته بود. پیامد بلندمدت روند فوق‌این بود که قدرت و

امتیازات جنبش‌های طبقه‌ی کارگر در کشورهای شمال در نتیجه‌ی قرارگرفتن در موقعیت رقابتی با نیروی کار جهانی که می‌توانست تقریباً هر قیمت (نازلی) داشته باشد کاهش یافت. من موافق این ادعا هستم که طبقات کارگر در ساختار جهانی سرمایه‌داری معاصر اکنون نسبت به دهه‌ی ۱۹۶۰ در رقابت بسیار شدیدتری با یکدیگر به سر می‌برند.

همزمان، تغییر فناورانه باعث شد نیروی کار در بسیاری از حوزه‌های فعالیت اقتصادی (برای مثال، گوگل و فیس‌بوک) اهمیت کم‌تری داشته باشد. ساختارهای جدیدی که نیروی کار فکری و سازمانی کشورهای شمال را به نیروی کار یدی کشورهای جنوب متصل می‌کنند قدرت طبقه‌ی کارگر سنتی در کشورهای شمال را دور زده‌اند و چشم‌انداز سترونی از صنعت‌زدایی و بیکاری برجای گذاشته‌اند تا بوسیله‌ی هر ابزار ممکن دیگری استثمار شود.

آخرین اظهارنظر اسمیت مشخصه‌ی جدلی است که او به‌جای نقد مستدل درگیرش می‌شود. او «حسرت خوردن» من در *امپریالیسم جدید* برای «بازگشت به امپریالیسم خیرخواهانه‌تر مبتنی بر نیو دیل» را به سخره می‌گیرد. متن کتاب گویای همه چیز است. در آن‌جا من می‌گویم که در چارچوب شیوه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی تولید، یگانه راه ممکن همین است. در آن زمان (۲۰۰۳) آشکار بود که هیچ جنبش طبقه‌ی کارگر جهانی که بتواند بدیلی برای سرمایه‌داری تعریف کند ابداً وجود نداشت؛ همچنین معلوم بود که سرمایه‌داری به‌سوی شوک خطرناکی از نوعی که در سال‌های ۲۰۰۷-۸ رخ داد رانده می‌شود (بله، من احتمال وقوع آن فاجعه را در *امپریالیسم جدید* در سال ۲۰۰۳ به‌روشنی پیش‌بینی کردم). با توجه به این‌که این بحران قابل‌پیش‌بینی را سلب‌مالکیت بیش‌تر از ارزش‌داری‌ها و ثروت‌همه‌ی جوامع رفع می‌کرد، در نتیجه برآن‌ام که برای چپ بهتر بود که از بدیل کینزی (که به‌طور اتفاقی بعدتر از سوی چین اجرا شد) حمایت کند.

داوری سیاسی من در آن زمان این بود که این یگانه راهی بود که می‌توانست فضای تنفسی برای چپ فراهم آورد تا گرایش به راه‌حل مبتنی بر نظامی‌گری و بهره‌کشی فوق‌العاده برای حل مشکلات را خنثی کند، راه‌حلی که یادآور اتفاقاتی بود



که پیش‌درآمد جنگ جهانی دوم بودند و در آن زمان به‌طور علنی از سوی جنبش نومحافظه‌کار مطرح می‌شد. اکنون که به موضع‌گیری آن زمان خود نگاه می‌کنم می‌بینم که در این مورد حق با من بوده است هرچند می‌پذیرم که خیلی‌ها با من مخالف خواهند بود. این معما همچنان با ماست. اما نقد مستدل یک چیز است و مجادله‌ی به‌طور بی‌هوده تمسخرآمیز چیز دیگری.

### پیوند به منبع اصلی:

## [Realities on the Ground: David Harvey replies to John Smith](#)

### یادداشت‌های مترجم

#### [\[۱\] Spatial fixes](#)

اصطلاح 'ترفند' معنای دوگانه‌ای در بحث هاروی دارد. او در *امپریالیسم جدید* ترفندهای فضایی-زمانی را اینگونه تعریف می‌کند: «سهم معینی از کل سرمایه برای دوره‌ی زمانی نسبتاً طولانی (بسته به طول عمر فیزیکی و اقتصادی) در یک شکل فیزیکی به معنای واقعی کلمه به زمین می‌چسبد و در و بر روی آن تثبیت می‌شود. برخی از مخارج اجتماعی نیز (مانند آموزش عمومی یا نظام خدمات درمانی) به‌واسطه‌ی تعهدات دولت<sup>۱</sup> سرزمین‌مند و از حیث جغرافیایی تحرک‌ناپذیر هستند. از سوی دیگر، 'ترفند' فضایی-زمانی استعاره‌ای است از راه‌حلی خاص برای بحران‌های سرمایه‌داری و آن عبارت است از: گسترش جغرافیایی و تعویق زمانی. بنابراین چطور و چه زمان این معنای استعاری و مادی رودرروی یکدیگر قرار می‌گیرند؟» امپریالیسم جدید، دیوید هاروی، ترجمه‌ی حسین رحمتی، انتشارات اختران، تهران، ۱۳۹۷.

[\[۲\] راه ابریشم جدید، ترکیبی از کمربند اقتصادی ابریشم و راه دریایی ابریشم است. م](#)

#### [\[۳\] Extractivism](#)

به فرایند استخراج منابع طبیعی از زمین برای فروش آن در بازار جهانی اطلاق می‌شود. م

#### [\[۴\] Land grab](#)

به تصاحب زمین در مقیاس بسیار بزرگ به‌مدد زور یا به دلایل اقتصادی و نظامی گفته می‌شود. به‌دست آوردن منابع آب یکی از اهداف اصلی در چنگ‌اندازی به اراضی است. م

#### [\[۵\] wealth funds](#)

#### [\[۶\] acquisition](#)

#### [\[۷\] The Limits to Capital](#)

#### [\[۸\] The Geometry of Imperialism](#)

# اقتصاد سیاسی امپریالیسم «بشر دوستانه» در لیبی

حامد سعیدی



## مقدمه

مسئله‌ی گسترش قلمرو ارضی، اعتصام به جنگ‌های ویران‌گر، سلطه‌ی قوی بر ضعیف، چنگ‌انداختن بر منابع زیرزمینی و بهره‌کشی و غارت ملت‌های ضعیف، ویژگی‌هایی که عموماً از تعریف امپریالیسم مستفاد می‌شود، پیشینه‌ی بسیار طولانی در تاریخ جوامع بشری دارند. (۱) امپریالیسم در فرآیند تحولات تاریخی - اجتماعی و در گذر زمان رخسار و شکل‌های مختلفی به‌خود گرفته است. از لحاظ تاریخی، تفاوت اساسی بین ساختار و سازوکارهای امپراتوری‌ها در صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری و امپریالیسم در نظام سرمایه‌داری وجود دارد (Magdoff, 1982, 56). به‌طور مشخص‌تر، امپریالیسم به‌عنوان یک ساختار معینی از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، اشکال ناهمگون و متفاوتی در طول حیات سرمایه‌داری از سر گذرانده است. با وجود تمامی تمایزات نهفته در امپریالیسم، اگر نگاهی گذرا به تاریخ آن بیندازیم با لفاظی‌ها و پروپاگاندهای پرطمطراق و بی‌مقدار ایدئولوگ‌ها و مدافعین نظام امپریالیستی مواجه خواهیم شد؛ تلاش‌های بی‌وقفه‌ای در جریان بوده‌اند تا از این طریق انگیزه‌ها و منافع اقتصادی و سیاسی در پس اقدامات امپریالیستی و سلطه‌جویانه‌ی خود را مکنون نگه دارند. به‌عنوان مثال، جان لاک با هدف توجیه برده‌داری در دوران استعمار کلاسیک به تئوری «جنگ عادلانه» متوسل می‌شود (Wood, 2003, 2). (98) در سراسر جنگ بوئر در آفریقا (۱۸۷۷-۱۸۸۸)، رابرت گسکوین سیسل، نخست‌وزیر وقت بریتانیا، نیز ادعا کرد که این جنگ «پیکاری برای دموکراسی» است و «ما در جست‌وجوی معادن طلا نیستیم، ما در پی زمین نیستیم» (بریک‌مون، ۱۳۸۸، ۳۱). به همین ترتیب حتی در طی جنگ استعماری و بسیار خشونت‌بار فرانسه علیه الجزایر (۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲) که صدها هزار سرباز را بسیج کرده بودند و در نتیجه الجزایری‌ها یک میلیون قربانی دادند، دولت‌مردان فرانسوی از دوگل تا میتران همیشه از «حفظ نظم» و «برقراری صلح» دم می‌زدند. حتی امروزه، پوتین از همان روش‌هایی که ۴۰ سال پیش فرانسه در الجزایر به‌کار می‌گرفت استفاده می‌کند تا حساب ناسیونالیست‌های چپنی را برسد (بدیو، ۱۳۸۸، ۴۰۳). با این حال و به‌رغم چنین لفاظی‌هایی، تعقیب منافع اقتصادی و سیاست‌های سلطه‌جویانه‌ی این شکل از

امپریالیسم دیگر بر کسی پوشیده نیست، سرشت استعمارگرانه‌ی آن با اجماع عمومی روبه‌روست و کمافی‌السابق در جدلهای سیاسی مورد مناقشه قرار نمی‌گیرد، زیرا به قول مارکس (۱۳۹۴) «این‌ها نشانه‌های زمانه است که نه با ردای ارغوانی پنهان می‌شود و نه با قبای سیاه» (ص.۳۲).

منتها امروزه و در عصر جهانی‌سازی، گفتمان جدیدی موسوم به «مداخله‌ی بشردوستانه» (۳) و «مسئولیت حمایت» (۴) به عرصه‌ی سیاست بین‌المللی پا گذاشته است. اگرچه مقوله‌ی «مداخله‌ی بشردوستانه» تاریخ طولانی‌تری را می‌شناسد (Finnemore, 2003)، اما این گفتمان از دهه‌ی ۱۹۹۰ به بعد در قالب متفاوتی، صفحه‌ی جدیدی از تاریخش را ورق زده و به مرحله‌ی نوینی از مداخله‌گری قدرقدرتها پا گذاشته است. در دوره‌ی نظام دوقطبی حاکم بر جهان، دوران جنگ سرد، مداخله‌ی بشردوستانه مقوله‌ای غریب و نامأنوس در عرصه‌ی بین‌المللی محسوب می‌شد، زیرا در نتیجه‌ی تقسیم جهان به دو اردوگاه شرق و غرب، خط قرمزهایی شکل گرفته بودند که فراروی از این حدود و محدودها نظم جهانی را برهم می‌زد. بدین‌سان، در عالم واقع و یا دوفاکتو، هر کشوری عملاً به تابعی از تقسیم‌بندی‌های جهانی درآمده بود و دخالت‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی، در لفافه‌ی هر برهان و توجیهی، می‌بایست در نتیجه‌ی توافق و یا تغییر تناسب قوای عینی میان این دو قطب جامه‌ی عمل می‌پوشید. اما دوره‌ی پس از فروپاشی بلوک شرق و پایان جنگ سرد، دخالت‌های نظامی متعددی تحت لوای «مداخله‌ی بشردوستانه» به‌وقوع پیوستند: از شمال عراق - کردستان - (۱۹۹۰ و ۱۹۹۱) گرفته تا سومالی (۱۹۹۲)، هائیتی (۱۹۹۴)، رواندا (۱۹۹۴)، بوسنی (۱۹۹۵)، کوزوو (۱۹۹۹)، تیمور شرقی (۱۹۹۹) و سیرالئون (۲۰۰۰) و اخیراً هم سوریه و لیبی (۲۰۱۱). این چنین دخالت بشردوستانه به گفتمانی جدید در سیاست و مناسبات بین‌المللی مبدل و «ناتو» (۵) به‌عنوان نهاد نظامی قدرت‌های غربی به بازوی اجرایی این سیاست‌ها تبدیل شد. بدین ترتیب گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» ظاهراً جهانی را نوید می‌داد که در آن «دموکراسی، خودمختاری و حقوق بشر» جایگاه والاتری از منافع ملی و جاه‌طلبی‌های امپریالیستی در سیاست جهانی کسب کرده بودند، «ارزش‌های جهان‌شمولی» که

غرب به بازماندگان اردوگاه شوروی و کشورهای «جهان سوم» بشارت می‌داد. هر چند تعریف مشخص و یک‌دستی برای مداخله‌ی بشردوستانه وجود ندارد و نیز دولت‌ها و نهادهای ایدئولوژیک در دوران و شرایط تاریخی مختلفی خوانش و تعاریف خاص خود را از این پرسمان داشته‌اند، منتها مقوله‌ی مداخله‌ی بشردوستانه، به‌طور عمومی، به دخالت‌هایی اطلاق می‌شود که یک کشور از نیروی نظامی علیه کشور دیگری، برخلاف توافق و رضایت دولت حاکم بر آن کشور، به منظور پایان‌دادن به نقض «حقوق بشر» و جلوگیری یا خاتمه‌دادن به «کشتار دسته‌جمعی» استفاده می‌کند (Bellamy, 2017, 515-517 & Wheeler).

جنبه‌ی بحث‌برانگیز «مداخله‌ی بشردوستانه» در عصر حاضر در این پرسش نهفته است که آیا چنین مداخله‌های نظامی، ورای تبلیغات اخلاقی و ظاهر عامه‌پسندش، هیچگونه منافع اقتصادی و سیاسی برای کشورهای مداخله‌گر در پی ندارد؟ آیا به‌راستی همان‌گونه که خودشان ادعا می‌کنند مداخلات نظامی و جنگ‌های گسترده و خانمان‌سوز صرفاً برای حفظ «ارزش‌های جهان‌شمول حقوق بشر» و جلوگیری از «نسل‌کشی» مردم بی‌دفاع و غیرنظامی در دیگر کشورهاست و در عالم واقع هیچ منافع دیگری در پس چنین مداخلاتی نهفته نیست؟ جا دارد پاسخ به این مجهولات را، به‌موازات ارائه‌ی استدلال‌های تئوریک و تحلیلی، به‌طور انضمامی و با اتکا به فاکت‌های عینی و تجربی ارائه دهیم.

پس از واقعه‌ی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ آتش «جنگ بی‌پایان علیه تروریسم» در خاورمیانه شعله‌ور شد. رهبران دولت‌های غربی فریاد برآوردند که آنچه در پیش است، «جنگ دموکراسی علیه تروریسم اسلامی» است؛ جنگی که آتش آن کماکان شعله‌ور است و قربانی می‌گیرد. در سال ۲۰۱۱ نیز مداخله‌ی نظامی در پوشش «بشردوستانه» در لیبی و به‌طور پیچیده‌تری در سوریه با توجیه دفاع از «حقوق بشر و جلوگیری از کشتار دسته‌جمعی» به اجرا در آمد که ساکنین آن هم‌چنان از پی‌آمدهای ویرانگر آن رهایی نیافته‌اند. بنابراین، به‌منظور برداشتن نقاب از چهره‌ی منافع واقعی و پی‌آمدهای چنین دخالت‌هایی، تلاش می‌شود با مطالعه‌ی موردی روی لیبی مقوله‌ی «مداخله‌ی بشردوستانه» را در چارچوب ساختار تاریخی معاصر و در پیوند با اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری مورد غور و بررسی قرار دهیم. از این جهت که سازوکارهای

اقتصادی و پی‌آمدهای عملی مداخله‌ی بشردوستانه در لیبی، نیازمند پژوهشی ژرف‌بینانه و همه‌سویه است تا ماهیت رابطه‌ی متقابل میان نیروهای اقتصادی و فوق‌اقتصادی (سیاسی، نظامی و حقوقی) در بین قدرت‌های غربی (مستقر در نیم‌کره‌ی شمالی جهان) و کشورهای پیرامونی و در حال توسعه (واقع شده در نیم‌کره جنوبی جهان) به تصویر کشیده و قابل فهم‌تر شود. بدون پی‌بردن به ریشه‌های اقتصادی این پدیده‌ها، بدون برقراری ارتباط میان مقولات اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی در یک ساختار تاریخی مشخص، که بی‌درنگ به آن خواهیم پرداخت، نمی‌توان سازوکارهای سلطه‌گرانه‌ی امپریالیسم سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی را راززدایی کرد. بنابراین، پرسشی که این پژوهش در پی پاسخ به آن است عبارت از این است که در پس مداخله‌ی بشردوستانه در لیبی کدام منافع و پی‌آمدهای اقتصادی برای غرب نهفته بوده است.

پاسخی که این پژوهش به‌دست می‌دهد با کاربست ره‌یافتی مارکسیستی و با روش علمی و عینی نقاب از چهره‌ی شیوه‌ی تولید و ساختار قدرتی برمی‌دارد که گفتمان «بشردوستانه» قوامش می‌بخشد، بازتولیدش می‌کند و به آن عینیت می‌بخشد؛ این نوشتار کوششی است تا گفتمان‌های جاری پیرامون «مداخله‌ی بشردوستانه» را در چارچوب اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری حاکم بر جهان واکاوی کند. اهمیت عوامل اقتصادی در پیوند با مسئله‌ی مداخله‌ی بشردوستانه از این لحاظ تعیین‌کننده است که برقرار کردن و تعیین رابطه‌ی دوسویه میان عوامل سیاسی، نظامی و اقتصادی در چارچوب ساختار تاریخی کنونی به افشای چهره‌ی واقعی مناسبات امپریالیستی در عصر جهانی‌سازی کمک خواهد کرد. رویکرد نظری، یافته‌ها و نتیجه‌گیری این پژوهش، نکاتی را به‌دست می‌دهند که بر پایه‌ی آن می‌توان نشان داد که کدامین منافع و شرایط اقتصادی، مداخله‌ی نظامی و سیاست قهرآمیز (تحت هر عنوانی) را ایجاب می‌کند.

برای دست‌یابی به این مقصود، در گام اول مروری خواهیم داشت بر رئوس مهم‌ترین آثار و مطالعات پیشین مرتبط با موضوع پژوهش، تا بستر و مقدمه‌چینی مناسبی را برای پی‌گرفتن آن مهیا سازیم. سپس، چارچوب نظری این پژوهش

مشخص می‌شود؛ در این بخش با رویکردی مارکسیستی، نخست سازوکارهای امپریالیسم در سده‌ی بیست‌ویکم بازنمایی می‌شوند. سپس رابطه‌ی امپریالیسم و مداخله‌ی بشردوستانه در لیبی را ترسیم می‌کنیم. از همین چشم‌انداز فرضیه‌ها نگاشته خواهند شد تا با اتکا به داده‌های عینی و در پیوند آن با تئوری مطروحه صحت‌وسقم آن‌ها سنجیده شود. پس از معرفی روش پژوهش، نتایج به‌دست‌آمده را بازنمایی و تحلیل خواهیم کرد. سرانجام برپایه‌ی نتایج و یافته‌ها، این پژوهش را با نتیجه‌گیری نهایی به پایان می‌رسانیم.

## ۱. مروری بر ادبیات پژوهش

با توجه به بحث‌برانگیزبودن مبحث «مداخله‌ی بشردوستانه» و کارکرد آن در سازوکارهای سیاست بین‌المللی و اقتصاد جهانی، تعجب‌آور نیست که با انبوه متنوع و حجیمی از کتاب‌ها و مقالات مواجه شویم. وفور منابع در این زمینه ناشی از پیچیدگی و غامض‌بودن مسئله است و نیز این‌که از دیدگاه‌های مختلفی به آن پرداخته می‌شود؛ نظرگاه‌هایی که هرکدام با خوانش‌های متفاوت خود جنبه‌ای از قضیه را مورد توجه قرار می‌دهند. با این اوصاف، در این جستار تنها مروری خواهیم داشت بر عصاره‌ی مهم‌ترین کارهای مرتبط و متناسب با چارچوب پژوهش. در خصوص رابطه‌ی میان اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری معاصر و مداخله‌ی بشردوستانه بررسی‌های متعددی انجام گرفته است. جان اسمیت (۲۰۱۷) رابطه‌ی میان «مرکز» و «پیرامون» در چارچوب نظم موجود مسلط جهانی را در کتابی تحت عنوان «امپریالیسم در سده‌ی بیست‌ویکم» به تصویر کشیده است. وی کارکرد جهانی‌سازی را به عنوان «امپریالیسم نوین» توصیف می‌کند، که در آن به‌واسطه‌ی «جهانی‌کردن تولید» سلطه و استثمار کشورهای پیرامونی از سوی مرکز (کشورهای متروپل) تثبت و استمرار می‌یابد. بدین‌سان، جهانی‌کردن تولید و انتقال آن به کشورهای دارای مزد پایین مهم‌ترین و پویاترین دگرگونی عصر نولیبرالیسم است. این روند خود را به صورت گسترش فراگیر قدرت بنگاه‌های فراملیتی نشان می‌دهد که عمدتاً در تملک سرمایه‌داران ساکن کشورهای امپریالیستی قرار گرفته‌اند.

درباره‌ی ساختار اقتصاد لیبی، هیتمن (۱۹۶۹) اقتصاد نفتی لیبی را در خلال دهه‌ی ۱۹۶۰ پژوهیده است. نتایج این تحقیق حاکی از آن است که لیبی اقتصادی تک‌محصولی (نفت) دارد و در این دوره حدود ۵۰ درصد از تولید ناخالص داخلی (GDP)، ۹۹ درصد صادرات و حدود ۷۵ درصد از تشکیل سرمایه‌ی ثابت ناخالص داخلی از تولید و فروش نفت تشکیل شده بود (ص. ۲۵۲). گورنی (۱۹۹۶) نیز اقتصاد سیاسی صنعت نفت و گاز لیبی طی سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۸۶ را واکاوی و تحلیل کرده است، دوره‌ای که شرکت‌های آمریکایی به دلیل «خشم آمریکا نسبت به بیانات شدید سیاسی دولت قذافی و اعتقاد بر اینکه لیبی از جنبش‌های تروریستی پشتیبانی می‌کند، از کشور [لیبی] خارج شدند» (ص. ۶). در واقع تمرکز اصلی این کتاب روی استفاده‌ی ایالات متحده از نفت به‌عنوان یک سلاح در روابط بین‌المللی علیه لیبی است.

علاوه بر این، نوشتارها و کتاب‌های متعددی در خصوص گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. اثر پراوازه و تأثیرگذار ژان بریکمون «امپریالیسم بشردوستانه» (۲۰۰۷) نمونه‌ی برجسته‌ی این مطالعات است که در آن عمدتاً بر روی مداخله‌ی بشردوستانه به عنوان یک ایدئولوژی توسعه‌یافته متمرکز است. به گفته‌ی بریکمون، «ایدئولوژی حقوق بشر» اساساً این است که دولت‌های غربی حق، یا وظیفه، دارند به‌نام «حقوق بشر» در امور داخلی دیگر کشورها دخالت کنند (ص. ۳۱). هدف اصلی بریکمون در این کتاب به‌چالش کشیدن وجدان‌بیدار و رایج در غرب و اعتقادات ایدئولوژیک پشتیبان آن است، و نیز نقد آن بخش از چپ غرب است که متأثر از تبلیغات پرطمطراق بورژوازی، در توهم چنین گفتمان‌هایی فرو رفته بودند. از این رو تلاش می‌کند ماهیت «دشمن واقعی» را در زمینه‌ی گفتمان «دخالت بشردوستانه» برملا سازد.

آنه آرفورد (۲۰۰۳) نیز در کتابش «مطالعات مداخله‌ی بشردوستانه» به این گفتمان می‌پردازد و در آن توجیه قانونی برای استفاده از خشونت در دوران پس از جنگ سرد را مورد کنکاش قرار می‌دهد. آرفورد، خوانشی انتقادی از گفتمان و روایت‌هایی را به‌دست می‌دهد که این مداخلات را همراهی می‌کنند و توجیهات



قانونی را برای استفاده از زور توسط جامعه‌ی بین‌المللی فراهم می‌کنند. او از طریق مطالعه‌ی دقیق متون حقوقی و تصمیمات نهادهای اجرایی بین‌المللی، استدلال می‌کند که در دوره‌ی پساجنگ سرد تفسیر محدود، بهره‌جویانه و محافظه‌کارانه از اهداف مداخلات موردنظر پذیرفته شده‌اند. این کتاب با طرح سؤالی نتیجه‌گیری می‌کند که چه چیزی از دوران گذار مداخله‌ی بشردوستانه به روابط بین‌المللی تحت استیلای «جنگ با تروریسم» تغییر کرده است که هم‌چنان در جریان است. مایکل چسودوفسکی (۱۳۸۲) نیز به «قتل عام اقتصادی در رواندا» می‌پردازد. او با بیان این‌که هرچند قتل‌عام نژادی ۱۹۹۴ در مطبوعات غربی به‌سان یک عذاب انسانی عرضه شده است، منتها عوامل اجتماعی و اقتصادی این تراژدی خونین انسانی آگاهانه، و البته با دقت و ظرافت بسیار، از سوی این رسانه‌ها نادیده گرفته می‌شود. از این‌رو، با تمرکز بر روی بحران عمیق و فروپاشی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی ناشی از سیاست‌های نولیبرالیستی، پرده از روی میراث استعماری غرب، نقش حکومت‌های گروه هفت و مداخله‌ی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول برمی‌دارد و نشان می‌دهد آن‌چه در رواندا رخ داد چیزی بیش از یک نسل‌کشی اقتصادی نبود، ژنوسایدی که ره‌آورد «دموکراسی، بازار آزاد و نولیبرالیسم» را به نمایش گذاشت. در همین راستا، ولدبیگی (۲۰۱۳) نیز با تمرکز موردی روی «جنگ داخلی یوگسلاوی» و «فاجعه‌ی رواندا»، به نقش سازمان‌های مالی بین‌المللی در نزاع‌های نژادی و مذهبی می‌پردازد و با کاربست نظریه‌ی انتقادی (نئوگراشی)، اقتصاد سیاسی دخالت بشردوستانه در این کشورها را مورد غور و بررسی قرار می‌دهد. وی، با رجوع به پیش‌زمینه‌ها و شرایط منتهی به جنگ داخلی و در نتیجه ژنوساید در یوگسلاوی سابق و رواندا، نشان می‌دهد که چه‌گونه مداخلات اقتصادی سازمان‌های بین‌المللی وابسته به نظم مسلط جهانی (همچون صندوق بین‌المللی پول و برنامه‌های توسعه‌ی بانک جهانی) شرایط ناگوار اقتصادی و اجتماعی را به کشورهای نامبرده تحمیل کردند؛ عامل مهمی که تنفر قومی و نژادی را در این کشورها شعله‌ورتر ساخت و پی‌آمدهای آن به یکی از خون‌بارترین فاجعه‌ی انسانی در طول تاریخ بشریت منتهی شد.

به‌طور مشخص و در ارتباط با مداخله‌ی بشردوستانه در لیبی، دیویدسون (۲۰۱۳)

عمدتاً جنبه‌ی سیاسی این پرسمان را مورد بحث قرار داده است. او تلاش می‌کند تصمیمات سارکوزی در فرانسه و کامرون در انگلیس در خصوص مداخله در بحران لیبی در سال ۲۰۱۱ را مورد بررسی قرار دهد.

کتاب‌ها و نوشتارهای فوق به آنچه این نوشتار پژوهشی در پی آن است نپرداخته‌اند. بنابراین، جا دارد با مدنظر قرار دادن یافته‌های این مطالعات، به‌سان تمهیدی بر این پژوهش، با مذاقه‌کردن منافع اقتصادی، اهداف و پی‌آمدهای مستقیم در پسِ دخالت نظامی در لیبی را مورد تأمل و تفحص قرار دهیم. از این‌رو، این پژوهش اساساً روی این مسئله در چارچوب اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری خم می‌شود و با کنکاش جامع آن، ضرورت‌های اقتصادی و عوامل بنیادی مستور شده در گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» را نمایان می‌سازد.

## ۲. رهیافت و چارچوب نظری

پدیده‌هایی همچون امپریالیسم، مسئله‌ی جنگ و صلح، گفتمان‌های حقوق بشری، مداخله‌ی بشردوستانه، سیاست و حقوق بین‌المللی تابعی از شیوه‌ی تولید معین در یک صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی و به تبع آن سازه‌هایی از ساختار نظم مسلط جهانی هستند، که هرکدام از این مقولات نقش به‌خصوصی در شکل‌دادن به یک نظام اقتصادی - سیاسی ایفا می‌کنند. نظامی که هم‌اکنون با آن مواجه هستیم، نه پدیده‌ای ابدی و ایستا، بلکه نظامی‌ست تاریخی و متحول که در فراگشت تاریخ بشریت نضج گرفته و دائماً در حال دگرگونی است. بنابراین عزیمت‌گاه نظری ما بر «ماتریالیسم تاریخی» متکی است و دگردیسی‌های روابط اجتماعی را با استدلال تاریخی تبیین می‌کنیم. تئوری مارکسیستی، با تکیه بر ماتریالیسم تاریخی، دینامیسم دگرگونی‌های اجتماعی و تحولات تاریخی را، با دست‌بردن به ریشه‌ها، در تولید و بازتولید مایحتاج هستی انسان، یعنی در مناسبات تولیدی جست‌وجو می‌کند. از این نگرگاه است که بنابر ضرورت‌های مناسبات تولیدی، رونمای سیاسی، فرهنگی، نهادها و ایدئولوژی‌های متعددی، منطبق با شرایط تاریخی معین، تکوین و در گذر زمان (بخشی از آن‌ها) زوال می‌یابند و یا در رخسارهای جدیدتری ظهور پیدا می‌کنند. در

این فرآیند، پیوندی دیالکتیکی و دوسویه میان این نیروها برقرار می‌شود و در واقع قوای روبنایی، با کسب «استقلال» نسبی، تمهیدات و ملزومات توسعه و تکامل شیوهی تولید مسلط را فراهم و عملی می‌سازند. بنابراین، برای پژوهش و تفحص در امپریالیسم، از وجه تولید و ضرورت‌های اقتصادی متناظر با آن آغاز می‌کنیم. افزون‌براین در تحلیل نهایی، ماتریالیسم تاریخی «حرکتی واقعی است که وضعیت کنونی چیزها را ملغی می‌کند» (مارکس و انگلس، ۱۹۷۶، ۵۷). بدین ترتیب، نظریه‌ی مارکسیستی درگیر ریشه‌یابی دگردیسی‌های نظم جهانی است و در نتیجه ما را قادر می‌سازد در فرآیند تغییر و تحولات اجتماعی، بدیل‌رهای بخشی برای نظم جهانی ارائه دهیم.

## ۲.۱. امپریالیسم در هزاره‌ی سوم

در گام نخست، بر روی سازوکارهای امپریالیسم سرمایه‌داری در سده‌ی بیست‌ویکم، به‌سان شیوه‌ی تولید معین و به مثابه‌ی «مرحله‌ی نوین در تکامل و توسعه‌ی سرمایه‌داری» (لنین، ۱۹۱۶، ۹۰) تأمل خواهیم کرد. مقدم بر همه باید دو نکته را متذکر شویم: یکی این‌که، امپریالیسم را نباید در چارچوب صرف روابط بین‌المللی و سیاست جهانی و یا منتزع از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری واری‌سازی کرد، بلکه بایستی آن را به‌مثابه‌ی امری انضمامی تابعی از ضرورت‌های اقتصاد سرمایه‌داری لحاظ کرد و به تبیین کارویژه‌های آن همت گماشت. همان‌طور که انگلس متذکر می‌شود، برای مارکسیسم، امپریالیسم یک پدیده‌ی سیاسی یا ایدئولوژیک نیست، بلکه مبین ضرورت‌های الزام‌آور سرمایه‌داری پیشرفته است. از این‌رو، تکامل سرمایه‌داری و دگردیسی‌های اقتصادی و تکنولوژیک و ضرورت‌های ناشی از پویایی و ضرورت‌های درونی این شیوه‌ی تولید (تولید ارزش و بیشینه‌سازی سود و انباشت)، سرمایه را به فراروی از مرزهای ملی سوق می‌دهد و بدین‌سان، آن را به سمت تسخیر تمامی بازار جهان به‌حرکت در می‌آورد. این‌گونه و در نتیجه‌ی تطور و تکامل جوامع سرمایه‌داری، رشته‌ای به‌هم‌پیوسته از نیازها و ضرورت‌های نوینی پدید می‌آیند و سبب می‌شود نهادهای اقتصادی و سیاسی ذی‌نفع در نظام سرمایه‌داری برای پاسخ به آن نیازها، سازوکارهای مناسب و منطبق بر شرایط تاریخی جدید را به‌کار بگیرند (مگداف و

کمپ، (۱۳۷۸). به بیان دقیق‌تر، تکوین و استحاله‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در گذر زمان، نهادها و سازوکارهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیکی خاص خود را پدید می‌آورد و متقابلاً، نهادهای مزبور نیز مطابق با نیاز سرمایه‌ملزومات بقای آن را فراهم می‌آورند و به جهت حفظ و استمرار آن گام بردارند. افزون بر این، امپریالیسم برحسب نیازهای مراحل مختلف استحاله و توسعه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری، صورت‌ها و سازوکارهای متفاوتی به خود می‌گیرد. برخلاف دوران امپریالیسم کلاسیک (تا پایان روند استعمارزدایی و «استقلال» کشورهای مستعمره)، که جوهر آن گسترش قلمرو ارضی، تقسیم جهان بین قدرت‌های امپریالیستی و بهره‌کشی و چپاول ملت‌های تحت‌ستم از طریق نیروی قهرآمیز مستقیم سیاسی و نظامی بود، امپریالیسم در عصر جهانی‌سازی سرمایه، با قرار گرفتن در مرحله‌ی نوینی از حیات خود، با توسل به سازوکارهای اقتصادی، از طریق نهادهای مالی بین‌المللی و نگاه‌های فراملیتی عمده‌تأ مستقر در کشورهای متروپل، و بنابراین از راه وابستگی ساختارمند اقتصادی و مالی، سلطه‌گری کشورهای فرادست و به تبع آن فرودستی و تابع‌بودن کشورهای پیرامونی را تثبیت و استمرار می‌بخشد. بدین‌طریق امپریالیسم سرمایه‌داری در قالب نوینی کوشش می‌کند تا هژمونی اقتصادی‌اش را بدون سلطه‌ی سیاسی مستقیم در هر جا که بتواند اعمال کند. اگر به اختصار بیان کنیم، آنچه امپریالیسم در هزاره‌ی سوم را از امپریالیسم کلاسیک متمایز می‌سازد، چیرگی قهر اقتصادی در تمایز با قهر مستقیم «فوق‌اقتصادی» - یعنی قهر سیاسی و نظامی - است.

درک ریشه‌ای و شایسته‌تر امپریالیسم در هزاره‌ی سوم مستلزم تکیه‌کردن بر نظریه‌ی ارزش مارکس است، که ما را قادر می‌سازد این روند را بهتر و بنیادی‌تر دریابیم. در صورتی که از شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری عزیزم و امپریالیسم را به‌مثابه‌ی پی‌آمد ضرورت‌های اقتصادی آن تبیین کنیم، لازم است به گرانیگاه ثوری مارکس، نظریه‌ی ارزش، تکیه کنیم. جان‌مایه‌ی اصلی «سرمایه»ی مارکس و تلاش‌های سخت‌کوشانه‌اش همواره این بود تا سازوکارهای مناسبات تولید سرمایه‌داری، یعنی قوانین عام حرکت سرمایه، مبتنی بر تولید ارزش و ازاین‌رو تولید بیشینه‌ی ارزش

اضافی به منظور انباشت مستمر سرمایه را بازشناسد. مطابق با آنچه مارکس نشان داده است، محرک اصلی تولید در این نظام، نه تولید برای برآورده کردن احتیاجات انسانی، بلکه استخراج ارزش اضافی، از طریق استثمار نیروی بی‌شمار کارگران مزدبگیر است. به‌گفته‌ی خود مارکس در مجلد سوم سرمایه، «هرگز نباید فراموش کرد که تولید این ارزش اضافی - و تبدیل دوباره‌ی بخشی از آن به سرمایه یا همان انباشت، که بخش جدایی‌ناپذیری از تولید ارزش اضافی را تشکیل می‌دهد - هدف بی‌واسطه و محرک تعیین‌کننده‌ی تولید سرمایه‌داری است» (مارکس، ۱۳۹۵، ۲۹۳). تصاحب کار پرداخت‌ناشده‌ی کارگران، یعنی تسلط بر ارزش اضافی تولیدشده و بیشینه‌سازی انباشت فرآیندی است که سرمایه‌داری بر آن متکی است، که در صورت اختلال و یا قطع این پویا چرخه‌ی بازتولید سرمایه با بحران دوره‌ای و ساختاری و یا در نهایت با نابودی سرمایه‌داری مواجه خواهد شد. بنابراین، بهره‌کشی فزاینده از طبقه‌ی کارگر، به‌منظور تولید ارزش اضافی به اشکال مختلفی صورت می‌گیرد تا بازتولید بی‌انتهای سرمایه بی‌انقطاع تداوم یابد.

اگر از این نظرگاه به نظریه‌ی ارزش بنگریم، می‌توانیم تبیین خود را از ارزش چنین بیان کنیم که ارزش (۱) رابطه‌ای اجتماعی میان اعضای این جامعه (منقسم در طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف)، (۲) شکلی مادی به‌خود می‌گیرد و (۳) با فرآیند تولید مرتبط است (روبین، ۱۳۸۸، ۱۷۷). بنابراین، مقوله‌ی ارزش، نه بیان رابطه‌ی انسان با اشیا و کالاها، بلکه روابط اجتماعی تولید میان آحاد جامعه را توضیح می‌دهد. مارکس (۱۳۹۴) در مجلد یکم سرمایه، با تمرکز روی این‌که در سرمایه‌داری هدف تعیین‌کننده‌ی تولید، ارزش اضافی است به دو مقوله‌ی «ارزش اضافی مطلق» و «ارزش اضافی نسبی» می‌پردازد؛ راه‌هایی که سرمایه‌داران از طریق ازدیاد کار نپرداخته، استثمار کارگران را افزایش می‌دهند تا در تحلیل نهایی بر نرخ ارزش‌افزایی و بنابراین بر انباشت بیش‌تر سرمایه بیفزایند. مارکس به این مسئله نیز می‌پردازد که در فرآیند معیینی «با فشار بر مزد کارگران به شکلی که از ارزش نیروی کار کم‌تر بشود»، بر میزان کار نپرداخته (کار اضافی) افزوده شود. هم‌چنین، مارکس این موضوع را بیش‌تر مورد کندوکاو قرار می‌دهد که در نتیجه‌ی فرآیندی که تکنولوژی و ماشین‌الات به‌تدریج بر همه‌ی سطوح تولید سیطره‌ی پیدا می‌کنند نسبت میان تعداد

کارگران (سرمایه‌ی متغییر) و ماشین‌آلات (سرمایه‌ی ثابت)، به کاهش اولی منجر می‌شود. در نتیجه‌ی این روند، مارکس به خیل بیکارسازی کارگران و تشکیل ارتش ذخیره‌ی کار اشاره می‌کند که پی‌آمد عیان آن «کاهش مزد کارگران به کم‌تر از ارزش نیروی کارشان» است. بدین ترتیب «بخشی از کارگران مازاد می‌شوند و بازار کار را اشباع می‌کنند و باعث می‌شوند تا قیمت نیروی کار از ارزش آن کم‌تر شود» (ص. ۴۳۱ - ۴۳۰)، که این، «یکی از مهم‌ترین عوامل مؤثر در توقف گرایش نزولی نرخ سود به شمار می‌آید» (مارکس، ۱۳۹۵، ۲۸۶). براین اساس، مزد کارگران منبع اصلی تولید ارزش و به تبع آن تولید ارزش اضافی است. «کاهش عمومی مزد به افزایش عمومی ارزش اضافی، نرخ ارزش اضافی، و در صورت عدم‌تغییر عوامل دیگر، به افزایش نرخ سود حتی در نسبتی متفاوت منجر می‌شود» (مارکس، ۱۳۹۵، ۲۵۶). صاحبان تولید همواره بر روی این مسئله به منظور مقابله با گرایش نزولی نرخ سود تمرکز می‌کنند. منتها، با وجود عوامل خنثی‌کننده‌ی گرایش نزولی نرخ سود، رشد و توسعه‌ی نیروهای مولد در نظام سرمایه‌داری همواره تناقضات و تضادهای درون‌ماندگار را با خود به‌همراه می‌آورند.

در حقیقت، «قدرت مصرف [اکثریت گسترده‌ی جامعه] با رانش انباشت یعنی رانش به سوی گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاسی بزرگ‌تر، محدود می‌شود... بنابراین، بازار باید پیوسته گسترش یابد، در نتیجه، روابط و شرایط حاکم بر آن بیش‌ازپیش، شکل قانون طبیعی مستقل از تولیدکنندگان را به خود می‌گیرد و هرچه‌بیش‌تر مهارناپذیر می‌شود. تضاد درونی با گسترش قلمرو بیرونی تولید راه‌حلی می‌جوید» (مارکس، ۱۳۹۵، ۲۹۴).

بنابراین، گسیل سرمایه (با پشتیبانی سیاسی و نظامی دولت‌های سرمایه‌داری) به جای‌جای این کراهی خاکی، به منظور استثمار ارتش عظیم نیروی کار جهانی در شکل نیروی کار مازاد و ارزان، یعنی با بهره‌کشی فوق‌العاده و نامتعارف (در مقام مقایسه با وضعیت استثمار در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری) از شیرهی جان کارگران، اساساً از ضرورت‌های حرکت سرمایه ناشی می‌شود؛ روندی که استخراج ارزش اضافی و بیشینه‌سازی انباشت سرمایه را دنبال می‌کند. سیر شتابنده‌ی رقابت

سرمایه‌دارانه و به تبع آن کاهش نرخ سود، سرمایه را به جست‌وجوی راه‌چاره در سطح جهانی سوق می‌دهد تا از این طریق، جریان خون در شریان‌های حیاتی‌اش (بیشینه‌سازی سود و انباشت) استمرار یابند. بنابراین، تبیین کارویژه‌های امپریالیسم را بایستی از قوانین حرکت این شیوهی تولید استنتاج کرد که مختص مرحله‌ی پیشرفته‌تری از شیوهی تولید سرمایه‌داریست. این موضوع بر چند اصل مهم استوار است که «سرمایه» به آنها پرداخته است: تحقق ارزش اضافی و مسئله‌ی بازار، گرایش نزولی نرخ سود و روند فزاینده‌ی انحصارات (تراکم و تمرکز سرمایه به‌منابهِی یک پی‌آمد ناگزیر رقابت) در همه‌ی سطوح تولید سرمایه‌داری. بنابراین، امپریالیسم در هزاره‌ی سوم را بر اساس این پارامترها تحلیل می‌کنیم.

همان‌طور که جان اسمیت (۲۰۱۵) نیز بحث می‌کند، با تأکید بر نظریه‌ی ارزش مارکس، «تفاوت بین نرخ‌های ارزش اضافی در کشورهای مختلف و در نتیجه تفاوت سطح بهره‌کشی کار» آن نکته‌ای است که باید آغازگاه نظریه‌ی امپریالیسم کنونی باشد. این نکته‌ای است که بایستی مطمح‌نظر باشد تا از این چشم‌انداز ضرورت‌های رانش سرمایه به کل بازار جهانی را دریابیم. در واقع، «بهره‌کشی فوق‌العاده این مفهوم مشترک ولی کتمان‌شده‌ی امپریالیسم است... این امر به این علت نیست که کارگران کشورهای جنوبی ارزش کم‌تری تولید می‌کنند بلکه به‌این دلیل است که آن‌ها بیش‌تر مورد بهره‌کشی و ستم قرار می‌گیرند» (Higginbottom, 2009, 284). در هزاره‌ی سوم، عصر جهانی‌سازی، سازوکارهای سرمایه‌داری امپریالیستی می‌رود تا برپایه‌ی تاخت‌زدن ارتش بی‌شمار و ارزان کار جهانی، و خاصه بهره‌کشی فوق‌العاده از کارگران مستقر در کشورهای درحال توسعه، به استخراج بیشینه‌ی سود و آماسیدن بیش‌تر انباشت سرمایه تداوم ببخشد؛ مناسباتی که با سیر نزولی ارزش نیروی کار در سطح جهانی و بنابراین، با تلاش برای خنثی کردن یا دست‌کم کندکردن گرایش نزولی نرخ سود همراه است. این نیز، گونه‌ای از استخراج ارزش اضافی است که «به‌طور روزافزونی شکل غالب مناسبات بین سرمایه و کار در حال حاضر است» (اسمیت، ۲۰۱۵)؛ فرآیندی که اساساً سودآوری سرمایه به نفع کشورهای امپریالیستی را تعقیب می‌کند و در تحلیل نهایی بر همان «قوانین حرکت سرمایه» استوار است. از این چشم‌انداز به این نتیجه می‌رسیم که شیوهی تولیدی که سرمایه‌داری معاصر بر

پایه‌های آن استوار است با جهانی‌شدن سرمایه شناخته می‌شود که مختصات آن عبارتند از: سرمایه‌گذاری مستقیم فرامرزی، گسیل فراقاره‌ای سرمایه، تراکم و تمرکز فزاینده‌ی سرمایه، بورس‌بازی و آماسیدن سرمایه‌ی موهومی، جهانی‌سازی تولید و جهانی‌سازی دولت. از یک‌سو، در نتیجه‌ی «جهانی‌سازی تولید»، فرآیند تولید در مقیاس فراقاره‌ای و جهانی توسط شرکت‌های غول‌آسای فراملیتی، از طریق کنترل تولید جهانی برای استخراج ارزش اضافی بیش‌تر در کشورهای پیرامونی، به نفع کشورهای امپریالیستی در مرکز عمل می‌کنند (Cox, 1981, 146). مهم‌تر از آن، تراکم و تمرکز سرمایه به شکل به‌شدت انحصاری (آن‌طور که مارکس و لنین نیز تشریح کرده‌اند)، در چنگال مجموعه‌ای انگشت‌شمار از نهادها و بنگاه‌های مالی، تجاری و تولیدی قرار گرفته است، طوری که اقتصاد و ثروت اجتماعی جهان را بالفعل مسخر ساخته‌اند. از دیگر سو، «بین‌المللی‌شدن دولت» موجب شده نهاد‌های متعارف «دولت ملی» کم‌وبیش به حاشیه رانده شوند و در عوض، سیاست‌گذاری‌های اقتصاد داخلی کشورها به تابعی از مقتضیات و اولویت‌های اقتصاد جهانی درآیند. در این اوضاع و احوال جهانی، این شرکت‌های بزرگ هستند که در سطح کلان تعیین سیاست می‌کنند (Cox, 1981, 144-146). به عنوان مثال، اکنون در آمریکا و بسیار از کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی جهان، شرکت‌های فراملیتی، بر امور دولت تسلط یافته‌اند و منافع این شرکت‌ها در رأس سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی دولت‌ها قرار دارند.

پرواضح است که با وجود تمام آنچه در بالا ذکر آن آمد، یعنی جهان‌شمولی اجبارهای بازار و کنترل جهان از طریق سازوکارهای اقتصادی، نباید تصور کرد که سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی اعتصام به سیاست‌های قهرآمیز نظامی را تماماً قلم گرفته است. تخصیصات ساختاری میان بلوک‌های سرمایه‌داری، چه در سطح شرکت‌ها و چه در سطح دولت‌ها، ناگزیر ضرورت‌های نظامی و قهرآمیز را طلب می‌کند. همان‌طور که الن میک‌سینزوود (۱۳۸۸) نیز خاطرنشان ساخته، «امپریالیسم سرمایه‌داری حتی در بالیده‌ترین شکل خود مستلزم حمایت فوق‌اقتصادی است. نیروی فوق‌اقتصادی آشکارا برای حفظ و نگهداری خودِ قهر اقتصادی بسیار لازم است» (ص. ۱۹). رقابت بر سر



کنترل بازار، مواد اولیه و تکنولوژی عرصه‌های مستعدی هستند که ضرورت به‌کارگیری قهر نظامی را کماکان برای سرمایه‌داری نگه داشته‌اند.

امپریالیسم سرمایه‌داری در استفاده از قهر نظامی به منظور حفظ الیگارش‌ی حاکم بر منابع اصلی تولید، نظیر میلیتاریزه‌کردن و کنترل سیاسی کشورهای نفت‌خیز، ید طولای دارد و این یکی از خصایص برجسته‌ی امپریالیسم است که از دیرباز تا به امروز پابرجاست. در واقع کنترل منابع اولیه و تسلط بر بازار جهانی، در یک دنیای پرمخاصمه و رقابتی، از تلاش برای بقای بنگاه‌های فراملیتی تجاری، نظامی و مالی جدا نیست. شرکت‌های فراملیتی، به‌رغم تسلطشان بر اقتصاد جهانی، در شرایطی به حیات خود ادامه می‌دهند که رقابت بر سر انحصار و کنترل روزافزون مایحتاج و ضروریات تولید سربه فلک کشیده است. این حوزه‌ها محل تلاقی تضاد منافع این نهادها و به تبع آن دولت‌های مادرشان است. در این کشاکش بی‌وقفه و پردامنه، شرکت‌های فراملیتی به‌تنهایی قادر به حفظ و تأمین منافع و ادامه‌ی حیات خود نیستند، بنابراین مستمراً به حمایت و پشتیبانی کشورهای مادر نیاز استراتژیکی دارند. قدرت‌های امپریالیستی (دولت مادر)، به‌حکم برخورداری از ابزارهای قدرتمند نظامی، نهادهای سیاسی و قضایی، از چنان قدرتی برخوردارند تا در صورتی که منافع و سودآوری بنگاه‌های اقتصادی با خطر مواجه شد، در راستای حفظ منافع‌شان و درمقابل ورشکستگی دست به مداخله بزنند.

بنابراین، یکی دیگر از ویژگی‌های عصر حاضر، منازعه و رقابت بین این شرکت‌ها، برای کنترل منابع اولیه و بازار و فرصت‌های سرمایه‌گذاری است. رقابت بین دولت‌های غربی به رهبری آمریکا با قدرت‌های نوظهور در آسیا، هم‌چون چین، بر سر تصرف بازارهای یک‌دیگر، یکی از جنبه‌های مشخص این تخصیصات در دنیای پرمنازعه‌ی سرمایه‌داری معاصر است. تأمین امنیت و کنترل درازمدت مواد خام از رقابت جدید جلوگیری می‌کند و در نتیجه کنترل تولید و قیمت کالاها در انحصار قرار می‌گیرد. تاریخچه‌ی منازعه و جنگ بر سر کنترل ذخایر نفت در خاورمیانه مثالی کلاسیک و امروزین آن است. همان‌طور که هارمان (۲۰۰۳) نیز تأکید می‌کند نفت موقعیتی مرکزی در استراتژی کلان امپریالیست‌ها در سده‌ی بیست‌ویکم پیدا کرده است. خاورمیانه و شمال آفریقا، مناطقی هستند که به حکم برخورداری‌شان از ذخایر غنی

و عظیم نفت و گاز، سازوکارهای مشخصی را میان قدرت‌های امپریالیستی و کشورهای منطقه شکل داده‌اند که دائماً محل تلاقی منازعات و رقابت‌های امپریالیستی بوده است. بدین ترتیب کنترل منابع طبیعی و تقسیم و گسترش بازارهای موجود در منطقه، کشمکش‌های نظامی پی‌درپی و گسترده‌ای را به‌همراه داشته است. جنگ‌های امپریالیستی گسترده و بی‌پایان در خاورمیانه در لوای «جنگ با تروریسم»، که خاستگاه اقتصادی وقوع آن را در نوشتاری دیگر تحلیل کرده‌ام (سعیدی، ۱۳۹۷)، و نیز «مداخله‌ی بشردوستانه» در لیبی و سوریه نمونه‌های بارزی از الزامات قهر سیاسی و نظامی هستند که قدرت‌های امپریالیستی در عصر جهانی‌سازی به تحمیل آن کمر بسته‌اند.

## ۲.۲. رابطه‌ی امپریالیسم و مداخله‌ی بشردوستانه در لیبی

گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» را بایستی در چارچوب ساختار تاریخی کنونی، که در بالا به ساختارها و بنیادهای آن پرداختیم، مورد بررسی و تحلیل قرار داد. نخست این‌که، با در نظر گرفتن سیاست‌های متعارف بین‌المللی موجود، مسئله‌ی «مداخله‌ی بشردوستانه» و «مسئولیت حمایت» روابط متقابل میان کشورهای مستقل، از حیث برخورداری از استقلال «حاکمیت ملی»، را به مرحله‌ی نوین و متفاوت‌تری از نظام «پیمان وستفالی» (۶) سوق داده است؛ شرایطی ایجاد شده که دولت‌های به‌اصطلاح «دموکراتیک» این وظیفه و مسئولیت را برای خود قائل می‌شوند، به‌زعم خود و به منظور حمایت از «حقوق بشر»، در امور داخلی کشورهای دیگر دخالت کنند؛ بدین‌سان اصل حاکمیت ملی (مندرج در ماده‌ی ۲ بند ۴ منشور سازمان ملل) نقض خواهد شد. «مداخله‌ی بشردوستانه» در لیبی علیه رژیم قذافی نمونه‌ی بارزی از چنین مداخلات نظامی است (Bellamy, 2017, 523 & Wheeler). با وجود این، معنای این سخن این نیست که نهادهای متعارف سیاسی و ایدئولوژیکی بین‌المللی نمی‌توانند مطابق با شرایط زمانه و ضرورت‌های سرمایه‌داری، به‌خصوص منافع قدرت‌های غربی، تفاسیر متفاوتی از این «ارزش‌های جهان‌شمول» داشته باشند، یا این‌که قادر نیستند با تمسک‌جستن به لفاظیهای فریبنده اقدامات نظامی و

قهر سیاسی خود را توجیه کنند. یا حتی بدین معنا نیست که مطابق با قوانین سازمان ملل، اعتصام به جنگ از سوی شماری از قدرت‌های جهانی، در صورتی که اغلب کشورهای جهان نیز با دخالت نظامی در جایی مخالفت ورزند، با بی‌اعتنایی روبه‌رو خواهد شد. مثلاً برای بمباران لیبی، همان‌گونه که چامسکی (۲۰۱۴) می‌گوید «در واقع خارج از محدوده‌ی سه قدرت سنتی امپراتوری؛ بریتانیا، فرانسه و آمریکا، حمایتی وجود نداشت. اتحادیه‌ی آفریقا خواهان گفتگو بود. کشورهای بریکس هم طرفدار مذاکره و راه‌حل سیاسی بودند... به نام «جامعه‌ی بین‌المللی» لیبی را بمباران کردند». باوجود قطعنامه‌ی مارس ۲۰۱۱ سازمان ملل به منظور ایجاد «منطقه‌ی پرواز ممنوع»، برای حفظ جان غیرنظامیان و برقراری آتش‌بس و مذاکره تصریح کرده بودند، منتها قدرت‌های اصلی امپریالیستی آن را نادیده گرفتند. آنها می‌خواستند جنگ به‌راه بیندازند و رژیم دست‌نشانده خود را برای کشور تحمیل کنند (ص. ۱۳۱). در این کشاکش هرچه هست، نمی‌توان با رجوع به چارچوب سیاسی و ایدئولوژیکی نظام مسلط (سازمان ملل و نهادهای ریز و درشت زیرمجموعه‌ی آن) به ماهیت اصلی این پدیده پی برد. بنابراین، بایستی با درپیش‌گرفتن رویکردی ساختارشکنانه، قوانین و سازوکارهای نظم موجود را درخور سؤال قرار داد و آن تجزیه و تحلیل کرد.

بنابراین، صرف‌نظر از ادعاهای اخلاقی در پس این مداخله، این مسئله باید از منظر دیگری مورد واکاوی و تحلیل قرار گیرد؛ رویکردی که انگیزه‌ها و کارکرد اقتصادی چنین مداخلات نظامی را برملا سازد، نه صرفاً بازگویی آنچه در بازی‌های دیپلماتیک بین‌المللی به‌نمایش گذاشته می‌شوند. نظریه‌ی انتقادی (نئوگرامشی) رابرت کاکس (۱۹۸۱) این امکان را در اختیارمان قرار می‌دهد تا با کاربست آن رابطه‌ی تعاملی میان منافع اقتصادی، گفتمان مداخله‌ی بشردوستانه و نهادهای مرتبط و متناسب با آن را به تصویر بکشیم. از منظر کاکس، نظریه و اندیشه‌ی «دخالت بشردوستانه» در خدمت دولت، طبقه و یا گروه‌های مشخص اجتماعی‌اند که در حفظ نظم موجود منتفع هستند. از این‌رو کاکس نتیجه می‌گیرد که «نظریه همیشه برای کسی و برای مقصودی ارائه می‌شود (Cox, 1981b, 128). بنابراین، نقش نظریه‌ی انتقادی و روشنفکران اندام‌وار، رازدایی کردن ساختار قدرتی است که

در پوشش گفتمان‌های رتوریک مستور می‌مانند و به نظم موجود قوام می‌بخشند. از نظرگاه کاکس مجموعه‌ای از عوامل اقتصادی و اجتماعی در فرآیند تحولات اجتماعی ساختار تاریخی خاصی را شکل می‌دهند. مفهوم «ساختار تاریخی» در انتزاعی‌ترین شکل خود، تصویری است از ترکیب‌بندی خاصی از نیروها (نیروی مادی، اندیشه‌ها و نهادها) که با هم تعامل دارند. با کاربست این نظریه، سه بُعد مهم مداخله‌ی نظامی در لیبی را مورد بررسی قرار می‌دهیم: توانایی‌های مادی، ایده‌ها (گفتمان) و نهادها. این نیروها در روند تحولاتی که در این ساختار تاریخی رخ می‌دهند متقابلاً بر یک‌دیگر تأثیر خواهند داشت.

یکم، توانایی یا قابلیت‌های مادی همان شیوه‌ی تولید در یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی‌ست؛ شیوه‌ی تولیدی که مختصات آن را در فرازهای بالا برشمردیم. در خصوص لیبی، این مسئله دو جنبه دارد. از سویی بر ضرورت اقتصاد سرمایه‌داری به خودگستری در مقیاس جهانی و به‌ویژه بر اهمیت منافع و مصالح امپریالیسم غرب در لیبی متمرکز می‌شود. از سوی دیگر، کنترل بر ذخایر مواد خام (نظیر نفت و گاز) و تسلط بر بازار این کشور، در راستای حاکمیت الیگارش‌ی‌تر و به منظور حذف و یا دست‌کم محدودساختن هم‌اوردهای‌شان، منافی‌اند که این دولت‌ها در پی آن هستند. دخالت نظامی در لیبی، به منظور کنترل سیاسی، ناشی از رقابت‌های اجتناب‌ناپذیر کنونی در این مناطق است. لزوم کنترل سیاسی برای هدف‌های اقتصادی، تلاش برای به‌دست آوردن تضمین کنترل بر منابع نفتی، فرصت‌های سرمایه‌گذاری خارجی و کنترل بازار خارجی مؤلفه‌هایی هستند که سبب افزایش کنترل سیاسی، بر مسائل اقتصادی می‌گردد.

دوم، اندیشه‌ها به‌طور کلی از دو نوع هستند. «یک‌گونه معانی بین‌ذهنی یا آن‌دسته مفاهیم مشترک درباره‌ی ماهیت مناسبات اجتماعی هستند که معمولاً به عادات و انتظارات رفتاری دوام می‌بخشند» (Cox, 1981, 136). از نمونه‌های این گونه اندیشه‌ها در سیاست جهان معاصر و به‌طورمشخص در ارتباط با مسئله‌ی لیبی، می‌توان به این اشاره کرد که این برداشت که سازمان ملل محلی است برای این‌که دولت‌ها از طریق عاملان دیپلماتیک خود برای مسئله‌ی بحران لیبی راه‌حلی

دیپلماتیک بیابند. گونه‌ی دیگر اندیشه مرتبط با یک ساختار تاریخی است، یعنی تصواراتی جمعی که گروه‌های مختلف مردم درباره‌ی نظم اجتماعی دارند. این تصورات، دیدگاه‌های متفاوت درباره‌ی سرشت و نیز مشروعیت مناسبات حاکم قدرت، معانی عدالت و خیر عمومی و غیره است» (Cox, 1981, 137). در این مورد، «ارزش‌های جهان‌شمول حقوق‌بشر و دموکراسی» و نیز گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» و «مسئولیت حمایت» جایگاه مرکزی دارند. فارغ از این‌که چه‌گونه و از چه‌گذری این اندیشه‌ها به منصفی ظهور رسیده‌اند، در حال حاضر نقش مهمی در سیاست جهانی و روابط بین‌المللی ایفا می‌کنند. این گفتمان به‌عنوان پوششی برای اجرای سیاست‌های امپریالیستی و تعقیب منافع قدرت‌های غربی، به‌منظور کنترل افکار عمومی و مشروعیت‌بخشیدن به جنگ‌افروزی‌های‌شان از طریق سیاست و حقوق بین‌المللی و نیز نهادهای مربوطه، در کشورهای ضعیف‌تر مستفاد می‌شود.

سوم، نهادهای متعدد سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیکی بُعد دیگر این ساختار تاریخی را شکل می‌دهند. نهادینه‌کردن، از طریق نهادهای متعدد بین‌المللی و محلی، یکی از شیوه‌های تثبیت و دوام‌بخشیدن به یک نظم خاص است. نهادها بازتاب مناسبات قدرت حاکم در خاستگاه خودشان هستند و معمولاً دست‌کم در آغاز، تصورات جمعی هم‌ساز با این مناسبات قدرت را تشویق می‌کنند. نهادها آمیزه‌های خاصی از اندیشه‌ها و قدرت مادی هستند که به نوبه‌ی خود برتکون اندیشه‌ها و توانایی‌های مادی تأثیر می‌گذارند (Cox, 1981, 138). از لحاظ سیاسی و حقوقی، درباب مشروعیت‌بخشیدن به مداخله‌ی نظامی، با پیش‌کشیدن پیشگیری از «کشتار دسته‌جمعی» و دفاع از «حقوق بشر»، سازمان‌های متعارف بین‌المللی مانند سازمان ملل متحد، شورای امنیت سازمان ملل و نیز نهاد نظامی ناتو به‌سرکردگی آمریکا، نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کنند؛ مؤسسه‌هایی که قدرت‌های بزرگ نفوذ همه‌جانبه‌ای در روند سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌های‌شان دارند و در نهایت حرف آخر را در آن‌ها می‌زنند. از لحاظ اقتصادی، نهادهای مالی بین‌المللی (بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی) نقش اصلی در اجرای سیاست‌های نولیبرالیستی در راستای بهره‌برداری از نیم‌کره‌ی جنوبی جهان، به‌نفع قدرت‌های غربی بازی می‌کنند. این نهادها، با توسل به قدرت ساختارمندی که از آن برخوردار هستند،

ملزومات تثبیت و بازتولید ایدئولوژی نولیبرالیسم و بازار آزاد جهانی (تحت عنوان «اجماع واشنگتن» که عمدتاً منافع آمریکا را پیش می‌برند) را فراهم و زمین‌های به‌کار بستن سیاست‌های مورد نظر اقتصاد سیاسی جهانی را هموار می‌کنند. این نهادها به‌عنوان شرط تمدید بازپرداخت بدهی‌ها، سیاست‌های نولیبرالیستی را بر کشورهای ضعیف‌تر دیکته می‌کنند و این کشورها نیز در برابر این فشار سهمگین اقتصاد جهانی تاب تحمل ندارند و بنابراین، تسلیم دستورات این نهادها می‌شوند.

### ۳. فرضیه‌ها

برپایه‌ی تئوری‌های فوق و با رجوع به روند تحولات در لیبی، فرضیه‌های ما بر دو اصل استوارند.

- یکم، انتظار می‌رود منابع انرژی فسیلی فاکتور تعیین‌کننده‌ای برای مداخله‌ی قدرت‌های غربی در لیبی باشد. از آن‌جا که چنگ‌انداختن و کنترل ذخایر نفتی یکی از اهداف و منافع کلیدی قدرت‌های امپریالیستی است، به‌کارگیری نیروی نظامی به منظور تأمین و استمرار منافع درازمدت‌شان ضرورت سرمایه‌دارانه پیدا می‌کند. هم‌چنین وابستگی شدید قدرت‌های غربی به تولیدکنندگان نفت در خاورمیانه و شمال آفریقا و نیز موقعیت ویژه‌ی ژئوپلیتیکی‌ای که این مناطق از حیث ضرورت تولید و بازتولید مناسبات سرمایه‌داری در کشاکش قدرت‌های بزرگ و معادلات بین‌المللی پیدا کرده‌اند، حضور نظامی غرب در این مناطق را اجتناب‌ناپذیر ساخته است. به‌طور مشخص، واقع‌شدن کشور لیبی در کنار دریای مدیترانه و دسترسی سهل‌تر و کم‌هزینه‌تر کشورهای اروپایی به نفت این کشور، ضرورت دخالت نظامی و به تبع آن کنترل مستقیم سیاسی به‌مثابه‌ی سوپاپ اطمینان در جهت تضمین درازمدت ذخایر نفتی آن در دستور فوری قدرت‌های غربی قرار می‌گیرد.

- دوم، به موازات سلطه‌ی مستقیم بر ذخایر نفتی لیبی، ادغام هرچه‌بیش‌تر اقتصاد لیبی در اقتصاد جهانی، با اجرای سیاست‌های نولیبرالیستی، انگیزه و هدف دیگر این دخالت محسوب می‌شود. میل‌تاریزه‌کردن این کشور، لازم است همراه باشد با عملی‌ساختن سیاست‌هایی که مقتضیات استراتژی کلان اقتصاد جهانی را تأمین کند. بسترسازی شرایطی که اجرای سیاست‌های نولیبرالیستی به بهترین نحو ممکن

عملیاتی شوند خود را در تغییر اوضاع اقتصادی کلان لیبی، یعنی تضعیف، وابستگی و آسیب‌پذیر ساختن آن، نشان می‌دهد. بنابر فرض ما، پیش‌بینی می‌شود پی‌آمد دخالت نظامی و اجرای سیاست‌های نولیبرالی در تغییر چند فاکتور اقتصادی قابل‌رویت و سنجش باشند. نظیر کاهش مالیات بر سود شرکت‌ها، آزادسازی قیمت‌ها و به تبع آن تورم فزاینده، تغییر منفی تراز تجاری (کاهش صادرات و افزایش واردات)، رکود و بحران اقتصادی و افزایش بدهی دولت. این متغیرها پی‌آمد مستقیم وضع کردن سیاست‌های نولیبرالی هستند که خُسران و وخامت اوضاع اقتصادی لیبی را به همراه خواهد داشت. بنابراین، شکنندگی دولت و اقتصاد کشور زمینه را برای آسیب‌پذیری اقتصاد لیبی و در نتیجه سودآوری اقتصاد نولیبرالیستی (در واقع کشورهای پیشرفته صنعتی) فراهم می‌سازد. همان‌طور که کاکس بیان می‌کند، مهم‌ترین سازوکار اقتصادی جهانی‌سازی ادغام اقتصادهای ضعیف در اقتصاد جهانی است (Cox, 1981, 146). بنابراین، وجه دیگر دخالت نظامی قدرت‌های امپریالیستی در لیبی، هموار کردن مسیر اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالیستی است. پیش‌زمینه‌های سیاسی و اقتصادی این فرضیه‌ها به شرح ذیل است. با رجوع به گذشته‌ای نه‌چندان دور، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به این‌سو، از نظر غرب قذافی شخصیت شیطانی پیدا کرده بود. سرکشی قذافی در برابر بلوک غرب به تحریم یازده ساله‌ی سازمان ملل بین سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۳ علیه لیبی منجر شد (Vandewalle, 2011). در واقع چرخش قذافی از یک دولت سرکش به یک متحد غرب با آغاز «جنگ علیه تروریسم» در سال ۲۰۰۱ به‌وقوع پیوست (Martinez, 2007, 4). پس از این بود که اصلاحات سیاسی و اقتصادی در لیبی، متناظر با نیازهای سرمایه‌داری جهانی و خاصه منافع غرب، آغاز و رابطه با غرب کم‌کم بازسازی شد. با این‌حال، اصلاحات داخلی باید به اندازه‌ی کافی جامع و مطابق با سیاست‌های نولیبرالیستی انجام می‌گرفت تا منافع سرمایه‌داری غرب را تمام‌وکمال تأمین کند. منتها دولت قذافی انجام چنین تغییراتی را عملی نساخت.

سرانجام، اعتراضات توده‌ای علیه رژیم قذافی (هم‌سو و هم‌هنگام با خیزش‌های توده‌ای در خاورمیانه و شمال آفریقا - موسوم به «بهار عربی») در سال ۲۰۱۱ در نهایت دو نتیجه‌ی متضاد را برای غرب در برداشت: هم از این‌لحاظ که فرصتی طلایی

برای غرب مهیا ساخت تا با سیاست تغییر رژیم، تأسیس دولت دست‌نشانده‌ی طرابلس را جایگزین قذافی کند (Aljazeera, 2016)؛ دولت مطبوعی که قابل پیش‌بینی باشد، اصلاحات نولیبرالی را پذیرفته و به اجرا درآورد و دسترسی به نفت و گاز لیبی را برای غرب تضمین کند. گواهی که غرب مترصد چنین فرصت طلایی بود تا از آن به نفع خود بهره ببرد. هم‌چنین، آینده‌ی این خیزش انقلابی می‌توانست منافع و استراتژی کلان و درازمدت امپریالیستی غرب را با خطرات جدی مواجه کند. همان‌گونه که فوند متذکر می‌شود «چنانچه آسیا، خاورمیانه و ناسیونالیسم آفریقایی به صورت یک نیروی ویرانگر درآید، نفت مورد نیاز اروپا و سایر مواد خام جهان، ممکن است در معرض مخاطره قرار گیرد، و وضع اقتصادی کشورهای صنعتی متزلزل باقی بماند (Fund, 1959, 11-16). روستو، مشاور جانسون - رئیس‌جمهور آمریکا (۱۹۶۳-۱۹۶۹)، نیز در برابر کمیته‌ی مشترک کنگره می‌گوید سرنوشت کشورهای اروپایی تحت تأثیر تحولات جهانسوم (خاورمیانه، آسیا و آفریقا) قرار دارد (Rostow, 2002). بنابراین، فرصت طلایی و نیز کنترل و عقیم‌ساختن خیزش توده‌ای، ضرورت به‌کارگیری نیروی نظامی به‌منظور تغییر رژیم و کنترل مستقیم آن در اولویت کشورهای مداخله‌گر غربی قرار گرفت.

#### ۴. روش پژوهش

برای پژوهش از متد «استدلال قیاسی» (۷) استفاده شده است. بدین ترتیب، برای ارائه‌ی استدلال و فاکت‌های عینی، به منظور سنجش صحت و سقم تئوری و فرضیه‌های طرح‌شده، روش «کمی توصیفی» به‌کار بسته می‌شود. مجموعه‌ای از متغیرهای اقتصادی پایه و اساس تحلیل پی‌آمدهای اقتصاد سیاسی امپریالیسم در لیبی را تشکیل داده‌اند.

بر اساس این، برای مؤلفه‌ی نخست فرضیه‌ها، منابع و زیرساخت اساسی اقتصاد لیبی واکاوی شده‌اند. در این زمینه، به‌طور عمده، روی دوره‌ای تمرکز شده که هنوز رژیم قذافی بر لیبی حکومت می‌کرد. بدین‌منظور، چند متغیر اصلی پژوهیده شده‌اند: از جمله عوامل و منابع اساسی تولید، ذخایر انرژی نفت و گاز، منبع درآمد دولت، مقاصد و کالاهای اصلی صادراتی. منابع اصلی برای جست‌وجوی داده‌ها عبارتند از:



([OEC[8], The Worldbank[9], IMF[10], OPEC[11] , Worlдатlas[12]) در خصوص مؤلفه‌ی دوم، یعنی اجرا و پی‌آمدهای سیاست‌های نولیبرالیستی، چند متغیر مشخص به‌عنوان شاخص سنجش این سیاست‌ها در نظر گرفته شده‌اند: جریان ورود و خروج سرمایه، سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، (۱۳) میزان مالیات بر سود شرکت‌ها، تراز تجاری، بدهی‌های دولتی، آزادسازی قیمت‌ها و رشد اقتصادی. این متغیرها قبل و بعد از مداخله‌ی نظامی در سال ۲۰۱۱ مورد کنکاش قرار گرفته‌اند. برای این منظور، منابع اصلی عبارتند از: (OEC, The Worldbank, IMF, OPEC). (Tradingeconomics(۱۴).

## ۵. نتایج و تحلیل‌ها

در این بخش نتایج پژوهش را بازنمایی خواهیم کرد. در گام نخست، پایه‌های اقتصاد لیبی و وابستگی دولت‌های اروپایی به نفت لیبی را بررسی می‌کنیم. سپس، جوانب مختلف پی‌آمدهای مداخله‌ی نظامی و نولیبرالیزه‌کردن اقتصاد لیبی را با ارائه‌ی آمار و داده‌های عینی به نمایش خواهیم گذاشت.

### ۵.۱. اقتصاد تک‌پایه‌ی لیبی و وابستگی اروپا به نفت آن

نتایج به‌دست‌آمده نشان می‌دهد که لیبی یکی از ثروتمندترین کشورهای جهان در زمینه‌ی نفت و گاز است. لیبی در سال ۲۰۱۷ نودویکمین اقتصاد صادراتی در جهان و نیز یکی از کشورهای عضو اوپک است (OEC, 2018). اقتصاد لیبی به‌شدت وابسته به هیدروکربن‌ها و بنابراین اقتصادی تک‌پایه‌ای دارد. در واقع نفت محور اصلی اقتصاد لیبی را تشکیل می‌دهد و تقریباً تنها کالای اصلی صادراتی این کشور است که بیش از ۹۰ درصد درآمد دولت، ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی (GDP) و ۹۵ درصد صادرات از فروش نفت به دست می‌آیند (AFDB, 2011). از لحاظ «ذخایر اثبات‌شده‌ی نفت»، لیبی رتبه‌ی اول در آفریقا و رتبه‌ی نهم در جهان را به خود اختصاص داده است (OPEC, 2018a). در واقع نفت لیبی جایگاه قابل‌ملاحظه و ویژه‌ای در اقتصاد جهان دارد. این کشور با ۳۰۹,۲ هزار بشکه در روز (سال ۲۰۱۶) هفدهمین تولیدکننده‌ی نفت در جهان به حساب می‌آید (جدول ۱ و ۲ را ببینید). در

میان کشورهای عضو اوپک، لیبی در مقام هفتم ایستاده است. به عبارت دیگر، ۲ درصد نفت مورد نیاز جهان را لیبی تأمین می‌کند.

جدول (۱). ذخایر نفت خام (در میلیارد بشکه) و گاز طبیعی (در میلیارد متر مکعب استاندارد) در لیبی - سال های ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۶

سال	ذخایر نفت خام لیبی	ذخایر گاز طبیعی لیبی
۱۹۹۰	۲۲.۸۰۰	۱.۲۰۸
۱۹۹۵	۲۹.۵۰۰	۱.۳۱۳
۲۰۰۰	۳۶.۰۰۰	۱.۳۱۴
۲۰۰۵	۴۱.۴۶۴	۱.۴۹۱
۲۰۱۰	۴۷.۰۹۷	۱.۴۹۵
۲۰۱۶	۴۸.۳۶۳	۱.۵۰۴.۹

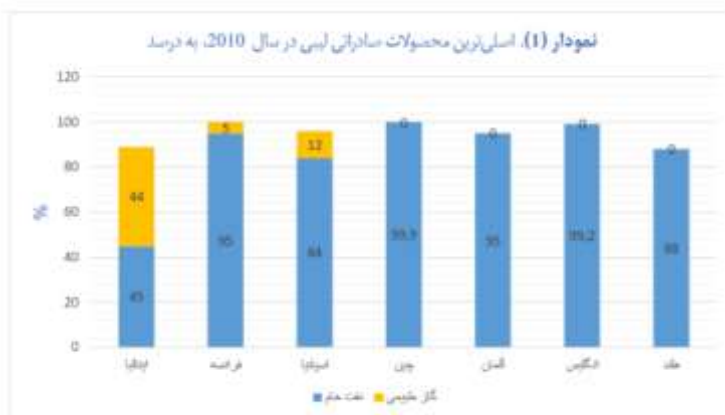
جدول (۲). تولید نفت و گاز طبیعی در لیبی، ۲۰۱۶-۲۰۰۶

سال	تولید نفت (۱۰۰۰ در روز)	تولید گاز طبیعی (میلیون متر مکعب در روز)
۲۰۰۶	۱.۷۵۱, ۲	۱۳.۱۹۵
۲۰۰۷	۱.۶۷۳, ۹	۱۵.۲۸۰
۲۰۰۸	۱.۷۲۱, ۵	۱۵.۹۰۰
۲۰۰۹	۱.۴۷۳, ۹	۱۵.۹۰۰
۲۰۱۰	۱.۴۸۶, ۶	۱۶.۸۱۴
۲۰۱۶	۳۹۰.۲	۱۵.۵۷۰.۵

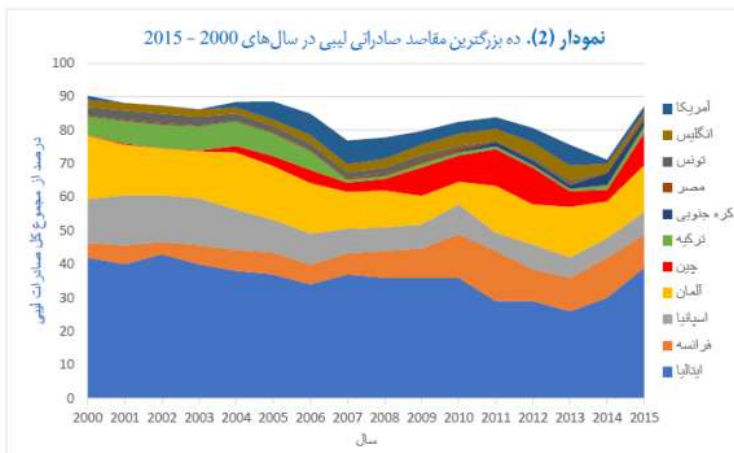
دوره‌ای که تازه بحران اقتصادی جهانی شروع شده بود، یعنی در سال ۲۰۰۸ که هنوز این بحران به تمامی بر اقتصاد لیبی اثرگذار نشده بود، درآمد نفت لیبی به ۴۶ میلیارد دلار رسید. منتها، وابستگی شدید به نفت موجب شد که بحران اقتصادی جهانی و کاهش تقاضا برای نفت، تولید ناخالص لیبی را به طور معتناه‌ی تنزل دهد. این نیز، همان طور که در ادامه نشان خواهیم داد، تأثیر چشمگیری بر رکود اقتصادی و درآمدهای دولتی در سال ۲۰۰۹ گذاشت. روند رکود و کساد اقتصادی در سال ۲۰۱۰ تا حدودی کمرنگ شد. در ادامه‌ی این روند، تولید نفت در ماه ژانویه ۲۰۱۱، یعنی یک ماه قبل از آغاز اعتراضات توده‌ای علیه رژیم قذافی، یک میلیون و ۶۰۰ هزار بشکه بوده که ۸۵ درصد آن صادر شده است.

علاوه بر نفت، دیگر منابع زیرمینی در لیبی گاز طبیعی و به میزان کمتری گچ هستند. سهم ذخایر گاز لیبی به نسبت مجموع ذخایر گاز در جهان ۰,۸ درصد (۱۴۹۵ میلیارد متر مکعب در سال ۲۰۱۰) است. محصولات اصلی صادراتی لیبی در سال ۲۰۱۰ عبارت بودند از نفت خام (۷۸٪)، گاز طبیعی (۱۱٪)، نفت تصفیه شده (۷٪)، کودهای نیتروژنی (۰,۴۹٪) و هیدروکربنات آسیلیک (۰,۶۶٪) (OECD, 2018).

مقاصد برتر صادرات لیبی در سال ۲۰۱۰ به ترتیب عبارت بودند از ایتالیا با ۳۶ درصد از مجموع کل صادرات، فرانسه ۱۳ درصد، اسپانیا ۸٫۹ درصد، چین ۷٫۹ درصد، آلمان ۶٫۷ درصد، بریتانیا ۳٫۶ درصد و هلند ۲٫۹ درصد بوده است (نگاه کنید به نمودار ۲). نمودار (۱) نیز نشان می‌دهد که بیش از ۹۵ درصد محصولات صادراتی لیبی شامل نفت خام و گاز طبیعی است، که عمدتاً به کشورهای اروپایی صادر می‌شوند. در واقع، این کشورهای اروپایی در سال‌های پیش از جنگ، به شدت به نفت لیبی وابسته بودند: برای مثال، در سال ۲۰۱۰، لیبی بزرگ‌ترین کشور تأمین‌کننده‌ی نفت ایتالیا (۲۴٪)، فرانسه (۱۸٪)، اسپانیا (۱۳٪)، سوم در انگلستان (۴٫۳٪) و چهارم در آلمان (۷٪) بوده است (OPEC, 2017). این ارقام نشان می‌دهند کشورهای اروپایی مقصد اصلی صادرات نفت لیبی هستند که حدود ۸۵ درصد از کل صادرات نفت لیبی را شامل می‌شود. در مجموع، صادرات نفت لیبی حدود ۱۰ درصد از کل نیازهای نفت اروپا را تأمین می‌کند. بنابراین، این ارقام صحت تئوری و فرضیه‌ی ما را مبنی بر وابستگی شدید دولت‌های اروپایی به نفت لیبی را اثبات می‌کند و بنابراین این دولت‌ها منافع کلان و پراهمیتی در کنترل ذخایر نفت لیبی دارند.



در حوزه‌ی واردات، کشورهای اصلی واردکننده به لیبی به ترتیب ایتالیا (۱۵٪)، چین (۸,۸٪)، ترکیه (۸,۶٪)، کره جنوبی (۷,۳٪)، فرانسه (۶٪)، آلمان (۵,۸٪) و مصر (۴,۶٪) بوده‌اند (به پیوست یک مراجعه کنید) (OECD, 2010).



مداخله‌ی نظامی در لیبی، بسیاری از معادلات را دست‌خوش خود قرار داد. در ارتباط با تغییر در سهم کشورهای واردکننده‌ی نفت از لیبی چند نکته‌ی بسیار مهم به چشم می‌خورد. نخست باید ذکر کرد که مداخله‌ی نظامی در لیبی کاهش شدید تولید نفت را در پی داشته است. این میزان در سال ۲۰۱۶ حدود ۳۹۰ هزار بشکه در روز بوده است، این درحالی‌ست که میزان تولید نفت در سال ۲۰۱۰ بیش از یک میلیون و ۴۸۶ هزار بشکه در روز بوده است. به عبارتی تولید نفت تقریباً ۷۳ درصد کاهش یافته است.

از یک‌سو نمودار (۲) نشان می‌دهد که درصد صادرات نفت لیبی به برخی از کشورهای اروپایی (نظیر ایتالیا، انگلیس، اسپانیا و آلمان) و نیز آمریکا در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ به‌طور چشم‌گیری کاهش یافته بود، در حالی که درصد صادرات نفت به چین در این بازه‌ی زمانی از صفر به ۷,۹ درصد افزایش یافته بود. هم‌چنین، واردات لیبی از کشورهای اروپایی بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ به‌شدت سیر نزولی داشته

است. این درحالی‌ست که درصد واردات لیبی از چین (از صفر به ۸,۸٪) و ترکیه (از ۲,۸٪ به ۸,۶٪) به‌طور مستمر سیر صعودی داشته است، که تاکنون نیز ادامه داشته است (پیوست یک را ببینید). این آمار و داده‌های عینی بیانگر ظهور چین به‌مثابه‌ی رقیب قدرتمند برای قدرت‌های غربی در آفریقا است. چین در این‌سال‌ها توانسته به‌طور روزافزون (بخشی از) بازارهای غرب را به‌تصرف خود درآورد و نیاز فراوان به استفاده از نفت، چین را به یک رقیب جدی برای بلوک غرب تبدیل کرده است. از این‌رو، حضور چشم‌گیر و روزافزون چین به‌عنوان طرف مراودات اقتصادی با کشور لیبی، می‌تواند برای منافع کلان و استراتژیک قدرت‌های غربی خطرآفرین باشد. این فاکتورها تخصیصات میان شرکت‌های چینی و غربی، و به تبع آن کشمکش میان دولت‌های‌شان را تشدید کرده است.

بنابراین، آنچه در نمودار (۲) قابل‌تأمل است پس از مداخله‌ی نظامی در سال ۲۰۱۱ موقعیت کشورهای اروپایی و چین در مورد صادرات نفت به‌طول قابل ملاحظه‌ای تغییر کرده است. از طرفی، به‌رغم کاهش شدید تولید نفت در لیبی، صادرات نفت به ایتالیا، فرانسه، آلمان، انگلستان و آمریکا از سال ۲۰۱۱ به‌بعد افزایش قابل‌اعتنایی یافته است. در مقابل، صادرات نفت به چین از ۱۱٪ در سال ۲۰۱۱ به ۳,۵٪ در سال ۲۰۱۴ کاهش یافته است. این نتایج به‌وضوح اهداف اقتصادی دولت‌های اروپایی، یعنی کنترل ذخایر نفتی و محدود کردن رقبای خود، در مداخله‌ی نظامی را تأیید می‌کنند. تغییر در روند تصاعدی صادرات نفت به اروپا و سیر نزولی صادرات نفت به چین از سال ۲۰۱۱ به‌این‌سو بیانگر تضاد منافع قدرت‌های سرمایه‌داری است و بنابراین، گواه این حقیقت است که چه‌طور قدرت‌های غربی با مداخله‌ی نظامی در لیبی، رقبای خود را به حاشیه می‌رانند و در نتیجه منافع نفتی‌شان را تأمین و تضمین می‌کند.

## ۵,۲. فروپاشی و نولیرالی کردن اقتصاد لیبی

در بحبوحه‌ی آشفتگی اقتصادی و نابسامانی اجتماعی در لیبی، بانک جهانی توصیه کرده برای داشتن یک اقتصاد رقابتی و پر جنب‌وجوش لازم است میدان بازی مناسب برای بخش خصوصی ایجاد شود (Worldbank, 2018). با این پیشنهاد،

بانک جهانی بنیاد یک سیاست نولیبرالیستی را برای لیبی به مثابه‌ی کشوری بحران‌زده پی‌ریزی می‌کند. این درحالی‌ست که، چنانچه در ادامه خواهید دید، اوضاع پرتلاطم و آشفتگی کنونی پی‌آمد مستقیم سیاست‌های نولیبرالیستی هستند.



سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی یکی از شاخص‌های روند جهانی‌شدن سرمایه، منطبق با اجرای سیاست‌های اقتصادی نولیبرالی است. نمودار (۳) آشکار می‌سازد که جریان ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به لیبی در سال ۲۰۰۴ به میزان ۱,۰۸ درصد و در سال ۲۰۰۷ به میزان ۶,۹۵ درصد افزایش یافته است (UNCTAD, 2018). روند فزاینده‌ی سرمایه‌گذاری خارجی در این برهه، هم‌سو و هم‌هنگام با موج سرمایه‌گذاری‌ها در منطقه‌ی خاورمیانه و شمال آفریقا بوده است (OECD, 2014, 4). سهم لیبی از این سرمایه‌گذاری‌ها در سال ۲۰۰۸ سه درصد و در سال ۲۰۱۳ تنها یک‌درصد از کل ورود سرمایه‌گذاری‌ها بوده است (به پیوست دو مراجعه کنید). کشورهای صنعتی (OECD) کماکان اصلی‌ترین سرمایه‌گذاران در این منطقه هستند (FDI-Intelligence, 2014). در مقام مقایسه، بعد از دخالت نظامی در لیبی و سقوط رژیم قذافی، جریان سرمایه‌گذاری خارجی با روند نزولی و نوسانات شدید همراه بوده است. در واقع، بی‌ثباتی همه‌جانبه‌ی اوضاع لیبی، امنیت سرمایه را تا حدودی با خطر مواجه کرده، و بنابراین این کشور با فرار سرمایه روبه‌رو بوده است.

بنابراین، در ارجاع به تئوری ارزش مارکس، گسیل سرمایه‌گذاری مستقیم به این کشورها، ناشی از ضرورت‌های سرمایه‌دارانه به منظور بهره‌برداری از ارتش عظیم نیروی کار جهانی، یعنی با بهره‌کشی فوق‌العاده از نیروی کار بی‌کار و ارزان این کشورها است؛ روندی که استخراج ارزش اضافی و بیشینه‌سازی انباشت سرمایه را دنبال می‌کند.

شاخص دیگری از سیاست‌های نولیبرالی، نرخ مالیات بر سود شرکت‌ها است. میزان این نرخ تا سال ۲۰۱۱ (یعنی تا زمان سقوط رژیم قذافی) ۴۰ درصد بوده است. این میزان در سال ۲۰۱۱ به ۲۰ درصد (به نصف) کاهش داده شده که تاکنون (۲۰۱۸) در همین حد باقی مانده است (Tradingeconomics, 2018). این فاکتور نیز، به سهم خود، با فراهم‌ساختن زمینه‌های مساعدی برای سرمایه‌گذاری، افزایش سود برای شرکت‌ها، از جمله بنگاه‌های فراملیتی مستقر در لیبی، را فراهم و تأمین می‌کند. در زمینه‌ی رشد اقتصادی، این روند در طول سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ تقریباً پایدار باقی مانده بود. در مقابل، تولید ناخالص داخلی به‌عنوان شاخصی از رشد اقتصادی، در سال ۲۰۱۱ با ۶۶ درصد کاهش به پایین‌ترین نقطه‌ی تاریخی خود سقوط کرد. متعاقباً، این روند در سال ۲۰۱۲ تا ۱۲۴٪ افزایش یافت و بالاترین سطح رشد اقتصادی را کسب کرد. مجدداً با سقوط ۵۳ درصدی در سال ۲۰۱۴ سیر رکود و وخامت اقتصادی را به نمایش گذاشت (IMF, 2018). این داده‌ها نشان‌دهنده‌ی تفاوت واضح مابین دوره‌ی قبل و بعد از تغییر رژیم است که مداخله‌ی نظامی موجب به بی‌ثباتی و رکود اقتصادی در این کشور شده است.



در خصوص تورم، نمودار (۴) آشکار می‌سازند که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ شاخص قیمت مصرف‌کننده تنها ۶,۴ درصد افزایش یافته است. این درحالی‌ست که نرخ تورم در سال ۲۰۱۶ به نسبت سال ۲۰۱۰، تقریباً ۹۲ درصد افزایش یافته است (UNCTAD, 2018). این افزایش سرسام‌آور نرخ تورم، یکی از جنبه‌های نولیب‌ریالیسم اقتصادی را تأیید می‌کند و بنابراین از فرضیه‌ی ما نیز پشتیبانی می‌کند. همان‌طور که بانک جهانی گزارش می‌دهد، تورم بالا در لیبی همراه و هم‌سو با کاهش چشم‌گیر پایه‌ای‌ترین خدمات اجتماعی موجب فقر بیش‌تر و محرومیت فزاینده‌ی اجتماعی و اقتصادی شده است. تورمی که در سال ۲۰۱۷ تسریع شد، شرایط رقت‌انگیز و دهشت‌ناک‌تری را برای مردم لیبی به همراه آورد (Worldbank, 2018).



مضاف براین، نتایج حاصل از نمودار (۵) حاکی از آن است که میزان تراز پرداخت‌های لیبی در تجارت با دنیای خارج در سال‌های ۱۹۸۰ - ۲۰۰۶ تقریباً ۱۶ درصد افزایش مثبت داشته است. این میزان در سال ۲۰۰۸ به نسبت سال ۲۰۰۴ با افزایش مثبت به ۶۷۳ درصد رسیده است. در مقابل، پس از مداخله‌ی نظامی، هرچند تراز پرداخت‌ها در سال ۲۰۱۲ موقتاً با افزایش مثبت همراه بوده، این روند کاهش قابل‌توجهی در طول سال‌های ۲۰۱۳ - ۲۰۱۶ را تجربه کرده است. به‌طور مشخص در سال ۲۰۱۵ به میزان ۱۸۳۷۲,۷۴ میلیون دلار به پایین‌ترین سطح تاریخی خود تنزل



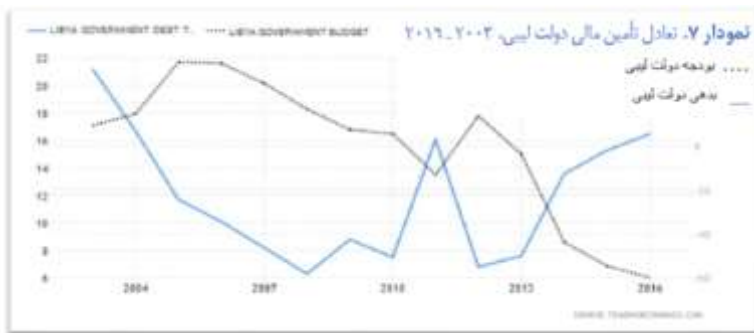
کرده است (UNCTAD, 2018). این روند، هم‌سو است با کاهش چشم‌گیر تولید نفت بعد از مداخله‌ی نظامی که از یک میلیون و ۴۸۶ هزار بشکه در سال ۲۰۱۰ به ۳۹۰ هزار بشکه در سال ۲۰۱۶ سقوط کرده است (به جدول ۲ نگاه کنید). این نیز، با توجه به وابستگی کامل اقتصاد لیبی به تولید و فروش نفت، فروپاشی و شکنندگی اقتصاد لیبی را به تصویر می‌کشاند. در واقع، بهره‌کشی از منابع طبیعی لیبی، به قهقرا رفتن تراز پرداخت‌ها و نرخ مبادله در تجارت بین‌المللی شرایطی را فراهم می‌آورد که امکان توسعه را از این کشور می‌گیرد.



شاخص مهم دیگر، کسری بودجه‌ی دولتی است. نمودار (۶) به‌وضوح نشان می‌دهد که از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۸ کسری بودجه‌ی دولت لیبی کاهش یافته است. نیز، خالص تأمین مالی در این دوره به شکل مثبت به میزان ۹۶۴ درصد افزایش یافته است (Tradingeconomics, 2018). این تعادل در طول سال‌های ۲۰۰۹ - ۲۰۱۱ روند جزر و مد داشته است. چنانکه در بالا ذکر کردیم این رکود و ناهم‌ترازی ناشی از تأثیرات بحران اقتصادی جهانی بوده است. اگرچه این روند، با افزایش ۵۲۵ درصدی در سال ۲۰۱۲، یعنی کاهش کسری بودجه، به اوج خود رسیده است، اما کسری بودجه از سال ۲۰۱۳ به‌بعد افزایش شدیدی داشته است، که با پی‌آمد منفی ۳۱,۱۰۱ میلیارد دلاری در سال ۲۰۱۵ همراه بوده است (UNCTAD, 2018). برپایه‌ی گزارش بانک جهانی (۲۰۱۸)، در نتیجه‌ی این تغییرات، حساب‌های جاری در

سال ۲۰۱۵ حدود ۷۶٪ از تولید ناخالص داخلی تخمین زده شده است. در نتیجه، برای تأمین مالی این کسری، ذخایر خالص ارز خارجی به سرعت در حال کاهش است.

با نگاهی به نمودار (۷)، بدهی دولت لیبی در طول سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۰ روند روبه‌کاهشی را نشان می‌دهد. با این حال، بدهی دولت از سال ۲۰۱۲ به بعد سریعاً بالا رفته است. این کشور در سال ۲۰۱۶ بدهی ۱۶٫۵ درصدی از تولید ناخالص داخلی را به ثبت رسانده است. از سوی دیگر، از سال ۲۰۱۲ بودجه‌ی دولت به میزان ۶۰ درصد از تولید ناخالص داخلی کاهش یافته است، در حالی که بودجه‌ی دولت بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۱۱ بسیار بالاتر از بدهی‌های دولت بوده است (Tradingeconomics, 2018). برای جبران کسری بودجه‌ی شتابنده، دولت مجبور به گرفتن وام از راه‌های مختلفی است، که خود را در روند صعودی بدهی‌های دولت نشان می‌دهد. منتها، در نتیجه‌ی جست‌وجوهای صورت‌گرفته منبع این وام‌ها یافت نشدند.



گرچه منشأ و منبع اصلی وام‌های دولت لیبی در این دوره هنوز اعلام نشده‌اند (یا دست‌کم ما به آن دسترسی نداریم)، منتها کسری و شکاف تأمین مالی لیبی، راه را برای مؤسسات مالی بین‌المللی (صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سایر نهادهای مربوطه) باز گذاشته است تا از این طریق در ازای اعطای وام سیاست‌های نولیبرالیستی خود را بر دولت لیبی تحمیل کنند. در حقیقت، کسری فزاینده‌ی بودجه و ضعف و شکنندگی دولت باعث می‌شود لیبی بیش‌ازپیش آسیب‌پذیر گردد،

به طوری که دولت به ناچار شرایط تحمیل شده از سوی این نهادهای مالی را بپذیرد، تا این که به اقتصاد داخلی اتکا کند و یا این که مسیر «مستقل» و کم هزینه تری را در پیش بگیرد.

در این میان، ممکن است این بحث نیز پیش کشیده شود که، به جای پی آمدهای مستقیم و غیرمستقیم مداخله‌ی نظامی و در نتیجه سیاست‌های نولیبرالیستی، وضعیت بحرانی و بی‌ثباتی سیاسی در لیبی علت اصلی رکود و وخامت اوضاع اقتصادی در لیبی شمرده و سایر عوامل نادیده گرفته می‌شود. با درک این واقعیت که بی‌ثباتی سیاسی در یک کشور می‌تواند پی‌آمدهای نامطلوبی را به همراه داشته باشد، با وجود این، نتایج به دست آمده از پژوهش کنونی، که نولیبرالیزه کردن و در نتیجه آشفته‌گی اقتصاد لیبی را نمایان ساخت، به وضوح عواقب سیاست‌های نولیبرالی و بنابراین روند ادغام بیش از پیش اقتصاد لیبی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی (جهانی شدن سرمایه) را تأیید و پشتیبانی می‌کند. فاکت‌های عینی و استدلال‌ات مقاومت‌ناپذیر بر پایه‌ی فاکتورهای نظیر تورم رو به افزایش، ورود سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی، موازنه‌ی تجاری منفی، کاهش مالیات بر سود شرکت‌های بزرگ، شکنندگی و بی‌ثباتی اقتصاد لیبی و بنابراین افزایش بدهی‌های دولتی، از عواقب ناگوار مداخله‌ی نظامی و سیاست‌های نولیبرالی خبر می‌دهند.

با این حال، برای پژوهیدن جنبه‌هایی از اقتصاد لیبی، نظیر خصوصی‌سازی خدمات عمومی و گرفتن وام‌های احتمالی از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، منابع و داده‌های قابل اطمینان و معتبری یافت نشدند. می‌توان این موارد را جزو کمبودهای این پژوهش محسوب کرد، که لازم است بیش‌تر مورد بررسی قرار گیرند.

## ۶. نتیجه‌گیری

تبیین نقش و سازوکارهای گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» در سیاست بین‌المللی بایستی در چارچوب ساختار تاریخی کنونی، عصر جهانی‌سازی و نولیبرالیسم، مورد تأمل قرار گیرد، تا از این طریق فاکتورهای عینی و ریشه‌ای آن را از زیر پوسته‌ی مه‌آلود و بغرنج بیرون بکشیم و درخور سؤال قرار دهیم. بر این اساس، آنچه این نوشتار پژوهشی روی آن خم شده و به واکاوی خاستگاه اصلی آن پرداخته،

منافع و پی‌آمدهای اقتصادی هستند که قدرت‌های غربی در پسِ مداخله‌ی بشردوستانه در لیبی دنبال می‌کنند. بر پایه‌ی نتایج و بررسی‌هایی که در فرازهای بالا از دید خوانندگان گذشت، به نتیجه‌گیری ذیل می‌رسیم که خطوط عمده‌ی آن به اختصار ترسیم می‌شود.

نتایج به‌دست‌آمده مؤید صحت تئوری مارکسیستی در شناخت کارویژه‌های امپریالیسم است. نظر به اینکه گرانیکه شناخت‌شناسی ما «نظریه‌ی ارزش» مارکس بود، با تمرکز روی شیوه و روابط اجتماعی تولید میان افراد جامعه، امپریالیسم را نتیجه‌ی تطور و فرگشت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مطمح‌نظر قرار دادیم. فرآیندی که در آن تلاش برای تولید بیشینه‌ی ارزش اضافی از طریق استثمار کارگران، به ضرورت بلاواسطه‌ی امپریالیسم برای تاخت‌زدن نیروی کار جهانی مبدل می‌گردد. بنگاه‌های غول‌پیکر فراملیتی در اقصی نقاط جهان، پنجه‌درپنجه‌ی یک‌دیگر در رقابتی نفس‌گیر بر سر کنترل و تسلط بر عناصر اصلی تولید و بازار جهانی به حیات خود ادامه می‌دهند. در دنیای پرمخاصمه‌ی کنونی به‌کارگیری نیروی نظامی از سوی قدرت‌های بزرگ به‌شرط بقای الیگارش‌ی امپریالیستی تبدیل شده است. این امر ناشی از هراس قدرت‌های امپریالیستی است که مبدا کنترل اوضاع را از دست بدهند و میدان منازعات سرمایه‌داری را به هم‌اوردهایشان ببازند. بنابراین در پیوند با مسئله‌ی لیبی به این نتایج می‌رسیم که:

نخست اینکه، تضاد منافع و منازعه بر سر کنترل و تسلط بر ذخایر نفتی، به منظور تضمین منافع و بهره‌برداری از آن، اصلی‌ترین دلیل مداخله‌ی نظامی در کشورهای نفت‌خیز را توضیح می‌دهند. آن‌چه غرب و در رأس آن واشنگتن به دنبال آن است قبلاً از سوی جرج بوش اعلام شده است: کنترل مستقیم ذخایر نفتی یا دست‌کم داشتن مشتریان قابل‌اعتماد (Chomsky, 2011). با این رویکرد، یافته‌های ما حاکی از آن‌ند که وابستگی شدید کشورهای اروپایی به نفتِ لیبی هسته‌ی اصلی انگیزه‌ی غرب در مداخله‌ی نظامی را تشکیل می‌دهد. چنگ‌انداختن بر ذخایر نفت این کشور، در رقابت با رقبای سرسخت و نوظهورشان، از اهمیت حیاتی برخوردار است. روند روبه‌افزایش فعالیت‌های اقتصادی چین در آفریقا، مخصوصاً در لیبی،

هم‌چون یک گول اقتصادی و به‌مثابه‌ی یک رقیب قدر برای غرب، و از آن‌جا که غرب در میدان رقابت اقتصادی قادر به پس‌زدن و از میان‌به‌درکردن چین نیست، قدرت‌های غربی را به سمتی سوق می‌دهد تا از طریق حضور نظامی، هم منافع نفتی خود را حفظ کنند و هم این‌که گسترش حضور چین را در این منطقه محدود سازند. نتایج نشان می‌دهد که مداخله‌ی نظامی در سال ۲۰۱۱، به میزان قابل‌اعتنایی اهداف غرب را در این زمینه تأمین کرد؛ در خصوص منابع نفتی، این مداخله منجر به افزایش صادرات نفت به کشورهای اروپایی و در مقابل، موجب کاهش قابل‌توجه صادرات نفت به چین شده است.

دوم این‌که، ادغام هرچه‌بیش‌تر اقتصاد لیبی در اقتصاد جهانی، به‌مثابه‌ی تأمین بازار جدید در جهت تولید ارزش اضافی و بیشینه‌ی انباشت سرمایه، یعنی تأمین مقتضیات اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری معاصر، انگیزه‌ی دیگر این «مداخله‌ی بشردوستانه» را توضیح می‌دهد. کسب چنین هدفی، در گام نخست، خود را در اجرای سیاست‌های نولیبرالیستی سرمایه‌داری نشان می‌دهد، که آسیب‌پذیر ساختن و وابسته‌نگه‌داشتن اقتصادهای ضعیف پی‌آمد بلاواسطه‌ی این سیاست‌ها هستند. مجموعه‌ای از متغیرهای مهم اقتصادی، نولیبرالی‌کردن اقتصاد لیبی را آشکار می‌سازند، که در نتیجه‌ی آن اقتصاد لیبی به‌طور نظام‌مند و مستمر در وابستگی به کشورهای پیشرفته صنعتی (جهان شمال) نگه داشته می‌شود. کاهش ۵۰ درصدی مالیات بر سود شرکت‌ها پس از مداخله‌ی نظامی، افزایش سرسام‌آور و لجام‌گسیخته‌ی تورم و گرانی، آشفتگی و بی‌ثباتی اقتصادی، سیر صعودی بدهی‌های دولتی و تغییر منفی تراز تجاری و تراز پرداخت‌ها به زیان لیبی، همه‌باهم، فرضیه‌ها و رویکرد نظری این پژوهش را به‌وضوح مورد تأیید قرار می‌دهند و مصداق این حقیقت‌اند که نولیبرالی‌کردن اقتصاد لیبی، یکی از اهداف و نتیجه‌های مستقیم مداخله‌ی نظامی در لیبی بوده است؛ هدفی که اساساً شکنندگی اقتصاد لیبی، به نفع مداخله‌گران را تعقیب می‌کند. فرآیند ادغام بیش‌تر اقتصاد و بازار لیبی در اقتصاد جهانی، علاوه بر تسلط بر و بهره‌برداری از منابع انرژی این کشور، از حیث منافع امپریالیسم سرمایه‌داری، ضرورتی است تا به سلطه‌ی اقتصاد سیاسی جهانی بر کشورهای پیرامونی ثبات ببخشد و به ادامه‌ی حیات آن استمرار ببخشد.

سرانجام، از رهیافت مارکسیستی و بر اساس نتایج حاصله، می‌توان نتیجه گرفت که گفتمان «مداخله‌ی بشردوستانه» و «مسئولیت حمایت» زمینه‌ی سیاسی و حقوقی مساعد و فرصت طلایی بی‌نظیری برای قدرت‌های امپریالیستی فراهم ساخت تا از این طریق تضمین منافع اقتصادی خود را با توسل به قهر نظامی عملی سازند. بنابراین ضرورت اقتصادی سرمایه‌داری پایه‌های تحلیل دیگر جوانب سیاسی و ایدئولوژیکی ساختار تاریخی موجود را صورت می‌بخشد. در حقیقت، گفتمان مداخله‌ی بشردوستانه صرفاً ابزار مشروعیت‌بخش و توجیه‌گرانه‌ای برای قدرت‌های امپریالیستی است، حداقل برای اذهان عمومی بخشی از مردم جهان و کاهش محدودیت‌های حقوقی و سیاسی در سطح بین‌المللی، تا از این طریق ملزومات عملی منافع امپریالیستی خود را سازمان دهند و در تحلیل نهایی به بازتولید شیوه‌ی تولید امپریالیسم سرمایه‌داری استمرار ببخشند. با همه‌ی این‌ها، آنچه دخالت بشردوستانه‌ی غرب برای مردم جان‌به‌لب‌رسیده و به‌پاخاسته‌ی لیبی به ارمغان آورد فروپاشی اجتماعی و اقتصادی این کشور بود که در نتیجه‌ی آن فقر و فلاکت اجتماعی، ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی و در نهایت آشفتگی اقتصادی در اعماق این جامعه ریشه دوانیده است. این‌ها دیگر نه با شیپور «دموکراسی خواهی» قابل توجیه‌اند و نه با ردای «بشردوستانه» پنهان‌شدنی.

## ۷. منابع

- اسمیت، جان. (۲۰۱۵). امپریالیسم در قرن بیست و یکم (مقدمه). ترجمه‌ی احمد سیف. در نقد اقتصاد سیاسی.
- بدیو، آلن. (۱۳۸۸). آلن بدیو: فلسفه، سیاست، هنر و عشق. مترجمان: مراد فرهادپور؛ صالح نجفی؛ علی عباس بیگی. تهران: فرهنگ صبا.
- بریک‌مون، ژان. (۱۳۸۸). امپریالیسم بشردوستانه: استفاده از حقوق بشر برای قالب‌کردن جنگ. ترجمه: نسترن موسوی و اکبر معصوم‌بیگی. تهران: بازتاب‌نگار.
- چامسکی، نوام؛ ولچک، آندره (۲۰۱۴). درباره‌ی تروریسم غرب: از هیروشیما تا پهپادها. ترجمه: مازیار کاکوان. کلن: نشریات پویا.
- چسودوفسکی، مایکل. (۱۳۸۲). قتل عام اقتصادی در رواندا. ترجمه‌ی احمد سیف. در جرج و دیگران (۱۳۸۲). استعمار پسامدرن. تهران: نشر دیگر.

- روبین، آیزاک ایلیچ. (۱۳۸۸). نظریه‌ی ارزش مارکس. ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری. تهران: نشر مرکز.
- سعیدی، حامد. (۱۳۹۷). اقتصاد سیاسی «جنگ با تروریسم»: سهمی در تحلیل خاستگاه اقتصادی وقوع جنگ علیه تروریسم. در نقد اقتصاد سیاسی
- لنین. ولادیمیر ایلیچ. (۱۹۱۷). امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری. ترجمه‌ی محمد پورهرمزگان.
- مارکس، کارل. (۱۳۹۴). سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی (مجلد اول، نوبت دوم)، ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا.
- مارکس، کارل. (۱۳۹۵). سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی (مجلد سوم)، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا.
- مارکس و انگلس (۱۹۷۶). برگرفته از تارنمای «نقد»: «خوانش سرمایه در سده‌ی بیست‌ویکم. <https://wp.me/p9vUft-nl>
- مگداف، هاری؛ کمپ، تام. (۱۳۷۸). امپریالیسم: تاریخ، ثنوری، جهان سوم. ترجمه و اقتباس: هوشنگ مقتدر. تهران: انتشارات کویر
- میک‌سینزود، ال. (۱۳۸۸). امپراتوری سرمایه. ترجمه‌ی حسن مرتضوی. تهران: نشر نیکا
- ولدبیگی، کیهان. (۲۰۱۳). اقتصاد سیاسی دخالت بشردوستانه. در نقد اقتصاد سیاسی.
- AfDB. (2011). The AfDB Group in North Africa 2011. African Development Bank (AfDB) Group.
- Bhattacharyya, S. C., & Blake, A. (2010). Analysis of oil export dependency of MENA countries: Drivers, trends and prospects. *Economic Modelling*, 38, pp.1098–1107.
- Bricmont, J. (2007). *Humanitarian imperialism: Using human rights to sell war*. New York: Monthly Review Press.
- Chomsky, N. (2011). On Libya and the unfolding crises. Retrieved from <https://chomsky.info/20110330/>
- Cox, W. R. (1981). Social forces, states, and world orders: Beyond international relations theory. *Millennium: Journal of International Studies*, 10(2), pp.126-155
- Davidson, W. J. (2013) France, Britain and the intervention in Libya: an integrated analysis. *Cambridge Review of International Affairs*, 26(2), pp. 310-329.
- FDI-Intelligence, (2014). The FDI report 2014: Global greenfield investment trends.
- Finnemore, M. (2003). Constructing norms of humanitarian intervention. In the purpose of intervention: Changing beliefs about the use of force. NY & London: Cornell University Press.

Fund, R. B. (1958). Foreign economic policy for the Twentieth Century, pp. 11-16

Gurney, J. (1996). Libya: The political economy of oil. Oxford: Oxford University Press.

Harman, C. (2003). Analysing imperialism. International Socialism, 2(99). Retrieved from:

<https://www.marxists.org/archive/harman/2003/xx/imperialism.htm>

Heitmann, G. (1969). Libya: An analysis of the oil economy. The Journal of Modern African Studies, 7(2), pp.249-263

Higginbottom, A. (2007). The System of Accumulation in South Africa. The Rosa Luxemburg Foundation has.

IMF. (2018). World Economic Outlook Database, April 2018.

Lawson, G. (2017). The rise of modern international. In J. Baylis, S. Smith, & P. Owens (7), The globalization of world politics; An introduction to international relation (pp. 64 -82). Oxford: Oxford University Press.

Lenin, V. I. (1916). Imperialism: The highest stage of capitalism. London: Penguin Books Ltd.

Lenin, V.I. (1915). The Revolutionary Proletariat and the Right of Nations to Self - Determination, in Collected Works, vol. 21 (Moscow: Progress Publishers, 1964; originally 1915), 407.

Magdoff, H. (1978). Imperialism: from the colonial age to the present. New York & London: Monthly Review Press.

Magdoff, H. (1982). Imperialism: A historical survey. In Alavi H. & Shanin T. (eds), Introduction to the sociology of "Developing Societies", pp. 45 -106. London: Palgrave.

Martinez, L. (2007). The Libyan paradox. London: Hurst & Company.

Marx, k. (1991). Capital: Critique of Political Economy. (vol. 3). London: Penguin.

OECD. (2014). Draft background note: Recent FDI - trends in the MENA region. MENA - OECD Investment Programme.

OECD. (2014). Protecting investment in Arab countries in transition. OECD publishing.

OPEC. (2018a). Annual Statistical Bulletin 2018. Retrieved from [https://www.opec.org/opec\\_web/en/publications/4769.htm](https://www.opec.org/opec_web/en/publications/4769.htm)

Orford, A. (2003). Reading humanitarian intervention: human rights and the use of force in international law. Cambridge: Cambridge University Press.



Smith, J. (2017). Imperialism in the twenty - first century. New York: Monthly Review Press.

Tradingeconomics. (2018). Libya corporate tax rate. Retrieved from <https://tradingeconomics.com/libya/corporate-tax-rate/survey>

Tradingeconomics. (2018). Libya government debt to GDP. Retrieved from <https://tradingeconomics.com/libya/government-debt-to-gdp>

UNCTAD. (2013). World Investment Report 2013. New York & Geneva. UNITED NATIONS 2013. Retrieved from [http://unctad.org/en/PublicationsLibrary/wir2013\\_en.pdf](http://unctad.org/en/PublicationsLibrary/wir2013_en.pdf)

UNCTAD. (2018). Datacenter. Retrieved from <http://unctadstat.unctad.org/wds/ReportFolders/reportFolders.aspx>

US. (2002). Terrorism and foreign policy. Remarks by National Security Adviser Condoleezza, 29 April 2002, Rice. <http://www.whitehouse.gov/>

Vandewalle, D. (2011). The Many Qaddafis. Retrieved from <https://www.nytimes.com/2011/02/24/opinion/24vandewalle.html>

Wheeler, N. & Bellamy, A. (2017). Humanitarian intervention in world politics. In Baylis, J., Smith, S. & Owens, P. Seventh Ed, The globalization of world politics (pp. 510-525). Oxford: Oxford University Press.

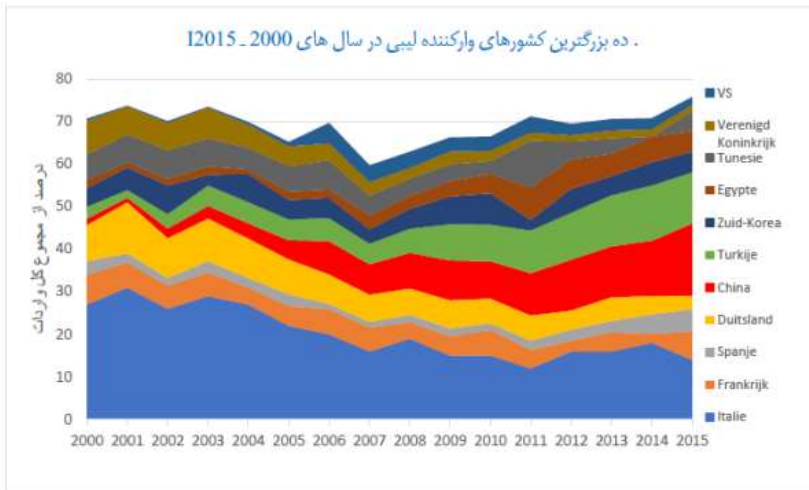
Wood, M. E. (2003). Empire of capital. London & New York: Verso.

Worldbank. (2017). Libya's Economic Outlook. Retrieved from <http://documents.worldbank.org/curated/en/209171523638294449/pdf/125257-MEM-April2018-Libya-EN.pdf>

Worldbank. (2018). The World Bank in Libya. Retrieved from <http://www.worldbank.org/en/country/libya/overview>

## ۸. پیوست‌ها

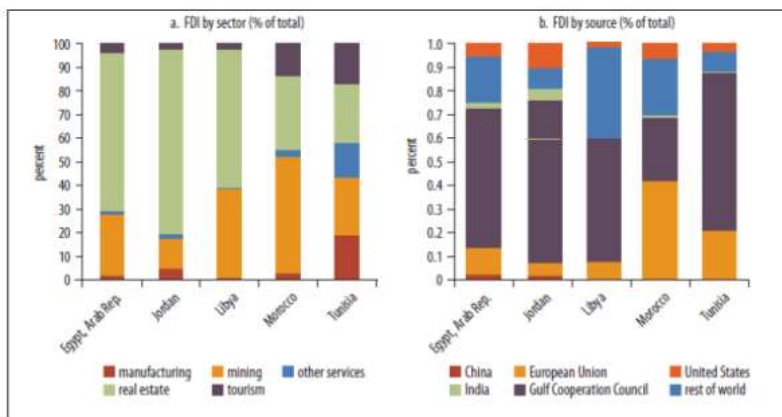
## I. ده بزرگترین کشورهای واردکننده لیبی در سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵



## II. جریان سرمایه‌گذاری خارجی

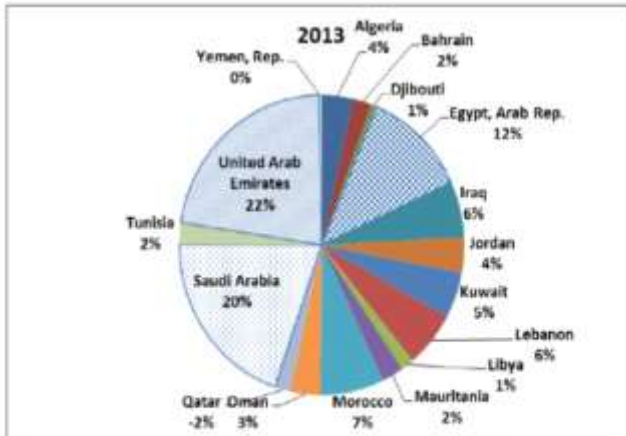
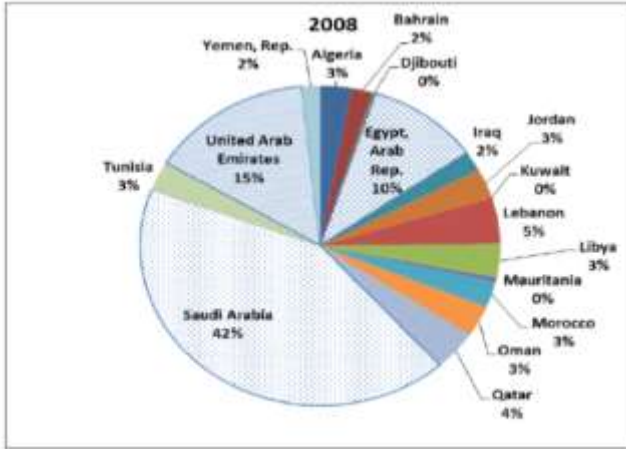
(a) جریان سرمایه‌گذاری مستقیم در کشورهای عربی بر اساس سپهر و منبع

سرمایه‌گذاری کننده ( درصد از مجموع کل)، ۲۰۰۳ - ۲۰۱۱



منبع: World Bank, 2012 (based on FDI Markets)

(b) سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به خاورمیانه و شمال آفریقا، درصد از مجموع کل، سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۳



منبع: OECD, draft background note: Recent FDI trends in the MENA region, 2014 - MENA

## III. تولید ناخالص داخلی در لیبی



## پی‌نوشت‌ها

[۱] نسخه‌ی اولیه‌ی این پژوهش را در ماه ژوئن ۲۰۱۸ به زبان هلندی برای درس «ماژول اصلی روابط بین‌المللی» در دانشگاه آمستردام به رشته‌ی تحریر درآوردم. در این نسخه‌ی فارسی بخش «ره‌یافت نظری» را اندکی بسط داده‌ام. نیز قسمت‌هایی از نمودارها را به همان شکل اولیه‌شان حفظ کرده‌ام. تغییر همه‌ی داده‌ها و بازسازی مجدد آنها به زبان فارسی بیش از حد زمان‌بر و خسته‌کننده و البته غیرضروری نیز بودند. بنابراین ترجیح دادم جنبه‌هایی از آن را دست‌کاری نکنم. امید است این نوشتار پژوهشی سهمی ولو کوچک در ارتقای دانش خوانندگان و علاقه‌مندان این حوزه ادا کند و از این مهم‌تر، شناخت بهتری از سازوکارهای اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری در عصر جهانی‌سازی به دست دهد. بدون تردید شناخت بیش‌تر این نظام ما را در رویارویی و مبارزه با آن نیرومندتر خواهد ساخت.

[۲] این جنگ‌ها را در سال‌های (۱۸۷۷-۱۸۸۸) انگلیس برای تصرف مناطق ترانسوال و تصرف قسمت‌های جنوبی آفریقا برپا کرد که انگلیسی‌ها در آن پیروز شدند، اما بوئرها پس از مدتی توانستند استقلال خود را بازبایند.

Humanitarian Intervention [۳]

Responsibility to Protect [۴]

(NATO) North Atlantic Treaty Organization [۵]

## Peace of Westphalia [۶]

حاکمیت وستفالی اصولی در حقوق بین‌الملل را پدید آورد که، بر پایه‌ی اصل عدم مداخله در امور داخلی کشور دیگر، هر دولت ملی بر قلمرو و امور داخلیش دارای حاکمیت است، و این که هر دولت (فارغ از این که چقدر بزرگ یا کوچک باشد) در حقوق بین‌الملل برابر است. این دکترین با توجه به پیمان وستفالی، امضا شده در سال ۱۶۴۸، که به جنگ سی‌ساله‌ی مذهبی پایان داد، که در آن دولت‌های اصلی قاره‌ای اروپا توافق کردند به تمامیت ارضی یکدیگر احترام بگذارند نام‌گذاری شده است (ویکی‌پدیا).

deductive reasoning [۷]

[/https://atlas.media.mit.edu/en](https://atlas.media.mit.edu/en) [۸]

[/https://data.worldbank.org](https://data.worldbank.org) [۹]

<http://www.imf.org/en/Data> [۱۰]

[http://www.opec.org/opec\\_web/en/index.htm](http://www.opec.org/opec_web/en/index.htm) [۱۱]

[/https://www.worldatlas.com](https://www.worldatlas.com) [۱۲]

(FDI) Foreign direct investment [۱۳]

<https://tradingeconomics.com> [۱۴]

# اقتصاد سیاسی «جنگ با تروریسم»

حامد سعیدی



سهمی در تحلیل خاستگاه اقتصادی وقوع جنگ علیه تروریسم



## پیش‌درآمد

واقعه‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، چرخشگاهی در روابط بین‌المللی در ابتدای قرن بیست‌ویکم رقم زد که تحولات ناشی از آن به شکل بارزی بعد جهانی به خود گرفت (Cox, 2017). متعاقب این رویداد، جورج بوش پسر جنگ با تروریسم را «عملیات عدالت بی‌پایان» نامید و کلیه‌ی کشورهای جهانی را چنین فراخواند که «هر کس با ما نیست بر ماست». پیرو چنین سیاستی آمریکا توانست بخش بزرگی از کشورهای دنیا را پشت سر خود به خط کند و این چنین ائتلافی گسترده مرکب از کشورهای عضو ناتو و حتی دیگر دولت‌های منطقه‌ای را تشکیل دهد. تونی بلر، نخست‌وزیر وقت انگلیس، نیز اعلام کرد که کارزار کنونی باید بخشی از یک پروژه‌ی بزرگ‌تر «منظم کردن مجدد جهان» شمرده شود (Wood, 2003, 146). جهان پس از این واقعه، وارد فاز نوینی از تاریخ خود شد و نظم جدی شروع به نضج گرفتن کرد. اگرچه جهان بعد از سقوط دیوار برلین، تک‌قطبی شده بود و ابرقدرتی آمریکا با آغوش باز از سوی بخش اعظمی از کشورهای جهان پذیرفته شده بود، منتها رقابت‌های امپریالیستی پایانی نداشت و با برپا شدن این جنگ، قرن بیست‌ویکم با توحشی ویرانگر آغازیدن گرفت. در نتیجه‌ی این تحول، تقریباً تمامی وجوه حیات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردم جهان و به‌خصوص خاورمیانه تحت تاثیر قرار گرفت. به‌رغم این که پشتیبانی تاریخی ایالات متحده آمریکا از سازمان القاعده و دیگر گروه‌های تروریستی در اقصی نقاط جهان بر کسی پوشیده نیست (Blum, ۲۰۱۴)، چنین ادعا می‌شود که این جنگ بدون مرز، پاسخی است به جهانی که در آن نه دولت‌ملت‌ها، بلکه مخالفان غیردولتی، یعنی تروریست‌ها، خطری جدی‌تر برای جهان محسوب می‌شوند. این چنین، جنگ بی‌پایان را به منظور برقراری «صلح جهانی» و خلاص شدن از «شر تروریسم» آغاز کردند. بدین‌سان میلیتاریزه کردن گسترده و بی‌پایان خاورمیانه و شمال آفریقا (افغانستان، عراق، لیبی و سوریه) عملی گردید.

گفتمان پروبلماتیکی که در این میان پدیدار می‌شود این است که «جنگ با تروریسم» [۱] به‌عنوان یک جنگ «عادلانه و بشردوستانه» توصیف می‌شود؛ گفتمانی که در یک برهه‌ی تاریخی (البته کم‌وبیش تاکنون نیز) در ابعاد گسترده‌ای به گفتمان غالب مبدل گردید و تقریباً جامعه‌ی جهانی را طوری پشت سر خود بسیج کرد که

حتی بخشی از نیروهای چپ در غرب نیز با آن چه ادعا می‌شد، همسویی نشان دادند و گسیل نیروی نظامی به این مناطق را مثبت ارزیابی می‌کردند. (Bricmont, 2007) نهادهای متعددی در سطح ملی و بین‌المللی، سازمان‌های حقوق‌بشری و رسانه‌های غول‌آسای بورژوازی، دست در دست هم در راستای نهادینه‌کردن این گفتمان چنان عزم‌شان را جزم کرده بودند که عملاً تاب تحمل در برابر این پروپاگاندا دشوار و بی‌هوده به نظر می‌رسید. تبلیغات مسموم «مبارزه با تروریسم و گسترش دموکراسی و دفاع از حقوق بشر»، به‌طور ناباورانه‌ای اذهان بخش گسترده‌ای از جامعه‌ی جهانی را به انقیاد در آورده بود؛ گفتمانی شکل گرفته بود که به‌سان ایدئولوژی مشخصی در تاروپود جامعه رسوخ و موقعیت هژمونیک پیدا کرده بود. همان‌طور که امانوئل تود (۲۰۰۲) بیان داشته این مهم عملاً دولت آمریکا را مجاز ساخت تا هرکجای جهان که خواست، خشونت نظامی خود را به کار ببندد. پیرو چنین سیاستی بخشی از جهان کنونی، به‌خصوص خاورمیانه و شمال آفریقا، زیر چکمه‌های امپریالیسم آمریکا و متحدینش به ورطه‌ی ویرانی کشیده شده‌اند، زندگی میلیون‌ها انسان به کام مرگ فرو رفته و حیات اجتماعی ساکنین آن کماکان در حال فروپاشی است. با گذشت قریب به دو دهه نه تنها جنگ با تروریسم، آن‌طور که ادعا می‌شد، شانس برای پایان‌دادن به تروریسم نداشته، بلکه زمینه‌های مادی و اجتماعی رشد و گسترش تروریسم را در جهان افزایش داده و عملاً خاورمیانه را به بی‌ثبات‌ترین منطقه‌ی جهان مبدل ساخته است. با این وصف، هر آن‌چه هم‌اکنون نیز در جریان است نه تنها در میان گردوغبار به‌پاخاسته قابل توضیح نیستند، بلکه ضروری‌ست ظاهر مه‌آلود این گفتمان را کنار زد و در ژرفای دگردیسی‌های اجتماعی، حادث‌شدن این جنگ را مورد غور و بررسی قرار داد.

بنابراین، چنانچه لفاظی‌های رتوریک بوش و بلر و نیز شعارهای اخلاقی و فریبنده‌ی این دولت‌ها را کنار نهیم، آن‌چه باقی می‌ماند مجموعه‌ای از پایه‌ای‌ترین پارامترهای اقتصادی و سیاسی هستند که با اتکا به آن‌ها، بروز این جنگ را می‌توان توضیح داد و تحلیل کرد. هرچند استیلای گفتمان پرطمطراق «جنگ عادلانه و بشردوستانه»، عملی‌کردن جنگ را تسهیل کرد، اما بدون ارجاع به فاکتورهای عینی



اقتصادی و سیاسی در فرآیند دگرگونی‌های اجتماعی پیش از شروع جنگ، قادر نخواهیم بود امکان و ضرورت‌های وقوع چنین جنگی را تبیین کنیم. از این‌رو، این مقاله به‌طور مشخص روی این پرسمان تأمل و تعمق می‌کند که کدامین خاستگاه و ضرورت‌های اقتصادی، وقوع «جنگ با تروریسم» را برای آمریکا ناگزیر ساخته بودند. پرواضح است که فاکتورهای متعدد سیاسی و بین‌المللی دیگری در بروز و ظهور این جنگ نقش عمده‌ای بازی کرده‌اند، منتها در این جستار عوامل اقتصادی پایه و اساس تحلیل قرار می‌گیرند.

سهمی که این مقاله در توضیح و تحلیل «جنگ علیه تروریسم» ادا می‌کند این است که ورای تحلیل‌های پرحجم سطحی و ژورنالیستی، قصد دارد پولاریزه‌شدن و تغییر و تحولاتی را که نظم جهانی پیش از جنگ به خود گرفته بود در چارچوب اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری بررسی و به تبع آن زمینه‌های عینی و اقتصادی وقوع «جنگ با تروریسم» را تبیین کند. از این‌رو، لازم است گفتمان مسلط «جنگ عادلانه و ضد تروریستی» را در ارتباط با نهادهای متعدد رسمی و غیررسمی محلی و بین‌المللی که این گفتمان رایج را تولید و آن را برحق و مشروع بر جامعه تحمیل می‌کنند در چارچوب یک نظم معین جهانی و در یک ساختار تاریخی مشخص توضیح داد. این پرسمان از منظر نظریه‌ی انتقادی (نئوگرامشی) در حوزه‌ی روابط بین‌المللی پژوهیده خواهد شد. با کار بست این پارادایم تلاش می‌شود توضیح و تحلیل مقوله‌ی جنگ را در دینامیسم روابط تولیدی و دگرگونی‌های اجتماعی جستجو کرد. بنابراین، برای پاسخ به پرسش طرح شده، ابتدا چارچوب تئوری مورد نظر را مشخص و از همین نگرگاه به‌طور شماتیک، جهانی‌شدن به‌عنوان یک ساختار تاریخی معین تعریف می‌شود. سپس، فشارهای اقتصادی برخاسته از وضعیت اقتصادی آمریکا و نیز موقعیت امپریالیسم آمریکا در سطح بین‌المللی، به‌عنوان نیروی محرکه‌ی پشت «جنگ با تروریسم»، رونمایی خواهند شد. در نهایت، این مقاله با نتیجه‌گیری از آنچه ارائه می‌شود پیوند میان فاکتورهای اقتصادی، گفتمان مسلط و نهادهای مرتبط را به تصویر خواهد کشید.

نقش تئوری در تحلیل مقوله‌ی جنگ، به‌مثابه‌ی یک پدیده‌ی مشخص و یک واقعیت بالفعل اجتماعی، بایستی ریشه‌یابی شرایط مشخصی را دنبال کند که جنگ بر بستر آن ضرورت پیدا می‌کند و به صورت جنگ میان دو یا چند کشور مشخص به منصفی ظهور می‌رسد. مفهوم «ضرورت جنگ» چنین دریافت می‌شود که تحلیل و امکان وقوع جنگ، در سیر تحولات مناسبات تولیدی در صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی سرمایه‌داری اساس گرفته شود تا بر گستره‌ی آن حادث‌شدن جنگ، در رابطه با نیازها و دگرذیسی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و به‌طور مشخص تحولاتی که دولت‌های سرمایه‌داری در یک برهه‌ی زمانی از سر گذرانده‌اند، تحلیل شود. از این چشم‌انداز چنین استنباط می‌شود که جنگ، نه به‌عنوان پدیده‌ای انتزاعی و برخاسته از بدذاتی انسان (آن‌گونه که ایدئولوگ‌های نظریه‌ی رئالیسم در حوزه‌ی روابط بین‌المللی ادعا می‌کنند)، بلکه برآیند دگرگونی‌های مناسبات تولیدی است که زمینه‌های بالقوه‌ی رخداد و استمرار جنگ را مهیا می‌سازند. در واقع، لازم است آن شرایط متعدد سیاسی، اقتصادی و اجتماعی‌ای را توضیح داد که توسل به سیاست قهرآمیز از سوی دولت یا دولت‌های معینی، از حیث منافع طبقاتی‌ای که این دولت‌ها نمایندگی و تعقیب می‌کنند، **ضرورت سرمایه‌دارانه** پیدا می‌کند. ارائه‌ی چنین تحلیلی مستلزم این واقعیت است که بایستی از مناسبات تولیدی و تحولات اقتصادی در شرایط معین تاریخی عزیمت کرد تا عوامل روبنایی بروز و ظهور یافته را دست‌نشان ساخت. شایان توجه است هرگاه از رابطه‌ی میان دو مقوله‌ی «زیربنا» و «روبنا» صحبت می‌شود، نه برخوردی دترمینیستی و یک‌سویه، بلکه پیوندی متقابل و ناگسستنی میان دگرگونی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی در فرآیند تحولات تاریخی - اجتماعی مد نظر است.

نظریه‌ی انتقادی، به‌عنوان نظریه‌ای مارکسیستی در حوزه‌ی روابط بین‌المللی که روبرت کاکس از پایه‌گذاران برجسته‌ی این نظریه است، به استدلال تاریخی متوسل می‌شود و تلاش دارد دگرگونی روابط اجتماعی را تبیین و ترویج کند. بر این اساس، ماتریالیسم تاریخی نقطه عزیمت تحلیل تحولات تاریخی و اجتماعی این نظریه است. ماتریالیسم تاریخی بر فرآیند تولید، به‌عنوان یک عنصر مهم در توضیح شکل خاص

تاریخی تمرکز دارد و مضاف بر مقوله‌ی دیالکتیک، با تمرکز روی امپریالیسم، بُعدی عمودی نیز به بُعد افقی رقابت میان قدرتمندترین دولت‌ها می‌بخشد. این بُعد، همان استیلا و فرادستی مرکز (کشورهای موسوم به متروپل یا جهان شمال) نسبت به پیرامون (جهان جنوب) در اقتصاد سیاسی جهانی است. افزون بر این، روابط متقابل مابین زیربنا (نیروهای مولد) و روبنا (اخلاق، سیاست، ایدئولوژی و غیره)، با الهام از دیدگاه آنتونیو گرامشی، شامل آن پتانسیل موجود برای در نظر گرفتن جامعه‌ی مدنی به‌عنوان سازه‌های تشکیل‌دهنده نظم جهانی است (Cox, 1981b).

در سطح هستی‌شناسی، [۲] تئوری انتقادی با اشتقاق از دیدگاه‌های گرامشی، شیء‌وارگی ساختارها و فرآیندهای روابط بین‌المللی توسط دیدگاه نواقع‌گرایی [۳] را به‌طور جدی به نقد می‌کشد و رد می‌کند. جریان نواقع‌گرایی، مسئله‌ی تحولات اجتماعی و تاریخی را با تأکید بر قابل‌پیش‌بینی بودن، ثبات و بازتولید قواعد نظم جهانی به حاشیه می‌برد. در مقابل این رویکرد ایستاگرایانه، نئوگرامشی‌گرایان استدلال می‌کنند که فرآیندهای خاص و مسائل سیاست جهانی می‌بایست در نسبت با ساختارهای تاریخی تحلیل شوند: به‌خصوص با پیکربندی نظم جهانی، مناسبات تولید و شکل دولت‌ها. سیاست‌های اقتصاد جهانی در کلیت‌اش توسط فرآیندهای بی‌انتهای تغییرات ساختاری شکل می‌گیرند (Dufour, 2008, 462).

در سطح شناخت‌شناسی، [۴] نظریه‌ی انتقادی از مفهوم نسبت میان نظریه و عمل که ریشه در مفهوم «روشن‌فکران اندام‌وار» [۵] گرامشی دارد، به دفاع بر می‌خیزد. کاکس جریانات نواقع‌گرایان را غیرتاریخی وصف می‌کند، چرا که این نظریه خود را به حل مسئله از طریق نظم جهانی داده‌شده محدود می‌کند و در واقع در خدمت منافع خاص دولت‌ها یا طبقاتی است که با نظم موجود هیچ مشکلی ندارند. بنابراین، کاکس با گفته‌ی معروفش نتیجه می‌گیرد که «نظریه همیشه برای کسی و برای مقصودی پرداخته می‌شود» (Cox, 1981b, 128). با اتکا به چنین رویکرد معرفت‌شناسانه‌ای، در واقع بی‌اعتبار ساختن ادعای عینیت و گزاره‌های جاودانه‌ی پوزیتیویستی را پیش می‌کشد. از منظر کاکس، دیدگاه‌ها برخاسته از موقعیت زمان و مکان اجتماعی و سیاسی هستند و از این‌رو، جهان از منظری نگرینسته می‌شود که بر

حسب دولت یا طبقه‌ی اجتماعی فرادست یا فرودستی و انتظاراتی که در مورد آینده وجود دارد قابل تعریف است (Cox, 1981b, 39). بنابراین، تئوری نه تنها مستقل، خنثی و ابدی نیست بلکه همیشه منافع مشخص طبقه یا گروه معین اجتماعی را تعقیب و بازتولید می‌کند.

در تقابل با نظریه‌های مدافع نظم موجود، نظریه‌ی انتقادی درگیر ریشه‌های تاریخی نظم جهانی می‌شود. این رویکرد، نظریه‌پردازان انتقادی را قادر می‌سازد در تغییر و تحولات جامعه‌ی جهانی، جایگزینی‌های بخش برای نظم جهانی ارائه دهند. بنابراین، نقش نظریه‌ی انتقادی و روشنفکران اندام‌وار، برجسته‌ساختن این هدف و برداشتن نقاب از چهره‌ی ساختار قدرتی است که نظریه‌ی قوامش می‌بخشد، بازتولیدش می‌کند و به آن عینیت می‌بخشد. این پروژه‌ی راز زدایی کردن، با مسئله‌ی تحلیل «هژمونی» آغاز می‌شود (Dufour, 2008, 463-4).

یکی از اهداف اصلی نظریه‌ی انتقادی شناخت دگرگونی‌ها در گذر زمان است؛ دگرگونی‌هایی که در یک برهه‌ی زمانی معین یک ساختار تاریخی خاص را شکل می‌دهند. مفهوم «ساختار تاریخی» در انتزاعی‌ترین شکل خود، تصویری است از ترکیب‌بندی خاصی از نیروها که با هم تعامل دارند. این چارچوب به صورت ساختاری تاریخی و آمیزه‌ی خاصی از توانایی‌های مادی، اندیشه‌ها (گفتمان) و نهادها هستند که بین عناصرش انسجام و پیوستگی معینی وجود دارد و روابط میان آن‌ها را می‌توان دوسویه لحاظ کرد. نهادینه‌کردن اندیشه‌های مشخص، یکی از شیوه‌های تثبیت و دوام‌بخشیدن به یک نظم خاص جهانی است. این مقوله را می‌توان در ارتباط با گفتمان «جنگ با تروریسم و گسترش دموکراسی» از سوی قدرت‌های امپریالیستی، در راستای پیشبرد منافع اقتصادی و سیاسی‌شان به‌کار برد. نهادها عملاً بازتاب مناسبات قدرت حاکم در خاستگاه خودشان هستند. به عبارت دقیق‌تر، نهادها آمیزه‌های خاصی از اندیشه‌ها و قدرت مادی هستند که به نوبه‌ی خود بر تکوین اندیشه‌ها و توانایی‌های مادی تاثیر می‌گذارند. کاکس توسعه‌ی روابط بین‌المللی را به‌عنوان دنباله‌ای از ساختارهای تاریخی مختلف برمی‌شمارد که در آن هژمونی به وسیله‌ی تعامل ایده‌ها، نهادها و نیروهای مادی بازتولید شده یا تبدیل شده است.

در ارجاع به مفهوم «هژمونی» نزد گرامشی، کاکس این مفهوم را در واکاوی نظم جهانی به کار می‌بندد. او چنین استدلال می‌کند که زمانی می‌توان از هژمونی در یک ساختار مشخص تاریخی صحبت به میان آورد که یک نظم خاص توسط بخش بزرگ‌تری از کشورهای جهان، چه پیشرفته و فرادست و چه ضعیف و فرودست، به‌مثابه‌ی نظم‌ی سازگار با منافع آنی و آتی‌شان پذیرفته شود. همچنین، یک نظام هژمونیک جهانی بستگی به ظرفیت طراحی و محاسبه‌ی درک مشترک در سطح ملی و بین‌المللی از طریق نهادهای قدرتمند بین‌المللی و امکانات مادی دارد ( Gill, 1990). نباید فراموش کرد که هژمونی در سطح بین‌المللی، نه صرفاً یک نظم میان دولت‌ها، بلکه نظم‌ی است در یک اقتصاد جهانی با یک شیوه‌ی تولید غالب که به درون همه‌ی کشورها نفوذ می‌کند و خود را به دیگر شیوه‌های تولید وابسته پیوند می‌دهد. (Cox, 1981a, 171) بنابراین هژمونی جهانی، عملاً نوع مشخصی از یک ساختار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را صورت می‌بخشد که از سوی بیش‌تر کشورهای جهان مورد استقبال قرار می‌گیرد و در سازوکارهای روابط بین‌المللی دولت‌ها و مناسبات اقتصادی و اجتماعی جهانی به کار گرفته می‌شود. به بیان دقیق‌تر، هژمونی مبتنی‌ست بر رضایت همگانی، و بدین ترتیب موقعیت هژمونیک یک کشور یا کشورهای فرادست، رضایت کشورهای تابع را نیز به همراه خواهد داشت.

امپریالیسم به‌مثابه‌ی یک ساختار تاریخی معین، در گذر زمان و منطبق با شرایط تاریخی دست‌خوش دگرگونی‌هایی شده است که مستلزم برشمردن مختصات نوین آن در عصر جهانی‌شدن (گلوبالیزاسیون) است. نظام امپریالیستی نوین، نوعی ساختار نظم جهانی است که با ترکیب‌بندی خاص از نیروهای اجتماعی ملی و فراملی توسط کشورهای مرکز و پیرامون مورد پشتیبانی قرار می‌گیرد. این نظام شامل سازمان‌های رسمی و غیر رسمی‌تری در سطح نظام است که می‌تواند بدون غضب عملی قدرت دولت، فشارهایی را به دولت‌ها منتقل سازد. انجام این کار در عصر جهانی‌شدن از طریق نهادهای مالی بین‌المللی و شرکت‌های فراملیتی - البته چندملیتی نیز توصیف می‌شود - عملیاتی می‌شود. با وجود این، رفتار دولت‌های خاص یا منافع اقتصادی و اجتماعی سازمان‌یافته‌ی آن‌ها، در کلیت نظام امپریالیستی معنا می‌یابد. هم دولت‌ها و هم نهادهای مالی و بنگاه‌های فراملیتی، عناصر اصلی و مسلط نظام (به‌مثابه‌ی شیوه‌ی

تولید معین مسلط) هستند، ولی نظام در مقام یک ساختار، چیزی بیش از حاصل جمع عناصر آن است (Cox, 1981b). نقشی که دولت‌ها در این فرآیند ایفا می‌کنند، هموار ساختن مسیر تأمین و استمرار مقتضیات نظم جهانی امپریالیستی - هم اقتصادی و هم سیاسی و اجتماعی - است.

بر این اساس، طبق نظر کاکس، از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد اقتصاد نئولیبرالیستی به یک نظام هژمونیک مبدل شده که با دو خصلت ویژه‌ی مشخص شناخته می‌شود: بین‌المللی‌شدن تولید و بین‌المللی‌شدن دولت. نخست اینکه، بین‌المللی‌شدن تولید، صورت خاصی از شیوه‌ی تولید است که در آن فرآیند تولید در مقیاس فرامرزی و فراقاره‌ای توسط شرکت‌های فراملیتی کنترل و عملیاتی می‌شود و به همین قیاس، مراحل متفاوت یک فرآیند واحد در کشورهای گوناگون به مرحله‌ی اجرا درمی‌آید. تولید بین‌المللی از طریق سرمایه‌گذاری‌های مستقیم گسترش می‌یابد که کنترل منابع، عنصر ذاتی خود فرآیند تولید است و همچنان در دست مبتکر سرمایه‌گذاری باقی می‌مانند. همچنین، بین‌المللی‌شدن دولت در مرکز فرآیند جهانی‌شدن تولید، تأمین مالی و پیکربندی مجدد سرمایه‌داری را سامان می‌بخشد. در این فرآیند و در عصر جهانی‌سازی، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی دولت‌های قدرتمند به دیگر کشورهای جهانی، چه پیشرفته و چه غیر پیشرفته، به‌طور سیستماتیک انتقال می‌یابد. بین‌المللی‌شدن دولت موجب اولویت‌یافتن برخی کارگزاری‌های دولت شده که کانون‌های تعدیل و سازگارسازی سیاست اقتصادی داخلی با سیاست اقتصادی بین‌المللی به شمار می‌روند. نهادهای مالی بین‌المللی همچون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی از چنان قدرت ساختاری برخوردارند که فرآیند تثبیت و بازتولید ایدئولوژی نئولیبرالیسم و بازار آزاد جهانی (تحت عنوان «اجماع واشینگتن» [۶] که آمریکا نقش اصلی را بازی می‌کند) را فراهم و زمینه‌های به‌کارستن سیاست‌های مورد نظر اقتصاد سیاسی جهانی را هموار می‌کنند. این نهادها به‌عنوان شرط تمدید بازپرداخت بدهی‌ها، سیاست‌های نئولیبرالیستی را بر کشورهای ضعیف‌تر دیکته می‌کنند و این کشورها نیز در برابر این فشار سهمگین اقتصاد جهانی تاب تحمل ندارند و بالفعل سازمان‌های دولتی متعارف ملی‌شان نیز به حاشیه رانده می‌شوند و

این نهادها در عمل، حرف آخر را در اقتصاد داخلی و بین‌المللی می‌زنند. بدین‌گونه و از طریق مکانیزم‌های اقتصادی، سلطه‌گری قدرت‌های امپریالیستی و تابع‌بودن کشورهای پیرامونی به شکل ساختارمندی نهادینه می‌شود. در این فرآیند هر جا که مکانیزم‌های اقتصادی به موقع و طبق نیاز عمل نکردند، ماشین عریض و طویل دولت در راستای تأمین این نیازها گام پیش می‌نهد.

### خاستگاه اقتصادی وقوع «جنگ با تروریسم»

در وهله‌ی نخست، بایستی وقوع جنگ علیه تروریسم در یک ساختار تاریخی خاصی که در آن جهانی‌شدن سرمایه مرکز ثقل قرار گرفته، تحلیل شود. سرمایه‌داری معاصر با خصلت‌ویژه‌ی جهانی‌شدن تعریف می‌شود که در نتیجه‌ی آن، سرمایه‌گذاری مستقیم فرامرزی، تحرک آزاد سرمایه، تراکم و تمرکز فزاینده‌ی سرمایه، بورس‌بازی و فزونی حساب‌های مالی انباشته بر تمامی حیات اقتصادی و اجتماعی جامعه چیره شده است. در نتیجه‌ی سازوکارهای درونی و ضرورت خودگستری سرمایه در ابعاد جهانی، رقابت ناگزیر میان شرکت‌ها و نیز دولت‌های سرمایه‌داری، اجبارهای بازار، بیشینه‌سازی سود، استمرار و شتاب انباشت سرمایه ضرورتاً به فشارهایی تبدیل می‌شوند که سرمایه ناچار است مرزهای ملی را درنوردد و تمامی بازارهای جهان را تحت سیطره‌ی خود درآورد؛ طوری که سیادت همه‌جانبه‌ی سرمایه بر دیگر حوزه‌های اجتماعی از طریق شرکت‌های غول‌پیکر فراملیتی و مؤسسات مالی بین‌المللی تثبیت شده و جهان یک‌سره تحت کنترل سرمایه در آمده است. این، خصلت ساختار قدرتی است که اقتصادسیاسی‌دان برجسته‌ی مارکسیست آلن میک سینزود (۲۰۰۳) آن را «امپراتوری سرمایه» توصیف می‌کند. این مؤلفه، وصف همان مختصه‌ی جهانی‌شدن است که روبرت کاکس، همان‌گونه که در فراز فوق ذکر شد، یک جنبه از آن را جهانی‌شدن تولید نامیده است. پدیده‌ی جهانی‌شدن تولید به صورت گسترش چشمگیر بنگاه‌های فراملیتی ظهور پیدا کرده که عمدتاً در تملک سرمایه‌داران ساکن کشورهای مستقر در جهان شمال است. آن‌طور که برآورد شده است تقریباً ۸۰ درصد تجارت جهانی به شبکه‌های پیچیده‌ی بنگاه‌های فراملیتی وابسته است (UNCTAD, 2013)). بدین ترتیب این کنسرن‌های غول‌پیکر، کنترل اقتصاد جهان

را بالفعل مسخر ساخته‌اند و آن را در راستای منافع خود کانالیزه می‌کنند. سودآوری سرمایه برای کشورهای امپریالیستی تنها زمانی از طریق مکانیزم‌های اقتصادی یادشده میسر است که بدون دخالت و مدیریت روزمره‌ی دولت، قادر باشد ادامه‌ی حیات نظام سرمایه‌داری و سرانجام منافع دولت‌های امپریالیستی را تضمین و تداوم بخشد. در غیر این صورت وساطت دولت در این فرآیند الزام‌آور و حیاتی خواهد بود.

از این‌رو، آنچه دولت‌های امپریالیستی را به قهر سیاسی در خارج از مرزهای ملی‌شان وامی‌دارد، ناشی از ضرورت‌های اقتصادی‌ای است که محرک گسترش فرامرزی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری هستند. رانش انباشت سرمایه به‌سوی گسترش خود در مقیاس وسیع‌تر شرایطی را پدید می‌آورد که سرمایه و نهادهای اقتصادی و سیاسی محافظ آن، همواره در پی خلق بازار جهانی و فضا سازی برای تداوم انباشت سرمایه هستند. بدین سبب، به‌رغم این واقعیت که امپراتوری سرمایه، جهان را تحت سلطه‌ی خود در آورده است، منتها قادر نیست صرفاً توسط مکانیزم‌های اقتصادی، بر کل بازار جهانی چیره شود و از این طریق منافع دولت‌های امپریالیستی را تمام‌و‌کمال تأمین و تضمین کند. بدون شک تفوق این امر، مستلزم حمایت مستمر دولت به‌مثابه‌ی یگانه نیروی فوق‌اقتصادی قدرتمندی است که نسبتاً قادر است آن‌ها را استقرار بخشد و حفظ کند. اگرچه شرکت‌های فراملیتی، که عمدتاً در کشورهای موسوم به جهان شمال واقع شده‌اند، با توسل به قدرت ساختاری‌شان و از طریق سازوکارهای اقتصاد جهانی توانسته‌اند سیاست‌های نئولیبرالیستی خود را بر دیگر کشورها دیکته کنند، اما به تنهایی قادر نیستند بر متن بازار رقابتی و منازعات دولت‌های سرمایه‌داری حاکم بر جهان، بدون پشتیبانی نیروهای فوق‌اقتصادی (ابزارهای سیاسی و نظامی) برتری بلامنازع خود را حفظ و استمرار ببخشند. برای این مقصود، قوای سیاسی و نظامی قدرت‌های امپریالیستی، راه تسلط شرکت‌های فراملیتی بر اقتصادهای نسبتاً ضعیف و وابسته را هموار می‌کنند و از این طریق فرادستی قدرت‌های امپریالیستی و تابع بودن کشورهای پیرامون تداوم می‌یابد. در این مسیر، کشورهای امپریالیستی با به‌کارگیری قدرت نظامی، از یک‌سو منابع زیرزمینی (ذخایر انرژی) را به کنترل خود در می‌آورند و از دیگر سو، با تمسک‌جستن



به سیاست قهرآمیز، سایر کشورها را وادار می‌کنند بازارهای خود به روی اقتصاد «بازار آزاد جهانی» باز کنند. این مهم را میک‌سینزوود (۲۰۰۳) نیز چنین توضیح داده است که «تسلط بی‌مرز اقتصاد جهانی و کشورهای متعددی که آن را اداره می‌کنند، هم زمان فعالیت نظامی بی‌مرزی را، در نیت و در موعد، ایجاب می‌کند» (ص. ۱۴۴).

در وهله دوم، سازوکارهای درونی اقتصاد سرمایه‌داری ایجاب می‌کند گسیل شدن نیروی نظامی به خاورمیانه از سوی آمریکا را بیش از هر چیز از نیازهای اقتصادی درون خود اقتصاد آمریکا و موقعیت آن در سطح جهان جستجو کرد. تاثیرات چنین ضرورت‌هایی، که اساساً از موطن امپریالیسم آمریکا نشأت می‌گیرد، بیش از هر چیز امپریالیسم آمریکا را به سوی گسترش دامنه‌ی حضور نظامی در خارج از مرزهای خود سوق می‌دهد، بلکه دست‌کم از این طریق بخشی از نیازهای اقتصادی را برطرف سازد. به‌طور مشخص، به دنبال کسب موقعیت اقتصاد هژمونیک برای یک دوره‌ی طولانی‌مدت، موقعیت آمریکا در پایان دهه‌ی نود قرن بیستم به‌طور چشمگیری وارد یک دوره‌ی رکود و افت اقتصادی شد. بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول در سال ۲۰۰۱، تولید سرانه در آلمان، ژاپن و حتی ایتالیا بالاتر از آمریکا بوده است (Callinicos, 2002). علاوه بر این، تراز تجاری منفی ایالات متحده بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ از ۱۰۰ میلیارد دلار به ۴۵۰ میلیارد دلار افزایش یافته بود. این وضعیت، وابستگی دولت آمریکا را به سایر نقاط جهان تشدید کرده و موقعیت هژمونیک آمریکا را به‌طور قابل ملاحظه‌ای آسیب‌پذیر ساخته بود. این شرایط، مبین آشفتگی اقتصادی آمریکاست و بدین‌سبب روند کاهش نرخ سود، کُند شدن فرآیند بیشینه‌سازی سود، بازتولید و انباشت سرمایه فزونی می‌گیرد. با درک این واقعیت که «نرخ ارزش‌افزایی کل سرمایه، یعنی نرخ سود، ممیزی برای تولید سرمایه‌داری است، تنزل آن، تشکیل سرمایه‌های جدید و مستقل را کند می‌کند و به این ترتیب، به‌مثابه‌ی تهدیدی برای رشد فرآیند تولید سرمایه‌داری ظاهر می‌شود. این امر به اضافه‌تولید، بورس‌بازی و بحران‌ها دامن می‌زند» (مارکس، ۱۳۹۵، ۲۹۱). بنابراین، نگرانی از موقعیت هژمونیک آمریکا از یک‌سو، و رکود و بحران در فرآیند سودآوری سرمایه از سوی دیگر، اقدامات فرااقتصادی در سطح کلان را از

آمریکا می‌طلبید که سیاست‌های نظامی در محور چین و واکنشی قرار گرفته بود. از این‌رو، شروع جنگ علیه تروریسم «بخشی از استراتژی گسترده‌تری بود تا از این طریق با به‌کارگیری قدرت نظامی، ایالات متحده آمریکا رکود اقتصادی خود را برای سال‌های طولانی‌تری جبران سازد.» (Harman, 2003, 9) بنابراین، جای تعجب ندارد که آمریکا بیش‌از پیش به نیروی نظامی برای تحکیم هژمونی خود و کسب امتیازهای اقتصادی همراه با آن - نظیر کنترل ذخایر نفت - روی آورد.

اهمیت دسترسی به منابع انرژی به منظور بازتولید نیازهای سرمایه‌داری از این جهت است که نفت جایگاه کلای استراتژیک در قرن بیست‌ویکم را کسب کرده است. این‌جاست که این نکته مهم برجسته می‌شود که بنا به آنچه گفته می‌شود «منافع پنهان پشت جنگ علیه تروریسم را می‌توان در یک کلمه خلاصه کرد: *نفت*» (Marshall, 2009). از همین زاویه، بی‌دلیل نیست که خاورمیانه و شمال آفریقا به کانون درگیری‌های نظامی قدرت‌های امپریالیستی جهانی و منطقه‌ای تبدیل شده است، چراکه این کشورها از امتیاز بزرگ‌ترین ذخایر انرژی جهان برخوردار هستند. اصلی‌ترین و بزرگ‌ترین ذخایر نفت، عربستان سعودی با ۱۶۳,۲ میلیارد بشکه، کویت ۶۵,۴، عراق ۵۹، ایران ۵۶، امارات ۷,۵، قطر ۳,۷ و بحرین ۲,۴ می‌باشند (پاکدل، ۲۰۱۷). همچنین، بسیاری از داده‌ها نشان می‌دهد که ایالات متحده و سایر کشورهای واردکننده نفت به‌طور کامل وابسته به تولیدکنندگان اصلی نفت در خاورمیانه و شمال آفریقا هستند (Klare, 2005, 113). این مهم و با در نظر گرفتن رقابت‌های فزاینده و خصمانه‌ی مابین قدرت‌های امپریالیستی در منطقه، حضور اجتناب‌ناپذیر نظامی آمریکا در خاورمیانه از حیث منافع سرمایه‌دارانش را به وضوح توضیح می‌دهد.

شایان توجه و دقت است که میلیتاریزه‌کردن خاورمیانه پیش از حادثه‌ی یازده سپتامبر ۲۰۰۱، در استراتژی آمریکا اتخاذ شده بود. حمله به برج‌های دوقلو در یازده سپتامبر، صرفاً نقش کاتالیزور را در برپایی «جنگ بی‌پایان» در این منطقه بازی کرد و اجرای «طرح خاورمیانه‌ی بزرگ» را تسریع و مهیا کرد. PNAC در گزارشی منتشر کرده است که ایالات متحده دهه‌هاست حضور دائمی در منطقه‌ی خلیج را

دنبال می‌کند (Donnelly, 2000, 14). در واقع، «جنگ با تروریسم» فرصت تلاشی و به‌موقعی را فراهم ساخت تا این‌که پیاده‌سازی استراتژی درازمدت ایالات متحده در خاورمیانه (طرح خاورمیانه بزرگ) که نفت در آن جایگاه مرکزی دارد، جامه‌ی عمل ببوشاند. بنابراین، طرح جنگ علیه افغانستان، با قطع معامله‌ی مهم لوله‌ی نفتی بین شرکت‌های نفتی غرب و طالبانی‌ها، پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ طرح‌ریزی شده بود. سازماندهی خود جنگ در تابستان ۲۰۰۱ انجام گرفت و طرح عملیاتی برای جنگ در اواسط اکتبر تعیین شده بود (Marshall, 2008). روزنامه سانفرانسیسکو کرونیکل می‌نویسد: «نقشه‌ی پناه‌گاه‌های تروریست‌ها و اهداف تعیین شده در خاورمیانه و در آسیای مرکزی در عین حال، و در شرایط فوق‌العاده، نقشه‌ی اصلی منابع انرژی جهان در قرن بیست‌ویکم است» (Viviano, 2001). در حقیقت اشغال افغانستان، نقطه‌ی شروع «جنگ بی‌پایان» در این منطقه بود که هنوز هم به شکل گسترده و ویرانگری در جریان است.

علاوه بر این، هیچ رازی وجود ندارد که جنگ در عراق، لیبی و سوریه، به‌سان جنگ علیه افغانستان، به منظور تأمین منابع استراتژیک آمریکا و به‌طور کلی غرب به اجرا در آمد که عمدتاً چنگ‌زدن بر ذخایر نفتی را در پی داشته است. آنچه که در باب حمله به عراق و سرانجام کنترل منابع نفتی آن تردیدبردار نیست، سازماندهی‌های از پیش و حساب‌شده‌ی دولت آمریکا بوده است. به‌طور مثال، در تابستان ۲۰۰۱، دیک چینی یک یگان «مداخله در امور انرژی» [۷] را سازمان‌دهی کرد، که شامل ملاقات‌های زنجیره‌ای قویاً سرّی بود که سیاست انرژی ایالات متحده را بررسی و تعیین می‌کرد. طی این نشست‌ها، چینی و مشاورانش با نمایندگان عالی‌رتبه و مدیران کنسرن‌های نفت عظیم جهانی همچون شل، بریتیش پترولیوم، اکسان موبیل، شورون و کونوکو ملاقات و گفت‌وگوهایی داشتند (Blum, 2005 & Milbank). علاوه بر این، بی‌اساس نخواهد بود اگر جنگ علیه تروریسم را به‌عنوان جنگ به حساب شرکت‌های غول‌پیکر فراملیتی غرب ببینیم؛ شرکت‌هایی همچون شورون، اکسان موبیل، و آرکو، توتال - فینا - الف فرانسوی، بریتیش پترولیوم و شرکت هلندی رویال دوچشل و دیگر شرکت‌های فراملیتی که صدها میلیارد دلار در این منطقه سرمایه‌گذاری کرده‌اند (Viviano, 2001). این مسائل بیان‌کننده‌ی این واقعیت

هستند که در استراتژی کلان امپریالیسم آمریکا، منافع اقتصادی و سیاسی اش به طور پیچیده‌ای در هم تنیده است. منافع نفت نه تنها به حداکثر رساندن منافع اقتصادی شرکت های نفتی، بلکه به حداکثر رساندن کنترل ایالات متحده بر ذخایر انرژی منطقه و عقب‌نشاندن رقبایش نیز هست (Chien, 2002). این امر نه تنها دسترسی ایالات متحده به ذخایر نفتی عراق در درازمدت را فراهم می‌ساخت، بلکه قدرت آمریکا در سرکوب رقبای خود مانند آلمان و ژاپن و نیز عروج قدرت‌های جدیدی هم چون چین و هند در آسیا که بیش‌تر وابسته به واردات نفت هستند، به‌طور قابل توجهی افزایش می‌یابد (Economist, 2002).

همچنین، هدف مهم‌تر و تعیین‌کننده‌ی آمریکا از چنگ‌زدن بر ذخایر نفت، کنترل قیمت نفت در بازار جهانی بوده است. از همین زاویه تصور می‌شد که حمله به عراق، همراه با سرنگونی صدام حسین، سقوط کارتل نفتی اوپک که سال‌ها قیمت نفت را دست‌کاری و به انحصار گرفته بود را در پی خواهد داشت. اهمیت کنترل قیمت نفت از این دو لحاظ درخور توجه است: از یک‌سو، نوسانات قیمت مواد خام – مثلاً نفت و گاز – همیشه تأثیر مستقیمی بر صعود و نزول نرخ سود می‌گذارد. دوره‌ای که اقتصاد آمریکا دست‌خوش رکود طولانی‌مدتی شده بود و بنابراین، با سیر نزولی نرخ سود مواجه و در نتیجه، انباشت شتابنده‌ی سرمایه دچار اختلال شده بود، کنترل قیمت نفت که برای واردکنندگان نفت بسیار حیاتی‌ست، اهمیت چشمگیر و تعیین‌کننده‌ای پیدا کرده بود. براساس آنچه کارل مارکس (۱۳۹۵) در مجلد سوم کاپیتال به وضوح تشریح و بازنمایی کرده است، از آن‌جاکه مواد خام جزء عمده‌ای از سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند، افزایش یا کاهش قیمت مواد خام به هر میزانی، تأثیر مستقیمی بر صعود و نزول نرخ سود خواهد داشت. این امر روشن‌گر این واقعیت نیز هست که قیمت مواد خام تا چه حد برای کشورهای صنعتی اهمیت دارد (ص). ۱۶۷-۱۶۳). نوسانات شدید هزینه‌های انرژی به نوبه‌ی خود به شکل عمومی و مستقیم در رونق و رکود اقتصاد جهانی نقش‌آفرینی قابل‌ملاحظه‌ای می‌کند و این امر نیز تداوم رکود اقتصادی در آمریکا را نیز به همراه خواهد داشت. از سوی دیگر، کنترل بهای نفت برای آمریکا، نه از این لحاظ که آمریکا به نفت خاورمیانه به‌عنوان

یک نهاده تولید وابستگی شدیدی داشته باشد، بلکه بیش از هر چیز کنترل قیمت نفت در سطح جهانی برای اقتصاد آمریکا حائز اهمیت است. بنابراین، نگرانی واقعی آمریکا، به‌مثابه‌ی کشوری صنعتی، کنترل قیمت و ضمانت پایدار دسترسی به نفت به منظور ارائه یک چارچوب پایدار و سودمند است تا از این طریق ایالات متحده بتواند پیشینه‌سازی سود و انباشت سرمایه را برای سرمایه‌داری آمریکا تأمین و تضمین کند. تأمین چنین شرایطی، به نفع حفظ و استمرار اقتصاد سرمایه‌داری در جهان و تداوم هژمونی آمریکا نیز خواهد بود.

پرواضح است که کنترل ذخایر انرژی (نفت و گاز) نمی‌تواند تنها ضرورت اقتصادی و انگیزه و آماج غایی امپریالیسم آمریکا باشد. رکود طولانی‌مدت اقتصادی که آمریکا در اواخر قرن بیستم با آن دست و پنجه نرم می‌کرد با اضافه‌تولید و سرمایه‌ی اضافی همراه بود. چنین شرایطی به‌حاشیه‌راندن رقبای اصلی و یافتن و حفظ بازارهای جدید در سطح جهانی را از آمریکا طلب می‌کرد. خاورمیانه از حیث ضرورت تولید و بازتولید مناسبات سرمایه‌داری و از لحاظ موقعیت ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی در منازعات امپریالیستی و معادلات بین‌المللی از جایگاه خاصی برخوردار است. این ضرورت‌ها دولت آمریکا را به سمت خلق و گشایش اقتصادهای تابع و آسیب‌پذیر سوق می‌دهد. همان‌گونه که در بالا گفته شد، کسب چنین موقعیتی صرفاً با اتکا به سلطه‌ی اقتصادی امکان‌پذیر نبوده و نیست، بلکه جهان‌شمولی اجبارهای اقتصادی، ضرورت به‌کارگیری نیروی نظامی را از میان نبرده است. اضافه‌تولید و سرمایه‌ای که در کشورهای امپریالیستی قابل بازتولید نیستند لازم است در مناطق دیگری از جهان جذب و وارد بازتولید اقتصاد سرمایه‌داری شوند. از یک‌طرف، بازار تسلیحات جنگی بخشی از سرمایه‌ی اضافی را جذب می‌کند و از طرف دیگر، کشورهای پیرامون که تحت سلطه‌ی نظامی قرار می‌گیرند بخش دیگری از این سرمایه‌ی را جذب و به بازتولید آن تداوم می‌بخشد. بنابراین، تضمین بازارهای مورد نیاز برای فروش تولید اضافی، استخراج سود و انباشت سرمایه، هدف دیگر امپریالیسم آمریکا را به خود اختصاص داده است.

آنچه در این مقاله از دید خواننده گذشت پاسخ به این سؤال بود که کدامین فاکتورهای اقتصادی امکان و ضرورت «جنگ با تروریسم» را برای آمریکا ایجاد کرده بودند. این پُرسمان از رهیافت نظریه‌ی انتقادی مورد غور و بررسی قرار گرفت و کوشش شد آن شرایط عینی اقتصادی را که وقوع این جنگ به آن متکی بود تجزیه و تحلیل کند و بر اساس این فاکتورها پرده از روی روابط ساختاری میان گفتمان مسلط، نهادهای وابسته و نیروهای مادی بردارد. آن چه سرانجام می‌توان از مباحثات فوق‌الذکر استنتاج کرد بدین شرح است:

**یکم،** جنگ علیه تروریسم، نه جنگ برای احقاق حقوق بشر و گسترش دموکراسی، بلکه بیانگر شرایط بحرانی دو وجهی‌ای است که آمریکا در اثنای دهه‌ی نود قرن بیستم، هم از درون و هم در سطح بین‌المللی، با آن مواجه شده بود. جنگ بی‌پایان و تمام‌عیار در شرایطی که هژمونی دولت آمریکا از همه‌لحاظ برای حدود نیم‌قرن توالی داشت، بیانگر برهم‌خوردن و افول موقعیت هژمونیک آمریکا در سطح جهانی است و بنابراین، اعتصام آمریکا به جنگ، واکنشی است به افول هژمونی و موقعیت از کفرفته‌اش به منظور بازگرداندن موقعیت پیشین خود و یا دست‌کم تقلیل این روند. هر آینه نظام هژمونیک در چنین شرایطی قرار گیرد، بیان‌گر عدم تعادل و برهم‌خوردن هژمونی در یک ساختار تاریخی مشخص است که به سهم خود نشان از یک بحران است؛ بحرانی که ریشه در تحولات و تضادهای بنیادی نظام سرمایه‌داری دارد. همان‌گونه که مارکس (۱۳۹۵) بیان می‌کند «بحران‌ها هرگز چیزی بیش از راه‌حل‌های لحظه‌ای و قهرآمیز برای تضادهای موجود نیستند، غلیان‌های قهرآمیزی که بار دیگر توازن برهم‌خورده را موقتاً از نو برقرار می‌کند» (ص. ۲۹۷). این بحران‌ها، که جنگ نمونه‌ی بارز و تجلی‌گاه عمق و گستره‌ی آن است، ریشه در تضادهای شیوه تولید سرمایه‌داری دارند و بایستی آن را نه در میان گفتمان‌های اخلاقی و هنجاری، بلکه در اعماق مناسبات تولیدی و تحولات اجتماعی جستجو کرد.

**دوم،** رکود طولانی‌مدت اقتصاد آمریکا در دهه‌ی ۹۰ میلادی، موقعیت هژمونیک آمریکا را به‌طور محسوسی به زیر سؤال برد. گرچه نهادهای غول‌آسای مالی و تجاری مستقر در آمریکا از طریق صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، سیاست‌های

نئولیبرالیستی (اجماع واشینگتن) را بر جهان دیکته می‌کردند و از طریق شرکت‌های فراملیتی اقتصاد جهان را به انقیاد خود درآورده بودند، با وجود این، قادر نبودند کساد و بحران‌های دوره‌ای و ساختاری نظام سرمایه‌داری را از میان بردارند. چنین شرایطی منتج به آن شد که اضافه‌تولید و موانع سر راه بازتولید و انباشت سرمایه، سودآوری سرمایه‌داری آمریکا را دچار اختلال کردند. درواقع، تضادهای درونی با گسترش قلمرو بیرونی تولید سرمایه‌داری، که ناشی از منطق و کارکرد سرمایه است، دائماً در جستجوی راه‌چاره است. این‌چنین، رانش انباشت، یعنی رانش به سوی گسترش سرمایه و تولید ارزش اضافی در مقیاس بزرگ‌تر و جهانی، نهادهای اقتصادی و دولت مدافع آن را به سمت راه‌حل‌های فرامرزی سوق می‌دهد. از آن‌جایی که سودآوری امپریالیسم سرمایه‌داری به تنهایی از طریق مکانیزم‌های اقتصادی قابل حصول نبودند، قدرت فوق‌اقتصادی دولت الزام‌آور شد و از این طریق، مدیریت قهری متکی بر زور نظامی، ناگزیر ضرورت پیدا کرد تا استمرار و پیش‌برد منافع سرمایه‌دارانه‌ی امپریالیسم آمریکا را تعقیب کند. در چنین اوضاع و احوالی این قهر نظامی است که دولت آمریکا با توسل به آن می‌توانست هم بحران اقتصادی را موقتاً کاهش دهد و هم اینکه قدرتی آمریکا را به رخ رقیبان خود بکشد، و این‌چنین هژمونی خود را برای مدت بیش‌تری استمرار ببخشد.

**سوم،** جنگ انداختن بر ذخایر انرژی یکی از راه‌های جبران رکود اقتصادی و تأمین منافع سرمایه‌دارانه و امپریالیستی برای آمریکا محسوب می‌شود. دسترسی به مهم‌ترین ذخایر نفت و گاز جهان در خاورمیانه و شمال آفریقا در کانون استراتژی درازمدت آمریکا قرار گرفته است. به‌طور مشخص این مناطق از ویژگی‌هایی برخوردارند که در آن نظام سرمایه‌داری به رهبری امپریالیسم آمریکا، از جنگ جهانی دوم به بعد، سازوکارهای مشخصی را میان قدرت‌های امپریالیستی و کشورهای منطقه شکل داده که دائماً محل تلاقی منازعات و رقابت‌های امپریالیستی بوده است و بدین ترتیب، کنترل منابع طبیعی و تقسیم و گسترش بازارهای موجود در منطقه، کشمکش‌های نظامی پی‌درپی و گسترده‌ای را در پی داشته است. بنابراین حضور گسترده‌ی نظامی در این منطقه، برای آمریکا اجتناب‌ناپذیر شده بود و در واقع، رخداد یازده سپتامبر صرفاً نقش کاتالیزوری را بازی کرد که میلیتاریزه کردن خاورمیانه را

تسریع کرد، آن را از حیث اخلاقی و سیاسی عادلانه جلوه داد (حداقل در سطح قوانین روابط بین‌المللی و در میان بخش چشمگیری از جامعه‌ی جهانی) و نیز آن را در ابعاد وسیع‌تری به مرحله‌ی اجرا در آورد.

**سرانجام،** گفتمان «جنگ با تروریسم، گسترش دموکراسی و دفاع از حقوق بشر» نقش ایدئولوژی‌ای را بازی می‌کند که این حق و وظیفه را به دولت‌های امپریالیستی می‌دهد که بدون محدودیت‌های سیاسی و بین‌المللی، یا دست‌کم با کم‌ترین محدودیت‌ها، سیاست‌های جنگ‌افروزان‌هی خود را، به منظور آنچه در فرازهای بالا ذکرشان رفت، عملی سازد. این ایدئولوژی به واسطه‌ی اقتدار و تأثیرگذاری‌ای که برجای می‌گذارد، به‌عنوان ابزاری نمادین یا ذهنی، همانند نیروهای مادی، در خدمت مقاصد سلطه‌گرانه‌ی دولت‌های امپریالیستی عمل می‌کند. چنین اندیشه‌هایی به واسطه نهاد‌های رسمی بین‌المللی مانند سازمان ملل و نهادهای ریز و درشت زیرمجموعه‌ی آن، سازمان‌های حقوق‌بشری و رسانه‌های وابسته به آن‌ها، در ابعاد اجتماعی بر جامعه تحمیل و نهادینه می‌شوند، طوری که به‌کارگیری ابزارهای قهرآمیز برحق و عادلانه جلوه می‌کنند و به آن مشروعیت می‌بخشند. با ارجاع به جهان‌بینی‌ای که نظریه‌ی انتقادی به دست می‌دهد، روابط متقابل میان اندیشه‌ها، نهادها و نیروهای مادی به شکل نیرومندی ساختاری را شکل می‌دهند که موقعیت هم‌زمنیک پیدا می‌کند. گفتمان غالب پیرامون «جنگ با تروریسم» نمونه‌ی بارزی از پیوندهای قانونمندی است که این مقولات به‌طور عینی کسب کرده‌اند تا یک شکل خاصی از ساختار قدرت را به وجود آورند و بدین‌سان منافع دولت یا گروه‌های مسلط را حفظ و تداوم ببخشند.

\*\*\*

\* **توضیح نگارنده:** این مقاله در ژانویه ۲۰۱۸ به زبان هلندی برای درس «روابط بین‌المللی» (رشته علوم سیاسی) در دانشگاه آمستردام نگاشته شد. نظر به اینکه این مبحث کماکان از جایگاه مهمی در پلمیک‌های سیاسی در باب سازوکارهای «اقتصاد سیاسی جهانی» و «روابط بین‌المللی» در عصر جهانی‌شدن برخوردار است و بنابراین،



می‌تواند برای فارسی‌زبانان مفید واقع شود، به انتشار آن به زبان فارسی اقدام کردم. در نسخه‌ی فارسی برخی نکات را فراخ‌تر و اندکی مشروح‌تر ارائه کرده‌ام.

### پی‌نویس‌ها

War on Terror [۱]

Ontology [۲]

Neorealism [۳]

Epistemology [۴]

Organic Intellectuals [۵]

Washington Consensus [۶]

The Energy Task Force [۷]

### منابع

پاکدل، ع. ذ. (۱۳۹۵). بررسی سیاست‌های نفتی خاورمیانه در اقتصاد جهان. مارکس، ک. (۱۳۹۵). سرمایه: نقد اقتصاد سیاسی. مجلد سوم، ترجمه حسن مرتضوی. تهران: نشر لاهیتا.

Andrea, B & „Morton, D. (2004). A Critical theory route to hegemony, world order and historical change: neo-Gramscian perspectives in international relations. *Capital & Class*, 28(1), ۱۱۳-۸۵. /

Blum, W. (2014, January 10). *The Historical US Support for al-Qaeda*. Retrieved from foreignpolicyjournal.com : <https://www.foreignpolicyjournal.com/2014/01/10/the-historical-us-support-for-al-qaeda/>

Bricmont, J. (2007). *Humanitarian imperialism: Using human rights to sell war*. New York: Monthly Review Press.

Callinicos, A. (2002). *The grand strategy of the American empire*. Retrieved from

<https://www.marxists.org/history/etol/writers/callinicos/2002/xx/strategy.htm>

Chien, A.J. (2002). *Iraq: Is It About Oil* ?Znet.

Cox, M. (2017). From the end of the cold war to a new global era? In J. Baylis, S. Smith & P. Owens (7), *The globalization of world politics; An introduction to international relation*) pp. 64-82. (Oxford: Oxford University Press.

Cox, W. R. (1981a). Gramsci, hegemony and international relations: An essay in method *Millennium: Journal of International Studies*, Vol.10(2), pp.162-175.

Cox, W. R. (1981b). Social forces, states and world orders: Beyond international relation theory *Millennium – Journal of International Studies*, 10(2), pp.126-155.

Donnelly, T. (2000). Rebuilding America's defences. Project for the New American Century (PNAC): Retrieved from <http://www.informationclearinghouse.info/pdf/RebuildingAmericasDefenses.pdf>

Dufour, F.G. (2008). *Historical Materialism and International In Critical Companion to Contemporary Marxism*) pp. 453-470). Leiden: Brill.

Gills, B. K. (1987). Historical materialism and international relations theory *Journal of International Studies*, 16(2), ۲۶۵-۲۷۰.

Harman, C. (2003). Analysing imperialism *International Socialism*, 2(99). Retrieved from <https://www.marxists.org/archive/harman/2003/xx/imperialism.htm>

Klare, M.T. (2005). *Blood and oil: the dangers and consequences of America's growing dependency on imported petroleum*. New York: Metropolitan Books.

Marshall, A. G. (2008). Origins of Afghan war. Geopolitical monitor. Retrieved from <http://www.geopoliticalmonitor.com/content/backgrounders/2008-09-14/origins-of-the-afghan-war/>

Marshall, A. G. (2009). An imperial strategy for a new world order: The origins of World War III .Retrieved from <https://www.globalresearch.ca/an-imperial-strategy-for-a-new-world-order-the-origins-of-world-war-iii/15686>

Milbank, D & ,Blum, J. (2005). Document says oil chiefs met with Cheney task force .*Washington Post, November 16, 2005* . Retrieved from [http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2005/11/15/AR2005111501842\\_pf.html](http://www.washingtonpost.com/wp-dyn/content/article/2005/11/15/AR2005111501842_pf.html)

The Economist (14 September 2002). ‘Don’t mention the O-world-Iraq’s oil.’

Todd, E. (2003) .*After the empire: The breakdown of the American order* .Columbia: Columbia University Press.

UNCTAD. (2003) .[World Investment Report 2013](#) .Switzerland: United Nations .<http://unctad.org/en>.

Viviano, F. (2001). Energy future rides on U.S. war. San Francisco Chronicle: September 26, 2001: Retrieved from <http://www.sfgate.com/cgi-bin/article.cgi?file=/chronicle/archive/2001/09/26/MN70983.DTL>

Wood, M. E. (2003) .*Empire of capital* .London & New York: Verso.

## خطابه‌های دروغین در مخالفت با امپریالیسم

روهینی هنسمن



مرور کتاب

«توجه‌ناپذیر: دموکراسی، ضدانقلاب و خطابه‌ی ضدیت با امپریالیسم»



کتاب «توجیه‌ناپذیر: دموکراسی، ضدانقلاب و خطابه‌ی ضدیت با امپریالیسم» اثر روهینی هنسمن پژوهشگر مارکسیست و فمینیست هندی که در ماه‌های اخیر منتشر شد بازتاب گسترده‌ای در محافل پژوهشی چپ و مترقی داشته است. از جمله، مارسل فن در لیندن (پژوهشگر چپ‌گرا در انستیتوی بین‌المللی تاریخ اجتماعی آمستردام) در معرفی کتاب روهینی هنسمن چنین می‌نویسد: «بسیاری از چپ‌گرایان از رژیم‌هایی پشتیبانی می‌کنند که دشمن آزادی بیان و اجتماعات هستند، ناراضیان را به زندان می‌اندازند، شکنجه می‌کنند و به قتل می‌رسانند؛ مانع از انتخابات آزاد می‌شوند و بر نابرابری، تبعیض جنسی، نژادپرستی، ناسیونالیسم و تعصب مذهبی دامن می‌زنند. این «چپ‌گرایان» به نام «ترقی» به این کار دست می‌زنند. روهینی هنسمن به شکلی هوشمندانه نقاب از چهره‌ی چنین «شبه ضدامپریالیست‌ها» برمی‌دارند؛ آنانی که گمان می‌کنند دشمنان غرب همواره دوستان ما و بنابراین سزاوار همبستگی ما هستند. وی در مقابل این گونه‌گرایش‌های ضددموکراتیک با قدرت به نفع مبارزه‌ای اصولی و مستمر علیه هر نوع تمامیت‌گرایی و نابرابری در جامعه‌ی مدنی، شرق یا غرب، شمال یا جنوب، مبارزه می‌کند.»

نوشته‌ی حاضر مروری بر مهم‌ترین نکات و مباحث ارائه‌شده در این کتاب است. روهینی هنسمن نویسنده و پژوهشگر در حقوق کارگران، فمینیسم، حقوق اقلیت‌ها و جهانی‌سازی است و مقالات و کتب متعددی در این زمینه‌ها منتشر کرده است.

نویسنده در مقدمه علت نگارش کتاب را توضیح داده است. وی شرح می‌دهد وقتی در سال‌های ۲۰۱۰-۲۰۱۱ خیزش‌های عربی آغاز شد، اغلب سوسیالیست‌ها و ترقی‌خواهان به استقبال‌شان رفتند. اما خیلی زود روشن شد که جرقه‌ی همه‌ی این شورش‌ها در اوضاع و احوال مشابهی شعله‌ور شد، اما برخی نیروهای مترقی رفتار متفاوتی با آن‌ها داشتند. به قول فواد طرابلسی، تاریخ‌نگار لبنانی، «این انقلاب‌ها علل خود را پنهان نمی‌کنند: بیکاری، دیکتاتوری، شکاف‌های اجتماعی، کرامت‌زدست‌رفته‌ی شهروندان. آنان برای این مطالبات فریاد کشیدند: کار! آزادی! عدالت اجتماعی! کرامت انسانی!» با این حال در رفتار جناحی از چپ ضدامپریالیست در برخورد با انقلاب مصر و بهتان‌زنی‌شان نسبت به معترضان سوری تفاوت مهمی وجود

دارد؛ چنان‌که با گسترش تبلیغات اسد علیه مخالفانش از او حمایت کردند. چه چیزی می‌توانست علت این مسأله باشد؟

همزمان با به قتل رساندن صدها هزار معترض همراه با خانواده‌ها و جماعات‌شان در قیام سوریه، اعتراض‌های توده‌ای در اوکراین رخ داد. نویسنده توضیح می‌دهد که در آن زمان، چیز چندانی درباره‌ی اوکراین نمی‌دانسته، به جز آن که لنین آن را مستعمره‌ی روسیه‌ی تزاری می‌دانست و علت وقوع اعتراض‌ها آن بود فشار پوتین بر یانوکوویچ رئیس‌جمهور اوکراین بود تا از موافقت‌نامه‌ی همکاری با اتحادیه‌ی اروپا خارج شود. در پی آن دولت روسیه کریمه را ضمیمه‌ی خاک خود کرد و نیروهای مسلح به اوکراین شرقی فرستاد. بار دیگر، همان بخش چپ ضدامپریالیست که از سرکوب قیام‌های سوریه به دست اسد و هم‌پیمانانش حمایت می‌کرد به دفاع از تجاوز روسیه به اوکراین برخاست.

روهینی هنسمن می‌نویسد: «از آن‌چه رخ می‌داد وحشت‌زده شدم و این کتاب را نوشتم تا به دو سؤال پاسخ دهم: چه‌طور از خطابه‌ی ضدیت با امپریالیسم بهره‌برداری شد تا از ضدانقلاب‌های ضددموکراتیک حمایت شود؟ و در قبال چنین رویکردی چه باید کرد؟»

فصل نخست کتاب به مباحث نظری اختصاص دارد. نویسنده با نگاه به تئوری‌های امپریالیسم و تلاش برای رسیدن به مؤلفه‌ی مخالفت ذاتی با آن، بنیاد تئوریک استدلال‌اش را پایه‌ریزی می‌کند. در میان چپ‌گرایان، کتاب *امپریالیسم، بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری* لنین نافذترین متن است و به گمان نویسنده این متن یک ضعف جدی دارد. چراکه با پیوند دادن «تقسیم جهان بین قدرت‌های سرمایه‌داری» با خلق سرمایه‌ی مالی و صدور سرمایه - یعنی سرمایه‌گذاری‌های خارجی - دو فاز متمایز سرمایه‌داری را درهم‌آمیخت و پیروانش را تا امروز گیج کرده است. تعریف سرمایه‌گذاری خارجی به‌عنوان امپریالیسم می‌تواند به نتایج عجیب منتهی شود، مثلاً این ایده که هند یک قدرت امپریالیستی در بریتانیاست چون شرکت تاتاس در این کشور سرمایه‌گذاری و شرکت‌های بریتانیایی را تملک کرده است. در مقابل، نویسنده

استدلال می‌کند که مهم‌ترین سرشت‌نشان امپریالیسم سلطه‌ی سیاسی دولتی دیگر بر مردم یک کشور است.

در دوره‌ی متقدم، استعمار با استفاده از گوشه و کنار جهان در نقش منبع کالاهای مصرفی و مواد خام ارزان، بازارهای تسخیرشده برای کالاهای صنعتی، و منابع کار ارزان و ازجمله کار برده‌ها، این مناطق را به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی کشاند. رشد جنبش‌های رهایی‌بخش و استقلال در جهان سوم با امپریالیسم امریکا مواجه شد که استراتژی‌اش روی کار آوردن و حفظ رژیم‌هایی بود که منافع مردم خود را تابع شرکت‌های امریکایی می‌کنند (مثلاً در ایران، گواتمالا، ویتنام و شیلی).

از سوی دیگر در پی انقلاب اکتبر، امپراتوری تزاری به نوع متفاوتی از امپراتوری تغییر شکل یافت و مستعمره‌های سابق در اتحاد شوروی که قادر بود مطیعشان کند ادغام شدند. لنین تا دم مرگ علیه این سیاست مبارزه و تلاش کرد تا اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اتحادیه‌ای از جمهوری‌های خودمختار باشد. وی در این خواسته متأثر از مارکسیست‌های غیرروس بود که به نفع اهمیت رهایی ملی در این مستعمره‌های سابق تزاری استدلال می‌کردند.

اما سیاست استالین کاملاً متضاد بود: نه‌تنها این مستعمره‌ها را دوباره تابع دولت مرکزی کرد بلکه کوشید با پاکسازی قومی مردم بومی و اسکان روس‌ها در آن‌جاها «روسی‌سازی» شان کند. اوکراین یکی از بدترین نمونه‌ها بود که غلات از آن‌جا به خارج حمل می‌شد و همزمان میلیون‌ها نفر از فرط گرسنگی به مرگ کشانده می‌شدند. رالف لمکین از آن به عنوان «نمونه‌ی کلاسیک نسل‌کشی در شوروی» نام برد. ملت‌های مسلمان نیز هدف پاکسازی قومی قرار گرفتند و بخش بزرگی از جمعیتشان به هلاکت رسید. تاتارهای کریمه بزرگ‌ترین گروه قومی در کریمه‌ی پیش از استعمار به دست روسیه‌ی تزاری بودند. استالین بعد از جنگ جهانی دوم در کنفرانس یالتا شرکت کرد که همه‌ی کشورهای اروپای شرقی به جز یوگسلاوی را در الگویی مشابه اقمار امپریالیسم امریکا به شوروی اختصاص داد. در این فرایند، دیکتاتورهای دوست در این کشورها مستقر شدند و از قدرت امپراتوری شوروی محافظت کردند.

از این منظر، روشن می‌شود که جنگ سرد در واقع دوره‌ی طولانی رقابت بین‌امپریالیستی میان ایالات متحده و روسیه بود، اما نحوه‌ی نگاه استالینیست‌ها و نواستالینیست‌ها چنین نیست. آنان این رقابت را هم‌وردی امپریالیسم امریکا در برابر سوسیالیسم یا کمونیسم می‌دیدند یا همچنان می‌بینند. نویسنده پیشینه‌ی فکری چیزی را که شبه ضد‌امپریالیسم می‌خواند به این شکل مخالفت با «غرب» و هر کاری که انجام می‌دهد و حمایت از روسیه و هم‌پیمانان و هر آن‌چه انجام می‌دهند، مربوط می‌کند. بسیاری از آن‌هایی هم که استالینیست نیستند اما به خود زحمت نمی‌دهند واقعیت‌ها را ببینید این دیدگاه را قبول کرده‌اند. حمایت از یک طرف در این منازعه‌ی بین‌امپریالیستی اصلاً مبارزه‌ی اصیل ضد‌امپریالیستی نیست. ضدیت اصیل با امپریالیسم باید با هر گونه تبعیت و سرکوب مردم یک کشور به دست دولت دیگر مخالفت کند.

در فصل دوم کتاب خط سیر روسیه از لنین تا پوتین و رابطه‌ی آن با اوکراین با تفصیل بیش‌تر توضیح داده می‌شود. استالین سیاست‌های لنین در قبال مستعمره‌های سابق تزاری را از اساس تغییر داد و سرزمین‌های تابع روسیه را گسترش بخشید. او حتی از اوت ۱۹۳۹ تا ژوئن ۱۹۴۱ پیمانی با هیتلر امضا کرد و در برابر دریافت ماشین‌آلات و مجوز مستعمره کردن فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی و بخشی از لهستان، غذا و مواد خام برای نازی‌ها فراهم می‌کرد. وقتی پوتین درباره‌ی نقش اتحاد شوروی سخن‌سرایی می‌کند، اشاره‌ای ندارد که این امر تقریباً بعد از دو سال همکاری بین استالین و هیتلر رخ داد.

جانشینان استالین سیاست‌های امپریالیستی او را ادامه دادند. وقتی مردم کشورهای مجارستان و چکسلواکی علیه حکومت‌هایشان قیام کردند در ۱۹۵۶ شوروی به مجارستان تجاوز کرد و در ۱۹۶۸ به چکسلواکی. در دهه‌ی ۱۹۸۰ گورباچف اتحادی برابرتر و داوطلبانه از ملت‌ها را معرفی کرد اما تندرهای استالینیست مانع ابتکار وی شدند و سرانجام شوروی در دوران یلتسین تجزیه شد. این را می‌شد همچون فرایند استعمارزدایی تلقی کرد اما برخی مستعمره‌ها نتوانستند استقلال خودشان را به دست آورند و همچنان بخشی از فدراسیون روسیه ماندند.



یکی از آن‌ها چچن بود که جنبش‌رهایی آن‌جا با بیش‌ترین وحشیگری با بهره‌برداری از گفتمان «جنگ علیه ترور» و تعصب علیه مسلمانان سرکوب شد؛ و این آمیزه‌ای مسموم از کلمات بود که به‌زودی در غرب بعد از حملات تروریستی یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ از آن استفاده شد.

رژیم پوتین نشانه‌ی بازگشت به اقتدارگرایی استالینی، بلندپروازی‌های امپراتورمآبانه و جنگ با حقیقت است، با چند تفاوت مهم با دوران استالین. اگر استالین وانمود می‌کرد نزدیک‌ترین رفیق لنین است، پوتین لنین را به خاطر آن که وی با دفاع از حق تعیین سرنوشت یک بمب ساعتی زیر اتحاد شوروی گذاشت رد می‌کند. پوتین تظاهر نمی‌کند که مارکسیست است و در عوض عاشق ارتجاعی‌ترین عناصر کلیسای ارتدکس است. مهم است بدانیم که در دوران وی روسیه یک دیکتاتوری اقتدارگرای راست افراطی شده است که ناراضیان نظیر آنا پالیتیکوسکای روزنامه‌نگار که درباره‌ی جنایت‌های چچن نوشت و سیاستمداری مثل بوریس نمستوف را که با تجاوز روسیه به اوکراین مستندسازی و با آن مخالفت کرد، به قتل رساند. سیاست‌های سکسیستی و ضدگرباشان این رژیم موردعلاقه‌ی راست مسیحی است و در عین حال که به پشتیبانی گروه‌های نژادپرست، ملی‌گرای افراطی و نوفاشیست در روسیه وابسته است، گروه‌ها، حزب‌ها و سیاستمداران مشابه را در دیگر نقاط جهان تقویت می‌کند: از آن جمله‌اند مارین لوپن در فرانسه، نیجل فراگ در بریتانیا و دونالد ترامپ در امریکا. بنابراین آن‌چه امروز شاهد هستیم تجدید حیات جنگ سرد نیست بلکه همگرایی راست افراطی در زیر چیزی است که پیش‌تر پرده‌ی آهنین بود.

فصل سوم کتاب عمده‌تاً درباره‌ی بوسنی است، نخستین رویداد بعد از جنگ سرد که در آن نواستالینیست‌ها از راست افراطی حمایت کردند. نویسنده می‌نویسد که آن زمان در هند بود و برایش روشن بود که مسلمانان بوسنی قصابی می‌شوند و تا وقتی اعتراض همگانی علیه آن بلند نشد و شباهت‌های آن با هولوکاست که نازی‌ها مرتکبش شدند به اوج خود رسید غرب و سازمان ملل هیچ کاری نکردند. بنابراین

چه‌طور بخش مهمی از سوسیالیست‌های خودخوانده چنین جانبدارانه از جانین فاشیست دفاع کردند و به قربانیان در این فرایند تهمت بستند؟

یک تبیین محتمل تعصب علیه مسلمانان است. متجاوزان و قربانیان هر دو شهردان یوگسلاوی سابق بودند و علاوه بر آن قربانیان نیز مانند صرب‌ها و کروات‌ها اسلاو بودند و تنها تفاوت میان آن‌ها مذهب‌شان بود. تبیین دوم (و این دو مانع‌الجمع‌اند) آن است که آن‌ها احساس کردند که باید از ناسیونالیست‌های صرب حمایت کنند، فارغ از این که فاشیست‌اند و به نسل‌کشی دست زده‌اند، چراکه از حمایت ناسیونالیست‌های روس برخوردارند. اگر می‌خواستند غرب را محکوم کنند دلایل بسیاری برای این کار داشتند، اما این دلایل کاملاً مخالف انکار نسل‌کشی بود.

فصل چهارم درباره‌ی ایران است که بخش‌هایی از چپ‌گرایان غربی با آن رابطه‌ی دوگانه‌ای دارند. این که با بمباران ایران یا با تحریم‌هایی که مردم عادی از آن آسیب می‌بینند مخالفت کنیم یک چیز است و حمایت از تئوکراسی راست‌گرای افراطی چیزی دیگر. بنا به نظر نویسنده، انقلاب ۱۳۵۷ یک انقلاب مردمی و افزون بر آن یک انقلاب دموکراتیک بود. اما جریانی که در سال‌های بعد بر انقلاب حاکم شد یک جریان دست‌راستی افراطی بود که برای حاکمیت قدرت مطلقه قائل بود. به دلیل شعارهای رایج توسط حاکمیت علیه امریکا و اسرائیل، برخی از چپ‌گرایان آن را ضدامپریالیست خواندند. وی در این مورد به دفاع حزب توده از حاکمیت در ایران تا هنگام دستگیری رهبران آن اشاره می‌کند.

فصل بعدی کتاب درباره‌ی عراق است که در نگاه نخست قربانی مستقیم امپریالیسم امریکا / انگلستان است. تجاوز ۲۰۰۳ صدها هزار نفر را به قتل رساند اما علاوه بر آن تغییراتی ایجاد کرد که تا امروز عراق را گرفتار کرده است. یک مورد سهمیه‌های فرقه‌ای در دولت است که مبتکر آن پل برمر فرماندار آمریکایی عراق بود که به فساد گسترده و فرقه‌گرایی منتهی شد. از سوی دیگر، حاکمیت وقت عراق با نزدیکی با کشور همسایه‌ی شرقی خود زمینه‌ساز استقبال بخشی از سنی‌ها از حضور داعش در عراق شد. فساد در ارتش عراق و بیگانگی سنی‌ها، داعش را قادر ساخت بخش‌های بزرگی از عراق را در دوران حاکمیت نوری المالکی در اختیار بگیرد.

فصل ششم کتاب به زمینه‌های سیاسی و اجتماعی رژیم اسد در سوریه اختصاص دارد. نویسنده رژیم اسد را از همان ابتدا یک دولت پلیسی می‌داند که با سرکوب گرایش‌های دموکراتیک و سوسیالیستی در سوریه به قدرت رسید. این اسطوره که رژیم اسد از جنبش فلسطینیان دفاع می‌کند با نقشی که حافظ اسد در ۱۹۷۶ در لبنان ایفا کرد بر ملا شد. سازمان آزادی‌بخش فلسطین پایگاه‌هایش را در آن‌جا بنا کرده بود و از حمایت نیروهای چپ و مترقی برخوردار بود. بعد از شروع جنگ داخلی در لبنان، اسد به نفع نیروهای محافظه‌کار و مسیحیان مخالف سازمان آزادی‌بخش فلسطین در این اردوگاه دخالت نظامی کرد. همین اواخر نیز نقشی که بشار اسد در نابودی اردوگاه فلسطینی پناهندگان یرموک ایفا کرد، اردوگاهی که به گفته‌ی بودور حسن کنشگر فلسطینی پایتخت دیاسپورای فلسطینیان بود، نشان می‌دهد که چه قدر وی نگران فلسطینیان است!

واقعیت تکان‌دهنده در این میان، ارتباط رژیم بشار اسد با اسلام‌گرایان سنی و از جمله القاعده و داعش است. وقتی آمریکا در سال ۲۰۰۳ عراق را اشغال کرد، اسد از هراس این که سوریه کشور بعدی باشد شروع به انتقال اسلام‌گرایان سنی از سوریه و کشورهای دیگر به عراق کرد تا علیه آمریکا بجنگند. بعد از پیش‌روی امریکایی‌ها که آن‌ها را از عراق بیرون انداختند، اسد به منظور استفاده‌ی آتی آن‌ها را زندانی کرد. وقتی اسد معترضان مسالمت‌آمیزی را که در ۲۰۱۱ درخواست اصلاحات دموکراتیک داشتند زندانی و شکنجه می‌کرد، مورد تجاوز قرار می‌داد و به قتل می‌رساند، حدود ۱۵۰۰ نفر از این اسلام‌گرایان را رها و مسلح کرد تا برای خودش بهانه‌ای به منظور بمباران مخالفان فراهم آورد.

به نظر روهینی هنسمن، ضدامپریالیست‌های نواستالینیست و پشتیبانان آنان با انقلاب سوریه همچون انقلاب مصر برخورد نمی‌کنند، اگرچه هردو بخشی از موج قیام‌های عربی بودند. این نواستالینیست‌ها انقلاب سوریه را مشابه مدل «تغییر رژیم» می‌دانستند که آمریکا در عراق به کار برد! این چیزی است که رسانه‌های اسد و پوتین دائماً می‌گویند و ترامپ هم تکرار کرد. همان رسانه‌ها در پس اهریمن‌سازی از «وایت هلمت» بودند.

به نظر نویسنده، با توجه به شمار گسترده‌ی فراریان از ارتش اسد اگر دولت‌های خارجی بعد از قیام مداخله نمی‌کردند ارتش اسد هیچ شانسی برای پیروزی نداشت. در این مداخله‌ی خارجی علاوه بر دولت‌های منطقه، حزب‌الله لبنان و شبه‌نظامیان عراقی، افغان، و پاکستانی حضور داشتند و وقتی دولت در آستانه‌ی شکست قرار گرفت از اواخر ۲۰۱۵ مداخله‌ی نظامی گسترده‌ی روس‌ها و بمباران این کشور توسط روسیه آغاز شد.

چه باید کرد؟

چه می‌توان کرد؟ فصل پایانی کتاب به این موضوع اختصاص دارد. به نظر نویسنده، نخستین کار دنبال کردن حقیقت و گفتن حقیقت است. به هر آن‌چه رسانه‌های ضدغربی می‌گویند باور نکنید و به تمامی آن‌چه رسانه‌های غربی می‌گویند بی‌باور نباشید و در همه چیز موشکافی انتقادی داشته باشید.

دومین نکته بازگرداندن اخلاق و انسانیت به سیاست است. هوارد زین زمانی گفته بود که در دنیای قربانیان و جلادان، کار روشنفکر ایستادن در جانب جلادان نیست. هیچ چیز انحطاط این شبه‌ضدامپریالیست‌ها را بیش از گرایش آن‌ها به هواداری از جلادان افشا نمی‌کند. آنان با حمایت فعال یا منفعل از دولت‌های سرکوبگر شبه‌ضدامپریالیست، همبستگی با قربانبان را زیر پا گذاشته‌اند.

نکته‌ی سوم تأکید بر اهمیت مبارزه برای دموکراسی است. اصطلاح «دموکراسی بورژوایی» این ایده را پیش می‌راند که دموکراسی هدیه‌ی بورژوازی و از سرمایه‌داری جدانشدنی است. اکنون باید تأکید کرد که این ادعایی دروغین است و حقیقت ندارد. همان طور که رزا لوکزامبورگ تأکید کرد دموکراسی با مبارزات توده‌ای پیروز و حفظ می‌شود. رزا همچنین دریافته بود که اگر سوسیالیسم را انقلاب طبقه‌ی کارگر به طور کلی بدانیم، نه یک حزب که مدعی سخنگویی و عمل برای آن است، دموکراسی گامی

ضروری در جهت انقلاب سوسیالیستی است. بنابراین جریان‌های ضددموکراتیک ضرورتاً ضدسوسیالیستی هم هستند.

نکته‌ی چهارم ضرورت آوردن انترناسیونالیسم به کانون اصلی است. برای سوسیالیست‌های انقلابی انترناسیونالیسم یک کالای تجملی نیست، بلکه برای شکست سرمایه‌داری مطلقاً ضروری است. نه سوسیال‌دموکرات‌ها و نه استالینیست‌ها دیدگاه روشنی در این مورد ندارند - آنان فکر می‌کنند می‌توانند سوسیالیسم را در یک کشور بسازند. اما تمامی این تلاش‌ها تنها به‌طور موقت می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. کنترل مهاجرت برای حذف کارگران سایر کشورها، روش‌های حمایت‌گرایانه برای حذف تولیدات آن‌ها و فقدان همبستگی با مبارزات برای دموکراسی و حقوق کار در سایر کشورها در نهایت مبارزات خود ما علیه سرمایه‌داری را تضعیف و راست افراطی را تقویت می‌کند.

پیشنهاد پایانی نویسنده تقویت و توسعه‌ی نهادهای بین‌المللی برای پیشبرد حقوق بشر و دموکراسی است. وی در این زمینه به‌طور مشخص از ضرورت راه‌اندازی کارزارهایی مثلاً در مورد حذف حق وتوی اعضای دائمی شورای امنیت ملل متحد نام می‌برد.

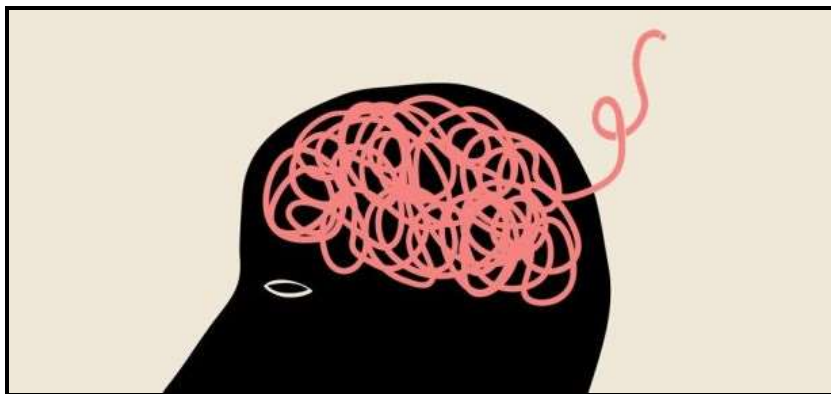
### کتاب:

[Rohini Hensman](#), *Indefensible: Democracy, Counterrevolution, and the Rhetoric of Anti-Imperialism*

# طرحی از یک نقد آشفته

محمد مالجو

ملاحظات دربارہی نقدهای یاشار دارالشفاء



گاه فرصت و گاه تمایل نداشته‌ام به نقدهایی که درباره‌ی فلان یا بهمان بحث از بحث‌هایم نوشته می‌شده‌اند پاسخ دهم. همیشه اگر نکته‌ای برای آموختن در بر داشتند سعی می‌کردم بیاموزم و در ادامه‌ی کارهایم به حساب‌شان بیآورم. نمونه‌هایی نیز در بین بوده‌اند که بی‌جواب‌شان نگذاشته‌ام، به دلایل گوناگون. از جمله این که گاه گمان می‌کردم ادامه‌ی گفت‌وگو برای من یا ناقد یا دیگران می‌تواند چیزی برای آموختن در بر داشته باشد. همین حکم را دارد نوشته‌ی دوست گرامی‌ام یاشار دارالشفاء با عنوان «مانده در هزارتوی دسته‌بندی‌ها: نقدی بر آراء محمد مالجو»، متنی که زمین و زمان را به هم می‌دوزد و بحث‌های نامرتب را به هم مرتبط می‌سازد و مؤلفه‌های نابه‌هنگام را به‌هنگام می‌پندارد و دستگاه‌های فکری احیاناً مختلف را در یک قالب التقاطی جمع می‌کند تا به هدف ازپیش‌تعیین‌شده‌اش برسد: «نشان‌دادن نتایج سیاسی راست‌گرایانه‌ای که از تحلیل‌های نادرست و در اساس محافظه‌کارانه‌ی او [محمد مالجو] (چه در ارتباط با مباحث نظری و چه مسائل جامعه‌ی ایران) سرچشمه می‌گیرند». ناقد برای اثبات درستی این ادعایش ابتدا جامعه‌ی یک پروژه‌ی فکری ساختگی را بر تن من می‌کند و در ادامه برای ایضاح درستی اظهارنظرهایم در اکثر نمونه‌ها گاه خطا و گاه ناقص نقل‌قول می‌کند و حتا به‌وفور دست به جعل می‌زند. از این‌رو، گرچه پاسخ به نقدی از این دست که در پی حذف و منکوب‌کردن نگاه دگراندیشانه به هر بهایی ولو با انبوهی از جعل‌ها و تحریف‌هاست ضرورت و اولویتی ندارد، اما با این امید که ناخودآگاه بوده باشد به‌اختصار نکاتی را می‌گوییم.

دو ویژگی کلی این نوشته امکان درگرفتن یک گفت‌وگوی عمیق را فعلاً منتفی کرده است. این‌جا اجمالاً شرحی از همین دو ویژگی و سرخ‌هایی برای اصلاح‌شان از نگاه خودم به دست می‌دهم و هم آرزومندم و هم امیدوار که بعداً متنی شسته‌رفته و مستدل و منسجم و مستحکم بتواند مبنای یک گفت‌وگوی درس‌آموز برای هر دو ما و احیاناً دیگران باشد. همه‌ی ما در شرایط کنونی که منحنی تفکر از نوعی شیب منفی حکایت می‌کند نیاز به گفت‌وگو و یادگیری متقابل داریم.

از اصلی‌ترین ویژگی کلی متن شروع کنم. ناقد بحث‌های بسیار متنوعی از من را با هم پیوند زده است زیرا، به وام از نوشته‌ی خودش، «وجود پروژه‌ی واحدی» را در

کارهای من شناسایی کرده است. صدالبته که من نیز پروژه‌های اصلی دارم اما نه در قالب دستگاه گسترده‌ای که ساخته و پرداخته‌ی ذهن ناقد است. خصوصاً طی ده سال اخیر با تقاضاهایی درباره‌ی طرح بحث در زمینه‌های بسیار متنوع مواجه بوده‌ام. به درصد ناچیزی از تقاضاها پاسخ مثبت داده‌ام، آن‌هم فقط گاه که هم فرصت داشتم و هم درست یا نادرست گمان می‌کردم در بحث تقاضاشده نکته‌ام ارزش شنیدن دارد. همه‌ی بحث‌ها ضرورتاً به «پروژه‌ی واحد» من مرتبط نبوده‌اند و نباید در پیوند با هم قرار داده شوند. اگر چنین کنیم، بحث‌های نامرتب با هم را به‌خطا به هم مرتبط کرده‌ایم. این از نخستین مشکل.

من نیز مثل خیلی‌ها در بحث‌های فکری‌ام مستمر در حال آزمون و خطا بوده‌ام و در گذر سال‌ها گاه مؤلفه‌هایی را کنار گذاشته‌ام و گاه مؤلفه‌های دیگری را به «پروژه‌ی واحد» خودم افزوده‌ام و گاه نیز مؤلفه‌های قدیمی‌تر را تقویت کرده‌ام. در هر لحظه‌ی مشخص از زمان اگر می‌خواهیم «پروژه‌ی واحد» ادعایی را شناسایی کنیم خطاست که همه‌ی مؤلفه‌ها را یک‌جا در پیوند با هم قرار دهیم. بهتر است اگر می‌خواهیم نکته‌ای را به نقد بکشیم مجزا و در جای خودش مطرح کنیم. وگرنه بحث‌های نابه‌هنگام را به‌خطا به‌هنگام جلوه داده‌ایم و نوعی ایستایی ذهنی را بر جای پویایی فکری نشانده‌ایم. این از دومین مشکل.

هرگز قصد نداشته‌ام و اگر هم قصد می‌داشتم نمی‌توانسته‌ام از گنجینه‌های فکری مذکور در نوشته‌ی منتقد، مثلاً آرای مارکس و پولانی و هاروی و هیرشمن و تامپسون و آلبریتون، در خدمت «پروژه‌ی واحدی» استفاده کنم. چنین کاری اگر هم شدنی باشد نیازمند خلاقیتی است که متأسفانه من نداشته‌ام. البته که از مارکس و پولانی و تامپسون و هاروی در خدمت ارکان گوناگون چارچوب تحلیلی واحدی الهام گرفته‌ام، اما نه به صورتی که منتقد ترسیم کرده است. گرچه هر یک از این متفکران در این یا آن بحث مجزای من درباره‌ی مسائل ایران جایگاهی داشته‌اند، خطاست همه‌ی این متفکران را در «پروژه‌ی واحد» ادعایی بگنجانیم. اگر چنین کنیم، «پروژه‌ی واحد» ادعایی را التقاتلی‌تر از حدی که ممکن است باشد جلوه داده‌ایم. این هم از سومین مشکل.



این سه مشکل را گفتم نه برای این که از سیاق کارم بگویم. می‌خواستم به اولین و بارزترین و اصلی‌ترین ویژگی نوشته‌ی مورد بحث اشاره کنم: متنی سرتاسر آشفته که در تلاش برای مرتبط‌ساختن بحث‌های نامرتب می‌کوشد مؤلفه‌های پار و پیرار را به هم ببافد و دستگاه‌های فکری متفاوت را ناشیانه به یک‌دیگر بچسباند. من در گذر سال‌ها، متناسب با خوانده‌ها و آموخته‌ها و تجربه‌های زیسته‌ام البته، کارهای متنوع و مجزای پرشماری کرده‌ام. ناقد نیز در نوشته‌اش به دنبال من راه افتاده و بخشی از آن کارها را به خطا به هم چسبانده است و از دل‌شان «پروژه‌ی واحدی» استخراج کرده که وجوه افتراق‌اش با پروژه‌ی اصلی من به مراتب پرشمارتر است از وجوه اشتراک‌اش. من بحث‌های متنوعی را که منتقد آماج اشاره قرار داده در زمان‌ها و مکان‌ها و مناسبت‌های مختلفی پیش کشیده‌ام، برای سطوح متنوعی از مخاطبان. خطاست همه‌شان را یک‌جا و در پیوند با هم، در یک نوشته‌ی واحد، «پروژه‌ی واحدی» تلقی کنیم. حاصل می‌شود نوشته‌ای آشفته که درجه‌ی آشفتگی‌اش خیلی بیش‌تر از آشفتگی ذهن من است، نوعی کم‌لطفی هم به خود ناقد و هم به من. اگر درصدد نقد همه‌جانبه‌ی آرای کسی هستیم بهتر آن است که دست‌کم سه اصلی را که برشمردم رعایت کنیم.

ویژگی دوم نوشته‌ی ناقد این است که حتا هنگامی که بحث‌های نامرتب مرا به خطا به هم چسبانده و مؤلفه‌های مقاطع گوناگون مسیر پرتلاطم فکری مرا نابه‌جا در یک کاسه قرار داده و دستگاه‌های فکری گاه متفاوت انواع گنجینه‌های فکری منبع استفاده یا الهام من در زمینه‌های گوناگون را نادرست با هم پیوند داده است و، خلاصه کنم، لازمه‌های نقد همه‌جانبه‌ی آرای آماج نقد را رعایت نکرده است، نه همواره اما در خیلی از نمونه‌ها یا خطا نقل‌قول کرده یا جعل کرده یا ناقص نقل کرده است. این‌جا به هیچ‌وجه وارد بحث محتوایی نمی‌شوم. نوشته‌ی ناقد به بحث محتوایی هیچ راه نمی‌دهد. فقط از نمونه‌هایی خواهیم گفت که به تفسیر و اختلاف‌نظر و این‌جور حرف‌ها راه نمی‌دهند. یعنی خیلی سراسر است می‌توان درباره‌شان به اتفاق نظر رسید. از فراوان نمونه‌هایی که هنگام خواندن نوشته‌ی ناقد توجه‌ام را جلب کرد فقط به نخستین ده موردی اشاره می‌کنم که در مرور مجدد زودتر از بقیه به چشمان‌ام آمد. هشت نمونه از جعل و دو نمونه از نقل ناقص.

**یکم.** می‌نویسد: «با دیوید هاروی و ایده‌ی «چرخه‌های انباشت» که مالجو متکی بر آن ایده‌ی خود مبنی بر چرخه‌های شش‌گانه‌ی انباشت سرمایه را بسط داده است.» حتماً نمی‌کوشد اسم مهم‌ترین مؤلفه‌ی «پروژه‌ی واحد» من را درست یاد بگیرد و بارها و بارها خطا نکند. من هرگز از «چرخه‌های» شش‌گانه سخن نگفتم. هم‌چنین معنای «چرخه‌های شش‌گانه‌ی انباشت سرمایه» را نمی‌فهمم. ضمناً من بیش از این حرف‌ها وام‌دار اندیشه‌ی دیوید هاروی هستم و بر هاروی نیز به‌وفور تکیه داشته‌ام اما ایده‌ی «حلقه‌های شش‌گانه‌ی زنجیره‌ی انباشت سرمایه» را از هاروی نگرفته‌ام.

**دوم.** از قول من می‌نویسد: «با به‌قدرت‌رسیدن نواصول‌گرایان از شدت تهاجم به حقوق اجتماعی و اقتصادی مردم کم می‌شود.» من این گزارش وارونه را که معکوس تجربه‌ی زیسته‌ی همه‌ی ماست در کجا ارائه کرده‌ام؟ نیز از قول من می‌نویسد: «... شکلی از خرده‌بورژوازی‌سازی در دستور کار قرار می‌گیرد.» «خرده‌بورژوازی» یعنی چه؟ من کی و کجا چنین اصطلاحی را به کار برده‌ام؟

**سوم.** می‌گوید: مالجو «مبتنی بر کلیشه‌ی «عقب‌مانده (سنتی)» پیشرفته (مدرن)»، از نظام سرمایه‌داری دو شکل «تیپ ایده‌آل» می‌سازد و دستور کار سیاسی مبارزه را «تمنا برای حرکت به سمت یک سرمایه‌داری پیشرفته‌ی اروپایی (مدل دولت رفاه کشورهای اسکاندیناوی)» عنوان می‌کند. ابتدا جملاتی را در گیومه قرار می‌دهد و در واقع از من نقل‌قول می‌کند اما نمی‌گوید من این حرف‌ها را کجا زده‌ام. سپس نیز شروع می‌کند به استنساخ از نوشته‌هایی احياناً متعلق به خودم برای رد کردن موضع‌گیری‌هایی که به من نسبت داده است.

**چهارم.** می‌نویسد: «مالجو تبلور این شکل از مواجهه‌ی خود را در دفاع از تولیدگرایی و سرمایه‌ی صنعتی در برابر مالی‌گرایی و سرمایه‌ی مالی نشان می‌دهد.» نمی‌نویسد در کجا چنین کرده‌ام. ایضاً نه انتقاد از این ایده را و نه معکوس این ایده را که بارها و بارها در کارهای من آمده است نمی‌بیند. از باب نمونه، در همان کتابی که به اصطلاح آماج نقد قرار گرفته پرسشی طرح کرده‌ام و جوابی داده‌ام و نتیجه‌ای استنتاج کرده‌ام. پرسیده‌ام: «آیا سپردن نقش پیشگام به بورژوازی برای مبادرت به انقلاب تولیدی در ایران امروز می‌تواند مؤدی به تحول اقتصادی و سیاسی باشد؟»

پس از ارائه‌ی پاسخی تفصیلی نیز نتیجه گرفته‌ام: «بنابراین، اگر صحت سلسله‌ی استدلال‌هایی را که عرضه کردم مفروض بگیریم، پاسخ من به پرسشی که نقطه‌ی عزیمت بحث در این جلسه بود این است که بورژوازی در ساختار سیاسی مستقر در ایران امروز نه قادر است در میان‌مدت نقش پیشگام توسعه‌ی اقتصادی را ایفا کند و گره‌ی تولید در اقتصاد ایران را باز کند و نه قادر است در نقش جاده‌صاف‌کن توسعه‌ی سیاسی ظاهر شود و در درازمدت به مشروطه‌سازی قدرت مطلق در پهنه‌ی سیاسی یاری برساند. درعین‌حال، بورژوازی این توانایی را به حد اعلی داشته است که منافع طبقاتی خودش را در هیئت منافع ملی جا بزند. این درواقع نشان‌دهنده‌ی هژمونی طبقاتی بورژوازی است. معتقدم نقد نقش پیشگامی که به بورژوازی برای ایجاد تحول اقتصادی و سیاسی سپرده شده است شرط لازم، هرچند نه کافی، برای هر گونه پروژه‌ی اقتصاد سیاسی مترقی تحول‌خواهانه در ایران امروز است.» منتقد شاید آن قدر با اصطلاح بورژوازی‌آشنایی داشته باشد که دریابد «سرمایه‌ی صنعتی» و «سرمایه‌ی مالی» را به یک‌سان دربرمی‌گیرد.

**پنجم.** با انتساب به طرزفکر من می‌نویسد: «درکِ پولانیایی از کالا باعث می‌شود که هم‌چون بسیاری از اقتصاددانان راست (که البته بسیاری از چپ‌گرایان به‌نام هم با ایشان موافق بودند) منشأ بحران‌هایی نظیر بحران مالی ۲۰۰۸ را مالی‌گرایی مفرط بدانیم، حال آن‌که مالی‌گرایی صرفاً نشانگان بحران است (یعنی جایی که بحران خود را در هیئت آن می‌نمایاند)، درحالی‌که منشأ بحران در ساختار تولید است.» مهم نیست که دارالشفاء تا چه حد با آرای پولانی و خوانش‌های گوناگون از اندیشه‌هایش آشنایی دارد. اما این‌جا نوشته‌های من را برای تنویر افکار خودم به خودم تعلیم می‌دهد. یک نمونه را از مطلب «راه‌حل اصلی را باید در مبارزات ضدسرمایه‌داری جست» در سال ۱۳۹۰ از خودم نقل کنم: «بحران کنونی که از سال ۲۰۰۸ آغاز شد نه یک بحران اعتباری بلکه بحرانی است اقتصادی با ابعاد اعتباری، یعنی باید ریشه‌های بحران جاری را در بخش واقعی اقتصاد جست‌وجو کرد نه در بخش اعتباری.... بحران کنونی نه بحرانی مقطعی بلکه بازتاب نوعی نقیصه‌ی ساختاری ویران‌گر در خود ساختار نظام سرمایه است.»

**ششم.** می‌نویسد: «در شعار خلع ید از سلب مالکیت‌کنندگان به‌عنوان استراتژی مبارزاتی باید به‌طور دقیق مشخص کرد که سلب مالکیت چه چیزی، از چه کسانی، توسط چه کسانی و با چه مکانیزمی مدنظر است، تا به این اعتبار جلوی مستحیل‌شدن استراتژی مذکور در دل منطق دولت‌گرایی گرفته شود. مالجو از این شعار به‌دفعات به‌عنوان یک خروجی سیاسی صورت‌بندی‌هایش نام می‌برد، اما با توجه به افق و راستای نقدش مجری این شعار دولت رفاه است و نه جنبش اجتماعی.» مباحث مرا می‌گیرد و به دلخواه خودش مجری‌شان را نیز تعیین می‌کند. نمی‌خواهد ببیند در بسیاری جاها از جمله در «پنجمین دوره‌ی اقتصاد سیاسی ایران پس از انقلاب» که اکنون در دسترس است بر «برپایی نوعی سازمان تولید غیرسرمایه‌دارانه از طریق انحلال مناسبات طبقاتی سرمایه‌دارانه با اتکا بر لایه‌های تحتانی هرم قدرت سیاسی» تأکید کرده‌ام.

**هفتم.** می‌نویسد: مالجو با «کالا در معنای محصول یا خدمتی که برای فروش و به قصد کسب سود به تولید می‌رسد آغاز» می‌کند. منتقد به آن چه خود نوشته است دقت نمی‌کند. نوشته «آغاز می‌کند». ادامه‌ی این آغاز را اما در جاهای مختلف ندیده و نخوانده. از جمله در «دومین دوره‌ی اقتصاد سیاسی ایران پس از انقلاب» که اکنون در دسترس است در شرح معنا و واقعیت کالایی‌سازی‌ها، مشخصاً کالایی‌سازی آموزش عالی، ارتباط وثیق میان نه‌عامل را وصف کرده‌ام از جمله «نوع رابطه‌ی مبادله میان بنگاه با نیروهای کار خودش». درک بسیط بسیاری از امثال یاشار دارالشفاء باید از مفهوم کالایی‌شدن به درک پیچیده‌تری که توان توضیح این مفهوم هزارلایه را داشته باشد ارتقا یابد. درس‌گفتارهای منسوخ سی سال پیش کفایت نمی‌کنند.

**هشتم.** در توضیح استفاده‌ی من از آلبریتون می‌نویسد: «ترتیب سه جلد سرمایه‌ی مارکس ناشی از یک روش‌شناسی است که عبارت است از تحلیل پدیده در سه سطح تجریدی، انضمامی و تاریخی». من هیچ‌گاه از کاربرد روش‌شناسی آلبریتون برای هر سه مجلد سرمایه صراحتاً نام نبرده‌ام. خلاف آن را اما بارها گفته‌ام. از جمله در «جامعه‌ی باز: روی دیگر سکه‌ی مارکسیسم عامیانه» با تکیه بر پل

سوییزی تأکید کرده‌ام که این روش عمدتاً برای بخش‌های وسیعی از جلد یکم سرمایه است: «نتایج حاصل در جلد یکم *کاپیتال* خصلتی موقتی دارند و در بسیاری از موارد، و نه الزاماً همیشه، در مراحل پایین‌تر انتزاع، یعنی وقتی وجوه بیش‌تری از واقعیت به حساب آیند، کم یا بیش دچار جرح و تعدیل‌های گسترده می‌شوند.»

**نهم.** می‌نویسد: «وقتی مالجو در جریان مناظره با موسی غنی‌نژاد در بهمن ماه ۱۳۹۰ در مواجهه با نقدهای بوهم باورکی غنی‌نژاد به نظریه‌ی ارزش مارکس، از این دفاع کرد که در نقد سرمایه‌داری بر سنتی ایستاده (رویکرد کارل پولانی) که با فروریزی نظام نظری مارکس، هم‌چنان ایستاده برجا خواهد ماند (و احتمالاً امروز هم چنین نظری دارد)، ناگزیر و تراژیک باید از غنی‌نژاد دفاع کرد!» امیدوارم کارش در این مسیر به دفاع از آقای غنی‌نژاد نرسد. موضوع نقل‌قول را از متن نقل‌قول جدا می‌کند و نمی‌گوید اشاره‌ام به کدام بحث بود که پیش از این سخنان پیش کشیده شده بود. نه فقط متن‌زدایی می‌کند بلکه متن‌های دیگر را در همان زمان‌ها نمی‌بیند، از جمله در «نتیجه‌ی انقلابی فهم منطق سرمایه» در اردیبهشت ۱۳۹۱: «حتا سوسیالیست ممتازی چون کارل پولانی نیز دچار این خبط فکری شد و نظریه‌ی ارزش مارکس را مردود اعلام کرد و خود را از اصول مندرج در *کاپیتال* محروم کرد هرچند با رجعت به دست‌نوشته‌های پاریس عملاً دستگاه موازی ارزش‌مندی در سنت سوسیالیستی پدید آورد.» من البته مستقیماً از نظریه‌ی ارزش برای تبیین مسئله‌ی مشخصی تاکنون در سطحی وسیع استفاده نکرده‌ام. اما ناقد لاابد تفاوت بین استفاده‌نکردن از یک مفهوم و ردکردن همان مفهوم را درمی‌یابد.

**دهم.** در گیومه به نتیجه‌ی ایده‌ی من اشاره می‌کند: ایده‌ی «ضرورت تقویت سه حلقه‌ی دوم انباشت برای نرمالیزاسیون سرمایه‌داری». ناقد یا معنای گیومه را نمی‌داند یا معنای جمله‌ی داخل گیومه را. من چنین جمله و چنین ایده‌ای هرگز نداشته‌ام. مضمونی شبیه به این را در برخی نوشته‌ها و سخنانم از زبان نهادگرایان و سوسیال‌دموکرات‌های پیرامون‌مان تبیین کرده‌ام تا تناقض‌های این مسیر در اقتصاد ایران را نشان دهم. بارها و بارها نیز به‌صراحت چنین قیدی را آورده‌ام از جمله در همان کتاب به‌اصطلاح آماج نقد: «عجالتاً این‌جا دارم موضوع را از عینک طرفداران

سرمایه‌داری و مشخصاً از زاویه‌ی دید کسانی که خواهان رشد اقتصادی با اتکا بر بورژوازی ملی‌اند بررسی می‌کنم. حرفم این است که، به علل مشکلات ساختاری، تحقق پروژه‌ی این دوستان در ایران کنونی نمی‌تواند سرانجام داشته باشد». نمی‌دانم ناقد تاکنون جلد دوم سرمایه را خوانده است یا نه. مارکس با ظرافت هر چه تمام‌تر می‌رود در پوستین یک سرمایه‌دار و راه‌ها و مسیرهای گوناگونی را در فرآیند تحقق ارزش اضافی نشان می‌دهد و تناقض‌ها را بیرون می‌کشد. مارکس مدافع سرمایه‌داری است؟

به همین ده نمونه اکتفا می‌کنم، نمونه‌های کم‌شماری از بسیاریان در متن که گفت‌وگوی عمیق را ناممکن می‌کنند چون از ابتدا مبنایی غیرواقعی را محور قرار می‌دهند. پیشنهاد من عبارت است از مستندسازی نقل‌قول‌ها و شایعه‌زدایی از اظهارنظرها و اجتناب از متن‌زدایی‌های دست‌کم آگاهانه. به اضافه‌ی نثری حتی‌المقدور پاکیزه و ویراسته‌شده. این‌ها لازمه‌های درگرفتن یک گفت‌وگوی سالم است. در غیر این صورت در سطح افشاگری‌های هویت‌یابانه متوقف خواهیم ماند. اسباب خرسندی است که یاشار دارالشفاء سطح افشاگری‌ها را به سهم خودش قدری بالا برده و به وادی اندیشه گام نهاده است. تاکنون افشاگری‌های سایر افشاگران در سطح نازلی بود: ادعاهایی واهی درباره‌ی مشورت‌دهی به اتاق بازرگانی و پروژه‌گیری از شهرداری و سازمان تأمین اجتماعی و عضویت در دانشگاه و حقوق ماهانه‌ی دوازده‌میلیونی و چند مورد دیگری که به خاطر نمی‌آورم. دارالشفاء می‌داند که درباره‌ی چنان ادعاهای افشاگرانه‌ی هویت‌یابانه‌ی فقط سکوت می‌کرده‌ام. ارتقای افشاگری‌ها به سطح فکری را گرچه مستقیماً مدیون دارالشفاء نیستم اما از او نیز به سهم خودش سپاس گزارم. اگر شرایط سالم برای یک گفت‌وگو مهیا شد، سپس می‌توان جایی نیز باز کرد برای ارتقای سطح درک متقابل‌مان از مفاهیمی نظیر «نهاد غیربازاری» و «کالایی‌شدن» و «بازتوزیع به منزله‌ی یک شیوه‌ی ادغام» و «تحلیل طبقاتی» و «تجربه‌های زیسته» و «توصیف» و «تبیین» و «تعریف تجربی» و «مبارزه» و «سلب‌مالکیت» و «نیروهای کار» و «صاحبان حرف» و «سطوح سه‌گانه‌ی تحلیل در اقتصاد سیاسی مارکسی» و «انباشت اولیه» و غیره. به همین ترتیب است

ایده‌های امثال تامپسون و پولانی و هم قوت و ضعف‌هاشان و هم نحوه‌ی کاربردشان در سطح مسائل اقتصاد سیاسی ایران. اگر مسیری از این دست یا مسیرهای تصحیح‌کننده‌ی دیگری برای ارتقای سطح بحث را در پیش نگیریم به چاه ویلی گام نهاده‌ایم که مسابقه‌ی بی‌ارزشی برای هویت‌یابی‌های کاذب است و محمل نازلی برای افترازی‌ها و افشاگری‌ها و اصول‌گرایی‌ها و منم‌منم‌ها. نمونه‌های فراوانی را در برگه‌های کتاب تاریخ سنت فکری‌مان سراغ داریم. دارالشفاء به‌خوبی می‌داند که من به این قبیل بحث‌ها و رویه‌ها هرگز تن نداده‌ام و نخواهم داد.

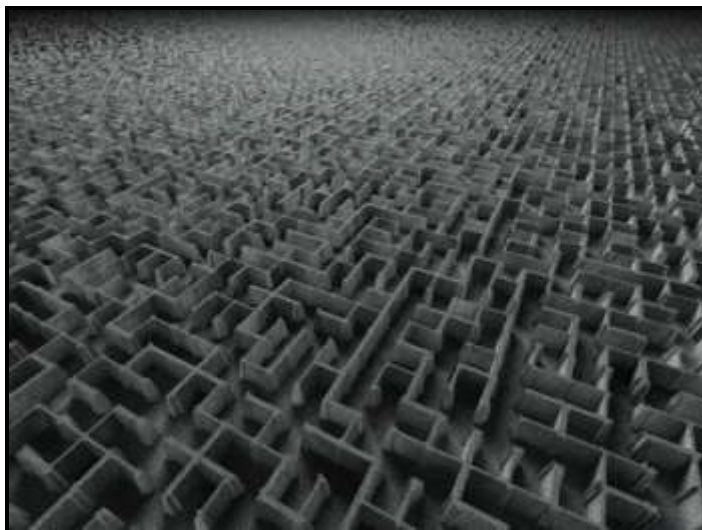
نقد اول یاشار دارالشفاء را با عنوان مانده در هزار توی دسته‌بندی‌ها

پاسخ یاشار دارالشفاء به طرحی از یک نقد آشفته محمد مالجو با عنوان کزی‌ها و

تناقضات پاسخی شتاب‌زده

## ابداع یا آشفته فکری اقتصادی؟

مهرداد وهابی





مصاحبه‌ی آقای پرویز صداقت با *رادیو زمانه* درباره‌ی اهمیت مسئله‌ی چپاول در فهم اقتصاد سیاسی ایران معاصر، هم توجه و هم شگفتی مرا برانگیخت. \* توجه، از این جهت که همان طوری که مصاحبه‌گر رادیو زمانه به درستی ملاحظه کرده بود: «کلمه‌ی کلیدی سخنان صداقت، «چپاول» است. او توضیح می‌دهد که سلب مالکیت در اقتصاد سیاسی ایران معاصر در بسیاری از موارد به شکل «چپاول» محض بوده و انباشتی از محل آن، دست‌کم درون خود کشور صورت نگرفته است؛ این یعنی اینکه شاهد شکل‌گیری نوعی سرمایه‌داری غارتگر بوده‌ایم.» (کیوان مسعودی، «گفتگو با پرویز صداقت: ریشه‌های بحران اقتصادی امروز ایران»، *رادیو زمانه*، ۳ شهریور ۱۳۹۷ برابر ۲۵ اوت ۲۰۱۸).

شگفتی، زیرا مسئله‌ی «سرمایه‌داری غارتگر» (Booty capitalism) از دو دهه‌ی پیش به این سوی، یکی از موضوع‌های تحقیق من، چه در حوزه‌ی اقتصاد سیاسی توسعه به‌طور کلی و چه اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی به‌طور مشخص بوده است. متأسفانه در این مصاحبه، یک اقتصاددان پُرکار ایرانی که زحمات بسیاری بر دوش داشته است، کم‌ترین مکثی درباره‌ی بنیادهای نظری مفهوم چپاول نکرده بود. بدین سبب، در متن نخستین چاپ مصاحبه، حتا نیازی به یادآوری کارهای من در این حوزه ندیده بود و تنها پس از ابراز تعجب من، یک سطر بر متن مصاحبه‌ی خود درباره‌ی کارهای من افزود: «دلیل افزودن آن یک سطر بنا به درخواست ایشان، در مصاحبه‌ی یاد شده، صرفاً حرمت‌گذاری به اقتصاددانی است که دور از زادگاه خود زندگی می‌کنند؛ نه استفاده از «یافته‌های‌شان» بدون ذکر منبع.» [۱]

ضمن سپاس از لطف ایشان به یک اقتصاددان خارج‌کشوری، پرسیدنی‌ست که آیا آقای صداقت به عنوان یک اقتصاددان داخل‌کشوری، درباره‌ی اهمیت تدوین نظریه‌ای در ربط با مسئله‌ی چپاول تأمل کرده است؟ خوشبختانه، آقای صداقت در نهایت صداقت، در توضیح خود پیرامون نقد من به‌صراحت پذیرفته‌اند که از اصطلاح «چپاول» به معنای متداول کلمه استفاده کرده‌اند و مفهوم و اندیشه‌ی اقتصادی خاصی را درباره‌ی این مقوله مد نظر نداشته‌اند: «نکته‌ی پایانی نیز آن که «چپاول» لفظی عام است. استفاده‌ی من از واژه‌ی چپاول در مصاحبه‌ی یاد شده، هم‌زمان با استفاده از دستگاه فکری ایشان نبوده است. گمان می‌کنم بر تمامی خوانندگان این

متن آشکار است که در چند دهه‌ی اخیر در کشور، ما شاهد ردهای چنان پرننگی از چپاول بوده‌ایم که این اصطلاح ورد زبان‌ها شده است.» (صداقت، همان‌جا)

متأسفانه بسیاری از اقتصاددانان ایرانی چه در داخل و چه در خارج کشور، نظیر آقای صداقت می‌اندیشند. یعنی به‌رغم استفاده از اصطلاح «چپاول»، از تأمل درباره‌ی مبانی آن غافل بوده‌اند. تو گویی رواج و حضور دائمی این پدیده در جامعه‌ی ایران نیاز به تأمل نظری درباره‌ی آن را منتفی می‌سازد. برخی نیز که گاه و بیگاه به مفهوم‌سازی در این خصوص دست یازیده‌اند، غالباً به آشفته‌گی فکری افزوده‌اند تا روشنگری. هدف من از گشودن این بحث با آقای صداقت در یادداشت پیشین و در مقاله‌ی حاضر با آقای مالجو این است که نه‌تنها توجه هر دوی این اقتصاددانان، بلکه کلیه‌ی جامعه‌ی اقتصاددانان‌مان را به اهمیت تدوین نظریه‌ای درباره‌ی مسئله‌ی چپاول جلب کنم.

من این کار را از سال ۲۰۰۴ آغاز کرده‌ام و تأسفم در این است که هنوز پژوهشگران اقتصادی چون آقای صداقت از عنایت به این موضوع سرباز می‌زنند. باشد که مجادله‌ی حاضر در روشنگری از مفاهیم اولیه‌ی اقتصادی در این حوزه مفید افتد. یادداشت انتقادی من درباره‌ی اغتشاش در مفهوم «درآمد» (income) و «دارایی» (property یا assets) در نوشته‌ی آقای مالجو، پاسخی را از جانب ایشان در پی داشت تحت عنوان: «[کدام تمایز راه‌گشاست؟](#)» [۲] در این جوابیه، ایشان ظاهراً معترف‌اند که: «من تمایز بین درآمد و دارایی را اگرچه معتبر، اما این‌جا نالازم می‌دانم و ایشان را بی‌التفات به تمایز میان دو مفهوم «درآمد اسمی» و «درآمد واقعی». عجالتاً گمان می‌کنم گره‌ی کار در همین جاست.»

اگرچه تفاوت «درآمد اسمی» (Nominal income) و «درآمد واقعی» (Real income) برای هرکس که کم‌ترین آشنایی با اقتصاد متعارف داشته باشد شناخته شده است، اما تعبیر بدیع آقای مالجو از کاهش درآمد واقعی (قدرت خرید) به عنوان «سلب مالکیت از نیروی کار» نشان از آشفته‌گی مضاعفی دارد. ایشان نه‌تنها در تفاوت «درآمد» و «دارایی» تأمل نکرده‌اند، بلکه برای توجیه آشفته‌فکری خود، معنای اولیه‌ترین مفاهیم اقتصادی نظیر درآمد اسمی و درآمد واقعی را نیز مخدوش کرده‌اند.

ابداع مفاهیم تازه یا ارائه‌ی برداشت‌های جدید از مفاهیم شناخته‌شده، البته لازمه‌ی گشودن دریچه‌های نو به فهم عمیق‌تر از روندها و پدیده‌هاست. اما آشفتگی در مفاهیم اولیه را نه ابداع، بلکه توهم ابداع باید دانست. در این نوشته، نشان خواهیم داد که گره کار در این جاست.

جوهر «مفهوم‌سازی» آقای مالجو پیرامون سلب مالکیت از این قرار است: «کاهش قدرت خرید حقوق و مزدها در اثر تورم را سلب مالکیت از مزد و حقوق‌بگیران به حساب می‌آورم.» [۳] این تعبیر بدیع ظاهراً مبتنی بر تمایز درآمد اسمی و واقعی‌ست. بدون هرگونه اغراقی باید بگویم که تشریح این تمایز از جانب متأخرترین درس‌نامه‌های اقتصاد به عنوان یکی از نخستین فصول درس اقتصاد برای دانشجویان سال اول این رشته توصیه شده است. [۴]

درآمد رسمی، درآمدی‌ست که روی برگه‌ی پرداخت مزد و حقوق به پول رایج کشور ذکر می‌شود. اما درآمد واقعی، قدرت خرید است پس از کسر میزان تورم. اگر فرض کنیم مزد ماهیانه‌ی یک کارگر یک میلیون تومان است و نرخ تورم ده درصد، قدرت خرید واقعی وی عبارت‌ست از نهصد هزار تومان (۹۰۰,۰۰۰). حال اگر نرخ تورم به بیست درصد افزایش یابد، قدرت خرید همان مقدار مزد اسمی، نه ۹۰۰,۰۰۰ تومان بلکه ۸۰۰,۰۰۰ تومان خواهد بود. نرخ تورم را در هر کشور بر پایه‌ی افزایش قیمت سبده‌ی از کالاهای مصرفی نظیر موارد خوراکی و نوشیدنی، هزینه‌ی ایاب و ذهاب، سیگار، اجاره‌ی مسکن و غیره می‌سنجند. باید توجه داشت که این سبد شامل کالاهای سرمایه‌ای و یا قیمت‌اوراق بهادار (قرضه و سهام) و یا حتی قیمت مسکن نمی‌شود. به این اعتبار، تورم، شاخص قیمت‌های کالاها و خدمات مصرفی نیز خوانده شده است. این نکات البته تازگی ندارند و موضوع مناقشه‌ی ما نیست. آنچه محل مناقشه است، «ابداع» آقای مالجوست بدین شرح: «مزد و حقوق که از دست کارفرما در محل کار دریافت می‌شود، مشخصاً درآمد اسمی مزد و حقوق‌بگیران است. اما ارزش واقعی همان میزان مشخص از درآمد اسمی در بیرون از محل کار که با سطح عمومی قیمت‌ها تعیین می‌شود، داشته‌ی مزد و حقوق‌بگیران به حساب می‌آید که در پیوند با نوع مناسبات مستقیم یا غیرمستقیم‌شان با مجموعه‌هایی پر شمار تعیین می‌شود و می‌تواند در بازار کالاها و خدمات به مالکیت انواع کالاها و خدمات تبدیل

شود و در انواع بازارهای مالی نیز متناسب با میزان‌اش منطقاً، اما به ندرت در عمل، به مالکیت انواع سرمایه‌های البته کوچک مقیاس.» (همان‌جا؛ تأکیدات از من است).

در اینجا دارایی (assets) (یا آن‌چه که بنا به اصطلاح نارسا و مبهم آقای مالجو «داشته» خوانده شده است) به معنای «مالکیت کالاها و خدمات» آمده است. مثلاً اگر کارگری نان، گوشت یا خمیردندان بخرد، «مالک» نان، گوشت و خمیردندان است و اگر برای معالجه به پزشکی مراجعه کند، «مالک» خدمات درمانی‌ست. اما این مفهوم «بدیع» دارایی نزد آقای مالجو را نه در اقتصاد متعارف نئوکلاسیک می‌توان یافت، نه در اقتصاد کلان کینزگرا و نه در اقتصاد مارکسیستی. از دیدگاه مارکس دارایی (assets)، تصاحب وسایل تولید یا تملک سرمایه است و نه خریداری خدمات و کالاهای مصرفی. به این اعتبار، «سلب مالکیت» از دیدگاه مارکس، جدایی تولید کنندگان مستقیم یا کارگران از وسایل تولید و تبدیل وسایل تولید به سرمایه است. مزد و حقوق‌بگیران از آن‌جا که مالک وسایل تولید نیستند، بنا به تعریف، عرضه‌کنندگان نیروی کار محسوب می‌شوند. بنابراین عبارت «سلب مالکیت از صاحبان نیروی کار» از دیدگاه اندیشه‌ی مارکسی، آشفته‌گویی محض است.

از دیدگاه اقتصاد متعارف (نئوکلاسیک) و کینزگرا نیز کاهش درآمد واقعی با «سلب مالکیت» از دارایی‌ها مترادف نیست. در این مکتب، تفاوت دارایی و درآمد، تفاوت ذخیره‌ی سرمایه‌ای (stock) است که طی سالیان تشکیل شده باشد. حال آن‌که «درآمد» ناظر بر ارزش جاری (Flow) داده‌ها و خدمات است. به این اعتبار، از دیدگاه نئوکلاسیک‌ها نیز نان، تخم‌مرغ و گوشت برای مصرف شخصی «دارایی» محسوب نمی‌شود؛ حال آن‌که آن‌ها را باید اقلام تشکیل دهنده‌ی سبد مصرفی یا قدرت خرید درآمد واقعی پنداشت. بالعکس، مالکیت زمین، کارخانه، اوراق بهادار (قرضه و سهام) یا مسکن است که دارایی خوانده می‌شود.

نکته‌ی قابل توجه دیگر این است که آقای مالجو علاوه بر مالکیت کالاها و خدمات، از مالکیت مزد و حقوق‌بگیران در بازارهای مالی نیز سخن می‌گوید! اگر مراد ایشان از «حقوق‌بگیران» مدیران عالی‌رتبه‌ی شرکت‌هاست که غالباً صاحبان سهام طبایعی مؤسسات تجاری، مالی و صنعتی نیز می‌باشند، بر این فرض نمی‌توان خرده‌ای

گرفت. منتهی در آن صورت پرسیدنیست که از این گروه‌ها کی و چه‌گونه سلب مالکیت به عمل آمده است؟ صرف‌نظر از این گروه کوچک «حقوق‌بگیران»، خرید «انواع سرمایه‌ها» توسط مزدبگیران در «انواع بازارهای مالی» بیش‌تر در راستای دامن زدن به توهم مزدبگیران صاحب‌سرمایه یا سهام‌دار است (- wage-earners stockholders) که طی چند دهه‌ی اخیر توسط ایدئولوژی نئولیبرال وسیعاً تبلیغ شد (رجوع کنید به وهابی، ۱۳۸۷) [۵]. این توهم نوید برقراری «سرمایه‌داری خلقی» یا آن‌چه را که مارکس و انگلس در بیانیه‌ی کمونیست «سوسیالیسم بورژوایی» نامیدند، می‌دهد. یعنی پیدایش یک سرمایه‌داری فراگیر بدون پرولتاریا که در آن همه‌ی مزدبگیران به سرمایه‌دار تبدیل می‌شوند! چنین فرضیه‌ای البته پس از رکود سال ۲۰۰۸ بیش‌تر به یک شوخی بی‌مزه شباهت دارد تا یک ادعای قابل تأمل. اگرچه آقای مالجو «دارایی» صاحبان نیروی کار را در بازارهای مالی ناچیز می‌شمارد، از تشریح مختصات این نوع دارایی پرهیز می‌کند. آیا منظور ایشان از این «دارایی‌ها»، سپرده‌های واگذارشده به صندوق‌های قرض‌الحسنه است که با ورشکستگی این صندوق‌ها به «سلب مالکیت از نیروی کار» انجامید؟ اگر چنین است، ایشان باید نشان دهد که این ورشکستگی‌ها حاصل تورم بوده است و نه ناشی از فقدان هرگونه مقررات، کنترل و نظارت بر این مؤسسات مالی موازی که به انواع نهادهای شبه‌دولتی، فراقانونی و نظامی وابسته‌اند (در این خصوص رجوع کنید به بهمن احمدی امویی، ۱۳۹۶) [۶].

قبل از این که این نوشته را به پایان برسانم، لازم می‌دانم بر ابداعات آقای مالجو در خصوص «درآمد اسمی» نیز مرور مختصری کنم. ایشان می‌نویسند: «در هر حال، افزایش یا کاهش ارزش اسمی حقوق و مزدها در متن بازار کار به وقوع می‌پیوندد، صرف‌نظر از نوع ساختار بازار کار. این نوع کاهش ارزش اسمی حقوق و مزدها... قطعاً به معنای سلب مالکیت از مزد و حقوق‌بگیران نیست. برای تبیین این نوع کاهش ارزش اسمی حقوق و مزدها، من تکیه بر اقتصاد مارکسی و استفاده از مفهوم نرخ استثمار را راه‌گشا می‌دانم.» (همان‌جا، تأکیدات از من است) این پاراگراف سرشار از «ابداعات» است.

**نخست** آن که از «کاهش ارزش اسمی حقوق و مزدها» سخن به میان آمده است، بی آن که آن را به ساختار بازار کار مرتبط بداند. عموم اقتصاددانان با گرایش‌های گوناگون در مشاهده‌ی این فاکت متفق‌اند که پس از جنگ جهانی دوم، گرایش به کاهش مزد و حقوق اسمی به شدت پایین آمده است، چرا که ساختار بازار کار خصلت کاملاً رقابتی خود را از دست داد. برای نمونه کافی‌ست رُمان ژرمنال امیل زولا را به خاطر آوریم: مزد اسمی کارگران معادن ظرف امروز تا فردا به نصف تقلیل یافت. حال آن که این پدیده در دوره‌ی پس از جنگ دوم جهانی سخت تضعیف شد. اقتصاد متعارف از آن به عنوان «صلب شدن دستمزدهای اسمی در گرایش به سوی کاهش» [۷] یاد می‌کند. اما این امر به معنای عدم کاهش دستمزدهای واقعی یا قدرت خرید مزد و حقوق بگیران نبوده است؛ چرا که افزایش سریع‌تر نرخ تورم در مقایسه با نرخ دستمزدهای اسمی عملاً به کاهش دستمزدهای واقعی می‌انجامد.

**دوم** آن که مارکس در هیچ‌یک از نوشته‌های اقتصادی خود، از جمله سرمایه (جلد نخست) و در سخنرانی‌اش به سال ۱۸۶۵ تحت عنوان *ارزش، قیمت و سود* [۸] (که در آلمانی عنوان *مزدها، قیمت و سود* را بر خود داشت و توسط دخترش النور اولینگ Elenor Aveling در سال ۱۸۹۸ برای نخستین بار انتشار یافت)، مفهوم نرخ استثمار را به «ارزش اسمی» مزدها مرتبط نکرد. قبل از آن که شواهد متنی در رد ادعای آقای مالجو را از آثار مارکس نقل کنم، ترجیح می‌دهم دلایل این امر را توضیح دهم.

از دیدگاه مارکس، دستمزد، *بهای کار* نیست؛ بلکه *بهای نیروی کار* است. بدین معنا که سرمایه دار به ازای مثلاً ۸ ساعت کار روزانه‌ی کارگر به او دستمزدی می‌دهد که قادر باشد نیروی کار خود را بازتولید کند. بازتولید نیروی کار به معنای قدرت خرید وسایل مصرفی ضروری نظیر خوراک، نوشابه، پوشاک، اجاره‌ی مسکن و غیره است. ارزش نیروی کار برابر است با ارزش مجموعه‌ی هزینه‌های لازم مایحتاج ضروری جهت بازتولید همان نیروی کار کارگر. اگر خرید این وسایل ضروری به ۴ ساعت کار نیاز داشته باشد، سرمایه‌دار مابه‌التفاوت ۸ ساعت کار روزانه و ۴ ساعت کار لازم را برای بازتولید نیروی کار به صورت سود یا ارزش اضافی تصاحب می‌کند. به

عبارت دیگر، اگرچه کارگر ۸ ساعت کار کرده است، ولی دستمزد او تنها برابر با ۴ ساعت کار لازم جهت بازتولید نیروی کار اوست. در این جا دستمزد ارزش ۴ ساعت کار پرداخت شده، و ارزش اضافی، ارزش ۴ ساعت کار پرداخت نشده است. نرخ استثمار، عبارتست از نسبت ارزش اضافی (Surplus Value) یا به نشانه‌ی اختصاری (S) به دستمزد یا سرمایه‌ی متغیر (Variable Capital) یا به نشانه‌ی اختصاری (S/V, V) که در مثال حاضر صد در صد است. همان طوری که ملاحظه می‌کنید، دستمزد به‌مثابه ارزش نیروی کار پرداخت شده به واسطه‌ی سبد کالاهای مصرفی ضروری که به مصرف کارگر می‌رسد تا نیروی کار وی را بازتولید کند، سنجیده می‌شود. این به معنای قدرت خرید یا درآمد واقعی (Real income) کارگر است، و نه درآمد اسمی (Nominal income). به واقع در اندیشه‌ی مارکس تفکیک ارزش اسمی مزد از ارزش واقعی آن بی معناست، چرا که از دیدگاه وی ارزش نیروی کار، مقدار متغیریست که با تغییر قیمت سبد کالاهای مصرفی ضروری تعیین می‌شود: «ارزش نیروی کار به واسطه‌ی ارزش مایحتاج ضروری برای تولید، حفظ و تداوم نیروی کار تعیین می‌شود.» (مارکس، ۱۹۶۹/۱۸۶۵، ص ۱۸).

**سوم** آن که به تعبیر مارکس، دستمزد، ارزش پولی نیروی کار است. پرسیدنی است آیا در تعریف نرخ استثمار، تغییر سطح عمومی قیمت‌ها نیز لحاظ می‌شود یا مارکس آن را منحصراً در بازار کار و بر پایه‌ی ارزش اسمی مزدها تعیین می‌کند. به زعم آقای مالجو، مارکس موضوع نرخ استثمار را صرفاً در ارتباط با ارزش اسمی مزدها تعریف می‌کند و مسئله‌ی تغییر سطح عمومی قیمت‌ها را نادیده می‌گیرد. این ادعا نیز یک‌سره اشتباه است. برای روشن شدن موضوع نخست باید یادآور شوم که در عصر مارکس نظام پولی هنوز به معیار طلا وابسته بود. یعنی لیره استرلینگ مطابق ارزش طلا تعیین می‌شد. به این سبب مارکس از «ارزش پولی» هر کالا، ارزش آن کالا را بر حسب مقدار طلایی که در واحد پول انگلستان (شیلینگ یا پوند) نمایندگی می‌شد، می‌سنجید. از آن جا که طلا شکل ارزشی عام کالاها محسوب می‌شد، شکل نسبی ارزش هر کالایی بر حسب مقدار طلایی که آن کالا را نمایندگی می‌کرد تبیین می‌گردید. به این اعتبار مثلاً باید از ارزش طلایی نیروی کار یا مقدار طلای لازم برای خرید وسایل ضروری جهت بازتولید نیروی کار یاد می‌شد. اما/ ارزش پولی نیروی کار

می‌تواند تغییر یابد بدون آن که قیمت کالاهای مصرفی ضروری تغییر یابد هر آینه قیمت طلا یا ارزش پولی تغییر کند. در آن صورت این تغییر در ارزش پولی یا قیمت طلا در تعیین نرخ استثمار مؤثر واقع می‌شود. مارکس در این مورد چنین می‌نویسد: «ارزش کالاهای ضروری و نتیجتاً ارزش کار، ممکن است ثابت بماند. اما قیمت‌های پولی به دلیل تغییر در ارزش پول تغییر یابد. با کشف معادن بارآورتر و غیره، هزینه‌ی استخراج ۲ اونس طلا می‌تواند مثلاً بیش از هزینه‌ی تولید یک اونس طلا در گذشته باشد. آنگاه ارزش طلا به نصف یا پنجاه در صد کاهش خواهد یافت. از آن جا که ارزش سایر کالاها دو برابر قیمت‌های پولی پیشین خود خواهد شد، این امر در مورد ارزش کار نیز صادق خواهد بود. اگر مزد کارگران ثابت بماند و همچنان ۳ شیلینگ باشد و به ۶ شیلینگ افزایش نیابد، قیمت پولی کار وی معادل نصف ارزش کار وی خواهد بود و سطح زندگی او تنزل خواهد یافت.» [۹] (مارکس، ۱۹۶۹/۱۸۶۵، ص ۲۳).  
استناد به این متن روشن می‌کند که برخلاف ادعای آقای مالجو، در اندیشه‌ی مارکس نرخ استثمار نه صرفاً به ارزش اسمی مزدها بلکه همچنین به سطح عمومی قیمت‌ها یا ارزش واقعی مزدها بستگی دارد.

**چهارم** آن که باز برخلاف ادعای آقای مالجو، در اندیشه‌ی مارکس نرخ استثمار می‌تواند علیرغم بالارفتن ارزش اسمی مزدها افزایش یابد. زیرا مطابق ملاحظه‌ی فوق، هرآینه ارزش اسمی مزدها افزایش یابد، اما این افزایش کمتر از میزان کاهش ارزش طلا یا قیمت‌های پولی باشد، در آن صورت ارزش نیروی کار تقلیل یافته، موجب تنزل سطح زندگی طبقه‌ی کارگر خواهد شد. این دقیقاً همان نکته‌ی ای‌ست که مارکس در ادامه‌ی بحث پیشین خود طرح می‌کند: «اگر دستمزدها افزایش یابد، اما این افزایش به تناسب کاهش ارزش طلا نباشد، این امر [وختام سطح زندگی کارگران] مجدداً کمابیش اتفاق خواهد افتاد.» (همانجا، ص ۲۵، مطالب درون کمان از من است).

پس از جنگ جهانی دوم و بالاخص پس از سقوط رسمی برتون وودز ( Bretton Woods) در سال ۱۹۷۱، معیار طلا (منجمله تسعیرپذیری هر اونس طلا به ازای ۳۵ دلار آمریکا) موضوعیت خود را از دست داد. اما همچنان می‌توان گفت که هر



آینه دستمزدهای اسمی افزایش یابد، لکن نرخ تورم بیش از سطح رشد دستمزدهای اسمی باشد، ارزش نیروی کار کاهش خواهد یافت و به این اعتبار نرخ استثمار که نسبت ارزش اضافی به ارزش نیروی کار است، افزایش می‌یابد، چرا که مخرج کسر  $S/V$  کوچک‌تر شده است.

پنجم آن که از نگاه آقای مالجو، ارزش اسمی مزد در سطح کارخانه و در ارتباط با سرمایه‌دار منفرد (Individual capitalist) تعیین می‌شود. می‌نویسند: «ارزش اسمی حقوق و مزدها به منزله‌ی درآمد اسمی مزد و حقوق بگیران در متن مناسبات مزد و حقوق بگیران با کارفرمایان‌شان در بازار کار و محل کار تعیین می‌شود.» [۱۰] (تأکیدات از من است). برخلاف ادعای آقای مالجو، در تعریف مارکس از نرخ استثمار، مبنای محاسبه، نحوه‌ی رفتار سرمایه‌دار منفرد با کارگران کارخانه‌اش نیست، بلکه مناسبات طبقه‌ی سرمایه‌دار با طبقه‌ی کارگر است. این نکته از دو جهت مشاهده‌پذیر است: الف) ارزش نیروی کار بر مبنای «کار اجتماعاً لازم» برای تولید کالاهای ضروری تعریف می‌شود. ب) کالاهای ضروری تشکیل دهنده‌ی سبد مصرفی کارگران به یک یا چند قلم محدود نمی‌شود و مجموعه‌ای از کالاها و خدمات را در بر می‌گیرد. بدین اعتبار ارزش کالاهای ضروری برای تجدید تولید نیروی کار نه تنها سرمایه‌دار صاحب این یا آن کارخانه، بلکه کلیه‌ی سرمایه‌داران تولیدکننده‌ی کالاهای ضروری را در برمی‌گیرد. مارکس می‌نویسد: «در کل، طبقه‌ی کارگر درآمد خود را صرف خرید کالاهای ضروری می‌کند و باید هم بکند. بنابراین افزایش نرخ مزدها سبب رشد تقاضا برای کالاهای ضروری و نتیجتاً قیمت آن کالاها می‌شود.» (همانجا، ص ۷). بالعکس موقعیت سرمایه‌داران تولیدکننده‌ی کالاهای مصرفی غیرضروری تضعیف می‌گردد. بالا رفتن نرخ سود در یک بخش و کاهش یافتن آن در بخش دیگر، سبب تکوین نرخ متوسط سودی می‌شود که سطح عمومی قیمت‌ها را ثابت نگه می‌دارد. این روند نیز ناظر بر چگونگی تکوین نرخ سود در کل نظام و منافع کل طبقه‌ی سرمایه‌دار است و نمی‌تواند با موقعیت این یا آن کارفرما در مناسبات‌شان با کارگران کارخانه‌های‌شان تعیین شود. به بیان دیگر، از آن‌جا که دستمزد، ارزش نیروی کارست، تأثیرات ناشی از افزایش یا کاهش آن به این یا آن سرمایه‌دار منفرد محدود نمی‌ماند و مناسبات طبقه‌ی کارگر و سرمایه‌دار را دستخوش تغییر می‌سازد.

ششم آن که آقای مالجو می‌نویسد: «بحث من درباره‌ی کاهش حقوق و مزدهای اسمی مزد و حقوق‌بگیران نبود که قطعاً با مفهوم سلب مالکیت نمی‌توان تبیین‌اش کرد. به درآمد واقعی نظر داشتم نه درآمد اسمی» [۱۱۱] طبعاً از دیدگاه مارکس عبارت «سلب مالکیت از طبقه‌ی کارگر» که بنا به تعریف فاقد مالکیت (یا از اساس سلب مالکیت شده است، زیرا از ابزار تولیدش جدا شده است) بی‌معناست. این نه کاهش مزدها، که نفس وجود نظام کار مزدی‌ست که مبتنی بر سلب مالکیت از کارگران است. اما افزایش مزدها می‌تواند سبب تحول کارگر به خرده مالک یا دهقان صاحب زمین شود و به این اعتبار آنان را مجدداً «مالک» ابزار تولید کند. مارکس این نکته را در مورد آمریکای مستعمراتی خاطرنشان می‌سازد. در آمریکای شمالی قانون عرضه و تقاضا به نفع طبقه‌ی کارگر و برقراری سطح بالاتر دستمزدها بود. [۱۱۲] از این رو: سرمایه «نمی‌تواند مانع خالی شدن مدام بازار کار از کارگران مزدبگیر شود که به دهقانان مستقل و خودکفا مبدل می‌شوند.» (همانجا، ص ۲۸). منادیان تئوری «مستعمراتی مدرن» در عصر مارکس بر این باور بودند که با افزایش مصنوعی قیمت زمین باید از تبدیل مزدبگیران به دهقانان مستقل جلوگیری به عمل آید. بنابراین اگرچه افزایش یا کاهش مزدها تأثیری بر «سلب مالکیت» ندارد، اما افزایش مزدها تحت شرایط معین می‌تواند به کسب «مالکیت» یا تحول بخش‌هایی از کارگران به خرده‌مالکان مؤثر افتد.

خلاصه کنم. در ادبیات اقتصادی، هم تفاوت درآمد و دارایی شناخته شده است و هم تمایز درآمد اسمی از درآمد واقعی. اما بین این دو تمایز هیچ‌گونه هم‌پوشانی وجود ندارد. درآمد را نمی‌توان به درآمد اسمی و دارایی را به درآمد واقعی تعبیر کرد. به علاوه، بازتعریف اندیشه‌ی مارکس درباره‌ی نرخ استهلاک بر پایه‌ی ارزش اسمی مزدها و موضوع سلب مالکیت بر مبنای ارزش واقعی مزدها، تنها به معنای کج فهمی مفاهیم اولیه‌ی اقتصاد مارکسی است. در یک کلام، این نه ابداع بلکه آشفته‌فکری اقتصادی‌ست.

## پی‌نوشت‌ها

- \* مهرداد وهابی استاد اقتصاد دانشگاه پاریس ۱۳ است
- [۱] صداقت، پرویز، «توضیح پرویز صداقت»، رادیو زمانه، ۹ شهریور ۱۳۹۷.
- [۲] مالجو، محمد، «کدام تمایز راه‌گشاست؟ نکته‌ای درباره‌ی یادداشت مهرداد وهابی»، سایت نقد انتقاد سیاسی، ۲ سپتامبر (برابر ۱۱ شهریور ۱۳۹۷).
- [۳] مالجو، محمد، همانجا.
- [۴] Pindyck, Robert and Rubinfeld, Daniel, 2014 Microeconomics, Global Edition, Pearson, 8th edition.
- Krugman, Paul and Wells, Robin, 2015 Microeconomics, World Publications, Fourth edition.
- [۵] وهابی، مهرداد، «بحران مالی جهانی و شکست الگوی سرمایه داری نئولیبرال (آمریکایی)، اطلاعات سیاسی-اقتصادی، سال بیست و سوم، شماره‌ی اول و دوم، ۲۵۳-۲۵۴، مهر و آبان ۱۳۸۷، صص ۳۴-۴.
- [۶] احمد امویی، بهمن، اقتصاد سیاسی صندوق‌های قرض الحسنه و مؤسسات اعتباری، سقوط یک ایدئولوژی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه، ۱۳۹۶
- [۷] Downward nominal wage rigidity
- [۸] Marx, Karl, [1865/1969], Value, Price and profit, New York, International Co, Inc.
- [۹] همانجا، ص ۲۳.
- [۱۰] مالجو، محمد، همان منبع.
- [۱۱] مالجو، همانجا.
- [۱۲] مارکس (۱۹۶۹/۱۸۶۵)، ص ۲۸.